مجمل التواریخ و القصص

تألیف سال ۵۲۰ هجری

بتصحیح ملک الشعراء بهار

بهمت

محمد رمضانی

دارندهٔ کلالهٔ خاور

در طهران بسال ۱۳۱۸ شمسی بطبع گردید

چاپخانهٔ خاور «تهران»

مقدمهٔ مصحح

تصحیح کتاب بطریق علمی و انتقادی و آماده ساختن از برای طبع چنانکه امروز متداول گردیده خود فنی است ازفنون ادبی انتقادی که در دنیای ما تانصف قرن اخیر چندان مرسوم ومتداول نبوده است .

درعهد قدیم اگر دانشمندی میخواست کتابی را بطریق فنی امروزی ازحالت ابهام وپیچیدگی بحال سهولت وروشنی بازگرداند ، آنرا تفسیر یا شرح میکرد ، واین عمل بیشتر در کتب مذهبی وعلمی وکمتردرادبیات صورت میگرفت ـ ومفسر یاشارح ناچار بود قسمت قسمت ازاصل کتاب را ذکر کرده سپس آنرا بسلیقهٔ خود انتقاد کند و اشکالات آنرا رفع سازد وپیچیدگیهای آنرا روشن نماید واغلاط آنرا بعقیدهٔ خود بصلاح باز آورد .

عیبی که آن قبیل کتب داشت آن بود که اصل تألیف ازبین میرفت وکتابی دیگر بوجود میآمد که بیشتر از اوقات ، کار خواننده را مشکل تر میساخت .

اما تصحیح انتقادی بطریق فنی که امروز معمولست در دنیای قدیم رواجی نداشت ، واگر کسی کتابی را تصحیح میکرد چون غالبا بسلیقهٔ شخصی وبدون تفحص کامل و استقصا بود ناقص ومعیوب ازکار بیرون میامد ، یا حواشی بیمعنی که بشرح و تفسیر شبیه تر بود در فراویز صفحه واطراف سطور بوجود میامد که کمتر مورد استفاده قرار میگرفت .

ازینرو کمتر کتاب صحیحی از علمی وادبی ممکن بود بدست خواننده برسد ، مگر کتبی که درنزد مؤلف یا شاگردان مجاز مؤلف قرائت ومقابله شده واجازهٔ قرائت داده شده باشد ـ و آنهم باز از حلیهٔ انتقاد عاری بود ، و از آن قبیل کتب هم کمتر بدست میامد ، وهمهٔ مؤلفان این زحمت را احتمال نمیکردند ، ازین سبب غالب کتب علمی وادبی در زمان خود مؤلف هم مغلوط وناقص منتشر میشد وهر کاتبی بسلیقهٔ خود چیزی میافزود یا چیزی می کاست !

*

* *

دانشمندان از اواخر قرن گذشته بخیال اصلاح این قبیل کتب که میراثهای علمی و ادبی قدیمست افتادند ـ واز ابتدای قرن اخیر بمعد کتبی ازین دست که بادقت وتحقیق وغوررسی فراوان و مراجعه بمآخذ واسناد عمده واستقصای کامل تهیه شده بود انتشار دادند .

علما وفضلای مشرق نیز رفته رفته در سایهٔ تشویق دانشمندان دیگر این روش پسندیده را دنبال کردند ـ لیکن درخود ایران باز ترتیب طبع کتب بهمان طرز دیرین دوام داشت و

کتابهائی با اغلاط و تصحیفها و کم و زیادیهای بی پایان بطبع میرسید (که هنوز هم بدبختانه دوام دارد !) و کتبی غیر نافع بوجود میآمد و مایهٔ گمراهی خوانندهٔ بیچاره را فراهم میاورد ودانش آموزان را اغراء بجهل مینمود !

*

* *

از روزی که سایهٔ دولت مقتدر بندگان اعلیحضرت همیون **شاهنشاه پهلوی** خلدالله ملکه بر مرز و بوم ایران تافت و شمعهای خاموش این کشور یکایك با شمع افروختهٔ هوش و ذکای خارق‌العادهٔ این شهریار جهاندار روشن گردید، توجهی هم بامر معارف مبذول شد وگذشته از اصلاحات بزرگ و مؤثری که در کار آموزش و پرورش کودکان ونوجوانان کشور و ایجاد دبستانها ودبیرستانها و دانشکده ها و اوقاف و امور ورزشی وغیره صورت بست ؛ توجه و اعتنای خاصی نیز در کار زبان پارسی از ایجاد کتابخانها و مطابع و جلب کتب و پاك کردن زبان از لغتهای دخیل و رواج زبان پارسی از طرق مختلف مبذول افتاد .

نخست در وزارت معارف اعتباری از برای خرید کتب فراهم آمده، و کتب کتابخانهٔ سلطنتی را نیز بکتابخانهای ملی اعطا فرمودند - و در احداث کتابخانهای بزرگ در وزارت جنگ و وزارت معارف و بناهای کوه پیکر برای این کار امر شاهانه صادر شد وکتابخانهای دیگر هم وسعت بی اندازه یافت .

سپس اعتبار دیگری از برای استنساخ کتب کمیاب یا منحصر بفرد فارسی و عربی که در کتابخانهای اروپا و غیره سراغ میشد بوزارت معارف داده شد و ازینراه نیز کتب نفیس و عمده که یکی از آن جمله همین کتاب **مجمل التواریخ والقصص** است - بتوسط علامهٔ بزرگوار آقای **محمد قزوینی** دامت افاضاته بایران ارسال گردید .

در همان وقت اعتبار دیگری از برای تصحیح کتب قدیم بطرز جدید وتألیف وترجمهٔ کتب تازه بوزارت معارف اعطا گردید که از آنراه تاکنون کتب نفیس فراوانی (سوای کتبی که در خود وزارت جنگ و مطبعهٔ زیبای آن تاکنون منتشر شده است) تهیه و طبع شده و یا برای طبع آماده گردیده است .

اقدام دیگر - تاسیس ادارهٔ انطباعات بود که وجود خارجی نداشت و برحسب احتیاج از برای رسیدگی بامور مذکور ایجاد گردید و خدمات شایانی بامور علمی وادبی انجام داده و خواهد داد .

بالا ترین اقدام که بایستی از مجموع اقدامات گذشته نتیجه بگیرد تاسیس بنگاه فرهنگستان بود که برحسب امر و تاکید خاص شهریاری بوجود آمد و اینك قریب سه سالست که درسایه تعالیم خاصهٔ شهریاری بزدودن و پیراستن زبان فارسی مشغولست - و سوای این درتدارك فرهنگ صحیح و جامع فارسی که هنوز در آرزوی آن روز میگذرانیم - و نوشتن دستور وسیع زبان دری

که از آن حیث هم در تنگنای بیخبری دست و پا میزنیم - برآمده و جمعی از دانشوران و اساتید زبان فارسی نیز در فرهنگستان بآماده کردن این دو مقصود بزرگ سرگرم هستند.





از کتبی که در ظرف این پنج شش سال اخیر بطرز جدید فنی بامر وزارت معارف تصحیح شده است آنچه بتوسط حقیر انجام یافته بقرار ذیلست :

۱) **تاریخ سیستان با مقدمه** : قریب ۵۰۰ صفحه که طبع شده است .

۲) **مجمل التواریخ با مقدمه** : قرب ۶۰۰ صفحه که طبع شده است .

۳) **تاریخ بلعمی با مقدمه** : قرب دو هزار صفحه زیر چاپست .

٤) **رسالهٔ نفس ارسطو با مقدمه** : قرب صد صفحه که طبع شده است .

٥) **جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی** : قرب دو هزار صفحه است که سه ربع آن کامل شده و برای طبع آماده است .

بالجمله تصحیح فنی وانتقادی چنانکه اشاره شد ، دراین سالهای اخیر درخود ایران از برکت جنبش تازهٔ معارفی و از مدد قوهٔ مشعشع ذات خارق العادهٔ **پیشوای بزرگ ایران** شایع شده است و امیدواریم که من بعد صاحبان مطابع و سایر خیر خواهان معارف نیز متوجه محسنات این عمل بوده و از طبع و نشر کتب مغلوط بطرز قدیم خودداری کنند ، و با تحمل اندك زحمت و ارجاع هر کتاب باهل خبره و فن ، از **وزارت معارف** پیروی نموده وکتبی سودمند و مفید بوجود آورند بلکه کتابهای چاپی مفید را نیز بدینوسیله احیا کنند .

نسخهٔ که ماخذ چاپ این کتابست ، اوراق عکسی است که **مجمل التواریخ والقصص** بتوسط علامهٔ نحریر آقای **محمد قزوینی** دامت ایام افاضاته بفرمان وزارت معارف از روی یك نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس تحت نمرهٔ (فارسی ۶۲۰) عکس گرفته و بایران فرستاده شده است ، ممیزات نسخهٔ اصل و تفاوت آن با نسخهٔ عکسی و چگونگی این نسخه و نسخهٔ اصل از طرف علامهٔ قزوینی در مقدمهٔ بسیار نفیس و دقیقی که بقلم خود در اول نسخهٔ عکسی (در ۳۲ صفحه) مرقوم داشته اند ، شرح داده شده و آنمقدمه بلافاصله بعد ازین مقدمه بنظر خوانندگان خواهد رسید ، تنها اینجا باید اضافه شود که اصل این نسخه آب افتاده و بیشتر صفحهایش ضایع و خراب و ناخوان بوده و عکاسی هم بر این عیب چیزی افزوده است وبسا جایها که در عکس نگرفته ، و خیلی حواشی در صحافی بعد بریده شده است ، وچنانکه خود آقای قزوینی نوشته اند تصرفها و دست بردهای مصححی نادان هم بر اشکال و فساد عبارات و کلمات

بر افزوده است و بسبب عکس برداری از برای مصحح تشخیص این دستبردها و تصرفات بیمعنی آسان نیست چنانکه مینویسند : « حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است » .. و نیز در کلمات و اسامی وجملات اصل کتاب هم افتادگیها وتصحیفات عجیب و غریبی موجود بود که تقریباً هیچ کتاب خطی قدیمی از آن خالی نیست واشکال بزرگ دیگر آنکه این نسخه منحصر بفردو از کتب مختلف نقل وترجمه شده بود ، وچیزی که بتصحیح قسمت عمدهٔ کتاب همراهی کرد ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی وتاریخ طبری بود ، که از سوء حظ کتاب حمزه نیز با اینکه در برلین بطبع رسیده پراست ازاغلاط و افتادگیها ـ و ازین دو کتاب که بگذریم دیگر کار دشوار مینمود ، چه مآخذی که مؤلف از آنها نقل یا ترجمه کرده چنانکه بعد دیده خواهد شد از میان رفته یا تدارک آن دشوار ، و در آنحالی که فقیر بتصحیح مشغول بود جز بچند کتاب متعلق بکتابخانهٔ خود که در دسترس وی قرار گرفته بود بکتابخانهای دیگر دست رسی نداشت ، چنانکه قسمتی ازاغلاط را درتصحیح مطبعهٔ مراجعه و اصلاح کرد .

در سال تالیف (۵۲۰ هـ) و ترجمهٔ حال مؤلف که از اسدآباد همدان است زیاده از آنچه آقای قزوینی تحقیق کرده و در مقدمهٔ خودشان نوشته اند ، چیزي بدست نیامد ، جز آنکه گویا مؤلف در اصفهان نیز بوده و باهواز نیز گردش کرده است (ص : ٤٤٥) وشاید از جمله دبیران سلاجقه بوده است زیرا زیاد از اصفهان بحث کرده و یکبار هم آنرا بعبارت « حماها الله عن الافات » (ص ـ ۲۹٦) دعا میفرستد .

کتبی که مؤلف از آنها نام برده است قسمتی را که آقاي قزوینی استقصا کرده‌اند : اخبار بهمن ، اخبار لهراسف ... ، اخبار نریمان . . . ، اخبار هندوان (مختصر مهابهارتا ـ رك : ص ۱۰۸ — ۱۰۹ حواشی) ، ادب الملوك ، پیروزنامه ، تاج التراجم ، تاریخ احمد بن ابی‌یعقوب بن واضح الکاتب ، تاریخ اصفهان ، تاریخ محمدبن جریر ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، دلایل القبله ، سکندر نامه ، (۱) سیر وفتوح سلطان سنجر که امیر معزی بنظم آورده . (۲) سیر العجم و سیر الملوك لابن المقفع ، شاهنامهٔ فردوسی ، عجایب الدنیا ، عجایب العلوم ،

---

(۱) این اسکندر نامه ظاهرا همان است که امروز باتصرفات واضافاتی دردست مردم میباشد که آنرا بمنوچهری نسبت میدهند ـ نسخهٔ دیگری از اسکندر نامه دیده شده است که ظاهراً قبل از قرن پنجم بفارسی نوشته شده و نسخهٔ خطی نفیسی از آن در کتابخانهٔ فاضل محترم آقای سعید نفیسی موجود است و مؤلف آن گویا معدوم نباشد .

(۲) چنانکه در حاشیه کتاب ص ٤۱۲ اشاره شده گویا مراد قصاید مدیحی باشد که معزی در شرح غزوات و حروب سنجر گفته است ، ورنه تا امروز با آنکه بالنسبه آثار معزی بیش از شعرای دیگر سلاجقه در دست است اثري از کتاب مستقلی در سیر وفتوح سنجری پیدا نیست و در تذکرها هم ذکری نشده است مگر بعدها پیدا شود .

فرامرز نامه ، قصه کوش پیل دندان ، کتاب اصفهان لحمزة بن الحسن ، کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ، کتاب الانساب ، کتاب السیر ، کتاب الفتوح ، کتاب المعارف (که علی التحقیق المعارف ابن قتیبه است) کتاب همدان ، گرشاسف نامه ، مجموعهٔ بوسعید آبی (و هو الوزیر ابوسعید منصور بن الحسن الابی از وزرای دیالمه مؤلف نثر الدرّ وتاریخ ری ... ـ ر ك : ص ٤٠٤ حاشیه ٣) همدان نامه . انتهی . . و در اثناء کتاب فقیر نیز بچند کتاب دیگر برخورد و نام آنها از اینقرار است :

تاریخ بیهقی (ص ٤٠٥) که بیشك همان تاریخ معروف ابوالفضل بیهقی است .

تاریخ یمینی (ص ٤٠٥) که باید تاریخ یمینی تالیف عتبی باشد .

کتاب التاجی که صابی کرده است در اخبار دیالمه (ص ٣٨٨)

(کتاب التاجی فی اخبار الدولة الدیلمیة تالیف ابی‌اسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون الحرانی الصابی (٣١٣ – ٣٨٤ ﻫ) صاحب رسائل ودیوان و کتاب اخبار اهله ، و کتاب التاجی را گویند در زندان نوشته است ، و نام آن کتاب از لقب عضدالدوله که تاج‌الملة بود اخذ شده است و این کتاب در دست نیست و جزء ثامن از تاریخ ابوالحسن هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی نبیرهٔ صابی مذکور که در تاریخ دیالمه و ظاهراً ذیلی است برتاریخ ثابت بن سنان موجود است و در آخر تاریخ الوزرا تالیف هو در بیروت بچاپ رسیده است)

کتاب حمزة بن یعقوب بن وهب بن واضح (ص ٢٥٩) که اگر نام حمزة بن الحسن و نام احمد بن ابی یعقوب بن واضح درین نام بردن مخلوط نشده باشد کتابی علیحده است ؟

کتاب ریاض الانس لعقد الانس (ص٢٦١) که دراحوال حضرت رسول بوده (حاجی خلیفه کتابی بنام ریاض الانس للامام ابی‌سعید الحسن بن علی الواعظ در موعظه و نصایح نام میبرد وزمان او را تعیین نمیکند)

و چنانکه آقای قزوینی اشاره فرموده اند ، تاریخ ابو علی بلعمی را بلاتردید در دست داشته است ، درصفحه (١٨٠) گوید : « کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمةالله علیه که از تازی بپارسی کردست ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی (١) بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصه پیغام فرستاد در سنهٔ اثنی و خمسین و ثلاثمایه ، آنچ در ذکر نسب و سیاقت پیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد مجمل ومختصر » وخیلی جاها ازتاریخ بلعمی عباراتی بعین نقل کرده است . از آنجمله درقصهٔ گردانیدن کسوت بومسلم (ص٣١٧) که عبارات بلعمي بعین در این کتاب نقل شده است .

در صفحات ٣٩ – ٤٠ – ٤١ در داستان جمشید وضحاك مثل اینست که مطالب را بعینه از کتاب فارسی قدیمتری که شاید از « نثر ابوالمؤید » باشد بقول خود او ، نقل کرده

(١) اصل الحشمی .

است ، وعبارات این فصل بنظر قدیمی تر میآید و بی اندازه بنثرهای آغاز تاریخ سیستان که آنهم ظاهراً از گرشاسپنامهٔ منثور ابوالمؤید نقل شده باشد شبیه است ، وهر چند مؤلف چنانکه خواهیم گفت ، خود او هم نثر خود را بهمان روش پیش گرفته است لیکن باز تفاوت تقلید از اصل بخوبی پیدا ست .

سیاقت کتاب

نظر باینکه مؤلف مجمل التواریخ از منابع مختلف وکتب متفرق کتاب خود را گرد آورده است ، نتوانسته است آنرا یکنواخت و یکدست سازد مانند آنست که فهرستهای پیدرپی برای کتاب خود قرار داده باشد ولی بالاخره تا بآخر کتاب بهمین طریق بپایان برده است - و بقول خودش باآنکه سعی کرده است که کتاب او « اندام اندام بنرود » (رك : ص ٤١٦) معذلك باز کتاب او اندام اندام رفته است ؛ مثلا در مورد پادشاهان عجم یکجا در باب ثالث ذکری کرده — جای دیگر درباب ثامن شرحی آورده و باز در باب تاسع شرحی دیگر شمرده وآنرا بسه فصل قسمت کرده و در هر فصلی از نو پادشاهان عجم را یاد کرده و احوال آنان را از نسب و از مدت پادشاهی و بناها وکارها که کرده اند آورده ودرفصل سوم باز روایت حمزةالاصفهانی را تجدید نموده است سپس در باب عاشر روزگار هر پادشاه و اینکه کدام پیغمبر درآن زمان بود ومبارزان ومعروفان آنعهد چه کسان بوده‌اند ، شرحی تجدید مطلع کرده است ، آنگاه باز در باب حادی عشر لقب پادشاهان عجم را نوشته است وبالاخره درباب‌الثانی والعشرون نواویس ودخمهٔ پادشاهان مذکور رایاد نموده است — در صورتیکه بایستی تمام این احوال را در یك باب ذکر مینمود تاخواننده بهرهٔ تمام برده و مؤلف هم مجبور بتکرار اسامی نمیشد — واین سیاقت را از حمزهٔ اصفهانی تقلید کرده است و تاریخ حمزه هم تقریباً برهمین منوالست .

سبك انشاء کتاب

این کتاب در زمانی نوشته شده است که هنوز سبك انشای سادهٔ دری دست نخورده و با تکلفات صنعتی عرب آمیختگی بهمنرسانیده است (۱) و از سادگی و ایجاز و عدم وجود مترادفات و موازنه و سجع هنوز برکنار است ، و مفردات یاجملات تمثیلی یا ترکیبات لفظی عربی در آن راه نیافته است . ولی از تطوریکه طبیعی زمانست برکنار نمانده و اینجا مختصر اشارتی بدان میشود :

باء تاکید ، برسر افعال بفراوانی بلعمی و تاریخ سیستان و سایر کتب قدیمتر نیست ، لیکن باز ازآن خالی نیست ، ولی باء تاکید برسر افعال نفی بغایت نادر است وگویا جز در دو سه موضع که (بنرود) و (بنماند) آورده نیامده باشد و بر سر فعل نهی مخاطب (چون : بمرو - بمکنید) هیچ در نیامده است و بر سر اسامی هم بندرت دیده میشود چنانکه خواهد آمد .

---

(۱) رجوع شود بتاریخ تطور نثر فارسی تالیف نگارنده .

اندر - این کلمه روی بضعف نهاده و به (در) تبدیل یافته است ، معذلك از میان نرفته وباز درهر صفحه چند جای چه قبل از اسامی وچه بعد از آن بکار رفته است وگاهی درآن باب مانند تاریخ سیستان افراطی شده است که میرساند که از جای دیگر عبارت بعینه نقل گردیده است .

در - بجای اندر مستعمل است - و بعد از اسامی مضاف به (با) منباب تاکید نیز فراوان میاید .

بر - این کلمه از حیثیت قدیم خود نیفتاده و قبل از افعال و بعد از اسامی مضاف بکسرت استعمال میشود .

مر - علامت مفعول که در نثر طبری و زادالمسافر ناصر خسرو وغالب نثرهای قدیم فراوان استعمال می‌شده است درین کتاب کمتر مورد استعمال یافته واز تاریخ سیستان هم بمراتب کمتر این کلمه بکار برده شده است .

فرا و فرو و فراز - باندازهٔطبری و تاریخ‌سیستان‌درترکیبهااستعمال‌نشده ونادر است .

را - علامت مفعول به و علامت اختصاص (مفعول له) و را های زاید یا مفعول بواسطه بکثرت کتب قدیم خاصه تاریخ سیستان نیست ، اما کم هم نیست چنانکه خواهد آمد .

یاهای شرطی وتمنی ومطیعی واستمراری یاتردیدی (که در مورد گزاردن خواب آید) هریك بجای خود استعمال شده است ولی وفور ندارد .

اگر - بمعنی (یا) چند بار دیده شده است - چنانکه خواهیم گفت - و نیز جملهای شرطی مخصوص نثر قدیم‌هم در چندین مورد دیده شده است ، منجمله، مثال از صفحه ۱۶۹ : « بلیناس گفت اگر همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم که ناچیز گردی ! » ودر صفحه ۱۷۳ : « سپط گفت اگر خراج بدهید والا زن و فرزند شما برده کنم » ودر صفحهٔ ۲۵۶ : « اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست و (؟) اگر نه من شما را کشتن فرمودمی» که در مواردی مانند مثال اول می‌گویند: «باید همین ساعت بیرون روی واگرنه افسونی کنم . . . » و در مانند مثال دوم گویند ، باید خراج بدهید والا . . . ودر مثال سوم (اگرنه) را در قسمت ثانی با (اگرنه آنستی) را در قسمت اول جمله حذف کنند .

ایدر - عوض اینجا زیاد است ولي (ایدون) عوض (چنین) بسیار کمست .

جملهای معترضه - و حشوهای قبیح فراوان دارد که ذکر آنهمه سبب درازی‌مقدمه خواهد بود و شاهد را مثالی دو کفایست ، در سبب مرگ هادی عباسی گوید : ص ۳٤۱

« گویند کنیزکی از آن هادی طبقی لوزینه زهرآلود بدیگر کنیزك فرستاد تا وی را بکشد ، برشك ، چون هادي بدید پیش خواست ویکی لوزینه از آن بخورد و میوه نیز گویند و بمرد ! »

پیداست که جملهٔ « و میوه نیز گویند» چه حشوقبیح و بیمزه‌ایست ، و درست مخالف آن حشوهائی است که صاحب عباد گوید : « از حشو لوزینج شیرین تراست » ومراد مؤلف آنست که هادی ازآن لوزینه بخورد وبمرد و بعضی نیز گویند کنیزك میوهٔ بفرستاد - بطریقی که مذکور

گشت - و هادی از آن میوه بخورد و بمرد !

باز در صفحهٔ ۳۶۰ در خلافت الواثق بالله گوید :

« واثق او را عذابها فرمود و از جمله چهار دندانش که بزرگتر بود ضرس برکندند »

این‌جاهم در کلمهٔ (ضرس) بضرس قاطع میتوان گفت که از حشوهای بسیار قبیح است که اگر لوزینه در دهان باشد از هول شنیدن آن با جمیع اضراس از دهان مستمع بیرون ریزد و خواننده از بن دندان بربی سلیقگی نویسنده خستو شود! مراد مؤلف آنست که از جمله‌عذابها یکی آن بود که امر کرد چهار دندان پیشین اورا که ضرس خوانند برکندند !

دیگر - مستعملات شعرا از انتخاب الفاظ خاص شعری وتخفیف کلمات و حذف بعضی حروف دربنکتاب اثر کرده و وارد مرحلهٔ از مراحل تطور گردیده است .

و بجز چند صفحه از اول کتاب (صفحات : ۳۹ - ۴۰ - ۴۱) که گویا با اندك تصرفی از کتابی قدیمتر نقل شده باشد، و باب‌الثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان (از ص : ۱۰۷ - ۱۲۴) که باختصار از کتاب ابوالحسن علی‌بن‌محمد الجلتی خازن دار الکتب جرجان که در سنهٔ ۴۱۷ بپارسی ترجمه شده نقل کرده - و باوجود اختصار وحذف وایجاز مؤلف که از مختصات این کتابست باز سبك تحریر آن قدیمتر از متن کتاب بنظر میرسد - در سایر فصول کتاب همان سبك مذکور دیده میشود و بالجمله میتوان این کتاب را در رستهٔ اول کتب قدیم فارسی از قبیل تاریخ بلعمی و حدود العالم و تاریخ سیستان (قسمت اول) و تاریخ گردیزی بشماریم - چنانکه تاریخ بیهقی را در رستهٔ دوم و کلیله ودمنه را در رستهٔ سوم و جوامع الحکایات عوفی و طبقات ناصری را در رستهٔ چهارم و مقامات حمیدی را در رستهٔ پنجم میتوان قرار داد ، و این معنی خود بحثی است جداگانه ، ازینروی این کتاب از حیث اسلوب و سبك انشاء جزء رستهٔ اول از کتب نثر فارسی قرار دارد و هرچند بسیار موجز و فشرده ودارای ایجاز های مخل و احیاناً متأثر از نثر عربی و طرز جمله بندی تازیست باز برای اهل تحقیق سند ذیقیمتی خواهد بود .

استعمال لغات

چنانکه اشاره کردیم ، از لغات غیر مانوس تازی - آن لغاتی که دبیران فاضل از اواخر قرن پنجم ببعد از روی تفنن یا اضطرار داخل نثر و نظم فارسی کرده اند و نمونهٔ آن در نثر ابوالفضل بیهقی و نصرالله منشی و شعر ابوالفرج رونی و انوری و اشباه آنان بسیار دیده میشود - این کتاب خالی است و جز لغات عربی مانوس و متداول در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ، در آن دیده نمی شود ، و پیداست که مؤلف یاقوهٔ عربی دانیش ضعیف بوده و یا در نثر دویست سال پیش از خود تتبعات فراوانی داشته که دستخوش سبك فاضلانهٔ زمان خود نشده است .

اما در استعمال لغات و ترکیبات فارسي هرچند تعمدی روا نداشته ، باز لغات و ترکیبات و جملات بسیار زیبا در عباراتش دیده میشود و اگرچه مجالی برای یادداشت تمام لغات وجملها نبود منباب نمونه چند لغت وتعبیر وترکیب نحوی وصرفی که یادداشت شده بود بدون رعایت استقصای کامل یاد میشود :

۱) **آغاز کرد** – بصیغهٔ مصدری ص ۲۲٤ ، باقید تردید .

۲) **آوریدن** ـ عوض آوردن (ص ۸٤) و این فعل که اصل فعل آوردن باشد در شاهنامه زیاد استعمال شده ولی در نظم ونثر بعد مورد استعمال کمتر داود وبتدریج منسوخ میشود ، لیکن درین کتاب یکبار آمده است و ظاهراً مؤلف تحت تاثیر خواندن شاهنامه قرار داشته است .

۳) **آید** – در افعال ترکیبی بمعنی شود وگردد که امروز متداولست .

٤) **از** ـ درمورد اضافه ، مثال از صفحهٔ ۳۸۹ : « و اسبار را این خیانت ازاو معلوم شد » یعني این خیانت او ـ واز ص ۴۸۳ : « اندر سال از چهارصدو هشتاد و شش از دنیا برفت » و امروز هم در خراسان و هرات کلمهٔ « از » در مورد اضافه بین روستائیان وعوام مستعملست ، چنانکه گویند : « دستی ازاو ـ سری از من ـ جانی از تو » یعنی دست او و سر من وجان تو . ودر بعض کتب نثر قدیم کلمهٔ مذکور را بعد از کلمهٔ « بی » میاوردند چون : بی از آنك ، یعنی بی آنکه (۱) .

۵) **اگر** ـ بمعنی « یا » و این کلمه بدین معنی بقول شمس قیس رازی از مختصات مردم ابیورد و سرخس است وگوید انوری این کلمه را باینمعنی آورده است ـ لیکن فردوسی از همه بیشتر «اگر» و«ار» و «ور» را بمعنی « یا » و «ویا» آورده است ـ در تاریخ سیستان و تاریخ طبری هم دیده شد ـ درین کتاب هم آمده است ، مثال از ص ٦۷ :

« حمزه گوید آذرباد نامی بیامد و پیش اومس بر سینه گداخت . . . و این چنین زردشت را ذکر گفته ام ، خدای داناترست ، اگر این نیز کرده است» یعنی ، ویا آذرباد نیز این کار را کرده است . واز ص ۸۱ : « پرویز را [از] انج هیچ ملوك دیگر را نبود کوز ابری بود ، هرچند شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی » یعنی : هرچند شراب یا آب کردندی . . . و از ص ٤٤۸ : « و گفتیم پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی یا جزیه قبول کردن ، اگر حرب » یعنی : یا جزیه قبول کردن یا حرب . .

٦) **انداختن** ـ بمعنی رای زدن و مشورت کردن ، مثال از ص ٤٩٦ : « پس از هر نوع انداختند » یعنی رای زدند و مشورت کردند .

۷) **اومید** ـ بجای امید مکرر ، و این املا در تمام کتب قدیم باین شکل است .

(۱) بیش از همه در جهانگشای جوینی آمده است .

۸) **ایستانیدن** ـ و: استانیدن ، فعل متعدی ایستادن ـ مکرر آمده است .

۹) **با** ـ بمعنی (به) و (باز = بار دیگر) و (بسوی = برای) مکرر آمده است ، مثال از ص ۳۶۳ :

« بفرمود تا با آن زمین حربگاه بسیار نفط سپید با اخلاط آمیخته وپخته بریختند » یعنی : به آن زمین حربگاه .

از ص ۴۳۰ : « چون بپرا کندند معن با هم آن خانه شد و پنهان ببود » یعنی معن باز بار دیگر هم بدانخانه شد که بود . . .

از ص ۳۱۸ : « چون اینخبرها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام میکنند از وی همی خبر جست » یعنی شنید که دعوت بسوی — یا از برای ـ ابراهیم میکنند . .

از ص ۳۱۸ : « زمین ها را غله بکشتند و با سر عمارت شدند» یعني بار دیگر بر سر آبادی و عمارت شدند . . وبجای این معنی اخیر دربعض کتب (باز) ودر بعض کتب (وا) نویسند .

۱۰) **بادید** ـ بمعنی پدید ـ مکرر .

۱۱) **بازجای** ـ بمعنی بجای اول ، مثال از ص ۲۵۸ : « باز جای خود باز رفت»

۱۲) **بازجستن** ـ بمعني تفتیش (ر ك : رقم ۲۲)

۱۳) **بازداشتن** ـ بمعنی حبس کردن ـ مکرر آمده است ، و از لغات مستعمل قدیم است و معنی توقیف موقتی را میرساند .

۱٤) **بازی** ـ یعنی مزاح وطیبت ، مثال از ص ۲۵۸ : « ببازی عایشه را گفت پیغامبر بهتر گشت نوبت دیگر حجره است ! »

۱۵) **ببشتند** ـ بمعنی بش بستن و سد کردن پیش آب (؟) « برلب جوی مغاك کنند روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه ببشتندی و یکشنبه بگرفتندی وتأویل نهادندی ..» ص ۲۱۸ و بنظر میرسد که اصل (ببستندی) بوده وکسی آنرا نقطه گذاشته است ، ولی بعیدست که کسی فعل بستن فارسی را نداند و فعل بشتن را بداند ازینرو تصور میشود که این لغت اصلی باشد ، وچون اصل نسخه در دست نبود معلوم نشد که نقطهٔ شین اصلی است یا الحاقی . .

۱٦) **بجای آوردن** ـ بمعنی بحال نخستین باز آوردن استعمال شده است .

۱۷) **بجای بگذاشتن** ـ بمعنی ترك کردن ، مثال از ص ۳۱٤ : « و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی » یعنی رسم صف را ترك کرده و سپاه را دسته دسته پشت سرهم قرار دادند .

۱۸) **بجای رسیدن** ـ یعنی بالغ شدن و بحد مردی رسیدن مثال از ص۳٤۱ : « چون فرزند امیرالمؤمنین بجاه رسد این عهده برمن که هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تا ولی عهد فرزند تو باشد . »

۱۹) **بجای رها کردن** - مثل (بجای بگذاشتن) بمعنی ترك کردن آمده‌است مثال ازص۳۵٤ : «پس از آن خرمه دین خواندندشان ومزدکي بجای‌رها کردند»

۲۰) **بخشیدن** - بمعنی تقسیم و توزیع مکرر ، مثال از ص ۳۳۲ : « وآنچه براین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید چنانکه دیگر باز ماند از عمارت » یعنی ، هزینهٔ عمارت بغداد را منصور میان مردم توزیع کرد چنانکه پس از وضع خرج مبلغی‌هم زیاد آورد !

۲۱) **بخشیده** - بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵ : « بزرجمهر نرد برسان فلك ساخت وگردش آن بکعبتین چون ماه و آفتاب و خانها بخشیده بران مثال » یعنی قسمت کرده بر مثال خانهای ماه و آفتاب .

۲۲) **بداشتن** - بمعنی برگماشتن و ایستانیدن ، مثال از ص ۲۱٤ : « و سپاه جوق‌جوق پشتا پشت بداشتندی » ر ك : فقره ۱۷ .

۲۳) **بداند** - بمعنی باز جوید و تحقیق کند (امر حاضر بصیغهٔ مغایب) مثال از ص ۷۳ : « قباد زرمهر را فرمود که از نژاد دهقان بداند ، چون بازجستند از تخمهٔ افریدون بود »

۲٤) **برجای مردن** - بمعنی مردن فوری ، مثال از ص ۲٦۸ « کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی ازان پیلی عظیم را دهند برجای بمیرد » و این ترکیب در نثر پهلوی هم دیده شده وقدیمست ، منجمله در کتاب « اندرز آذرباد مارسپندان » آمده است : « اگر تو افسون مار نیکو دانی زود زود دست بمار منه که ترا نگزد و برجای میراند - واگر شناوری بسیار نیکو دانی زود زود در آب ستمبه مرو کت آب نبرد وبجای بمیری » متنهای پهلوی ص ٦۸ طبع بمبئی .

۲۵) **برکار داشتن** - بمعنی مشغول کردن ، مثال از ص ۲۷۳ : « ابو المحجن بر اسپ سعد وقاص نشست باسلاح ، وسپاه عجم را برکار داشت . . . واگرنه وی بودی بیم هزیمت بودی مسلمانان را »

۲٦) **بلایه** - **بلایه** - بمعنی زن بدکار (ص۲۰۱) طبری‌هم این لغت را آورده است .

۲۷) **بودن** - بمعنی گردیدن ، مثال ازص۲٤۸ : « دربن وقت آیت آمد در تحریم خمر ، و شراب حرام بود » یعنی حرام گردید ، یا حرام شد .

۲۸) **ببودن** ماضی مؤکد مستمر و بمعنی توقف کردن وامتداد عمل - و **بباشم** در معنی مضارعی از همان فعل .. ر ك صفحات : ۳۲۵ . ۳۲۰ — ۳۳۹ — ٤۷۵ .

۲۹) **بعد ماکه** - بمعنی (بعد از آن که — علاوه برآنکه) - مثال : « بحکم آنکه در کتابهای دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند » (ص ۳۸) واین ترکیب در کتب و اشعار عهد سلجوقی و خوارزمی یافت میشود ، ولی در این کتاب زیاده از

۳۰) **بوده بود** ـ ماضی بعید از فعل بود ، ص ۴۹۸ « ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند و اوهم از خدم و معتمدان بدر حسنویه بوده بود » و این فعل در کتب قدیم بسیار استعمال می‌شده است و هنوز هم در جنوب و مشرق بین عوام متداولست .

۳۱) **بوی** ـ بمعنی باوی ـ ص ۴۴۰ «چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید » یعنی با وی مفاوضه کنید .

۳۲) **بوی افتادن** ـ بمعنی پراکنده شدن بوی بد ـ مثال از ص۴۹۰ : «بوی مردار و ناخوش میافتاد سخت عظیم » یعنی ، منتشر می‌شد .

۳۳) **بیران** ـ بمعنی ویران ـ مکرر .

۳۴) **پادشاهی** ـ بمعنی مملکت ـ مکرر .

۳۵) **پشتاپشت** ـ بمعنی پشت سرهم ـ مثال از ص۳۱۴ : « سپاه جوق‌جوق پشتاپشت بداشتندی » رك : فقره ۱۷ .

۳۶) **پول و فول** ـ بمعنی پل که قنطرهٔ عربی باشد و این کلمه در پهلوی (پوهل) است و در قدیم پول باو او مجهول تلفظ می‌شده و فول معرب آن است . وتاریخ سیستان زیاد دارد واسدی هم در شعر آورده است :

چو پولی است زی آنجهان این جهان   در آن عمر کالا و ما کاروان

۳۷) **تاخت** ـ بجای تاختن از قبیل گرفت و گفت بمعنی مصدری بجای گرفتن‌و گفتن . ص ۴۹۱ .

۳۸) **تفویض** ـ بجای مفاوضه ، مثال از ص ۴۴۰ : « پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید و سخن او آورید و در دهان مردم نهید »

۳۹) **تقصیر** ـ بمعنی عسرت وتنگی ، مثال از ص ۵۰۱ : « که از تن جامه عظیم تقصیر بود » یعنی از حیث پوشش بسیار در عسرت بودند .

۴۰) **تماشا** ـ بالف بمعنی سرگرمی ومشغولی ، مثال از ص ۳۶۴ : « و بفرمود تا همهٔ مطربان و مسخرگان و هزالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوك باشد از سرای خلافت بیرون کردند »

۴۱) **تن‌جامه** ـ بمعنی پوشش ، مثال از ص ۵۰۱ رك : فقره ۳۷ .

۴۲) **چارسو** ـ بمعنی مربع ـ ص ۵۰۸ و **سه‌سو** بمعنی مثلث . ص ۵۲ .

۴۳) **چند** ـ بمعنی قدر و اندازه وبقدر و باندازه : « میان کتفها اندر چندمحجمه موی سیاه وخرد وبانبوه رسته » ص۲۶۰ یعنی : بمیان کتفهای پیغمبر باندازهٔ جای آلت حجامت موی انبوه نرم رسته بود ـ و بلعمی نیز در همین مورد گوید : میان دوکتفش همچند درمی بزرگ بر نهی مویهای خرد . رسته بود» وباز مجمل جای دیگر : « گفتند وقتی بسیار بر سر شرفها آمدند هرشخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند » (ص۴۹۳) یعنی هر یکی بقدر یکوجب و نیم زیادتر

نبودند . . و در صفحه ۲۰۳ : « عصا بر گرفت و بر کعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی » یعنی بزرگی و مقدار جهانی بود و یا مانند جهانی .

۴۴) **چون** - مکرر وزاید خاصه در ابتدای جملات بدون ذکر خبر ، مثال : «وچون جبرائیل علیه السلام کبش بیاورد و ابراهیم قربان کرد » (ص ۱۹۲) و « تا چون سپاه مسلمانان . . . بهمه جای پیروزی یافتند وخالد را فرمود تا بیمامه رود ، (ص ۲٦٦) وصفحات (۴۷۵) سطر ۸-۹ و ص (۳۸۵) س ٦ - و ص (۴۴۵) س ٦ وجاهای دیگر . . وهرچند میتوان تصور کرد که هرگاه حرف (و) را که لابد بعد از یکی ازین جملات میاید برداریم ، جملهٔ بعد از آن خبر (چون) خواهد بود ، اما در همه جا گویا نتوان این اصلاح را بجا آورد و بعلاوه درتاریخ سیستان و جوامع الحکایات عوفی هم نظیر این جملها مکرر بنظر رسید ، بنابر این در حذف (و) که فرض شده بود که زایدست خود داري شد .

۴۵) **خافي** - بمعنی پنهان که مخفی گویند ، مثال : تا چون خوانند تامل کنند هرچه مقصودهاء اصلی باشد هیچ خافی نماند . »

۴٦) **خوار خوار** - یعنی بسهولت و آسانی ، مثال از ص ۵۱ : « ده رطل روی در چهار بوته بگداختند و برسینهٔ وی ریختند خوار خوار » یعنی : آسان آسان ، وخوار دراصل لغت پهلوی بمعنی سهل وآسانست وضد آن دشخوار است بمعنی دشوار .

۴۷) **خواست کرد** ، ازافعال مقاربهٔ مرکبه وخواست گشت وخواست شد وخواست رفت وغیره - واین فعل ازقرن هفتم ببعد منسوخ شده است وبجای آن دوفعل جدا آورند یا جملهٔ بکار برند - این فعل ونظایر آن در نظم ونثر قدیم زیاد بکار میرفته و خوب فعلی است و طبری وفردوسی وغالب متقدمان آنرا بکار میبسته اند ، مثال : « دعوتها آشکار خواستند کرد » (ص : ۳۱۷) و « فریدون دیگر همی خواست شد » دقیقی .

۴۸) **خوانند و خواندندی** - بجای آنکه امروز گوئیم (نام) در وقتی که میخواهیم نام کسی یا جائي یا چیزی را در ضمن جملهٔ دیگری معین کنیم - چنانکه گوئیم خبر رسید که شهری که تربت نام دارد بزلزله ویران شده است . ودر زبان پهلوی ونثر طبری و تاریخ سیستان و این کتاب در این موارد بجای (نام) فعل (خوانند) یا (خواندند) یا (گفتند) میآورند .. مثال ازنثر پهلوی : « اندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد » (کتاب شتروهای ایران طبع بمبی .. متون پهلوی ص ۲۰ فقره ۱۷) .. یعنی درگرگان ایالت دهستان نام را نرسی پسر اشك بنا کرد . مثال از تاریخ سیستان ص ۳٦۲ : « وپس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند » .. ودر این کتاب ص ۲٦۴ : « واز شتران جمازه یکی بود ایله خواندند که آنرا ملك ایله فرستاده بود » وجای دیگر ص ۲۸۰ : « مغیرة بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز وکنیت او بولؤلؤ گفتندی » وگاهی بین بین آورده چون ص ۲۷۲ :

« و این حرب قادسیه خوانند » و گاهی مانند زمان بعد باعلامت مفعول ، چون : « وملك ایشان را رتبیل خوانند » ص ۲۷۹ .

۴۹) **خوراسان** - با واو ، مکرر ، و این رسم در قدیم معمول است و خوراسان را با واو نویسند وبرعکس خورشید را بدون واو - ولی درین کتاب خورشید نیز بواو است ،

۵۰) **داشتن** - بمعنی آمیختن و مسلط کردن مثال : « خون بر زمین نرفت که طبع خشکی زمین آنرا بخود می کشید تا آب در آن داشتند و خون برفت » (ص ۲۶۷)

۵۱) **دست داشتن** - بمعنی نشانه گرفتن تیر - مثال : « ده هزار مرد را از عجم کور بکردند بزخم تیر بیکی نوبت که دست بر چشمشان داشتند از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله » (ص : ۲۶۹)

۵۲) **داغپاره** - بمعنی وصلهٔ جهودی - و در اصل (راغبار) ضبط شده است مثال از ص ۳۶۱ : « پس بفرمود تا اهل ذمت راغبار (ظ : داغپاره) بر نهند و عسلی دارند جهود وترسا »

۵۳) **دام** - ظاهراً بمعنی حیوان چارپا به تنها بدون مرادف بودن با (دد) که متداول است - مثال « بسیاری شکار را از هر جنس برکوهی پیچیدند وجمله راهها را بگرفتند بدام وسك و یوز » ص ۴۵۱ وجز درین مکان در هیچ جا کلمهٔ (دام) را بدون ذکر (دد) نیافته ام - واخیراً این لغت از طرف فرهنگستان بمعنی جانوران اهلی و زندبار استعمال شده است - و لغت (دام) در زبان پهلوی تنها بمعنی کلیهٔ مخلوقات یزدان استعمال می شده است و بمعنی مانحن فیه بنظر حقیر نرسیده است .

۵۴) **دبیجه** - (؟) رك : ص : ۴۹۶ س : ۱۵ .

۵۵) **دربایستن** - بمعنی کسر بودن یا ضرور داشتن ، مثال از ص ۳۵۵ « بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود »

۵۶) **دربستن** - بمعنی از هرسو چیزی زدن ، مثال از ص ۳۲۷ : « بعد از آن دست بزد وآن مردان بیرون آمدند وشمشیر بیومسلم دربستند » وازص ۳۶۱ : « تاغلامان اندر آمدند وشمشیر اندر بستند » یعنی از هرسو شمشیر بزدند .

۵۷) **درستر** - بجای درست تر (ص ۴۱۶) واینرسم در قدیم معمول بوده است که هرجا دوحرف ازیك جنس درکلمهٔ مرکب پهلوی هم قرار گیرد یکی را در دیگری ادغام کنند ودر نوشتن هم حذف کنند ، چون : درستر - هیچیز - بتر - راستر - و غیره که در اصل درست تر وهیچ چیز و بدتر و راست تر بوده است .

۵۸) **دوانیدن** - بدون ذکر مرکوب بمعنی تاختن ، مثال از ص ۷۱ : « بهرام گور بشکارگاه اندر میدوانید با [اسب] بچاهی افتاد »

۵۹) **راست** ، بمعنی تمام و کامل در مورد اعداد .. از ص ۳۶۵ : « عمر او سی و هشت سال ویازده ماه ودو روز گویند ودر تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید »

۶۰) **زن خواهر** .. بمعنی خواهر زن ،

۶۱) **زن پدر** .. بمعنی پدر زن ، ص : ۸۱

۶۲) **ساز کردن** - بمعنی ساخته کردن وآراسته نمودن واسلحه دادن .. از ص ۳۶۴ : « وساز فرمود کردن اصحاب ثغور را » وکلمه « ساز » با مشتقات و ترکیبات گوناگونی که پیدا میکنند بمعانی گونه گون وموارد متعدد درمیاید .

۶۳) **سان** - بمعنی مانند .. وبا ترکیب با (بر) بهمان معنی .. مثال از صفحه ۴۶۷ : « جایگاهی پیدا گشت بر سان دکانی » و بمعنی طرز —از ص ۴۳ : « تا سام نریمان بیامد وکار بنیکو ترسان کرد » .

۶۴) **سبب** — بجای بسبب : مثال : « اژدهاك گفتند بسبب آن علت که بر کتف او بود » (ص۲۶)

۶۵) **سفرد** .. بضم اول بجای (سپرد) .. مکرر .

۶۶) **سهمیدن** - بمعنی ترسیدن بسیار و بیمناك بودن - مثال از صفحه ۲۳۳ : «عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت . ابرهه بسهمید ازآن سخن »

۶۷) **سود و زیان سخت** .. صفت ترکیبی بمعنی مقتصد . مثال از صفحه ۳۲۶ « و منصور سود و زیان سخت بود ، و ابو دوانیق از آن خواندندی یعنی بدانق گفتی »

۶۸) **شد** .. مستقبل محقق‌الوقوع ، چنانکه درتاریخ سیستان وشاهنامه ودیوان حافظ هم دیده شده است (۱) ، مثال ازصفحهٔ ۳۴۵ :

«چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر بر کنند وتدارك آن دشوار باشد »

فردوسی گوید :

چنین گفت رستم برهام شیر که ترسم که رخشم شد از کار سیر

خواجه گوید :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه کچون عشوه کند در کارش

وکسانی که در چنین موارد شد را بفتح شین میخوانند اشتباه میکنند .

۶۹) **شکن** - بمعنی شکست ومغلوبی - مثال : «طوس باز سپاه بسیار است . . .

---

(۱) ر — ك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ص : کز

و دیگر بار شکن بر ایرانیان بود » (ص : ٤٨) و فردوسی هم این لغت را زیاد استعمال کرده است .

۷۰) **شتر** - بجای اشتر و ستر بجای استر بحذف الف برخلاف طبری و تاریخ سیستان و گردیزی و غیره از متقدمان .

۷۱) **علی‌الحال** - بمعنی : علی ای حال - مکرر منجمله ص ٤٤٤ .

۷۲) **غایت** - بمعنی ابتدا و آغاز ، مثال از صفحه ۳۳٤ : « تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر اندر عرب ترسائی در ربیعه و غسان بود »

۷۳) **فرو کردن** - بمعنی بیرون ریختن و خالی کردن ، مثال از صفحهٔ ۸۱ « خسرو پرویز را کوز ابری بود ، هرچند از آن شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی » وبمعنی فرو افکندن و انداختن ، مثال از صفحهٔ ٤۸۸ : « بعد از آن هرسو دانی که در آنحدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدایتعالی و باهریکی سه زیتون یکی در منقار ودو در مخلب ... و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان برمیدارند »

۷٤) **کام افتادن** - بمعنی مردن ، از صفحهٔ ٤۲٦ : « بومسلم ازمنجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد » یعنی در روم خواهد مرد .

۷۵) **گرفت** - بصیغهٔ مصدری ص ۱۰۵ ، « حیلتها ساختند بگرفت ایشان »

۷٦) **گرماوه** - بجای گرمابه ، ص ۳۵۲ .

۷۷) **گفت** - بصیغهٔ مفعولی ، ص ۲۵۲ : « سوی باذان آمدند و اورا از گفت پیغمبر وآنچ رفته بود خبر دادند » یعنی از گفته یا گفتار پیغمبر . .

۷۸) **گفتا** - گاهی در محل ابتدای جمله یا مبادرت قائلِ بقولی (گفتا) آورده و در ضمن جمله یا محل جواب (گفت) می آورد - ولی این معنی کلیت ندارد ، و در نسخ قدیمی طبری هم این معنی گاهی رعایت شده است اما ظاهراً هنوز نتوان برای تفاوت محل این دو کلمه قاعدهٔ معینی قرار داد .

۷۹) **لغام** - بمعنی لجام و لگام - ص ۳۵۵ .

۸۰) **ماندن** - بصیغهٔ متعدی - از صفحهٔ ۸ : « واندیشیدیم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا ازآن فایده حاصل شود واگر نه ضایع بماندن که ناگفته را عیب کمتر است » (۱) واز ص ۱۱۱ : « فان همه مملکت بماند و بکوه رفت » یعنی : مملکت بگذاشت ، واین صیغه از قرن هشتم ببعد منسوخ شده است .

---

(۱) آقای قزوینی در مقدمهٔ نسخهٔ عکسی این جمله را (ضایع بماندن بهتر) تصحیح کرده اند - و در کتاب (ضایع بماند) یعنی غلط چاپ شده است .

۸۱) **مرگ ارجان** - که صحیح آن (مرگ ارزان یا مرگ ارچان) باشد یعنی مستحق مرگ . مثال از ص ۲۴۳ : « پس از جهت کاری که بردست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ ا [ر] جان خوانند - یعنی موجب کشتن - بگریخت » توضیح آنکه **ارچان** که امروز **ارزان** گوئیم در اصل بمعنی لایق و مستحق است - و**ارزانی و ارزانیان** نیز از همین ریشه است و اولی بمعنی لایق و در خور ، و ثانی بمعنی کسانی است که در خور و مستحق چیزی باشند - و همچنین کالای ارزان یعنی کالائیکه لایق خریداری شده است - و مرگ ارزان هم ازینماده و بمعنی کسی است که محکوم بمرگ شده باشد - و در کیش « مزدیسنا » اعمالی است که فاعل آن « مرگ ارزان » میشود که از آنجمله ارتداد است . و صاحب برهان قاطع این لغت را « مرکز راین ! » ضبط کرده و از جمله صد ها لغاتی است که از پهلوي بغلط خوانده شده و داخل کتاب کرده‌اند !

۸۲) **معتمد سخن** - بمعنی ثقه و طرف اعتماد - مثال از ص ۴۹۴ : « ترسائی را بفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر برآورد و تعبد . . . تا معتمد سخن گشت » یعنی سخن وی طرف اعتماد گردید و موثق گشت .

۸۳) **مگر از** - بمعنی (بغیر) دراستثنای مقدم - مثال از ص ۴۵۵ : « مگر از علی الاصغر هیچ فرزند نماند ، جمله بکربلا کشته شدند » یعنی از حسین بغیر علی اصغر کس نماند . ودرجای دیگر آنرا درمورد استثنای منقطع وبرای استدراك آورده ، مثال از ص ۳۶۱ : « وبر اسپ ننشینند مگر بر خر و استر » و این استثنای خاصی است که نظیر آن کمتر دیده می شود .

۸۴) **نخستین** - بمعنی (فلما) ی عربی ، مثال از ص ۲۶۵ : « نخستین که از پیغمبر فارغ شدند اسامه را بغزو فرستادند » یعنی همینکه - چون که - و تاریخ سیستان درینموارد (یکراه) آورده است و ما امروز گوئیم : بمحض آنکه .

۸۵) **نقم** - بمعنی (نقب) ، ص ۵۱۰ و باین املا دیده نشد .

۸۶) **نگنده - نگندند** : مؤلف این لغت را بمعنی نوعی از گور کردن یا چال کردن اموات یا احیا آورده است - برهان (نگنده) را بروزن فکنده باکاف فارسی بمعنی « بخیه و آجیدهٔ جامه و سوزنی ، ونیز بمعنی دفینه یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند » آورده است - و درین کتاب دوجا این لغت آمده یکی در صفحه ۷۴ که میگوید : « همه (مزدکیان) را بباغی بزمین اندر بکشت پایها بربالا و تاسینه بزمین در نگنده »

باز جای دیگر گوید : « بیست و سوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم را از کشته پر کرد تا بگندید و سه هزار کشته پیرامن کعبه افکنده بود ، چون قرامطه برفتند و (کذا) ایشان را همانجا بنگندند » (ص : ۳۷۵)

و در هر دو مورد معنی چاله کردن مستفاد میشود ، چه اگر مراد از مورد ثانی دفن

ود بایستی درمورد اول همآن معنی مستفاد میشد وحال آنکه ازمورد اول اینمعنی برنمی‌آید
حمزه که این روایت ثانی از کتاب وی ترجمه شده است در اینمورد کلمه «دفن» آورده
گوید : فدفنت بعد خروج‌القرمطی (ص : ۱۳٤) ولی پیداست که کشته را آنهم کشتهٔ که
چند روز مانده و بسیار هم باشد نمی توان برطبق آئین دفن کرد، و مؤلف نیز بنابرهمین
نکته در اینمورد لغت « دفن » را به «نکندن» ترجمه کرده است ـ و بنظر حقیر بایستی این
لغت با کاف فارسی باشد چنانکه برهان‌گفته است ، و لغت خوبی است

۸۷) **نندیشید** ـ بجای (بیندیشید) و ناندیشید (ص : ۳۱۷)

۸۸) **نویشتن** — بجای (نوشتن) ، ص : ۳۹۲ — و این لهجه شاذ است وجز در
تلفظ عوام خراسان دیده نشده است .

۸۹) **نه‌دیدار بود** — بمعنی (معلوم نیست) مثال آن از ص ۳٤۱ : « گفت یا
امیرالمؤمنین پسر تو جعفر کوچکست و نه دیدار بود که کار ها چون افتد ؟ » یعنی معلوم نیست
که بعد از تو کارها چون شود ؟

۹۰) **نیز** — بمعنی (دیگر) مثال از صفحه ۱۷٦ : « پس عرب اندر شام آمدند و
رومیان نیز بشام نرسیدند » و از ص ۲۵۵ : « واین را حج (حجة ؟) الوداع خوانند و
آخرین جمعه بود این ، زیرا که نیز پیغامبر را باز ندیدند » و از ص ۳٤۰ : « واگر بینم که
نیز کسی بـرای او رود گردنش بزنم » و در ص ٤۹۳ و صفحات دیگر مکرر آمده و این کلمه
بدینمعنی در کتب رستهٔ اول فراوانست و بتدریج از میان رفته است .

۹۱) **هاموار** — بمعنی (هموار) مثال از ص ٤۹٦ : « و هردو را بیاکند
از سبیکهای زر وسیم وسرش بزعفران هاموار کرد و با دبیجه های (؟) سیمین و زرین
هامون کرد »

۹۲) **هامون** — بمعنی (هموار) مثال از صفحه‌٦۷ : « پیلان بفرستاد تا(آن شهر
را)هامون کردند » واز صفحه ٤٦۷ : « جائی بفرمود کندن ، جایگاهی پیدا گشت برسان
دکانی از سنگ خارا . . . وباز همچنان هامون کردیم که بود » واز ص ۵۱۲ : « و بر
زمینی هامون است که چشم برکوه نیفتد » ازین امثال و از کلمهٔ (هاموار) که در همین
مورد مانند (هامون) استعمال شده معلوم میشود که لفظ (هامون) که ما آنرا بمعنی مطلق
دشت و صحرا استعمال میکنیم بمعنی زمین صاف و هموار است ، و هاموار هم ازین رو
بنظر میرسد که در اصل (هامو نوار) بمعنای تشبیهی هامون است که (هموار) شده است
و معانی دیگر از قبیل هموار (بمعنی آرام) و هموار بمعنی (دایم و پیوسته) شاید مخفف
(هم وارك) و ترکیبی از (هم) و (واره) باشد یعنی : مانند هم ، و این دو لغت (همواره)
و(هامون وار) با یکدیگر درآمیخته و یکسان شده باشند ؟

۹۳) **هم پهلو و بهم پهلو** – یعنی پهلو بپهلو و قرین ، مثال از ص ۴۵۷ : « و او را هم آنجایگاه هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند » و این لغت مکرر شده است .

۹۴) **هندوان** – بجای (هندوستان) مکرر شده است ، رك : ص ۴۲ – ۴۳ – ۵۵ – ۷۲ – ۲۷۳ – و این کلمه درست بطرز استعمال زبان پهلویست که هندوجا بجای هندوستان هندوکان میاورده‌اند ، و چون کافهای آخر کلمات پهلوی که بعد از الف جای داشته در زبان دری حذف میشود هندوان شده است . گاهی هم (هندوستان) آورده است .

۹۵) **وقت بایست** - (بطریق اضافی) بمعنی (عندالحاجة) عربی ، مثال از ص ۸۰ : « و بوقت بایست در شبانه روزی شصت بار مباشرت کردی » .

۹۶) **وهستی** – (؟) بجای (ستاره شناس) ص (۴۲۰)

۹۷) **یاود** – بجای یابد - ص (۵۱۰)

۹۸) **یانزده**-چهل - سیوم ، بجای : یازده- چهل - سوم . صفحات : ۱۷۲–۳۶۵وغیره

۹۹) و مجموعی دیگر از لغات مثل : چفسیدن بجای چسبیدن و بمعنی (بدست‌گرفتن) و (دکان) بمعنی تختگاه و سکو – و ده و دیه بهر دو املا و (اژدرها) بجای اژدها و(بدست) بجای وجب در پیمایش و کاوین عوض کابین و لغات دیگر .

خصایص نحوی‌وصرفی

ضمایر –گاهی ضمیرهای پیوسته را جدا نوشته است مانند: « من امیر شما ام ، شما مؤمنین اید . در جهان‌اند . . وغیره» که امروز این ضمایر را پیوسته نویسند و گویند : امیر شمایم - شما مؤمنینید – در جهانند ، ودر خط پهلوی نیز ضمایر : **هوهم** ، (= ام) **هوهی** (= ای) **هوهد** (= . . . .) **هوهیم** (= ایم) ، **هوهید** (= اید) . . **هوهند** (= اند) جدا از فعل نوشته می شده است .

و نیز درین کتاب و در تاریخ سیستان ، گاهی ضمیر مفرد مغایب را از روی احترام بصیغهٔ جمع میاورد – و میتوان احتمال داد که اینمعنی از تصرفات کاتب باشد ، وما هرجا چنان دیدیم متن را اصلاح کرده ولی در حاشیه بدان اشاره نمودیم .

گاهی حرف اشاره یاموصول راکه باید (آن) بیاورد معرفه ضمیر منفصل (او) آورده است ، مثال : « بیعت کنید او را که درین عهد است » (ص ۳۰۷) بجای آنرا که درین عهد است یعنی کسی را . . . و گاهی ضمیر (او) برای غیر ذوی العقول ، مانند : « اندر اول نام او یثرب بوده است » (ص ۴۸۳) و در سایر کتب قدیم هم دیده شده است .

گاهی نیز ضمیرهای زاید آورده است ، مثال « مؤیدالدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود . . . » (ص ۳۹۵) وگاهی در مواردی که فارسیان ضمیر جمع را مفرد

آورند جمع آورده چون : « و او را سی و اند پسر بودند که بحرب ارجاسف درکشته شدند» (ص ۴۰) که بفارسی گویند : او را سی و اند پسر بود که . . . کشته شدند ، چه فعل (بود) در اینجا تعلق بگشتاسب دارد که مفرد است و مثل آنست که گفته باشیم : گشتاسب سی و اند پسر داشت ، ولی در جای دیگر باز همین ضمیر را مفرد آورده است .

اضافهٔ یای خطاب در امر حاضر ، مثال : « ملك رسول را گفت . . . فلان اسقف را بگوئی تا با ما یار گردد و مردمان را بمسلمانی خوانیم » (ص ۱۵۳)

ضمیر شین متصل — این ضمیر که گاهی اضافی وگاه بعد از فعل ضمیر مفعولی است درین کتاب در مورد ثانی زاید استعمال شده است ، چنانکه گوید : « پیغامبر را هدیها فرستادش با پسر خویش . . . » (ص ۲۵۴) و این ضمیر زاید در اشعار متقدمان خاصه شاهنامه هم آمده است ، منجمله گوید :

گرفتش قش و یال اسب سیاه ز خون لعل شد خاك آوردگاه

و امروز هم در لهجهٔ طهرانیان و نواحی آن این ضمیر زاید استعمال میشود چنانکه گویند : فلان گفتش بمن و رفتش ، یعنی بمن گفت و رفت .

دیگر : استعمال ضمیر منفصل (ما) بجای (خود) مثال : « من در کتبهای ما خوانده ام » و ضمیر (وی) بجای (خویش) مثال : « منصور دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه . . . و خواست که وی را جائی بسازد » (ص ۳۳۱) یعنی : خواست که از برای خویش جائی بسازد . . .

دیگر : جمعهای فارسی بر عربی ، مانند نصریان در مورد (نصریه) ص ۳۷۵ واماهان و متقدمان و امثال ذلك وجمعهای فارسی بر جمعهای عربی چون : ملوکان—عجایبها آثارها مکرر بر مکرر و گاهی جمعهای شاذ مانند (وجوهان) بمعنی اشراف . ص۲۷۲س۱۱

دیگر : در جملهای معطوفه فعل معطوف بفعل جمع یا متکلم وحده را مفرد آورده است ، مثال : « همه عرب بمسلمانی باز گشتند و صدقات از همه قبایل بیاورد » (ص : ۲۶۶) مثال : « پس بوئی برخاست و خال بهاء الدوله با وی یار شد و طایع از سریر بکشیدند وگوشش ببریدند و بازداشت » (ص ۳۸۱) ودرسایر موارد فعل آخر را بصیغهٔ حال ذکر نموده است مانند : « غالب ظن من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده‌ام و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده » (ص۸) و این روش درین کتاب بندرت دیده شده است ، برخلاف کتب فارسی قرون ۶ و ۷ و ۸ که این روش مستعمل بوده است ؛ چه در نثر و چه در نظم .

دیگر : کلمهٔ (را) که از علایم مفعول به و مفعول له است ، بکثرت نثر قدیم استعمال نشده ولی از نثر ازمنهٔ بعد زیادتر بکار برده شده است .

از آنجمله در نثر قدیم هرجاکه اسم بالفت اسمی در جمله‌ای مفعول واقع شود وآن اسم عطف

بیان یا بدلی داشته باشد هم بعد از اسم یا لفت مذکور علامت مفعول گذاشته میشود و هم بعد از معطوف یا بدل آن :

مثال از خوداین کتاب : « سعد ، برادر زاده را — هاشم بن عتبة بن وقاص را - مثال از پس یزدجرد بفرستاد» (ص ۲۷٤) که کتب قدیم ازین قبیل مملو است .

اما در این کتاب اینمعنی رعایت نشده است مگر بنادر و در اکثر مواضع (را) معطوف را حذف کرده است ، مثال : « منوچهر برخاست و بزندگانی افریدون هردو عم را بکشت - سلم و تور - بخون ایرج » (ص٤٢) که بایستی میگفت : هردو عم را بکشت سلم و تور را . . . یا مثال دیگر : «گودرز خواب دید در کار کیخسرو تا گیو را پسرش بفرستاد » (ص ٤٧) که باید بگوید : گیو را پسرش را — و امروز گویند : هردو عم خود سلم و تور را بکشت — یا : تا پسر خود گیو را بفرستاد .

و نیز کلمه (راء تخصیصی) بمعنی «از - به» و «برای» و گاهی بدون ضرورت و زاید استعمال شده است ، مثال از معنی اول : « طمع را از پس پیغامبر بیامد » (ص۲٤۲) یعنی : از طمع . دیگر : « پس شب را بر سر آن کوه آتشی پیدا گشت » (ص۱۰۰) یعنی : بشب . مثال ثانی : « چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند زیرا که پدر و برادرش هردو اندر جیحون غرقه شده بودند ، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسر را تدبیر سازم . . مثال دیگر : « برادران جمع شدند و (آن سنگ) هرکس خویشتن را خواست » (ص ۱۰۳) یعنی برای پسر و برای خویشتن . . .

مثال راهای زایده : «اردشیر را اندرین مدت بسیاری پادشاهای را قهر کرد» (ص٦۰)

— « تا اسپار را کشته شد بر دست مرداویج » (ص ۳۸۹)

— « خدایتعالی بارانی بفرستاد و آن جانوران را سیراب شدند» (ص ٤٥۲)

— « بعد از آن که مریم عیسی را از وی جدا شد » (ص ۲۱۵) که تمام این راها زاید و بیمورد است و در نثر یا نظم قدیم هم بندرت ازین جنس دیده میشود .

و گاهی راء علامت مفعول له با ذکر ضمیر منفصل استعمال شده است ، چون « مؤیدالدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود » (ص ۳۹۵) و « او را اندرین مدت سیصدو اند سال از عمر او گذشته بود » (ص ۲۳٦)

دیگر : حرف باء تاکید (۱) است که بر سر افعال درمیامده است ، مثال :

---

(۱) این بارا فرهنگ نویسان باء زینت نامیده اند و بعض فضلا آنرا باء زایده ضبط کرده اند ، وچون میدانیم که در کلام حرفی زاید یا منباب زینت معنی ندارد وهیچ‌حرفی از فایدتی خالی نیست و بعلاوه در موارد بسیار خاصه در افعال نفی و نهی و جحد می‌بینیم که این (با) مفید معنی تاکید است لذا نام آنرا باء تاکید نهادن بعقیدهٔ حقیر ارجح است .

« عمروبن الليث بحجره باز داشته بود و در سخت بکرده » (ص ۴۷۰) یعنی محکم بسته شده .

ودرین کتاب این حرف بفراوانی تاریخ بلعمی وسایر کتب نثر قدیم بر سر افعال در نیامده لیکن کم هم نیست و از نثرهای قرون بعد زیادترست ، اما بر سر فعلهای نفی مانند « تا کتاب اندام اندام بنرود » زیادة از یکی دو مورد نیامده است وبرافعال نهی و جحد نیز هیچ دیده نشد . و بر سر اسامی (از قبیل باء تاکید مقداری و شماری) (جز در موارد اضافی مانند « بزمین » و « بآسمان» وغیره) نیز بیش از دو سه مورد بنظر نرسید، مثال : «ابودوانیق ازآن خواندندش یعنی بدانق گفتی » (ص۳۲۶) ، ـ مثال «من بیك حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت بسه شد » (ص ۵۰۲) ، دیگر باء مصاحبت ، مثال : « مسترشد مردی نیکو روی بود و بشکوه . . . » (ص ۲۸۵) و یکجا هم باء تاکید را بر سر علامت استمرار درآورده چون : « بمی باید گذشتن » (ص ۴۹۹) یعنی : می بباید .

دیگر : کلمه (تا) در ابتدای جملات و متمم جمله ـ که در تاریخ سیستان بسیار زیاد و در طبری هم تا اندازه ای زیاد آمده است در این کتاب بسیار کمست ، مگر درقسمتی از فصول اولیهٔ کتاب که گویا نقل بعبارت از جای دیگر باشد ـ مثال : « تا بر آخر کی شکن بدست ترکان گرفتار شد . . . تا گیو را بفرستاد ، تا بعد از هفت سال . . . خسرو را بیافت تا بعد حالها بی کشتی بجیحون بگذشتند . . . » (ص ۴۶ـ۴۷)

دیگر ـ حذف باء ظرفیت بر سر اسامی که از اختصاصات عصر مؤلف است وشعرا هم آنرا خاصه که بعد از اسم مضاف بباء کلمهٔ « در » یا « اندر » یا « اندرون» یا « باز » باشدگاهی حذف میکرده اند ، وبجای بشهر اندرشهر اندر وعوض : بگیتی اندرون ـ گیتی اندرون میگفته اند ، و مرحوم ادیب پیشاوری هم این قاعده را زیاد در اشعار خود بکار برده است. و درین کتاب یکبار این حذف دیده شد ، مثال : « ابوالفوارس بغداد باز آمده بود بپادشاهی » (ص ۳۹۶) یعنی : باز بغداد آمده بود ، که معنی آنست که ، بار دیگر بغداد بازگشته بود (۱) .

دیگر : استعمال یاهای تمنی و ترجی و شرطی و یای مطیعی و یائی که در مورد خواب دیدن آورند ، کههرکدام بقاعدهٔ قدیم استعمال شده است ، و ذکر آنها موجب اطنابست فقط در صفحهٔ (۴۴۰) در ذکر خواب دیدن بخت نصر این فعل را استعمال نکرده است، چنانکه گوید : « دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود » وچون در عبارات افتادگی دارد ، شاید یاء آن حذف شده باشد ـ زیرا در مورد دیگر (صفحات ۴۴۱ ـ ۴۹۰) که ذکری از خواب دیدن بمیان آورده است ، فعل مخصوص

---

(۱) ظاهراً کلمهٔ (بغداد) در متن کتاب غلط باشد و صحیح آن (فارس) یا شیراز باشد (ر ك کامل : ج ۹ ص ۸)

را بکار برده ، مثال : « تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی . . . پس فرشتهٔ از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار پس تیشه بستاندی . . . الخ » (ص۴۴۲ـ۴۴۱) و فعل های : کردمانی و کردتانی و کردتی و کردیت درین کتاب نیست .

دیگر خلاف قاعده ها : اعراب کنیه‌ها وماههای عربی چون ذی‌الحجه وذی‌القعده‌ونامها چون : ذوالحاجب رعایت نشده، والف و لامهای زاید چون :ابوالنمشر ـ و عبدالشمس وعبدالمناف را حذف نکرده است. ویکجا بجای اردشیر ارده شیر آورده است باهاء بعد از دال ـ وجای دیگر فارسی را بعربی اضافه کرده چون : نقش نگین الخاتم . وبجای گسسته ، گشسته و بجای نسناس نشناس وبجای نبشتن نبیشتن ، و درازنائی با یاء مصدري عوض درازنای که خود معنی مصدری در آن محقق است وبمعنای طول است در برابر پهنای بمعنی عرض و یای مصدری ضرورت ندارد .

دیگر : طیره بمعنی مصدری با آنکه علی‌الظاهر معنی آن وصفی است، چنانکه بیهقی مکرر آورده است که : « فلان طیره شد » یعنی باصطلاح امروز کوك شد ، ولی درین کتاب گوید : « خالد از طیره چندان بگشت که اندازه نبود » (ص ۲۶۷) ومطابق قیاس بایستی در اینجا بجای طیره طیرگي با یای مصدری آورده باشد — هر چند بسماع نرسیده است .

دیگر : ماوراء النهر را یکجا ماورای النهر و جائي ماوری النهر وجائی ماورالنهر ، نوشته که این اخیر بضرورت شعری است .

منوچهری گوید :

یکمرغ سرود پارسی گوید　　　یك مرغ سرود ماور النهری

دیگر : صده ، بجای سده جشن معروف که آنرا همه باسین مهمله ضبط کرده اند و اینجا چند بار با صاد نوشته است .

دیگر : (اعلی کلمتها) را (اعلا کلمتها) و(علي الولاء) را (علی الولی) باماله ضبط کرده است .

دیگر : اضافهٔ زمانی با حذف اسم زمان ، چون « قباد کاوه با بعض ازین بزرگان جدش هنوز بجای بود » (ص۹۰) یعنی : ازین بزرگان عهد جدش هنوز بجای بودند .

دیگر : مسامحه در ذکر صحیح اسامی ؛ از قبیل : جریر بجای محمدبن جریر ـ یا بجای تاریخ محمدبن جریر ـ یا وصیف خادم ابوساج بجای وصیف خادم محمدبن ابی‌ساج یا : ابوساج بگریخت ـ یعنی : وصیف غلام محمد بن ابی ساج بگریخت (ص ۳۶۹) وغیره ، که گاهی از حدود طبیعی قدیم که پدر را بجای پسر ذکر میکرده‌اند تجاوز میکند .

دیگر : استعمال لفظ (عجمی) بجای ساده وجاهل وروستائی دور از تمدن ، چنانکه در مورد وشمگیر گوید : « از جانب گیلان بری آمد و سخت عجمي بود . . . الخ »

و قصه سکنگبین (رك : ص۳۸۹)

دیگر : مختلف – بجای مخالف : « و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدگر . » (ص : ۱) بطریق اضافه یعنی مخالف یکدیگر . .

دیگر : مصور – مرادف معلوم : « اگرچه این کتابها که نوشتم هیچ موافق یکدگر نیست وسبب آن گفته شود ، هرچه مصور و معلوم گشت تألیف کرده شده » (ص : ۴) که شایدمصور غلط واصل آن (مقرر) باشد .

بدینارها – ترجمهٔ «مدنّر» که پارچهٔ دینار گون یا دارای گل های زرد بشکل دینار باشد . که حمزه ذکر کرده است . رك : ص ۴۳ .

دیگر : جملاتي که بسبب بدی ترجمه از قاعده و سیاق فارسی بیرون رفته و بعربی هم شباهتی ندارد بسیارست که ذکر آنها موجب اطنابست و جملهائی نیز دارد که معنی آن بغایت پیچیده است مانند این جمله در صفحه ۴۲ : « بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است وبگاه فریدون خلیل‌الرحمن بود علیه‌السلام نه نوح همه از جمله محالاتست » ! وازین عبارت که از خود مؤلف است ، چه برمیاید ؟ جزاینکه بزحمت میتوان چنین پنداشت که میخواهد بگوید که : بعضی گویند طوفان نوح در عهد فریدون بوده است و اختصاص بزمین شام داشته ودر همهٔ زمین طوفان نبوده است ، آنگاه گوید : هیچ شکی نیست که طوفان عام و بهمه عالم بوده است و نیز فریدون معاصر ابراهیم خلیل الرحمن است نه معاصر نوح ، آنگاه گوید : همهٔ این روایات یعنی عام نبودن طوفان وهمعصر فریدون بودن نوح ، همه از جملهٔ روایات محال است ! وازین قبیل جملها درین کتاب کم نیست .

بعضی جملها برخلاف قیاس زبان فارسی است که بایستی هرجمله کوتاه بوده وبعلاوه بفعل ختم گردد ، چنانکه در کتب فارسی فصیح مانند بلعمي و گردیزی و کلیله ودمنه و گلستان سعدی و غیره پیداست ، درین کتاب مانند تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان گاه بگاه بسبب استغراق درمتون عربی بوقت ترجمه کردن ، جمله شبیه بجملات عربی شده که هم جمله طولانی است و هم باسم ختم میگردد ، مثال از صفحه ۴۱۷ : « کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هرچیز عمر و عثمان‌و علی بودند رضي‌الله عنهم وخالد و ابان (اینجا دو سطر اساميست) و عبدالله بن سعد بن ابي سرح که مرتد شده و چون فتح مکه بود باز اسلام آورد و معاویه و (یك سطر اسامی) ابی بن کعب از انصار این جماعت بودند نویسندگان رضی الله عنهم »

این جمله شش سطر کتابست وجملات معترضه در میان دارد و عاقبت هم بفعل ختم نشده است وکاملا از اسلوب و سبك تحریر نثر فارسی بیرونست .

مثال دیگر از صفحه ۴۲۶ :

«پس نامها فرستادن گرفت بیوسلم و عهدها کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خودرا زشت نام همی کنی بدین کردارها تو اندرین دولت ، وامیرالمؤمنین در حق تو هرچه بهتر » (ص : ۴۲۶)

مثال دیگر :

« وروزگاری فضل بن سهل برمأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی‌بن موسی‌الرضا مأمون را بگفت ازینحال و نصیحتها کرد از چند چیز که بر وی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت » (ص ، ۴۵۲) و ازین دست جملها بسیارست ، اما بنای کتاب بر این طریقه نیست ، و بیشتر جملها کوتاه و بسیاق زبان فارسی و بسیار فصیح و شیرینست .

دیگر عبارات موجز ومخل : « نوذر پسر منوچهر بود . . . . . اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد و او را بکشت و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد ، بجای خویش گفته شود ، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد مگر از آن وضع کردست » (ص : ۲۸-۲۷)

دربن جمله ، فاعل (پادشاهی کرد) و (وضع کرد) که در عقب هم آمده است ظاهراً یکی بنظر میرسد و حال آنکه فاعل فعل اول نوذر و فاعل فعل دیگر فردوسی است . . .

اشتباههای ترجمهٔ مؤلف در ترجمهٔ مطالب اشتباهاتی نیز کرده است که همه یا غالب آنها که هنگام تصحیح ملتفت آن شده ام ، در حواشی نموده شده است ، و اگر بخواهیم آنهمه را یاد کنیم مقدمه دراز گردد

رجوع کنید بصفحات : ۱۸٤ - ۳۱۳ - ۳۱۸ - ۳۷۲ - ۳۷٦ - ٤٦۷ - ٤٦۸ - ٤۷٤ - ٤۷٥ - ٤۷٦ - ٤۷۷ - ٤۸۸ - ٤۹۲ - ٥۱۷ - وغیره . . . مخصوصاً در انقلاب بغداد بعهد المقتدربالله در صفحات ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ که از حمزه ترجمه کرده است ، پس از مقابلهٔ با مجموعهٔ حمزه درست معلوم میشود که مؤلف گاهی از حل عبارات عربی طفره زده و نه آنستکه بخواهد آنرا باختصار آرد بلکه هرجا هرچه یافته وحل‌کرده بفارسی آورده و هرجا دشوار یافته از آن درگذشته است اما اینمعنی عمومیت ندارد ونه چنانست که این کتاب همه جا اینطور باشد . ونیز در باب اختلافات تاریخی مطالبی است که هر کدام بجای خود ذکر شده است .

رسم‌الخط کتاب در این کتاب همه جا پ وچ و ژ را با یك نقطه نوشته جزدر یکی دومورد که پاء سه نقطه آورده وآنهم معلوم نشد از ناسخ است یا از مصحح و ما تمام اینحروف را بسه نقطه کردیم .

دیگر غالباً (که) را بعادت قدیم (کی) نوشته وگاهی هم طوری است که بین (که) و (کی) خوانده میشود یعنی با یای معکوس کوچك نوشته است - و ما همه جا آنها را

اصلاح کردیم که برای مردم اینروزگار خواندن آن آسان باشد.

دیگر – بجای (یاء) اضافه که بعد از الف در آید همزهٔ (ء) کوچکی قرار داده است که هرجا ممکن بود اشتباهی روی دهد ما آنرا بیای بزرگ بدل کردیم.

دیگر – هر کلمهٔ که آخر آن یاء بوده و یاء وحدت یاغیر وحدت بر آن علاوه شده، بجای اینکه دویا بنویسد، یك یا نوشته است مثلا عوض (بسوئی رفت) نوشته (بسوی رفت) و یا عوض (بجائی رفت) نوشته (بجای .. بجاء رفت) و ما آنها را اصلاح کردیم ودر حواشی بدانها اشاره نمودیم. (۱)

دیگر – کسرهٔ اضافه که بعد از حروف غیر مختوم بالف در آید، آنرا بشکل(ی) نوشته مانند «زانو بندی اشتر» (ص ۲۶۵) بجای: زانو بند اشتر. یا: «بیست.ونه پادشاه بوده‌اند اندر مدتی سیصد و هفتاد سال ص ۱۲۳» یعنی: مدت سیصدوهفتاد سال، وگاهی بالعکس یاء نکره را که باید ثبت شود حذف کرده وعوض (وقتی که) نوشته است (وقت که) و ما آنها را اصلاح کرده و در حاشیه وانمود کردیم. (۲)

دیگر – آنچه و آنکه را آنچ و آنك، نوشته و چون مردم بدان معتاد شده‌اند بحال خود باقی گذاشتیم.

دیگر – تمام ذالهای معجمه را دال نوشته است. وگویا رسم بوده است که بعضی کاتبان کتاب راکم نقطه یا بی نقطه مینوشتند و سپس خود مؤلف آنرا مطابق قاعده نقطه میداده است. واین کتاب از آنهائی است که نقطه گذاری درست نشده و بعدها مردی عامی آنرا نقطه های غلط نهاده است.

دیگر – اسمی عربی چندی را از قبیل ابراهیم و اسحاق و حارث وقاسم و سفیان و خالد. غیره را ابرهیم واسحق وحرث و قسم و سفین وخلد نوشته واین معنی تقلید عربست و عرب هم این املا را از خط معروف به (سطرنجیلی) عبری تقلید کرده اند لیکن در اسطرنجیلی علامتی در زیر حرف محذوف میگذارند وآن علامت در خط عربی و فارسی نیست و این رسم الخط در غالب کتب خطی قدیم فارسی دیده میشود.

دیگر – اتصال (که) بکلمهٔ بعد مانند: کچون .. کبا .. کتا و امثال آن که ما آنرا بحال خود باقی گذاشتیم.

دیگر – تنها در یکجا بجای همزهٔ علامت اضافه (ی) آورده و (طبقهٔ) را (طبقی) ضبط کرده است

---

(۱) این همزهٔ کوچك ظاهرا باقی بوده است که در موقع خواندن آنرا شبیه بهمزه خوانده و بهمین سبب آنرا کوچك مینوشته اند ودر تمام کتب قدیم تا قرن نهم ودهم این رسم متداول بوده است.

(۲) علامت اضافه در خط پهلوی نیز (ی) بوده است ودر کتب قدیم اسلامی هم تا قرون ۶ – ۷ اینرسم باقی بود، ولی حذف یاء نکره از اختراعات کاتبان اسلامی است.

فواید این کتاب از لحاظ علمی و تاریخی بسیارست ،

مزایا و فواید این کتاب

و از ین حیث که حاوی مطالبی است که در کتب دیگر نمیتوان آنرا بدست آورد ، بتاریخ بیهقی و تاریخ سیستان شباهت دارد ، که اگر این دو سه کتاب که نسخهای آن نایاب بلکه مجمل و تاریخ سیستان منحصر بفرد بوده اند ، از میان میرفت ، عالم علم تاریخ چیزهائی را گم میکرد که یافتن آن دیگر ممکن نبود ، و علامهٔ **قزوینی** از جنبهٔ تاریخی مزایای این کتاب را بدرستی وکما هوحقه در مقدمهٔ نسخهٔ عکسی بیان کرده اند و ما را زیاده بر آن استقصائی نیست ، خوانندگان بمقدمهٔ ایشان مراجعه فرمایند ، و نیز ما هرجا که باین موارد تاریخی رسیده ایم در حاشیه بدان اشارتی کرده‌ایم ،

دیگر از مزایای این کتاب طرز و سبك انشای آنست که در حدود گنجایش این مقدمه بدان اشاره شد ، و میتوان اینکتاب رایکی ازکتب فصیح و جزیل نثر فارسی‌شمرد و آنرا یکی از حلقهای متقن و استوار سلسلهٔ تطور نثر فارسی قرار داد .

مزیت دیگری که دارد و از آن چیزی گفته نشده است ، آوردن لغات و عبارات قدیم پهلوی است که جز در بعضی ازکتب ادبی وتواریخ عربی در جای دیگر خاصه درکتب فارسی ابداً اشارهٔ بدانها نشده است ، وآن عبارتست از یکی دوفقره شعر و چند نام ولقب که ذکر آنها در اینجا بیفایده نیست .

۱) شعر مربوط بسکهٔ همای چهر آزاد است که در صفحه۵۵ سطر۵ آورده و گوید :

« **اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند :**

بخور با نوی جهان ، هزار سال نوروزو مهرگان»

که بعقیدهٔ حقیر این عبارت دوفرد شعر هجائی (برابر دو مصراع عروضی) است ، بوزن هشت هجائی (۱) که از اوزان متداول زمان قدیم بوده و اصل آن نیز چنین بوده است :

بخوری بانوی جهان هزار نوروز و مهرگان

که با اضافهٔ (یای خطاب) که مفاد دعا بشعر میبخشد و با حذف (سال) که در قسمت دوم زاید است ، درست دو بیت هشت هجائی با قافیه از آن بیرون میاید ، و شاید از شعرهای زمان ساسانیان و مربوط بیکی از بانوان ساسانی باشد .

۲) چهار بیت هجائی (برابر دو بیت عروضی) است که در صفحهٔ ۲۵۱ سطر ۱۴ ذکر کرده است و آن ترانه‌ایست که دروصف همدان گفته شده و «**سارو**» در ین ابیات نام قلعه و ارك شهر همدان بوده است چنانکه **ابن الفقیه** درصفحه ۱۲۹ سطر ۱۰ آنرا (**ساروق**) نام

---

(۱) درمقاله «شعر در ایران» شماره سوم مهر سال پنجم ، آنرا شعر هفت هجائی دانسته بودیم و ظاهراً هشت هجائی است .

برده ویاقوت نیز در جلد ۸ صفحه ۴۷۳ گوید نام آن سارو ومعرّب آن ساروق بوده است ، ومؤلف چنین گوید :

« در همدان نامه که **عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی** کرده است آورده است یکی بالفاظ پهلوی که :

سارو جم کرد بهمن کمر بست
دارا[ی]دارا (۱) گردآهم آورد

و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویان را همچنانك عرب را شعر تازی» (ص ۵۲۱)

و اگرچه مؤلف کتاب این شعر و شعر مربوط بهمای چهر آزاد را بطریق نثر و در ضمن سطور ثبت کرده است ، لیکن معلوم است که این عبارات شعر است و نثر نیست ، خاصه ترانهٔ (سارو) که علاوه براطلاق لفظ (پهلوی) بر آن که از مختصات اشعار ودر کتب متفرقهٔ عربی وفارسی آنهارا (فهلوی) وجمع آنرا (فهلویات) نویسند ، ما با وزن این اشعار هم آشنائی داریم ، وآن نوعی از اشعار قدیمست ، و این همان وزني است که اشعار کردی تاکنون هم بهمان وزن گفته میشود - و قطعهٔ کردی اورامان (۲) که گویند درکردستان بخطپهلوی کشف شده نیز بهمین وزن است ، و این قطعه بر ده هجا است که در هجای پنجم سکوت پیدا میشود (فع‌لن مف عولن ، فع لن‌مف عولن ،) و در لخت اول بمناسبت درآمد آهنگ یك هجا حذف شده است .

---

(۱) ظاهراً اصل چنین بوده است : دارای دارآیان . که با قرائت مخفف یاء اضافه ، درست پنج هجا می‌شود و از طرز تلفظ این نام در زبان پهلوی (دارای دآرایان) هم تخطی نشده است .

(۲) رجوع کن بمقالهٔ شعر در ایران - سال ۵ شماره ۵ مجلهٔ مهر از قدیم هرچه شعر کردی دیده شده است همه بهمین وزن بوده ، و امروز هم تمام ترانها - و غزلیات و قصاید و مثنویات کردی باین وزن است — از آنجمله تمام دیوان (ملا پریشان) کهیکی از عرفای شیعهٔ کرد و اساتید شعرای این طایفه بوده است بهمین وزنست - واین وزن را خوانندگان کرد هم در ضمن آواز و ادای آهنگ بکار میبرند و هم در ترانه و تصنیف آنرا میخوانند ، و شعر متن دلیلی دیگر است که این آهنگ و وزن از آهنگهای قدیمی ایرانی است و اختصاصی که تا کنون بکردان داشت فرضی بیش نبوده است ، چیزی که هست میتوان آنرا از اوزان غربی ایران و مملکت (ماد) ومختص بدانجا دانست .

برخی لقبها و نامهای پهلوی

صفحه	القاب و اسامی :	ترجمهٔ آنها
۲۲	ایودات – (بر وزن شیرزاد)	گاو نخستین
۳۴	شاپور هوبه سنبا	شاپور شانه سوراخ کن
۳۵	دفر (بر وزن : شعر)	زبر – خشن
۳۶	کوات پریرا این دش–پریرآئین دش (؟)	قباد که قبلا بدین بود
۳۹	کدا بوم شاه (اصطخر)	ای انه ارض‌الملك (حمزه)
٤۱	کلمگ دیس	کلنگ صورت
٤۵	استان ایر نو و تارت کواد	ایالت جدید الاحداث قباد
۵۲	رام پشتا سپان (نام شهر)	محل آرام گشتاسب (۱)
۵۵	هزاران استون	تخت جمشید
٦۰	اقدم – ظ: اندم (بفتح اول و ضم سوم)	آخرین
٦۱–٦۲	نام شهر های چند	از : حمزه
٦٤	به از اندیوشاپور – ویه اچ‌انتیوشاهپوهر	بهتر از انطاکیهٔ شاپور
٦۷	سروش آذران	نام آتشکده
۹۷	کندی زاد (نام قبل)	خانه زاد
۸٦	شروین پرنیان (نام)	شروین دشتبئی
۲٤۳	مرگ ارجان	مستحق مرگ
٤۱۸	فرّخ داد ده	لقب فریدون
»	کینه توردرآن دست (؟)	کینه توز دراز دست . . ؟
»	و ذخرذ	بدخرد
»	اندر وای (لقب کیخسرو)	اندر هوا
»	وذ مهر	بد مهر
»	درازانگل	دراز انگشت (دراز دست)
»	وزرگ (بفتح اول)	بزرگ
»	ویرای کره (؟)	ظ : ویران گره (بتصغیر)
»	افدم	آخرین
»	هوبه سنبا	شانه سوراخ کن
٤۱۹	وزه‌گر	بزه کار
»	ابرور	. . . ؟
»	کوادین اداں دیس	(رجوع کن رقم ۳٦)

(۱) این اسم : رام و شتاسپان در یادگار زریران آمده است .

و سوای این کلمات نیز کلمات قدیمی پیدا میشود که ما هریك را در حاشیه اصلاح و تذکر داده‌ایم– وقسمتی ازین القاب و اسامی را از تاریخ حمزهٔ اصفهانی نقل کرده است ،

خاتمهٔ مقدمه : این کتاب بسیار خراب و آب افتاده بود ، گذشته از اینکه در عکس جاهائی نگرفته بود گاهی ده صفحه در ده صفحهٔ آن سیاه و ناخوان بود که بزحمت و با ذره‌بین کلمات آن از هم جدا گردیده و خوانده شده است .

علاوه براین در اسوء حالات و در مدتی کمتر از یك سال آنرا بپایان آورد و با چنان حالی ممکن نبود که در اصلاح و تکمیل آن داد معنی بسزا داده شود ، چه برای چنان تصحیحی چند سال مدت ومطالعه درخور وضرور است ، لیکن امور فنی خاصه‌قسمت های ادبی در کشوری که کارهای ضروری تر دارد و انتشار سریع کتب قدیمی نیز خود یکی ازین کارهای ضروری و فوریست ، ناگزیر بایستی همدوش سایر امور پیش برود ، و مراد اینست که آثار گذشتگان بصورتی که قابل بقا باشد درآید ، تا در آینده کسانی با سرمایه های مادی و معنوی کاملتر و فرصت زیادتری باین کارها دست فرابرند .

ازینروی بنقص تحقیقات و ضعف حدسیات خویش اعتراف ورزیده و از خداوندان فضل وجهابذهٔ علم و ادب پوزش می‌طلبد که اگر بزلتی پی بردند با دیدهٔ عفو وکرم بدان درنگرند وبوسیلهٔ یادآوری در مجلات علمی نویسنده را بدان لغزشها متوجه سازند ، چه دانم که فضلی وکمالی که درخور چنان اصلاحیست از طرف من بنده مصروف نیفتاده، جز اینکه نور بصر و زیت فکری که بوده است بمیان نهاده و سالی شبانروز پشت دوتا کرده . و شبها در بررسی کتب بروز آورده و خود را بطمع خدمت آماج تیر شنعت قرار داده است ، ازینرو هرگاه اتفاق را از قرائت آن بهرهٔ گرفتند ویرا نیز بدعای خیری یاد فرمایند .

مرداد ۱۳۱۷ م . بهار

سه غلط ذیل را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
یض	۲۴	معرفه ضمیر	ضمیر
ك	۳۱	افت اسم.	صفت اسم

کتبی که در تصحیح اینکتاب از آنها استفادهٔ بسیار شده است

برای اصلاح این کتاب بکتب زیادی مراجعه شده است که ذکر آن جمله موجب تطویل و مورث ملالت خود نمائی است ـ آنچه در حواشی از آن ذکری شده است و گاهی بصورت رمز از آن نام برده ایم اینجا یاد میکنیم :

آثار ـ آثار الباقیه = الاثار الباقیه ـ عن قرون الخالیه تالیف ابو ریحان البیرونی .

ابن خرداد = ابن خردادبه ـ المسالك والممالك .

ابن خلدون : کتاب العبر ودیوان المبتدا والخبر . . .

ابن خل = ابن خلکان : وفیات الاعیان . . .

ابن رسته ـ ر ك : الاعلاق النفیسه .

ابن العبری ـ تاریخ . . .

ابن فقیه ـ کتاب البلدان لابن الفقیه . . .

ابن الندیم ـ الفهرست تالیف محمد بن اسحق الندیم .

ابو ریحان = آثار الباقیه = الاثار الباقیه عن القرون الخالیه .

ابو الفدا : تاریخ ـ تالیف الملك المؤید صاحب حماة . .

احسن التقاسیم : تالیف مقدسی . .

اخبار الوزرا ـ الصابی ـ طبع بیروت .

اصطخری ـ مسالك الممالك لابی اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی .

اع ــ اعلاق : ر ك : الاعلاق النفیسه .

اقرب الموارد .. فی فصیح العربیة والشوارد (در لغت)

الاخبار الطوال ، ر ك ، دینوری .

الاعلاق النفیسه : تالیف ابی علی احمد بن رسته

الاعلام : الاعلام باعلام بیت الله الحرام .

التنبیه و الاشراف : مسعودی .

العرب قبل الاسلام : جرجی زیدان .

الف لیلة و لیله ، عربی (هزار و یك شب)

المنجد ، لغت .

اوستا : پور داود .

برهان ، برهان قاطع ــ لغت .

بلاذری : فتوح البلدان بلاذری .

بلعمی : تاریخ طبری بفارسی ترجمهٔ ابوعلی البلعمی الوزیر .

بند ـ بندهش ـ بندهشن : کتاب تاریخی وادبی و دینی ـ بزبان پهلوی (طبع بهرام گور ـ بمبئی)

بیرونی : ر ك : آثار الباقیه .

بیهقی : تاریخ بیهقی تالیف ابوالفضل بیهقی .

پاورقی روزنامهٔ علمی : روزنامهٔ باین نام طبع تهران ۱۲۹۴ قمری

پلو تارك : قسمتی از تاریخ پلوتارك (نقل از ایران باستان ـ پیرنیا) .

تاریخ بخارا ؛ ترجمهٔ ابو نصر القباوی از تالیف ابوجعفر النرشخی (طبع شفر) .

تاریخ بغداد : تالیف الحافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب .

تاریخ بناکتی : نسخهٔ خطی . .

تاریخ سلاجقه ـ تالیف عماد کاتب اصفهانی

سنی = تاریخ سنی ملوك الارض : تالیف حمزة بن الحسن الاصفهانی .

تاریخ سیستان : **طبع خاور .**

تاریخ سلاجقه : ر ك : عماد کاتب .

تاریخ طبری ؛ تاریخ الرسل والملوك تالیف محمد بن جریر الطبری .

تاریخ فرشته ؛ تالیف محمد قاسم هندوشاه فرشته (طبع بمبئی) .

تاریخ قرون وسطی : عبدالحسین شیبانی . استاد دانشگاه .

تاریخ کلیسای قدیم : تالیف و ـ م ـ میلر .

تجارب ، تجارب الامم : لابن مسکویه .

تاریخ مغول : تالیف عباس اقبال آشتیانی .

تحقیق ماللهند تالیف ابوریحان البیرونی .

تذکرهٔ دولتشاه : تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی .

تذکرة خواص الامه فی معرفة الائمه : تالیف سبط الجوزی .
جامع التواریخ : تالیف خواجه رشید الدین وزیر .
ح ـ حمزه : ر ك تاریخ سنی ملوك الارض.
دمورگان : سلسلهٔ کشفیات شوش .
دینوری : الاخبار الطوال تالیف ابی حنیفه احمد بن داود الدینوری .
راحه = راحة الصدور : تالیف راوندی
رسالات پهلوی : ر ك : متون پهلوی
روضة الاحباب : فارسی در حالات رسول (خطی)
زین الاخبار ، تالیف ابوسعید عبدالحی ابن الضحاك الگردیزی .
سبط : ر ك : تذکرهٔ خواص الامه .
سکه‌های ساسانی : سکه های مشرق ـ دمورگان (پاریس)
سیر المتاخرین : تاریخ هند .
شاهنامه : حکیم ابوالقاسم فردوسی .
شهرهای ایران : جغرافیای پهلوی ـ رسالات پهلوی (بمبئی)
صحاح : صحاح اللغه جوهری (لغت)
ط ـ طا = طبری ، ر ك تاریخ طبری .
طبقات سلاطین اسلام : تالیف استانلی لین پول ... ترجمهٔ عباس اقبال .
عماد کاتب : ر ك تاریخ سلاجقه .
عهد = عهد جدید = کتاب عهد: انجیل مقدس و توریهٔ مقدس .
عیون اخبار الرضا .
فردوسی : ر ك شاهنامه .
فصول المهمه فی معرفة الائمه . .
قابوسنامه ، عنصر المعالی کاوس . .
قاموس : فیروز آبادی (لغت)
قاموس کتاب مقدس : تالیف مستر هاکس امریکائی .
قرآن کریم . . . .
قصیدة الحمیریه: لنشوان بن سعید الحمیری،
کاك = کامل التواریخ: لابن اثیر الجرزی
کتاب التاج : اخلاق الملوك جاحظ .
کتاب التنبیه .. لحمزة بن الحسن نسخهٔ خطی.
کشف الظنون : حاجی خلیفه .
کتیبهٔ پهلوی : شاپور سکانشاه در تخت جمشید و کتیبهٔ کوفی عضدالدوله .
گردیزی = زین الاخبار گردیزی ر ك : زین الاخبار .
گرشاسپنامه : اسدی طوسی .
کریشنا ـ داستان فلسفهٔ کریشنا ترجمهٔ عباس شوشتری پروفسور .
مافروخی : ر ك محاسن اصبهان المافروخی
متون پهلوی ـ متنها .. متن : مجموع رسالات پهلوی گرد آوردهٔ دستور جاماسجی طبع بمبئی
مجلهٔ مهر ، طبع تهران .
محاسن اصبهان : المافروخی طبع تهران
مروج الذهب و معادن الجوهر : تالیف مسعودی .
مسعودی : ر ك : مروج الذهب .
معجم ، معجم البلدان یاقوت .
منوچهری : دیوان منوچهری شاعر.
مهابهارتا ـ بهارتا : نقل از فرشته و سیرالماخرین و کریشنا .
ناسخ التواریخ : لسان الملك کاشانی ـ تهران
نامه دانشوران : مجمع علمی ـ تهران
هزارویکشب : طبع خاور .
یاقوت : معجم البلدان . . .
یاقوت : معجم الادباء . . .
یشتها ، جلد اول و دوم تالیف پور داود،
یعقوبی : کتاب البلدان تالیف ابی یعقوب ابن واضح الکاتب .

رمزهائی که در متن و حاشیه است

[ ] در متن این علامت در چند جای اوایل کتاب دو طرف کلمهٔ جا داده شد که از متن محو شده بود و بحدس یا از ماخذ دیگر افزوده شد — و در سایر موارد یا بقیاس افزوده شده و یا از ماخذی دیگر نقل شده و در صورت نقل از ماخذ دیگری در حاشیه اشاره کرده ایم که مثلا (از : ح) یعنی از حمزه یا غیر ذلك نقل شده است .

( ) دو هلال در متن اگر بین آن (؟) یا (کذا) باشد علامت آنست که در آن عبارت یا لغت تردیدی است — و اگر بین آن عبارتی است ، هلالین را برای بیان جملهٔ معترضه آورده ایم که در خواندن تسهیلی شده باشد .

ط : در حاشیه مراد طبری است که اشاره شد .

ظ : در حاشیه یعنی ظاهراً .

ح : یا مراد حمزة بن الحسن است و اشاره بکتاب تاریخ سنی ملوك الارض هم اوست یا مراد (حاشیه) است و بقرینه معلوم میشود .

خ : یعنی نسخه بدل — خ ل هم همانست .

ص : صفحه یا نشانهٔ (صواب) است و بقرینه معلوم میشود .

س : سطر است .

ج : جلد است ، مثلا ط : ج ۲ ص ۳ س ٤ قاهره — یعنی طبری جلد دوم صفحهٔ سوم سطر ٤ طبع قاهره .

از : یعنی اصلاح شد از فلان کتاب یا نقل از فلان جا .

کذا : یعنی همچنین . کذا ؟ : یعنی چنین است که می بینید ونباید درست باشد و ما در آن تردید داریم . کذا فی الکامل — و یا کذا ، ح و کذا : ط — یعنی چنین است در کتاب کامل و چنین است در کتاب حمزه و چنین است در کتاب طبری .

ر ك : یعنی رجوع کن به . . .

رمزهای کتب را هم در قائمهٔ کتب یاد کردیم . والسلام

طهران - شهریور ماه ۱۳۱۸ - م . بهار

مقدمهٔ نسخهٔ عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجمل التواریخ والقصص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به **مجمل التواریخ والقصص** وموضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالك ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی سنهٔ پانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازهٔ از جغرافیای بلاد معروفهٔ آن عصر بحث می نماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ٤ ـ ٧ (*)

اصل کتاب مشتمل است بربیست و پنج باب و عبارت است از ٦٩٨ صفحه .

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن نقط جداول تاریخی ملوك و خلفاء گذشته است ، روی همرفته ٣٠ صفحه ،

باب نهم ودهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (١) ٩٤ ص —

باب یازدهم الی هجدهم ، در تاریخ ترکان و هندوان (٢) وروم و بنی اسرائیل و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام یك باب روبهمرفته ١٧٠ ص .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از سنهٔ اول هجرت الی سنهٔ ٥٢٠ که تاریخ تألیف کتاب است ٢٠٥ ص ،

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ٤٠ ص .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوك مختلفه ١٩ ص .

---

(١) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم ودهم با ترجمهٔ آن بفرانسه بتوسط ژول مهل Jules mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع ومترجم شاهنامه در سنهٔ ١٢٥٧ ـ ١٢٥٨ (١٨٤١ ـ ١٨٤٢ م) در روزنامهٔ آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

(٢) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفدا با ترجمهٔ آن بفرانسه در سنهٔ ١٢٦٠ (١٨٤٤م) در روزنامهٔ آسیائی ص ١٣١ — ١٨٤ بطبع رسیده است .

(*) علامهٔ قزوینی شمارهٔ صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داشته بودند ولی ما برای سهولت مراجعهٔ خوانندگان عدد صفحات کتاب چاپ شده را بجای آن قرار دادیم . (طابع)

باب بیست و دوم ، در مقابر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست‌وسوم‌وبیست‌وچهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها ودریاها ورودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ۸۶ ص .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً (باستثنای صفحهٔ اخیر آن که صفحهٔ اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخهٔ ما ساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوص بقصص و حکایات و افسانهای تاریخی و محلی متداوله در آن اعصار داده شده است، وکلیهٔ مذاق مؤلف چنانکه از مطالعهٔ سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق‌العاده متمایل بوده است بجمع قصص عامیانه و افسانهای معروف از هر قبیل چه افسانهای راجع باشخاص یا ببلاد و امکنه و آثار و ابنیه وغیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ والقصص نهاده است نه مجمل التواریخ تنها ، و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف بجمع افسانهای تاریخی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، نام مؤلف کتاب تا آنجا که از مطالعهٔ مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه مذکور نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعهٔ دقیق سطر بسطر مجمل‌التواریخ است که عجالة برای راقم سطور بواسطهٔ تراکم اشغال میسر نیست ، چیزی که محقق است اینست که مؤلف از اهل عراق عجم وبظن قوی از اهالی همدان یا اسد آباد وآن حدود بوده است ، در ص ۷۲ – ۷۳ گوید « و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت بلاش ابن فیروز] بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خواننده و برتلی کوچك نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون تل و پیرامونش دهی است که بدان صورت باز خوانند **دون ولاش** ، و همبدین حدود ولاشجرد (۳) شکارگاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آنرا **خورهند** خوانند پیداست » ، و در ص ۸ گوید « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشهٔ تالیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت مهتری از

---

(۱) کذا فی‌الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی‌مانند حروف .

(۲) تصحیح قیاسی، وفی‌الاصل : نزدیك . (۳) ولاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار فرسخ در جنوب اسد آباد همدان و قریب سه فرسخ درشرق کنگاور (قصراللصوص) وقریب چهار فرسخ در جنوب غربی توی‌سرکان و هنوزهم گویا قریهٔ بهمین اسم یا باسم ولاسجرد با سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشهٔ ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا عبدالرزاقخان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بمعجم‌البلدان درباب واو، وانساب سمعانی ص۵۸۷ ،

جملهٔ مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد از من هرچیزی می‌پرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید ، آنچ بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه برسر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و پس باطل کردم بعد مدتی و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگرنه ضایع بماندن [بهتر] که ناگفته را عیب کمترست .

دهان گر بماند ز خوردن تهی　　ازآن به که ناساز خوانی نهی

پس (۱) عزم محقق کردم برتألیف این کتاب و اگرچه فراغت نبود برحسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم »

از این قرائن جزئیه منضماً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصاً در صفحات ۸۱-۸۳-۳۹۷-۴۰۳-۵۲۰-۵۲۲ ، شرح مفصل مبسوطی باتمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدآباد و کنگاور و دینور واز افسانها و قصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیهٔ نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود کهمؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است ، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزیاران و امراء اکراد از سلسلهٔ بدربن حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیرهم از اواخر قرن چهارم ببعد اطلاعاتی بکر و تازه درین کتاب مندرج است که درکمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد .

و دیگر از معلوماتی که از تضاعیف کتاب راجع بشرح احوال مؤلف استنباط میشود اینست که جدّ مؤلف موسوم بوده است بمهلب بن محمد بن شادی در ص ۳۴۴ گوید : « و چنان خواندم در کتابی بخط جدم مهلب بن محمدبن شادی که درین وقت بیعت ، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر ببیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ» و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه ، در ص ۳۴۳ گوید : « واخبار برامکه بسیار است از عهد برمك تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساختهام و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا وآنچ کرده‌اند در حق مردم وروزگار محنت وسبب آن و آنچ برسر ایشان آمد » ،

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف در سنهٔ پانصدو بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱ - ۵۵۲) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲ - ۵۲۵) وبهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲ - ۵۲۹) بوده است ، در ص ۹ گوید : « و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت ❊ مواقف (۲) تعظیم مقدس نبوی امامی (۳) مسترشد ادام الله علوّها و حرّس مجدها و

---

(۱) تصحیح قیاسی و فی الاصل : بر ، (۲) تصحیح قیاسی و فی الاصل : موافقت ، (۳) تصحیح قیاسی و فی‌الاصل : مامی . (❊) متن (معادت) مصحح ،

سموها و کبت حساد دولتها و اعلی کلمتها ، و پادشاهی سلطان اعظم معزالدنیا و الدین ناصرالاسلام والمسلمین ابوالحرث سنجربن ملکشاه بن محمد برهان امیرالمؤمنین ، و عهد سلطان معظم مغیث الدنیا والدین کهف الاسلام والمسلمین ولی العهد فی العالمین ابوالقاسم محمودبن [محمد بن] ملکشاه یمین امیرالمؤمنین اعزالله انصارهما وضاعف اقتدارهما » و در ص ٤٠٦ در سلطنت بهرامشاه غزنوی گوید : « و تا این غایت هنوز بجاست » و در صفحات ١٢ ـ ٢١ که حاوی جداول تاریخی است جمیع وقایع مشهوره و جلوس سلاطین و خلفا و موالید و وفیات مشاهیر را که ذکر میکند و مجموع آنها قریب صدو سی واقعهٔ تاریخی است همه بدون استثنا منتهي میشوند بسنهٔ پانصد و بیست هجری ، مثلا گوید : « از تاریخ پیغمبران تا سنهٔ عشرین و خمسمایة از هجرت پیغامبر محمد مصطفی صلی الله علیه برین نسقست : از گاه موا‌ود محمد مصطفی علیه السلام پانصدوشصت ونه سال ، از مبعث رسول علیه السلام پانصد و بیست و نه سال ، از گاه هجرتش ازمکه بمدینه پانصدوبیست سال ، ازگاه بیعت ابوبکرالصدیق رضی الله عنه پانصدوهشت سال ، از گاه بیعت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چهارصدوهفتادونه سال، ازروزگار خلافت مولانا المسترشدابا منصورالفضل(١) هشت سال ، از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صدسال تا سنهٔ عشرین و خمسمایة ، از اول عهد بهرامشاه بن مسعود (٢) تا این غایت سنهٔ عشرین وخمسمایة نه سال ، ازگاه وفات سلطان محمد (٣) نه سال، از گاه جلوس سلطان محمودبن محمد باصفهان (٤) هشت سال ، وهکذا وهکذا که در جمیع این صدو چیزی وقایع مشهوره سنهٔ پانصد و بیست را منتهی الیه همهٔ آنها قرار داده است بدون استثنا که دیگر بهیچ وجه من الوجوه جای شك و شبههٔ نمی ماند که سال تألیف کتاب سنهٔ پانصد و بیست هجری بوده است .

ولی معذلك کله یکی از قرّاء متأخر این کتاب که گویا قریب العهد بعصر مؤلف بوده است در بعضي مواضع ذیل وقایع را الی حدود سنهٔ ٥٩٠و٦٠٠ امتداد داده و جابجا دراثناء کتاب علاوه نموده است (٥) مثلا درص ٤٢٧ ـ ٤٣٠ در جداول القاب خلفا علاوه برمسترشد (٥١٢ ـ ٥٢٩) که خلیفهٔ معاصر مؤلف بوده است اسامي راشد و مستنجد و مستضی والناصر لدین الله یعنی خلفائی که از ٥٢٩ الي ٦٢٢ خلافت نموده اند الحاق شده است ، وهمچنین

---

(١) جلوس او در سنهٔ ٥١٢ بوده است . (٢) جلوس او در سنهٔ ٥١١ بوده است . (٣) یعنی سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی ، وفات او در سنهٔ ٥١١ بوده است . (٤) جلوس او در سنهٔ ٥١٢ بوده است ، (٥) نظایر این فقره یعنی اینکه یکي از قراء متاخر ذیل وقایع متاخره از تاریخ تالیف کتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء کتاب الحاق کرده باشد ، بدون تصریح بالحاق ، مکرر در کتب متقدمین روی داده است ، مثلا در ترجمهٔ تاریخ طبری و در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفی عین این قضیه واقع شده است .

در جدول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متاخر از سلطان محمود ابن محمدبن ملکشاه (۵۱۲ ـ ۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه العاقی است ، و تقریباً عین همین کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است ص ۴۶۵ وکذلك در جدول القاب غزنویان در ص ۴۲۹ نام ابوشجاع خسروشاه بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰ — ۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است ، و همچنین حکایت فتنهٔ غز در ص ۵۲۶ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً ، و نیز درهمان صفحه این عبارت : «ودر سنهٔ تسع وثمانین وخمسمایة ملك طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می‌فزود» علاوه براصل است ، در ص ۳۸۶ بعد از ذکرخلافت مسترشد این‌عبارت مسطور است : «صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت این‌قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد» که صریح است که الحاقی است ، وهمچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین وشارستان روئین در ص ۴۹۸ ـ ۵۱۱ هر دو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود : «ذکر شارستان زرین و شارستان روئین ، این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل‌التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فایده دهد»

مآخذ مؤلف ،ـ مؤلف در دیباچه اشاره ببعضی از مآخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احیاناً بعضی از کتبی را که از آنها استفاده کرده نام برده است ، راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعهٔ مستعجل این مجموعه یاد داشت نموده ذیلا مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف بتتبع دقیق سرتاسر مجمل‌التواریخ است که‌فعلابرای‌من میسر نیست ، از مطالعهٔ جدول ذیل واضح میشودکه مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هرچند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزهٔ اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ‌ابن واضح یعقوبی وغیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها از قبیل همدان نامهٔ عبدالرحمن بن عیسی الکاتب‌الهمدانی ، وتاریخ اصفهان حمزهٔ اصفهانی ، واخبار نریمان وسام وکیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنثر ، و اخبار لهراسف واغش وهادان از همو ، و پیروز نامه از مؤلفی که نام اوگویا در اثناء کتاب مذکور نیست ، وسیر و فتوح سلطان سنجر نظم امیرالشعرا معزی وغیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصایکی از موجبات اهمیت این‌کتاب‌است (۱)

---

(۱) اینجا آقای قزوینی شرحی راجع بصفحات و علامات رمز اوراق نوشته‌اند که بکار نسخهٔ عکسی میاید و درین نسخه ضرورت ندارد ، بنابر این آن حواشی از اینجا حذف شد .

اسامی بعضی از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن صفحهٔ ۲ .

اخبار لهراسف و اغش وهادان ، ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بنثر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۲ .

اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب ، از ابوالمؤید بلخی بنثر ص ۲-۳

اخبار هندوان ، ترجمهٔ ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان « هندوانی » بعربی و سپس ترجمهٔ ابوالحسن علی بن محمد العلبی خازن دارالکتب جرجان همان کتاب را از عربی بفارسی در سنهٔ ۴۱۷ ، ص ۱۰۷ .

ادب الملوك ، تألیف وزیر یکی از ملوك هند، اختصاری ازترجمهٔ آن دراین کتاب مندرج است ص ۱۲٤ .

پیروزنامه ، ص : ٦٦ - ۷۰ - ۸۰ .

تاج التراجم ، ص ۴۳۳ .

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب ، که همان تاریخ ابن واضح یعقوبی معروف است که در سنه ۱۸۸۳ م ، (۱۳۰۱ ه) در هلاند در دو جلد بطبع رسیده است . ص ۲۲۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۸ .

تاریخ اصفهان ، تألیف حمزة بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف ص ۲۴۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتاب است .

تاریخ جریر ، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتاب است ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند ، ازقبیل منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمندی (درگلستان و غیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی ، و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخیام :

آهی بسحر ز سینهٔ خماری ‌‌ ‌ از نالهٔ بوسعید و ادهم بهتر

یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه زبان فارسی است .

تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، ص : ۲ وبسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بمجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی که همین کتاب است .

تاریخ محمد بن جریر طبری ، ص : ۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب . ترجمهٔ کتاب مذکور از عربی بفارسی ص : ۱۸۰ .

دلائل القبله ، ص : ۴۴۰-۴۴۳ .

سکندرنامه ، ص : ۴۱ .

سیرو فتوح سلطان سنجر که امیرالشعراء معزی بنظم آورده بوده . ص : ۴۱۲ ؛

سیر العجم لابن المقفع بتصریح مؤلف ص : ۵۲۱، رجوع کنید نیز بسیر الملوك که همین کتاب است ظاهرا .

سیر الملوك، لابن المقفع ص ۲ ـ ۷۲ ـ ۸۱ ـ ۱۴۵ ـ ۱۵۴ ـ ۱۵۵ ـ ۲۰۸ ـ ۲۲۱ و غیرها .

شاهنامهٔ فردوسی بسیار مکرر در تضاعیف کتاب .

عجائب الدنیا، ص : ۷۵ .

عجائب العلوم، ص : ۵۱۹ .

فرامرزنامه، ص : ۲ .

قصهٔ کوش پیل دندان، ص : ۲ .

کتاب اصفهان، لحمزة بن الحسن الاصفهانی ص : ۴۷، ۴۶۱، ۵۱۱، ۵۱۳، رجوع کنید نیز بتاریخ اصفهان .

کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ص ۳۲۸، و این کتاب بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزهٔ اصفهانی است و اسم حقیقی آن **قلائد الشرف فی مفاخر اصبهان** است، رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۲۰۱ .

کتاب الانساب، ص : ۱۴۵ .

کتاب السیر، ص : ۲۲۱ – ۴۳۳ گویا همان سیر الملوك سابق الذکر باشد رجوع بدین کلمه ،

کتاب الفتوح، ص : ۱۷۱ .

کتاب المعارف، ص : ۷۱، ۱۵۴، و بسیار مکرر در اثناء کتاب، گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است .

کتاب همدان، ص : ۷۱، ۱۳۲، رجوع کنید نیز بهمدان نامه که ظاهراً عین همین کتاب است .

گرشاسف نامه، ص : ۲، ظاهراً مراد همان گرشاسب نامهٔ معروف اسدی طوسی است .

مجموعهٔ بوسعید آبی، ص : ۴۰۴ .

مجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی، ص : ۲، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزهٔ اصفهانی که عین همین کتاب است .

همدان نامه لعبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی، ص ۵۲۲، ۵۲۳ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتاب است .

ما بین مآخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی **تاریخ حمزهٔ اصفهانی** است که یکی از مآخذ عمدهٔ مؤلف بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است وباین لحاظ

هرکدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزهٔ اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر **تاریخ طبری** است که ظاهراً ترجمهٔ فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۸۰ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است ، واز این کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است ، و دیگر **شاهنامهٔ فردوسی** است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکری از آن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل کرده است ، و شاید بعد از گرشاسب نامهٔ اسدی (۱) این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامهٔ فردوسی باسم و رسم نام برده است ، ودیگر **گرشاسب نامهٔ اسدی** است ، درین مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامهٔ او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنهٔ ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید :

زهجرت بدور سپهری که گشت　　　شده چارصد سال و پنجاه و هشت

و مجمل التواریخ در سنهٔ ۵۲۰، یعنی فقط شصت ودو سال بعد از تألیف گرشاسب نامه ،

و قطع نظر از اهمیت مآخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده وا کنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلا وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی از حدود پانصد و بیست هجری تا کنون آنهم بااین بسط وتفصیل که قریب هفتصد صفحهٔ وزیری است با ملاحظهٔ اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی دیگر از موجبات اهمیت این کتاب است ، بخصوص که نسخهٔ این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت ظاهراً منحصر بفرد است .

نسخهٔ اصلی این کتاب ، - نسخهٔ اصلی این کتاب که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانهٔ ملی پاریس در تحت نمرهٔ (فارسی ۶۲) محفوظ است (۲) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که در فهارس کتابخانهای معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود ، ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصره بفرد) که در بعضی کتابخانهای عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوعی از آنها فعلا بدست نیست بخصوص در ممالک مشرق نسخهٔ یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع از آن حاصل شود ، نسخهٔ مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرگ (که در عکس بملاحظهٔ صرفه تقریباً باندازهٔ نصف تصغیر شده است طولا وعرضاً)(۳) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلث جلی ومورّخ است به۲۸ جمادی الاولی سنهٔ ۸۱۳ وبخط کاتبی است موسوم بعلی بن محمود بن علی

---

(۱) گرشاسب نامهٔ اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنهٔ ۴۵۸ هجری یعنی فقط قریب شصت سال بعد از تألیف شاهنامه (سنهٔ ۴۰۰) تألیف شده است ودر این کتاب مکرّر از فردوسی وشاهنامه اواسم برده است (۲) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ مزبوره تألیف ادگار بلوشه E.Blochet ج ۱ ص ۱۹۴ — ۱۹۶ (Ancien fond Persan 62) (۳) قطع اصل نسخه سي در نوزده سانتی متراست وقطع عکس حاضر هفده در دوازده .

نجیب‌الرودباری که گرچه خط نسبةً ملیح مطبوعی داشته است ولی گویا چندان اهل فضل و اطلاع نبوده و این نسخه را خالی از اغلاط و تصحیفات ننوشته است ، لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست یك شخص عامی بی‌سوادی که گویا اصلا ایرانی هم نبوده وظاهراً (چنانکه ازشباهت کامل بین یادداشتهای متفرقهٔ حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی ازموظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم بتعلیقی زاده که در صفحهٔ اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اتراك عثمانی بوده افتاده بوده واو این کتاب را از سر تا بآخر باکمال دقت خوانده ودر اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط اهمال می‌نموده و جمیع نقاط لازمه را نمی‌گذارده اند این شخص از خود نقاط وحرکات و سکنات و تصحیحاتی علاوه کرده که غالبا غلط وگاهی نیز بسیار مضحك واقع شده است، مثلا **نسناس** با دو سین مهمله را او **نشناس** با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص۱٤۸) و **قنوج** با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا در اصل نسخه بکلی بی نقطه بوده او **فتوح** با فاء و تاء مثناة فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ٤٢۲) و **عرب‌العرباء** را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمهٔ دوم او **عرب‌العرباء** بضم عین و فتح را ، حرکات گذارده (ص۱٤۸) در شرح حال وشمگیر پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۳۸۹ این عبارت مسطورست : « از حمام بیرون آمد سکنگبین پیش وی بردند بر سر وروی خود ریخت و پنداشت که گلابست » این شخص کلمهٔ سکنگبین را که در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده **سبکتکین** بهمان املای پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است ، و هکذا وهکذا بطوری که واضح میشود که وی اصلا و ابداً معنی عباراتی را که بعقیدهٔ خود تصحیح میکرده است نمی‌فهمیده است و این نقاط و حرکات و تصحیحات الحاقی که این خوانندهٔ بی‌سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخهٔ پاریس درکمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکب این الحاقیات بکلی سیاه و براق و غالباً مخلوط باسنباده است که در بعضی نقاط ومخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس ازنوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می افشانده اند ، در صورتیکه مرکب اصل نسخه نسبةً محو وکم رنگ و تاریك و بکلی غیر براق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره‌گونی بخود گرفته است که با مرکب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد ، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هر دو یك طرز عکس افتاده اند لهذا در این عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی « تصحیحات » مغلوط از آب درآمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست ، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است .

تمام شد مقدمه بقلم عبد ضعیف **محمدبن‌عبدالوهاب‌قزوینی** بتاریخ پنجم شهرشوال سنهٔ هزارو سیصدو چهل‌و نه هجری قمری مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدایرا جلّ جلاله که آسمان معلّق و زمین مطبّق را بیافرید، و آنرا بانوار و مشاعل مزیّن کرد، و این را بچنین نعم و قدرت معیّن، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر، هر کسی‌را روزی ظاهر و مرعی پیدا[1]، وذرّیة **آدم** را علیه‌السّلام بر همه سالار کرد، و عالمی برین سان آراسته معیشت ایشان ساخت، وکسانی را که خواست بر گزید، و عقل و خرد ارزانی داشت، و از جهل دور کرد، و هدایت داد، و از شرك وضلالت بیرون آورد، و توحید داد، واز تضلیل منزّه کرد، **یُضِلُّ مَنْ یَشاء وَ یَهْدِی مَنْ یَشاء**، و درود وصلوات او بر گزیده و بهترین خلق **محمد المصطفی** سیّد المرسلین و رسول ربّ العالمین علی الخلایق اجمعین و علی جمیع انبیائه و رسله **صلوةً لا یَنْقَضی بیقا[2] وَ لا یُفْنی امَدَها** و هو تعالی حسبنا الله و نعم الوکیل.

اما بعد میگوید مؤلف این کتاب که ایزد سبحانه و تعالی چون عالم را بیافرید[3] ...... ش و آدم را علیه السلم تناسل بسیار گشت، پیغامبران فرستاد تا که ایشان خلق را از تیرگی کفر سوی روشنایی ایمان راه نمایند ونعمت (۱ ـ آ) او را سپاس داری کنند، تا از ایشان خشنود شود، و بهشت یابند، و اگر چه از طاعت ایشان مستغنی است نپسندد که شرك آورند، و کافر باشند، **اِن تَکْفُرُوا فَاِنَّ اللّه غَنِیٌّ عَنْکُمْ وَ لا یَرْضَی لِعَبادِهِ الکُفر وَ اِن تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُم**، و باز پادشاهی[4] بر ایشان گماشت که شایستهٔ کرامت خویش دید، تاجهانرا بعدل آبادان داشتند، وطریق راستی سپردند، وفضل کرد ایشان را بر دیگر آن، قوله تعالی **وَ هُوَ الَّذی جَعَلَکُمْ خَلایِفَ [فی] الْاَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَکُم فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ**، و ایشانرا علم و حکمت ارزانی داشت، و توفیق داد، تا بتجربت و عمر دراز از هرچیز بدست آوردند، و عجایبها، در عالم از ایشان اثر ماند که چنین آسان بما رسیده است، پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع

---

(۱) ـ متن: مدا (۲) ـ کذا، وصحیح نیست و بعد نوشته شده است. (۳) ـ متن حك شده است. ظ: انوش پسر آدم را ـ انوش نام شیث است. (۴) ظ: پادشاهانی.

کرده اند اخبار گردشِ افلاك و عجایب عالم و قصّهاء پیغامبران و پادشاهان و هر چه رفتست پراکنده، و **محمّد بن جریر الطبری** شرح داده است همه اخبار را، وسیرت و سِیَرِ ملوك عجم را☆که در اقلیم رابع بوده‌اند بزرگتر پادشا[ها]ن عالم[1]، [و] شرحی زیادتی نکردست، الاّ ذکری مختصر اندر سیاقتِ پادشاهی ایشان اندر تاریخ خویش، و اگرچه اخبار ملوك و اکاسره وشاهان وبزرگان ماتقدّم ظاهرست (۱ ـ ب) بیرون از تاریخ جریر[2]، وهر یك علی‌حده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد، ور اویآن پیشین نقل کرده اند از کتابهاء[3] فارسیان، و اندر نظم و نثر باقی نگذاشته اند هر یك کارگاه مقصود و ممدوح خویش آراسته بنقشهاءِ زیبا و طرازها[ء] خوب، ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان دربن کتاب علی الوِلی جمع کنیم بر سبیل اختصار، از انچ خوانده ایم در شاهنامهٔ **فردوسی** که اصلی است، و کتابهاء دیگر که شعبهاءِ آنست، و دیگر حکما نظم کرده‌اند، چون گرساسف[4] نامه، و چون فرامرز نامه، و اخبار بهمن، و قصهٔ کوش پیل دندان، و از نثر **ابو المؤیّد**[5] چون اخبار نریمان، و سام، و کیقباد، و افراسیاب، واخبار لهراسف. وآ[غَش ِ][6] وهادان، و کی شکن، و آنچ در تاریخ جریر یافتیم، وسیر الملوك ازگفتار و روایت **ابن المقفّع**، و مجموعهٔ **حمزة بن الحسن الاصفهانی**، که از نقل **محمد بن جهم ـ البرمکی**، و نقل **زادویه[7] بن شاهویة الأصفهانی**، و نقل **محمد بن بهرام بن [مطیار الأصفهانی]**[8] ونقل **هشام بن القسم**[9] ونقل **موسی بن عیسی [الکسروی]** وکتاب تاریخ پادشاهان [که] **بهرام ابن مرادانشاه** مؤبد **شاپور** [از بلاد][10] فارس بیرون آوردست (۲ ـ آ) وآنرا محقق کرده بحسب طاقت[11]، واگرچه این کتابها که نوشتیم

---

(۱) ـ از ستاره تا اینجا در حاشیه نوشته شده. (۲) جریر، مراد محمد بن جریر بن یزید بن خالد وقیل یزید بن کثیر بن غالب (۲۲۴ ـ ۳۲۰) (۳) درینکتاب غالباً بجای یاء اضافی یائی کوچك که شبیه بهمزه است میآورد و ماآنرا بحال خود میگذاریم. (٤) گرشاسف. (٥) در متن اینجا باندازهٔ یك کلمه حك شده است. (٦) آغش غیر از الف ممدود باقی حك شده و ما از روی صفحات بعد اصلاح کردیم (۷) متن رادویة، سنی ملوك الارض زادویه (ص ۹). (۸) متن حك شده از سنی ملوك الارض گرفته شد (ص ۹). (۹) سنی: الاصبهانی. (۱۰) متن در اینجا مغشوش است. (۱۱) قسمت غالب این اسناد که ذکر کرده و قسمت عمدهٔ این جلد که جلد اول از مجمل التواریخ است نقل و ترجمهٔ تاریخ سنی ❀

هیچ موافق یکدیگر نیست، وسبب آن گفته شود، هر چه مصوّر[۱] و معلوم گشت تألیف کرده شد، تا چون خوانندگان تأمل کنند هرچه مقصودها[ء] اصلی باشد هیچ خافی[۲] نماند، الاّ آنچ درصناعت نظم وتحسین عبارت نثراطناب نموده‌اند، وهرچند محالست[۳] نظم حکیم **فردوسی** و **اسدی** ودیگران. ونثر **ابوالمؤیدالبلخی** نقل کردن، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمه برژرف دریا بری　　بدیوانگی ماند آن داوری

امّا مقصود، اخبار و تواریخ است ازکتابها بدین مسطورات[٤] جمع آوردن، و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن، و نظم و امثال و حکمت کمتر نوشتیم، مگر بیتی که درمبالغتی گفته اند، که دلاویز باشد، اگر[٥] استشهادی که درخور آید، تاازگفتارحکیمان فایدهٔ حاصل‌شود[٦]، وتاریخ پیغمبران علیهم‌السلام، وپادشاهان، وخلفا وحکما تا بدین غایت که این کتاب تحریرافتاد، دراول نبشتیم، وشرح آن که در روزگار هرپادشاه، پیغامبر کدام بود، وسپاه سالاران ومبارزان که بودند، وازهرکسی چه‌آثار ظاهرشد، وچه سیرت داشتند (٢ ـ ب) وذکر اخلاق، اندر تواریخ، و مدت پادشاهی ملوك عجم، و نسبت ایشان بهمه روایتها که بما رسیده است، و ذکر نسبِ ترکان و هندوان، و تاریخ پادشاهانِ روم، و یونان، و قبط، و بنی اسرائیل، ونسب وتاریخ ملوك عرب، ازلخم[٧] عراق، و غسّان شام، وحمیریمن، وبنی کنده، [و] ملوك عربِ اسلام، و خلفا و سلاطین، تا بدین روزگار. وذکرالقاب ودفینه[٨] و حلیت ملوك و رسل و خلفا و سلاطین اندر ابتدا، بر وجهی مختصر جمع کرده شد و این کتاب را نام نهادم **مُجمل‌التّواریخ والقصص**، و مخصوص کردیم[٩].

ملوك الارض لحمزة بن حسن‌الاصفهانی است، ومعلوم است‌که کتبی را که مأخذ حمزة بن حسن است در دست نداشته،

---

(١) ظ: مقرر.　(٢) ظ بمعنی مخفی. (؟)　(٣) متن: مجالست.　(٤) متن: سطورست.　(٥) اگر، بمعنی (یا) که حرف تردید است وبقول شمس قیس رازی در سرخس متداول بوده وانوری گفته: وین‌طرفه ترکی‌هست براعدات نیزتنگ　پس‌چاه یوسفست اگرچاه بیژنست (المعجم چاپ مؤسسهٔ خاور ص ٢٣١) و فردوسی مکرر باین معنی آورده.　(٦) ظ: یا از گفتار حکیمان تا فایدهٔ حاصل شود.　(٧) متن: لحم　(٨) بقرینهٔ بعد مراد: مدفن است.
(٩) کذا نا تمام والظاهر: ـ کردیم به:

شرح اخبار ملوك عجم که میانهٔ جهانست، وازهمه اطراف مرجعِ پادشاهان عالم از ربع مسکون ـ چهار یکی ازجهان‌آبادانیست ومقرّ بنی‌آدم، باز ملوك‌اقلیم رابع بودست، ازدیگر اقالیم وزمینها، چون چین، وهند وزنگ وعرب‌وروم وترك، از جنوب وشمال ومشرق ومغرب، [و میا]نِ زمین ایرانست، از اخبار عجم نهاد وسیرت (۳ـ آ) وعجایب[1] وخاصیتِ دیگر زمینها معلوم شود، و قصهٔ پیغمبران را علیهم‌السلام شرحی زیادت ندادیم مگر مختصری، که ذکرآن بر همه خواطر روشن و هویدا باشد، و فهرست این کتاب تابقصه و شرح روزگار پادشاهان عجم رسیدن، بر بیست و پنج باب نهاده شد بربن نسق :

باب‌الاوّل

در ذکر تواریخ و اختلاف که اندر آن رود.

باب الثانی

اندر تاریخ پیغامبران علیهم‌السلام تا [؟..........]

باب‌الثالث

اندر تاریخ پادشاهان عجم بعضی تا ابتدا[ء] نهادن [کتاب].

باب الرابع

اندر تاریخِ حکما[ء] روم و بعضی پادشاهان.

باب الخامس

اندر تاریخ ملوك عرب و اسلاف پیغمبر علیه‌الصلوة والسّلام. (۳ـ ب)

باب السادس

اندر تاریخ خلفا[ء]الرّاشدین رضی‌الله عنهم تا بدین عهد.

باب السّابع

اندر تاریخ ملوك و سلاطین اسلام تا نهادن کتاب.

---

(۱) متن : عجایت. (۲) اینجا چیزی از متن افتاده ظ : تا پیغامبر ما...

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل :

فصل اول	فصل ثانی
روایت بهرام مؤبد	از تاریخ حمزهٔ اصفهانی

فصل ثالث	فصل رابع
اندر کتابت حمزهٔ اصفهانی	ازتاریخ جریر ودیگر روایت

باب التاسع

اندر نسق پادشاهان عجم و سیاقتِ ایشان بر سه فصل :

فصل اول	فصل ثانی	فصل ثالث
از باب نهم درنسب ملوك عجم	اندر مدت پادشاهی ایشان و ذکر بناها که[1] وکارها که کردند	اندر روایت **حمزه اصفهانی** و سهو اندر تاریخ **آل ساسان**

(۴-آ) باب‌العاشر

اندر روزگارهرپادشاه، پیغامبر کدام بود، ومبارزان ومعروفان[وسپهبدان] کدام بود.

باب‌الحادی عشر

در نسب ترکان از هر بطن و مقام گرفتن ایشان در حدود مشرق.

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان، و نسب ایشان وتاریخ آنچ بما رسید.

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان.

باب الرابع عشر

در ذکر ملوك روم و اخبار ایشان بر طریق اجمال.

---

(۱) کذا ظ (که) زیادی است.

باب الخامس عشر

اندر تاریخ سالها[ء] قبطیان آنچ [معلوم شد].

باب السادس عشر

[اندر سالهاء] بنی اسرائیلیان و امرا و علمای ایشان. (٤–ب)

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوك عرب و آن بر پنج فصل نهاده شد:

فصل اول

در شرح نسب اعراب **آل قحطان** و متفرق شدن ایشان بوقت سیل العرِم

فصل ثانی

نسق ممیان[۱] عراق عرب ازبنی **الازد** و اخبار [ایشان]

فصل ثالث

نسق **قحطانیان** و حمیر عرب و یمن و تبعان و اخبار ایشان

فصل [رابع]

[نسق] آل جفنه[۲] از عرب شام و ذکر [غسانیان] و اخبار ایشان

فصل [خامس]

نسق بنی کنده وای لابر[۳] از اخبار ایشان که یافتم.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام ومدت عمرونسب ایشان برسبیل اجمال و اختصار.

باب التاسع عشر

[اندر نسق ملوك قریش عرب اسلام از روزگار پیغامبر علیه السلام].

الباب العشرون (٥ـآ)

اندرسلاطین اسلام، اندر ایّام خلفآ و شوکت و اخبار ایشان.

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهاء مشرق، و بعضی از هندوان و زمین

---

(۱) کذا.. ظ: یمنیان (۲) متن: جفه، وصحیح: جفنه

(۳) کذا... با مراجعهٔ بمتن کتاب هم معلوم نشد. (؟)

مغرب و القاب خلفا و سلاطین از بعد رسل علیهم السلام ،

باب الثانی والعشرون

اندر ذکر مقابر و نواویس و دفینهٔ[1] پیغامبران علیهم[2] السلام و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بودست ، و چه جایگاهست .

باب الثالث والعشرون

در ذکر مساحت عالم و دریا ها و کوهها و جویها و بنیاد ها و شکل حرمین و مسجد بیت‌المقدّس و غیره .

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرهاء اسلامی و آنچ بر عمارت او افزودند .

باب الخامس والعشرون

اندر فصول پرا کنده بطالع علوّ اسلام از اخبار خا ....[3]

---

(۱) مراد مدفن است (۲) اصل متن : علیهما . (۳) ساقط است از کتاب .

آغاز کتاب (٥ـ ب)

اندر یادکردن اصل روایتها ازابن المقفع وحمزهٔ اصفهانی ودیگر رآویان و شرح آن در هشت باب داده می [شود] .

از ابتدای کتاب تا بقصص ملوك عجم رسیدن

و غالب ظنِّ من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدّی تمامتر نموده‌ام ، واحتیاطی بلیغ اندرآن بجای آورده ، تابمقصود رسیدن ازاخبارملوك عجم ، این‌تاریخها خود کتابی معروفست پر فوآید ، و آنچ نبشته شد بجز آن نیست که خوانده ام ، و الاّ ماشاءالله در آن سهوی نرفته باشد ، و ملتمس آنست کچون[1] خوانندگان درآن خطائی و طغیانی شناسند نا معقول ، مؤلف را بدآن معذور دارند ، که الاّ از اقاویل متقدّمان بباید شناخت[2] ، هر چه یافتیم جمع آورده شد ، و هیچ سخن فرونگذاشتم . مگر عبارت نقل کردن ، و ترتیب بدین سان ، بعضی از تازی بپارسی ترجمه کردن که عادتِ نطق وقتست . و بر خداوندان عقل و خرد پوشیده نماند که اگر چه از کتابها نقل کرده [ایم‌چه] مابه رنج کشیده‌ایم ، اندرتألیف . ومرااین‌اندیشه ازآن‌روی (٦ ـ آ) برخاست ، که سخنِ پادشاهان عجم ونسق ، وسیرِایشان همی‌رفت ، مهتری ازجملهٔ مشاهیر وبزرگان حاضر بود باسدآباد ، از من هرچیزی می‌پرسید ، بحکم آنك شناخته بود ، و هوسِ من در کتاب خواندن و مشافهه دید ، آنچ بر خاطر بود گفته شد ، و بر بدیهه بر سرِ شراب دو سه درج بنوشتیم ، درین معنی ، و پس باطل کردم ، بعدِ مدّتی ، و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تأمّلی بهتر باید کرد ، ورنج بردن ، تا ازآن فایده حاصل شود ، و اگر نه ضایع بماند ، که نا گفته را عیب کمترست ،

دهان‌گر بماند ز خوردن تهی ازآن به که ناساز خوانی نهی[3]

---

(١) املائیست که در قرون قدیمهٔ اسلامی در کتب فارسی متداول بوده و من در تاریخ سیستان ونسخ کهنهٔ طبری وکتب دیگر مکرر این‌املا را دیده‌ام که غالباً لفظ (که) باکلمه بعد مرکب نوشته میشود مانند (کچون) بجای (که چون) و (کباید) بجای (که باید) و غیره .

(٢) ظ : نباید شناخت . (٣) فردوسی .

بـر عزم[1] محقق کردم بر تألیف این کتاب، و اگر چه فراغت نبود، بـر حسب بضاعتِ خویش نبشته شد، واز ایزد تعالی درآن توفیق خواستیم، و ابتدا کرده شد اندر سال پانصدوبیست ازهجرت **پیغمبر** علیه‌السلام، اندراّیام سعادت[2] موافقتِ تعظیم مقدس نبوی[أ]مامی **مسترشد**، ادام‌الله علوها، وحرّس مجدها وسمّوها، و کتّب[3] حال دولتها، و اعلا کلمتها، و پادشاهیِ سلطان اعظم معزّ الدنیا و الدّین ناصر الاسلام (٦ ــ ب) والمسلمین ابوالحرث **سنجر**[4] ملکشاه بن محمد، برهان امیر المؤمنین، وعهد سلطانِ معظّم مغیث الدّنیا والدین کهف [الأسلام] والمسلمین، ولیّ العهد فی العالمین، ابوالقسم **محمود** بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین اعزّالله انصارهما، وضاعفَ اِقتدارهما، والله خیر موفق و معین.

باب الاول

اندر تواریخ و اختلاف که اندر آن رَوَد:

آگاه باش که اندرین تاریخها روایات بسیارست، و هر گروهی و مذهبی مقالتی ساخته اند، و آن[5] نوعی گویند، و هرگز این خلاف برنخیزد، و کس راتحقیق آن معلوم نشود، و خدای داناترست بکیفیت آن، و چون قومی تاریخها نهادندی از وقت آدم وطوفان نوح علیهما السلام وغیرازآن، بازچون قرنی ودینی دیگر ظاهرشدی، بدان رو کردندی، و ما از هر معنی چیزی بگوئیم اندك، **ابومعشر**[6] المنجم چنین گوید که بیشتر تواریخ فاسدست، از جهة آنك روزگار دراز آنرا در [یافتست] و چون از لغتی و نبشتهٔ با دیگر لغت تحویل کرده اند، تفاوت افتادست، و ناقلان

---

(۱) ظ : و عزم. (۲) اصل : معادت. و این جملهٔ : (سعادت موافقت) و (تعظیم مقدس نبوی) اولی معلوم ولی دومی بی سابقه است. (۳) کذا (؟). (٤) کذا باضافه یعنی : سنجر بن ملکشاه. و ابوالحرث و ابوالقسم که بعد آمده، مراد ابو الحارث و ابوالقاسم است که بشیوهٔ کتابت قدیم الف را حذف کرده اند مانند اسمعیل و اسماعیل. (٥) ظ : از
(٦) اصل : ابوالمشیر.

سهو کرده‌اند، چون جهودان را [که] بایکدیگر خلافست (۷ ـ آ) ازمیان آدم علیه‌السلام[1]
[و نوح] و دیگر پیغمبران، از آنچ نقل کرده‌اند ازعبرانی، و تفاوت [را] سبب آنست،
که آنچ در دست سامره[2] است خلاف دیگر جهودان [است] ازعبارت، و یونانیان را
خلافست که نقل هفتاد گانهٔ[3] ایشان مخالف دیگرانست، وهمه از عبرانی بر گرفته‌اند،
و بسیاری خلل پارسیان را همچنین و سهو ظاهرست اندر تواریخ، و گویند که از بعد
کیومرث صدوپنجاه واند[4] سال زمین بی پادشاه بود، تا او**شهنج** پیشداد فراز گرفت،
وآن **هوشنگ** است، ودوم بار که **افراسیاب** ایران بگرفت، چند سال پادشاه نبود، که
معلوم نیست، و بار سوّم، چون **زاب طهماسب** اندر[5] گذشت، بسیار سال جهان
مضطرب بود، تا **کیقباد** برخاست، و عدد آن ندانند، و بچند دست پادشاهی از یشان
برفت، و باز بجای آمد، و کمّیت آن معلوم نگردد، و همچنین انـدر عدد سالهای
پادشاهان مخالفند، بعضی گویند کیقباد صد وبیست واند سال پادشاهی کرد، وبعضی ده
سال، وسبب آنست که چون **اسکندر** رومی زمین ایران بگرفت، اورا حسد خاست بر
علما وموبدان ایران، پس همه حکیمان را با کتابها جمع کرد، و آنچ خواست ترجمه
فرمود، و به یونان فرستاد [نزدیك] **ارسطاطالیس**، وهرچه ازکتب پارسیان بود،
سوخت، و همه موبدان و عالمان را بفرمود کشتن، و کس نماند کـه علمی بواجب
(۷ ـ ب) بدانستی، یا تاریخی نگاه داشتی، وهمه اخبار وعلوم منسوخ گشت، وناچیز،
واندر روزگار اشکانیان کمتر پرداختند، از اضطراب، واندکی پرداختند بعلم جستن،
وچند کتاب خوارمایه تصنیف ساختند، پس چون اردشیر بابك برخاست، تاریخ فرمود
نهادن از پادشاهی خویش، وراغب بود بعلم جستن، باز موبدان جمع شدند، وبسیاری
کتابها بساختند، وبعد از آن ملوك بنی ساسان همان طریق نگاه داشتند، و درست تر
ازهمه تواریخ ساسانیانست، و**حمزة الاصفهانی** گوید من در تاریخ آل ساسان رنج بردم،
بدرست کردن، وبیش ازآن دل نبستم، که درآن خلاف بود، بسیاری روزگار دراز از
کیفیت آن بردل مردم پوشیده بود [و] فراموش کرده، وهیچ کتاب موافق ندیدم بصحّت

---

(۱) یعنی : بین آدم ونوح . . (کذا حمزه ص ۱۰) (۲) سامره، گروهی از
یهودان‌اند که در برخی اصول بادیگرجهودان اختلاف دارند . (۳) اصل متن : کافه . حمزه :
(نقل السبعین) ص ۱۱ (٤) حمزه : مائة ونیفا وسبعین (ص۱۰) (٥) اصل : اندر در

آن، پس اکنون جهودان ازتوریت حکایت می کنند که ازابتداءِ فرزندزادن، تاسال هجرت چهارهزار وچهل ودوسالست وسه ماه، وترسایان درانجیل[1] پنجهزار ونهصد وهفتاد[2] و سه سال وسه ماه همی گویند، واین خلاف همه ازلفظهای عبری است، وپارسیان ازکتاب آبستا[3] که زردشت آورد ست شریعت ایشانرا چنین گویند که ازگاه **کیومرث** پدرِ مردم، یعنی **آدم**، تاآخر **یزدجرد** شهریار، چهارهزار وصد وهشتاد [ودو] سال وده[4] ماه ونوزده روز بودست، و چنان (۸ ـ آ) گویند که [به] هَرَمینْ بمصر نبشتست، که بنا در وقتی کردند که نسرالطّایر اندر سرطان بود به سه دَرَجه، وازراه حساب تا اکنون کما بیش سی هزارسال تواند بود، وهَرَمینْ ازعجایبهاءِ[5] عالم است، ازجوهری کرده اند که کس نداند که آن چیست، وچگونه کردست، و هیچ چیز بدان کار [گر] نیاید[6]، و اکنون چنان شنیدم که مقدار چهل گز اندر چهل زیادت باشد، بنا بیکی پاره، وسرش سخت باریك برسان میلی، وحقیقت چگونگی آن کس نداند، که چرا کردند، وبکدام ایّام، وخدای علیمست بدان. ومنجمان چیزی همی گویند اندرتاریخ که همه مقالتها بدان ضایع کردند، گویند که ازعمردنیای لوا که[7] [ستاره] از اول حمل روان گشت تا آن روز که **متوکل** بدمشق رفت چهارهزارهزار وسه بار وسیصد هزار وبیست هزار[8] سال بودست بسالهای افتاب، واندرحساب سالها همچنان تفاوتهاست، ازجهت آنك بزمین یونان وقبط وروم وسریانیان وپارس ازسَیرِ آفتاب شمرند، وهندوان وعرب وجهود وترسا ومسلمان، از سیر قمرحساب کنند، پس تفاوتها افتد، وسالهای شمسی را همچنین چون بسیار بگذرد بکبیسه حاجت افتد، که اندرهرچهارسال یکروزتفاوت کند واندرسالهای اسکندر کبیسه کرده اند، ودراسلام بروزگار معتضد همچنان، (۸ ـ ب) وشرح آن درازاست، واجب

---

(۱) حمزه : تورية ـ ایضاً (ص ۱۱) (۲) حمزه : تسعین (ص ۱۱) (۳) متن : آبِستا ، صحیح : اَبستا ، واصل : آوِستاك ، یعنی محکم وشریعت استوار . و اَبِستا و اَوِستا و اُسْتا و اُستْ هم آمده است . (٤) اصل : دو (ازحمزه) (۵) عجایبها ، بقاعدهٔ نحوی درست نیست ، چه عجایب خود جمعست و هاء جمع فارسی زاید ، لیکن قدیم بسبب عدم انس عموم بزبان عربی و نشناختن جموع درقالب جمعهای عربی علامتی از جمع فارسی از هاء یا آن می افزوده اند للتاکید . منوچهری گوید : منازلها ببر وراه بگسل . فرخی گوید : مر ترا معجزاتهاست بسی .
(٦) اصل : نیابد . (۷) کذا ؟ . حمزه : قد مضی من عمر الدنیا متداول یوم سارت فیه الکواکب من رأس الحمل (ص ۱۱) (۸) حمزه : اربعة آلاف الف الف ثلث مرّات و ثلثمائة الف الف وعشرون الف الف لسنی الشمس (ص ۱۱) .

چنان کند وما محقّق آن شناسیم که قول پیغامبرست، صلی الله علیه وسلّم، اندر خبرست که پیغمبر علیه السلام گفت: ازوقت آدم تا اکنون هفت هزار سالست، واین هزارهٔ آخرین است. و همچنین روایت کنند کـه مردی رسول را صلی الله علیه گفت: مـن دوش ترا بخواب دیدم یا رسول‌الله که بر منبری نشسته بودی هفت پایه، وتو بر پایهٔ آخرین بودی، پیغمبر گفت آری این دنیا هفت هزارسالست، ومن اندر هزارهٔ باز پسین آمدم. و چنین گویند که پسر عباس رضی‌الله عنهما، اندر خطبه همی گفت که: این دنیا آدینهٔ است ازآدینها[ی] آخرت [و] هفت‌هزارسالست، ششهزار آر[و] دویست بگذشت، واندر صد سال آخرین کسی نباشد که خدایرا بیگانگی بشناسد، و بپرستد. فامّا جمله برین متفق‌اند ازقول رسول صلی الله علیه وصحابه وامامان، که مدارعالم هفت هزارسال خواهد بود، وازگذشته ومانده هرکسی دیگرگونه همی گویند، والله تعالی احکم بالصّواب.

باب الثانی

اندر تاریخ پیغمبران علیهم‌السّلام الی یوم القیام

آنچ بحسب طاقت محقق کرده شدست، از تاریخ پیغمبران علیهم السلام تا سنه‌عشرین (۹ـ آ) وخمسمائه [از] هجرت پیغامبر محمد مصطفی صلی الله علیه بدین نسقست تاابتداء کتاب:

ذکر تاریخ انبیا و رسل علیهم‌السلام

ازگاه ابوالبشر آدم	علیه السلام:	ششهزار وصد وهفده سال
از مولد ادریس	« :	پنجهزار و دویست و بیست ونه سال
ازگاه طوفان نوح	« :	چهار هزار و صد وهفتاد و پنج سال
ازگاه مبعث هود	« :	چهار هزار وصد و هفتاد و پنج سال
ازگاه مبعث صالح	« :	سه هزار ودویست ونود وچهار سال
ازگاه مولد اسمعیل	« :	سه هزار و دویست وهشت سال
ازگاه مولود اسحق	« :	سه هزار وصد وهفتاد وچهارسال

از گاه مولود یعقوب علیه‌السلام	:	سه هزار وصد و چهارده سال
از گاه اول ملکت یوسف «	:	دو هزار ونهصد وهفتاد وشش سال
از گاه خروج موسی بابنی اسرائیل «	:	دو هزار وهفتصد وهشتاد ونه سال
از گاه داود نبی «	:	دوهزار ودویست وبیست وهفت سال
از گاه بنا کردن مسجد اقصی سلیمان «	:	دو هزار و صد و هفتاد و نه سال
از گاه مولود عیسی «	:	هزار و صد و سی و شش سال (۹-ب)
از گاه بردن عیسی برآسمان	:	هزار و نود و سه سال
از گاه مولود محمد مصطفی «	:	پانصد و شصت و نه سال
از مبعث رسول «	:	پانصد و بیست و نه سال
از گاه هجرتش از مکه بمدینه	:	پانصد و بیست سال

چنانك یافتیم و اعتبار کردیم نوشته شد، والله اعلم

باب الثالث

در تاریخ بعضی از پادشاهان عجم تا سنه عشرین و خمسمائه

از گاه ملك اوشهنج پیشداد	:	پنجهزار و چهار صد و نود سال
از گاه ملك طهمورث و بونجهان[1]	:	پنجهزار وچهار صد و بیست سال
از گاه ملك جمشید ویجهان[2]	:	چهار هزار وپانصد وهفتاد سال
از گاه ملك آفریدون اثفیان[3]	:	سه هزار و دویست و یکسال

(۱) ابوریحان: طهمورث بن ویجهان. طبری: طهمورث بن ایونکهان (صحیح: ویونجهان حاشیه) طبری چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۷۵. (۲) ابوریحان: جم بن ویجهان. (ص ۱۰۳). والصحیح: ویونجهان معرب: ویونگهان (۳) متن: اثفیال. طبری و ابوریحان: افریدون بن اثفیان. متون پهلوی: اثیین. فردوسی: آبتین یا آتبین.

ازگاه ملك منوچهر بن مسحر[1] :	دو هزار و هفتصد وهشتاد و یکسال
ازگاه ملك کیقباد بن زاب[2] :	دو هزار و پانصد سال
ازگاه ملك اردوان آخر ملوك طوایف :	نهصد و پنجاه و شش سال
ازگاه ملك اسکندر الرومی :	هزار و چهار صد و سی و هفت سال
(١٠ـآ) ازگاه ملك بهرام گور :	هفتصد وسی سال
ازگاه ملك قباد بن فیروز :	ششصد و بیست و چهار سال
ازگاه ملك عادل انوشروان :	پانصد و نود و شش سال
ازگاه ملك یزدگرد بن شهریار :	چهارصد و نود و پنجسال
ازگاه کشتن او بمرو وزوال ملك عجم:	چهار صد و هفتاد و چهار سال

برین موجب یافتیم در همه کتابها

باب الرّابع

در تاریخ پادشاهان روم و حکما و غیر هم

ازگاه بخت النصر مخرّب بیت المقدّس:	هزار و هفتصد سال
ازگاه زردشت صاحب کتاب الفرس :	هزار و هفتصد وهفتاد ودو سال
ازگاه بقراط حکیم :	هزار و چهار صد و هفده سال
ازگاه ایرجس[3] صاحب الرصد:	هزار و دویست و شصت و نه سال
ازگاه اغسطس اوّل القیاصره :	هزار و صد و پنجاه و چهار سال
ازگاه بلیناس ِ مطلسم[4] :	هزار و بیست ونه سال

---

(١) طبری : منشغرنر . (طبری ج ١ ص ٤٣٢ چاپ لیدن) . (٢) متن: راب .
(٣) کذا . . ظ : آبَرْخسْ . (۴) یعنی : صاحب طلسم .

از گاه بطلیموس صاحب المجسطی : نهصد و هفتاد و دو سال

(۱۰ـ ب) از گاه اصحاب الکهف : هشتصد و هفتاد وسه سال

از گاه ظهور مانی مصوّر بحین[۱] : هشتصد وپنجاه وشش سال

از گاه قسطنطین که بناء شهر[۲] نهاد : هشتصد و بیست و یکسال

از گاه نسطور صاحب مذهب النصاری : ششصد و هفتاد و پنجسال

از گاه مزدك ودعوت کردن او : ششصد و بیست و سه سال

باب الخامس

در تاریخ ملوك عرب و اسلاف پیغامبر [صلی‌الله علیه]

از گاه حمیر بن سبابه[۳] : هزار و پانصد و چهل و چهار سال

از گاه ابرهه ذوالمنار : دو هزار و نهصد و چهل و نه سال

از گاه تُبّع اسعد ابی کرب بن مکیکرب[٤] : هزار و پانصد و هشتاد و نه سال

از گاه ذوالجناح شمر بن حسّان : هزار دویست و شصت و چهار سال

از گاه نعمان بن المنذر که خورنق[۵] کرد : هفتصد و هجده سال

از گاه ذونواس صاحب الاخد[ود] : ششصد و شصت و چهار سال

از گاه نعمان قتیل[٦] ابرویز ، ششصد و چهل و سه سال

در تاریخ اسلاف پیغامبر علیه‌السلام

(۱۱ـ آ) از گاه مُعدّ بن عدنان : هزار و هفتصد و سی و شش سال

از گاه نصر بن کنانه فرش[۷] : هزار و چهار صد و سی و شش سال

---

(۱) ظ : بچین . (۲) ظ : شهر قسطنطنیه . (۳) کذا . ظ : سبا و هو : سبا ابن یشجب بن یعرب بن قحطان (حمزه ص ۸۱) (٤) حمزه : کلی‌کرب . . .
(۵) متن : خریق ! (٦) متن : قبیل ـ واینجا قتیل بمعنی مقتول است . (۷) ظ : قریش ـ و هو نضر بن کنانه و بقولی نام وی قریش بوده است و درین باب روایات مختلفست (ر ك : طبری چاپ لیدن ج ۱ حلقه ۳ ص ۱۱۰۴) .

از گاه قُصیّ بن کلاب : هشتصد و شانزده سال

از گاه هاشم بن عبد مناف : هفتصد و شانزده سال

از گاه مولد عبد المطلب شیبة الحمد جدّالنبی : ششصد وشصت وهشت سال

از گاه مولود عبدالله بن عبدالمطلب: پانصد و نود و هفت سال

باب السادس

در تاریخ عهد خلفا تا بدین عهد

از گاه بیعت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه : پانصد و هشت سال

از گاه بیعت عمر بن الخطّاب « : پانصد و پنجسال

از گاه بیعت عثمان بن عفّان « : چهارصد ونود وپنجسال ودوماه واندروز

از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام: چهار صد و هفتاد و نه سال

[سالهای بنی امیه بیرون اززیادت ونقصان اندر ماهها تا سنة عشرین وخمسمائه[1]]

از گاه بیعت معاویة بن ابی‌سفیان : چهارصد و هفتاد و نه سال

از گاه بیعت یزید بن معاویه : چهارصد و شصت سال

(۱۱ ـ ب) از گاه بیعت عبدالله بن زبیر بعراق وحجاز: چهار صدو پنجاه و شش سال

از گاه بیعت عبدالملك بن مروان : چهارصد و چهل و هفت سال

از گاه بیعت ولید بن عبدالملك : چهار صدو سی وچهار سال

از گاه بیعت سلیمان بن عبدالملك : چهار صدو بیست وچهار سال

از گاه بیعت عمر بن عبدالعزیز : چهار صد و بیست و یکسال

از گاه بیعت یزید بن عبدالملك : چهار صد و پانزده سال

---

(۱) این سطر بقرینه و حدس خوانده شد.

از گاه بیعت هشام بن عبدالملك :	چهارصد و یازده سال
از گاه بیعت ولید بن یزید واخوه ابراهیم:	سیصد و نود و چهارسال
از گاه بیعت مروان بن محمّدآخر بنی امیّه :	سیصد و نود و سه سال .

اندرظهور دعوت بنی‌العبّاس بخراسان بر دست ابومسلم صاحب الدّعوه[1] سیصد ونود ودو سالست تا سنه عشرین[و]خمسمائه از اول عهد خلفاء بنی‌العباس تا بدین عهد که تصنیف این کتاب ساخته[2]شد

از عهد سفاح ابوالعباس :	سیصد و هشتاد و هشت سال
از عهدالمنصور ابی جعفر :	سیصد و هشتاد و چهار سال
از عهدالمهدی محمد :	سیصد و شصت و دو سال
(۱۲ ـ آ) ازگاه‌الهادی موسی :	سیصد و پنجاه و یکسال
از عهدالرّشید هرون :	سیصد و بیست و هفت سال
از عهدالمأمون عبدالله :	سیصد و بیست و دو سال
از عهدالمعتصم ابی اسحق :	سیصد و دو سال
از عهدالواثق هرون :	دویست و نود و دو سال
از عهدالمتوکل ابی‌الفضل :	دویست و هشتاد وهفت سال
از عهدالمنتصر محمد :	دویست و هفتاد و دو سال
از عهدالمستعین احمد :	دویست و هفتاد و یکسال
از عهدالمعتز ابی عبدالله :	دویست و شصت و هشت سال
از عهدالمهتدی[3] محمد :	دویست و شصت و چهار سال
از عهدالمعتمد احمد :	دویست و شصت و سه‌سال

---

(۱) صاحب‌الدوله ، هم خوانده میشود . (۲) شناخته ، هم خوانده میشود .

(۳) متن : المهدی .

از عهدالمعتضد ابوالعباس :	دویست و چهل و یکسال
از عهدالمکتفی علی :	دویست و سی[۱] و سه سال
از عهدالمقتدر جعفر :	دویست و بیست و چهار سال
از عهدالقاهر ابی طاهر :	صد و نود و نه‌سال
(۱۲ـ ب) از عهدالراضی ابی‌العباس :	صد و نود و هشت سال
از عهدالمتقی ابراهیم :	صد و نود و یکسال
از عهدالمستکفی ابی‌القسم :	صد و هشتاد و هفت سال
از عهدالمطیع ابی‌القسم :	صد و هشتاد و شش سال
از عهدالطایع ابی بکر :	صد و پنجاه و هشت سال
از عهدالقادر ابی‌العباس :	صد و چهل و یکسال
از عهدالقایم ابی جعفر :	نود و هشت سال
از عهدالمقتدی ابی القسم :	پنجاه و سه سال
از عهدالمستظهر ابی‌العباس :	سی و چهار سال

ازعهد روزگارخلافت مولانا المسترشد ابامنصور[بن] الفضل[۲] هشت سال

باب‌السابع

در تاریخ ملوك و سلاطین تا بدین غایت [از] ابتداء دولت آل‌سامان

دویست و سی و سه سالست

از عهد اسمعیل بن احمد :	دویست و بیست و پنجسال

(۱) متن : دویست و بیست وچهار ؛ وبعد روی (بیست) خط زده روی آن (سی وسه) نوشته شده. (۲) متن : ابا منصور الفضل .

(۱۳ ـ آ) از عهد احمد بن اسمعیل : دویست ونوزده سال

از عهد نصر بن احمد : صدو هشتاد و نه سال

از عهد نوح بن نصر : صدو هفتاد و هفت سال

از عهد عبدالملك بن نوح : صد و هفتاد سال

از عهد منصور بن نوح : [صد و پنجاه وچهار سال][۱]

[از عهد نوح بن منصور] : صد و سی وسه سال

از انقطاع ملك ایشان و حوادث ابوالحرث منصور و عبدالملك :

صد و سی سال

از ابتداء دولت آل بویه دویست سالست

از آخر عهد علی بویه : صد و هشتاد و دو سالست

از آخر عهد ابوالحسین بویه: صد و هفتاد سال

ازآخر عهد فنا خسرو بن حسن بن بویه : صد و چهل و هفت سال

از آخر عهد منصور بن الحسن بویه : صد و سی و هفت سال

ازآخر عهد فناخسرو بن الحسن بویه: صد و هفده سال

از آخر عهد ساه خسرو بن الحسین بویه: صد و یازده سال

از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بری وگرفتن شهنشاه ابی‌طالب رستم بن علی بن‌الحسن بن موسی وزوال ملك دیلمان : صد سال تا سنه عشرین وخمسمائه[۲]

---

(۱) در متن ، عبارت [صد و پنجاه و چهار سال] بعد از منصور بن نوح ، و عبارت [ازعهد نوح بن‌منصور] درسطر بعد ساقط شده بود ونوشته شد . چه مرگ منصور در۳٦٦ ومرگ نوح در ۳۸۷ روی داد و این حساب با اصلاح متن درست میآید بعلاوه که نوح بن منصور از قائمه حذف شده بود وبایستی اصلاح شود . (۲) جدول دیالمه مشوش است و ما جدولی از روی کامل‌التواریخ مینویسیم تاتفاوت بازدید آید وجدول متن را هم بحال خود میگذاریم :

۱) ابوالحسن علی بن بویه عمادالدوله : مدت (۳۳۸) وتاسنه تألیف کتاب : (۱۸۲)

۲) ابوالحسن احمد بن بویه معزالدوله : » (۳۵٦) » » » : (۱٦۴)

(۱۳ـ ب) از ابتداء دولت آل محمود صد وسی وشش سالست

از آخرعهد محمود بن‌سبکتکین :	صد و نه سال
از آخر عهد مسعود بن محمود :	نود و یکسال
از آخر عهد مودود بن مسعود :	هشتاد و دو سال[۱]
از آخر عهد علی بن‌مسعود :	هشتاد ویکسال
از آخر عهد عبدالرشید بن مسعود[۲] :	هفتاد ونه‌سال[۳]
ازآخر عهد فرخ زاد بن مسعود :	هفتاد ودو سال
از آخر عهد ابراهیم بن مسعود :	بیست ونه سال
از آخر عهد مسعود بن ابراهیم :	یازده سال
از آخر عهد ملك ارسلان بن مسعود :	نه سال

---

۳) ابو علی حسن بن بویه رکن الدوله ؛	مدت	(۳٦٦)	وتاسنهٔ تألیف کتاب ؛	(۱٥٤)
٤) بختیار بن معزالدوله ؛	»	(۳٦۷)	» ؛	(۱٥۳)
٥) فناخسرو بن حسن عضدالدوله ؛	»	(۳۷۲)	» ؛	(۱٤۸)
٦) مؤیدالدوله ابومنصور بن رکن‌الدوله بن بویه ؛	»	(۳۷۳)	» ؛	(۱۴۷)
۷) فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن‌الدوله ؛	»	(۳۸۷)	» ؛	(۱۳۳)
۸) صمصام‌الدوله بن فناخسرو ؛	»	(۳۸۸)	» ؛	(۱۳۲)
۹) بهاءالدوله ابونصر بن فناخسرو ؛	»	(٤۰۳)	» ؛	(۱۱۷)
۱۰) سلطان‌الدوله ابوشجاع بن بهاءالدوله ؛	»	(۴۱٥)	» ؛	(۱۰٥)
۱۱) ابوعلی‌مشرف‌الدوله بن بهاءالدوله ؛	»	(٤۱٦)	» ؛	(۱۰۴)
۱۲) آمدن سلطان محمود وسقوط مجدالدوله ابوطالب‌ـ رستم‌بن‌علی‌بن‌الحسن‌بن بویه وزوال‌ملك دیالمهٔ‌عراق‌عجم؛	»	(۴۲۰)	» ؛	(۱۰۰)
۱۳) ابوطاهر جلال‌الدولة ابن بهاءالدوله ؛	»	(٤۳٥)	» ؛	(۸٥)
۱٤) باکالنجار مرزبان بن سلطان‌الدوله ؛	»	(٤٤۰)	» ؛	(۸۰)
۱٥) ملك‌رحیم‌بن باکالنجار آخرین‌دیالمه‌عراق‌عرب‌وفارس؛	»	(٤٤۷)	» ؛	(۷۳)

---

(۱) ابن اثیر مرگ مودود را در ٤٤۱ ضبط کرده در اینصورت مدت متن ۷۹ سال میشود . (۲) والصحیح ؛ محمود . (۳) اول هفتاد و دو بوده خط زده وروی آن شبیه به (نه) علامتی است .

ازاوّل عهد بهرامشاه بن مسعود تاغايت سنهٔ عشرين وخمسمائه : نه‌سال گذشت[1]

از ابتدای دولت آل سلجوق هشتاد وله سالست تا غايت ابتداء كتاب

از گاه وفات سلطان طغرل :	شصت وسه سال
از گاه وفات سلطان الب ارسلان :	پنجاه وچهار سالست
از گاه وفات سلطان ملكشاه :	سی وپنج سالست
از گاه وفات سلطان بركيارق :	بيست ويكسالست
(١٤ـآ) از گاه وفات سلطان محمّد :	نه سالست

از گاه جلوس سلطان محمود بن محمّد باصفهان : هشت سالست

از گاه آمدن رآيات منصور سلطان الأعظم ابو الحرث سنجر بن ملكشاه بعراق واستحكام ولايات وعهد سلطان معظم محمود بن محمّد : هفت سالست

باب الثامن

در ذكر كيومرث بر چهار فصل

فصل اوّل چنين روايت كند **بهرام مؤبد شاهپور** اندر **كيومرث** كه‌من بيست واند كتاب جمع آوردم از آنك ايشان چناه[2] نامه خوانند ، ودرست كردم تا ملك بعرب افتادن ، چنانك بعد ازين گويم ، اما گويد: ايزد تعالى گويد[3] اوّل مرديكه بزمين ظاهر كرد ، مردی بودكه پارسيان اورا **گِل شاه** همی خوانند ، زيرا كه پادشاهی او الا بر گِل نبود ، پس پسری و دختری از وی ماند ايشانرا **مشی ومشيانه**[4] گفتند و از ايشان در

(١) درين حسابها هم اختلافاتی است كه در جای خود توضيح داده خواهد شد .

(٢) كذا . وظ ، ختاه نامه . خداينامه (٣) زايد است ظ . (٤) اين دونام بتفاوت در كتب متقدمان ضبط است : مشی ومشيانه ـ مشی ومشانه ـ ملهی وملهيانه ـ ملهی وملهانه ـ مردی و مردانه ـ مهری و مهريانه ، وبگمان نگارنده اينكه گويند بشكل ريباس بودند ، همانا از جنس گياهی بوده‌اند كه امروزآنرا (مهرگياه) خوانندكه ريشهٔ آن شبيه بمردی وزنی‌است كه بهم پيوسته‌اند ودر افسانه وخرافات هست كه گياه مزبور از آب منی مردی كه بيگناه كشته شده بوجود آمده است .

پنجاه سال ، هیجده فرزند آمد ، چون بمردند جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود ، تا **او شهنج** پیشداد فراز گرفت ، یعنی هوشنگ ، و ازگاه **کیومرث** تا این وقت دویست و نود و چهار سال و هشت ماه گذشته بود ، وبدین سخن آن می‌خواهد که کیومرث آدم بودست ، (۱٤ــب) نزد ایشان والله اعلم به.

فصل دوم : واندر تاریخ **حمزة‌الاصفهانی** خوانده ام ، ودر کتابی دیگر از خرافات ، لکن حمزه گوید این حدیث چنانست که سخن **لقمان بن عاد** نزدیك عرب ، وحدیث **عوخ** و **بلوقیا**[1] نزدیك بنی اسرائیل . اما روایت کنند ازکتابی ، نقل کرده از آبستاء **زردشت** شریعت ایشان ، که ایزد تعالی عمردنیا از اول تا آخر دوازده هزارسال نهاد ، و عالم سه هزار سال بی آفت بماند بر بالا ، چون بزیر فرستادند سه‌هزارسال‌دیگر خالی‌بود ازهمه بلا ، پس **آهرمن** پیداشد وآفتها ومنازعت ظاهر گشت ، واندرهفتم‌هزار آمیختگی‌پدیدآمد ، واول چیزی ازجانور که موجود شد ، مردی بود وگاوی ، نه‌ازمیان نر وماده آمده[2] ، آن‌مردرا کهومرث[3] نام بود ، وگاورا **ایودآد**[4] ، ومردم کهومرث زنده و گویا ، ومردم[5] گاومرده وناگویا ، واین مرد اصلی گشت تناسل را ، چون سی‌سال برآمد بمرد ، و نطفهٔ از صُلب [وی] اندرزمین افتاد ، ودر بطن زمین چهل سال بماند ، پس دونبات برمثال ریواس‌ازآن برآمد ، وبعدِ مدّتی باجنس‌مردم بودند ، بیك قامت ودیدار ، و نامشان مشیه ومشیانه[6] بود . پس با هم‌جفت گشتند ، وازبعد پنجاه سال فرزند زادند ، وازاول تولّد تاوقت هوشنگ نودو[سه‌سال‌و][7] (۱۵ــآ) شش‌ماه گذشته بود والله‌اعلم.

---

(۱) حمزه : عوج وبلوقیا ص ٤٤ (۲) یعنی نه ازنزدیکی مردی وزنی بل بقدرت ایزدی پیدا شده . (۳) کذا : حمزه ص ۴۴ (۴) متن ابوداد ـ حمزه : ابوذاد (ص٤٤) بندهشن : ایودات . (طبع بمبئی ص۲۰ س۱۴) ایو بکسر الف وسکون یاء مجهول وواو بمعنی نخستین ودات بمعنی خلق . (۵) مراد از : ومردم ، درین دو جمله معلوم نشد وظ باید : ومعنای کیومرث یا معنای گاو باشد ، و نیز کیومرث را : حی ناطق میت . زنده گویای میرا ، معنی کرده اند : کذا حمزه . (٦) حمزه : مشه . ابوریحان : میشی و میشانه و یقال لها ایضاً ملهی وملهیانه و یسمیهما مجوس اهل خوارزم مرد و مردانه (آثارالباقیه ص ۹۹) میشاه وهو مهلا ومیشانی وهی مهلینه (التنبیه والاشراف مسعودی ـ ص۹۳ طبع لیدن) (۷) دراصل حك شده . البیرونی گوید : فتقطر حینئذ من‌صلبه قطرتان فی جبل وامداذ باصطخر ونبت منها شجرتا ریباسٍ ظهر علیهما الاعضاء فی اول الشهر التاسع و تمت فی آخره و تانستا و هما میشی و میشانه و مکثنا خمسین سنة مستغنیین من الطعام والشراب . . . الی ان ظهر لهما اهرمن . . الخ (آثار الباقیه ص۱۰۰) و در جدول تاریخی خود که برای جمهور فرس آورده گوید : کیومرث : مدت ملك (۳۰ سال) میشی و میشانه و تا مزاوجت و فرزند زادن (پنجاه سال) جمعاً با مدت کیومرث (۱۲۰) و تا هوشنگ (که نود و سه سال ❀

فصل سوم : و هم **حمزه** از کتابی دیگر حکایت کند از کتب پارسیان، بلغتی غریب نبشته، که حق تعالی اوّل خلقت مردی آفرید وگاوی [و] اندر مرکز بالائین سه هزار سال بی آفت بماندند، واین هزارگانها[ی][1] حمل وثور وجوزا بود، وپس بزمین اندر سه هزار دیگر بی هیچ رنج و مکروه بماندند، و آن هزارهٔ سرطان واسد وسنبله بود، پس چون اوّلِ هزار سال میزان بود، خلاف ظاهر گشت، واین مرد **کهومرث** نام بود، سی سال زمین و نبات و**گاو** را همی داشت، و طالع این هزار سرطان بود مشتری اندر وی، و آفتاب در حمل، و قمر اندر ثور، و زحل درمیزان، و مریخ در جدی، و زهره و عطارد اندر حوت، و این کواکب روان گشت از برجهاء بسیر خویش اندر اوّل ماه فروردین کی نوروز است، و از گردش فلك روز از شب ظاهر گشت، و نسل این مرد [به] پیوست والله اعلم .

فصل چهارم : وباز قومی برآن اند ازاصحاب روایات، که کیومرث[2] **شیث** بود، ونبیرهٔ اوهم روایت کنند، (۱۵ـب) وبعضی گویند که اوچهارم پسر بود ازآنِ **نوح**، واندر تاریخ **جریر**الطبری چنانست که میان **ادریس** ونوح هزار وهفتصد سال پادشاهان بودند، واول مردی که بود اورا نام کیومرث بود، و هفتصد سال پادشاهی کرد وپارسیان دربن شرحها که دادیم **آدم** را علیه السلام وخلقت آدم را همی خواهند، و بیش نا معتمدست، ایشان بر مذهب خویش مگر چنان میشمرند، ولیکن بحکم آنکه مسطوربود نوشته شد، اما دربن شك نیست که این کیومرث بودست، وسی سال پادشاهی کرد، چنانك گفته شود بجای خویش، و نسبت پادشاهان بدو باز شود، و بکیفیّت آن ایزد تعالی و تقدس داناترست . والله اعلم .

باشد) جمعاً (۲۱۳) سال است (ص ۱۰۴) واز مدت هوشنگ که نود وسه سال است برمیآید که کلمهٔ محوشده (سه سال) بوده ومدت ششماه معلوم نیست ازکجا آمده‌است وظاهراً مدت اعضا برآوردن میشی و میشانه را که بیرونی در اول ماه هفتم دانسته اینجا بحساب آورده‌اند . پس از مراجعه بحمزه نیز معلوم شد آنجا هم (نود وسه سال وششماه) است .

---

(۱) باصطلاح پهلوی : هزاریك ، مسعودی درالتنبیه والاشراف گوید : کیومرث . . ملك اربعین سنه وقیل ثلاثین وذلك فی الهزاریکة الاولی من بدء النسل (ص ۸۵) .

(۲) باملای (ی) .

باب التاسع

در نسق پادشاهان عجم بسه فصل

فصل اوّل از باب نهم در نسبت ملوك عجم اوشهنج[١]

بدانکه پادشاهان عجم را اگر چه همه نسل ایشان بهوشنگ و کیومرث باز شود برین طبقه‌اند ایشان برین‌سان[٢] : طبقهٔ پیشدادان .·. طبقهٔ کیانیان .·. طبقهٔ اشکانیان .·. طبقهٔ ساسانیان .·. واوّل نام **پیشداد** بر **هوشنگ** افتاد، ازجهت آنك نخست داد او کرد و میانجی مردم، و اوشهنج (١٦ـآ) نیز خوانندش، از بعد **کیومرث** پادشاهی او کرد، و نسب او چنین است، بعدما که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود، اما آنچ درچند کتب موافق باشد اعتماد بتوان کرد: **اوشهنج** بن **فرواك** بن **سیامك** بن **مشی** بن **کیومرث** . وبروایتی گویند پسر **مهلاییل** بود نبیرهٔ **آدم**، و**فردوسی** پسر سیامك گوید درشهنامه، وپارسیان گویند هوشنگ[و]**ویکرت** برادرش هر دو پیغمبر بوده‌اند والله اعلم

طهمورث زیباوند[٣] معنی زیباوند آن باشد که سلاح تمام دارد، و او را دیوبند نیز گویند. در شاهنامه چنانست که پسر هوشنگ بود، و نسب او چنین یافتیم: طهمورث بن **ویجهان** بن **ابورکهد** بن **هورکهد**[٤] بن اوشهنج.

---

(١) اوشهنج معرب هوشنگ است واملای هوشنگ دراوستا : هؤ شینگه ودر کتب عربی : اوشهنک، اوشهنج .   (٢) درین عبارت تصحیفی است . ظ : برین طبقه‌اند ونسق ایشان براین‌سان .

(٣) متن : ریباوند . حمزه : زیباوند (ص٢٣) کذا فی آثارالباقیه (ص ١٠٣) . وظ : زیناوند ومعنی زیناوند تمام سلاح است، چه زین بزبان پهلوی بمعنی اسلحه است ووند علامت نسبت وتملك و مکان وگمان میرود دیوبند مصحف ومقلوب زیناوند باشد چه درمأخذ کهنه کلمهٔ دیوبند دیده نشده‌است .

(٤) بیرونی : طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنك (ص١٠٣) مروج، چاپ مصر طخمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنج (ص ٩٦) خطی : طهمورث بن ویو نجهان بن اسجد اوسهنج . حاشیه طبری از مسعودی : انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ . طبری : ابن ویونجهان بن حانداذ بن حادار بن اوشهنج . . و قال بعض نسابة الفرس : ابن ابونکهان ابن انکهد بن اسکهد بن اوشهنج (لیدن ج١ ص ١٧٥ـ١) حاشیه : طهمورث بن وبونجهان بن جاندار بن حوداد (جوداز) ابن اوشاهنج . . . ایضاً : وکان او شاهنج هلك وقد ولدله ابن سماه انکهد و هو جوداز ❀

جمشید نام او جم بود، امّا آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، وشید روشنی باشد، چنانك آفتاب را خور گویند، و خورشید یعنی آفتاب روشن، اندرشاهنامه پسر **طهمورث** گفتست، ولیکن درسترست که برادرش بودست، ونسب ظاهرست، فرزندش **ثور**[١] بود از **پری چهره** دخترزابلشاه، ودیگر دو پسراز دختر **ماهنگ**، مالك ماچین، یکی را نام **هتوال** ودیگری را **همایون** و **آبتین** ازهمایون بزاد که پدر **افریدون** بود، وبدیگر (١٦ ـ ب) روایت نام این پسران **فانك** بود و **نونك**، گوید واز ثور **شیداسب** بزاد و **طورك**[٢] پسرشیداسب بود، و **شم** پسرطورك، و **اثرط** پسر شم، و سهم نیز گویند، پس **گرشاسف** از اثرط بزاد، و گرشاسپ را از دخترملك روم **نریمان** بزاد، و **سام** پسرنریمان بود، وازدخترملك مصرنام او **نقیطی**، **ماهوراج**، بمعنی بانوءبانوان، سامرا **زال** بزاد، وازدخترشاه کابل بود **رودابه**، زال را **رستم** بزاد، وازدیگر **زواره** ورستم را ازخاله شاه **کیقباد**، **فرامرز** بزاد و **بانوگشسب** و **زربانو**، وایشان سخت دلاور ومبارز بودند، وازفرامرز **آذربرزین** بازماند ازپسران و از زواره **فرهاد** و **تخواره**، و بعد از این نام کس بر نیامد ازین تخمه، و دیگر فرزندان بوده‌اند جمشیدرا ولیکن ذکری نگفتست.

ضحاك بیور اسپ اورا بیوراسپ خوانند، و گویند[٣] بیوراسپ تازی بهرهٔ[٤] از زر و سیم پیش وی جنیبت کشیدندی، واندر اصل نام او **قیس لهوب**[٥] گویند، و

و ولد لانکهد ابنکهد (اینکهد) و هو جاندار ثم ولد لا بنکهد ویونجهان . . ایضاً، بن ویونجهان بن حبایداد بن حبایدار . . . و در ذیل : ایونکهان از حاشیه ضبط‌کرده : ابوبکهان . ای‌نکهان . ابولهکان درذیل انکهد : المهند . اینکد . اینکهد . . ذیل اسکهد : اسکهند (لیدن ص١٧٥ سری١) ابن خلدون : ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنك وقیل مکان اسکهد فیشداد وکلها اسماء اعجمیه لاعهدة علینا فی نقلها . . الخ (طبع قاهره ج ٢ ص ١٥٥).

---

(١) گرشاسپنامه : تور (٢) طورك، بروزن بزرگ (گرشاسب نامه اسدی)

(٣) بیور، اسب تازی، یعنی ده هزار اسب تازی. (٤) معنی این‌کلمه معلوم نشد، بهره معلوم وبهره بابای پارسی بمعنی مستحفظ است واینجا هیچکدام مناسبت ندارد، باتجزیه هم معنی ندارد وظ تصحیفی شده است. (٥) کذا . . . ؟

ضحاك، و**حميری** نيز خوانندش، وپارسيان **ده‌آك** گفتندی از جهت آنك ده‌آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آويختن و فعلهاء پليد، و آك را معنی زشتی و آفتست، پس چون (١٧ـآ) معرّب كردند سخت نيكو آمد : ضحاك، يعنی خندناك، و اژدهاك نيز گفتند سبب آن علّت كه بر كتف بود، يعنی اژدهااند كه مردم را بيوبارند، واندر تاريخ **جرير** گويد بيور اسب ديگر بود و ضحاك ديگر[1] ايزد تعالی نـوح را پيش وی فرستاد، وازبعد طوفان بسالها ضحاك پادشاهی بگرفت اما نسب اوچنين بود: ضحاك بن [ارو]ندَاسب واروندَاسف نيز گويند واووزير **طهمورث** بود، وروزه داشتن وخدای را تعبّدكردن از وی خاست بن **ربكاون** بن **سادسره** بن **تاج** بن **فروال** بن **سيامك** بن **مشی** بن **كيومرث**[2]، وتاج جدّ او بودكه عرب ازنسل اواند، وبزمين بابل نشست، فرزندش[دو]دختر[بود، يكی]فريدون بزنی كرد ويكی بزمين كابلستان افتاد و**مهراب** كه جدّ **رستم** بود ازفرزندان اين دختراست، وازپسران ضحاك هيچ جايگاه ذكر نيافته ام[3].

افريدون بن **اثفيان**[4] اندرشاهنامه آبتين گويد پدرافريدون را، وبديگر نسختها

---

(١) طبری چنين نگفته فقط گويد : برخی گويند نوح برضحاك مبعوث شد . . وبازگويد : نوح برقوم ضحاك كه پيرو ديانت او بودند به شريعت صابئين بودند نازل شد . . باز گويد :نوح درعهد بيور اسب بوده (ج ١ ص ١٧٨ ـ ١٨٤ ـ ٢١٠ ـ ٢٢٥-٢٢٦) . (٢) طبری گويد : بيور است ، وهو الأزدهاق والعرب تسميه الضحاك فتجعل الحرف الذی بين السين والزای (مراد : ژ) فی الفارسيه ضاداً والهاء حاءاً والقاف كافا . . . قال واليمن تدّعيه وتزعم انه من انفسها وانه الضحاك بن علوان بن عبيد بن عويج . . . والفرس فانها تنسب الأزدهاق . . وتذكر انه بيوراسب بن اروند اسب بن زينكاو بن ويروشك بن تاز بن فرواك بن سيامك بن مشی بـن جيومرت (ص ٢٠٢ ـ ٢٠٣) بيرونی : ضحاك بن علوان من العمالقه و هو بيور اسب بن اروند اسب بن زينكاو ابن بريشند بن غار وهو ابوالعرب العاربه ابن افرواك بن سيامك (آثار ص ١٠٣) حمزه : بيوراسف بن اروندَاسف بن ريكاون بن ماده سره بن تاج بن فروال بن سيامك (ص ٢٤) . و طبری انساب و روايات ديگر هم درضحاك ذكركرده جزاين روايت متن . (٣) طبری : و له ابنان : سريفوار ـ بقوار (ج ١ ص٢٠٣ ـ حاشيه) . (٤) اصل : اثفيال و فی جميع النسخ سوی الشاهنامه . اثفيان ـ در كتب پهلوی : اتپيان . اثيان . اثويئنان ، (متنهای پهلوی ص٢٣) . بهر دو املاء و آبتين غلط ولابد آتبين بتقديم تاء بر باء پارسی و ياء مجهول ممالهٔ از الف بايد خواند و املای مشهور تصحيف اصلست .

انفسال، ونسب را ذکر کرده شد، فریدون بن اثفیال بن **همایون**[1] بن **جمشید الملك**، ومادرش **فری رنك** بود، دختر **طهور** ملك جزیره بسلاماجین (کذا ؟) اندرونی واورا سه پسر بودند، دومهتر از **شهرناز** خواهر جمشید، وبروایتی گویند ایشان از دختر ضحاك زادند، وکهترین پسر از **ارنواز** (۱۷ ـ ب) خواهرجم[2] ونام ایشان **سلم** و**تور**[3] و**ایرج**، و نسب پادشاهان عجم بایرج باز شود، و ترکان بتور، وقیصران را بسلم، چنانك خود بجایگاه معلوم گردد.

منوچهر بروایتی گویند از فرزندان **تاج بن فریدون** بودست آنك رود مهران گشادست، در شاهنامه گوید: فریدون دختر ایرج بخویشی داد و منوچهر بزاد، و بروایتی گویند دختر ایرج هم دختری بزاد وفریدون بزن کردش، ومنوچهر بزاد، و در تاریخ جریر نسب وی چنین گوید: **منوچهر** بن **مفسجر** بن **وترك** بن **شروسك** بن **ایراك** بن **دك** بن **فرسنك** بن **اشك** بن **فرکوزك** بن **ایرج** بن **فریدون** الملك[4] بهمه روایت نبیرهٔ ایرج بودست، و فرزندش **طهماسب** بود، که پدر بود[ه ا]ست زاب را، وخود گفته میشود، دیگر پسر **نودر** بود، پدر **طوس** و**گستهم** راست انداز.

نوذر پسر منوچهر بود چنانك گفتیم، در تاریخ حمزة الأصفهانی هیچ

---

(۱) طبری وحمزه (همایون) را ندارند طبری مفصلتر ضبط کرده وگوید پدران فرویدون تاجمشید ده تن اثفیان نام بوده‌اند وهریك بیکی رنگ گاو ملقب بوده‌اند وهمه را نام برده است. مسعودی، ابن اثفیان بن جمشید. بیرونی، روایت طبری را مصحف آورده (طبری ج ۱ ص ۲۲۷).

(۲) طبری این دو زن را : ارونار وسنوار (حاشیه ـ اروناز ـ اروناـ وسبوار ـ تنوار) ضبط کرده (ص ۲۰۵). (۳) طبری : طوج. کذا بیرونی. مسعودی : اطوج وسلم وایراج وقال سقطوا الجیم وجعلوا النون بدلا منها فقالوا ایران الشهر وشهر الملك، (مروج الذهب. قاهره ج ۱ ص ۹۷) دینوری : طوس (اخبار الطوال ص ۱۱) بجای سلم : شرم و بجای طوج طوژ ضبط شده است. طبری جائی : سرم (ص ۴۳۳). (٤) طبری : وهو منوشهر کاربه (ح : کبازیه ـ کمان به ـ کیازند) ابن منشخورنر بن منشخوارنغ بن ویرك بن سروشنك بن ایرك (ابرك ـ انرك) بن بتك (بندهشن : بیتك) بن فرزشك بن زشك بن فرکوزك (بندهش : فرکوشك) بن کوزك (بند : کوشك) (ح : کوذل) بن ایرج بن افریدون بن اثفیان بن پرگاو (لیدن ج ۱ ـ ص ۴۳۱).

ذکر ندارد، اما پادشاهی **افراسیاب** ازوی بستد، واورا بکشت، واندرشاهنامه شرحی تمام‌دارد، [و]بجای خویش گفته شود، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد، مگرازآن‌وضع کردست .

افراسیاب، نسب اوچنین است : افراسیاب بن **بشنك** بن **راشن** بن **زادشم** بن **تور** بن افریدون[۱]، و مادرش...[۲]

(۱۸–آ) **زاب طهماسب**، پارسیان اورا **زو** خوانند و **زه** نیز گفته اند، و بعضی گویند پسر **نودر**[۳] بود و حقیقت آنستکه پسر طهماسب بن **منوچهر** بود،[۴] و اندر تاریخ جریر چنانست که منوچهر برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت بدور جایی، و او را زنی بود از قرابت، نام او مادرك[۵] پس زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت، و اورا باز خواند، در نبیرهٔ منوچهر شکی نیست، و زاب الاعلی و زاب‌الاسفل بوی باز خوانند. و اندر روزگار او **گرشاسف** بر طرفی پادشاهی کردست، اما در شاهنامه و دیگر کتب شرحی ندارد، والله اعلم بالصّواب .

---

(۱) طبری ؛ فراسیات بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب ویقال ابن‌ارشسب بن طوج بن افرویدون وقد یقال لفشك (بندهشن ؛ بشنك را ؛ پشك . باكاف مخصوصی بین‌نون وكاف ضبط‌كرده) فشنج بن زاشمین (ص ٤٣٤ ـ ٤٣٥) بیرونی ؛ فراسیاب بن بشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترك بن زبن اسب بن ارشسب بن طوج (١٠٤) ابن خلدون ؛ افراسیاب بن اشك بن رستم بن ترك (ص ١٥٧) مسعودی؛ بن اطوج بن یاسر بن رامی (خ ل؛ لای ـ لامی) بن آرس بن بورك (خ ؛ فورك) بن‌ساساسب (خ ؛ سانیاسب) ابن زسست (خ ؛ رسبت) بن نوح بن دوم (درود) بن سرور (سروان) ابن اطوج (طوج) بن افریدون (قاهره ۱ ـ ص ٩٧) .

(۲) ازین جا چیزی افتاده است . (۳) درین‌كتاب غالباً ذال‌های معلوم را هم دال مهمله نوشته منجمله ؛ نوذر . (٤) طبری ؛ فیقول بعضهم زاب بن طهماسفان ویقول بعضهم زاغ ویقال بعضهم راسب بن طهماسب بن كانجو (ح ؛ كافجو ـ كانكجو ـ كمجهور ـ كمجهو) بن راب (؟) بن ارفس بن هراسف بن ودنج (ح ؛ وندیج ـ ویدینك ـ رایدنج . . .) بن اریح بن بورحوش بن مسو (ح ؛ میسو ـ منسو ـ میشوا) بن نوذر بن منوشهر . . الخ (ج ۲ ص ٥٢٩ ـ ٥٢٠) بیرونی ؛ زاب بن تهماسب بن كمنجهوبر بن زو بن هوشب بن ویدنیك بن دوسر بن منوشچهر (۱۰۴) .

(٥) طبری ؛ ما دول (ص ٥٣٠) .

طبقهٔ کیانیان کیقباد

نخستین ایشان **کیقباد** بود واندر نسب چنان خواندم از **ابن المقسم** و **عطا** و **شعبی** و **دعفل** که صاحب روایت عرب‌اند ـ کذا قال صاحب النسخه: قال کان **کیقباد** ابن الزّاب الذی یقال له المجوس **زو** ، بروایتی گویند پسر کیکامه بود و کیکامه پسر زو[1] بهم نزدیك است ، فرزندش **کیکاوس** و کی پشین واو جدّ **لهراسف** ، و برادرش **جاماسب** حکیم بود ، و **کی ارشش** و **کی آرش** در تاریخ **کی بهمنی** گویند ، وآنست که پدر **کی شکن** بود (۱۸ ـ ب) **کیکاوس** بروایتی گویند پسر **کی افره**[2] بن **کیقباد** بود ، وحقیقت آنستکه خود پسر کیقباد بود ، واین طبقه را **کی** درنام همه پادشاهان آوردند ، از وقت کیقباد ، و این سخن از **زال** برخاست که قباد را **کی** لقب نهاد ، یعنی اصل ، و فرزندش **سیاوش** بود ، و دیگر **فریبرز** و نام او **برزفری**[3] بودست ، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا دروزن شعر آمد ، و چنین بسیار کردست ، و دیگر پسر **ریو نیز** نام که در رزم پشن کشته شد[4] . **کیخسرو** پسر سیاوش بود ، نسب ظاهرست ، و پارسیان گویند پیغمبری مرسل بودست از آثارهای خوب او چنانك گوئیم ، و اورا هیچ فرزند نبود ، و سیاوش را همچنین کیخسرو بود از **فرنگیس** دختر افراسیاب ، و **فرود** از **جریره** دختر **پیران ویسه** ، و بروایتی گویند خواهر بود پیران را ، و فرود مهتر بود از کیخسرو .

کی لهراسف ـ کیخسرو اورا بر پادشاهی خلیفه کرد ، ونسب او چنین بود کی لهراسف بن **کنمش**[5] بن **کی پشین** بن کیقباد ، ودرشاهنامه پس از وبدین کی پشین گوید[6] وبهمه روایت عم کیخسرو بودست ومادرش **زرین حبار** نام بود ، ودرستر آنست که

---

(۱) طبری : کیقباد بن زاغ (ح : راع ـ راغ ـ زو ـ زاب) بن نوجاه (ح : نورحاب) بن مسو بن نوذر بن منوشهر (ج ۲ ص ۵۳۳) بیرونی : بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذر (ص ۱۰۳) .

(۲) طبری : ابن کبسه . بیرونی : کینبه (ص ۱۰٤) .　　(۳) طبری : برزافره (٦۰۵) .

(٤) این ریونیز باین سمت در شاهنامه نیست فقط گوید ریونیز که جوانی ظریف بوده وخواهران زیاد و خوبروی داشته در جنگ کلات چرم که مقدمهٔ جنگ پشن بود بدست فرود کشته شد .

(۵) کی لهراسف بن کی اوجی بن کینموش ابن کیفاشین بن کبسه (طبری : ۲ ـ ص ٦۱۷)　　(٦) ظ : درعبارت تزلزلی است ، فردوسی اورا نبیرهٔ هوشنگ از تخم پشین وکیقباد داند (ج دوم ص ۱۲۴) .

پسر **کیمنش** بودست(۱۹ـ آ) **کی گشتاسف** پسر کهتر بود لهراسف‌را، **وزریر** مهتر بود، وبزندگانی پدر پادشاهی بگرفت، وپسر[ش] اسفندیار بود از **کتایون** دختر **قیصرروم** ودیگر پسر **پشوتن** بود، واورا سی‌واند پسر بودندکه به حرب **ارجاسف** در کشته شدند.

کی بهمن، پسر **اسفندیار** بود ومادرش‌را نام **اسنور**[1] بود ازفرزندان **طالوت** الملك، ونام او **اردشیر** بود، کی‌اردشیر درازانگل[2] خواندندی اورا وببهمن معروفست، و اورا دراز دست نیز گویند: سبب انك بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانوبند بگذشتی، و اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست، بیت:

چو بر پای بودی سر انگشت او، ز زانو فروتر بـدی مشت او[3]،

وبروایتی گویند دراز انگل ازبهرآن گفتندکه غارت بدورجایگاه کردی درجنوب ومشرق‌وروم، واورا پسری‌بود نامش **ساسان**، ودختری همای. ودختر **را**[**حب** ازنسل] **رحبعم**[4] بن **سلیمان** بزنی کرد، نام او **ابردخت**، و او ازجمله اسیران[5] بیت‌المقدس بود، و سبب اورا بهمن فرمود که‌بیت‌المقدس آباد بـاز کردند.

همای چهرزاد[6]، در نسب او خلافست، بعضی[7] گویند دختر **حارث** بود، ملك مصر، و بهمن وصیّت کرد که‌پادشاهی اورا باشد وآنرا که از وی زاید، واو زن بهمن بود، و پارسیان (۱۹ـ ب) گویند اوخود دختر بهمن بود، وازین زن زاد که دختر ملك مصر بود، و اورا **شمیران** بنت بهمن نام بود، بلقب اورا همای خواندندی

---

(۱) طبری: استوریا و هی استار بنت یائیر بن شمعی . . . بن بنیامین بن یعقوب (ح: استواریا ـ استوزرت تا) ص ۶۸۸. (۲) ظ: انگل بمعنی انگشت باشد و درخراسان چنین لغتی‌هست. بیرونی: طویل‌الباع (ص۱۰۵) مقروشر (ن‌ل: مقدوشی) ای طویل الیدین (ص۱۱۱) ابن عبری: الطویل الیدین. . تصور میشود (مقروشر) که بیرونی طویل الباع معنی کرده همان (ماك روخیر Makroheir) باشد که (پلوتارك) درلقب این‌شاه یعنی (آرتا کسرکسس ما ك روخیر) ضبط کرده وماکروخیر ـ مافروشیر ومقروشر شده است. (۳) منوچهری گوید:

شنیدم من که برپای ایستاده رسیدی تا بزانو دست بهمن

(٤) اصل: وحبعم طبری: وکانت ام ولده راحب بنت فنعص‌من ولد رحبعم بن‌سلیمان(ص۶۸۸).

(٥) اصل: امیران. (٦) طبری: خمانی. . تلقب بشهرآزاد. بوندهشن: چهراچات. شاهنامه: چهرزاد. (۷) اصل: یعنی

[واز پدر] آبستن گشت وایشان رواداشته‌اند، واندرین حکیم فردوسی گفته است بیت:

پـدر در پـذیرفتش از نیکوئـی، بدان دین که خوانند همی پهلوی،
همـای دل افروز تـابنده مـاه، چنان بد که آبستن آمد ز شاه،

داراب بهمن بدین روایت پسر بهمن بود از همای، و او را چون بزاد در صندوق نهاد و در آب انداخت، کازری بیافتش و داراب نام کرد، وچون بمردی رسید پادشاهی یافت[1].

دارای بن داراب پسرداراب بود، جزین روایت نیست، وآنست که **سکندر** رومی بر وی خروج کرد، و اورا پسری بود نام او **اشك**، و هر چه از اشکانیان نسب نویسند، فرزندان این اشك بوده اند، و ملوك طوایف ایشان را بزرگ داشتندی،

اسکندر الرومی و هو ذوالقرنین الثانی

نزدیك فارسیان چنانست که، دارادختر **فیلقوس** ملك یونانرا بخواست وازو بار گرفت، پس از جهت سببی که بجای خویش گفته شود؛ خوارمایه کاری، اوراپیش پدرفرستاد، نادانسته‌که آبستن‌است. چون بزاد، فیلقوس‌اورا (۲۰ـآ) **سکندر**نام‌کرد، گفت‌پسر منست، عیب داشت که گوید دارا دخترش‌را [نه]خواست، وبپوشید. ومردمان فارس اورا **داراء بن داراب** خواندند، و بسیار گونه روایت کنند اندر نسب او، در سکندرنامه‌گوید، **بختیانوس** ملك مصرحاذ[2] بود چون ازپادشاهی بیفتاد، بزمین یونان رفت متنکّر، وحیلتها کرد، تاخودرا بدختر فیلقوس رسانید بجادوئی، نام وی **المفید**[3] و ازوی سکندر بزاد. وچند روایت دیگر نامعقول گویند، درمادراو که دختر **فیلقوس** بود شك نیست و اندر تاریخ جریر چنانست که آن ذوالقرنین که **خضر** علیه‌السلام با وی بود و طلب آب حیوان کردند، اندر عهد **خلیل** الرّحمن بود علیه السلام، و این ذوالقرنین که ذکر او در قرآن مجید است سورة الکهف اندر، و سدّ یاجوج وماجوج بست[و] ازبعد **موسی** علیه‌السلام بود، این‌سکندررومی است، وماقدونی‌نیز گویند، و

---

(۱) طبری ، دآراالاکبر ، شاهنامه هم جز یکی دوبار باقی ویرا (دارا) خواند ، ودارآب غلطی است که قدما ازآن خبر نداشته‌اند وافکندن ما در ویرا در آب گواه درستی این نام نیست .

(۲) ظ : جاذو .   (۳) یعنی‌دختر اصل : المقید . ومعرب‌المیاد است .

اورا ذوالقرنین الثانی خوانند، وشرح داده شود بجایگاه خویش ایشالله[1] تعالی وحده العزیز.

صفت اشکانیان ونسب ایشان مجمل

ایشان پراکنده بودند هر جایگاه، از بهر آن ملوك طوایف خواندند سیر ایشان بجایگاه توان از آنچ ذکر دارد، و نسب برین جمله یافتیم که بتفصیل نوشته شد از(۲۰ب) روایت **بهرام** مؤبد شاپور[2]: **اشك** بن **دارا** بن **داراب**، اشك بن **اشکان**، **شابور** بن **ادران** بن اشك، **بهرام** بن شابور، **بلاش** بن بهرام، **هرمز** بن بلاش، **نرسه** بن بلاش، **فیروز** بن هرمز، **بلاش** بن فیروز، **خسرو** بن **ولادان**[3] **بلاشان**، **اردوان** بن بلاشان، اردوان بزرگ بن **اشکانان**، **خسرو** بن اشکانان، به **افرند** بن اشکانان، **بلاش** بن اشکانان **نرسی** بن اشکانان، اردوان کوچك ا فدّم[4]، و بدیگر روایت از این نامها دوسه بگردد، واردوان را درسیر الملوك آذروان نوشتست، آقدم، یعنی آخر، ونسب اوچنین گوید، **آذروان** بن **بوداسف** بن **اشه** بن **ولد اروان** بن **اشه** بن **اسغان**، و بدین اردوان بزرگ را میخواهد، والله اعلم.

طبقه ساسانیان وذکر ایشان در صفت پوشش

اردشیر بابکان. چنین روایتست، که **بهمن** را پسری بود نام وی **ساسان**، چون بهمن پادشاهی دختر را داد [وی] ننگ آمدش ازین کار و بدور جای برفت، و نسب خویش پوشیده کرد، و گوسفند چند بدست آورد و همی داشتی تا بهندوستان اندر بمرد، و از وی پسری ماند هم ساسان نام بود، تا پنجمین پسر همچنان [ساسان] نام همی نهادند، و روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا **پابك** پادشاه

---

(۱) کذا. (۲) اینجا، شابور مراد شهر شابوراست نزدیك کازرون حالیه که قدیم مرکز اردشیرخوره بوده است. (۳) الف ونون ولادان و بلاشان و اشکانان که بعد آید همه علامت نسبت میباشد وکلمهٔ ابن پیش از آن جایز نیست وبحال اضافه خوانده می شده است.

(٤) اقدم بضم دال ـ به پهلوی بمعنی: آخرین است وجاحظ: اردوان الاحمر (کتاب التاج) بیرونی: الأخیر (ن ل: الاحمر ۱۱۳۰) ـ الاصغر (ص ۱۱٦).

(۲۱ ـ آ) اصطخرخوابها دید، که بجایگاه گفته شود، **وساسان** را از کوه بیاورد. ودختری بوی داد، وازوی **اردشیر** بزاد، گفت پسر منست، نیارست از بیم **اشکانیان** نسب او پیدا کردن، تاپادشاهی رسید. واندرتاریخ چنانست که **بابك** پسرخودِ ساسان بود و اردشیر از وی بزاد، و نسب او در سیرالملوك چنین است : اردشیر بن بابك بن ساسان بن **فانك** بن **مهونس**[1] بن **ساسان** بن **بهمن** بن **اسفندیار** وخدای تعالی علیم تراست برآن. و اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است : که پیراهن او بدینارها[2] بود، و شلوار آسمان گون، و تاج سبز در زر، و نیزه قایم در دست.

شاپور پسر اردشیر بود، و گویند مادرش دختر **اردوان** بود، آخر ملوك طوایف، و اردشیر چون بدانست اورا بهوزیر داد تا هلاك کند که قصد کرده بود که اردشیررا زهردهد باستصواب برادر خود. این دختر آبستن بود وآنرا شرحست، چون بخانهٔ وزیر آمد بزاد، وزیر اورا شاه پور نام کرد. یعنی پسر شاه، و چون بزرگ شد بر پدرش عرضه کرد، نادانسته مهرش بجنبید، و بپذرفتش، و این قصه بجایگاهش گفته شود. درکتاب الصّور اورا پیراهن آسمان گون گوید، وشلوار وشی[3] سرخ، وتاج سرخ درسر، ایستاده نیزه در دست گرفته.

هرمزد پسرشاپور بناردشیر بود، وازدختر (۲۱ ـ ب) **مهرك نوشزاد** و سخت مانده بجدّ خویش اردشیر، و اندر کتاب صورة گفتست پیراهن وشی سرخ داشت، و شلوار سبز، وتاج سبز در زر داشت [اندر دست] راست نیزه واندرچپ سپر داشت، بر شتری[4] نشسته.

بهرام پسر هرمزد شاپور بود، صورت او با پیراهن سرخ، و شلوار سرخ وتاج آسمان گون نگاشته، اندر دست راست نیزه واندرچپ شمشیر بدان فرو چفسیده.

بهرام الثانی : پسر بهرام بن هرمزد بود، بصورت او نگاشته با پیراهنی وشی سرخ، وشلوارسبز، وتاج آسمان گون [میان] دوشرفهٔ زرّین، برسریرنشسته وکمانی

---

(۱) ساسان الاصغر بن بابك بن ساسان بن بابك بن مهرمس (طبری طبع لیدن ۲ ـ ص ۸۱۳)
(۲) حمزه : شعار اردشیر مُدَنَّر (ص ۲٤) مراد زربفت یا دینارگون. (۳) وشی : بفتح اول و کسر ثانی، پارچهٔ لطیف گلدار یا منقش بنقوشی. (٤) حمزه : شیر (۳۵)

بر زه کرده اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته .

بهرام الثالث : پسر **بهرام** بن **بهرام هرمزد** بودست ، ولقبش سکان شاه . و سکان نام سیستان است ، ودران تاریخ هرپادشاهی آن کس را که ولیعهد خواستی کرد از پسران بشاهی شهری لقب دادندی، چون بپادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی، پیراهن بهرام بهرامیان[1] آسمانگون بودست ، باشلوار سرخ ، بر سریرنشسته . و بر شمشیر تکیه زده ، و تاج او سبز میان دو شرف زر اندر ساخته . **نرسه**[2] بن بهرام : (٢٢ ـ آ) **نرسی**[3] نیز گویند ، برادر این بهرام بود ، **نرسی**[3] بن بهرام بن هرمزد ، پیراهنش وشی سرخ بود ، وشلوار وشی برلون آسمان ، بر پای استاده نگاشته است ، با تاج سرخ ، و بهر دو دست برشمشیر فرو چفسیده .

هرمزد پسر **نرسی** بود ، درصورت **ساسا[نیا]ن** پیراهن سرخ وشی ، صورت کرده است ، با شلوار آسمان گون ، و تاج سبز بر سر نهاده ، و به هر دو دست تکیه بر شمشیر زده .

شاپور : پسر این هرمزد بود ، و اورا عرب ذوالاکتاف لقب کردند ، زیرا که کتفها[ی] عرب سوراخ کرد و حلقهٔ آهنین در آن کشید ، بعد از انك بی اندازه قتل کرد . و پارسیان اورا **شاپور هویه سنبا**[4] خواندندی ، وهنوز درشکم مادر بود که پدرش بفرمود تاج بر شکم مادرش نهادند ، واو بمرد . پیراهن او مورّد بود وشی ، شلوار سرخ وشی ، بر تخت نشسته تبر زینی اندر دست ، و تاج بلون آسمان بزر منقّش برنگها اندر میان دو شرفهٔ زر ، و صورت ماه بر سر نگاشته .

اردشیر : پسر **هرمزد** بن **نرسی** بود ، برادر شاپور پارسیان اورا **نکوکار** خواندند، و**نرم** نیز خواندند، پیراهن او آسمان گون بود وشی بدینارها ، وشلوار سرخ ، بدست

---

(١) صحیح : بهرامان . (٢) اصل : بوسه ، حمزه : نرسی ، اصل پهلوی : نرسهی . فردوسی : نرسی طبری : نرسی . نرسه هم دیده شده (٣) اصل : نوسی وبوسی . (۴) هویه بمعنی کتف وشانه وسنبا صفت فاعلی از سنب یعنی شانه سوراخ کننده وهوبه باپای ابجد هم دیده شد (برهان) حمزه : هویه (ص٢٦)

راست نیزه و به چپ اندر شمشیر بود بدان چفسیده (۲۲ ـ ب) وتاج سرخ برسرنهاده

شاپور بن **شاپور** : پسرشاپور ذوالاکتاف بود ، درکتاب صُوَرْ پیراهن او وشی سرخ ، و اندر زیرش دیگری زرد ، و شلوار آسمان رنگ ، تاج میان دو شرفهٔ زر اندر برنگ سبز ، ایستاده نگاشتست ، قضیبی آهن صورت مرغی برسرش بدست راست ، و بدست چپ بر قبضهٔ شمشیر فرا خمیده .

بهرام بن **شاپور** : و اورا کرمان شاه خواندندی ، تاج او سبز گوید ، در میان سه شُرَف زر ، وپیراهن آسمانگون و شلوار وشی کرده ، بدست راست اندرنیزه ، و بدست چپ بر شمشیر فرا خمیده .

یزدجرد : پسر **بهرام** بود ، پارسیان اورا **بزه‌گر**خواندند ، وذفر[1] نیز گویند ، و عرب یزدجرد الأثیم گویند ، از بیداد گری که بود ، پیراهن او سرخ بود ، و شلوار بلون آسمان ، و تاج همچنان ، ایستاده نیزه اندر دست .

بهرام گور : پسر یزدگرد بود ، پادشاهی بزرگ و شاد خوار . و مردانه ، و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت ، آسمان گون نگاشتست ، و شلوارسبز وشی ، و گرز اندر دست .

یزدجرد : پسر بهرام‌گور بودست ، و این را یزدگرد نرم خوانند ، وپیراهن سبز داشت و شلوار وشی سیاه رنگها با زر ، و تاج آسمان رنگ ، برتخت نشسته و تکیه زده بر تیغ . (۲۳ ـ آ) .

فیروز : پسر **یزدگرد** بن **بهرام‌گور** بود ، پیراهن سرخ نگاشتست ، و شلوار آسمان گون بزروشی کرده ، و تاج هم بدین رنگ ، برتخت نشسته نیزه اندر دست گرفته .

---

(۱) کذا ـ حمزه ، دفر (ص۳۷) درپهلوی نیز (دفر) بادال مهمله‌است (متنهای پهلوی چاپ بمبئی ص۲۱ س ۴) و حمزهٔ اصفهانی در (التنبه) گوید « در پارسی لغتی نیست که به ذال معجمه آغاز گردد » در برهان هم (دغوك) را بمعنی سطبر وغلیظ و ضخیم آورده و صحیح آن (د فرك) با دال و فا و راء مهمله است با کاف تصغیر .

بلاش : پسر **فیروز** بود ، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ ، با سیاهی وسفیدی بهم آمیخته، تاج آسمانگون ایستاده نیزه در دست گرفته .

قباد . پسر فیروز بودست ، و پارسیان اورا کواد بریزاین ریش[1] ، گفتندی ، و اندر روزگار او برادرش **جاماسب** بنشاند[ند] اندکی ، و باز پادشاهی بوی باز رسید. بیرون از **انوشروان** اورا پسری بود **قارن** نام ،که پادشاهی طبرستان وانحدود اورا بود ، و پیراهن **قباد** آسمان‌گون بود سیاهی و سفیدی آمیخته ، و شلوار سرخ ، و تاج سبز ، بر تخت نشسته و به تیغ فرا خمیده .

کسری نوشروان : پسر قباد بود پادشاه با عدل ، و پارسیان او را نوشین روان[2] خوانند ، ومادرش دختردهقانی بود ازحدّ اصفهان ، واهواز نیز گویند[3] ، و اورا بلقب **فَدَشخوارگَرْشاه** گفتندی بروزگار پدرش ، زیرا که او پادشاه طبرستان بود[4] و فدشخوارنام کوه ودشت باشد وگرنام پشتها. پیراهن او سفید بود برنگها آمیخته ووشی کرده ، وشلوار آسمانرنگ ، بر تخت نشسته ، و برشمشیر (۲۳ـ ب) فرا خمیده .

هرمزد پسر **نوشروان** بود ، و مادرش ترك بود ، دختر **خاقان** پیراهن وشیِ سرخ داشت ، وشلوارآسمان‌گون بود ، باتاج سبز ، برتخت نشسته ، بدست راست اندر گرزی داشت و چپ برقبضهٔ تیغ نهاده .

کسری پرویز : پسر هرمزدِ نوشروان بود ، پارسیان او را **خُسْرُوْ پَرْوِیز**

---

(۱) حمزه : کواد پریرا این دش (سنی ص۴۹) ظاهراً این جمله : (قباد پریر آئین دش) یعنی (قباد پریروز بد آئین) باضافهٔ قباد به پریر ، باشد واین بدآئینی قباد در زمان قبل که بلفظ (پریر) تعبیر شده اشاره است بقبول او آئین مزدك را و دست باز داشتن از آن بعد از فرار از حبس و مراجعت و گرفتن تاج و تخت بار دوم . و جزاین معنی تعبیری برای این عبارت پیدا نکردم (بهار)

(۲) اصل پهلوی : انوشك روبان ،که : انوشه روان و انوشروان بفتح شین شده است و با یاء معلوم غلط است . انوشك روان یعنی جاودانه روان . (۳) طبری : نبوندخت دختریکی از اساوره ازحدود نیشابور . وصفحه دیگر : از اهل ابرشهر (نیشابور) ج ۲ ـ ص ۸۸۳ ـ ۸۸۷ .

(٤) جائی دیده نشده‌که انوشروان پادشاه طبرستان و پد شخوارگر باشد . وبرادرش این لقب داشته . پتشخوارگر ، نام‌سلسلهٔ جبالی‌است ازدرهٔ خواررى تا سوادکوه ودماوند وسلسلهٔ البرز تا رودبار قزوین .

خواندندی ، یعنی بخشنده چون ابر[1] ، پیراهن مورد وشی‌داشت ، وشلوار آسمان‌گون ، و تاج سرخ ، نیزه در دست .

شیرویه : پسر کسری پرویز بود ، از **مریم** دختر **موریق**[2] **ملك** روم ، و شیروی هم گویند و اصل نام[او] **قباد** بود و چون پادشاه گشت پدر را بکشت وهجده برادر را بفرمود کشتن از بزرگان و عاقلان شایستهٔ پادشاهی ، و نام ایشان شهریار ، مردانشاه، کورانشاه ، فیروزانشاه، ایرودشاه ، زرّابرود ، شادمان ، شادزیك[3] ، اروندزیك، اروندد‌ست، قس به، قس‌دل، خرّه مرد، زادنخره، جوان شیر، شیرزاد، جهان‌بخت،[خرّه][4] واندر کتاب صورت آل ساسان گوید : پیراهن وشی سرخ داشت ، وشلوار آسمان رنگ ، و تاج سبز ، بر پای ایستاده بدست راست شمشیری کشیده . •

اردشیر : پسر **شیروی** بود ، وکودك (۲٤ــ آ) پیراهن آسمان‌گون داشت ، و تاج سرخ ، بر پای ایستاده ، نیزه بدست راست و بدیگر دست شمشیر چفسیده .

بوران‌دخت[5] : دختر **پرویز** بود ، از دختر قیصر مادر **شیرویه** ، وخشب‌ـ الصّلیب که ترسایان دارمسیحا خوانند بروم باز فرستاد بجاثلیقان ، وخویشان ، و اندر بیروز نامه گوید : دختر نوشروان بود نام او هجیر ، و روایت پیشین حقیقت ترست ، پیرهنی وشی سبز داشت ، وشلوار آسمان‌گون ، وتاج همچنان ، برتخت نشسته تبرزینی در دست .

آزرمیدخت[6] : خواهر **بوران** بود ، دختر **کسری‌پرویز** نه ازین مادر ، ودر فیروزنامه هم دختر **نوشروان** گوید : نام او **خورشید** ، و پدرش بلقب آزرمی خواندی ازدوستی که ویرا داشت، پیراهن‌او سرخ نگاشتست ملّون، وشلوارآسمان‌گون،

---

(۱) طبری : ابرویز وتفسیره بالعربیه‌المظفر (ج ۲ ص۹۹۵) طبری ازمادهٔ (پیروز) گرفته‌است (۲) اصل : مورنفس . (۳) شادزیل هم خوانده میشود (۴) ازحمزه . حمزه (اروندد‌ست)را ندارد وبجای زرابرود ـ زدا بزودآورده (سنی‌ص٤٢) (٥) اصل: توران. طبری: بوران، نقش‌سکه وی‌که دیده شده . بوران بیاء ابجد بدون‌کلمه دخت . معروف بوران دخت . وطبری پیش‌از بوران ، پادشاهی (شهر براز) را نوشته (۱۰٦۲) (٦) طبری پیش از آزرمیدخت پادشاهی (جشنسده) را نوشته (۱۰٦٤) حمزه : آزرمین (٤٢)

و تاج برسر، بر سریر نشسته، بدست راست تبرزینی وچپ برتیغ تکیه زده.

یزدجرد آخر ملوك عجم[1] : پسر **شهریار** بن **کسری پرویز** بود، و زوال ملك عجم بردست او بود، پیراهن وشی سرخ داشت، وشلوار آسمان گون، وتاج سرخ، نیزه اندر دست و برشمشیر فرا خمیده، و همه ملوك بنی‌ساسان راموزه سرخ بودست، و السلام.

و اندر نَسب این جماعت بعضی روایت (٢٤ ـ ب) دیگر هست که آنرا ننوشتم، که ازحقیقت دوراست ومحال چنانك عادت مغانست، ویاازنقل‌سهوها بودست، وگردش روزگار درازدرش[2] کرده، وخلل پذیرفته، وبعضی آنست که گویند: **فریدون** **نمرود** بود و باز **کیکاوس** را هم نمرود گویند، یعنی که هم بآسمان رفت، و **ابراهیم** را **سیاوش** گویند، سبب آنکه وی در آتش رفت، و **سلیمان** را **جم**، و **نوح** را **نریمان**، و **لهراسف** را **بخت‌نصر** و **رستم** را نسبت بعرب کنند و **افراسیاب** را و **ضحاك** را همچنین از جنس طرفه[3]، و **اسفندیار** را، گویند که چشمهٔ روی روان گشت سلیمان را یعنی عین‌القطر[و] از آن تماثیلها وصورتها کردند، پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان بتن ایشان اندر کرد، و اسفندیار از ایشان بود، که چون **گستاسف** رافرزند نبود، اسفندیار را به پسری بداشت، واز **رستم** بترکستان گریخت، تا رستم از پس‌وی برفت بکشتنش، واسفندیار را از بهرآن رویین تن خواندندی. واین همه محالات عظیمست، ولیکن بحکم انك در خرافات وکتابها[ی] دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند، و آنرا حقیقتی نیست، و از آنچ بر اصلست و راویان برآن متفق‌اند درسیرها و تواریخ جمله آنست که شرح دادم والله اعلم باسراره وهو علیه شهید تعالی ذکره[4]. (٢٥ـ آ)

---

(١) طبری پیش از او (کسری) (خرّزاد خسروا) (فیروز) و (فرخزاد خسروا) را نوشته (١٠٦٥ـ١٠٦٦) (٢) لفظ دراز، بالای روزکاردرش، بخطی ریزه نوشته شده. والظاهر، درازش (٣) ازین عبارت چیزی معلوم نشد. (٤) در کتب مغان هیچ ازین اباطیل نیست ونبوده. (بهار)

فصل دوم از باب نهم

اندر مدت پادشاهی این طبقات وذکر بناها و کارها که در عمر خود کردند .

طبقه پیشدادیان : از روایت بهرام مؤبد شاپور بیرون از سی سال کیومرث،

پادشاهی هوشنگ چهل سال بود

بهمه روایت این قدر گویند، وبسیار چیز [به]تجربت بدست آورد که شرح گفته شود، و ابتداء عمارت کردن در عالم اندر عهد او بود، و کاریز کندن، و تألیف علم نجوم از وی خاست، بعد از انك ادریس علیه السلام بدست آورد، و اصطخر را وی بنا نهاد وپارسیان **کدابوم شاه**[۱] خواندندی و اصل شارستان وی که اکنون خرابست ودامغان وی کرد، وبه سواد کوفه شهری کرد و گویند خود کوفه است، وبمرگ بیرون شد از جهان . والله اعلم .

پادشاهی طهمورث سی سال بود

دیوانرا مسخّر کرد، و در عمارت بیفزود و اول نوشتن و خواندن در عهد او بود، دیوان تعلیم کردند وبسیاری جانوران وحشی اهلی کرد، وشکارآموخت، و کهندز[۲] مرو، وشهرستان بابل، و **کرداباد**[۳] بزرگترین[۴] هفت‌شهر ازمداین که اکنون خرابست، و مهربن، وساراویه بدر اصفهان که اثرآن اندر (۲۵ ـ ب) شهرستان پیداست، وشهر بلخ، این همه بناها از**طهمورث** است، وازبعد هزارسال **مهربن** و **ساراویه** راپیرامون دیوار کشیدند، چنانك هست، و از جهان بمرگ خود برفت .

پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود

اثر کردارها و تجربتهای او در عمر دراز، و چیزها در عالم رسم آوردن، و صناعتها ساختن، بسیارست، بجای خود گویم . امّا در آخر پادشاهی ناسپاس گشت، و اندر خدای تعالی عاصی شد، و چون کارها بروی بشورید پشیمان گشت، و خودرا باز شناخت، وچون **ضحاك** تازی برخاست، بگریخت وده سال درعالم تنها ناشناس بگردید، و بزابلستان بماند، تا اورا از دخترشاه زابل فرزند آمد، [از پس] بیست سال، چون

---

(۱) حمزه : کذابوم شاه ، ای انه ارض الملك (ص ۲۳) (۲) متن : کهندر .

(۳) حمزه : کردبنداد و کردآباد (۴) اصل : وهفت . ر ك حمزه ص۲۴

رازاوآشکارا خواست کشتن، بگریخت وبهندوستان اندرونی افتاد، ازآن روی سولاهط، وصد سال دیگر آنجایگاه بپادشاهی آن کشور اندر بماند، و فرزندان آمدش، و بسیاری **مهراج** هندوان باوی حرب کرد بفرمان **ضحاك**، تا برآخر اسیر افتاد، و پیش ضحاك آوردند، باستخوان ماهی که ارّه راماند بدونیم کردندش، وازان پس بسوختند. عمارتهای ویرا قیاس [نیست] که عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری شد و از جمله مدینهٔ طیفسون[1] بود، از مداین، وبردجله پولی[2] ساخت وآنرا **اسکندر رومی** (٢٦ ـ آ) خراب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیداست، و از آن پس جسر ساختند، و در تاریخ **جریر** گوید، استخوان از پهلوی **عوج عنق** پول ساخته بودند اند سال، پس از گفت وگوی شاهان عالم بر سر زنش عجم، باطل کردند. وجسر ساختند.

پادشاهی بیوراسب ضحاك هزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند، چون از کار جمشید بپرداختند **گرشاسف** زابلی نبیرهٔ جمشید برخاسته بود، اورا بقصد آنك هلاك کردد بکشتن اژدرها فرستاد، و پیروز بازآمد، وباز بیاوری **مهراج** فرستادش بهندوان، وچند سال بماند تا دشمن مهراج برداشت، وبرادرضحاك ـ کوش رابحدود مشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید، بعدازاین آن علّت برکتفهای ضحاك پیدا شد، که آنرا مار گویند، وجهان ازمردم خالی گشت که مغزسرشان ازجهت آن بیرون کردند، پس ضحّاك گرشاسب را بمغرب فرستاد تا همه پادشاهان رابطاعت آورد وبکشت، و **منهراس** را بدرگاه آورد بسته، پس چون ضحّاك دخترزادهٔ مهراج را بخواست واندر دریا ناپیدا گشت بوقت آوردن، گرشاسف را بفرستاد تابدین، همه زنگستان خراب کرد، وپادشاهان زنگستان راجمله بسته بدرگاه (٢٦ ـ ب) آورد، اثر دختر بجزیرة الجن پدید آمد، باز **گرشاسف** را بفرستاد تا بیاوردش، واز بعد مدّتی گرشاسب را بسمندون فرستاد اززمین مغرب، تادختر **خنکاس** را بیاورَدْ، وآنجا پادشاهان مغرب جمله شدند بفرمان خنکاسب، و چون گرشاسف با دختر باز گشت راه بروی بگرفتند وکار زارهای عظیم رفت، تا فیروزپیش ضحّاك باز آمد، پس حرب روم بود، با **اسطامس**، و عرب فریاد خواستند از ضحّاك تا سپاه فرستاد وگرشاسف را ؛ تا کشور خراب کرد ومراد یافت، و بعد هفتصد سال **ارمایل** و **کرمایل** بخدمت آمدند،

---

(١) کذا وصحیح ، طسیفون یا طیسفون (٢) بمعنی پل ـ از املای قدیم .

و از آن دو مرد که هرروز بکشتندی یکی را خلاص دادند و سوی[1] صحرا فرستادند ازمیان مردمان ، و **کُردان** از نژاد ایشان اند ، و **ضحاك** تنها بجادوی بفرمان ابلیس سوی جزیرهٔ برمومیه رفت بطلب دختران **راغب** و **غالب** از ملّت **صالح** پیغمبر علیه السلام ، و آنجایگاه در بند افتاد که جادوئی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد ، تا خلاف[2] یافت وگرشاسف مالها برد بفرمان ضحّاك و باز خریدش ، و این همه شرح و قصهاست که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود ، این ذکر مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی **افریدون** را برانگیخت و کار ها رفت تا ضحاك را بگرفت (۲۷ ـ آ) و چهل سال بسته برهیونی ، گرد عالم بگردانید ، و بر آخر بکوه دماوند در چاهی ببستش استوار ، بعضی گویند هنوز بجایست ، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و] نامعقولست این سخن . دارالملك او **بابل** بود اوّل ، وآنجایگاه سرای بزرگ کرده بود و **کلنگ دیس**[3] نام نهاده و بعضی آنرا **دس حت**[4] خوانند ، و ازان پس **ایلیا** دارالملك ساخت و **دژهوخت** سرای و ایوان او بودست ، و ایلیا بیت‌المقدس است ، چنانك فردوسی گوید : بیت ـ

بتازی ورا خانهٔ پاك دان برآورده ایوان‌ضحّاك خوان

و بعضی از پارسیان اورا [اور]شلیم خوانند و خانهٔ پاك بیت‌المقدس که خوانند[5]

پادشاهی افریدون پانصد سال بود

چون ازضحّاك پرداخته شد **گرشاسف** و **نریمان** را بترکستان فرستاد ، و **کاوهٔ**اصفهانی[را] بروم ، تاپادشاهی بروی راست کردند وگرشاسف بعدازاین‌بمغرب رفت بطنجه ، چون باز آمد بمرد ، و **فریدون** قارن کاوه را بچین فرستاد ، تا **کوش‌پیل**

---

(۱) این قبیل یاها را هم که اصلی است بیای‌کوچکی که شبیه همزه است نوشته وچون آن شکل (یا) در مطابع نیست با یاء معمولی بطبع میرسد . (۲) ظ : خلاص (۳) کذا ، حمزه قال : فاتخذها داراً علی‌هیئت کرکی و سمّاها کلنگ دیس . و سمّاها الناس و من حت (ص ۲۴) فردوسی : کنگ دژهوخت . طبری مسکن ضحاك‌را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص ۲۰۵) . (۴) دبن حت؟ هم خوانده میشود . حمزه : دمن حت . ظ : دژهوخت (؟) (۵) که ، زابدست و مراد آنست که خانهٔ پاك ترجمه پارسی بیت المقدس است .

دندان را بگرفت، بعد ازآن بمازندران مغرب[1] رفت و کروض[2] شاه ایرآن[2] را بگرفت، و بعداز آن **نریمان** را بهندوستان فرستاد تا پسر **رای‌هندو** را بگرفت که عاصی‌شده بود، وبازصلح کردند (۲۷ـب) ودیگربارنریمانرا بحرب ملك روم فرستاد، تا ویرا نکشت[3] و بت پرستی از روم برداشت، چون باز آمد بعد مدتی نریمان را ناگاه بحصار **سکاوند** سنگی بر سرزدند، خفته، و بکشتند، ازین پس‌جهان بر پسران بخشید و **سام** نریمان را با **سلم** و **تور** فرستاد تا[4] پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و باز گشت، پس‌از هندوان، **مهراج** فریاد خواست از دست **سکساران**، پادشاه سام را بفرستاد و کار مهراج تمام کرد و بازگردید بمراد، پس فریدون کوش پیل دندانرا از بند برگشاد، و پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر **کروض** مازندرانی، **هوبده**، دیگر باره سپاه آورد، وشاه سام نریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت، واندرین وقت بود که تور و سلم متّفق شدند برخلاف پدر، و **ایرج** کشته شد، پس بعد مدّتی، **منوچهر** برخاست و بزندگانی افریدون هر دو عم را بکشت، سلم وتور، بخون ایرج، و پس بگرگان ببود، اول بزمین بابل بنشست، پس دارالملك بتمیشه ساخت. و طبرستان، و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است، و بپارس اندر همچنین، و بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام انـدر، همچنین هیچ اصلی نیست کـه بهمه عالم بودست، (۲۸ ـ آ) و بگاه **فریدون خلیل‌الرحمن** بود علیه‌السلام، نه **نوح**، همه از جمله محالاتست.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون **منوچهر**، **سلم‌وتور**را بکشت، پادشاهی‌اورا صافی‌شد، واندرعهداو **زال** از مادر بزاد وسام اورا بینداخت، چون پیش‌حکیم زاهد بزرگ‌گشت، وبعد حالها، سام اورا باز آورد، منوچهر زال را بخواست، واز دیدار او خیره ماند، وخرّم‌گشت ازطالع

---

(۱) کذا . . .   (۲) کروفس، هم خوانده میشود و صفحه بعد : کروض

(۳) دبر انگشت و ویرانگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده اند زیر دال و نون . و دال نیز بین‌دال و واو و راء نوشته شده وقابل اصلاح نیست وگویا اصل : ویرا بکشت بوده است .   (٤) متن : با پادشاهی .

او ، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر **مهراب** ، مادر **رستم** ، تا منوچهر وسام بدان رضا دادند ، و از بعد مدّتی رستم بزاد . و سام از سیستان بزمین سکساران باز شد ، و **افراسیاب** تاختن ها آورد ، و منوچهر چند بار زال را پدیره[1] فرستاد تا ایشان را از جیحون زان سوتر کرد ، پس یك راه افراسیاب با سپاهی بی‌اندازه بیامد ، وچند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان ، وسام وزال غایب بودند ، وبرآخر صلح افتاد بر تیرانداختن **آرش**، وازقلعهٔ آمل با[2] عقبه مزدوران برسید، وآن مرزنوران خوانده‌اند . پس **منوچهر** بمرد. وعمارتها وجوی فرات او گشادست ، ورود مهران ، و آن از فرات بزرگترست ، وبدان وقت که حصار بود ، افراسیاب کاسه رود ببست ، و پوست گاوان (۲۸ـ ب) بسیار پر از ریگ کرد تا آب غلبه‌گرفت وبگردید ، وشهرها وزمین ایران خراب گشت ازآن ، ودیگر پادشاهان از آن خرابها ، بوقت خویش عمارت کردند ، ودر جمله شهر ری بود ، و **منوچهر** بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، وازنوآسان‌تر بودکردن، وآنرا **ماه‌جان**[3] نام کرد، وآن خرابه‌را **ری‌برین** خواندندی و دیگر **ری‌زیرین** ، **مهدی امیر المؤمنین** در آن بیفزود ، **محمدیّه** خواندند ، و منوچهر بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت ، ودیوارفرمود کشیدن پیرامون‌آن، چون‌بشکفت وبوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد، و هرکاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود ، همه آبادان کرد ، و بسیاری [قلعها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پر تیرها وی بر نهاد ، والله اعلم بالصواب .

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

درشاهنامه پنجسال گوید ، وبروایتی بیست سال ، خدای داناتر . سپاه بروی بشوریدو اورا بخواستند[4] ، تا **سام نریمان** بیامد ، وکار بنیکو ترسان کرد ، چون سام

---

(۱) پدیره یعنی پیشباز، دراینکتاب همه جا ذالهای معجمه را هم بی‌نقطه ضبط کرده وازین قبیل‌است خط تاریخ سیستان (نسخه خطی نگارنده که قبل‌از هشتصد هجری نوشته شده) (۲) تا عقبه هم ممکنست ، وظ اینجا با بمعنی به آمده است ـ یعنی بعقبه ـ وعقبهٔ مردوران بین سرخس است‌ومرو (۳) اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است (۴) ظ : نخواستند .

بکرگساران باز رفت ، **افراسیاب** روی بزمین ایران نهاد ، (۲۹ ـ آ) و همین وقت **سام** بهندوستان بمرد ، **وزال** آنجا رفت ، **ونوذر** با **افراسیاب** حرب [کرد] وگرفتارشد وافراسیاب گردنش بزد بخون **تور** جدّش [وایران] بگرفت ، وبزرگان ایران زمین و عجم ، سوی زال رفتند بسیستان .

پادشاهی افراسیاب بزمین ایران دوازده سال بود

[افراسیاب] دست ترکان گشاده کرد به خرابی ایران زمین ، و بمرو دیواری کرد میان قهندر اندرتارس[1] اما بترکستان اندر بسیارجایها[ی] معظم بناها کرد ازقلعها وشهر ، وشرح اخباردرازست ، وکارزارها[ی] او درهفت کشور ، وهزار وصد واند حرب کرده بود ، که همیشه مظفر بود ، و آخر عمر بحدود چیس[2] اندر آذربایگان کشته شد ، بردست نبیرۀ او **کیخسرو** ، با برادر **گرسیوز** ، وپسر ، و بعضی ازخویشان ، والله اعلم .

پادشاهی زاب طهماسب سه سال بود

بروایتی پنجسال گویند ، و گرشاسپ[3] اندر پادشاهی او طرفی داشت ، و از **تخمۀ جمشید** بود ، و اندر تاریخ **جریر** چنانست که این **کرشاسف** وزیر زاب بود ، و چون سپاه عجم بازال بیامدند واورا بنشاندند ، برابرافراسیاب شدند ، وقحط برخاست ، تا برآخرصلح کردند ، ودیگربار زاب (۲۹ ـ ب) خرابیها[ی] افراسیاب را عمارت کرد ، که درین دوازده سال کرده بود ، وزابین بعراق اندر بگشاد ، چنانك گفته ایم ، وآنرا زاب بزرگ و زاب کوچك[4] خوانند ، وبزمین اصطخر بمرگ بمرد .

جملۀ این طبقه

برین سان نه تن بوده اند ، پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و بیست ویکسال وهفت ماه واندروز بودست ، بیرون از کیومرث .

---

(۱) درنسخۀ عکسی این قسمت سیاه و بریده است (۲) چیس ، روی (س) مانند (ز) نقطه دارد ظ : شیز ، وگویا چیس ، همان شیز باشد که محل آتشکده آذرگشسپ بوده است درآذربایجان .

(۳) اصل : گرساست (٤) اصل : زاد بزرگ و رآه کوچك ، طبری : زاب الاعلی و زاب الاسفل

طبقهٔ کیانیان هم از روایت بهرام مؤبد

پادشاهی کیقباد صد سال بود

وبدیگر روایت صد وبیست وشش سال گویند، چون **زال**، **رستم** را بفرستاد و اورا از کوه همدان بدری آورد، برتخت نشاندند، وبا **افراسیاب** حرب کرد، ونخستین حرب رستم سوار این بودست، وافراسیاب را ازپشت اسب برداشت تا ازغلبهٔ ترکان کمرش کشسته[1] شد، و بیفتاد، و در میان سواران گریخت و بهزیمت رفت، از آن پس با **پشنك** پدر افراسیاب صلح کرد، بعد ازین کیقباد را با **عبد الشّمس** ملك عرب و **حمیر** آل قحطان حرب افتاد، و بر آخر صلح کردند، وباز بزمین **هیاطله** رفت ازآن روی جیحون، وبا**ویسه** اورا حرب افتاد، که درین وقت افراسیاب بروم بود بحرب، و **کیقباد** فیروزی یافت (۳۰ ـ آ) برکنارجیحون شهری بنا کرد قبادیان خوانند، و اکنون قوادیان خوانند، واندرناحیه اصفهان بسیاری آبادانی کرد، ودیهها ساخت، وآنرا استانبر بونارت کواد[2] نام کردند بر زبان فهلوی، و هنوز بجایست، و بدیگر نام قم رود خوانند، و بزمین فارس بمرد بمرك.

پادشاهی کیکاوس صدو پنجاه سال بود

بروایتی صدوشصت سال گویند، وببلخ نشست، اوّل زیرا که پدرش آنجا بسیار بودی، پس به پارس دارالملك ساخت، وبمازندران رفت، وگرفتار شد آنجا با بزرگان عجم، تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار، وکشتن **سپید دیو**، وشاه مازندران را،

---

(۱) ظ : لغتی از گسسته

(۲) حمزه : وکانت اصفهان مکورة علی کورة واحدة مثل الری فزاد فیها کیقباد کورة اخری و سماها : استان ایرانوثارث کواد، و هی الکورة التی فیها الرسانیق المجوزة الی عمل قم فی ایام الرشید (تاریخ سنی ملوك الارض . برلن . ص ۲٦) کذا ترجمة السنی : (استان ایرانوثارث کواذ) پاورقی روزنامهٔ علمی (نمره ۱٦ ص ٤ چاپ طهران ۱۲۹٤) وظ : استان ابرنو ونارت کواد، باشد وبپهلوی یعنی : ولایت تازه آبادکردهٔ قباد بتازگی گذارد قباد . چه استان بمعنی ولایت وابرنو یعنی بنوی ووتارث یعنی گزارد و انجام داد و کواد بمعنی قباد است وحاصل معنی .

واورا بازآورد. و **افراسیاب** ایران زمین را گرفته بود، بعضی گویند بازگشت، ودیگر روایت آنست که [به] سواد بغداد **رستم** با وی حرب کرد، و سوی ترکستان تاختش، بعد ازین **کیکاوس** گرد پادشاهی بگشت، و بزمین **هاماوران** شاه اورا مهمان بـرد با بزرگان، و در مستی همه را بند بر نهاد، و بقلعه فرستاد، و دختر شاه هاماوران **سودآوه** کاوس را خدمت همی کرد، تا رستم سپاه ساخت و برفت واز بعدکارزارها **کاوس** را ازبند بیرون‌آورد، وبایران زمین بازآمدند، ازین‌پس آن‌قصّه(۳۰ــ ب)بودکه برآسمان خواست رفت، وصندوق وعقاب بیاورد تا ازبالا بزمین ساری فروافتاد برآب، و بزرگان چون خبر بدانستند اورا بدان ناسپاسی ملامت کردند، وسوی تخت باز آمد شرمسار، ازین‌پس حادثهٔ شکارگاه رستم بود بامهتران عجم وحرب باافراسیاب وهزیمت شدن [وی]، وقصهٔ زادن **سهراب**، وگم شدن **رخش**، وحرب کاوس باسهراب، و سپاه افراسیاب، ازآن پس تاکشته‌شدن سهراب بردست پدرش رستم، بعدازاین مولود **سیاوش** بود، وپرورانیدن رستم اورا، تاافراسیاب آمد بحرب؛ وسیاوش[حرب]اورا ازپدر اندر خواست [وبه]حرب ترکان[شد] ازگفتار **سوداوه** زن پدرش بعدازآنکه درآتش رفته بود [و]پاکیزگی[وی][1] پیداشد، وچون برفت [و] صلح افتاد میان سیاوش وافراسیاب، کاوس‌بدان رضانداد، وسیاوش بترکستان اندر رفت، واورا افراسیاب بنواخت ودختر بوی داد، و آنجا شهری بنا کرد تا افراسیاب را از حسد بران آغالیدند[2] وسیاوش کشته شد، وپس از کشتن او **کیخسرو** بزاد، درین عهد رستم بـا سپاه سوی ترکستان رفت بکین سیاوش بعدازان‌که سوداوه را دو نیم زد، تا افراسیاب بشکست، وپسرش **سُرخه** کشته شد، وهفت سال رستم بترکستان بایستاد، (۳۱ــ آ) وهمه‌کشور خراب‌کرد پس بایران باز آمد ازین پس فرّهٔ پادشاهی از **کاوش** گشته شد، وشکوه برخاست، و برادرِ نوخواسته بود اوراکی **بهمن** نام، و پسری **کی‌شکن**، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند، تا برآخر کی‌شکن بدست ترکان گرفتار شد، و بعدِ مدتی بکشتندش، و **گودرز** خواب دید در

---

(۱) اصل: باکنیزکی پیدا شد. و باید عبارت چنین باشد: ... و [به] حرب ترکان [شد] بعد از آنکه ازگفتارسوداوه زن پدرش درآتش رفته بود وپاکیزگی [وی] پیدا شد[ه]. . الخ.

(۲) ظ: براغالیدند.

کار کیخسرو، تا **گیو** را ـ پسرش ـ بفرستاد، تا بعد از هفت سال که در ترکستان بگشت **خسرو** را بیافت وبیامدند؛ تا بعد حالها بی کشتی بجیحون بگذشتند؛ گیو وخسرو و **فرنگیس** مادرش بایران آمدند، و میان گودرز و **طوس** سخن رفت؛ که طوس پادشاهی **فریبرز** را خواست ـ پسر کاوس ـ چون **دِزِبهمن** کیخسرو توانست ستدن، قرار بر وی افتاد، وبزندگانی **کیکاوس** پادشاهی بکیخسرو رسید و **سلیمان** پیغمبر علیه السلام بزمین شام پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهر او عمارت کنند، و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی، و انک کرسی سلیمان خوانند، و دیگر جایها ایشان کرده‌اند کیکاوس را، واین در تاریخ طبریست، وبروایتی گویند سلیمان بعهد **کیخسرو** بود و **حمزة الاصفهانی** منکرست اندر حال کرسی، در کتاب الأصفهان همی شرح دهد که بران سنگها بر، صورت خوك بسیار کردست، وهیچ جانور بر بنی اسرائیل دشمن تر (۳۱ـب) از خوك نیست. وبرآنجا نبشتها هست بفهلوی وهمی گوید درروزگاری موبدی را بیاوردند که آنرا بخواند، در جمله این لفظ بود که: کردش این زمان[۱] جم بفلان ماه وفلان روز؛ وبپهلوی نبشتست این کلمتها و بسیاری دیگر[۲]. و من از جهت نا دانستن حرف آن ننوشتم که از صورت غرضی برنخیزد، و آنرا هزار ستون خوانده‌اند[۳]. ودیگر بناهاهم نبشتها بران از **طهمورث** نشان همی دهد، امّا چنان ساختن در قوّت آدمی دشخوار باشد؛ و دیوان در فرمان **جمشید** و طهمورث بوده اند؛ مگر مرغ وباد که جز مسخّر **سلیمان** نبوده است هیچ مخلوق را. آنچ خواندیم بدین سانست وخدای تعالی علیم تر بدان. و **کیکاوس** در بابل بناء بلند بهوا بر شده بر آورد، و چنین گویند که آنرا عقرقوب خوانند، اثر آن بعضی تل نمرود گویند، و عوام تل قرقوب خوانند، ومن آن دیده‌ام، و بهری **صرح** خوانند معرّب کرده از زبان نبط

---

(۱) ظ: مان ـ یعنی خانه واز قضا در کتیبهٔ پهلوی اطاق آینه که از سکانشاه است، درآخر کلمهٔ (مان) هست. (۲) کتیبهای تخت جمشید بخط میخی است جز یك کتیبه که ازشاپور سکانشاه است پهلوی و درآغاز آن تاریخ روز و ماه است و نامی از بانی آن نیست وآن کتیبه را نگارنده درروزنامهٔ ایران منتشر کرد. و ظ: موبدی که کتیبه پهلوی را خوانده در عهد عضدالدوله بوده چه عضد الدوله دیلمی هم کتیبه‌ای دارد پهلوی آن بخط کوفی وگوید فلان شخص این خطوط را خواند. (۳) صد ستون کتیبه

عراق که کوشك را صرحا خوانند، [**کاوی**] از پس کشتن **افراسیاب** بپارس بمرد.

پادشاهی کیخسرو شصت سال بود

دیگر روایت هشتاد سال گویند، نخستین کینهٔ پدرطلبید و **طوس‌نوذر** را بترکستان فرستاد وبرادر **کیخسرو**، **فرود** کشته شد ازتیزکاری طوس، وچون(۳۲ــآ) باترکان‌حرب کردند ایرانیان بهزیمت بازآمدند وهفتادپسر **گودرز** کشته‌شد، واین‌کارزار رزم **پشن** خوانند، و کیخسرو پیش از بازگردیدن لشکر، طوس‌را خوانده بود، وبندکرده[1]، چون رستم شفاعت کرد یله کردش. و طوس باز سپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت و دیگر بارشکن بر ایرانیان بود، و کـوه هماون پناه گرفتند، و از شاه مدد خواستند، کیخسرو رستم را بفرستاد تا بزرگان ترکان را بسیاری بکشت، و این رزم را رزم **کاموس** خوانند، وباز **فولادوند** را رستم بیفکند، وافراسیاب از رستم هزیمت یافت، وپیروز سوی ایران بازگشتند. بعد ازین قصهٔ **اَکْوان‌دیو**[2] بود تا کشته‌شد بردست رستم و افراسیاب را که بدیدار گلهٔ اسب آمده بود، با سپاه هزیمت کرد، بعد مدتی **بیژن گیو** را با**گرگین میلاد** بکشتن‌گرازان فرستاد، ودختر افراسیاب براو عاشق شد، و حیلت کرد تا بیژن را بترکستان برد، و چون دانسته شد بعد حالها و شفاعت کرد[ن] **پیران‌ویسه**، بیژن‌را باآهن درچاه ببستند، و کیخسرو رستم‌راگفت چه سازیم درین‌کار؟ تا رستم باچندین مهتر بساختند برسان بازرگانان، و بترکستان رفت ناشناس، تا بیژن را ازچاه برآورد (۳۲ــ ب) و شبیخون کرد برافراسیاب، وهمان شب سوی ایران باز گشت بامداد. ازبعدآن کیخسرو دل برآن نهاد که یکبارگی‌کار افراسیاب سپری‌کند، و چهار لشکر بزرگ بساخت، اوّل سپاه **لهراسف** را داد پسر عمّش و با بزرگ زادگان کیانیان اورا بدر بند َالانان وخزران و روس و بلغار و آن حدود فرستاد. دوم سپاه

---

(۱) اینجا زیرسطر بخط ریزه نوشته شده: زیرا که فرود را کشته بود فرود برادرکیخسرو باشد بسر سیاوخش از دختر پیرا.... افراسیاب به... دخترش بر...

(۲) بحاشیه با خط ریز: اکوان آنست که [رستم را] در خواب یافت [و سنگ جای] خفتنش را از... برکند ورستم [را] ببالا برد... بازویرابك... (قسمتی ازین دو حاشیه بصحافی تازه بریده شده)

فرامرز پسر **رستم** را داد وسوی هندوستان فرستادش. وسوم سپاه، **ملك گیلان آغش وهادان**[1] را داد، وبا **گستهم نوذر** سوی خوارزم وآن زمین‌ها فرستاد. وچهارم سپاه بکودرز کشواد سپرد و با سپهبدان سوی کنار جیحون فرستاد برابر. پس **لهراسف** همه پادشاهانرا بطاعت اندر آورد، و بهری بکشت. فرامرز هندوستان بکشاد و بی اندازه بکشت، و**رآی** را بدرگاه خسرو فرستاد. وآغش را **شیده** پسر افراسیاب برابر آمد و **گرسیوز** برادرش [و] پیروزی آغش را بود. وبرآخر افراسیاب بمروآمد ازپس آغش که از بخارا بازگشته بود، و**کیخسرو** از گرکان بمدد رفت و**رستم** ازپس شاه بتعجیل برفت، تا بعد حالها افراسیابرا بشکستند، و**گودرز**را **پیران** ویسه برابرآمد، وآنرا رزم دوازده رخ گویند، و پیران با برادران و پسران (۳۳ ـ آ) و خویشان جمله کشته شدند، و هم در آن هفته کیخسرو آنجا رسید، و کشتگان بر اسبان بسته پیش شاه آوردند، و این همه سپاهها را ببلخ خواند، وهشت سال روزگاررفته بود تا این هرچهارلشکرپیروزی یافتند، وچون ببلخ عرض داد، باسپاهی بی کرانه روی بحرب **افراسیاب** نهاد، و این را رزم بزرگ خوانند، ویکبار بخوارزم افراسیاب‌را هزیمت کرد، وخالش **شیده** [را] که اورا **بشنك** نام بود بدست خویش بحرب بزد[2] و بکشت، دیگربار **بگل زریون**[3] کارزار افتاد، و افراسیاب سوی **گنك دز** رفت چون خسرو دز بستد باز گریخت، و از بعد مدّتی شبیخون آورد، رستم بیداربود بسیاری بسیار ازایشان بکشت، وافراسیاب بجست[4] و از آب وَرَهِ[5] دریاء کیمال بگذشت، و نیز کسی اورا نشان نداد و کیخسرو بسیارجهان

---

(۱) آغش و هادان، آنست که عنصرالمعالی درقابوسنامه بپسرش میگوید که جدت ازخاندان اغش و هادان است. و فردوسی آغش را اشکش گفته است. یا تصحیف شدهٔ بعد است و ازغش و آعص واغص بهدادان وارغش‌فرهادوند وغیرهم دیده شده‌است. (۲) اصل، ببرد (۳) کلزرّیون به تشدید را، فردوسی:

چو آورد لشکر بگلزرّیون بهر سو بگردید با رهنمون

(٤) اصل: بخشت (٥) کذا با اعراب. و این روایت را فردوسی هم ذکر کرده و گوید:

بکشتی بآب زره بر گذشت همه سر بسر رنج ما باد گشت

همه چین و مکران سپه گستریم بدریای کیماك بر بگذریم

و ظ: و ره دریاء کیمال مصحف، از آب زره و دریاء کیماك میباشد.

گردید و از وی اثر نیافت، تا از پس روزگاری **هوم زاهد**[1] اندر غاری بگرفتش بر حدود **جیس**[2] و ارّان، واز دست او در آب جست[3]. بگرفتش و خسرو همانجابکشتش بعد ازین پادشاهی **به لهراسب** سپرد، و برفت وکس اورا بازندید. باصفهان کوهی است سرخ، **کوشید** خوانند، آنجا آتشگاهی بلند برآورد و آتش کوشید[نام]بنهاد، وبکرکان که‌آبادکجین کرد، و بسیاری جایها، و آتش گاه **دز بهمن** اندر آذربایکان بعد از بیران کردن[4].

پادشاهی لهراسف صد و بیست سال بود

پادشاهی برسانِ (۳۳ ـ ب) وصیّت **کیخسرو** کرد، و پسرش **گشتاسب** از پدرش بخشم برفت با خاصکان، **زریر**برادرمهترش اورا بنیکوئی بازآورد، و**بخت‌نصر** را بزمین شام فرستاد بحرب جهودان، تا بیت‌المقدس خراب کرد، و همه را برده کرد و دیگرانرا بکشت، واو **رهّام گودرز** بود و در کتاب الاصفهانی **نوشه**[5] بن **ویو**[6] بن **گودرز** گوید، ودیگرروایت **وو**[7] بن **گودرز** واللّه‌اعلم. باز **گشتاسب** تنها سوی‌روم رفت هم ازخشم پَدَرْ کی[8] پادشاهی همی‌خواست[9]، وآنجاوبرا کارها[ی]عظیم‌بردست‌وی‌برآمد تا داماد **قیصر** گشت، وخودرا **فرخ‌زاد**نام‌کرده بود و بیاوری قیصر[10] بر**الیاس** پادشاه

---

(۱) این‌کلمه بقرینه خوانده شد. (۲) ظ : چیس، که همان شیز معروف باشد که برخی آنرا از نواحی‌سلطانیّه وگروهی از نواحی ارّان و آذربایجان شمالی شناسند. (۳) فردوسی توضیح میدهد که افراسیاب در آب چیچست گریخته است :

درین‌آب جیجست پنهان شده است — بگفتم بتو راز چونان که هست

(ج ۲ ص ۱۱۳) و چیچست بفتح جیم دوم فارسی دریاچه ارومیّه است (٤) بیران لغتی است از ویران ـ یعنی بعد از ویران‌کردن دزبهمن آتشگاهی آنجا بساخت. (٥) ظ : نرسه ـ نرسی. (٦) طبری، گیو بن گودرز را (وی) ضبط کرده و (ویو) هم همان گیو است که حمزه بقول مؤلف ویرا پدر بخت النصر یا (نوشه ـ نرسه ؟) دانسته است (ص۲۷). (۷) کذا وظ : وی بن گودرز کامی. (۸) دراصل : روی (پدر) دوزبرنهاده وکه را باملای قدیم (کی) نوشته‌است. (۹) ظ : می خواست. (۱۰) اصل : گشتاسب.

خزر بیرون رفت و فیروزی یافت، و کارقیصر بزرگتر گشت تا بفرمان گشتاسب رسول فرستاد بباز[1] خواستن از **لهراسب** و[لهراسب] زریر را با سپاه بحرب فرستاد و دانسته شد کار گشتاسب، **زریر** اورا باز آورد، وتاج و **تخت** بوی داد، وخود بنوبهار بلخ رفت بآتشگاه[2] بیزدان پرستی، تا **ارجاسب** ترك نبیرهٔ **افراسیاب** سپاه آورد ببلخ و لهراسب درکارزار کشته شد. از[3] عمارت ربض شهر که کیخسرو بنانهاد تمام کرد [و]عمارت بیفزود اندر بلخ، و بالانان اندر بدان وقت کی آنجا بود، در بندی ساخت عظیم، و هزار خانه بر بالای دیوار کی هر شب هزار مرد حرَس دارند، و بجایگاه خویش گفته شود این شرحها که مختصرست اگرخدای توفیق دهد.

پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود

(٣٤ ـ آ) اندر اوّل عهد او **زردشت** پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد، ودین معیّن[4] بنهاد، و شعبد ها نمود تا **گشتاسف** اورا بپذرفت، وگویند برهنه برقفا خفت و بفرمود تا ١٠ رطل روی درچهار بوته بگداختند، و بر سینهٔ وی ریختند خوارخوار، و آنجایگاه بر، دآنه دآنه بیفسرد که هیچ موی واندامش نسوخت. و**حمزه** اصفهانی این مرد را **آذرباد**[5] همی خواند درعهد **ساسانیان**، وخدای داناتر بدان. پسر گشتاسف، **اسفندیار**، نو خاسته بود، جهانی را بتیغ سپری کرد، تا

---

(١) ظ: بباژ ـ که باج باشد. (٢) بنابر تحقیق اساتید نوبهار در اصل (نواوهار) یعنی (بتخانهٔ نو) بوده و بتصریح ابن الندیم و دیگران یکی از بتخانهای بودائیان بوده و هیچگاه آتشگاه نبوده است، ودقیقی هم تصریحی ندارد که آنجا آتشکده بوده است. لیکن آنجا را معبد موحدّان داند و گوید:

ببلخ گزین شد بدان نوبهار	که یزدان پرستان آن روزگار
مران خانه را داشتندی چنان	که مرمکه را تازیان این زمان
نیایش همی کرد خورشید را	چنان چون که بد راه جمشید را

(٣) ظ: او. (٤) ظ: مغان معنی. (٥) آذرباد ماراسپند. پهلوی: آتروپات، امهرسپنت، از مؤبدان زمان ساسانیان است و کلمات قصار و اندرز های او بنام (اندرز انوریات امهراسپنت) و اندرزهای این مرد بپهلوی موجود و بچاپ رسیده است (متنهای پهلوی چاپ ببئی ص ٥٨ ـ ٧١ ـ ١٤٤ ـ ١٥٣)

دین **زردشت** گرفتند، و آتشگاهها بنهاد[1] بهر کشوری، پس با **ارجاسف** حرب افتادش و **زریر** کشته شد و برآخر **اسفندیار** ارجاسف را هزیمت کرد، باز بعد این **گشتاسف** اسفندیار را بند بر نهاد و بدز گنبدان بازداشتش وآن گرد کوهست[2]، تا ارجاسف [باز بیامد ببلخ و] **لهراسف** را بکشت، وبدین وقت گشتاسف بسیستان بود، بمهمان **رستم زال**، پس باز گشت بحرب ارجاسف، و ستوه گشت از وی و سی واند فرزندش کشته شدند و برکوهی گریخت تا **جاماسب** عمش برفت وبه بسیار شفاعت اسفندیار بیامد، و بند بگسست، وارجاسف را هزیمت کرد، وبازازراه (٣٤ ـ ب) **هفت خوان** بترکستان رفت، و **رویین دز** بحیلت بستد، وارجاسف را بکشت وخواهرا[ن]ش راکه ارجاسف از بلخ برده بود باز آورد پیش پدر، و وعده خواست بپادشاهی دادن، تا گشتاسف بفرستادش بسیستان تا رستم را ببندد، وجاماسب حکیم گفته بود که اورا زمانه بردست رستم باشد. بناکام اسفندیار بسیستان رفت وهرچند رستم اورا تاج وتخت پذیرفت وپیش [او] آمدن، نپسندید جزبند برنهادن، تا حرب افتاد وتیری برچشمش رسید وبمرد، و **بهمن** پسرش را برستم سپرد بوصیّت، برآخر عهد، گشتاسف بهمن را ازرستم بازخواست، ورستم اورا با همه سازهای شاهانه پیش گشتاسف فرستاد، و اورا ولیّ عهد کرد و بحدود بلخ ازجهان رفت وازعمارتها شهرستانی بناکرد سه‌سو و **رامشاسان**[3] نام نهاد، واکنون بسا[4] خوانند، واندرعهد **حجّاج یوسف** آن مثلّث باطل کردند [وبتدوبر][5] اندرآوردند بردست **آزاد مرد کامکار**، وبروستای انارباذ[6] دیهی کردنمیور[7]، وآتش گاهی بلندبرآورد، وبرآنجا وقفها کرد، واسفندیارسدّی کرد برابرترکان از پس بیست فرسنگی سمرقند، و آب سلسلهٔ عظیم آهنین ساخت تا گذار ترکان نیفتد وهر کجا بتخانها (٣٥ ـ آ) یافت همه خراب کرد وبجای آن [آتش] گاهها برآورد. والله اعلم.

---

(١) اصل: بنهانی. (٢) کردکوه، برجستگی ازالبرز مشرف برناحیهٔ دامغان که دزی برآن بوده ازقدیم ودرعهد اسلامی یکی ازقلاع اسمیلیان بوده است واکنون بنائی درآن نیست ومتروکست

(٣) در متون پهلوی: رام وشتاسپان. حمزه: رام وشناسقان و هی مدینة فسا (ص ٢٧)

(٤) ظ: بسا خوانند (فسا) وآنچه تحقیق شده رام گشتاسب در حدود فراه یا زمین داور بوده است وفسا درفارس است. (٥) کذا، حمزه. (٦) اصل: باز (٧) حمزه: منور (ص ٢٧)

پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

نخستین دختر ملك کشمیر **صور**، بزن کرد، نام او **کسایون** بخواهندگی و فرمان **رستم**. پس با **لولو** نامی که با وی از کشمیر آمده بود سرداشت و بگفتار این زن **بهمن** همه گنج و سپاه بعشق کسایون دردست لولو نهاد، تا همه بزرگانرا بدینار و بخشش بنده کرد، وقصدگرفتن بهمن کردند تا دانسته شد وبهمن با **بارین پرهیزکار** که رستم فرستاده بودش بگریختند و بمصر افتادند، و بعد حالها داماد ملك مصر گشت، و سپاه آورد تا پادشاهی از دست لولو بیرون کرد، کسایون را بکشت ولولو را بشفاعت بزرگان بخشید، و از پادشاهی بفرستاد[1]، و دریـن وقت رستم و **زواره** بحیلت **شغاد** برادرش و شاه کابل، و چاه کندن، کشته شدند. چون بهمن خبر یافت تعزیت بداشت و پس بکین اسفندیار برخاست، و سپاه برد بسیستان، و کارها رفت تا آنك بازبهزیمت باز آمد و بعد روزگاری پیروزی یافت و **فرامرز** بهندوستان رفت، و **زال** را اسیر گرفت، و خانهٔ فرمود ساختن چون قفص از آهن، و زال را در آنجا باز داشت، و بر پیل همی‌گردانید (۳۵ ـ ب) با خود، تا بکشمیر **فرامرز** کشته شد آخرکار وگویند در خندق افتاد از خطا کردن اسب ودرآب بمرد، و بهمه حال مردهٔ اورا بردارفرمود کردن، و اندرشاهنامه زنده میگوید، والله اعلم. پس قصد کرد که دخمهٔ **سام** و **رستم** خراب کنند و تنها و کالبد ایشان بسوزاند، تا باز باطل کرد، و آنرا خبرها است، تـا **آزربرزین** ازهندوان بیاری پدرش همی‌آمد فرامرز[2]، ناگاه **بهمن** اورا بگرفت، چون از دریا برآمد، و لشکرگـاه بهمن آنِ پدر پنداشت، و بندکردند[3] و بازگشت، وسیستان و خانهٔ دستان و رستم همچنانك اوّل بود باز فرمود کردن، و زال را بخانه باز فرستاد

---

(۱) از پادشاهی بفرستاد ـ یعنی از مملکت اخراج کرد. چه پادشاهی بمعنی مملکت و کلیهٔ متصرفات پادشاه بوده است. (۲) یعنی: آذر برزین پسر فرامرز از هند بیاری پدرش فرامرز همی‌آمد. ودرین کتاب برطبق املای خیلی قدیم (هندوستان) را (هندوان) میگوید. (۳) یعنی: آذربرزین لشگرگاه بهمن‌را از آن فرامرز پدر خودگمان برد واز دریا بلشگرگاه بهمن بر آمد وبهمن اورا گرفت و بند کرد و باز گشت.

با دخترانش **زربانو** و **کشسب بانو**، وفرزندان **زواره** و **آذربرزین**را بقلعه فرستاد تا **رستم‌تورِ**[1] **گیلی** اورا بستد اندرراه، وسپاه بروی جمع گشت، وکارزارها رفت میان او و **بهمن** بی اندازه، و بهمن را حصار گرفت بکرگان اندر، و آخر کار صلح کردند و آذربرزین پهلوان گشت بهمن را، پس **بدیر کجین** میان ری و اصفهان بهمن را اژدها بیو باربد، و وصیّت پادشاهی بدخترش کرد. **چهر آزاد** - کی اورا **همای** لقب بود و بروایتی گویند بمرگ بمرد، و **زال** را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز بقلعه باز داشت، و زال چند کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان، (٣٦ ـ آ) و مثالب و نکوهش **گستاسف** وآن تخمه، وازعمارت بناحیت سوآد اندر، شهر کرد، **آباداردشیر** نام ونبطیان همیانیان[2] خوانند بزاب[3] الاعلی، وبمیسان[4] اندر، **بهمن‌اردشیر** کرد، وآنرا **فرات بصره** همی‌خوانند، و**بیت‌المقدّس** را آباد فرمودکردن، و[سه آتش] بیکی روز [اندراصفهان]نصب کرد [یکی]بوقت‌آفتاب برآمدن، و[دیگر]به‌قطب رسیدن، وسه دیگر بوقت غروب[5] وآنرا بناها بر آورد وهربدان را بدان گماشت، اول را نام **شهراردشیر**، اندرجانب قلعه **مارفانان**[6] دوم را نام وزوار[7] اردشیر، اندر دیه دارك از روستاء **بُرخوار** سیم نام، **مهراردشیر**، اندر دِیهی[8] اردستان.

پادشاهی همای چهرآزاد سی سال بود

دارالملك ببلخ ساخت، وچون بزادگویند پسر را **بمؤبد** سفُرد، ومعروف‌تر آنست که درصندوق نهاد ودرآب انداختند تا گازری بیافتش وبپرورد، و**دآراب**[9] نام نهاد، وسپاه فرستاد بملك روم و پیروزی یافتند و بسیاری اسیران آوردند، و **همای**

(١) این شخص را رستم طور هم ضبط کرده‌اند. (٢) حمزه: همانیا. (٣) اصل: بزان ـ حمزه: بزاب (ص ٢٨) (۴) اصل: بهستان. حمزه: بمیسان. (٥) کذا حمزه (٦) حمزه: مارین (ص ٢٨) (٧) حمزه: ذروان (ص ٢٨) (٨) ظ: یاء علامت اضافهٔ قدیمی است که در نسخه باقی مانده. (٩) در روایات قدیم تا طبری وحمزه غیره پسر همای را دارا ضبط کرده اند و دآرای آخر را دآرای دارایان پهلوی و داراء بن دارا ❀

ایشان را بر عمارت گماشت ، و بپارس اندر سه بنا کرد یکی بجانب **هزاران استون** که اصطخرست، دوم **خهبین**[1] نام بود برراه دآراب کرد، وسه دیگر برراه خرآسان شهرستانی کرد در روستای کیمره[2] (۳۶ ـ ب) و گویند آنست که **مدینه چه** خوانند، و آن از خرابهای **افراسیاب** بود، و این همه **سکندر** بیرآن کرد. و اندر عهد خویش بفرمود که برنقش زر ودرم نوشتند: **بخور[ی] بانوی جهان ،هزارسال نوروز ومهرگان** .
وچون پسررا باز یافت [تخت] بوی سفرد، وهم بزمین پارس بمرد.

پادشاهی داراب دوازده سال بود

بدیگرروایت چهارده سال، اورا بعد مدتها با**فیلفوس**[3] ملك روم حرب افتاد تا آخر صلح کردند و دختر فیلقوس را بزن کرد بازبعد مدتی بروم بازفرستاد ، آنست که پارسیان گویند به سکندر آبستن بود، و از عمارت بپارس اندر ، **دآراب کرد** بنا نهاد ، و ناحیت اکنون بدان باز خوانند، و پیش از آن ، **اسبان فرکان**[4] ، خواندند. و به پارس بمرد.

پادشاهی داراء بن داراب چهارده سال بود

بدیگر روایت شانزده سال ، گویند که با اسکندر رومی اورا حربها افتاد ، و چند بار شکسته شد ، و رومیان بر ایران غلبه کردند ، تا از **فورشاه** هندوان یاوری خواستند ، و بزمین پارس اندر رای کرد بصلح کردن با اسکندر و طاعت پذرفتنش، [و] باومید مدد هند وان بازافکند، تاناگاه **جانوسیار وماهیار** ویرا

---

* بعربی نام برده اند ودآراب با یاء آخر اصل ندارد وفردوسی هم در اوایل قصهٔ وی متابعت افسانه را کرده ولی ازآغاز پادشاهی او همه‌جا وی را (دآرا) نام برده است . وبموجب تحقیق (دآرابجرد) نیز مخفف (دارا آباد کرد) است ، نه (دآراب کرد) .

---

(۱) حمزه گوید : در اصفهان برستاقی تیمره نام شهری لطیف وعجیب‌البنا بساخت وآنرا حمهین نام کرد (ص ۲۸) واین سوای سه بنای فوقست . (۲) ر ك حاشیهٔ (۱) (۳) اصل: فیلقوس ودر نسخهای قدیمهٔ عربی وفارسی : فیلقوس ـ فیلبوس ، که فیلیوس یونانی باشد ، وبعدها (فا) (قاف) شده وغلط است . (٤) حمزه : استان فرکان (ص ۲۹) واسپان ور نیز ازمحلات طیسفون بوده است .

(۳۷ـ) بشب اندر چندی شمشیر زدند، و بیفتاد ، و ایشان جاندار خاص بودند، و بهری[1] گویند دستوران بودند، و همان ساعت سکندر فراز رسید، و سر **دارا** را بر کنار گرفت و بگریست، و دارا اورا وصیت کرد بخواستن دخترش **روشنك**، و نگاه داشت ایرانیان، وبمرد. وقلعهٔ همدان رابوقتی[2] حرب **اسکندر** آبادان کرده بود بسیاری وسپاه نشانده بنگاه داشت خزینها وزنان وفرزندان، ودرکتاب الهمدان آنرا شرحی تمام شود، وبربالاء نصیبین شهری کرد بنام خویش **داریان**[3] خوانند، وهنوز بجایست و آنرا **دآریا** خوانند، وبزمین پارس ناحیتی دیگر آباد کرد ودبهاء بسیار، والله اعلم.

پادشاهی اسکندر رومی چهارده سال بود

بروایتی دوازده سال گویند، امّا توان بود که حساب آنست که در زمین ایران چندین سال پادشاهی کرد بدان سان که **افراسیاب** را نوشته‌ایم دوازده سال واو از عهد منوچهر بود تا **کیخسرو**، و اسکندر بمغرب و مشرق رسید، و عالم را همه بگردید، و پادشاهان را قهر کرد، و برّ و بحر زیر پای آورد، و اینکار جز بعمر دراز نتوان کرد والله اعلم. چون دآرا را بدخمه بنهاد کشندگان (۳۷ ـ ب) اورابحیلت بدست آورد، بفرمودشان آویختن، و **روشنك** را بخواست، و از ین سبب ایرانیان هواجوی اسکندر شدند[4]، و از آنجا بهندوستان رفت، و **فور** بر دست وی کشته شد، و **کید** هندی صلح خواست، [و]دختر، وطبیب، وجام، و **فیلسوف** را بفرستاد، که بران دعوی کرده بود که مانند این چهار چیز کس را در دنیا نیست، وازآنجا برگشت وسوی

---

(۱) بهری، یعنی برخی، وبرخ وبهر هردو یك لغتست بمعنی بخش و قسمت که هاء بخاء تبدیل شده وقلب آمده‌است. (۲) یعنی: بوقت. وباء اضافهٔ قدیم درین‌املا باقی‌مانده است. (۳) حمزه: داراان (ص ۲۹) (۴) هیچگاه ایرانیان هواجوی اسکندرنشده‌اند، چه درتمام‌کتب مذهبی وادبی ایرانیان پیش از اسلام اسکندر را (الکساندر ارومی کجستك ـ اسکندر کجستك ـ سکندر کجستك، یعنی ملعون) خوانده اند. ولی اعراب علی‌رغم ایرانیان وبتصور آنکه اسکندر مسیحی بوده ورومی، و مسلمین‌هوادار روم ونصاری بوده اند، در قبال ایرانیان از این شخص ظالم ومفسد ومخرب تمدن تمجید وتعریف کرده‌اند واین روش در افسانهای متأخر پارسی هم اثر بخشوده است!

قید آفه شد، و با وی آخرکار صلح افتاد، وهمه پادشاهان حدود مشرق بطاعت آمدند[1] و بهری را بکشت، و آنرا شرحهاست اگر خدای خواهد گفته شود. و پیشتر ازحرب **دارا** مغرب سرتاسر گردیده بود، وبمغرب الشّمس رسیده چنانك آیت قرآن مجید بدان ناطقست، وبعد ازآن سدّ **یاجوج و ماجوج** بست ازخشتهاء آهنین ساخته، واز ارزیز ومس واخلاطها درمیانه تعبیه کرده بران سان که مهندسان روم توانند ساخت، وبآتش بتافتند تا بگداخت، و بیکی پاره گشت سخت، و این ذکر را تصدیق قول ایزدیست در سورت الکهف؛ و بران جایگاه بفرمود نبشتن چون تمام گشت: **بِسْمِ اللّهِ الأعزّ الأکْرَم بُنِیَ هَذا السدُّ بِقُوّةِ اللّهِ و سَیَلْبَثُ ماشاءَ اللّهِ فَاذا مَضی ثمانَ مایَةَ وَ ستونَ سنة من الالفِ الاخیر (۳۸ ـ آ) یَنْفَتِحُ هذا السّد وَذلكَ عِندَ کَثْرَةِ الخَطایا و الذُّنوب و تَقَطُّعِ الاَرْحام [و] قَساوَةِ القُلوب فَیَخْرُجُ مِن هَذا السَدِّ مِن هذ[ه] الأُمَمْ مالا یُحْصِیهِ الّا اللّهِ فَیَبْلُغونَ مَغارِبَ الشَمْس وَیاکلونَ جمیعَ ما یَصلونَ الیهم مِن الطَعام وَالثَمر حَتّی یُفیضونَ الی الحَشیش وَ وَرَقِ الشَجَر و یَشربونَ جمیعَ ما یَمُرّونَ بِهِ مِن المَیاهِ حَتی لا یَدَعُونَ مِنهُ حَسْوَةَ فَاذا بَلَغوا اَرضَ السابُوس یَهلِکُونَ عَن آخرهم بِاِذْنِ اللّهَ وَاَمره**[2]. و**سکندر** دوازده پاره شهر بنا کرد: **اسکندریه** اندر مصر که عجایب تر بنیاد و مناره بست[3] وطلسم آن **بلیناس** کرد در عهد خویش، وشهر مرو بخراسان، وشهر صدره برساحل بحر، وشهر مکر برزمین چین اندر، وشهر ابهر، وشهرستان اسپاهان[4] همچنین گویند از بنای **اسکندرست**، ودیگر بروم، ومیسان، و سمرقند، و بابل، و هر جایگاه، و این شهرها[ی] زمین ایران را پارسیان منکراند،

---

(۱) اسکندر در خاك سکاهای ورای جیحون پیشرفتی نکرد (۲) این کتیبهٔ اسکندر و پیش بینی اورا مورّخان وجغرافیا نویسان قرون اولیهٔ اسلامی تاجائیکه حقیر استقصا کرد هیچکدام ذکر نکرده اند با آنکه هرکدام داستانهائی راست و دروغ از سدّ اسکندر نگاشته اند! (۳) ظ، ایست. (٤) طبری، جی (۲ ـ ۱ ص ۷۰۲)

گویند مردْ بیرانی کرد نه آبادانی[1]، اما اندر چند کتاب چنین یافتم کی ذکر رفت، پس بآخر عهد بفرمان **ارسطاطالیس** حکیم، بهر جایگاهی پادشاهی بنشاند، اندر ایران، وعرب، چنانك برفرمان یکدیگر نباشند، وایشانرا **ملوك طوایف** لقب نهاد وجماعت عرب را **افیاوذوون**[2]، و ارسطاطالیس این بحکمت ساخت، (٣٨ ــ ب) تا کسی بروميان نپردآزد بکینه خواستن، و**سکندر** بزمین شهر زور بمرد. واورا باسکندریه بردند، وبهری گویند همان جایگاه مرد، وفلاسفه یونان‌را کلمتهاست اندرحکمت وسخن گفتن با تابوت اسکندر، که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده‌اند؛ وبعضی حکیم **فردوسی** منظوم کردست، بجایگاه خود نوشته شود. انشاءالله الحکیم وبه‌العصمة والتوفیق.

جملت این طبقهٔ کیانیان

ده تن بودند با اسکندر رومی، ومدت ملك ایشان هفتصد وسی ودوسالست، واز بعد اسکندر گویند جماعتی از وزیران وکسان او پادشاهی کردند هفتاد ودوسال، وایشان را ذکری زیادت نخوانده ایم که از آن شرحی شایستی داد والله اعلم به.

طبقهٔ اشکانیان

ملوك طوایف ـ بروایتی عدد ایشان یازده بشتست واندرنام تعبیر[3] افتادست، کی[4] **گودرز الاکبر** و **گودرزالاصغر**، و **ویجن**، و چند نام دیگر گوید، خلاف این روایت **بهرام‌مؤبد** عدد ایشان هجده تن گفته است، که شرح داده شود ودرین جدول نهاده آمد.

مدّت پادشاهی **اشك**بن**دارا**بن**داراب** ده‌سال بود، پادشاهی اشك بن **اشکانان** بیست سال بود، پادشاهی **شاپور**بن‌اشك شصت سال بود، پادشاهی **بهرام**بن‌شاپور پانزده

---

(١) نقیض سخن اولیست که گوید ایرانیان هواجوی او شدند. (٢) حمزه: افیال و ذوون (سنی‌ص٨٦) وبجای ذوون اذواء هم ذکرشده (مروج‌الذهب) وافیال‌مراد اعراب حیرهٔ قدیم، مالك بن فهم و جانشینان اواست که آنان را (اعراب ضاحیه) هم گویند. و اذواء یعنی ملوك یمن از قبیل ذوالاذعار ودویزن و نظایرآن. (٣) ظ: تغییر (٤) یعنی: که

سال بود، پادشاهی **بلاش** بن **بهرام** یازده سال بود، پادشاهی **هرمز** بن بلاش نوزده‌سال بود. (٣٩ ـ آ) پادشاهی **بوشه**[١] بن بلاش چهل سال بود، پادشاهی **هرمزد** هفده سال بود. پادشاهی بلاش بن **فرود** دوازده سال بود پادشاهی **خسرو** بن **فلازان**[٢] چهل‌سال بود، پادشاهی **بلاشان**[٣] بیست‌وچهارسال‌بود، پادشاهی **اردوان** بن‌بلاشان سیزده‌سال‌بود، پادشاهی **اردوان بزرگ** بن اشکان بیست و سه سال، پادشاهی **خسرو** بن **اشکایان**[٤] پانزده سال بود، پادشاهی [به] **افرید** بن اشکایان[٤] پانزده سال بود، پادشاهی **بلاش** بن اشکایان[٤] سی‌سال‌بود. پادشاهی‌نرسی‌بن‌اشکایان[٤] بیست سال بود. پادشاهی **اردوان کوچك** سی[و] یکسال بود.

جملت این طبقِی اشکانیان را پادشاهی چهارصدو یازده سال بودست

وهرکس را که نسبت باشکانست ازتخمهٔ **دارا** بن **دارآب** بودست، وذکراین قدر یافته‌ام ازایشان یادکرده شود [انشاءالله][٥] **شاپور** بن **اشك**، ازجملهٔ اشکانیان وی بودست که بسیج غزوکرد واوپسر **اذران‌بن‌اشغان** بود[٦]، ودرعهد[او] **عیسی** علیه‌السلام ظاهرشد، و پس‌شاپور بروم رفت وغزا کرد و **اَنْطِیخُس**[٧] [سوم پادشاه روم بود بعد از اسکندر][٨] و بسیار برده آورد از روم، و در کشتیها نشاند و پس بفرمود تا غرقه کردند بکینهٔ دارا، و بسیاری چیزها که سکندر بروم برده بود باز آورد، و نهرالملك اوگشاد وازآن‌مال بسی‌برآن خرج کرد. (٣٩ ـ ب) **گودرز** بن **اشك**: وی نیزبه بنی‌اسرائیل رفت بغزا، از پس **یحیی** بن **زکریا** علیهم‌السلام، و اورشلیم خراب‌کرد و این‌دوّمین باربود، که اوّل **بخت نصر** کرد، وازآن جهودان بسیار بکشت، وبرده آورد، وپیش‌از[آن] **طیطوس**[٩] بن **اسفسانون**[١٠] ایشانرا بعدازمسیح بچهل سال بی‌اندازه‌کشته بود وبرده کرده و خرابی **بلاش** بن **خسرو** وی همچنین خبر یافت کی رومیان بشهر پارسیان

---

(١) صحیح: نرسه. که: نرسهی و نرسی باشد (٢) ظ: فلازان، معرب: پلازان. یا پلاشان، باشد. یعنی: پسر پلاش ـ طبری: کسری بن الفیروزان ٤٧ سنة (١٠٢ ص ٧١٠).
(٣) ظ: بلاش‌بن فیروزان (ح. ص٧١٠) حمزه: بن‌ملادان ٤٠ سنه (ص ٢١) (٤) ظ: اشکانان.
(٥) اصل: اشااماں؟ درعکس خراب شده است. (٦) کذا: حمزه (ص ٢٠) واصل لایقره است و درست معلوم نیست. (٧) اصل: افطخیس (٨) در عکس بریده و بقرینه خوانده شد.
(٩) اصل: ططفوس، انطظنوس. انطیخوس؟ حمزه: طیطوس (١٠) حمزه: اسفیانوس (ص ٢١)

سپاه خواهند آورد بتاختن ، نامها نوشت و از ملوك طوایف یاوری خواست و هرکسی اورا مال وسپاه بی‌اندازه فرستاد ، و قوی گشت پس صاحب **الحضر** را که ازدست ملوك طوایف بر سر حدّ روم بود برایشان مهتر کرد ، و پیروزی یافت بر سپاه روم ، و پادشاه وقت را بکشت ، و باب[1] بی‌کران خواسته و برده سوی عراق بازآمد ، وازین پس رومیان دارالملك از رومیه ببردند و شهر حصین بساختند تا درپادشاهی نزدیك باشد بپارسیان و این جایگه که شهرقسطنطنیه است اختیار کردند و **قسطنطین** بن **نیرون** پادشاه بود بنام وی [باز نهادند] ونخستین پادشاهیکه دین ترسایان گرفت ازروم وی بود ، ورعیت را بترسائی باز خواند ، و قصد بنی اسرائیل کرد ، و از بیت‌المقدس ایشانرا بیرون کرد و نیز هرگز تا این (٤٠ ـ آ) غایت کس از جهودان آنجا بـاز نرسیدست ، و آخر اشکانیان **اردوان** بود .

طبقهٔ ساسانیان

اول ایشان **اردشیر بابك** بود واوراسی‌سال درحرب ملوك طوایف روزگار رفت ، وبسیارحربها افتاد اندر شهرهای پارس واهواز ، وبشهرکجاوران[2] نزدیك دریا [با] **هفتواد** وآن **کرم** که پیدا گشته بود ، وکارش از خجسته داشتن کرم بدآن بزرگی شده تا اردشیر بحیلت آن کرم را بکشت ، وازآن پس توانست **هفتواد** را باپسران غلبه کردند[3] وگویند شهر کرمان بدان کرم باز خوانند ، واردشیررا[4] اندرین مدّت بسیاری پادشاهانرا قهر کرد ، واین همه کارش بدان تمام گشت [وان کشتن] **اردوان** بود ، بزرگتر پادشاهان ملوك طوایف ، آنك **اقدم**[5] خوانندش ، و چون اردشیر اورا بدست خویش بکشت ، اندرحرب خونش بخورد ، و بر گردنش بایستاد ، بعد از آنك سرش بلگد پست کرد . و آن ساعت اورا شهنشاه خواندند . و درین وقت هفده پادشاه در خدمت اردشیر بودند ، زیر رایت هر یکی ده هزار مرد از دلاوران . و حمزه اندر تاریخ خویش گفتست که نود پادشاه را بکشت ازطوایف[6] ، وازآن پس با مراد وآسانی [به]بود (٤٠ ـ ب) وحرب اردوان

---

(١) کذا . . ظ ، ب زایداست . (٢) شاهنامه کجاران (ج ٤ ص ١٠٤ چاپ کتابخانه خاور) (٣) ظ : کردن .
(٤) ظ ، را زایدست (٥) کذا . والظاهر : افدم بفتح اول و سکون فاء وضمّ دال بزبان پهلوی بمعنی (آخر) (٦) ظ : ملوك طوایف

بظاهر نهاوند بودست که اردوان آنجا نشستی، و در شاهنامه دیگر گونه گوید، چنانك گفته شود.

پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه بود

بدیگر روایت چهارده سال و شش ماه گویند ازین پس جز داد و عدل‌وآئین [و]صورت وسیرت پسندیده ننهاد، درحال‌رعیّت وسپاهیان وعاملان. چنانك شرحهاء آن مشهور است. و نسخت عهد **اردشیر** معروفست[۱]، و همّت بعمارت عالم آورد وجمع علوم و تصانیف، کـه در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که **سکندر** نسوخت، و آنچ خواست بروم‌فرستاد، وازعمارت وشهرها[که کرد]یکی **نود اردشیر**[۲] خواند وآن‌اردشتر است، ودیگر **هرمزد** اردشیر خواند، و آن سوق‌الاهوازست، و یکی اردشیر حوره[۳] خواند، و آن پیروز آبادست از پارس وپیش‌از آن گور خواندندی، و**گور وگار**، دو نامست ازکو[٤] [و] کنده، نه چنان‌گور که مردمان را کنندکه دران وقت پارسیان[را] ناوس[٥] بود. گور خود ندانستندی، وهن[٦] اردشیر، شهریست برکنار دجلةالعوار[۷] بزمین

---

(۱) خطبهٔ اردشیراست که ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم ذکر کرده است (عهد اردشیر ص ۹۹ ـ ۱۲۷ ـ طبع لیدن) (۲) حمزه: بود اردشیر (ص ۴۳) (۳) خورّه. با واو معدوله، خوره یا خَرّه بضمّ اول مجموع چند شهر و قریه که دارای شهری مرکزی بوده و ضمیمهٔ یك ایالت باشند خوره نام داشته و عرب کوره و جمع آنرا کور گوید. (٤) اصل: کوه و بنظر میآید که روی هردوکوه وکنده خط زده باشند، در تاریخ حمزه: کور وکاراسمان للوهدة والحفرة لاللقبر واللّحد.. الخ و ظ عبارت چنین است: گور و کار دو نامست ازگو وکندة ـ یعنی وهده و حفره. ترجمه تاریخ حمزه بپارسی: کار و کور اسم است برای پشته و گودال (روزنامه علمی نمره ۲۲ ص ۳)

(٥) الناووس والناؤوس: مقبرة النصاری معرب جمع نواویس و یطلق علی حجر منقور تجعل فیه جثة المیت (المنجد) ومراد اینجا (دخمه) است که در کوهها کنند و جثهٔ بزرگان را دران پنهان سازند

(٦) ظ: وهمن، وبهمن، بقرینه بعد کذا فی‌تاریخ‌السنی (۷) قال‌الیاقوت «بهمن اردشیر کـورة واسعة بین واسط والبصره منها میسان و المذاز... قـال الاصبهانی: بهمنشیر تعریب بهمن اردشیر و کانت مدینةً مبنیة علی‌عبر دجلةالعوراء فی شرقها تجاه الأبله ضربت ودرست اثرها...» ولی حمزه درکتاب سنی گوید: بهمن اردشیر.. علی‌شاطی دجلةالعوار بارض میسان (ص ۴۳)

میسان[1] وبصریان[2] **بهمن شیر**خوانند، وفرات میسان[3]. و**تستر** اندر(١٤١آ)خوزستان، وآن شوشتر است. و **رامهرمز اردشیر** [و] آن رامز[4] است. ودیگر جایها پراکنده چون **وهشت اردشیر**، و **به اردشیر**، **واستاد اردشیر**، **وهرمزداردشیر**، دوشهربود دریکی بازاریان بودند، ودر دیگر مهتران، وبپهلوی [یکی را] هبوجستان و اجار[5] خواندندی، آنست که معرّب سوق الاهواز گفتند، ودیگر را **هومشیر**[6]، وبوقت آمدن عرب آنرا خراب کردند. سوق‌الاهواز بماند که هنوز بجایست، اهواز خوانند، وشهر قدیم را اثرنیست، ناحیت بدان بازخوانند، و **تن‌اردشیر** شهری است بحری[7]، وآن‌این چنین خوانند که دیوارش بر تن مردم نهاد یك جمینه[8] گل بود و دیگر از تن مردم[9] و پارس وسواد ومداین، جماعتِ[10] که برایشان[11] عاصی شده بودند، و برایشان خشم گرفته بود. این‌همه شهرها تمام‌کرد اندرکرمان، وپارس، وسواد، ومداین، وهریکی را نام خدای تعالی ونام خود نهادست[12]، و از آن بهری بجایست، و بسیاری خراب، و لیکن نامها خلاف ایست[13]. و آب اصفاهان قسمت فرمود کردن، و آب خوزستان، و جویهاء مشرق[14] اوفرمود کردن، و **اردشیر بابکان**[15] خواندندی، وآنچ اعتبارست[16]، وباصطخر بمرگ از جهان فرو شد[17].

---

(١) اصل: سیستان (٢) اصل: ومصرباز حمزه: والبصریون (٣) اصل: سیستان « میسان بالفتح ثم‌السکون. . . اسم‌کورة‌واسعة . . . بین‌البصرة وواسط‌قصبتها میسان؛ ینسب‌الیه میسانی بنونین. یاقوت.

(٤) ظ: رامهرمز (٥) کذا. . و این لغت بایستی: هوچستان واچار ـ خوچستان واچار یعنی: خوزستان بازار، باشد وحمزه نیز: هوجستان واجارضبط کرده وگوید: سوق‌الاهوازمعرب‌آنست. (سنی ص ٣٤) وهاء وخاء درپهلوی یك حرف است. (٦) حمزه: هرمشیر (٧) حمزه: من مدن البحرین (ص٤٤) (٨) جهینه هم خوانده میشود، این‌لغت معلوم نشد ظ: چینه؟ (٩) ظ: مردم پارس و. . باضافت. (١٠) ظ: جماعتی، ویا بحذف یاء نکره: چه یاء نکره یا وحدت در فارسی مجهول و بطریق کسره تلفظ میشود و در اینصورت ممکنست املائی بوده که آنرا از لحاظ صحت تلفظ حذف میکرده‌اند مانند حذف یاء در لفظ (آنك) و (آنچ) در (آنکی) و (آنچی) که بعد: آنکه و آنچه شده است. (١١) ظ، ایشان. یا: براو (١٢) رک: حاشیه ١٧. (١٣) در اصل: خلاف‌است بوده بعد اصلاح شده وروی س جزم‌گذاشته شده است؟ وظ صحیح، درنامها خلاف است. (١٤) رك حاشیه ١٧ (١٥) رک حاشیه: ١٧ (١٦) رك حاشیه ١٧ (١٧) اسامی‌شهرهائی‌که حمزه ذکر کرده نقل‌میشود: «واحدث‌اردشیرمن‌المدن‌عدة منها: اردشیرخره وبه‌اردشیر وبهمن‌اردشیر واشاأردشیر

(۴۱ ـ آ) پادشاهی شاپور اردشیر سی‌سال و پانزده روز بود

بعضی سی سال و بیست وهشت روز گویند، اورا با **ضیزن**[1] **ملك** عرب حرب افتاد، و او از دشت[2] رومیان بود. اندرحصاررفت ازشاپور تا دخترش بر شاپور شیفته شد، و حصار بدست شاپور اندر نهاد، و ضیزن کشته شد، و [شاپور] این دختررابزن کرد وباز بکشتش چنانکه گفته شود، و اندرشاهنامهٔ **فردوسی** چنانست که این حادثه شاپورذوالاکتاف را افتاد، ونام ضیزن، **طایر** گوید، درسیرالملوك چنانست که **شاپور اردشیر** بود والله اعلم. اما همّتی بزرگ داشت اندر داد وانصاف و آبادانی عالم برسان پدر [و] **شاذروان** شوشتر اوکرد که عجایب عالمست، وشهرها بسیار کرد چون شابور،

(درمتن: استاد اردشیر) ورام اردشیر ورامهرمزاردشیر وهرمزاردشیر وبود اردشیر(متن‌نود اردشیر) ووهشت اردشیر وبتن‌اردشیر (ترجمهٔ تاریخ حمزه پاورقی روزنامهٔ علمی: تن‌اردشیر) واما اردشیر خره فهی مدینة فیروز آباد . . . اما به اردشیر فاسم لمدینتین احدا هما بالعراق و اخری بکرمان فاما التی بالعراق . . . قیل بهر سیر و اما التی بکرمان . . . . قالوا بردشیر: و اما بهمن اردشیر . . . . و اما انشأ (کذا ـ ترجمه اشا) اردشیر . . . علی شاطئی دجیل ویسمی ایضاً کرخ میسان . واما رام اردشیر فلا اعرف موقعها واما رام اردشیر(کذا)فالمسمی بلغة اهل‌الزمان ریشهر . واما رامهرمزاردشیر فهی احدی مدن خوزستان وکان اسمها کثیر الحروف نخذفوا آخر کلمة منه . و اما هرمز اردشیر فاسم لمدینتین کان اردشیر لما اختطهما سمی‌کل واحد باسم مترکب من اسمه و من اسم‌الله عز وجل فانزل احدیهاالسوقیین . . . الی آخر مطابق متن . . . ثم خربوا بعد ایام حروب الحجاج مع القرا مدینتین آخرتین من مدن خوزستان احداهماکانت تسمی رستم کواد وعربوا الاسم فقالورسقاباد (ظ: رستقباذ) والاخری جواستاد . واما بود اردشیر فمدینة من مدن‌الموصل. واما وهشت ارذشیر فلا اعرف موقعها واما بتن اردشیر فمدینة من مدن البحرین . . الخ کتن . . . وقسم میاه وادی اصبهان علی ید مهرین وردان. وقسم ایضاً میاه وادی خوزستان و حفر لمائه انهار منهاالمشرقان وهو بالفارسیة اردشیرکان » وعبارت حاشیهٔ(۱۲) مربوط بشرح هرمزداردشیراست. وعبارت (۱۴) باید چنین باشد: وآب خوزستان نیز قسمت فرمود و جویهاء مشرقان او فرمود کردن و که بپارسی اردشیرکان خواندندی . وجمله بعد معلوم نشد چیست ؟ .

---

(۱) همه جا ضیرن ومعروف: ضیزن . با زاء معجمه . (۲) ظ: از دست، یعنی از طرف رومیان پادشاهی داشت .

ونیشابور[1]، شاد شابور، بدان اندیوشابور[2]، شابور خواست، بلاش شابور، پیروز شابور، نی‌شابور ازناحیت[آبر] شهرست [به] خراسان، وآنرابنا **شابور سپهبد** کردست بگاه **افریدون** [و] دران خلافست، توان بود که زیادت عمارت کرد، ونی[3] شابور از پارس است بشاور[3] خوانند، شاد شابور ازناحیت میسانست، ونبطیان آنرا وبها[4] خوانند، پیروز شابور ازناحیت عراقست، انبارخوانند، (۲ ٤ ـ آ) به ازاندیوشابور[5] جندیوشابورست از خوزستان‌اندیونام انطاکیه‌است بزبان پهلوی به‌ازاندیو[6]، یعنی‌ازانطاکیه بهتراست ونهاد آن برمثال‌عرصهٔ شطرنج‌نهادست‌میان‌شهراندر، هشت راه اندرهشت، ودرآن‌وقت شطرنج نبود، ولیکن‌شکلش برآن‌سانست. واکنون خراب‌است، مقداردیهی بجایست پراکنده، واندرآن‌وقت شهرها برسان‌چیزها کردندی چنانک‌شوش برصورت بازی نهادند، وشوشتر برصورت اسبی، وقلعهٔ طبرك برصورت کژدم برین مثال واکنون برآن شکل بماندست. وهم بزمین پارس بدارالملك اصطخر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم.

پادشاهی هرمزد شابور دو سال بود

بدیگرروایت سالی ودوماه گوید، ومادرش **کود**[7] **زاده** بود، وباردشیر مانده[8] بود ولیکن ناتمام بود درکار پادشاهی، دسکرةالملكِ او بنا کرد، درعهد پدرش. ودرین دو سال تمام گشت. و انـدر **جریر**[9] گوید پدرش خراسان بوی داده بود، پس گفتند سپاه همی‌سازد که پادشاهی از پدر بستاند، **هرمزد** دست خود ببرید ودر سفطی پیش

---

(۱) حمزه: واحدات مدناً منها: نی‌شابور، بی‌شابور. (سنی ص ۳۴) (۲) ص: به از اندیوشابور و این نام در اصل: ویه از انتیو شاه بوهر. یعنی شهری بهتر از انطاکی از آنِ شابور بوده. و همانست‌که بعد جندی شابور شده واصل متن باید: به ازاندیو شابور باشد. (۳) ص: بی شابور از پارس است شابور خوانند. حمزه: امابی‌شابور فمدینة من مدن فارس وهواسم‌الکوره ایضاً و یختصر اسمه بالعربیه فیحذف اول کلمة منه ویقال له شابور (سنی. ص ۳٤) (۴) حمزه: وبها بفتح اول. (۵) متن: به ان اندیوشاپور. (٦) متن: نه آن اندیو. (۷) حمزه: کرد زاد التی قدساو باسمها دستان مشهور (سنی. ص ۳۵) (۸) ظ: ماننده. (۹) یعنی اندر تاریخ محمد بن جریر.

پدر فرستاد، گفت من عیبناك (۴۲ - ب) شدم و پادشاهی را نشایم، تا شاه را برمن این گمان نیفتد، و رسم عجم چنان بود کی ناقص اندام را ولیّ عهد نکردندی، پس **شاپور** را بر وی دل بسوخت، و گفت ولیّ عهد من توی، و اگر نیم اندام نقصانست، و بر آخر بمرگ از جهان رفت.

پادشاهی بهرامِ هرمزد سه سال و سه ماه بود

بدیگرسه روز زیادت گوید، هیچ ذکر بناء ویرا نخوانده‌ام، اما **حمزة الأصفهانی** گوید در تاریخ خویش: **مانی زندیق** در عهدی[1] وی بدست آمد کی روزگاری گریخته[2]، و بحجّت زندقهٔ او باطل کردند، و پوستش بفرمود کندند، و پرکاه کردند وازدروازهٔ کندیشاپور[3] بیاویختند، و مدّتها بماند، وآخرِ عمر بزمین پارس بمرگ ازجهان برفت.

پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود

بهمه روایت این قدر نبشتست، و از احوال و حوادث اندر عهد او چیزی زیادت معلوم نشد مگر اومید مردم بداد و راستی، و پادشاهی شکار دوست بود و هم اندر شکارگاه و[4] ازآشفتن باد، چوب سراپرده بر سرش افتاد و از آن بمرد.

(۴۴ - آ) پادشاهی بهرام [بن بهرامِ] بهرامیان[5] چهل سال و چهار ماه بود

اندرین سهوی بسیارست، که **فردوسی** چهار ماه گفتست، وجز بروایت **بهرام موبد** چهل سال نیست؛ و ما برآن سان نوشتیم؛ اندرفصل سوم محقّق برآید، وخدای عزّ وجل دانا ترست، اندر بنا ذکری ندارد ونه اندر احوال روزگار یافته‌ایم. وبزمین پارس بمرد.

---

(۱) یاء علامت اضافه است. (۲) اینجا باید افتادگی باشد، حمزه که عبارت نقل ازوست گوید... کان سنتین فی المهرب والاستتار فجمع علیه العلماء فناظروه والزموه الحجة علی رؤس الملأ وأمر به فقتل... (ص ۳۵) (۳) اصل: گندنشابور، این همان جندیشاپور معرب است. ودر متن روی کاف فتحه گذاشته اند، (٤) واوزایدست (۵) حمزه: بهرامان (ص ۳۵)، یعنی پسر بهرام، و بهرامیان غلطست چه الف و نون علامت نسبت میباشد و یای نسبت زایداست.

پادشاهی نرسه[1] بن بهرام هفت سال بود

بدیگر روایت نه سال گوید و پنج ماه، بعضی هفت سال و پنجماه، و ازشرح روزگارش هیچ معلوم نشده است و ذکری نیافتم، بحدود پارس بمرگ سپری گشت.

پادشاهی هرمزد بن نرسه[1] هفت سال و پنجماه بود

بدیگر روایت سیزده سال گوید، از عمارت روستای ناحیت **رام هرمزد** آباد کرد و آنرا **بهشت هرمزد**[2] نام نهاد و آن ناحیت میان **ایدَج**[3] است و رامهرمزد و هنوز آبادست. بپارس بمرد.

پادشاهی شاپور ذوالأکتاف هفتاد و دو سال

بهمه روایت اینقدر گویند، گویند از عهد کودکی ازوی اثرهای خوب ظاهر می‌شد [وی] باعرب کینه گرفت وبسیاری‌بکشت وحدیث قلعهٔ[**الحضر**] که درایام **شاپور اردشیر** گفتیم، **فردوسی** این‌شاپوررا گوید، وهردو کتفعرب سفت وحلقهٔآهنین درآن کشید. (٤٣ ـ ب) تا هیچ نتوانند کرد، واندر **پیروزنامه** خواندم که کینهٔ شاپور با عرب از آن بود که در احکام **جاماسب** بخواندکه ازعرب پیغمبری بیرون آید ودین **زردشت** براندازد، و چون بسیاری بکشت از عرب سوی مکّه و حجاز آمد، **قصیّ بن کلاب** جدّ پیغمبرعلیه‌السلام با اشراف پیش‌آمد، پیری فرّهمند، **شاپور** ازین سخن ویرا پرسید، قصی گفت همانا کی خود نباشد، این سخن دروغ است واگر بودنی‌است و خدای تعالی در آن حکمی نهادست کس نتواند که آنرا بگرداند. شاپور گفتا راست می‌گویی[4]، اورا خلعت دادنیکو، و دست از کار عرب برداشت. و از آن پس سوی‌روم رفت، برسان رسولان، تا گرفتار گشت، و در چرم خر دوختندش، و مَلِك روم زمین

---

(۱) اصل: نوشه، اصل پهلوی، نرسهی. معروف: نرسی. (۲) حمزه: وهشت هرمزد (ص ٣٦) (۳) ایذج از محال اوّل گرمسیر بختیاریست. (٤) مورخین مشهورچون محمد جریر ومسعودی این‌ملاقات وصحبت ونصیحت را دربحرین بعمرو بن تمیم بن مرّ شیخ بنی‌تمیم نسبت میدهند وذکری از رفتن شاپور بمکه وحجاز وصحبت باقصی بن کلاب نیست،

ایران خراب کرد، تا **شاپور** را کنیزکی خلاص داد؛ و بیامد و رومیان را غلبه کرد. و روایتی گویند از لشکرگاه رومیان بگریخت بدر شهر کندیشاپور[١] و در شهر شد، و آنرا **قصّهاست**، پس همه خرابیهای رومیان هم بدست ایشان عمارت کرد، وفـولی کرد[٢] بسرحدّ خوزستان که هنوز بجایست، و آنرا **اندیمشك** رومی کرد، واوازجملهٔ اسیران بود. وشهر کرخه کرد، وازآنجا بزیر زمین اندر راه کرد که سوار بکندیشاپور[١] رفتی، وبسیارقلعهاکرد، واز(٤٤ـآ) جمله قلعهٔ **ازان**[٣] وآنرا موبدان گفته‌اند، وبرآنجا سرایهـا ساخته اند سخت بزرگ، و خزینه و فرزندان برین قلعه بودند بـوقت غلبهٔ رومیان؛ و هنوز اثر سرای او ظاهر است بر[٤] قلعه شاپوری گویند، ومن اینهمه‌برأی العین دیده ام. و سی‌سال دارالملك او بکندیشاپور[١] بود تا خراب رومیان آباد کرد، و اینعمارتها که گفته شد. وحمزه گفتست که دیوارجندیشابور ازآن نیمی گلست ونیمی خشت پخته، که هرچه رومیان بیران کردند بخشت و گچ بازفرمودشان کردن، وبرزخ شاپور هم وی کرد، و آن عکبره[٥] است، و خـره شاپور بشوش، و من چنان پندارم که کرخه است، و[شهری] دیگرهم بپهلوی‌آن بکرد، مردمانش‌عاصی‌شدند، پیلان بفرستاد تاهامون کردند واصلش نماند. وبحروان ازروستای جی[٦] آتشی بنهاد، **سرودشاذران**[٧] نام کرد، واز خان لنجان اوقاف بسیار کرد آنرا. و حمزه گوید: **آذرباد** نامی بیامد و پیش او مس بر سینه گداخت و هیچ آسیب نرسیدش، و این چنین **زردشت** را ذکر گفته ام، خدای تعالی داناترست، اگر[٨] این نیز کردست. و آخر عمر بطیشفون بمرد، و طیسفون[٩] نیز خوانـدم درکتابی کهن، و گفته بود ازبناهای **زاب** است والله اعلم.

---

(١) اصل. گندنشاپور. (٢) فول. لهجه‌ای از پول است که پل باشد. ومراد سدّ شوشتر است (٣) ظ: انزان ـ حمزه: بنی عدة مدن منها برزخ شابور وهی عکبرا وازان خره شابور وهی السوس و مدینة اخری الی جنبها (ص ٤٧) (٤) هر، هم خوانده میشود؟ (٥) حمزه: عکبرا (٦) حمزه. حروان. . جی. . وظ: جروان. زیرا درحدود اصفهان محلی بدین‌نام نیست ولی یاقوت گوید، جروا آن بالضم ثم‌السکون و واووالفین بینهما همزه و آخره‌نون محله کبیرة بـاصبهان یقال لها بالعجمیه‌کروآن. (٧) حمزه: سروش اذران ـ ووقف علیها قریة یوان وقریه جاجاه من‌رستاق[ا]لنجان (سنی. ص ٣٧) (٨) اگر، بمعنی (یا) رك: مقدمه (٩) ظ: باید طیشفون با شین معجمه موخر باشد که آنرا درکتاب‌کهن خوانده است. زیرا معروف با سین است وطسیفون وطسیبون وطبسفون و طیسبون هم دیده شده و اصلش از ابنیهٔ سلوکیدها و کتسیپون نام او است.

(۴۴ـ ب) پادشاهی اردشیر هرمزد چهار سال بود

پنج سال نیز گویند، وبروایتی دوازده سال، هیچ خراج از مردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا اورا نیکوکار خواندند، وبدارالملك طیسفون اندر بمرد.

پادشاهی شاپور بن شاپور پنج سال بود

بعضی راویان چهار ماه زیادت گویند، وبهری پنجسال وپنجاه روزگفته‌اند، و هم سهوی بسیارست، حقیقت خدای داند. بزمین میسان بمرد، و در تاریخ **جریر** می گوید سپاه بروی بشوریدند، و طناب خیمه گسسته گشت، و فلکه برسرش رسید، و از آن بمرد.

پادشاهی بهرام بن شاپور یازده سال بود

بیش وکم ازاینقدر نخواندم، ونه آنك حادثه افتاد اندر ایّام او، کرمانشاهان بوی باز خوانند، که اورا **کرمانشاه** لقب بود، مردی درشت بودست، و هیچ در قصّهٔ مردم ننگرید هرگز، وچون بمرد همه نامها که از نواحیها آمده بودند در پادشاهی او همچنان بمهر نهاده بود، و هیچ باك نیامدش از آن. و اندر تاریخ **جریر** چنانست که بشکارگاه در، از سپاه [و] از خاصگان جدا افتاد، ناگاه ازین فرومایه مردمان لشگر، یکی زد برشکم او، وکشته شد، بدارالملك مداین.

پادشاهی یزدگرد بزه‌گر بیست و یکسال وپنجماه وهیجده روز بود

(٤٥ـ آ) بدیگر روایت هیجده روز بگویند، کاری نکرد جز ستمکاری، و علامتهای زشت براندام مهتران کردن، تا همه ستوه شدند از وی و ازین سبب او را **بزه‌گر** خوانند، وعمارتی‌هم نکرد، منجمان‌گفتندش ترا زمان بچشمهٔ سبزآید بطوسِ خورآسان، سوگند خورد که هرگز آنجا نرود، بعدازمدّتی‌خون ازبینی[او] بگشاد، و هیچ علاجی نپذرفت، گفتند اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند، و آنجا رفت و

و از آن آب بخورد، و خودرا بشست و از آن بهتر شد، پس اسبی خَنك[1] پیدا شد، و گویند از آب بر آمد، وکس را پیرامون نگذاشت، **یزدگرد** برفت که بگیردش رام گشت تا زین بر نهاد، چون به پاردُم[2] رسید، لگدی زدش و بکشت، و اسب نا پیدا گشت.

پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود

بروایتی نوزده سال وچند ماه گویند، وبدیگری شصت سال، وچنان بودست که اخترشناسان اورا گفتند سه بیست سال پادشاهی تو باشد. بهرام شصت سال پنداشت و ایشان خود بیست و سه گفته بودند، شکار کردن و صفت راست اندازی ودلاوری او سخت معروفست، و پیش **منذر** بن **امرؤالقیس** شد بعراق، اندر نخستین کارزار خطر کرد که تاج در میان دوشیر آشفته نهادند (٤٥ ـ ب) برتخت، و **بهرام** با گرز برفت وشیر[ان] را بکشت وبرتخت نشست وتاج بر سرنهاد. واین قاعده خود او بنهاده بود، که ایرانیان ازستم پدرش ویراهمی نخواستند، واندر پادشاهی داد وعدل ازهمه نیاکان بیفزود، وازآن شاد خوارتر پادشاه نبود ونباشد ودلیرتر، [و] مردم رعیّت ازان به نشاط و رامشگری [که] دراّیام وی بودندی بهیچ روزگار نبودست، وهمواره ازاحوال جهان خبر وکس را هیچ رنج وستوه نیافت، جز آنك مردمان بی رامشگر شراب خوردندی، پس بفرمود تا بملِك هندوان نامه نوشتند، وازوی **کوسان** خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بُوَد، پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند زن ومرد ولوریان[3] که هنوز بجایند از نژاد ایشانند و ایشان را ساز وچهارپا داد، تا رایگان پیش اندك مردم[4] رامشی کنند. و از حالها وقصّها کـه اوراست خاصّه، به تن خویش بارعیت و دهقانان وتنها بمهمانی ایشان رفتند[5]، و کام دل راندن، و بعدِ دانستن ایشان را توانگر کردن، هیچ

---

(۱) خنك، بفتح اول و بکسر هم آمده. اسب سپید است و نقره خنگ سپید بسبزی زده که امروز آنرا بترکی قزل خوانند. (۲) پاردم چرمیست که زین اسب را با زیر دم و سرین اسب به پیوندد وامروزآنرا رانکی گویند. (۳) لوریان ولولیان باید یکی باشد حمزه گوید: جماعت زطّ از نسل آنان اند (ص ۳۸) (۴) اگر بعد از اندك چیزی ازقبیل (مایه) افتاده نباشد مراد فقرا ومردمان اندك مایه است. (۵) ص: رفتن،

پادشاه نکردست وبه جایگاه توان شرح داد. پس برادرش **نرسی** را بجایگاه خود بنشاند و برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت، پیش **شنگل**، وآنجاکارهای عظیم بدست وی برآمد، تابناکام شنگل اورابه پیش خود بداشت (۴٦ ـ آ) ودختری بوی داد نام وی **سینوذ** و بعد مدّتی با دختر سوی ایران گریخت، وشنگل از پس وی بیامد، و اورا دریافت، پس **بهرام** خودرا آشکارا کرد، وشنگل خیره ماند، و فرود آمد و عذرها خواست، و باهم عهد کردند، و سوی ایران باز رسید، و همان عادت بازی وشکار ولهو پیش گرفت تا **خاقان** بزرگ طمع کرد درپادشاهی ایران، وبا سپاهی بخراسان آمد، پس بهرام باهفت هزار مرد براه آذربایجان بیرون شد، هر سواری طبلِ بازی داشت، وسگ شکاری، و بسیاری یوز و شکره، ودام، و هرچیز و پیش همه کس چنان بود که بگریخت وچندان هزار سپاه خاقان را بدین مایه مردم چه توان کرد، و بهرام همه راه شکار کنان برفت وبی اندازه ازهرجنس زنده بگرفت و باخود ببرد، وناگاه بشب اندر براه **قومش** برفت وپیرامون سپاه خاقان آن هفت هزارمرد را پراکنده بداشت، تا همه طبل همی زدندو شکاررا یله فرمودکردن ویوز وسگ بگشادند وسپاه خاقان ازآوازچندان طبلِ بازوشورش شکارپنداشتند بدان شب اندر که جهانی سپاه آمد، دست بتیغ دریکدگر نهادند وسپاه بهرام تاروز(۴٦ ـ ب) کشت، جزطبل نزدند، چون روزروشن شد ترکان اندکی ماندند، وایرانیان حمله بردند و ایشان را سپری کردند، و چنان بزرگ فتحی بر آمد، بدین حیلت. و از آن پس کس طمع ایرانیان نیارست کردن. وازآنجا بزمین هیاطله رفت، وایشان صلح خواستند ونشانِ حدّ، منارهٔ ساختند از روی گرم[1] وارزیزو پس روی ازایران بتافت[2]. و حدیث شکارگاه وکنیزك و تیرانداختن برآهو، آنك برصورتها نگارند، چنان گویند که درآن تاریخ بودست که بزمین غرب[3] بود پیش **منذر**، و انـدر کتاب همدان چنان خواندم که بظاهر همدان بودست، آنجا که **اسیه دمیان** خوانند برراه ری، واثری هست آن جایگاه، گویند گورِ آن کنیزك بودست، والله اعلم. ودرپیروزنامه چنانست که دیلمان بروی خروج کردند، و بهرام بحرب اندر مَلِكِ ایشان را بگرفت، و پس خلعت داد و

(۱) گرم. در متن خط خورده است. (۲) ظ: بتافتند. یعنی هیاطله. (۳) ظ: عرب

به پادشاهی خویش باز فرستاد[1]. اندر تاریخ **جریر** چنانست که به شکارگاه اندر می ـ دوانید با [اسب] اندر چاهی افتاد، ومادرش بیامد وهرچند آب وگل برکشید هیچ اثر ظاهر نشد پس هامون کردند، وبه روایتی گویند بشیراز بمرد.

پادشاهی یزدجرد بن بهرام چهارده سال وچهار ماه وهجده روز بود

بدیگر روایت هجده سال و چهارماه وهشت روز گویند، واندر [عهد او] حوادثی که آنرا شرح توان داد ذکر کمترست، واندر عراق بمرگ بمرد.

پادشاهی فیروز بن یزدجرد هفده سال بود

بدیگر روایت بیست وهفت سال گوید، (٤٧ ـ آ) و اندر کتاب المعارف خوانده ام که اورا برادری بود نام او **هرمزد**، وبا هم خصومت کردند اندر پادشاهی، تا هرمزد کشته شد، با سه کس از اهل بیت مُلك، شایستهٔ پادشاهی. و پیروز بناهای بسیار کردست باطراف هند[2] وآن دو شهر، یکی را نام [رام] پیروز و دیگر روشن[3] فیروز، وبماوراءالنهر وناحیت ری وگرگان و آذربایگان شهر ها کرد، اشتقاق هم از نام خود، و میان ترك و ایران دیواری کشید، و شهرستان جی اصفهان تمام کرد، و هفت سال قحط افتاد در عهد او وباران نیامد، تا خدای عزّ وجل رحمت کرد و باران داد، و فراخی پیدا شد، و آن روز از خرّمی آب باران بریکدیگر همی ریختند و آنرا عید کردند، وهنوز بکار دارند، آنست که در تقاویم نویسند: صبّ الما[ء][4]، پس بزمین هیاطله شد، بحرب **خوش‌نواز**، وعهد جدّش بهرام‌گور بشکست، وآن مناره که ازروی و ارزیز ساخته بودند برکند، وبرپیل پیش همی فرستاد، زیرا که عهد چنان بود که

---

(۱) در متن روی این کلمه بخط ریزه نوشته شده [با اسب] و از سطر بعد درست زیر همان کلمه پیداست که این اصلاح بایستی آنجامی‌شده اشتباهاً سطری بالا نوشته‌اند ودرمتن اضافه شد. (۲) ظاهراً اینجا افتاده دارد. حمزه گوید: وبنی عدة مدن احداها بارض الهند واخری بارجاءالهند واخری بناحیةالری واخری بناحیة جرجان . . . الخ (سنی ؛ ص ۳۸) (۳) حمزه ؛ روشی (٤) آنرا بفارسی (آب ریزان) گویند ، و تا عهد شاه عباس درطبرستان وگیلان این جشن برقرار بوده و بعد ترك شده است.

از مناره نگذرند، وآن تأویلی محال بود، و **خوشنواز** کنده ساخت و سرش بخاشاك بپوشانید، وفیروز درکنده افتاد وکشته شد، و پسرش **قباد** و **پیروزدخت**، و **مؤبد مؤبدان** و بسیاری مهتران گرفتار شدند، و دیگران باز آمدند.

(۴۷ - ب) پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود

همین قدر بود پادشاهی وی، تا **قباد** را **سرفرای**[۱] شیرازی سپهبد ایران، باز آورد، بعد از آنك سپاه برد از ایرانیان و **خاقان** صلح خواست و ناچار بپذیرفت و قباد را، وخواهرش را، ومؤبد مؤبدان، وتن **فیروز**، و اسیران دیگر با جزیتها، جمله بایران باز آورد، و **بلاش**[۲] شکار دوست بود، و در سِیرَ الملوك خواندم که بهندوستان رفت ودختر ملك [هند] را بیاورد، بعد کار زارها. و آن قصّه درازست، میان بلاش و دختر شاه هندوان، و دختر ستور دار بلاش، اندرحکمت وفسانهابمثل گفته شود اگر خدای خواهد[۳]. وازعمارت دو شهر کردست یکی بلاش آباد بساباط مداین، و دوم بجانب حلوان، و بلاش فر[۴] خوانند و اکنون خرابست، و بدین حدودِ ما اندر، صورت او برسنگی نگاشتست، و پیرامون آن مانند حرف، نقش، که آنرا ندانند خواند، وبرتلّی کوچك نهادست، و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیك نیست واکنون[۵] آن تل، و پیرامونش دهیست که بدان‌صورت بازخوانند: **دون ولاش**، وهم بدین حدود ولاشجرد[۶] شکارگاه وی بودست؛ واثردیوارشکارگاه ازسنگ بردامن

---

(۱) طبری: سوخرا. سپهبد سگستان شاهنامه: سوفزای، سرخان. (۲) در اصل با سه نقطه املای پهلوی ولخش - والهش که ولاش‌هم خوانده میشود (۳) عبارت مشوش بنظرمیرسد(؟) (۴) حمزه: بلاشفر (۵) لفظ (اکنون) بنظر مناسب نیست وظ: مگرآن، بوده وتحریف شده - یعنی سنگی کبود در آن‌اطراف نیست مگر آن تل (۶) یاقوت (ولاشجرد) را محلی بین همدان وکرمانشاهان داند، و نیز در معجم‌البلدان این محل با اختلاف املا بدینقرار آمده: ولاشجرد درنواحی بلخ. ودر نواحی‌کرمان ودرنواحی اخلاط وبلاشجرد ازقرای مرو بین‌آن ومرو چهار فرسنگ، وگوید آنرا بلاش بن فیروز بنا کرده است. بلاسکرد وبلازکرد قریهٔ بین اربل وآذربایجان. وظ ولاشجردکه درمتن است همان است که بین همدان و کرمانشاهان و نزدیك کنگور بوده است.

کوه بزرگ که (۴۸ ـ آ) آنرا **خورهند** خوانند هنوز پیداست. بعدِ برادرش قباد بعراق اندر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم.

پادشاهی قباد فیروز چهل و یك سال بود

بدیگر روایت بدو دفعات چهل وسه گویند. سپهبد **سرفرا**[۱] را با چندین نیکوئی بجای قباد، از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره اورا بگرفتند، و باز داشتند، و برادرش **جاماسب** را بنشاندند، وقباد را به پسر سرفرا[۱]، **زرمهر** دادند تا بخون پدر قصاص کند، زرمهر با وی درساخت، وسوی مَلك شکنان[۲] وهیاطله بازگشتند بیاوری خواستن، وبزمین اهوازاندر، و بعضی [گویند] باصفهان، واین درست است[۳] دختر دهقانی را دوست گرفت و بخواست و باوی بیآرامید، و دختر ازقباد آبستن گشت بکسری **نوشروان**، سپس قباد برفت وسپاه آورد، چون آنجایگاه بازرسید، دهقان مژده دادش بفرزند، قباد **زرمهر** را فرمود که ازنژاد دهقان بداند[۴]، چون بازجستند ازتخمهٔ **افریدون** بود، قباد شاد گشت و فرزند **نوشروان** نام نهاد[۵] و بی حرب کردن پادشاهی بوی باز رسید، پس قحط افتاد و **مزدك** بن **بامدادان** موبد موبدان بود، دین مزدك آورد، و قباد را بدان کار بمباح (۴۸ ـ ب) زنان بر یکدیگر، و مال، و فعلهای زشت و مذموم، اندر آورد، تا **کسری** نوشروان [که] بجای مردی رسیده بود، دین مزدکی باطل کرد بحجّت، و از قباد درخواسته بود، که مزدك را با اصحابش بدست او

(۱) شاهنامه: سوفزا. طبری: سوخرا (۲) کذا؟ (۳) طبری: حدود اسفراین وبروایتی ابرشهر نردینوری قریة فی حدّ الاهواز واصبهان (ص۶۷). واین با خط سیرقباد انسب است (۴) یعنی از نژاد او جستجو کند. (۵) نام نوشروان خسرو است و آنرا در متون کتب پهلوی (خسروکواتان) نویسند وظن متاخم یقین است که دراواخرعمر یا پس ازمرگ او بسبب دوستی که مردم ایران ومؤبدان با خسرو داشتند وی را انوشك روان یعنی پاینده جان و همیشه حی و مرزوق لقب دادند و رفته رفته انوشروان شد و انوشیروان با یاء معروف خطاست و باید با فتح شین خوانده شود. مسعودی گوید چون خسرو مزدکیان را بر انداخت ویرا انوشیروان خواندند وتفسیرذلك جدیدالملوك (مروج الذهب طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۴) حدیدالملوك (خطی)؟

دهد، و همه را بباغی بزمین اندر بکشت، پایها بر بالا، وتا بسینه[1] بزمین در نکنده[2]، پس مزدك را بیاویخت، وقباد **حارث بن عمرو بن حجرالکندی** [را] پادشاه کرد بر عرب، وازعمارت بسیار شهرها کرد، یکی میان حلوان وشهر زول[3]، ایران شاد کواذ، خواند، و دیگری میان گرگان و خراسان[4] و آنرا شهر آباد کواذ خواند، و برسرحدّ پارس شهری بنا کرد به از ایمدکواد[5] نام کرد وآنست که اکنون ارغان[6] خوانند، معنی چنانست که **ازایمد** بهتراست برسان **جندیشاپور** که گفتیم، وبجانب مداین هنبوشاپور بنا کرد، بغدادیان جنبسابور خوانند، یکی دیگر بلاش حنو[7]، و بموصل حابورکواد[8] نام کرد [و] شهری دیگر در سواد ابزد قباد [نام] کرد، و بآخر عهد بمداین بمرد والله اعلم.

پادشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود

بدیگر روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید، [به] داد وعدل وسیرت خوب وقاعدهٔ پادشاهی وسخنهای حکمت مشهورست، (٤٩ ـ آ) وجهانیان‌را اومید کرد به همه خوبی، و عرض داد سپاه را، و خویشتن را نیز عرض داد، و بدیوان آمد با سلاح، تا موبد که عارض بود به پسندیدش، و بروزی بیفزودش، و ترتیب کار داد، وعمّال، وخراج بنهاد، وبروایتی چنان خواندم که خراج، پدرش قباد برنهاد، و پیش از آن پادشاه از ارتفاع قسطی برداشتی، و در آن تصرف نیارستی کرد، تا بوقت ربع[9]، وآن خود گفته شود، پس حدیث **مهبود** خوالیگر بود، **وزروان** حاجب، تا از حسد جهود را بدست آورد، و خوردنی شاه زهر آلودکرد، تا مهبود کشته گشت، و بعدمدتی شاه را به تیزبینی آن معلوم گشت، و زروان جهود را بیاویخت. و من اندر کتاب

---

(١) متن : با بسینه، وپیداست که بعدها نقطه بخطاگذارده شده. (٢) نکنده بمعنی دفینه یعنی آنچه در زیر زمین پنهان کنند (برهان) (٣) لهجه‌ایست از (شهر زور) وشهر زور : دراصل سیه‌ارزور بوده یعنی جنگل سیاه. ودرمحال‌مرو هم محلی بوده موسوم به سپید ارزوز یعنی جنگل سپید. حمزه : شهرزور (٤) حمزه : بین جاجان وابرشهر. ظ : جرجان وابرشهر بوده است. (٥) اصل : به ان حمزه : به از آمد کواذ. (٦) حمزه : ارجان : (ص ٣٩) (٧) حمزه : ولاشجرد. (٨) حمزه : خابور کواذ (ص ٣٩) (٩) ظ : ربع

عجایب‌الدنیا خوانده‌ام کاندر بادیه موشی باشد، چهون[1] نزدیك طعامی بگذرد کی درآن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود، وجهود ازآن موش وخاصیت وفسون، آن کارساخته بود. باز حدیث حرب بود که با **خاقان** آغازید تا صلح کرده شد، وخاقان دختری به **کسری** داد به پسندید **مهران شناد** معتمدشاه بود دربن‌کار، واومادر **هرمزد** بود، پس‌ازین خواب دیدن **نوشروان** بود تا **بوزرجمهر** را از مرو بیاورندکودك بود، و گزارش کرد، تا آن مرد اندر شبستان پیدا گشت، به حجرهٔ کنیزك چینی اندر، و شاه هردو را به فرمود (۴۹ ـ ب) کشتن، ازین پس شاه هند[و]ان **دابشلیم** شطرنج فرستاد، وهزارخروار بار، [که] اگربازی به‌جا برنیارید همچنان زر وگوهر وظرایفها[2] که فرستاده بود بدهند. بزرجمهرآنرا بگشاد، وعوض آن نرد بساخت، و به هندوستان فرستاد، وهمه حکماء هند جمع شدند، نتوانستند شناخت که آن بازی برچه سانست، وبردانش اوخستوشدند، وشطرنج برمثال حرب ساخته اند، وآن را قصهٔ درازاست .و بزرجمهرنرد برسان فلك ساخت، وگردش‌آن به‌کعبتین چون ماه وآفتاب، وخانهابخشیده برآن مثال. ازین پس فرستادن **برزوی** طبیب بود به هندوستان، تا آنجا بماند بمدتها وپیرگشت، وبحیلات **کلیله ودمنه** بایران آورد، پیش شاه، و دَرِ برزوی[3] بزرجمهر درآن فزود به فرمان شاه، تا رنج اوضایع نگردد، وذکری بماندش درعالم، پس حدیث دخترعمّ کسری بود، و پیدا کردند[4] عشق او نوشروان را باخواهر[5] بران‌سان‌که ازکمال عقل وی سزید، وبزرگ کاری قاعدهٔ کسری، وآنرا شرح است. پس‌قصهٔ **نوش زاد** بود پسرش، ومادرش ترسابود، رومی، چون‌کسری بروم رفت نوش زاد از زندان جندیشاپور بیرون‌آمد، وترسایان‌بروی‌جمع گشتند وبرآخرکشته شد، وترساشده‌بود وازین‌پس کسری از(۵۰ ـ آ) بزرجمهر آزار گرفت، وچون ازروم بازگشت اورا باز داشت مدّتها، تا ازان تنگی ورنج چشمش تباه شد، وبه وقت رسول آمدن ازقیصر و پرسیدن ازچیزی که در حقّها قیصر فرستاده بود، کسری عاجز گشت، بزرجمهر را بیرون آورد، و ازو

---

(۱) کذا. ظ: چون. (۲) ظ: طرایفها (۳) در برزوی، مراد باب بر زویه است در اوّل کتاب که بزرگمهر نگاشتست. و بپهلوی باب کتاب را (در) میگفتند و (فرگرد) نیزنام داشتست. ودربجای باب ترجمهٔ عربی است از معانی که پارسی آنرا فراموش کرده اند و نظایر زیاد دارد (۴) ظ: پیدا کردن، (۵) این عبارت پریشانست

فریاد جست، وعذرها خواست، وبزرجمهر آنرا بگشاد، و بگفت که چیست، وهمچنان بود، وبهمان مرتبت باز بردش . پس وصیّتها کرد هرمزد را پسرش، واندران سخنها بسیارست، و توقیعات او اندر کارِ عالم، و هرچیز، و از عمارت ایوان مداین کرد، که هنوز بجایست، و بعضی گویند پرویز کرد، ولیکن این حقیقت ترست، و کوشك سپید و آن هفت شهر مداین بنا کرد، به [از] اندیوخسره[1] نام نهاد و هم برسان او نهاد[2] انطاکیه بود بعینه، و اسیرانِ آن جایگاه را اندر [آن شهر] فروآورد، همچنان خانها در محلّتها که انطاکیه بودشان اینجایگاه ساخته بود، وتزن بارکجبن[3] کرد و بسیاری جایها، و در بند باب الابواب را بنا کرد بران سان که هنوز به جایست، تا ازتاختن ترکان بی بیم باشند، کمابیش بیست فرسنگ زمین است، و بهرجایگاه قایدی به پای کرد، و پیش کسانی که اخبار ندانند چنانست که آن سدِّ سکندرست، وآنرا اصل (۵۰ ـ ب) نیست، که سدّ سکندر نه بدین حدودست و هم از آهن و ارزیز است و از روی آمیخته‌است، وبعضی‌شرح داده ایم آن را، وتمامی بشرح به جایگاه گفته شود و کسری انوشروان به مداین از دنیا بیرون رفت .

پادشاهی هرمزد بن نوشروان دوازده سال بود

چون بنشست بپادشاهی مردم زبردست[4] را شکسته داشت، وهمه دبیران بزرگ را، و موبد موبدان، و کسانی که پدرش ایشان را بزرگ داشتی بکشت یکایك، پس **ساوشاه** ترکان باچهارصد هزار مردِ سوار بخراسان‌آمد، وهرمزد درماند، کی ازروم وعرب‌وخزروان[5] وچهارسوی پادشاهی‌دروی طمع کرده بودند، وسپاه بایران اندرآمده، پس **بهرام چوبینه** را بحرب سابه شاه[6] فرستاد، براه نمونی **مهران شنان**[7]، که از فال

(۱) حمزه : به از اندیو خسرو . (۲) ظ . برسان و نهاد . (۳) کذا . . ؟

(٤) اصل : زبردست ، طبری گوید هرمز با رعایا و زیردستان مهربانی کردی و بااعیان و زبردستان سختگیری کردی . حمزه گوید : رحیماً بالضعفا شدیداً علی الأقویاء ـ ابو علی مسکویه : حسن النیة فی الأحسان الی الضعفاء و المساکین الا انه کان یحمل علی الاشراف (تجارب ص ۲۱۶)

(٥) ظ : خزروان . خزران . (٦) سابه : ساوه ، ساو ، شاوه ، شابه ، ضبط شده . (۷) نام این‌شخص در داستان قدیم بهرام شوبین بوده است و دینوری وطبری وابوعلی وحمزه ومسعودی ❀

گوبان ترکان شنیده بود، در آنوقت که مادر **هرمزد** را آورد، و **بهرام** را بنشان کی **مهران ستاد**[1] گفت بدست آورد، تابرفت و**سابه**شاه را بکشت وآن قصّه درازست، تاعاصی گشت درهرمزد، وباسپاه بری آمد، ودرَم را نقش بنام **خسرو** **فرمود کردن**، پس [پیش][2] هرمزد بمداین فرستاد، هرمزد برپسر بدگمان گشت که [مگر] بهرام بفرمان وی [عاصی] گشت، وقصدکرد بکشتن خسرو، تابگریخت [و] سوی آذربایکان رفت، وهرمزد **گستهم**[3] و **بندوی** را بازداشت، که خال وی بودند یعنی خسرو، پس ایرانیان از بدکرداری هرمزد ستوه شدند، وبشوریدند، وگستهم و بندوی را از زندان بیرون آوردند، واورا بپادشاهی بنشاندند، وبعد ازین چون بهرام چوبین بنهروان رسید، و سپاه از خسرو برگشت، بفرمان وصواب دید پدرسوی روم قصدکرد، بیاوری خواستن، وگستهم وبندوی ازدروازهٔ مداین باز گشتند، بی فرمان خسرو، وهرمزد را بخبه[4] بکشتند و[ ][5] برفتند؛ و بهرام چوبین بمداین آمد و بر کرسی نشست، و پادشاهی فرا گرفت، وکس فرستاد بخسرو[6]، سپهبدی نام او **بهرام سیاوشان**، و خسرو بکلیسا اندر آسوده بود، چون سپاه پیدا گشت، بندوی آن حیلت بساخت که جامهٔ شاهانه از **پرویز** بستد و در پوشید و بر بام کلیسا بایستاد، و ایشان برفتند[7]، چون سپاه بهرام بندوی را دیدنـد،

وغیره آنرا نیاورده، ولی بلعمی در ترجمهٔ طبری گوید که: من بکتاب اخبار عجم تمامتریافتم و بگویم وگوید: مردی نام وی بخنان (ن‌ل: سنجباز؟) از سرهنگان هرمز... گفت پدرم مهراستاذ الخ. و باز گوید: مهراستاذ ومهرانساذ، (ن‌ل: مهران سناذ) نیز گفتند (نسخه خطی بسیار کهنه نگارنده) فردوسی نام سرهنگ را (نستوه) ونام پدرش را مهران ستاد آورده و گوید:

یکی بنده بد شاه را شاد کام — خرد مند و بیدار و نستوه نام
پدرم آن خردمند مهران ستاد.. الخ (شاهنامه چاپ خاور ج ٥ ص ١٥).

---

(١) پاورقی نمره ٧ صفحهٔ قبل رجوع شود (٢) ظ: وآن درم پیش هرمزد.. الخ.
(٣) این شخص را «بسطام» و «وسطام» هم ضبط کرده‌اند وهمه یك نام است و طاق وستام، وستان، در کرمانشاهان که طاق بستان خوانند و شهر بسطام بسرحد خراسان بوی منسوبست
(٤) خبه، خپه، خفه. یکیست. (٥) در عکس نگرفته ودر حاشیهٔ مقابل (وهمان) نوشته شده وظ: و از پس پرویز. (٦) بخسرو یعنی بدنبال خسرو. (٧) یعنی خسرو و سایر همراهانش از کلیسا برفتند وبند وی بالباس خسرو بر بام بایستاد... این داستان را هیچ مورخی بهتر از بلعمی و فردوسی بتفصیل ننوشته است.

هیچ شك نکردند که نه **خسروست**، و پیرامون بایستادند (۵۱ ـ ب) **بندوی** فرود رفت و بجامهٔ خویش ببالا آمد، و از شاه پیغام گزارد، کـه امشب بیاساییم و فردا را[هی‌شویم و][1] همچنان سه‌روز بگفتار همی‌تأخیر کرد تاخسرو نزدیك سرحد رسید پس‌رازآشکارا کرد، وبهرام [بندوی] را بمداین آورد و باز داشتش، وآنرا شرحهاست که **بهرام سیاوشان** [کشته] شد، وبندوی بگریخت، و باآذربادکان با موشیل[2] ارمنی بایستاد، تا رسیدن خسرو .

پادشاهی خسروپرویز سی و هشت سال‌بود

آن مدّت که **بهرام چوبین** نشست درحساب این جملتست، نتوان آنرا مفرد نوشتن درجملهٔ پادشاهان‌که خسرو برجای‌او بود [و]اومتغلّب[بود][3] پس‌**موریق** ملك روم خسرورا سپاه وساز وگنج فرستاد ودختر- **مریم** را بخسروداد، **بناطوس**[4] پسرش را با لشکر و دختر [بفرستاد و بعد][5] حالها چوبینه را بکشت[6] و سوی **خاقان** گریخت و آنجا کارش بزرگ گشت تا خسرو **خراد برزین**[7] را بفرستاد، تا آنجا حیلت ها کرد، و بهرام کشته شد بردست ترکی نام او**قلون**، و بروایتی گویند زن[8] خاقانرا بفریفت تا غلامی را بفرستاد و ناگاه بهرام را کاردی زده بکشت، والله اعلم. از ان پس**بندوی** را خالش[را] بکینهٔ پدربکشت، و**گستهم** ازین‌کاربترسید (۵۲ـ آ)وعاصی‌گشت وخواهر بهرام چوبین را **کردیه**[9] بزن کرد، و آنسپاه بهرام که با وی از ترکستان باز گشتند با

---

(۱) در اصل سیاه شده است .　　(۲) ابو علی مسکویه : فوافاه هناك بندویه ورجل من اصبهذی الناحیه یقال له موسل (تجارب ص ۲۲۷) طبری : . . . . یقال له موسیل (طبع لیدن (۱ ـ ۲) ص ۱۰۰۰)　　(۳) ازاصل اینجا . چیزی افتاده‌است　　(٤) فردوسی : نیاطوش . بلعمی : بناطوس . دینوری : ثم عقد لابنه ثیادوس فی ابطال جنوده . . . وامرهم بالمسیرمعه (ص ۹٦) ابوعلی : و بعث الیه بثیاذوس اخیه (۲۲۷) طبری : کذا : ثیادوس . وظ ثیاذوس، شیادوس وتیاتوس و تیاطوس شده وباقی املاها مصحف است .　　(۵) متن ضایع شده و بحاشیه هم چیزی بوده که صحاف نیمی ازآن را محو کرده و[فرستاد . . . . . عد] باقی ماند　　(٦) ظ : بشکست وچوبینه .
(۷) طبری : هرمز . بوعلی : هرمز . دینوری : هرمزد جرازین .بلعمی : مردانشاه .　　(۸) اصل : زنی .　　(۹) مشهور : کردویه .

گستهم بیکی کشتند، و آخرکار گستهم بردست زنش **کرد[و]یه** خواهر **بهرام‌چوبینه** کشته‌شد بفرمان شاه [**خسرو**] وخسرو اورا بزن‌کرد، ازوی پسرزاد، و**شیرین** راپیش ازین بشبستان آورده بود. پس کار خسرو سخت بزرگ شد، و هیچ پادشاه را چندان خواسته و گنج و زینت نبود، و تعظیم که اورا، وتفصیل آنچ از وی بازماند درخزینه درآخر نویسیم بجایگاهی، مالی که آنرا اندازه پیدا نبودست، امّا مختصری از دیگرها ذکر کنیم، تخت طاق دیس بودش. و او تمام بساخت، و آنرا قصّه درازست که ابتدا بعهد **جمشید** کردند، و**افریدون** بران زیادتها کرد وازان بهری بروم افتاد، وبتر کستان **گستاسف** از جنسی دیگر بساخت، و خسرو از همه جای آنرا باز جست، وتمام کرد، چنانك[1] اهل عالم اندران خیره بودند، و روایتست که هزار خروار زرتمامت[2] درآنجا کرده بود، [بیرون] ازجواهر که قیمت‌آن بی‌غایت باشد، ودوازده هزارزن درشبستان او بودند از بنده و آزاد و درجمله **مریم** دختر ملك روم، و بهرام دخت، وکرد[و]یه، وشیرین، که تاجهان بودکس بنیکوئی‌اوصورت(۲ ٥ ـ ب) نشان‌ندادست، و**فرهاد** سپهبد اورا عاشق بودست، و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست. وهجده هزار اسب بر آخور بودش، و درجمله خاصگان چون **شبدیز** آنك بکرمانشاهان صفت او برنقش کردست، نزدیك دیهی که آنرا **بسطام**[3] خوانند، و بسطام، **گستهم** بود خال خسرو، ودرسرور[4] نامه چنان خواندم که این‌صنعتها برسنگ **کیطوس** کرد پسر **سمسار**[5] رومی، آنك سدیر و خورنق کردست، و فرهاد سپهبد فرمودش با استادان دیگر، و چون بپرداخت بفرمان خسرو بدان سرچشمه ایوان بود، و قصری بالاء این صفهٔ سنگین، که هنوز بجایست، و شاه آنجا شراب خورد با بزرگان و سپاهان بفرهاد داد، وآنجاصفت **پرویز** و**شبدیز**و**شیرین** و**موبد** وشکارگاه همه بجایست، نگاشته برسنگی، ونهصد پیل بودش بروزگار، ودرجمله پیلی که آنرا **کذیزاد**[6] خواندندی، که بهایران زاده بود واین

(۱) اصل : وچنانك (۲) جهامت . حمامت ، هم خوانده میشود. (۳) امروز به طاق بستان معروفست و در کتب قدیم طاق وستان وطاق وستام بضم واو دیده شده است.

(۴) ظ : پرویزنامه. (۵) ظ : سنمار. (٦) کذی زاد ، ظاهراً مصحف : کتك زاتِ پهلویست، یعنی خانه زاد که بعد ، کذه زاذ وکذی زاد شده است ، ونظایری دارد که این‌قبیل (هاء ات) قلب به (یاء مجهول) میشود.

ازعجایب بود ، [که] ایذر پیل هرگز [بچه][1] نکردست ، چنانك بروم شیر ، وبچین گربه وبه‌هندوستان اسب ، واین ازخاصیّت [اقلیم] است . ودوازده هزاراستر بارکش بودش ، ودر بیروزنامه[2] گفتست ـ والله‌اعلم ـ که قیمت آنچ هروز[3] خسرو بخوردی دوازده هزار درم بود ، و یك لون بودی ، از جهت آنك جوهری قیمتی[4] کفته[5] ودر آن حل (۵۳ ـ آ) کردندی موافق طبع او ، و علّتی را شایسته که بودش ، و ازان پس شصت رطل شراب سوری[6] بازخوردی ، و بوقت بایست درشبانه روزی شصت بارمباشرت کردی و همچنین هر روز بیرون ازدربزهاوغالیه[7] ، شصت رطل مشك وظیفه بودش ، ازجمله بیست رطل خوردنی وشراب خاصّه ندیمان را ، و بیست رطل از بهر بیت الشّراب و فرّاشخانه ، و شستن اوانی ، و ده رطل آب روشستن را ، و ده رطل وظیفهٔ کنیزکان ، وچون به شکار بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزك بمجمرهای زرین اندرعود همی سوختندی ، و هزار مرد فرّاش با مشك بیرامون آب همی ریختندی تا باد کرد نینگیزد ، و هزار استر و عماری نشست مطربان را ، که جفت جفت در عماری ساخته بودندی ، و از آنچ سواران وشکره بودی ، ودیگرزینتهاء بی‌نهایت ، بجایگاه اگر خدای توفیق دهدکوییم ، وخسروپرویز را [ز] آنچ هیچ ملوك دیگررا نبود کوزِ ابری[8] بود

(۱) در اصل بجای (بچه) کلمهٔ لایقرئی است که (نه) خوانده میشود . واینجمله ؛ یعنی در ایران پیل هرگز بچه نکرده است ـ وایذر باقی ماندهٔ املای قدیمست بجای (ایدر) بمعنی (اینجا) (۲) مراد ؛ پیروز نامه یا پرویزنامه است . (۳) هروز ، مخفف ، هر روز ، چون ؛ راستر و سختر و هیچیز که مخفف راست تر و سخت تر و هیچ چیز آمده است و این املا قدیمست و در نسخ قدیمه محفوظ . (٤) اصل ؛ قیمت (٥) کفته ، بضم کاف ، یعنی کوفته . (٦) شووی ـ شوزی هم خوانده میشود . ظ ؛ سوری ؛ درمعنی سوری اختلافاتی است برخی آ نرا سرخ دانسته‌اند ماننذگل سوری و این معنی نزد نگارنده محقق نیست . درکتاب (ریذك وخسرو کواتان) متن پهلوی ص ۲۲ ذکری از ترجیح (می آ سوری) شده است ، و ثعالبی در غرر ملوك الفرس ترجمهٔ مختصری ازین کتاب کرده و آنجا هم (شراب سوری و قطر بلی) را رجحان نهاده بعقیدهٔ نگارنده می سوری در اصل مأخوذ ازمی‌آسوری است چنانك متن پهلوی وثعالبی اشاره کرده . (۷) معنی این لغت معلوم نشد . دربز ـ دزیر دژیز خوانده میشود . (۸) کوز ابری ـ با کاف واضافه بابر ـ یعنی کوزهٔ ابری .

هرچند ازآن شراب واگر آب[1] فرو کردندی هیچ کم نیامدی، ودستارچهٔ **آذرشب**[2]، و آن ازموی سمندر بافته بود، و زر مشت افشار کی بران مهر نهادی[و] برسان موم بود؛ و از جملهٔ گنجها، چون گنج **عروس**، و گنج **بادآورد**، و گنج **کاووس**، و گنج **افراسیاب**، ودینار **خسروانی**، واین هریك راقصهٔ هست که چگونه بودست وچگونه بدست افتاد؛ ورامشگرچون **سرکیس رومی** (۵۳-ب) و**باربد**[3] که این همه نواهانهادست ودستانها وهیچ پادشاهی را این دستگاه وکامرانی نبود؛ وبآخر عهد **نعمان** بن **منذر** را بکشت؛ و حرب **ذی قار** افتاد، و عرب بنام **پیغمبر** صلی الله علیه بر عجم نصرت یافتند، و پرویز کینه اندردل گرفت، وپیغمبرعلیه السلام، بوی نامه ورسول فرستاد، وقبول نکرد، وآن خود گفته شود، وپیش ازآن سپاه بروم فرستاده بود، و[4] **موریق زن پدرش**[5] راکشته [بودند]، و سپاه پرویز از **هرقل** ملك روم بهزیمت بازآمدند، وایرانیان را تامداین بتاختند، واینست که ایزد تعالی می‌فرماید: الم غُلِبَت الرُّومَ فی اَدْنیَ الأَرْضْ (الایه) پس **پرویز** همه بزرگان را بند کرد، و بفرمود کشتن، و ایشان مقدار سی هزار مرد بودند ازمهتران عجم، تا ایرانیان بیاشفتند، و پسرش **شیروی** را از زندان بشب اندر بیرون آوردند، وبه پادشاهی بنشاندند، و **خسرو** را بازداشتند و پس بکشتند، بردست مهرهرمزد[6] و پدرش را پرویز فرموده بود کشتن بدان نزدیك؛[و] ازعمارتها قلعهٔ کنگور کرد وقصر **شیرین** در راه بغداد، واثر هردو ظاهرست، ومطبخ اودرناحیت اسد آباد بود، واکنون دیهی است آنرا اصبخ[7] خوانند، وبتابستان بیشتری بر کوه (۵٤-آ) اروند همدان وآن نواحی، آنجا که دکان خسروخوانند، وخم خسرو، و دیگر جایها، ودرسیرالملوك چنان خواندم که ازین مطبخ تا آنجا که وی بودی **بکنگور** تا اروند همدان خوردنیها

---

(۱) اگر آب، یعنی: یا آب. و اگر بمعنی (یا) بزعم شمس قیس رازی از مصطلحات مردم سرخس است، ولی انوری و فردوسی و غیر ها نیز استعمال کرده اند (۲) آذر شب، نام فرشته ایست موکل برآتش و پیوسته در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است، آذر شست. با سین هم بدین معنی است (برهان) و دستارچهٔ پرویز را که ظ از پنبهٔ نسوز بوده بدین نام خوانده‌اند (۳) مورخان عرب: فهلفد. بهلبد. (٤) ظ: که موریق. (٥) زن پدر، یعنی: پدر زن. (٦) طبری: مهر هرمز بن مرداتشاه فاذوسبان نیمروز (ص ۱۰۵۸) دینوری: یزدك بن مرداتشاه مرزبان بابل و خطرنیه (اخبارالطوال ص ۱۱۵) (۷) ظ: مطبخ.

دست بدست ، غلامان مطبخ بدادندی اندو ظرفهاء زرّین ، و مکبّها[ء] بجوهر ، تا گرم بوی رسیدی ، از بسیاری بندگان که برسم این کار بودند ، سبب تعظیم را ، که ازآن عهد باز همی گویند . والله اعلم

پادشاهی شیرویه بن پرویز هشت ماه بود

بعضی پنجماه گویند ، وهیچ برنخورد ازپادشاهی ، نخستین همه برادرانرا بکشت چنانك گفته‌ایم[1] [و] بعدازپدر طمع اندر شیرین بست ، تا شیرین خود را بزهر بکشت ، وبباذان ملك یمن کس فرستاد تا پیغامبر را علیه‌السلام نیازارد ، کی پدرش او را فرموده بود کی پیغمبر را علیه السّلام بحضرت فرستد ؛ و بمداین بمرد .

پادشاهی اردشیر شیروی یکسال و ششماه

بروایتی سالی و چهار ماه گویند ، پیروز خسرو[2] درمستی دَمش بگرفت وبکشت .

پادشاهی بوران[3] دخت پرویز

یکسال و چهار ماه بود ، و روزگار قوّت اسلام بود ، و سپاه همی فرستاد بحرب عرب و همان مدّت بمداین بمرد .

پادشاهی خشنسفنده[4]

شش روز بود ، بعضی دوماه گویند ، (٤ ٥ـب) پس بکشتندش و گویند عزل کردند ،

---

(۱) در ینباب چیزی گفته نشده است و شاید : گفته آید ؟ (۲) این روایت از شاهنامه است : بجز شاه و پیروز خسرو نماند ❀ جفا پیشه از پیش خانه بجست ❀ لب شاه بگرفت تا که بدست (ج۵ص۲۸۷ چاپ خاور) طبری گوید : کسی بامر شهر براز ویرا درایوان خسرو شاه قباذ بکشت ، و همانجا گوید شهر براز طیسبون را بمکیدت مردی نامش نیوخسروا که رئیس حرس اردشیر بود بگشاد و اردشیر را بکشت و شاید این پیروز خسرو مصحف نیو خسروا و این روایت در هم ریختهٔ روایت طبری باشد . (۳) اصل : توران . صحیح : بوران ، در سکه ای که دیده شده : بران ، معروف : پوران دخت . (٤) طبری جشنسده ، حمزه : چشنسبنده (سنی ص ۱۸) مسعودی : فیروز خشنس (چاپ قاهره ص ۱۲۱) فیروز خسنده (خطی) بلعمی (حشبشد) (خطی قدیم) بیرونی : فیروز بن حعرا محسس بن مرکلمه بن منوزاد ملقب به : حوسدید (الآثارالباقیه : ص۱۲۲) بیرونی از حمزه : خشنشبنده (ص ۱۲٤) و از حمزه بروایت نسخهٔ مؤبد : فیروز المسمی بخشنسبنده (بیرونی ص۱۲٦) و از ابوالفرج : خشنسبنده (ص ۱۳۰) و ظ : جشنسفبنده ، از : گشنسپ بنده . مأخوذ است که : جشنسفنده معرّب و مخفف آن‌است و این لقب است و نامش ظ فیروز بوده و از خویشاوندان پرویز بوده است .

و اندر شاهنامه این را **گراز**[۱] گفتست و لقب **فرائین**[۲] و **شهربراز** نیز گویند، در روایت **بهرام موبد** چنین است والله اعلم.

پادشاهی آزرمی، دخت پرویز ششماه بود

بعضی سالی و چهار ماه گویند، بس بمرد وبروایتی گویند **رستم** سپهبد [اورا] بکشت به کینهٔ فرخزاد پدرش؛ بهناحیت اسدآباد قصری کرد بنام خویش: **آزرمی‌دخت اندر هامون**، و نشستگاهی بزرگوار، بر سر تل، و آن اثر هنوز برجایست.

پادشاهی خرداد پرویز[۳] یکسال بود

گویند بمرد، ونیز روایتی است که **کسری** نامی دیگر بنشاندند ازفرزندان **اردشیر بابك** و پس بکشتند.

پادشاهی یزدجرد شهریار بیست سال بود

اندر تاریخ جریر چنانست که پس ازین کسری که نوشتیم مردی را بیاوردند نام او **پیروز** بـن **انشیش**[٤] و مادرش **مهان دخت**[٥] بنت **یزداد** بن کسری **نوشروان**

(۱) شاهنامه و دینوری جشنسفنده را ندارند، وفردوسی شهر براز را گراز ولقبش‌را فرائین آورده وگوید: (فرائین چوتاج کیان برنهاد ۞ همی‌گفت چیزی‌کش‌آمد بیاد) وقبلاً وی‌را گراز نام داده است. و ظ فردوسی شهر براز را که در وزن شعر نمی‌آمده مخففکرده و (براز) را از (وراز) که بمعنی (گراز) باشد دانسته و شهر براز را لقب و بمعنی گراز ملك از قبیل (اسدالملك) گرفته و آنرا بتخفیف (گراز) خوانـده است. و طبری نام شهر براز را فرهان (فرخان ظ) دانسته گوید: فرهان و تدعی مرتبه شهر براز (۱-۲ ص ۱۰۰۲) و بیرونی لقب شهر براز را (حرمان - خوهان) که ظ مصحف (فرهان - فرخان) باشد ضبط کرده (۱۲۲ - ۱۲۸) و تصور میرود که (فرائین) فردوسی‌هم مصحف (فرهان - فرخان) باشد؟ (۲) اصل: فراش. شاهنامه: فرائین (۳) حمزه: فرخ بن ابرویز (سنی ۱۸) طبری: فرخزاد خسروا (ص ۱۰٦٦) بیرونی: فرخزاد بن خسرو بن ابرویز و امه کردیه‌اخت بهرام شوبین (ص ۱۳۱) فرخزاد خسرو (۱۲۸) خره دادخسرو (۱۲٦) خر زاد خسره (۱۲٤). (٤) طبری: فیروز بن مهرانجشنش ویسمی ایضاً جشنسده (ص ۱۰٦٦) و این همان (جشنـفندهٔ) مارالذکر است.. ر ك: ص ۸۲ ج ٤ (٥) طبری: قد ولدته صهاربخت بنت یزد اندار (ح: یزد انداذ) بن کسری انوشران (ص ۱۰٦٦)

و بر تخت نشاندند، و تاج بر سر نهادند، گفت نخواهم که این تاج تنگست بر سرم، مهتران گفتند این نه ازتخم پادشاهانست، و گفتار اورا بفال بد داشتند، و برانداندش، و پس ازو **فرّخزاد** نامی بیاوردند، ازفرزندان **پرویز** و پس او را بازکردند، و ازاین پس **یزدجرد** شهریار را آوریدن[1] چون بنشست روزگار خلافت امیرالمؤمنین **عمر خطاب** بود رضی‌الله‌عنه (٥٥-آ) وحرب قادسیه، و [...] بمداین[2] تایزدگرد ازآنجا بگریخت و بری افتاد و بنهاوند آخر جمع عجم بود که شکسته شدند، واین قصّها خود شرح داده شود، پس بخراسان افتاد، و **ماهوی سوری** سپهبد مرو با[3] حیلت کرد، تا ترکان ویرا بکشتند،[4] و یزدگرد بگریخت بمرو، و بآسیابی اندر رفت، و بفرمان ماهو، بر دست آسیابان کشته شد، و گویند که آسیابان نا دانسته بود و بکشتش، اندر ایام خلافت امیرالمؤمنین **عثمان**[5] رضی‌الله عنه، وملك عجم سپری شد.

جملت بدین تفصیل: بیرون ازخشفسنده[6] بیست و هفت تن بوده‌اند از روایت **بهرام موبد**، [و] چهار صد و پنجاه و پنجسال و سه ماه و بیست و یکروز پادشاهی کردند، چنانك اندر بسیار کتب درست کرده است، و بدین حساب ازگاه **کیومرث** با سی سال او، تا ملك بعرب رسیدن، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و بیست و هفت روز - با شش روز خشفسنده - پادشاهی کرده‌اند. وعدد ایشان شصت وشش بودست ازجمله سه زن: **همای، بوران دخت، آزرمی دخت**. دیگر مرد چنانك نوشتیم. واز قول این **بهرام** موبد شابور، این جایگاه خود درست میگردد که **آدم** علیه السلام نه کیومرث بودست، زیرا که بدین حساب ازگاه کیومرث تا اکنون چهار هزار و پانصد و هفتاد سال کما بیش باشد، و میان این تاریخ تا آدم علیه‌السلام بسیار تفاوت است والله اعلم. (٥٥ - ب)

---

(١) کذا. ظ: آوریدند (٢) ظ: و [آمدن سپاه اسلام] بمداین. (٣) با، زاید بنظر میرسد (٤) این جمله با جملهٔ بعد مربوط نیست. و ظ: بکشند (٥) در حاشیه نوشته شده: دولت... حضرت عثمان... و قسمتی از آن در صحافی بریده شده است. (٦) رك حاشیهٔ ٤ ص ٨٢.

فصل سوم از باب نهم

اندر روایت حمزهٔ اصفهانی تاریخ ساسا[نیا]ن و پیدا کردن سهو اندر آن از شرح عیسی بن[1] موسی الکسروی

چنین گوید[2] که در تاریخ ملوك‌الفرس بسیارنسختها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند ـ کی پادشاهانرا خدایگان خواندندی ـ یعنی‌شاهنامه[3] [و] ازسهو ناقلان از زبانی و لفظی که بدیگری گردانیده اند خطا ها افتاده است ، و پوشیده شده ، و دو نسخت مقابل نیافتم ، پس بشهر مـراغه با **حسن** بن **علی** الرّقام الهمدانی ، پیش **العلا ابن احمد** که رئیس شهر بود ، حاضر آمدیم[4] ؛ و اودراخبار عجم نیك دانستی[پس] تاریخ طبقه سوم وچهارم[5] مقابلت کرده شد بزیج[6] [و] سالهایِ که میان [اسکندر] و هجرت بوده است برین موجب یافتیم از حساب زیج ور صد : که از نیم روز دو شنبه اول تشرین الأوّل ، تا نیم روز پنجشنبهٔ محرّم[7] ، ابتداء هجرت پیغامبر علیه السلام ، سیصد و چهل هزار و نهصد و یك روز بود ، و بسالهای قمر نهصد و شصت و یکسال و صد و پنجاه و چهار روز باشد ، و بسال مسیر آفتاب کی سالی سیصد و شصت (٥٦ ـ آ) و پنج روز و چهار یك روز باشد نهصد وسی و دو سال و نه ماه و نوزده[8] روز باشد ، پس چهل سال بر سرش گرفتیم ، مدت ابتداء هجرت تا هلاك شدن یزدجرد شهریار ،

---

(١) حمزه و بیرونی : موسی بن عیسی (٢) ر ك : تاریخ سنی ملوك الارض طبع برلن (ص ١٥) (٣) این توضیح از حمزه نیست ، و خدایگان ربطی بمطلب مانحن فیه ندارد ودر فارسی پهلوی (خوتای ـ خذای ـ خدا) بمعنی پادشاهاست . (٤) اصل : آمده‌ایم . . حمزه : فاجتمعت مع‌الحسن . . . بالمراغه عند رئیسها العلا بن احمد . (٥) اصل : دانستی تاریخ طبقهٔ سوم و چهارم پس . وحمزه گوید : و قابلنا سنی مملکة الطبقة الثالثه و الطبقة الرابعه من ملوك الفرس اللذین ملکوا بعد الاسکندر وهم الأشغانیه والساسانیه بتاریخ‌الاسکندراللذی هو مظبوط بحساب‌المنجمین فی‌الزیجات . (٦) : اصل برنج . (٧) کذا سنی چاپ برلن . وترجمهٔ این کتاب که باسم (ترجمه کبارالامم) در پاورقی روزنامه علمی منطبعه طهران ١٢٩٤ بطبع رسیده ، پنجشنبه اول روز محرم . (٨) و یکون سنین‌کـلدانیه علی ان السنة ثلثمأیة و خمسة و ستون یومًا و ربع یوم تسعمأیة واثنتین و ثلثین سنة ومائتین وتسعة وثمانین یومًا تبلغ هذه‌الایام تسعة اشهر و تسعة عشر یومًا (ص١٥) ترجمهٔ کبارالامم پاورقی روزنامه علمیه : ❀

حساب آن به نهصد و هفتاد و دو سال کشید و نه ماه و نوزده روز، و دویست و شصت و [شش] سال وضع کردیم پادشاهی اشکانیان [را] و پادشاهی ساسانیان از **اردشیر بابك** تا **یزدجرد** هفتصد و شش سال و نه ماه و چند روز[1]. چون تفصیل کردیم، و عدد ملوك و سالها را اعتبار کرده شد، سه نام نیافتیم که ناقلان سهو کرده بودند متشاکل، چون بهرام و بهرام [و] یزدجرد و یزدجرد، و سبب آنست کی یزدگرد پدر **بهرام گور** که او را بزه‌گر خوانند پدرش هم یزدگرد نام بود، مردی بزرگ و باسیاست و عدل، خلاف پسرش، و چنان گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکی در روم بمرد بعهد او اندر، و پسری طفل داشت اورا وصیت کرد بیزدجرد، که پادشاهی بروی نگاهدارد، پس ازین یزدجرد **شروین پرنیان** را که رئیس روستای دشتوه[2] بود، بحدّ قزوین، بروم فرستاد بیست سال، تا پادشاهی نگاهداشت و چون پسرش (٥٦ ـ ب) بزرگ شد، زنهار بجا آورد، و بدو باز فرمود دادن، و شروین را باز خواند. و او[3] آنجا شهری بنا کردست ناوی شروین نام[4]، و اکنون معرّب آنرا باجروان خوانند. و همچنین [دو] بهرام فراموش کرده اند یکی **بهرام** بن بهرام [بن بهرام] و دیگری که

---

* و از سالهای کلدانی بنا برانکه سال ایشان .... نهصد وسی ودوسال ودویست وهشتاد و نه روز میشود و این باقیماندهٔ روزها ... نه ماه و نه روز (کذا) میباشد و می افزائیم ما بر این مدت ما بین ابتدای هجرت تا زوال دولت فرس که یزدجرد پادشاه ایشان هلاك شد چهل سال آنگاه میشود نهصد وهفتاد ودوسال و دویست وهشتاد ونه روز وکم میکنیم ازین سالها زمان سلطنت اشکانیه را که دویست و شصت و شش سال است.. (شماره ٦ ص ٢)

---

(١) حمزه: سبعمایة و ست و ثمانون سنة و مایتان و تسعة و ثمانون یوماً (ص ١٦) پاورقی: هفتصدو شش سال و دویست و هشتاد و نه روز ... (٢) سنی‌چاپ برلن: دستنی. پاورقی: دستبی. دینوری: شروین الدّشتبای (ص ٧١) و دشتوه و دشتبی و دستبی یکیست. یاقوت گوید: دستبی بفتح اوله وسکون ثانیه ... کورة کبیرة بین الری وهمدان ... وربما اضیف الی قزوین ... (٣) اصل: از. (٤) ناوی. بالای خط نوشته شده. حمزه: و سما ها با شروان و هی التی لما عرب اسمها قیل لها باجروان. و ظ: کردست با شروین نام ... و شروین وشروان یکیست. مانند شیر و شار و جمشید و جمشاد.

بهرام[1] پسر **یزدجرد بن بهرام گور** بودست، واوپدر پیروز بود. وازشرح **کسروی** درین جدول و سیاقت پیدا شود تاریخ آل ساسان و مدت پادشاهی ایشان:

ا اردشیر بابکان نوزده سال و دو ماه[2]

ب شاپوراردشیر سی ودوسال وچهارماه

ج هرمزد شاپور یکسال و دو ماه[3]

د بهرام بن هرمزد نه سال و سه ماه

ه بهرام [بن بهرام] بیست وسه سال[4]

و [بهرام] بهرامیان[5] سیزده سال وچهارماه

ز نرسه[6] بن بهرام نه سال

ح هرمزد بن نرسه سیزده سال

ط شاپور ذوالاکتاف هفتاد و دو سال

ی اردشیر بن هرمزد چهار سال

یا شاپور بن شاپور هشتاد و دو سال

یب بهرام بن شاپور دوازده سال

یج یزدجرد نرم صاحب شروین هشتادودو سال

ید یزدجرد[7] بن یزدجرد بیست [ودو] سال

یه بهرام گور بیست و سه سال

یو یزدجرد بن بهرام هیجده سال وپنجماه

یز بهرام بن یزدجرد بیست وشش سال ویکماه

یح فیروز بن بهرام بیست ونه سال وروزی

یط بلاش بن فیروز سه سال

ک قباد بن فیروز شصت و هشت سال[8]

کا نوشروان بن قباد، چهل و هفت سال وهفت ماه [و چند روز]

کب هرمزد بن نوشروان بیست وسه سال[9]

کج پرویز بن هرمزد سی و هشت سال

کد شیروی بن پرویز هشت ماه

که اردشیر بن شیروی یك سال

کو شهر ایران[10]، نه از اصل شاهان یکماه و هفت روز

---

(۱) درین جا نصف سطر درست نگرفته بود ... حمزه: و قد اسقطوا الناقلون ایضاً من اسمین متفقی اللفظ اسماً واحداً و هو بهرام بن بهرام بن بهرام و اسقطوا ایضاً بهراماً اخر و هو بهرام بن یزدجرد بن بهرام جور والد فیروز. (۲) حمزه: ششماه (۳) حمزه: ده ماه (٤) حمزه: و یقال ملك سبع عشرة سنة. (٥) حمزه. بهرام بن بهرام بن بهرام. و ظ: بهرام بهرامان. (٦) حمزه: اخوه نرسی بن بهرام بن بهرام. (۷) حمزه: یزدجرد الغشن (۸) حمزه: هکذا هو فی السیر الکبیر و فی السیر الصغیر ثلثا و اربعین سنة کما وجد (ص ۱۷) (۹) حمزه: و یقال ثلث عشرة سنه. پاورقی: و بعضی سیزده سال گفته اند. (۱۰) حمزه: شهریزاذ ولم یکن من عنصر الملك... والصحیح: شهر براز، نامش فرهان یا فرخان و بزعم شاهنامه فرائین و شهر براز لقب است (رك ص ۳۸ ح ۱)

کز بوران[1] دخت پرویز یکسال وچند روز
کح جشنسفنده[2] نه زاصل شاهان‌دوماه
کط خسرو بن قباد[3] بن هرمزد، دو ماه
ل فیروز از فرزندان اردشیر دو ماه
لا آزرمی[4] دخت بنت پرویز چهارماه
لب فرخ خسرو بن[5] پرویز از خواهر [بهرام چوبینه یکماه و چندروز][6]
لج یزدجرد آخر ملوك العجم بیست‌سال
لد بهرام چوبینه یك‌ماه وچند روز.[7]

این قوم بعد از کسری پرویز بوده‌اند [و] درمدت چهارسال و پنجماه کمابیش بیرون بیرلون جرد[8] نه تن پادشاهی کرده‌اند[9] و این تفصیل ساسانیان [آ] نست که[10] **کسروی** همی گوید [که‌من] درآن احتیاط بجای‌آورده‌ام. و **حمزة بن الحسن الاسفاهانی** گوید من اعتبار کردم بزیج میان آنچ حساب من است تا آنچ کسروی گفت نود ونه سال و دو روز[11] متفاوتست[12]. و فی‌الجمله این خلاف اندر تواریخ هرگز سپری نخواهد

(۱) اصل : توران . حمزه : بوران . (۲) حمزه : حشنشبنده . (ر ك ص ۸۲ ح ٤) (۳) حمزه : هاد. یاورقی کذا . (٤) حمزه : آزرمین . (٥) حمزه : فرخ بن خسرو . . . و این نام در ترجمهٔ یاورقی علمی نیست . (٦) (ر ك حاشیه ۳ ص ۸۳) (۷) لد . . . الخ زایدست و در جدول حمزه نیست و محقق‌است که این‌جملهٔ بعداز (لد) همان‌است‌که در آخر (اب) اضافه کردیم و این تصرف از نساخ این‌کتابست و مدت فرخ بن خسرو هم درجدول حمزه (شهراً و ایاماً) میباشد و در این نسخه هم مدت نداشت و بیشك یکماه و چند روز متعلق باو است بعلاوه بهرام جایش اینجا نیست و او بیش‌از یکماه وچند روزنشسته بود و احدی‌هم او را در جداول ذکر نکرده است . (۸) کذا و ظ : بیرون یزدجرد. (۹) حمزه : فجمیع من ملك بعد کسری ابرویز فی مدة اربع سنین وستة اشهر ثمانیة نفرتا سعهم یزدجرد بن شهریار (ص ۱۸) یاورقی : « پس آنکسانی که . . . چهار سال و ششماه غیر از یردجرد هشت نفر بودند ونهمی آنها یزدجرد بود و او بیست سال پادشاهی کرد » و مطابق تعداد جدول کتاب حمزه بایستی غیر از یزدجرد نه تن پادشاهی کرده باشند ، و اتفاقاً مترجم یاورقی هم باین اشتباه برخورده گوید : ممکنست که سهو از کاتب یا از خود مورخ باشد الجواد قد یکبو (شماره ۷ ص ۳) ولی تعداد متن درستست گویا در اصل نسخهٔ مترجم صحیح بوده یا مؤلف مجمل آنرا اصلاح کرده است . و در ماهها اختلاف دارد. (۱۰) متن : نست که . . (۱۱) ظ : نود سال و نه ماه و ده روز. حمزه : فبین ما خرج لی من‌الاعتبار بحساب الزیج و بین ماخرج لکسروی تسعون سنة و تسعة اشهر وعشرة ایام . کذا فی ترجمة‌المذکوره . (۱۲) تا اینجا ترجمه از جدول حمزه است بنقل از کسروی و قول بعد از خود مؤلفست .

شد، و اندر تاریخ جریر الطّبری پادشاهی عجم را خود روایتی کند خلاف آنچ بگفتیم، و ما از هر مقالت که مؤبدان و صاحب روایت دعوی کنند که از کتب قدیم بجهد بیرون آورده‌اند و درست کرده (۵۸ ـ آ) نبشتیم مختصر، و خدای عزّ وجل داناترست بدرستی آن، قوله تعالی: وَعِنْدَهُ مفاتحُ الغیب لایعلمها الاّ هوَ ویعلمُ ما فی البرّ وَالبحرِ وَ ما تسقطُ مِن وَرَقَةٍ الاّ یعلمها وَلاَ حبةٍ فی ظلماتِ الارَض وَلاَ رَطبٍ وَلا یابسٍ الاّ فی کتابٍ مُبین.

باب العاشر

اندر یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی پیغمبران که بودند، و موبدان، و سپهبدان، و معروفان بر سبیل اجمال.

چنین یافتیم از کتابهاء[1] که جمع کرده شد، که بروزگار **هوشنگ** و **طهمورث**، پیغمبر **اخنوخ**[2] بود، و آن **ادریس** پیغمبر است علیه‌السّلام، و وزیر طهمورث را نام **بداست**[3]، و مبارزان او یکی **عوج عناقه**، و دیگر **لوبیل** پسر زادهٔ هابیل و **الواخ** پسر زادهٔ **اتیال**؛

اندر عهد جمشید: هود علیه‌السّلام پیغامبر بود و همه عالم از انس و جن مسخّر او بودند؛

اندر عهد ضحاك: اوّل هود بود پس **صالح** علیهما السّلام و از معروفان **گرشاسف** بود، نبیرهٔ جمشید، و جهان پهلوان بودست، و برادر زادهٔ او **کوش بیل دندان** بن کوش، و جمله عفاریت و جادوان، امّا وزیرش را نام **بناه** بود، و کیلش را **کندروق**، و امین او برکارها **سالم** بود، وصاحب سرش **آهون**،

---

(۱) بجای: کتابهای، بمعنی: کتابهائی. توضیح آنکه درین کتاب همه جا عوض یائی که بعد از الف جمع درآید همزه گذاشته وآن همزه در خطوط قدیم بجای (ی) بوده و خود یائی کوچك است که بهمزه مانده باشد، و این یا بدل یاء نکره نیز قرار گرفته، چه یاء بصورت نکره یاء مجهول و مانند کسره قرائت می شده وقدما آنرا گاهی حذف میکرده اند. (۲) اختوخ هم خوانده میشود. طبری: خنوخ واخنوخ. (۳) چنین خوانده شد و ظ مرادش: بوذاسپ (بودا) پیغمبر هندیست که ظهور وی را طبری ومسعودی وغالب مورخان درزمان طهمورث میدانند.

اندرعهد افریدون: ابراهیم علیه‌السّلام (۵۸ ـ ب) پیغامبر بود، واندرعهدش **یوسف** علیه‌السّلام نبوّت وملکت یافت، وزیران اورا **مهربزرگ** و **بیرشاد** نام بود، وجهان پهلوان **هم‌گرساسف**[1] بود، وازبعد او پسرش **نریمان**، از بعد او بزرگان چون **کاوه** اصفهانی که معین او بود، و پسرانش **قباد** و **قارن** که او را رزم زن لقب نهاده بود[ند]، و**فیروز** طبری و **تلیمان**، و **کوهیار**، و **گرازه**، وبسیاری [دیگر]؛

اندرعهدمنوچهر: پیغامبر **موسی** علیه‌السّلام بود، و بنی‌اسرائیل‌را ازمصر بیرون آورد، واندر عهدش **یوشع** بن نون علیه‌السّلام پیغامبری یافت، و بنی‌اسرائیل را از بیابان فلسطین بیرون آورد، که آنرا **تیه** خوانند؛ و آنانکه معروفان بودند چون **سام** نریمان و **زال** پسرش، و **کشواد** زرّین کلاه، و**شاپور** نستوه، و آرش شواتیر[2]، و**قبادکاوه** با بعضی ازین بزرگان جدّش[3] هنوز بجای بود؛

اندر عهد نوذر و زاب: پهلوانی بزال رسید، که سام بعهد نوذر از جهان برفت، وهمین بزرگان بودند، و**گرشاسف**[4] از تخم افریدون وزیر زاب،

اندر عهد افراسیاب: پهلوان او **پیران ویسه**، وبرادر افراسیاب **گرسیوز**، واغریرث[5] و پسرش **پشنگ** که او را **شیده** خواندندی ودیگری (۵۹ ـ آ) **جهن**، و **ایلا**، و **برز ایلا**[6] نبیرگان او بودند، و بزرگان پسران ویسه بودند: چون **هومان** و **لهاك**، و **فرشید ورد**، و **گلباد** و**نستیهن**[7] و **رومین** پسر پیران[8] و دیگر مبارزان چون **کروی‌زره**، و **سپهرم**، و **اخواشت**[9]، و **بیلسم** برادر پیران، و **دمور**[10]

---

(۱) کذا. (۲) طبری: ارشسباطیر (۱ص۴۳۵)، ارششباطین (حواشی: ارششباطیر) (۲ ص ۹۹۲) و ربما خفف اسمه بعضهم فیقول ایرش (ص ۴۳۵) فردوسی: آرش. دینوری: آرَسْناس (ص ۱۳ ـ ۹۲) پهلوی: آیرش شپاك تیر (متون پهلوی ص ۱۰۴) (۳) بزرگان جدش ـ یعنی جدّ منوچهر فریدون. (٤) مراد گرشاسپ شاهنامه است واو غیر ازگرشاسپ زابلی است. (۵) اصل: اغرمرث (٦) ایلا بروزن زیبا ـ و برزویلا بضم اول و سکون راء و واو تحتانی، دو مبارز تورانی در لشکر افراسیاب (برهان). (۷) این اسم بخطّ ریزه روی سطر نوشته شده است. (۸) فردوسی: روئین آورده و صاحب برهان قاطع اورا پسر افراسیاب داند وفردوسی پسر پیران. (۹) فردوسی: اخواشت، بر وزن افراشت. (۱۰) دمور بفتح اول بروزن سمور نام یکی ازخویشان افراسیاب که درکشتن سیاوخش سعی بسیار کرد

و **کوك بوری عز** [1] کی داماد **افراسیاب** بود، و **کهرم**.

اندر عهد کیقباد: در آخر عمرش **سلیمان** علیه‌السّلام پیغامبر بود، و بزرگان همه برجای بودند، **رستم** پسر زال نو خاسته بود، و **گودرز** پسر **کشواد**، و پسران **نوذر**: **طوس** و **گستهم** سخت کمان و راز [2] گفتندی، همچنین جوانان بودند و نوخاسته‌گان.

اندر عهد کیکاوس: پیغمبر سلیمان بود علیه‌السّلام بزمین شام‌وسبا، وجهان پهلوانی رستم کرد، و مبارزان و معروفان چون **کردارقلیمان** [3] و طوس و گستهم نوذران، و **میلاد**، وگودرز، وکشواد، و گیو پسر گودرز، با **رهام** واند برادر، و **فرامرز** پسررستم، و **زواره** برادر رستم؛

اندر عهد کیخسرو: هم این بزرگان به جای بودند، **بیژن** گیو زیادت‌آمد، و **لهراسب** ابن عمّ [4] او و برادر او **جاماسب** حکیم، و پسرانش **زریر** و **گشتاسب**، و **فریبرز** کاوس عمّ کیخسرو، و گرگین پسر میلاد وملك [طبرستان] **آغش‌وهاذان**، وپسرعمّ او**اساورزن** بن **اساکید**، و **اشکس** [5] قباد کاوه، و**فیروز** کردهم [6] گیوکان، **زرسب** پسر طوس، و **ریونیز**، و **زنکهٔ** (۵۹ ـ ب) **شاوران**، جمله هزار و دویست سپهبد بوده‌اند در عهد او که اندکی ذکر کردیم اینجایگاه، وپسران گودرز کارهاء خاصهٔ شاه بدست ایشان بود، گیو [7] حاجب بود بزرگ، و بیژن جاندار [و] امیر [آخور] **خسرو** [و] بهرام [8] امیر مجلس [9]، و زریر رسول بزرگ، و **هجیر** مهتر ندیمان، و **نوزاذ** [10] امین؛

اندر عهد لهراسب: بازماندگان بودند از پهلوانان کیخسرو، واسفندیار پسر گشتاسب نوخاسته بود؛

---

(۱) کوك وکمرك، هم خوانده میشود و کوك بوری عز (غز ؟) معلوم نشد کیست در شاهنامه و برهان چنین نامی نیافتم ؟ (۲) ظ: سخت کمان وزار ـ پهلوی: بمعنی سخت کمان گزار (۳) کذا. ظ: گردان (٤) یعنی بن عم کیخسرو (٥) فردوسی بجای اغش اشکش دارد (٦) ظ: گزدهم (۷) طبری گیو را (بی) ضبط کرده است. (۸) خرو بهرام هم خوانده میشود ولی‌اینچنین ازین دو اسم در شاهنامه نیست و شاید: خراد و بهرام باشد، یعنی خراد برزین و بهرام گودرزان. (۹) ظ: مجبس. (۱۰) فرزاد هم خوانده میشود ؟

اندر عهد گشتاسب : زردشت بیرون آمد، و گشتاسب دین وی بپذیرفت، و گویند نهم‌پسر بود از آنِ **ابراهیم** خلیل علیه‌السّلام، وشاگردِ **عزیر** بود، از آذربایگان به بلخ رفت، و شعبدها نمود، چنانك اندکی گفته شدست، و کتاب [ا] بستاق[1] که ایشان ایستا و دستا[2] خوانند، بر گشتاسب عرضه کرد، و آتش را تعظیم نهاد [به] پرستیدن و قبله ساختن؛ و وزیر او عمّش بود **جاماسب**، و رای زن پسرش **بشوتن**، و پهلوان برادرش **زریر** بود، و پسرش اسفندیار و پسر زادگان گودرز کشواد، و بزرگان ایران، و پسر جاماس **ناماور**[3]؛

اندر عهد بهمن : دانیال پیغامبر بود علیه السّلام اندرین زمان، و از جملهٔ اسیران بیت المقدس بود، و بروایتی گویند که به عهد **گشتاسب** بود، و آن را شرح داده شود، پهلوان او **اردشیر** بود پسر **بیژن**، و **بخت‌النصر** - **رهام گودرز**- برجای بود، و پسر طوس **پیروز**، وبارس پرهیزکار، (۶۰ - آ) و برآخرعهدش جهان پهلوانی به **آذربرزین** رسید، پسر فرامرز، پسر رستم زال، و پسران زواره : فرهاد و تخاره، ودختران رستم دند بانوگشسب وزربانو، و **رستم گیلی** اورا تور خواندندی، واندر آخر عهدش در زمین بربر و ماچین قصهٔ **شاد بهر** و **عین‌الحیوه** بودست :

اندرعهد همای چهر آزاد : هم بزرگان پدرش بودند و **رشنواد** سپهبد بود.

اندر عهد دارا : درین روزگار زال زر بمرد، ودرهیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم **ایرانشان**[4] بن ابی الخیر، نظم کردست،

بیامد دارا بشورید حال برون شد زدنیا جهان دیده زال

---

(۱) املائی‌است از : اوستا. اصل : اویستاك، بفتح همزه، یعنی محکم و متقن و بعد اوستا، ابستا، ابستاق، استا، است و وستا شده است. (۲) صحیح : ابستا و وستا . (۳) نام پسرجاماست: گرامی بوده هم درشاهنامه وهم درکتاب یادگار زریران پهلوی (٤) ایرانشان، بآخر سطر افتاده و ایرانشن و ایرانشین هم خوانده میشود، چه بعد از نشـ مرکزی است که بالارفته ومانندی شکسته از بیرون سطر فرود آمده وکشیده شده رو بدست چپ و پائین - و در این کتاب مکرر این حرف بهمین‌طریق دیده شده و(شان) خوانده میشود. ولی کلمهٔ (ایرا شان) بی‌سابقه ‌و بیمعنی‌است وشاید ایرا شاه یاایرانشهری باشد، چه ناصرخسرو درکتاب زادالمسافر مکرر نامی ازحکیم

اندر عهد دارا بن داراب [بعهد] دارا بن دارا[1] : قصه و امق و عذرا بودست بزمین یونان و بهری [گویند] بعهد پدرش بود ، و **ماهیار و جانوسیار** که بکشتندش دستوران معتمد گوید ؛

اندر عهد اسکندر : فلاسفهٔ یونـان بسیار بودند چون **ارسطاطالیس و افلاطون و سقراط**[2] ودیگران ، وهمه بزرگان عالم خدم او شدند ، و در روزگار او بر[ا]همه[3] بیرون آمدند... و مذهب تناسخ آورد ، گفت ازایزد تعالی بزمین بیش‌از یك پیغمبر نیامد ، و بهر روزگاری بصورت دیگر ظاهرشدی ، ودرآن مقالتها ساخت ، و تناسخیان تابع او باشند[4]. واگر این‌درست گرددکه این **ذوالقرنین** که آب حیوة طلبید اینست ، لابد **خضر و الیاس** علیهماالسلام (۶۰ ـ ب) باوی بوده باشند و آن خود دیگری بودست .

اندر عهد اشکانیان : بسیار عجایب و حوادث بوده است ، از جمله نبوّت **زکریا** ، ومولود ومبعث **عیسی** علیهماالسّلام ، ومولود ومقتل **یحیی** زکریا علیه‌السّلام وقصهٔ اصحاب‌الکهف ، ونبوّت **یونس** پیغمبر علیه‌السّلام بشهر نینوی ، و **قصهٔ شمعون** عابد وقصهٔ **صدوق و صادق و سلوم**[5] انك ایزد تعالی همی فرماید : فعزّزنا بثالث ، وحبیب نجارهم درین عصر بود انك ایزد تعالی ذکر کردست درقرآن مجید : وَجاءَ مِن اقصی المدینةِ رَجُلٌ یَسعی ، و[اندر] آخر روزگارایشان **قصهٔ جرجیس** پیغمبر بود علیه‌السّلام ، و ازآن کتابهـا که درروزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود ازجمله:

ایرانشهری برده است ـ و اما بهمن نامه این کتاب در عهد سلاجقه بنظم آمده وگویند درهند چاپ شده ولی حقیر نسخه ای خطی ازان دیده و آن غیر از بهمن نامه شیخ آذری است که بنام یکی از ملوك هند گفته است .

---

(۱) کذا ... و صحیح چنین است و (دارا بن داراب) غلط است و او را در پهلوی نیز (دارای دارایان) گویند (۲) ارسطو از تلامذهٔ افلاطون وافلاطون شاگرد سقراط واخیر و سقراط پیش از اسکندر میزیسته اند . (۳) براهمه جمع برهمن ... ولی ضمایر بعد که مفرد است اسباب فساد عبارتست ... (٤) ظ بودا را با برهما مخلوط کرده است (۵) طبری : شلوم (۱ ـ ۲ ص ۷۹۱)

کتاب مروك[1]، کتاب سندباد، کتاب یوسیفاس، کتاب سیماس؛

اندر عهد اردشیر بابکان: سام بن رجیع[2] دستور بود، و ماهر[3] مؤبدان مؤبد، وحکیمان بسیاری جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود، چون هرمزآفرید[4] و بدروز و برزمهر[5]، و ایزد داد، واینها همه مصنّف کتابها وعلوم بوده اند ازهر نوع، که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی، وشرح گفته شود.

اندر عهد شاپور اردشیر: (٦١ ـ آ) قصهٔ ویس ورامین بودست، [و] مؤبد برادر [ر] امین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمرو نشستی و خراسان و ماهان[6] بفرمان او بود؛

اندر عهد شاپور ذوالاکتاف: مانی مصوّر بمشرق پیدا گشت[7] و کتاب صوب[8] بنهاد و خلقی متابع او شدند تا شاپور بکشتش و پوست او پر کاه بیاویخت، و

(١) مردك هم خوانده میشود. (٢) طبری: ابرسام بن رحفر (ن ل: زحفر) ٢ـ١ ص ٨١٦. دینوری: ابرسام (ص ٤٧ ـ ٤٥) و برخی محققین (بن رحفر) را مصحف و باقیماندهٔ لقب (بزرجفرمدار) که در اصل (وزرگفرماتار) یعنی صدر اعظم باشد دانسته اند وخود ابرسام یا برسام یا سام را هم مصحف (تنسر) وبرای تکمیل تحقیقات (رك: رساله نامهٔ تنسر چاپ آقای مینوی مقالهٔ کریستن سن. ذیل دیباچه) (٣) طبری: فاهر (ن ل: هاهر ـ قاهر) دار مستتر ویرامصحف (تنسر) دانسته کریستن سن گوید این فرض مرا قانع نمیکند و آیا نباید ماهداد خواندن آنرا رجحان داد؟ برحسب فهرست اسامی مؤبدان که در بندهشن یافت میشود ماهداد نامی پدر جدّ **بهك** یا **باك** خوانده میشود و خود این بهك یا باك موبدان مؤبد عهد شاپور دوم (٣٠٩ تا ٤٧٩ میلادی) بوده است (نامهٔ تنسر. ذیل دیباچه ص: کخ. چاپ طهران) (٤) اصل: هرمر آفرید (٥) ظ: به روز وبرزمهر (٦) سیاهان هم خوانده میشود، ولی ازقرینهٔ کتاب ویس ورامین باید ماهان که قسمت غربی ازحدّری تا همدان و نهاوند ودینور است اصح باشد. و مراد از ماهان یا ماهات مملکت ماه بصره است که نهاوند وماسبذان ومهرجانقذق باشد وماه کوفه که همدان ودینور وحلوان باشد ومجموع این ماهات مملکت ماه قدیمست که ماد و مادی باشد و اعراب آنرا بدو قسمت بخش کردند بخشی را تابع حاکم کوفه وماه کوفه وبخشی تابع حاکم بصره وماه بصره نام نهادند (٧) باتفاق مورخان مانی درزمان شاپور اول ظهورکرد وبهرام بن هرمز اورا بکشت. (٨) ظ: صورت. اشاره بداستان ارتنگ یا ارژنگ، کتاب مصورمانی است؟

بروایتی این کار جدش بهرام گویند، چنانك ذکر کرده ام والله اعلم؛

اندرعهدیزدجرد بن [هر] مز : قصهٔ شروین و خورّین بودست، و آنك روم خوانند [نه] [1] روم بودست و شنیده‌ام روم حلوان خوانده اند و آن [2] تاه دزد که خورّین اورا بکشت راه داشته است آنجا که اکنون طاق گرّا خوانند، و شروین را آن زن جادو دوست گرفت که **مریه** خوانندش، و اورا مدتی آنجا ببست، چنانك در قصه گویند، و خدای داند کیفیّت آن [3] و اندر سیر الملوك گفتست که شروین [را] نوشروان عادل بروم [4] بگذاشت تا خراج بستاند، دران وقت که او باز میگردید از جهت خروج پسرش [انوش] [5] زاد، والله اعلم به.

اندر عهد بهرام گور : بزرگتر از همه **نعمن بن المنذر** را داشت که پرورانیدهٔ او بود، و پدرش منذر از عالم برفت، و موبدان و سپهبدان بسیار بودند، بجایگاه گفته شود، و خوشترین روزگاری درعالم عهد پادشاهی او بود،

اندر عهد فیروز : نوش کیل طبری بود، و **سوفزای** [6] شیرازی، و بزرگان بودند، و موبدان موبد، و همه کار برای دختر کردی نام فیروز بخت دخت [7].

اندر عهد قباد : مزدك بیرون آمد بدعوت کردن وگفت بمال وزن و هرچه باشد اندر، مردم متساوی باید، وکس را برکس برتری نیست، و خلقی تابع او شدند، ودرویشانرا وجهال را سخت موافق بود این‌مذهب. و **قباد** دین او بپذیرفت که مولع بود بزنان، تا **نوشروان**، **هرمزدآفرید** و **مهرآذر** پارسی و چند موبد را از پارس بیاورد، و دین او بحجّت باطل کرد، چنانك گفته شد؛

---

(۱) بعد از : نند، نقطه ایست وزیرآن شکل (ه) و ظ : نه (۲) اصل : خوانده اندران (اصلاح حدسی)... (۳) این داستان بنظر حقیر نرسیده است. دینوری : خرّین نـامی مملوك شروین دستبای معاصرنوشروان نام برده وگوید : خرّین المشهورالخبر وکان نجحداً فارساً (ص ۷۱) (٤) بروم، با خط ریزه لایقرأ روی خط نوشته شده. دینوری نیزگوید : نوشروان شروین‌الدستبای را بروم بگذاشت تا باژ و خراج از کسری بستاند وخربن با وی بود (ص ۷۱). (٥) شاهنامه: نوش زاد (٦) فردوسی : جائی (سر خوان) (ج ۳ ص ۱۵۸) و جائی : سوفزا (ص ۱۵۹) آورده. طبری : سوخرا بن ویسابور... بن منوشهر (۲-۱ ص ۸۷۷-۸۷۸) وصحیح ظ: سوخرا است. (۷) کذا؟ طبری : فیروز دخت

اندر عهد کسری نوشروان: دانایان وحکیمان و موبدان بسیار جمع شدند، بزرجمهر بُختکان[1] و بُرزوی طبیب، که **کلیله و دمنه** آورد، و **یونان دستور**، و **مهبود** فرمایاد[2]، و **خورشید** خزینه دار، و **مهابود**، و **نرسی**، و **سیماه برزین**. و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت، پیغامبر علیه السّلام از مادر بزاد، و خبر است از رسول علیه السّلام و قول او: وُلِدْتُ فی زَمنِ الملكِ العادلِ.

اندر عهد هرمزد نوشروان: هرچ مانده بودند ازین موبدان همه ببهانها بکشت، چون **ایزد گشسب**، و **بهرام آذرمهان**، ودیگران، و**بهرام چوبینه** پسر گشسب[3] پهلوان بود. (۶۲ ـ آ) **ویلان سینه**، و **بهرام سیاوشان**، ومبارزان که باوی بودند، بادیگر و بسیاری.

اندر عهد خسرو پرویز: دستور خرّاد برزین بود، و مهتران بندوی و گستهم[4] خال وی بودند، وسپهبد فرهاد بود، و سَمر ْگوی به روز[5]، و منجم برزین، وحاجب او نوش[6] بود، وگنجور خورشید، ونوشین بازدار، وفریبرز جاندار، بودش، و طبیب هاهوی خراد. و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [را] محمّد صلوات الله علیه وحی رسید، و بدو نامه نوشت وباسلام خواند.

اندرعهد شیرُوی: اندر سیر الملوك چنان خواندم که وزیر او برمك بود جدّ برامکه.

---

(۱) اصل: بی نقطه. (۲) ظ: این کلمه مصحف: فرماتار است بمعنی وزیر. ر ك ص (۹۳ حاشیه ۶) (۳) طبری: بهرام بن بهرام جشنس و یعرف بجوبین (۲ ـ ۱ ص ۹۹۲) که معرب (بهرام گشنسپ) باشد وگشسب مخفف گشنسپ است. وگشن بفارسی بمعنی جوان ونرینه و مادهٔ تلقیح نرینه وهم تلقیح نباتات را گشن گفته‌اند واسپ هم اسب است وبالجمله گشنسپ بمعنی اسب فحل وجوان میباشد. (٤) گستهم را بعربی بسطام نویسند و شهر بسطام وطاق وستان منسوب بدواست و من سکهٔ این گستهم یا بسطام را دیده ام که (یستهم ـ گستهم ـ یستام ـ گستام) خوانده میشود. (۵) اصل: نه روز. (٦) ظ: انوش. چه او نوش نام دیده نشده ونوش‌هم بپهلوی بمعنی مرگ و انوش با الف نفی بمعنی جاودانه و بیمرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین و گواراست مخفف انوش و مجاز مصطلحست واز اغلاط متداولهٔ قدیمی است. وبدین دلیل باید اصل: انوش باشد.

اندر عهد بوران‌دخت، پیغامبر علیه‌السلام گذشته بود، وابو بکر صدیق بخلیفتی نشسته، وآخر عهدش بود، چون سه ماه از ملك بوران بگذشت خلافت به عمر خطاب رضی‌الله‌عنه رسید، وسپهبد، رستم بود که بحرب قادسیه کشته شد، وفرخ زاد برادرش، و مهران، وبهمن‌جادو، و جابان [1] ودیگر بسیاری، اندرین مدّت از پادشاه نشاندن نپرداختند!

اندر عهد اردشیر، و آزرمی‌دخت، و شهر براز [2] نه‌ازاصل‌ملوك، [3] مدتی‌نزدیك بود، وبزرگان عجم متحیّر بودند، تایزدجردشهریار را بیافتند.

اندر عهد یزدجردبن شهریار، پنجسال عمر رضی‌الله عنه خلیفت بود، و پس (٦٢ - ب) عثمان رضی‌الله عنه، و بزرگان عجم: فرخزاد بود درین وقت؛ و وردانشاه که او را عرب **ذاالحاجب** خوانند [4] [و] هیچ استقامت نبود دولت او را تا او را در آسیائی در مرو بکشتند، وبیشتر ازین ذکر کتاب [5] ندیدم که‌ازان این قدر جمع شایست کردن.

باب الحادی عشر

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق. چنین خوانده‌ام کچون **نوح** علیه‌السلام زمین برپسران قسمت کرد بدان وقت که طوفان

(۱) متن: جانان. طبری: جابان؛ در متن هم‌اول جابان بوده نقطهٔ بارا حك کرده ونون کرده اند محتمل است قریهٔ جابان من اعمال دماوند منسوب باینشخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی بوده است (بهار) (۲) متن: شهرایراز (راك: ص۳۸) (۳) جمله‌مغشوش وظاهراًمربوط به‌شهر براز باشد چه‌او پسر پیر زنی بود از نژاد سواران وشاهزاده نبود(طبری) (٤) طبری: (مردانشاه الخصي) ضبط کرده ونیز طبری: ذوالحاجب‌را لقب‌بهمن جاذویه میداند (طبع قاهره ٤ ص ٦٨) وباید این صحیح باشد وبعقیدهٔ من ذوالحاجب و جاذویه یك لقبست و جاذویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار ابرویه) واین لقب کسی است که صاحب مرتبهٔ‌سربند بوده که به پیشانی می‌بسته‌اند و بدان سبب اورا چارابرویه میگفته اند و ذوالحاجب نیز بهمان معنی‌است و جادوگری درنزد زرتشتیان گناهی عظیم بوده و محال بوده است که سپهسالار را جادو بنامند، دینوری: مردانشاه الحاجب ضبط کرده است(ص ۱۱۸) و وردان‌شاه در تواریخ نیست. (د) - ظ: در کتابی - دیگر کتابی؟

بنشست ، ازان روی جیحون جمله به یافث داد چنانك زمین عرب وعراقین ویمن و آن حدود بسام داده بود ، و مصر و یونان و قبط و نبط و بربر وهندوان وزنگبار بحام ، و مردمان این زمین ها را نژاد بدیشان کشد. و ما بحدیث یافث باز شویم ، روایت چنانست که یافث [چون] بخواست رفتن ازپیش پدر ، گفت ای پیغامبر خدای ، آن کشور که مرا دادی آب کمتر باشد و خرابست ، مرا دعائی آموز کچون بباران حاجت آید ، خدای تعالی را بدان نام بخوانیم ، ومارا اجابت افتد ، نوح علیه السلام دعا کرد و خدای عزّوجل ، نام بزرگ ، او را الهام داد ، و نوح پسر را بیاموخت ، یافث آنرا برسنگ نقش کرد ، وچون تعوید [1] از گردن بیاویخت وبرفت ، وبهر وقت که خدایرا بدان نام (٦٣ ـ آ) بخواندی بهر حاجتی [ابرف یا باران بیامدی و باز چون خدایرا بدان نام بخواندی برف و باران] بایستاد[ی] [2] و او را هفت پسر بود نام ایشان اوّل چین ، دوّم ترك ، سیم خزر ، چهارم منبل [3] ، پنجم روس ، ششم میسك پدریاجوج وماجوج ، هفتم کماری [4] واوپدر بلغاریان و برطاسیان بود. و[از] این همه فرزندان عقب و نسل بماند ، وهریکی را گفتار و زبان از گونهٔ بود ، وآن جیحون ایشانرا [5] پراکنده شدند در حدود مشرق ، وجایها گرفتند ، وما بعضی از شرح [آن] مختصر بگوئیم بعون الله و منه ، اما طبع این فرزندان : چین سخت عاقل بود و با تدبیر ، و خزر ساکن بود اما کم گفتار بودی ، و روس سخت غافل وبی شرم آمد و با مکر و حیل ، و سقلاب مردی نرم دل بود ،

---

(١) یعنی تعوید ، درین کتاب همه‌جا ذالهای معجمه را بی نقطه ضبط کرده است . (٢) در اینجا عبارت متزلزل بود قسمتی الحاق شد. (٣) ظ : منقل یا سقلب (مخفف سقلاب)؟ ودر شرحی که بعد میدهد این نام را میان زده ، ولی بعد باز بجای آن (سقلاب) آورده است . در متن نون مثل آنستکه حك شده ودراصل حرفی دیگرق یاف یاغ بوده است (٤) ابوحنیفه دینوری : الترك والخزر والصقلاب وتاریس ومنسك وكماری والصین. طبری: فولدت له سبعة نفر وامراة . . . فمن ولدت له من الذكور : جومر و هو ابو یاجوج وماجوج ومارح و وائل و حوان و توبیل (حاشیه : توسل) و هوشل (هوشد) و ترس و شبكة بنت یافث و من بنی یافث كانت یاجوج وماجوج والصقالبة والترك . . (ج ا ص ٢١٥) منسك و تافیل وتاریس (زل : تافیل وباریس) ا . ص ٦٨ (٥) ظ : وآن سوی جیحون ایشان را بود پراکنده . . .

و هیسك نمانده بود، پسر پسرش غُز پر مکر و دستان و گُربز، وجدّش یافث او را بیش از فرزندان داشتی، و کهارئ بازی دوست بود وشکار وعیش کردن، و ترك با ادب و عقل بود و راست دل، و ما اکنون از اخبارشان گوئیم.

چین بن یافث چون از لب جیحون برفت با فرزندان وقوم خویش بسیاری بگردید، و اینجا که اکنون چین است مقام گرفت، و نسلش بسیار گشتند، و شهر بنا نهاد، و از علم و فهم ایزدی از خود چیزها همی فزود، و نقش بندی و جامها بافتن مردم را بیاموخت، (۶۳ - ب) بعد از آنك ابریشم اندر بیشها بدست آورد، و هر صنعتی که چینیان کنند اغلب وی نهاد، و پس بروزگار دراز از [۱] زیادتیها بجای آوردند؛ واو را پسری بود ماچین نام، شایسته، پدررا گفت من خودنیزجای سازم تازمین برشما فراخ گردد، پس برفت و بزمین ماچین قرار گرفت، وآنحدود آباد کرد؛ و نسلش بی اندازه گشت، و آنجایگاه یشم [۲] بدست آورد، و خاصیت آن بدانست، و مردم را بیاموخت؛ وهمچنین بشکارگاه غشغا [۳] بگرفت آن برچشم [۴] او خوش آمدش، برداشت گفت این زینت حرب را شاید؛ و روزی بشکار اندر آهوئی بگرفت، از خون او بوی خوش یافت، چون خشك گشت بهتر بود، ودرآن بیندیشید، از همه جای بوی [ناف] خوشتربود، و مشك بدست آورد؛ و در چین کاهاء زروسیم و یاقوت و جواهر بسیار بدست آورد، دز زمین خویش، و آن ناحیت آباد گشت، و پر از نعمت، و مردم بسیار شدند، و ایزد عزوعلاعلیم تراست بدین اخبار.

اخبار ترك بن یافث: پس ترك همه مشرق بگردید تا جائی بیافت و موافق

---

(۱) ظ.: از زاید است. (۲) یشم همخوانده میشود وظ: یشم صحیح است. (۳) غشغا باید غژغاو باشدو غژغاو-غژغا- غژگا -غژگاو. اینهمه بقول برهان نام گاویست که مابین کوههای خطا وهندوستان پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاویست دریائی و بحری الخ... و غشغا ضبط شده ولی لهجه ایست از غژغا که ژبه ش بدل شده است وازموی دم آن در قدیم پرچم نیزه یا علم میساختهاند و پرچم گلوله ایست که رشتهائی سیاهرنك از وی آویخته است که بر گلوی علم میاویخته اندواین پرچم را از الیاف گیاه و دهان نوعی ماهی عظیم نیزمی ساخته اندوظاهراً سبب التباس معنی غژغاو وماهی قطاس ازین روی است. (۴) ظ: پرچم او، بطریق اضافت ر ك: حاشیه (۳)

آمدش که آنرا سکوك نام بود ، وبترکی سکوك خوانند ، و آنجا دریائی بود کوچك ، و آب گرم ، وچشمهابسیار ، و کوهی نزدیك بود پر گیاه ، و آبهای خوش ، پس ترك خدایرا سپاس داری کرد ، و آنجایگاه مقام گرفت ، واندر (٦٤ ـ آ) فرزندان یافث ترك و خزر ، با عقل بودند ، و هیچ خیر در فرزندان دیگر نبود ، پس شب را برسر آنکوه آتشی پیدا گشت ، و چون روز بود ترك برسر کوه رفت هیچ اثر ندید آتش را ، اما آن جایگاه نیکو یافت ، و مرغزارهاء خوش و خرم ، شادمانه گشت ، و آن کوه اندوق ارت نام کرد ، و اکنون همچنان خوانند ، پس از چوب و گیاه خانها فرمود کردن ، تا از آن پس خرگاه ساختند و آنچ بایستنی بود ، و بفرمود تااز پوست گوسفند قباه و کلاه ساختند ، و همان رسم اکنون بجایست ، و چنین خوانده‌ام که طالع آن ساعت مقام ترك آنجایگاه اسد بود ، و خداوندساعت مریخ اقمر وزهره اندر قوس ، و [ترکان] چنین خون ریز وخوب چهره [از آنند][1] و ترك را پسران بودندچون توتل ، وچگل ، و برسخان ، وایلاق ، و این گروه که اکنون برسخانان و ایلاقیان وچگلند ، از فرزندان ایشانند ، وگویند توتل روزی بشکارگاه فرود آمد و چیزی همی خورد ، زمین آن نمك بود ، لقمه از دستش بیفتاد ، از زمین برگرفت ، و بخورد طعام آن خوشتر یافت ، از آن بفرمود تابر گرفتند و بیاوردند و بخوردنی در کردند ، و این رسم بماند . و الله اعلم بذلك .(٦٤ ـ ب)

اخبارخزر بن یافث ـ گویند خزر را کنارجوی اتیل[2] خوش آمد از دیگر جایها و آنجا شهر خزران بنا نهاد و آن کشور بدان بازخوانند ، و آنجا زمستان سخت باشد [زمستان] در شهر شدندی و تابستان بصحرا ، و گیا خوارها جای گرفتندی ، و کشت ایشان جز گاورس نبود ، پس اندران کوهها روباهها یافتند بی اندازه ، و همی گرفتند ، خزر بفرمود تا از آن پوست پوشش زمستان همی ساختند ، و نیز بجایها بردند

---

(۱) بقیاس الحاق شد . (۲) اتیل و عدیل و اتل رودیست که از شمال بحر خزر واردآن دریاچه میشود وامروز به ولگا معروفست . ودر حاشیه کتاب نوشته شده (نهر اتیل . . . پهناور . . . دردشت.. الان . . . شهرت . . . دارد) وکناره سطرها بصحافی بریده شده .

و بفروختند، پس چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند، زیرا که پدرش یافث وبرادرش میسك، هردواندرجیحون غرقه شده بودند، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسررا تدبیر سازم، وبفرمودتا هیزم بیاوردند و همه فرزندان ومردم را بخواند و طنبوری هشت رود ساخته بودند، همی‌زدند وسرود همی گفتند و نشاط همی کردند، پس پسرش [را] در آتش بسوخت، و این رسم همچنان بجایست و در کتاب مسالك وممالك خوانده‌ام، و هم برین سان صورت نگاشته بود؛ و دربیشها بسیاری انکمین[1] بدست آورد، واز آن چیزها ساخت؛ ومحفوریها[2] وپشمینها بیاموخت مردم را وظرایفها[3] که ازآن زمین خیزد ونسلش بسیارشد، طالع مقام اوسنبله (۶۵ - آ) بودست، قمر اندر برج میزان و خداوند ساعت، [4] و الله اعلم.

اخبار روس بن یافث چنین روایت کرده‌اند که روس و خزر از یك مادر و پدر بوده‌اند، پس روس بسیار بگردید جائی نیافت که او را خوش آمدی، سوی خزر نامه نبشت، و از کشور او گوشهٔ بخواست، که آنجا آرام سازد، و روس بگردید، جائی بیافت[5]، جزیرهٔ نه بسیار و نه اندك، و زمین نرم، و هوای عفن، آنجامقام گرفت در آن بیشها و دشوار جای، و هرگز هیچ کس در آن زمین نرسید، مگر گشتاسف بفرمان پدرش لهراسف، در آن‌وقت که کیخسرو او را به‌خزران والانان فرستاد، و آن شرح خود گفته شود اگر خدای خواهد، پس چنین گویند که روس را پسری بود با کسی جنگ کردن افتادش، وسرش شکسته‌شد، پیش پدر آمد بکله[6] خون آلود، گفتا برو وبدست خویش او را مقابلت کن، پسرش همچنان کرد، و

(۱) کذا . . ؟ (۲) محفوری نوعی از جاجیم های پشمی منقش که از اران و گرجستان ونواحی خزر میاورده اند (مقتبس از تواریخ) (۳) ظ : طرایفها . چه‌طرفه بمعنی هرکالا و هرچیز نوظهوری است از صنایع و امتعه وبازیچها ولعبتها . (٤) ظ افتاده دارد . . مگر آنکه خود قمر را خداوندساعت بدانیم (۵) (درمتن با قطهٔ الحاقی) (٦) متن : بفتح باو کسر کاف و فتح ثالث و سکون هاء ودرین کتاب با آتاضافی اول اسماء را گاهی با ضمه و گاهی بافتحه ضبط کرده ، ودر پهلوی (پو) با واو مجهول وغیر ملفوظ است . وظاهرا باهای مکسور که امروز متداولست در قدیم معمول نبوده وابتدا مضموم و سپس مفتوح بوده و بغلط بکسره بدل شده است .

این رسم بماند که اگر کسی را زخم زنند نیارامد تا کینه باز نجوید و اگر همه عالم او را دهی از آنکار فرو ننشیند، و کس یکدیگر را یاوری نکنند، و چون فرزند بزاید، پدرش شمشیر بر شکم وی نهد، گوید میراث تو اینست؛ و کشنده[و]پرحیلت و نا حفاظ باشند، طالع مقام ایشان سرطان (۶۵ ـ ب) بودست، و خداوندساعت مشتری، و الله اعلم.

اخبارغزابن‌مسیل‌بن‌یافث، پس غز برکنارهٔ بلغار مقام گرفت،[۲] و آنجا که اکنون زمین غز ست، و او را با ترك عمش کارزار افتاد، و سبب چنان بود که چون یافث بمرد اندر جیحون، آن سنگ که‌نوح علیه‌السلام او را داده بود غز داشت که بوی سپرده بود، برادران جمع شدند و هر کس خویشتن را خواست، و برآن قرار افتاد که قرعه زنند، غز [با]مکر وپرحیلت بود، گفت‌فردا قرعه زنیم و آن شب همچنان سنگ بساخت، از آن جنس نقشی برآن کرده مجهول، پس چون قرعه بزدند نام ترك برآمدغز گفتا تو سزاوارتری ای عم بدین سنگ، و آن سنگ ساخته بوی داد، پس چون مقام و جایها بساختند و صد و بیست سال برین کار برآمد غز را پسران بسیار شدند، و مهتر پسرش بیغو[۳] نام بود، اتفاق چنان افتاد که ترك‌را بزمین خویش بباران حاجت آمد، آن سنگ بیرون آورد ودعا کرد هیچ باران‌نیامد، و خیره گشت، و از حیلت غز آگاه گشت، و بسال غز بزرگتر بود از عم، پس‌نامه نوشت بغز و او را سرزنش کردبدانکار، غزپاسخها سخت کرد، گفت دروغ‌همی‌گوئی و شما خدای را بیازردید تا دعای شما مستجاب نشود، ترك گفت (۶۶ ـ آ)همانا که چنین تواند بود، بعد از روزگاری غز را بهباران حاجت آمد آن سنگ که‌نوح علیه‌السلام یافث را داده بود بیرون آورد و دعا کردند، خدای تعالی ایشان را باران داد، چون این‌خبر ترك بشنید حرب را بساخت، و میان ایشان کارزارها رفت، و

---

(۱) در اصل: غر، (۲) بلغارها در قرون اولیهٔ اسلامی در سواحل رود اتیل ساکن بوده اند و رود اتیل بمناسبت سکونت آنان به (والکا) که والکاو و لغا وبلغار باشد نامیده شد. (۳) این نام را بتقدیم یاء مثناة تحتانی بر باء موحده نیز ضبط کرده اند.

دشمنی خاست وبیغو کشته شد اندرحرب ، و آنرا قصهاست ، ماراجز ذکر نسب و مقام مقصود نیست ، و میان همه جنس ها [ء]ترکان و فرزندان یافث ، سبب دشمنی و کارزار هم از چنین جنسی و سببی خوارمایه بودست ! وهنوز کینه و حرب ازمیان ایشان برنخاست ونخیزد هرگز ،

پس چنین خوانده‌ام که‌چین سخت خردمند بود و دانا و بسیار چیزها بدست آورد وخاصیت آن بشناخت و در جمله حجرالصواعق بدست آورد ، و ذکر آن معروفست ، و اکنون نیز هست ، و بسیاری از این کند او[1] وفال گویان و زجر[2] وکسانی که در شانهٔ گوسفند نگرند ، پیش چین گرد آمدند ، دربن روزگار ، پس‌چون خبر کارزارها بشنید میان خزر و ترك ، دەتن‌از آن فال گویان ودانایان چین پیش‌ترك فرستاد ، واورا نصیحت کردتا ازبهر [یکی] سنگ کارزارنکند ، و دیگر هدیهافرستادش ، پس ترك از آن شاد گشت ، و جماعتی ازآن‌چینیان [به] علم‌در شانهٔ گوسفند نگریدند وفال (٦٦ ـ ب) ☆ وزجر[3] بگرفتند ، و ترك از پسران برادرش بدان پاس داشت ، و پاسخ نیکو نوشت ، و اندر میان [4] ترکان ازبن جنس بسیار گشتند ، و ایشانرااقام [5] خواندندی ، و چنین خواندم که هندوی ش ی [6] از فرزندان حام‌بن نوح بیامد ، و ترکان‌را بت‌پرستی آموخت همه برادران بپذیرفتند ، مگر ترك ، وبرآن منکر گشت ، پس چون ترك‌بمرد پسرانش از بهر پادشاهی درهم افتادند و کینها در افتاد ، چنانك در کتاب اصل شرح اخبار سقلاب سبط یافث نوشته چنین یافتم که در آن

(۱)صحیح ؛ کندا. کندا در لغت پارسی بمعنی کاهن است واینجا هم بمعنی کاهن آمده و در تاریخ سیستان همجائی « کندا آن قریش » آورده وکاهن خواسته است ـ برهان باکاف تازی‌بضم اول وفتح و بمعنی حکیم و شجاع و پهلوان ضبط کرده و با واو بنظر نیامده و واو اینجا زاید است
(۲) زجر : آن فال‌که از پریدن طیور گیرند واینجا بمعنی فاعلی آورده وشاید اصل ؛ زاجر بوده‌است
(۳) این صفحه از اینجا بی اندازه خراب و آب افتاده است و تا سه صفحه دیگر بهمین طریق است و بدقت و زحمت خوانده شد وآن صفحه ها بین ستاره گذارده شده (٤) اصل ؛ میانی بایای اضافت
(٥) قاهم ـ نیز خوانده میشودوصحیح‌قم‌است (ر ك ؛ ص٨٦ تاریخ‌مفصل ایران ـ مغول تالیف‌اقبال‌ج۱)
(٦) ش ی ، کذا ؟ والظاهر ؛ شمنی

تاریخ که یافث هنوز بیابل بود پیش پدر او را پسری آمد و مادرش همان ساعت بمرد و همه روز کودك را هیچ شیر نبود ، اتفاق را سگی زاده بود واز آن شیر سگ بدادندش بخورد سخت خوش و پس از زمانی [1] آن کودك پرورده شد و بدندان و چنگ مردم را همی را . . نید [2] چون بزرگ گشت هم برعادت سگ آمد ودر مردم همی جست بهر سخن ، پس یافث او را هم از قرابت زنی [بداد] و ازیشان پسری آمد ، سقلاب نام نهادند ، وآن سگ بپرورده شده فردودیری [3] و سقلاب با جدّش سوی جیحون آمد ، پس چون ـد ر کرانراق و جباز [4] رفتند سقلاب سوی روس آمد که آنجا مقام سازد ، روس گفت ایدر جایگاه تنگست و کماری و خزر همچنان جواب دادند سخت و حرب بپا گشت میان ایشان و سقلاب هزیمت پذیرفت (٦٧ ـ آ) و بدآن جایگاه برسید که اکنون زمین سقلاب است ، گفت ایدر مقام کنم و ازیشان کینه بآسانی بجویم ، وخانها بکندند زیر زمین اندر که از . . . [5] سرما نتوانستند بر بالا بودن ، و هم سرد بود ، بفرمود تا هیزم بسیاری آوردند و سنگهاء کلان ، و آن سنگها بآتش بتافتندی ، و آب برآن ریختندی ، تا از آنجا بخاری خاستی ، و آن زیرزمین گرم گشت و براحت افتادند ، و اکنون بزمستان همچنان کنند ، و آن زمین آباد گشت و بازرگانی پیشه گرفتند ، و سیرت این جماعت اندر اخبار لهراسف گفته شود .

اخبار کماری بن یافث : وهم در آن وقت که چین رفت [6] کماری نیز باوی برفت و از راه بگردید و اینجا که اکنون بلغار است آرام گرفت ، و جای ساخت ، زمین خوش و بیشها و کوه و صحرا ، و او را پسران بودند ، یکی بلغار نام آنك زمین بدو بازخوانند ، و دیگر برطاس و هر جای آبادانی کردند ، وبرطاس برکنارهٔ بلغار جدا گانه جای گرفت ، و روباه بود نیکو و سمور و . . . [7] و قاقم وازین جنس ،

(۱) پس از مدتی ، هم خوانده میشود . (۲) کذا ؟ . . برآغالید هم خوانده میشود ظ : براشید بمعنی خراشید باشد (۳) کذا ؟ لایقرء . ؟ ظ : و آن سگ به پرورده شده بمرد وپسرش سقلاب . . . (٤) ظ : چون هر یك از پسران بجائی رفتند . یا شبیه باینمعنی؟ (٥) یك کلمه دراصل سیاه شده ظ : سورت . (٦) که چنین رفت . کوچنین رفت ، هم خوانده میشود . (۷) ازاصل بکلی محو شده . . (منهاء) خوانده میشود ظاهراً سنجاب یا سنجاو .

حیلتها ساختند بگرفت ایشان و پوست آن شهرها برود بیازرگانی، و همان عادت یاد دارند، و آن کشور آبادان گشت، و نسل‌شان بسیار شد والله اعلم.

.... [1] چنین خواندم که بر اندام ترکان موی کم باشد، [وسبب آن] (۶۷-ب) آنست که چون یافث طفل بود اورا بیماری‌رسید سخت، پس پیرزنی مادرش را گفت خایهٔ مورچه بدست آور و کوفته با شیر گرگ معجون کن سه روز بده تا بخورد بهتری یابد، وچنان بود که سام بن نوح را گرگی بود ماده ودر آن چندروز زاده بود، مادر یافث خایهٔ مورچه بیاورد و باشیر گرگ بیامیخت و [بدو داد] یافث برخاست از آن بیماری، وهیچ‌موی بر اندام او نبود، ازجهت آن خایهٔ مورچه‌ودلیل برانك هر کجا مورچه برود [2] هیچ نبات نروید البته، پس فرزندان‌یافث جمله‌اصلش [3] آمدند وازآن سبب پرخشم و کینتوز [4] باشند که خشم از اندام ایشان راه نیابد که بمسام [5] بدر آید که ایشان را هیچ موی نباشد برتن، و هرکس که براندام [او]موی بسیار باشد اگر خشمناك سخت گردد زود ساکن شود، و خشم بمسامش [6] بیرون‌آید و ایشان را این نباشد، از آن پس ازفرزندان این جماعت‌قبیلها خاستند چون کیماك و قرقیز و برسخان و برطاس و ایلاق و ...... [7] و از این گونه بی عدد، و همه را باهم دشمنیها خاست و کارزار، تا روزگارها، وفریدون که پسرش تور را بمشرق فرستادباسام‌بن‌نریمان تاکار...ی... [8] وبروی راست کرد، وایشان نیزآرام یافتند، ودیگر اخبارخود گفته شود انشاءالله‌تعالی بجایگاه، وچون توررا [کارملك‌راست شد و] آرام یافت، از وی زادشم بزاد، و از زادشم (۶۸-آ) پشنك آمد، و افراسیاب از پشنگ بزاد، و بترکستان وهندوان و روم غلبه کرد، و بچند دفعت [بر]زمین ایران، وما چگونگی این‌حالها خود گوئیم بتوفیق‌الله تعالی.

---

(۱) ثلث سطر بکلی محو شده است. (۲) در متن بالای باء برودضمه گذارده‌اند.
(۳) کذا: والظاهر: املس. (٤) اصل کینوز بزاء معجمه، کینورهم تواند بود. (٥) فی‌الاصل بمشام:
(٦) اصل: بمشامش (۷) محو شده و بزحمت: و غز و چگل و... مثاك و...ن خوانده میشود.
(۸) ظ: کار مشرق؟ ملکداری؟

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان و نسب آنان از آنچ بما رسیدست

چنین روایتست که بعداز رفتن یافث ، حام پسر نوح علیه‌السلام برفت و جنوب مغرب فراز گرفت و برآنچ پسران یافث گفتیم که زمینها بنام ایشان باز خوانند هم بر[آن] سان ، حام را فرزندان بودند ، یکی رانام زنك بود و از پیش پدر برفت با گروه فرزندان ، و زمین زنگبار بگرفت ، و از جملهٔ فرزندان حام از وی بدسیرت تر و خون خوار تر نبود و بد مهر تر ، و آنجا نسل زنگیان بسیار گشت ، و هیچ مردمی و سرشت پسندیده خدای تعالی در ایشان نیافریدست و از کار هم باك نبرند ، و غم ندارند ، و اگر چه زمین ایشان کان زر و سیم ، و پرنعمت است ، ازیشان بی زینت تر وبی همت تر آدمی نباشد . و دیگر پسرش هندونام بود ، بمیان جنوب [و] مشرق اندر آرام گاه گرفت ، و نسلش بی کرانه شد ، و بحکم قسمت زحل آن اقلیم ، و نظر سعد آن بر علم ، دانا آنند [1] و تیز خاطر و فهم ، و ناوك و حیلت گر و فریبنده ، اما از مروّت دور . و کم همت ، وبیشترین [2] (۶۸-ب) عوام سفله بغایت .

بربر و قبط هم از فرزندان وی بودند ، و بدین زمینها آرام ساختند که بنام ایشان باز خوانند ، و بروایتی دیگر حبش را پسر حام گویند ، و بدیگر روایت نبیره ، وزمین حبشه ازوی وعشیرت وفرزندانش آباد گشت ؛ ونوبه ، همچنین ازفرزندان حبش آنجا تحویل کردند ، و این کشورها جمله نسب پادشاهان وفرود ایشان اغلب بحام بن نوح کشد ، و روایت است که از عهد فرود آمدن آدم علیه‌السلام بسرندیب ومقام او بدان جایگاه وکوه ، بسیاری از فرزندان او بماندند که به هندوستان مقام داشتند و بوقت طوفان بقیتی ازیشان مانده بودند ، و این ذکر در قصهٔ ملوك عجم گفته شود از حکایت برهمنان هندوان ، اگر چه [به] مقالتها و گفتار کفر ایشان اعتماد کمتر توان کرد ، و بدیگر روایت خود اینست ، ومحقق ترشمرند که اصل و نسب هندوان جمله از فرزندان حام است ، و عمارت آن کشور بعد از طوفان بود ، و چگونگی

---

(۱) تقریبی خوانده شد ! (۲) از اینجا بعد صفحه سالست .

خدای داند جلّ وعلا، وما اخبار هندوان به‌جایگاه خویش گوئیم، آنچه معین‌است اندر قصص ملوك، اما کتابی دیدم قدیم از آن هندوان که ابوصالح بن شعیب‌بن جامع از زبان هندوانی بتازی ترجمه کرده بود، و ابو الحسن علی بن محمد الجلنی‌خازن دارالکتب جرجان درسنه سبع‌عشرة واربعمایه آنرا به‌پارسی کرده‌بود، از بهر سپهبدی (۶۹ ـ آ) از آن دیلمان، و کتاب بخط ناقل بود بدین تاریخ، وچنانك عادت حکمت هندوانست سخنها بزبان ددگان ومرغان گفتن برسان کلیلة ودمنة العربی کتاب بسیار آورده است، و من اصل پادشاهان و قصهٔ[1] مختصراندر آوردم و نقل کردم، زیرا که‌هیچ جای دیگر نیست والله‌اعلم.

حدیث زط[2] ومید بحکم آنکه اوّل کتاب این ذکر بود هم بر آن سان ابتدا بدین فصل کردم، گوید دو گروه بودند بزمین سند و رودی که آنرا پهر[3] خوانند، یکی را مید خواندندی و یکی رازط، از فرزندان حام، و اکنون‌به‌لفظ عرب‌اندر هندوان رازط خوانند، پس چنان روایتست که میدیان بر زطیان غلبه داشتندی، و همی رنجانیدندی، تا ازآن جایگاه تحویل کردند، و برود پهن[4] اندر برفتند، و از آن روی جایگاهی مقام کردند، و ایشان ملاحی دانستند، و درآب بیامدندی‌بتاختن میدیان، وایشان خداوندان گوسفندان بودند، تا کار چنان گشت که زطیان ایشانرا زبون کردند، و بسیاری کشتن وغارت بود، و میدیان‌مسخر زط‌شدند، پس به‌نصیحت مهتری از آل[5] زط ایشانرا گفت روزگار چنین نماند، یکچندی برما بود ازیشان، و اکنون از ما برایشانست، صواب (۶۹ ـ ب) آنست که با ایشان صلح کنیم،

---

(۱) ظ: به قصهٔ (۲) نط، هم خوانده میشود شاید (زط) بضم زاء معجمه‌باشد. الزّط بالضم جیل‌من الهند معرّب جت بالفتح (قاموس) ابوریحان درتحقیق ماللهند گوید: جت‌اصحاب‌المواشی (ص ۲۰۰ چاپ لیبزیك) یاقوت در ذیل لغت (ندهه) گوید: والمندو هم طایفة کالزط علی شطوط‌مهران و حدالملتان الی‌البحر ولهم فی‌البریة التی بین نهر مهران و برفا مهل ناحیة بالسند مزارع و مواطن کثیرة و لهم عدد کثیر. بعد که گوید بلفظ عرب هندوان را زط خوانند این حدس را تائید میکند، چه جماعت زط ازسند بسواحل خلیج فارس آمده و تا حدود بصره و بغداد را در عهد بنی العباس غارت کردند و مؤلف ازینرو گمان کرده است که زطها همان هندوان اند (۳) سطور بعد آنرا پهن آورده‌است (٤) ظ: پهر (٥) ظ: از آن زط، باضافه

و باتفاق از ما و ایشان چند ملك ، سوی ملك دخوشن بن[۱] دهران رویم واز وی
در خواهیم تا این زمین مارا پادشاهی فرستد تا ما و ایشان در فرمان وی باشیم ، و
عاقبت نیکو گردد. مردمان گفتند هرچه تو رأی بینی ، [و] بعد بسیاری مناظر هاو
حکایات حکمت ، این کار تمام کردند ، و ملك دجوشن آن ولایات بخواهرش داد ،
دسل بنت وهرات ، واورا بجند رق[۲] داده بود ، ملکی بزرگ ، پس بیامدواین زمین بگرفت
وشهرها ، وشرح آن وفرزانگی دسل در کتاب گفتست ، پس در آن کشور هیچ دانا و
برهمن نیافت بدان بزرگواری و پر نعمتی جائی ، پیش برادر نامهٔ نوشت دراز بدین
سبب ، ودجوشن سی هزار مرد برهمن از همه زمین هندوان بخواست ، و با همه
دخت[۳] وپیوستگان بخواهر فرستاد ، و دگر مناظر ها [ی] برهمینان ومثلها گفتست
بسیاری ، تا ولایت سند آباد گشت ، و صفت نهاد ولایت ، و جویها را ، و عجایب ذکر
کرده ، و بنا [ی] شهر ها ؛ و دارالملك را شهری کرد نام او عسقلند[۴] و گوشهٔ آن
ولایت زطیان را داد ، و مهتری بپای کرد نام او حودرت ، و میدیان را همچنین جایگاهی
بداد ، و بست واند سال اندرین پادشاهی بماند تا ملك از بهارتان[۵] برفت ، چنانك
(۷۰ ـ آ) گفته شود بعد از این ،

ذکر پادشاهی بهارتان وفانهیر[۶] چنین روایت کند که فور[۷] ملك الملوك
هندوان ، ازفرزندان [آن] مهتران بود که درعهد ضحاك وافریدون بودند ازنسل حام ،

---

(۱) کذا ؛ پائین تر (دجوشن) با جیم و ظ : در بودهن موضوع کتاب (مهابهارتا) است .
رك ، حاشیه ٤:١ ص ۱۰۹ (۲) در صفحات آتیه . حندرت ، جندرب ، صحیح : جیدرتهه . (۳) ظ :
رخت ، یعنی اسباب و تجمل (٤) سین یا قاف سه نقطه دارد در مسالك و ممالك یافته نشد . (٥) ظ :
این همان بهرت بضمیمهٔ الف و نون نسبت است (بهرتان) یعنی خانوادهٔ راجه بهرت که کوروان وپندوان
باشند (مهابهارتا تاریخ فرشته ص ٦) (٦) ظ : پادشاهی بهارتان وحرب کوروان و فاندوان (پندوان)
(۷) در ترجمهٔ مهابهارت ویرا (پرج) مینویسند . وابوریحان درتحقیق ماللهند فور نوشته پلوتارك مورخ
پادشاهی را در هند نام میبرد بنام (پروس) که در شاهنامه ویرا (فور) نویسند ودر جامع التواریخ
رشیدی (فور) ضبط کرده و بین پرج هندی و پروس یونانی و فور فارسی قرابتی لفظی است بعلاوه
بقراین دیگر که درحواشی بعد آیداین فور همان پرج مهابهارتاست . مراد ما نه آنست که فور اسکندر
و این پرج یکنفر باشند بل مراد شباهت اسمی است .

وحام چون بمرد اورا دو پسر بود یکی را نام دهران [1] و دیگر را فان [2] ودهران نا بینا بود، و فان کوچك، پس از این سبب از هر گوشهٔ دشمنان سر برآوردند و هر کس طرفی فراز گرفت، پس دهران چون فان بزرگ گشت او را پیش خواند و بسیاری پندها داد، و گفت کار این پادشاهی درباب وضایع مکن تا نام پدران ما زنده گردد و ما را بدنکو یند که نا شایسته آمدند، و فان بفرمان برادر و نصیحتهاء او سپاه بساخت و بیرون رفت و همه کشور هندوستان را طواف کرد، و بسیاری کار ها رفت تا پادشاهی مستخلص کرد، و دشمنان برداشت، و سوی برادر بازگشت، و بایستاد بپای، و آفرین کرد، و گفتا هرچه ملك فرمود کردم، دهران برخاست، برادر را درکنار گرفت و برتخت نشاند و گفت کار مردان کردی وبیغاره ازما دور گشت، اکنون این پادشاهی ترا سزد که من پیر گشتم و بینائی (۷۰-ب) نیست، و ترا بهره بیشتر اندر مملکت، فان گفت هرگز مباد که من بر ملك برتری جویم و ترا چون بندهٔ ام ایستاده بفرمان، و اگر ملك چنین سخن گوید و فرماید خویشتن بسوزم تا در جهان آوازه شوم، وانگشتری در انگشت دهران کرد، و تاج برسرش نهاد، دهران گفت یك ره [که] چنین میگوئی فرمان تراست، وبلك نیمه از پادشاهی برادر راداد فان، وخود بپادشاهی وداد گستردن پرداخت، و دهران را صد [3] پسر بودند ویکی دختر از یك مادر، نام او قندهار [4]، و مهترین پسر را دجوشن نام بود، و دختر را دسل انك ذکر ایشان گفته شد، و این تخمه را بهارت [5] خوانند، و دیگران را و فانمین [6] وایشان پنج برادر بودند

(۱) در صفحات بعد ویرا (دهرت) نوشته است و مهابهارتا گوید بعد از شش واسطه از راجه کور فرزندی آمد موسوم به چتر برج و اورا دو پسر بود دهتر اشترو پاندو و ظاهراً (دهران) و(فان) متن همان (دهتر) و (پاندو) باشد (۲) مهابهارتا گوید . برج مرد و اورا دو پسر بود یکی دهتراشتر دوم پند (بفتح اول - پاند) اگر چه دهتر اشتر پسر کلان بود لیکن بواسطهٔ عدم بصر ریاست ببرادر خرد که پند باشد تعلق گرفت (فرشته ص۶) (۳) اصل : چند پسر . ر ك ح ٤ و دهران در صفحات بعد دهرت ضبط شده و باصل اقربست . (٤) مهابهارتا گوید : دهتراشتر را صدویك پسر بود صد پسر از کند هاری دختر راجهٔ قندهار و بزرگ اینها در یودهن نام داشت . . . و کوروان مشهور عبارت ازین پسرانند (فرشته ص ٦) (٥) منسوب به (راجه بهرت) و مهابهارت آنان را (کوروان) منسوب بجد آنها (راجه کور) پدر (چتر برج) خوانده است (٦) و او غلط است و مهابهارت (پاندوان) یا (پندوان) منسوب به (پاند - پند) پسر (چتر برج) و برادر (دهتر اشتر) داند و (فان) همان (پاند) است ولی (مین) معلوم نشد چیست، شاید (فانمان) یعنی . خانوادهٔ فان باشد چه مان بمعنی خانواده وخانه است،

از فرزندان فان ، و مهمتر ایشان چتهل [1] بود و دیگر بهمسین ، و سوم ارجن [2] و چهارم شهدیب [3] و پنجم نول ، [4] و هر یکی ازاین برادران بهنری موصوف بوده اند و چنان حدیث فان [کنند] که او شکار دوست عظیم [بودی] وهمه شب گردیدی بشکار جستن ، پس گوید جماعتی از برهمنان هندوان ، و زاهدان ، بر کوهی مقام داشتند و یکی مرد زاهد مستجاب الدعوة [از] ایشان روزی دو آهو را دید که با هم جفت گشتند ، زاهد را شهوت غلبه کرد ، و اندیشید که اگر کام دل براند رسوا گرده ، پس دعا کرد تا خدای تعالی ویرا آهو (۷۱ ـ آ) گرداند ، وجفت گیرد و باز مردم شود ، تا رازش پوشیده ماند . و همچنین ببود [و] زاهد آهو گشت ، ویکی آهو ماده بچنگ آورد بشب اندر ، و باوی همی شورید ، قضا را فان در آنساعت آنجا رسید ، تاریك [بود] ، بر بانگ آهو و شورش ، تیری بینداخت ، و در آنوقت زاهد بر نشسته بود [5] تیر بر شکمش رسید و بیفتاد ، و برصورت خود بازگشت ، ودرخون همی غلتید ، گفت یارب آنکس که شهوت برمن ببرید تواورا بوقت شهوت مرگ ده ، فان فرارسید ، آن حال

---

(۱) چتهد هم خوانده میشود . مهابهارتا : (جدشتر) و گوید پند را پنج پسر بود جدشتر ، و بهیم سین ، وارجن که مادر آنها (کنتی) نام داشت . و نکل ، و سهدیو و مادر آنها (مادری) و ظ چتهل مصحف جدشتر است ویا هو اصل (چتهدر) یا (چتهتل) بوده است ؟ . (۲) ص : ارجن (۳) متن شهدیت بوده ، ولی بعدها شهذیب نوشته شده وآن درستست و بااصل مطابق تر است (٤) نول باید مصحف نکل باشد و گاف به واو بدل شده است . خواجه رشید در جامع التواریخ در قسمت تاریخ هند که از ابوریحان نقل کرده فرزندان باندو را (جدسین) و (ارجل) و (سهابود) و (بهمبس) و (نکل) وپیرجای دیگر از همان کتاب که نقل مشوشی از مهابهارت است گوید : پنج پسر بندو را نام این بود (یوداستر) (ارژن) (بام سین) (نکل) (سهدیو) و هر پنج را باندو گویند و صد پسر فوررا کورو [ان] خوانند . . الخ (نسخهٔ خطی نگارنده) در اصل کتاب تحقیق ماللهند از ابوریحان در تحقیق کتاب حماسی مهابهارتا گوید : بهارث هذه (بیاس) بن (پراشر) فی ایام الحرب الکبیر بین اولاد پاندو و بین اولاد کورو ویشار (ص ـ ٦٤) و نیز گوید : اولاد پاندو و هم خمسة : جدشتر (بضم اول وفتح ثانی و سکون ثالث معرب) رئیسهم ، و ارجن اشجعهم ، و سهادیو و بهمسین و نکل (ص ۲۰۱) (۵) برنشسته بود ، یعنی سوار بود ، در قدیم این فعل با این ترکیب مخصوص معنی سواریست ،

بدید، خیره گشت، و سخن پرسید، زاهد قصه بگفت، و جان همی کند. فان گفتا من ندانستم، وحلالی خواست، گفتا حلال کردم، ولیکن وقت بد، آن دعا کردم، این بگفت زاهد وبمرد، پس فان غمی گشت سخت، که او رادوزن بود سخت نیکو ملکزاده، نام یکی فوندر[1] و دیگر ماذر، پس پیش دهران ملك رفت، واین قصه بگفت، دهران غمی گشت، فان گفت مرا اکنون مزهٔ زندگانی برفت وپادشاهی بکارنیاید مرا [بایست تا] بکوه زاهدان روم بپرستش، تا آن جهانرا ساخته باشم، که از این جهان امید برخاست، دهران درماند و هیچ نتوانست گفتن، و فان همه مملکت بماند، و بکوه رفت، زنانش گفتند (۷۱ - ب) ماباتو بیائیم هرکجاباشی، وهمچنان کردند روزگاری برآمد و فان اندر پرستش خدای تعالی کار بدرجهٔ بزرگ رسانید، و زنانش همچنان مستجاب الدعوة شدند بر آخر کار چنانك گفتست نقل میباید کرد، اگرچه نا معقولست این عهده برما لازم نیست - گوید فان خفته بود بوقت آفتاب فروشدن ماذر، فوندر را گفت بیدارش کن تاچیزی بخورد، وایشان بدانوقت چیزی خوردندی، و اگر آفتاب فروشدی تا روز دیگر همان وقت نشایستی هیچ خوردن، فوندر گفت من آفتاب را بدارم تا فان بیدار شود و چیزی بخورد، پس [فوندر ساق پای برهنه کرد و آفتاب برجای بماند، و تا دو ساعت ببود، تا فان از خواب برخاست و چیزی بخورد، وچون از خوردن دست بداشت، فوندر[2]] ساق بپوشید، آفتاب غایب گشت، وستاره پیدا شد، چنانك دو ساعت از شب گذشته باشد، فان گفت این چه حالست، فوندر قصه اورا باز گفت [فان گفت] مراچه نصیب ازین زندگانی، ایشان که آفتاب بدیدار شان[3] مقام کند، من خود را باز دارم از بهر زندگانی؟ پس بفرمود تا جایگاه سوختن بساختند وهرچ باوی بود برهمنان را داد، وزنانرا گفت هیچ مرد برشما کامگارنباشد،

(۱) رشیدالدین وزیر در جامع التواریخ بنقل از ابوریحان گوید: و زن بنعو را نام قنعت بود. (جامع خطی) مهابهارتا: کنتی - مادری - و باید اصل متن: قوندی و ماذری باشد که لهجهٔ دیگری از: کنتی و مادری باشد. (۲) این جمله بهمین معنی بدون شك از متن ساقط شده است و ما میانه قلاب الحاق نمودیم ومطلب بههم این معنی را تائید میکند. (۳) ظ: ساق شان.

و نگردد، وآهنگ فوندر کرد، چون بوقت کار راندن شهوت رسید جان ازوی جدا گشت، و اورا بسوختند، و این فرزندان فان که ذکر کردیم چهتل[1] (۷۲ - آ) و ا[ر]جن[2] بهسین[3] از فوندر بودند، شهدیب[4]، ونول[5] بیکی شکم از مادر بزادند و اندر ذکر ایشان جادی[6] گوید که پس از فان بروزگار دراز زادند وسا کنان هوا با ایشان جمع شدند ازتمنا [ی] ایشان اندر غلبه شهوت جنسی [.....][7] طرفه و هم از نا معقولات در این موضع حکمتی اندیشیده‌اند، درست آنست که درین وقت این کودکان خرد بودند و هر یکی را زاهدی بپرورد، و دانش آموخت، و فان را پسری دیگر بود فربن فان پیش دهران، پس این زاهدان گفتند پسران را پیش عم بریم ملك دهران، وهر برهمنی برآن کودکی که پرورده بود دعا کرد بچیزی که آن کودك در خواستی، پس جهتل[8] ملکتی پاینده و دستوری قوی خواست؛ و بهسین قوت و هیبت؛ و ا[ر]جن تیر انداختن بغایت، و نول مبارزی وسواری، چنانك کس اورا نبستد[9] شهدیب خردمندبود وهرگزسخن نگفتی تانپرسیدند، اوعلم نجوم خواست، و اسرار دانستن، و ایشان هر پنج در این هنر ها یگانه شدند، و بجایگاه خویش نموده آید، تا پادشاهی بعد از بهارتان با ایشان رسید، واین برادرآنرا فانمین[10] خوانده‌اند، پس برهمنان ایشانرا بامادران ایشان پیش ملك دهران آوردند، و سخت شادگشت وبکوشك و ایوان پدرشان فرودآورد، وازفرزندان خویش گرامی تر داشت (۷۲-ب) پس جمله پادشاهان هندوان وفرزانگانرا بخواند، ونیمی ازپادشاهی برادر

(۱) اصل هندی جدشتر . ابوریحان :جدشتر بضم اول، جامع التواریخ : یوداستر، و یودشتر دراین کتاب؛ چتهل چتهد هم خوانده میشود ر ك : حواشی قبل . (۲) کذا : ابوریحان مالالهند ص ۲۰۱) (۳) پیش ازین: بهسین، ضبط کرده است و این املا با اصل هندی نزدیکتر است . رك (حاشیه ۱ ص ۱۱۰) (٤) اصل : سهدیو . ابوریحان، سهادیو، جامع : شهدیو . (٥) ابوریحان : نکل . قبلادر این کتاب: ول بی نقطه . (٦) ص ۱۰۷ الجلتی (۷) اینجا چیزی ازاصل افتاده‌است (۸) ابوریحان: فور (که باجد بزرگ اشتباه شده) دراین کتاب : چتول و مهابهار :جدشتر- کمامر (۹) کذا! ظ : نبندد ؛ (۱۰) صحیح : پاندوان . پندوان . ابوریحان اولاد پاندو، جامع : پاندو - داستاد گریشنا پاندوان ؛

زادگانرا داد و جهتل را مهتر کرد، و دیگر نیمه فرزندان خویش را، ودجوشن[1]
را بر همه پادشاه و مهتر [کرد] و بسیاری نصیحت و پند ها یاد کرد و حکایتها و
امثال، بردادو عدل جستن و موافقت بریکدیگر، ومردمان جهتل را دوستر داشتندی
از عقل و شایستگی، و دجوشن بر وی حسد کرد، و حیلت اندیشید بهلاك او، تا
بدستوری جهتل اندر پادشاهی او اندر جانبی کوشکی بزرگوار بساخت، خویش راو
پیوستگانرا، و جهتل و برادران را کوشکی فرمود کردن، وفلان بن فلانرا بدین حیلت
بپای کرد تا میان دیوار ها تهی ساختند، و چوب بسیار در آن بکاربردند، وموکل
بپای کرد که چون جهتل آنجا فرود آید با برادران، اندرون چوبها بنفط بیالایند و
بشب آتش اندر زنند، و چون تمام گشت اتفاق [را] جهتل از عم خوددستوری خواست
که بپادشاهی خویش رود، دهران او را پندها داد وگفت نگرتا سراز طاعت دجوشن
بیرون نیاری که اومهتر است برشما، واز وی نیز ایمن مباش که برتوحسد کند، وبرحذر
باش، جهتل گفت فرمان بردارم، و عمّرا پدرود کرد، پس بوقت رفتن جهتل، دجوشن
گفت ای برادرم خواهم که بدانجا روی که ساختهام وبکوشك خویش فرود آئی، جهتل
گفت فرمان بردارم، وبرفتند برادران ومادران جمله، پس چنین روایت (۷۳-آ) است
که ایشانرا عمی دیگر بود بهمیس نام، دلش برایشان بسوخت، و کس فرستاد وفرمود
تادر آن کوشك ایشان پی کردند،[2] و راه کردند، که بتوان رفتن، و ایشانرا از
حیلت دجوشن آگاه کردند که چون آتش بر فروزند شما بدان راه بیرون شوید، و
همچنان کرد و بدان آتش، موکل که این کار کرد هم بسوخت، و دو زن با پنج کس
پیش جهتل آمده بودند بچیزی خواستن ایشان نیز بسوختند[3] و مردمان شهر گریان

---

(۱) اصل: در بودهن. ر ك حاشیه (٤) صفحه ۱۰۹ (۲) اصل بی نقطه است ظ: پی کردند
یعنی نقب، چه در خراسان نقب را پی گویند، ونقب آب را (پی آب) خوانند (۳) تاریخ فرشته گوید:
خودبندوان آنجا را آتش زدند وبهیل نام زنی که با پنج پسر خود ازجانب دربودهن جهة آتش زدن در
آن منزل میبود و فرصت می جست در آن شب همگی بسوختند (ص ٦ چاپ بمبئی)

شدند برجهتل ، وازآن پنج گانه وزنان اثرکی پیدا بود؛ هیچ شکی نکردند که جهتل و برادران و مادرانند ، و این خبر به دجوشن رسید ، شاد گشت و پادشاهی جمله بدست گرفت ، و دهرات[1] از دنیا رفته بود ، پس جهتل با مادر و برادران دفت تن بودند جمله سوی بیابان[2] برفتند و بسیار کار ها پیش آمدشان تا بیرهمن[3] رسیدند و باربهرود مکل[4] پیوستند و دختر او دود[5] نام بتیر انداختن[6] [ا]رجن بر چشم آن ماهی زرّین که بر سر مناره ساخته بود ، زن ایشان گشت ، وبزن هر پنج برادر بود ، و شرحی طرفه گوید ؛ و از آن پس بدیگر کشور افتادند ، و هرکسی بر حسب هنر خویش کارها کردند که آنرا شرح درازست ، بادیوان و هر جایگاه ، تا پادشاه گشتند [و] بعد سالها و کارها[ی] بسیار ، حرب افتاد، و دجوشن دامادش حندرت بخواند ازسند[8] (۷۳-ب)وبا هر صد برادر روی بحرب نهاد[7] ، وهرچند جهتل[9] پیغام فرستاد که آنچ اورا دهرات[10] ملك داده بود چهاریك یاپنج [یك] ولایت دهد، هیچ خورسند نگشت ، تا آخر کار همه کشته شدند ، و دجوشن را جهتل بتدبیر بکشت ، و هیچ کس نماند از ایشان . و چون خبر بدسل بنت دهرات رسید ، بسیاری نوحه کرد ، وپس خویشتن‌را بسوخت ، وروزگار دولت بهارتان[11] سپری گشت ، پس چنان گویند که در آنوقت که دجوشن[12] فکنده بود ، [با] برادران ، مادرشان قندهار[ی][13]

---

(۱) صحیح: دهترشتر. یادهری تراشتر. (کریشنا ص ۱۱) (۲) - اصل: سامان. ازروی تاریخ فرشته اصلاح شد (۳) - ظ: بیرهمنی . . . برادران پاندو بلباس برهمنان درآمدند (داستان کریشنا - طبع طهران ص ۱٤) (٤) این سه کلمه در اصل خوانده نشد . تاریخ فرشته گوید : پاندوان از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کنپالی نزول کرده بلطایف الحیل (دروپدی) دختر راجه کنپلارا هرپنج برادر بشرکت در حبالهٔ ازدواج درآوردند (طبع بمبئی ص : ٦) داستان کریشنا گوید : پاندوان بلباس برهمنان دراعلان عروسی دروپدی دختر راجه پانچال که اکنون قنوج نامیده میشود شرکت جستند (ص ۱٤) (٥) کذا فی الاصل. ظ : دروپدی . رك : حواشی بالا (٦) در هنر تیر اندازی ارجن بر همهٔ حاضرین برتری جسته و پسندیدهٔ دروپدی شد (کریشنا ص ۱٤) (۷) اوراق بعد : جندرت در داستان کریشنا : جیلمر تهه ص ۸٥ (۸) اصل : سته. (۹) جدشتر (فرشته) یودهشتر (کریشنا - ص ۱۱) (۱۰) دهتراشتر(مهابهارتا) دهری تراشتر (کریشناص ۱۱) (۱۱) کوروان- کذا مهابهارتا وغیره (۱۲) در یودهن: (بهارتاو کریشنا) (۱۳) کذا هاری (بهارتا)

برایشان زاری همی کرد، مردی برهمن بیامد واورا پندداد بخرسندی، نپذیرفت هرچندگفت، زاهدگفت خدا ترا رسوا کناد که همی نشنوی سخن! و برفت، روزی دوسه برآمد، این زن خیره گشت از نوحه و ناخوردن، وبی خویشی بود [و] همچنان زاری همی کرد، قضارا بشب اندر چیزی برسان خوردنی پیدا گشت برابر قندهار[ی] برهوا برفت [ا] ودست دراز کرد که آنرا بگیرد، نرسید بر آن، بی طاقت شده بود ومهر برخاسته، پسری را [بنهادو] برسینهٔ وی بایستاد هم نرسید برآن، ونزدیك همی نمود، پس همچنان پسرانرا برهم می‌نهاد، تاهر صد پسر را بر همدیگر انبار کرد، و آن چیز بالاتر همی‌شد، وهمی نمود، اتفاق ایزدی چنان بود که برهمن آنجافرارسید، (۷۳-آ) گفت تو آنی که پند من نپذرفتی، واکنون چنین همی کنی؟! قندهار[ی] گفت راست گفتی دعاء تو برمن مستجاب گشت و پرده دریده شد، طمع قوت مرابدین کار آورد، پس فرود آمد بر برهمن [و] چیزی دادش تا بخورد ودیگر روز فرزندان [را] برسم هندوان بسوخت و آرام گرفت. والله اعلم.

پادشاهی فانمین[1] پس جهتل[2] بپادشاهی بنشست، وهمه هندوستان فرمان بردار شدند، و پس[3] جندرت [پدر] سجوان[4] زنهار خواست، جهتل او را امان داد، و کشورش بوی باز گذاشت، و از آن پس گرد پادشاهی بگردید، وعدل کرد میان رعیت برسان پدران، وبرآخر برادرانرا بخواند، گفت کار عالمرا هیچ بقانیست، من عزم کردم که بکوه زاهدان روم وخدا پرستی کنم، شما پادشاهی پذیرید[5] برسان پدران وچنانك من داشتم، برادران گفتند آنچ تو میجوئی مارا نیزهمان آرزوست، پس فارك پسر ا[ر] جن را بپادشاهی بنشاندند، وهر پنج برادر باهم برفتند بکوه برهمان، وآنجا بتشنید[6] بایستادند تا آخر عمر، پس فارك برسان عم پادشاهی کرد سی سال، ازبعد

(۱) صحیح: پاندوان (۲) صحیح: جدشتر. یودهشتر (ر ك حواشی قبل)
(۳) ظ: پسر، چه جیمز تهه که همین جندرت باشد در جنگ معروف به کورکشتر کشته شده بود.
(٤) اوراق بعد سنجواره پسر جندرت (٥) ظ: بدارید. بمناسبت آخر جمله (٦) کذافی الاصل و تشدیدی هم روی نون گذاشته است که (تشبذ) خوانده میشود. وبنظر میرسد که در اصل (تعبد) بمعنی عبادت کردن بوده است چه این کلمه بچنین معنی مکرر در قدیم آمده است ودر صفحات بعد هم

او پسرش اسقیح[1] بنشست (٧٤-ب) مردی با سیاست وعدل، بیست سال، چون وی سپری گشت پسرش شهلانیق، پادشاه شد مدت بیست و پنج سال، پس سفسانیق[2] داد وعدل بگسترد، مردی نیکوکار وخوش خوی، ومدت بیست وچهار سال پادشاهی کرد، ازبعد او پسرش بسل[2]، پنجاه سال پادشاهی کرد، ومردمان ازو سیر شدند، وخلل بملک اندرآمد تابمرد، پس برادرش قویاهور[2] بن سفسانیق پادشاه گشت، وسیرت بدپیش آورد، ودست ازعادت پدران بازداشت، وملکت ازدست فانمین[3] برفت، و[قویاهور] در پادشاهی پانزده سال بماند برین سان تا کشته شد و الله اعلم.

حدیث رفتن[4] ملك از فرزندان فان و حدیث برهمین: وشدن دولت فانمین[3] ازسبب بیدادی بود، وهمه دولت کی[6] سست گردید، بآخر بیدادگر شدند، و روزی گاوی از آن برهمین بیاوردند که بکشند، بعد از آنکه ملك را پندها گفت برهمین، گفتا من اندر کتابها خوانده‌ام که دولت فانمین را آنگاه زوال بود که برهمنی‌را از بهر گاوی بکشند، مرامکشید، نمیوشیدند (٧٥-آ) وگاو وبرهمن کشته شدند، پس ازین برهمن‌را پسری بود نام او برهمین، مردی باقوّت وعظیم خلقت، وبر کوهی مقام داشتی، چون آن کاربد بدانست، برخاست تنها، گفتابروم وپادشاهی ازفانمین بستانم که ایشان گاوبرهمن کشتند، وسخن حکیمان دروغ نباشد، و وقت زایل شدن ملکت ایشانست. مردم بروی همی خندیدند، [برفت] وغوغابروی جمع شد، و شهر بگرفت، وکارش همی فزود، روز بروز، تا باسپاهی بسیار برفت و شهر ها

کلمهٔ (تعبد) آمده است. در مادهٔ شبذ و سبد نیز معانی قریب بموضوع متن دیده میشود. فی القاموس: شنبوذ بفتح الشین مجاب الدعوة. سبد (بدال مهمله) التسبید ترك الادهان ... که اگر از مادهٔ شنبوذ بگیریم باید آنرا تشنبذ بخوانیم و اگر آنرا تسبد از تسبید بگیریم بمعنی ترك الادهان که ترك بزرگی وپادشاهی باشد معنی‌میدهد. ولی با سیاق عبارت فارسی کتاب حدس اول (تعبد) درستست

---

(۱) در اصل سیاه شده سیر المتاخرین: جنمی حی ابن برجهت (ج ۱ ص ۳۰ آن خطی) (۲) سنجسانیق. وسفسانیق هم خوانده میشود. اسامی زیادی درسیر المتاخرین ص ۳۰-۳۱ است که غیرازاینها امت (۳) ص: پاندوان (بهارتا) (٤) اصل: زمن. (٥) صحیح پاندوان. (٦) کنبی، کق هم خوانده میشود ودرین عبارت تزلزلی است

همی گرفت، تا بشهر هتنا[1] برسید دارالملك وقویاهور زط[2] بیرون آمد بحرب، وکشته شد، و برهمین پادشاهی بگرفت، و هرکجا از نسب فانهین کسی‌را یافت بکشت، مگر کسی که نژاد پنهان کردند، و بقصابی ونان پختن، وچنین کارها مشغول شدند، و برهمین همه هندوستان بگرفت، و گویند دختر نول[3] بن فان بیش وی‌رفت و پندها دادش، تادست از کشتن فانهین بداشت، وبزندان اندر همی‌کرد، تا بسیاری جمع شدند، وبرای حسبتن وزیرها کردشان[4] چنانك کس ایشانرا زن‌ندهد، ونخواهد، ونیامیزد، وبدین‌کار درپادشاهی بانگ کردند[5]، وکار ایشان‌بدان‌رسیدکه‌رامشگری (۷۵-ب) پیشه گرفتند، واین رود زنان هندوان، گفته است که‌از آن نسب است والله اعلم.

حدیث سوناغ: گویند که برهمین از کشتن چندان‌مردم پشیمانی خورد، گفت پرستیدن برسر کوه بمردم کشتن بدل کردم، پس روزی برهمنی‌نام وی‌خاسف بیامد، و او را پندها داد، برهمین گفتا همچنین است و من خود پشیمانم، اکنون این پادشاهی ترا دادم خاسف گفتا نه‌کار منست، برهمین گفتا تو از من بپذیر، و کسی بر آن گمار از دست خویش، پس خدمت کنندهٔ بود نام او سوناغ، خاسف ویرا بپادشاهی بنشاند، و برهمین بجایگاه تعبد خویش باز رفت، و این سوناغ دادو عدل بگسترد، و سیرت نیکو گرفت، و بماند پادشاهی در تخمهٔ وی، تا پانزده کس بنشستند، پس بیدادگر شدند، وپادشاهی ازایشان [رفت]، واین‌در عهد گشتاسف[6] بود پادشاه عجم، و بهمن بزندگانی گشتاسف گوید سپاه بُرد بهندوستان، و بهری بگرفت، واز دیگر جایها هرکسی گوشهٔ بگرفتند، واز آن نژاد نیز کس راملکت نبود، و بهمن میان حدّ هندوان و ترك، شهری بنا کرد و قندابیل[7] نام کرد، ودیگر

(۱) فرشته پایتخت کوروان را که بعد بتصرف پاندوان درآمد: هستناپور نامیده وباید متن: هستناپور باشد. (۲) زط نام‌طایفه ایست (زك: حاشیه. ۲ص۱۰۷.) (۳) ظ: نکل (مهابهارتا) (٤) کذا. وظ: برای حسبتن‌وزیر رها کردشان‌وباید حسبتن‌نام وزیری باشدکه برای‌او آنمردم را رها کرد (٥) یعنی: اینمعنی را در مملکت اعلام کردند و بخلق آگهی‌دادند. (٦) دراصل: گستاسف باسین مهمله. (۷) اصل قدابل والصحیح: قندابیل. بالفتح ثم‌السکون والدال‌المهمله وبعدالالف باء موحدة مکسورة‌ثم یاء بنقطتین من تحتها و لام. هي مدینة بالسندوهی قصبة لولایة یقال‌لها الندهه . . . و من‌قصدار الی قندابیل‌خمسة فراسخ و من‌قندابیل الی المنصوره ثمان مراحل والی‌الملتان مفاوز نحو عشرمراحل (یاقوت)

جائی که آنرا بدهه[1] خواندندی[و] شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد، وبروایتی گفته‌اند منصوره است والله اعلم؛ ودرین وقت بایران بازگشت که خبر مرگ (۷۶-آ) گشتاسف[2] رسید، و پادشاهی بگرفت، و این روایت اندرین کتاب یافتم، و هیچ جای دیگر نخوانده‌ام، و مادر بهمن گوید[3] از ترکان بودست. و الله اعلم.

حدیث ملك کشمیر و هال: چنین گویند که هال از فرزندان سنجواره بود، پسر جیدرت[4] دختر زادهٔ دهرات[5] ملك، وبزمین هندوستان ملك یافت، آنجایگاه که جیدرت و دسل و ایشان کرده بودند، وسخت بزرگ گشت، وجایگاه نیکو ساخت، وشهر ها، وبدان زمین جامهها‌ء نیکو بافتندی، وبیرون نتوانستند[ی] برد، مگرتانشان ملك برآنجا بودی، و رقم آن بودی که پای خونین[6] بزعفران آلوده برآنجامه نهادی، پس چنان افتاد که ازآن جامه زن ملك کشمیر بخرید و بدوخت چون پیش ملك اندر رفت نشان پای دید برآن، رشکش آمد، گفت این چیست واز کجا آوردی؟ زن گفت از فلان بازرگان خریدم، ملك او را بخواند و از آن حال بازپرسید بازرگان گفت نشان پای ملك هال است، سوگند خورد که برود و پای او ببرد، وزیر گفتا آنجایگاه زمین برهمنان است، نتوان بپیروزی یافتن، نشنید و با سپاه برفت، پس ازاین کار هال فروماند، و برهمنانرا پیغام فرستاد کهاز من چنین همی خواهد ازاندام من وآنرا دشوارتوان کرد، برهمنان (۷۶-ب) دعاکردند، وفرمودند که پیلی از گل بسازید و پیش حرب بدارید. هال همچنان کرد و از آن پیل آتشی همی جست، و سپاه کشمیر که با سپهبد پیش آمده بودند بسیاری بسوختند، و آخر ملك کشمیر بصلح فراز آمد، از ضرورت، و هال [را] بسیار هدیتها فرستاد، وصورتی

---

(۱) ظ. هردو شهر یکیست یاقوت ندهه و بدهه بنون ودال هردوضبط کرده گوید: ارض واسعه بالسند بین حدود طوران و مکران والملتان و مدن المنصوره وهی فی غربی نهرمهران...... و مدینةالندهه هندالتی یتجر الیهاهی قندابیل. (۲) فی الاصل: گستاسف (۳) یعنی: درهمان کتاب گوید که مادر بهمن از ترکان بوده است. (٤) قبلا جندرت. و او: جیدرتهٔ مهابهارتا است. (رك: حاشیهٔ ۷ص ۱۱٤ - وحاشیه ۳ ص۱۱۵ (۵) دهتراشتر -رك صفحات قبل. (٦) اصل: باءخوئین. بقرینهٔ عبارات بعد اصلاح شد

بکردند ازموم، ملك کشمیر پای آن ببرید، گفت سوگند راست کردم، و بازبگشت، براه دریاه[1] ، گفتند آب غلبه دارد ، بشنید و بر ساحل بیامد، هر منزلی آب کمتر گشت چند فرسنگ از عرض ، [2] و ملك کشمیر ، آنجایگاه عمارتها کرد ، و دیهها ، ودریا بزبان هندوستی [3] ساوندر خوانند ، وآنجا را ساوندی نام نهادند ، و هم برآن سان بماند ، و به بسیاری جایها بتکده کرد ، و شهر هاء خوب ، تا از دشمنی خبر آمدش بکشمیر ، پس سوی ولایت بازگشت ، و دشمن را غلبه کرد ، و پادشاهی بماند اندر فرزندانش ، و همه هندوان بطاعت و زمین سند را سه ملك بودند ، تا آخر ، کشور هندوان برملك قفند قرار گرفت ، بعد از آن [که] بمردی غلبه کرد ایشانرا ، و برهمنی اورا دعا کرده بود که جملهٔ پادشاهی اورا گردد و السلام [4]

(۷۷-آ) حدیث ملك قفند: واین قفند نه از هندوان بود ، ولیکن ازنیکوسیرتی ودادگری ، همه او را فرمان بردار شدند ، وخطبهاء نیکو کرد ، و کشور هندوان و ایشانرا بستود ، و امید داد بنیکویها ، و همچنان کرد ، و آنست که بعد سکندر رومی بود ، و آن خوابها دید و از برهمن تعبیر جست ، و صلح خواست از اسکندر ، و دختر و طبیب دراز[5] وفیلسوف و کوز ابری [6] ، بسکندر فرستاد ، و در شاهنامه نام او کید[7] هندو گفتست ، وآن قصه خود درروزگار سکندر گفته شود ، پس چون خبر بردهمن بهندوان رسید ، قفند کسی را به سامید فرستاد برادرش را تا بزمین [8] منصوره رود ، ومهرهٔ پارتی[9] را بیرون کند از آنجایگاه که بهمن فراز گرفته بود ، و بجای آتش کده بت خانه سازد ، سامید ، ملك هندوستان هال را بخواند ،

(۱) کذا . و این لهجه ایست از دریا (۲) در عبارت تزلزلی است . (۳) کذا و ظ : هندوی (٤) بعداز این کلمه در اصل عدد ۲۵۰ نوشته شده است . (٥) کذا ؟ معنی طبیب دراز معلوم نشد . (٦) فردوسی جام آورده است - کوز مخفف کوزه است ومعرب آن هم هست. معنی کوز ابری کوزهٔ بوده است که بخودی خود از هوا آب فرو میکشیده است و هرچه از آب آن میخوردند باز آب میداده است مانند ابر - و در شاهنامه آنرا جامی نامیده است باین صفات . (۷) مسعودی : کند (مروج الذهب طبع قاهره ص ۱۲۷ ج اول) (۸) ظ : برادرش تا بزمین، و اصل : را با برهمن . (۹) کذا . . ظ : پارسی ، بمناسبت عبارت بعد ،

و با سپاه سوی مهرهٔ پارسی رفتند، و حرب کردند، تا هزیمت رفت اندر شهر، و مدت سه سال مهره در حصار بماند، چون هیچ روی پیروزی نبود، سربی[1] فرمود کندن، وجائی که آنرا قیاطسه[2] خوانند بیرون آوردند، پس فرمود (۷۸-ب) تا بر بام حصار چوبها بزمین فروبردند، و سلاح اندر آن پوشیدند، و تَرك[3] بر سر آن نهادند، برسان ایستادگان همی نمود، و خود با جمله سپاه بدآن راه برفت زیر زمین، و سوی ترکان شدو پادشاه وقت او را جائی داد، و بعد چند روز کلاغان برسر ترکها همی نشستند، سپاه سامید گفتند این چه توان بود؟ وپس دانسته شد، در باز گشادند و مردمان شهر از رفتن مهرهٔ فارسی خبر دادند، واز پس چندسال سامید باپیروزی سوی کشور خود بازگردید، و بعد ازین کار اسکندر بهندوستان آمد

ذکر فرزندان قفند: از پس قفند، پسرش آیند بپادشاهی بنشست، و ولایت سند بچهار قسمت کرد، ملکی‌را بعسقلند وسه،[4] بنشاند ودیگری را بولایت زور،[5] و آنچ متعلقست بدان، و سدیگر، ولایت سایند[6] ملکی دیگر را داد، و چهارم زمین هندوستان وندمه[7] و لوهانه جداگانه دیگری‌را سپرد، واین از پس هال بود، چون روزگار آیند سپری شد، پسرش راسل پادشاه گشت، و مدتی بماند تا یکی مرد بوی برخاست واورا از پادشاهی بیرون کرد. احل بناحیت جنوب آمد، و آنجا مقام گرفت، و اورادوپسر بود یکی‌را نام روال و دیگر برقماریص خردبود،

حدیث روال و برقماریص: چون راسل بمرد مهترپسرش پادشاهی بگرفت، چنان بود که دختری بود از فرزندان ملك، با عقل و خرمند، ودانا آن چنان حکم

---

(۱) سرب ـ بفتحتین . یعنی نقب (۲) معنی این کلمه معلوم نشد ظ: و بجائی که آنرا قیاطسه خوانند بیرون‌آوردند یعنی سرنقب را به قیاطسه بیرون آوردند. اما چنین جائي در مسالك وممالك‌دیده نشد. (۳) ترك بفتح اول بمعنی کلاه خود (٤) درصفحهٔ ۱۰۸ عسقلند ضبط شده و این نام در جغرافیاهای قدیم عربی و فارسی‌دیده نشد . (٥) زور صنم کان فی بلادالداور من ارض السند من ذهب مرصّع بالجوهر (یاقوت) جزآن چیزی دیده نشد . (٦) یاقوت گوید: ساتید ما . . . بعد الالف تاء مثناة مکسوره ودال مهملة مفتوحة . . . . قال العمرانی هوجبل بالهند لایعدم ثلجه ابداً وانشد: وابرد من ثلج ساتید ما (؟) و اکثر ماء من العکرش . (۷) ظ: ندهه ك ص ۱۱۸ ح (۱) لوهانه معلوم نشد

کردند که هر کس که این دختر زن او باشد برچهار اقلیم پادشاه گردد، وهمهٔ ملوك و مهتران هندوان خود را بر دختر عرض کردند ، کس را نپسندید مگر برقماریص را ، واوسخت نیکورویبود، چون برقماریص اورا بیاورد، برادرش گفت چونترا پسندید مراپسندیدهست، وکنیزك[1] رابستد. برقماریص باخویشتن گفتاین کنیزك مرابدانش برگزیده وبه از دانش هیچ کار نیست ، وتن درآموختن داد، وخاست ونشست او با فرزانگان و برهمنان بود ، تا چنان گشت که او را همتا نبود، پس آن متغلب که پدر ایشانرا بیرون کردهبود ، چون خبر کنیزك بشنید ، گفتا ایشان بدان جایگاهند که چنین توانند کردن ، وسپاه آورد ، وروال راهزیمت کرد ، پس[روّال] با برادران و مهتران جمله برکوهی رفتند که آنجــایگاه ،برقلعهٔ استوار ساخته بود، و راهبانان برسر کوهی بنشاندند ، و ایمن گشت ، پس چنان افتاد که این دشمن کوه را بحیلت بستد ، و قلعه را حصار گرفت، و نزدیك رسانید بستدن ، پس روال کس فرستاد و [از] این ملك صاح خواست [وی] گفتا این کنیزك را بمن فرست ، و هرمهتری دختری بفرستد ، تا من بر سالاران خویش بخشم ، (۷۸-ب) وازآن پس بازگردم. روال فروماند ، و اورا دستوری بود بهردو چشم کور ، نام او سفر ، گفتا چه بینی اندربن کار ، وزیر گفت آنبه که زنانبدهی و جان با تو بماند [و چونجان باشد] تدبیر دشمن توان کرد ، چون جان برفت فرزند و زن وخواسته چهکار آید، و دلبرین [2] بنهادند . اتفاق را برقمایص اندر آمد و آفرین کرد ، پس گفت من هم از آن پدرم که ملكمیباشد ، اگرازرأی خویش مرا آگاه کـنند باشدکه مراتدبیری باشد در آن ، و بکودکی من نباید نگرید. پس ایشان او را آگاه گردندازبن سخنها، برقمــاریص گفتا صواب آن می بینم که من جان خویش فدای ملك کنم ، بفرمای تا مرا بیارایند برسان زنان و همه مهتران را بفرمای تا پسران را همچنین برسان

---

(۱) در حاشیهٔ کتاب همهجا برابر کنیزك دختر نوشته است . و کنیزك مصغر کن است کهدر زبان پهلوی بمعنی زن باشد و کنیزك بمعنی زن خرد است که دختر باشد. (۲) کذا فی‌الاصل‌یعنی: دل بر این ،

کنیزکان بیارایند، و ما هر یکی کاردی بزیر موی پنهان کنیم، و ما را بفرست و بوق زنی را [با ما] [1] پنهان [همراه] کن، چون ما را پیش ملك برند، مرا گویند آن کنیزکست، ملك از بهر خود بازدارد، و دیگران بمهتران بخشد، پس چون ملك خواهد که بامن خلوت کند، بدان کارد شکمش بدرم، و بفرمایم تا بوق زن بدمد، مهتر زادگان چون آواز شنوند دانند که من کار کردم، ایشان نیز همچنان کنند، و همه مهتران سپاه دشمن کشته شوند، و تو ساخته باش با سپاه، چون خروش بوق شنیدی بیرون آی، تا سپاه دشمن (۷۹-آ) را سپری کنیم. روال شاد گشت بدین سخن، و همچنان بکردند، و راست آمد، و از آن دشمن سواری نرست، و همه رابکشتند و از کوه بیفتادند [2]، و کار روال بزرگ گشت، پس روزی روال دستور را گفت تدبیری نیکو ساخت برقماریص، و بزرگ نصیحتی بجا آورد، سفر گفتا چنین است نیکوبرآمد، ولیکن من ایذر [3] چیزی همی بینم، گفتا چیست؟ سفر گفت آن مرد که چنین تدبیر داند کرد ودشمنی بدان صعبی هلاك کردن، بروی ایمن نتوان بود، وجز هلاك کردنش درمان نباشد، روال گفت مرا دل ندهد که اورا بدکنم، سفر گفت پس مردمان از وی ببر، تا هیچ نتواند کردن، و دستش کوتاه گردان. روال همچنان کرد، وبرقماریص دانست که این کار دستور است، واورا وزیری بود دانا ازآن پدرش، بروی [4] سکالش کرد [رأی برآن افتاد] که خود را دیوانه سازد، وباهم میعاد هانهادند که بیرون شهر بشب اندر یکجا جمع شوند وباهم تدبیر سازند، پس برقماریص جامه برخود بدرید وببازار آمد برسان دیوانگان، واین خبر ببرادرش رفت، سفر را بخواند و گفت شغل برقماریص خدای از مابر گرفت که دیوانه گشت، نیك بود [که] اورا بدنفرمودیم، سفر گفت مرا بابرادر تو هیچ دشمنی نیست، بلی [5] (۷۹ب) صلاح تورا گفتم، واین دیوانگی نیست که زیرکی تمام است، که درین زمانه بدانش او مرد نیست، واگر

---

(۱) اصل: بوق زن را... و بقیاس اصلاح و اضافه شد (۲) ظ: بیفکندند (۳) اصل: اندر، ایذر یعنی: اینجا. واصل: من بدینکار اندر (٤) بروی یعنی: باوی. وبر بمعنی بادرتر قدیم فراوان رك: تاریخ سیستان، مقدمهٔ مصحح. (٥) ظ: بلکی، بمعنی بلکه

خواهی که ترا حقیقت شود، کسی را فراز کن تا بنگرد، وهمچنان کردند، برقماریص چون شب درآمد بصحرا دست و روی بشست و نماز میکرد، جاسوس بر درختی بود، درخت بجنبید، سایهٔ او بمهتاب اندر [افتاد] چون برقماریص بدید دیگر باره جامه برخود پاره کرد، و پای برهنه دویدن گرفت، خروشان، جاسوس بازآمدو ملک را بگفت، دستور گفت وی را بدیده باشد، وبرین چندی برآمد، پس شبی برقماریص ودستورش در بتخانه خفته بودند، برقماریص از خواب بیدار گشت، گفت درخواب دیدم که برآسمان شدم و ماه را روشنائی برفت، من آنرا نعلین کردم وبزیر آمدم، وآب چهار دریا باز خوردم، وزیرش گفت زود باشد که پادشاه جهان گردی. برقماریص دیگر باره سر در خواب کرد، وزیرش برخاست وعصائی [1] بهمه قوّت برساق برقماریص زد [برقماریص] برجست وخواست که اورا بکشد، وزیر بجست. برقماریص را از درد خواب نبود. چون روز گشت دستور گفت ازبهر آن کردم تاخوابی دیگر نبینی، نخسبی و آن خواب راباطل نکنی، پس روز گرما هنگام پای برهنه در شهر می گردید، بدر سرای ملک رسید، (۸۰ آ) کس را نیافت که منعی کند، اندرون رفت، برادرش روّال وکنیزک برتخت نشسته بودند ونیشکر همی خوردند، چون اورا بدیدند گفت حاجبان بردراین سرای نبوده اند که این مسکین اندریارست آمدن [و] دلش بروی بسوخت، پس از آن پارهٔ نیشکر او را داد، بستد واز آن پوست که افتاده بود برگرفت، و بدان همی خراشید یعنی که پاک همی کنم، ملک چنین دید، دانست که پاک کرده همی خواهد، کنیزک را گفت ※ وبدان همی خراشید روّال گفت ※ [2] این کارد ویرا ده تا پاک کند، کنیزک برخاست و کارد برقماریص را داد، و بدان نی شکر پاک کرد واز پنهان می نگریست، چون ملک غافل شد، برقماریص بجست، وکارد برناف ملک زد وتا سینهٔ او برشکافت، بعد ازآن پایش بگرفت واز تختش بزیر کشید، و همان وزیر را بخواند، و مردمان را وبه پادشاهی بنشست و مردمان آفرین کردند، و ملک را بسوختند. و کنیزک را بازگرفت و بزن کرد، و همه کارها استقامت یافت، پس سفر وزیر را بخواند وگفت

---

(۱) اصل : عصای. رسم قدیم آنست که یای مجهول که پس از یا یا همزه درآید از خط بیندازند. چون : جای وجائي وعصاي و عصائی (۲) این جمله زاید است.

دانم که همه تدبیرها تو کردی برادرم را درکار من ، اما برتو اعتراض و عیب نیست، ولیکن خدای چنین خواست که این پادشاهی مرا باشد، اکنون تدبیر مملکت همی کن چنانك (۸۰-ب) برادرم را ، سفر گفتا راست گوئی من کردم همه، نه آنرا که مرا باتو دشمنی بود، اما نصیحت برادرت را جستم وصلاح او را ، وا کنون نیت کرده‌ام که خود را بسوزم ، از من چنین کار نیاید ، چنانك بزندگانی باوی بودم با مرگ هم باوی باشم، برقماریص گفت ا کنون خواهم که مرا کتابی سازی اندر کار پادشاهی وسیاست و عدل ، گفتا فرمان بردارم و سفر کتابی ساخت که آنرا ادب الملوك خوانند، ونسخت آن درین کتاب ترجمه کرده است که من اختصار را ننوشتم[۱] ، چون پرداخته شد پیش برقماریص آورد و برخواند ، و همه بزرگان خیره شدند و آفرین کردند ، پس برفت و خودرا بسوخت ، وکار برقماریص بزرگ گشت اندر پادشاهی ، و آخرین پادشاهی که جمله هندوستان بفرمان او بود این برقماریص بودست ، چنانك یافتیم جمله اصول نقل کرده شد .

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان وذکر اخبار ایشان : چنین خوانده‌ام از تاریخ **حمزة بن الحسن الاصفهانی** ، که روایت کند از کتاب **حبیب بن بهریز** مطران الموصل[۲] نقل کرده از یونانی بتازی[۳] که: یونانیان اوّل تاریخ ازخروج **یونان بن بورس**[٤] نهاده‌اند که از زمین بابل بمغرب (۸۱-آ) تحویل کرد ، و همین نگاه داشتند تا بوقت خروج **اسکندر** رومی ، وغلبهٔ او بر پادشاهان شرق[٥] تاریخ نهادند ،

---

(۱) اصل : بنوشتم . (۲) متن : حبیب بن نهربن مطران الوصلی .. از تاریخ سنی ملوك الارض حمزه که ماخذ این روایتست اصلاح شد . (۳) در کتاب حمزه ذکری از نقل ازیونانی بتازی نیست ، گوید : قرات فی کتاب مصنف فی اخبار الیونانین قد نسب نقله الی حبیب ... (ص ٥٥) و معین نیست ازچه لغتی نقل شده است وظاهرا ازیونانی نیست چه درتواریخ یونان که ازمورخین یونانی مانده است طریقهٔ تاریخ وتعریف لفظ یونان وتعریف اسکندر وغیره براین سیاق نیست . (٤) سنی: تورس (ص ٥٥) (٥) درسنی ملوك لفظ (شرق) نیست گوید و غلب الملوك . (ص ٥٥)

اوّل ازاول بیست و هفت سال از عمر او گذشته، واز بعد آن که اسکندر فرمان یافت، یونانیان از شهر سکندر وحکیمان که آنرا مقدونیه[1] گویند پادشاهی فراز گرفتند، واندر تاریخ طبری خوانده‌ام که چون اسکندر ازجهان برفت اورا پسری ماند نام‌او اسکندر روس.[2] پس ارسطو وفلاسفهٔ یونانیان بروجمع‌شدند[3] تااو راپادشاهی بنشانند، گفت نخواهم، و از میان مردم بیرون رفت، وبکوهی مقام گرفت بعبادت کردن خدای‌تعالی، ویونانیان خیره گشتند، پس یکی ازاهل بیت او بنشاندند نام او [بطلمیوس ابن] ارغوش[4]، وبزبان‌رومی‌پادشاه‌را بطلیموس خوانند، واشتقاق‌آن از حرب گرفته‌اند،[5] واول این مرد بود که‌بریونان ومصر وبهری ازمغرب‌بطلیموسی کرد، و سیاقت برین جمله‌که نوشته شود از تاریخ حمزه [است وی] چنین گفتست که این شرح ازمردی رومی اورا معلوم شد دبیروکتاب خوان، که فراش احمد بن عبد العزیز [بن ابی] دلف بود، اورا باسیری بیاورده بودند وپسری بودش‌سخت عظیم دانا ومنجم و اورا در لشکر سلطان‌نمر[6] گفتندی پس هرچه‌پدرش از کتابهاء خویش خواندی او تفسیر همی‌کرد، تا اینقدر (۸۱-ب) معلوم‌شد بدین تفصیل و السلام. —

[7]بطلمیوس‌بن ارنب خلیفه بعداز اسکندر چهل سال بطلمیوس بن اغوش[8] دوست دار

---

(۱) اصل: قدونیه... حمزه: ملك‌الروم بعدالاسکندر الیونانیون‌ملوك مقدونیه‌وهی مدینة‌الحکماء بارض الروم (سنی ص ٤٥). (۲) اسکندروس (طبری - لیدن ۱-۱ ص ۷۰۲) (۳) درطبری‌ذکری ازارسطو وفلاسفهٔ یونانیان نیست. گوید: واامات الاسکندر عرض‌الملك من‌بعده علی ابنه اسکندروس فابی‌واختارالنسك (طبری ۱-۱ ص ۷۰۲) (٤)طبری: بطلیوس بن‌لوغوس (ص۷۰۲) حمزه: بطلمیوس بن‌الارنب... ثم ملك بطلیوس بن‌لعوس(ص ٤٥) ابوالفدا: بطلمیوس‌شوس (ن: سشون) ابن‌لاغوس وکان یلقب‌المنطقی (قاهره ج ۱ص۶۲) (۵) این جمله وتوجیه درحمزه وطبری ومسعودی نیست‌ولی ابوالفدا ذکر کرده: البطالسه‌وهم‌ملوك‌الیونان‌وکان‌یسمی کل واحدمنهم‌بطلمیوس‌وهی‌لفظة مشتقةمن‌الحرب معناها اسد [ن: اشد] الحرب.. (قاهره ج ۱ ص ۶۲) (۶) حمزه: یمن (ص ٤۸) (۷) ازاینجا عین‌نقل حمزه است‌که باطبری وابوالفدا وغالب مورخین در نام وسال پادشاهی وتقدیم وتاخیر تفاوتهائی دارد، و ما فقط با متن حمزه تطبیق خواهیم کرد هرکس خواهد میتواند بسایر کتب مراجعه کند. لیکن باید دانست که حمزه شرحی که از مرد رومی گرفته ودر متن هم نقل شده ظاهراً مربوط بملوك روم است نه ملوك یونان و خلفای اسکندر. رك تاریخ سنی (ص ٤٥ - ٤۸) (۸) حمزه: لعوس. رك: حاشیه ٤

پدر ، سی وهشت سال . بطلمیوس صانع بیست‌وشش سال . بطلمیوس محب‌الاب هفده سال . بطلمیوس که نجوم نیکو دانست بیست‌وچهار سال . بطلمیوس محب الأُم سي و پنج‌سال . بطلمیوس صانع دوم بیست‌ونه سال . بطلمیوس‌مخلص هفده سال . بطلمیوس اسکندری ده سال. [1] بطلمیوس حبرال [2] هشت سال . بطلمیوس حدیدی هشت سال . بطلمیوس کرر [3] سی‌سال . قلو بطریا بنت مجه [4] بیست ودوسال . جملت سیزده‌تن بودند و پادشاهی کردند سیصد وچهار سال [5] از جملهٔ این جماعت بطلمیوس محب-الابان [6] بودست که بنی اسرائیل [را] مدتی برده کرد واز فلسطین بجانب یونان برد، وپس ازآن رها کرد، و آلات زرین داد تابرآسمان [7] بیت‌المقدس بیاویزند ، ودر روزگار او ملك شام انطیاخوس بود ، و شهر انطاکیه وی کرد ، وآن شهر بدو بازخوانند ، و این بطلمیوس بکارزار اورفت واورا بشکست وصانع آن بود که عزم کرد بکارزار انطاخیوس ، بعدازآن خبرمرگ او بشنید . [و] ملکت (۸۲-آ) شام اضافت کرد، ومستولی‌شد برشامیان ، ومحب‌الام ، درعهد او اسکندروس [8] پسرانطاخیوس [9]

---

(۱) حمزه : عشرین‌سنة . (۲)ظ : حبران حمزه : حدیدی . طبری : الذی اختفی عن‌ملکه، ثمان‌سنین. ظ : این یك نفر در متن اضافه برنسخهٔ چاپی حمزه نوشته شده چه بعد (حدیدی) را دارد . (۳) ظ : کرُبز°. حمزه : خبیث : (٤) ظ : قلوبطرا. حمزه : قلوبطرابنت مخه.طبری : قالوبطری . (ص۷۰۳) (۵) این حساب درستست ، لیکن در تاریخ سنی ملوك‌الارض چاپ‌برلن ظاهراً اشتباه شده‌و(بطلمیوس حبران هشت سال) را انداخته و بطلمیوس الاسکندری را هم بیست سال نوشته ، ودر آخر جدول گوید . این سیصدو چهار سال است از برای سیزده پادشاه ، در صورتیکه در جدول حمزه ۱۲ نفر است و سیصدو شش سال . و ازینرو معلوم میشود جدول متن درستست ، و نسخه چاپ برلن غلط دارد چه بحساب متن سیزده نفرند و سیصدو چهارسال مدت آنهاست . (٦) قدری سیاه شده لیکن درست‌خوانده میشود ، واین لقب در جدول حمزه وسایر جداول نیست، در حمزه، محب‌الاب است، ابوالفدا : بطلمیوس الثانی واسمه فیلوذفوس ومعناه محب اخیه وملك ثمانیا وثلثین سنه وهوالذی نقلت له‌التوراة . . . وهوالذی عتق‌الیهود الذین و جدهم اسری‌لمانملك . . . فاعتقهم کلهم و امرهم بالرجوع‌الی‌بلادهم . . . و ارسل رسولا وهدایا الی بنی‌اسرائیل المقیمین بالقدس . . الخ (ص ۳۵ - ٦۲) بعلاوه در حمزه دومحب‌الاب آورده که درمتن یکی‌را دوستدار پدر ودیگررا محب‌الاب ضبط میکند ، طبری القاب را ترجمه ننموده واین شخص را کلظ دومین بطلمیوس باشد : دمیابوس (ج : ویناپوس ومیانوس) ضبط کرده ولی‌ذکری از اسارت بنی‌اسرائیل در عهد بطالسه‌وآزادی آنان ندارد . متن‌از فصل چهارم سنی ملوك نقل میکند. (۷) بمعنی : آسمانه، یعنی : سقف (۸) حمزه : اسکندروس. (۹) مراد : انطیوخوس‌است که انطیاخوس هم مینویسند . و امروز انتیوکوس گوئیم .

عزم کرد که مملکت شام او را باز گیرد ، یونانیان اورا بکشتند، و دیماطرنوس پادشاهی شام بگرفت، وقلوفطرا[1] زنی بودعلم دوست، وهمواره کتب افلاطون و بقراط ودیگر حکماجمع کردی وخواندی، وپس ازین جماعت پادشاهی باروميان افتاد ،که ایشانرا صوفرمانرا[2] خوانند ، وچنان شنیده‌ام از لفظ معتمدی که اندر زمین یونان [حکیمی] بود ازین حکیمان معروف ، افلاطون یا دیگری ، والله اعلم ، که ذکر تحقیق نامش بر خاطرم فراموش گشتست [و] دانسته بود که آب دریا غلبه خواهد گرفت ، و اغلب جزیرهاء یونان بحر گردد ، وروزگار آن شناخته بود ، ازعلم نجوم ، پس کتابی سخت[3] برساخت ، بر علمهاء شریف ، ودر آنجا گفته بود که چنان یافته‌ام که‌بفلان سال اندر فلان ماه ، من زنده گردم بفلان‌جای که مرا دفن کنند وبسیاری علوم پیدا کنم اندر عالم ، واجبست برپادشاه وقت و حکیمان و بزرگان و رعیت که‌اندرین روزگار ازجمله‌زمین‌یونان بدان‌جایگاه جمع‌شوند تاعجایب بینند، پس این کتاب درزمین بپرا کند و شاگردان خویش راو پادشاهان را همین سخن‌بگفت وبدان‌جایگاه رفت (۸۲-ب) که نشان داده‌بود جزیرهٔ سخت عظیم بلندوخوش جایگاه بگزید ، و پس بفرمود تابرسر آن قبهٔ کردند ، تا اثر آن بجای ماند، ووصیت کرد که او را در آن قبه دفن کنند ، و بوقت مرگ همچنان کردند واندر دانش او بی‌گمان[4] بودند ، و خداوندان عقل متحیر ، تا این سخن چون تواند بود ، و این کتاب همی خواندند چشم بر آن رورگار نهاده، چون سالها بسیار بگذشت ، و وقت فراز رسید ، آوازه در افتاد و علما[ء] وقت‌متحیر تاچون تواند بودن ، و پادشاهان و رعیت جمع شدند بسیاری ، و عوام چشم همی داشتند که‌این ساعت‌زنده گردد ، وهمه برآن‌جزیره و قبه جمع آمدند ، پس چون آنوقت و آنساعت فراز رسید ، دریا بجوشید و موج زد

---

(۱) اصل : قلوقطرا . قلوقطرما ، هم خوانده میشود ـصحیح : قلوفطرا . معرب کلئوپترا

(۲) حمزه : ملوك یقال لهم ولدصوفر والاسرائیلیون یدعون ان‌صوفر هوالاصفربن . . . اسحق (سنی ص ٤٦) والظاهر ، صوفریان (۳) ظ : سخت بزرگ ساخت . (٤) بی گمان ، لغت پهلوی است اصل آن : ابی گومان ، یعنی صاحب یقین. بمعنی وصفی

وهمه یونان آب گرفت ودریا گشت، مگرآن جزیره، پس بدانستند که حکیم این حادثه دانسته بود، وبحکمت ساخته این کتاب، وسخن زنده گشتن، که اگرگفتی آب غلبه خواهد گرفت. برآن اعتمادی زیادت نکردندی، خصوصاً عوام الناس که اگر نه از بهر تعجب زنده شدن بودی نیامدندی، وبودند از آن مردمان که از صد ودویست فرسنگ آمده بودند بدینکار، وزمین یونان بحر گشت مگر اندکی، وبجز این جماعت که بجزیره آمده بودند کس نماند [و] همه غرق شدند، وبسیاری (۸۳-آ) برروان حکیم آفرین کردند، وذکر آنکه بچه روزگار بود و کدام حکیم [بود] حقیقت معلوم نبود .

باب الرابع عشر

اندر نسق ملك روم و ذكر اخبارشان

طبقه اول : چنین گویند [۱] اسرایلیان که پادشاهان روم از پسران **صوفر** [اند و صوفر] اصفرست بن **نصربن عیص بن اسحق** علیه السلام، و رومیان و یونانیان این سخن باطل کنند بدینسان که نوشته آید : **مملکت یولیوس** هفت سال بود، مملکت اغسطس [۲] اول قیاصره پنجاه وشش سال ٭اغسطس بوده است [۳][و] اول پادشاه ایشان که اورا قیصر خوانند این **اغسطس** بودست، وازآن روزگار نام قیصری بریشان بماند، و معنی قیصر آنست که از شکم مادرش بیرون آوردند، وچنان بود که مادرش بمرد، واو در شکمش بود، حکیمان چون بدانستند که کودك زنده است شکم مادرش بشکافتند، و اورا بیرون آوردند . مدینهٔ **قیصاریه** وی بنهاد، چون چهل [۴] وهشت سال از ملك او برفت، **عیسی** علیه السلام ازمادر بزاد، و زکریا پیغامبر علیه السلام، و الله اعلم. **مملکت طباریس**: [۵] بیست ودو سال بودست، واندر روزگار او عیسی علیه السلام برآسمان بردند، بعد از آن سه سال در پادشاهی بماند، مملکت طباریس [۶] (۸۳-ب) چهارسال بوده است واورا هیچ ذکری نخوانده ایم که ازآن چیزی

---

(۱) متن : که اسرائیلیان . (۲) اصل : اصطاش حمزه : اغسطس قیصر (۳) این جمله از ستاره زایدست (٤) کذافی الاصل (٥) حمزه : طباریس اصل طباریس (٦) حمزه: طباریس غایس. اصل طباریس

نقل شایستی کردن. **مملکت فلودفس**[1] چهارده سال بودست، یعقوب بن زبد [ی] الحواری راوی [به] کشت[2]، واوّل ملکی بروم که صنم پرستید از پس عیسی او بود، و کشتن ترسا آن مباح کرد. **مملکت نیرون**: بیست وچهار سال بودست، و او بودست که [شمعون و] [3] یونس و جماعتی را که بردن عیسی بودند علیه السلام بکشت. مملکت طاسیس، واستسیانوس[4]، بمشارکت سیزده سال بودست، **جهودان** درین روزگار [به] بیت المقدس عاصی شدند برایشان، و سه[5] هزار مردان جهودان بکشتند وزن وفرزند برومیه آوردند، بغارت اندر اوّل سال، و بدین عهد اندر بود برخاستن بلیناس معظم، ومن آنرا به کتابی تازی اندر یافتم، واین جایگاه درآوردم، که بعهد نام این ملک گفته بود.

چنان روایت کرده است که **بلیناس بن بطا** ن (؟) را پدر بمرد، ومادرش عظیم درویش بود، وآن جایگاه کنیسهٔ بود که بهسالی یکبار درش باز گشادندی روز عیدی که رسم بود ایشان را، و بسیاری بتان بودند در آن کنیسه نهاده، پس همه کس کودکان را آنجا بردندی، و هر کودکی جائی[6] که خواستی پیش بتی بنشستی، تا (۸٤ - آ) دانستندی که از آن کودك چه صناعت وکار خواهد آمد، که این تجربت کرده بودند، پس چنان افتاد که مادرش **بلیناس** را آنجا برد، بلیناس رفت و پیش بتی بیارامید که تعلق بعلم نجوم و فنونها وسحر وصناعتها[ء] بزرگ داشت، وجماعتی در آن ایام بودند اهل آن علم و صناعت، مادرش بلیناس را بیش ایشان برد، قبول نکردند، از بسیاری شفاعت وزاری که کرد [و] گفتا خدمت کنندهٔ باشد که سخت ضعیفم وبدحال، و شما را ثواب باشد، آخر رضا دادند و گفتند ایذر همی گردد،[7] و مدّت هفت سال برآمد، وبلیناس عظیم زیرك بود، و صاحب اقبال، بسیاری علم آموخت دزدیده، و

---

(۱) ازحمزه اصل: فلورفس (۲) کذا حمزه اصل: روای گشت. (۳) از: حمزه (٤) حمزه: طاطس و استسیانوس اصل بی نقطه است (۵) حمزه: ثلثة آلاف اصل: سیصد. (٦) اصل: جای
(۷) در اصل روی یاء همی دو نقطه گذاشته و این هم نوعی از املاست که درین کتاب مکرر دیده شد که نقطهٔ یا را روی آن مینهد. و در زیر (ایذر همی) نوشته شده بترکی: توك طور معی؟.. توك طور مغی؟ نامفهوم. ومعنی متن روشنست وایذر همی گردد. یعنی اینجا بگردد وراه برود.

حکیمان اورا محلی ننهادندی، که چیزی از نهان وی گویند ، ونسخت کتابها برداشت، پس چنان افتاد که عید ایشان فراز رسید ، وهمه خلایق بکنیسه جمع شدند ، بلیناس رفت و پیش آن بت بنشست ، تا چیزی خواند از علم ، جماعتی از بزرگ زادگان بروی خواری کردند از خداوندان تعلیم ، و گفتند تو از کجا ؟! و بلیناس را براندند، برخاست وازپس آن بت مهین رفت (۸٤ـب) ازغم، وآنجایگاه خوابش ببرد. چنین روایت کنند که در این کنیسه شیطانی مقام داشت از بقیت خداوندان علم ، که اندرعهد سلیمان پیغامبر علیه‌السلام بودند ، وعادت چنان بودکچون مردم بیرون آمدندی ، در کنیسه سخت گشتی تا سالی دیگر همان وقت گشاده‌شدی[و] کس ندیدی[۱]. چون مردمان بیرون رفتند ، درکنیسه سخت گشت و شیطان پیش آن بت بزرگ بنشست، و کتاب علم و فسونها بزبان جنی همی خواند بآواز بلند؛ بلیناس بیدار گشت، ودل و هوش بدو سپرد وهمی شنید، وبهری[۲] یاد گرفت؛ چون تمام بخواند ، بلیناس ازپس صنم بیرون آمد ، شیطان گفت چه کسی وایدر چه‌کار داری ، که این ساعت بسوزمت بآتش ؟ بلیناس زاری رضعیفی و بیچارگی گفتن گرفت ، و کم خردی و درویشی ، و گفت اگر مرا بکشی سخت نیکو کرده باشی تاازمحنت روزگار باز رهم وخلاص یاوم[۳] شیطان را رحمت آمد بروی ، گفت برو اکنون از ایدر ! بلیناس گفت یکی بتفضل اندر طالع من نگر تامرا محنتها چه خواهد رسیدن ، پس کتاب وا بنگرابید[۴] آن شیطان، وطالع ساعت را (۸۵ـآ) [و] بلیناس را گفت واجب کند که مادرت همین ساعت بمردست ، و ترا چنین می‌نماید که کارت بزرگ گردد ، و پیش پادشاهان منزلتی یابی ، بلیناس گریه آغاز کرد وگفت چه‌باشد اگر این دفتر یك لحظه بعاریت بمن دهی تا درآن بنگرم و پس هرچه خواهی بکن اگر بکشی وا گربسوزی ، شیطان او را بانگ

---

(۱) درین عبارت سقطی است . (۲) اصل : بهتری . بهری یاد گرفت یعنی بخشی وقسمتی از بسیار (۳) لغتی است از : یابم (٤) دراصل چنین بوده بعد الف را خط زده اند وبنگرید کرده‌اند ودر حاشیه بخط قدیمی دو سه سطر بوده که بصحافی بریده شده وچیزی معلوم نمیشود . ظ : بنگرید یا اینکه بنگرابید لهجه است از بنگرید که معروف نیست ؟

برزد وبیام نمود ،[1] تااز بس زاری که بلیناس بکرد ، شیطان کتاب اورا داد ، و گفت همین زمان بنگر ومرا ده ، وبلیناس کتاب بستد وهمی نگریست آنچ خواست ، شیطان گفت پس اکنون بازده بلیناس گفت : اگرهمین ساعت بیرون روی ، واگر نه فسونی کنم که ناچیز گردی ![2] شیطان بترسید ودر دست وپای بلیناس افتاد ، و زاری کرد وگفت مرا بگذار تا هم ایذر باشم و من خود دیده بودم که این کتاب از من برود اما بتو گمان نبردم ، اکنون رحمت کن ، بلیناس گفت روا باشد ، و افسون بخواند در باز شد از آن کنیسه ، و او بیرون آمد ، ومردمان خیره شدند که آن عادت نبود ، پس بلیناس با پیش استادان آمد وهیچ پیدا نکرد ، وایشان بشب اندر فسونها کردندی ، و زنان مهتران (۸۵-ب) نیکورویرا بافسون بیاوردندی ، وبساقی گری بداشتندی ، این شب گفتند ما را فلان زن باید ، وافسون خواندن گرفتند[3] بلیناس افسونهاءِ استادان باطل کرد ، وکس نیامد ، ایشان همه خیره بماندند ، و گفتند این چه تواند بود ؟ وعاجز شدند ، بلیناس گفت آزمودن رایگانست ، ایشان گفتند روا باشد ، بلیناس فسون برخواند ، و آن زن همان ساعت بیامد بی خویشتن ، و تا روز شراب همی داد ، پس برفت ، واستادان از بلیناس عظیم خیره ماندند و حسد دریشان کار کرد پس از بلیناس درخواستند که ملك طاسیس[4] را بافسون بیارد تا ایشان را ساقیی کند ، بلیناس گفت دانم که درین چه اندیشیده اید ، ولیکن من اینکار بکنم و همچنان کرد ، وملك بی خویشتن تا سحرگاه ساقیی همی کرد ، و پس دستوری دادندش ، گفت این در خواب می بینم ، برفت مانده گشته و بخفت همچنان باموزه ، چون برخاست از کسان پرسید که مرا چه افتاد دوش ، گفتند ندانیم توبشب اندرخاستی مدهوش و موزه پوشیدی و برفتی تا سحرگاه ، پس یاد آمدش که نشانی در موزه نهاده بود ، باز جست وبیافت ، و حقیقت

(۱) در اصل : هم نمود (۲) این طریق جملهٔ شرطیه که (اگر) اول را بمعنی (باید)آورند در ترجمهٔ بلعمی زیاد دیده میشود ودر تاریخ سیستان هم بنظر رسیده است وامروز دراین جملات شرطیه قسمت اول را منفی آورند و (اگرنه) ثانی را حذف کنند و یا بجای (اگر) اول (باید) آورند (۳) اصل : گرفتن . (٤) ظ : حمزه : طاطس .

....

شدش که نه در خواب دیده است ، و گمان برد که کار حکیمان و فسون گرانست ، کس فرستاد و ایشانرا بخواند و از آن کار بپرسید ، استادان بلیناس راپیش ملک‌اندر سپردند ، وگفتند مانخواستیم ، وی کرد و فسوس [1] داشت [2] (۸۶-آ) برملک، بلیناس گفت من کردم ، و ایشان فرمودند ، لیکن مقابلت این کار را چیزی سازم که درعالم کس‌را نباشد، پس طلسمی کرد که ازهرچهار سامان که دشمن آهنگ ایشان کردی‌سوار طلسم از آن روی حرکت کردی ، و آواز جلاجل برخاستی ، ملک بدان شادمان شد ، و سالها بماندتابعهدی که‌زن پادشاهی، وقت [3] ازدریا جوهری همی‌خرید ، ملک‌بحرین گفت بها از آن جلاجل سوار یکی همی خواهم ، وآن مالها که ببهاء آن همی دادند نستد، زن فریفته شد ، واز آن سوار جلاجل برکند وبفرستاد،و آن طلسم باطل‌گشت، پس آن [4] ملک‌با سپاه قصد حرب کرد وآن شهر خراب کرد و پیروزی یافت ، و آنرا قصهاست ؛ پس کار بلینـاس بزرگ شد ، و برومیه ، و عموریّه ، و مصر ، و بسیاری [شهرها] طلسمها کردست بدفع هر چیزی ، که پادشاهان اندرخواستندی ، و برسر منارهٔ اسکندریه آینه هم وی ساخت ، و هر یکی را عل حدّه [5] قصه هست ، که چه ساخت ، وچه سبب را ، [6] و طالعی عظیم داشت دربن کار ، وبسیار از صنعهای او هنوز بجایست ، و از بعد صد و بیست سال از عمرش بشهر مصر بمرد. و اندر کتاب همدان چنان خوانده‌ام که قباد او را بفرستاد بدفع آفات، شهرهارا طلسم ساختن، و بهمدان سرما و کژدم و مار را طلسم کرد [ا] ند [ر] آن شیر سنگین که پیداست

---

(۱) فسوس و افسوس بمعنی استهزاست. (۲) در حاشیهٔ این صفحه طلسمی اعدادی درحاشیه وسطوری درزیر آن بوده که‌محو وضایع‌شده است (۳) وقتي را با حذف یاء تنکیر نوشته (٤)دراصل: پس از آن ملك (٥) املائی از (علی حده) ودر خراسان بجای علی حده ، عل‌حدّه گویند (٦) ر ك : الاعلاق النفیسه طبع لیدن ص ۱۲٦ (بلونیوس الحکیم) والبلدان لابن‌الفقیه طبع لیدن ص:۲۱۲-۲۱٤ ۲٤۰-۲٤٦ . ۲٦٥ - ۲٦٦ - ۲۷٤ - ۲۹۲ (بلیناس الحکیم الرّومي) وکارهائی که در ایران کرده است بامر قباد.

ودیگری[۱] که در زیر (۸۶-ب) زمینست، وچون ازمردم شهر ناخشنود بود وازهمدان بخواست رفتن، در پایان کوه اروند طلسمی کرد که مردمانش همه مخالف یکدیگر باشند، و بد نهان، و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند باهم، و این حدیث همدان درقصه بلیناس ذکر ندارد واز تاریخ قباد واین[۲] عهد بلیناس هم بسیار تفاوتست.

مملکت دومطانس[۳]: پانزده سال بودست، آنست که یوحنا راکه انجیل نوشتی از حواریان عیسی بجزیرهٔ قنطوس راند و باز آورد، **مملکت طرایانس**[۴] نوزده سال بودست، وبرا هیچ ذکر نیافته‌ایم بعد ازین قدر، **مملکت آدریانس**[۵] بیست و یکسال بوده‌است، و هرچه از بیت المقدس آباد بود خراب بکرد، و نام ایلیا برآن نهاد، اگرچه پیش ازآن خود بود. **مملکت انطیونس**[۶] بیست وسه سال بودست، **مملکت مرقیس** نوزده سال بودست. **مملکت قودمس**[۷] سیزده سال بودست **مملکت سوراس**[۸] هیجده سال بودست، [مملکت] **افطسوس**[۹] پسرش هفت سال بودست.

افطونس[۱۰] دوم که جالینوس بعهد وی مرد، چهار سال بودست، **مملکت اسکندر ماماس**[۱۱] یعنی عاجز سیزده سال بود، **مملکت مکسمس**[۱۲] سه سال بودست، **مملکت** عردیانس[۱۳] شش سال بودست، **مملکت فیلقن**[۱۴] (۸۷-آ) شش سال بودست، **مملکت دیقیوس** دو سال بودست، واو همچنین ترسایان را همی‌کشت، **واصحاب الکهف** از وی گریختند درغار،[۱۵] مملکت غلس پانزده سال بودست، مملکت طردبس[۱۶] یکسال بودست، مملکت **اورسلین**[۱۷] شش سال بودست. مملکت ایروبس[۱۸] هفت سال وشش ماه بودست، مملکت دملطانس[۱۹] و **نقساس**[۲۰] نوزده سال بودست، و ایشان

---

(۱) دیکی یا که در. هم خوانده میشود و ظاهراً آن طلسم دیگری که در زیر زمین است

(۲) ظ یعنی: تا این عهد بلیناس.. ؟ وهمه بلیناس را معاصر قباد دانسته‌اند-ودرین جمله تزلزلی است

(۳) حمزه: دومطیانوس (ص ٤٦) (٤) اصل بی نقطه حمزه: طرایانس (٥)... حمزه: آندریانس (٦) حمزه: انطونیوس (۷) حمزه: قومودس (۸) حمزه: سویرس (۹) حمزه: انطونیوس (۱۰) حمزه: انطونیوس

(۱۱) کذاحمزه؛ در اصل: ثانیا (۱۲) کذا: حمزه (۱۳) حمزه؛ غردیانس (١٤) حمزه: فیلقس

(۱۵) قصت ترسایان واصحاب کهف درحمزه نیست (۱٦) حمزه: قلودیس (ص ٤۷) (۱۷) حمزه: اوریلس

(۱۸) حمزه: ایرویس. (۱۹) و (۲۰) حمزه: دقلطیانس ومقسمیانس.- واسامی متن همه بی نقطه است

بعموریه نشستندی زیر روح خلیج (؟) برشصت فرسنگی از شهر قسطنطنیه، وپیوسته در [طلب] ترسا آن بودند وهمی کشتند واسیرشان همی کردند، مملکت فرویقس[۱] پنج سال بودست، مملکت دقلطانس الثانی[۲] بیست و دو سال بودست، جملت این طبقه بیست و نه[۳] پادشاه بوده اند اندر مدّتی سیصد و هشتادو دوسال[٤] و دو ماه[٥]

طبقه دوم پادشاهی قسطنطین المظفربن هلانی: مادرش:[٦] سی ویکسال بودست، اول پادشاهی رومیه کرد، پس [به] بازونطیا[۷] آمد، وآنرا دیوار کشید و دارالملك ساخت، ونام قسطنطنیه برآن نهاد، و بت پرستی بگذاشت، و دین عیسی علیه السلام گرفت، و مادرش هیلانی از رُها[۸] بودست بعد هفت سال از ملك او بجانب فلسطین آمد، وکنیسهاء شامرا بنانهاد، و **خشبة الصلیب** از (۸۷-ب) **بیت المقدس** باز آورد،[۹] بعد جهدها بیافتن آن، و سوی پسر فرستاد،[۱۰] و قسطنطین سیصد و دوازده سُقف[۱۱] را جمع آورد، تا شریعت عیسی را کتاب نهادند، بعدما که هیچ نبود، و همه روم ترسا شدند، وارمنیان همچنین کیش ایشان گرفتند، و اندر

---

(۱) اصل: بی نقطه حمزه: فرویقس (۲) حمزه: دقلطانس عشرین سنه، (دوسال متن اضافه دارد) (۳) درحمزه عدد پادشاهان بیست و هشت است - ولی شمارهٔ سلاطین در متن بیست‌ونه است، مگر دو شریك (طاطس-استبیانوس) رایکی بشماریم زیرا گوید بشراکت پادشاهی رانده‌اند (٤) هفتادهم خوانده‌میشود وحمزه سیصدوهشتادو دوسال نوشته است (٥) حمزه: شش ماه. واین درستست زیرا کسورمتن شش است اما حسابی که از سالهای متن شده بحساب حمزه ۳۷٥ وحساب این کتاب ۳۷۷ است واین جدول باطبری هم اختلاف دارد (٦) حمزه: ثم ملك قسطنطین المظفربن هیلانی وهی امه (ص٤۷) وباید عبارت متن چنین باشد: بن هیلانی [واین هیلانی] مادرش [بوده است] (۷) اصل: بارونطیا (بی نقطه) ابوالفدا ازقانون ابوریحان نقل کرده: ولثلاث من ملکه انتقل من رومیه الی قسطنطینیه وبنی سورها وتنصر وکان اسمها البزنطیه فسماها القسطنطینیه. (قاهره ج ۱ ص ٦۷) حمزه: فانه ملك برومیه ثم انتقل الی بازونطیا فبنی علیها سوراً وسماها قسطنطینیه و جعلها دارالملك (ص ٥۰) (۸) اصل: هیلادار درها حمزه: ولسبع سنین من ملکه خرجت امه هیلانی الرهاویه الی فلسطین و ابوه کان سباها من مدینة الرها.... (ص ٥۰)... رها ورهاء بضم اول والمدوالقصر. شهریست از جزیره میانهٔ موصل وشام بین آن وموصل شش فرسنگ و منسوب بدان را رهاوی گویند (یاقوت) (۹) ظ: برآورد. (۱۰) حمزه و دیگر مورخان گویند خشبة الصلیب را که پنهان بود کشف کرد وعید گرفت دیگر ذکری از ارسال آن بپایتخت روم نیست قول الحمزه فاثارت عن خشبة الصلیب... وظفرت بها ورسمت علیها عیدالصلیب (ص ٥۰) کذا في: ابی الفداء (ج۱ص٦۷) (۱۱) مخفف اسقف.

سال بیست و یك ازملکش کنیسها کردند بسیاری اندرروم، وترسایی بزرگ شد والله اعلم
مملکت قسطنطین [1] بن قسطنطین بیست وچهار سال بودست ، اندر ملك وی هیچ
معلوم نشد که از آر[ا] حوالی باز توان نمود ، یاشرح توان داد. مملکت یولیانس
برادرزادهٔ قسطنطین دوسال و شش ماه بود ، او دین ترسایی بگذاشت ، و صنم پرستید ،
و اندر عهد شاپور به عراق رفت ، وآنجا کشته شد ، و شرح آن در قصهٔ ملوك گفته
شود ، پس شاپور یکی را از بطارقه بریشان پادشاه کرد ، از دست خویش . مملکت
اوالس بن نواله [2] چهارده سال بود . مملکت ندمس [3] الاصغر چهل [و] دو سال
بود . آنست که نسطور بطریق را که اسقفی بزرگ بود ، لعنت کرد ، و از شهر
براند ، و نسطوریان را به او باز خوانند از ترسا آن و بیشتر که از آن نسب باشند ،
وصاحب مذهب بود. مملکت مرقاس وزنش بلخاریا [4] هفت سال بود، ایشان ترسایان
یعقوبیان را لعنت کردند، وبراندند. (۸۸-آ) مملکت الیون [5] مهتر، ارمیانه [6]
بودست، شانزده سال بود، مملکت الیون کهتر، پسرش یکسال بودست، مملکت ارسن ارمیاقی [7]
هفده سال بود. و دین یعقوبیان داشت ، پس مردی بغیبت او قسطنطنیه فراز گرفت،
چون بازآمد پادشاهی از وی باز ستد ، و آن متغلب را بگرفت ، تا در زندان بمرد ،
مملکت نسطاس از میانا مردم [8] ، بیست و هفت سال بودست . و هم بردین یعقوبیان
بود ، و بمعمور به بنا نهاد ، گنجی بیافت اندران ، که برآن عمارت شهر خرج کرد ،
و زیادت آمد ، برکنیسها و دیرها بکار برد ، از بسیاری، مملکت یسطینس [9] نه سال

---

(۱) اسامی و سنین پادشاهی این سلسله چون سلسلهٔ قبل در طبری و کامل طوری ودر مروج الذهب بطریقی و در ابوالفدا بطریقی دیگر است و اگر بنا بود حاشیه بنویسیم مفصل می‌شد ، هر که خواهد مراجعه کند (طبری لیدن ۱ - ۱ ص ۷۴۱ - ۷۴۴ . - ابوالفدا اسلامبول ج ۱ ص ۶۲-۶۹ مروج الذهب قاهره ص ۱۳۰ - ۱۴۰) (۲) حمزه : نوحاله . (۳) حمزه : تیدوسیس (٤) حمزه: مرقیانس وبلخاریا . (۵) حمزه : الیون الاکبر وکان من اوساط الناس . (۶) کذا و ظ : ارمنی-ازارمنیان بود، چه لئون اول ارمنی بوده است. (۷) حمزه : زنین الارمیناقی . . . فانه کان من بلاد الارمیناق ابوالفدا: زنون، (۸) ترجمهٔ (اوساط الناس) حمزه است . از میانه مردم ، بدون اضافت . (۹) حمزه : یوسطینس

بودست، مملکت یسطیاس [1] سی ونه سال بودست، کنیسهٔ روحا [2] او کرد. مملکت خواهرزادهاش یوسطینس سیزده سال بودست، ملکت طارنس [3] چهار سال بودست، آنست که کوشکها [ء] عظیم کردست و نشستنگاهها که هرجائی [4] از آن درزر افکند، وبعضی را سیم، و بعضی رامس، و عجایب زینها ها. مملکت موریقیس [5] بیست سال بودست، آنست که ملوك عجم شهر ها ازو بستدند، و بر آخر خسروپرویز از وی یاوری خواست، و سپاه فرستادش تا بهرام چوبینه را هزیمت کرد و دختر خویش مریم را بخسرو داد. مملکت بواس [6] گویند هشت سال بودست. (۸۸-ب) وبرین موریقیس خروج کرد، واورا بکشت، وپادشاهی فراز گرفت، پس آن بود که خسروپرویز سپاه فرستاد بروم، بکینه خواستن، باسپهبد شهر ایراز، [7] و آن خود گفته شود، پس مردی برخاست باجمعی بسیار، هرقل نام و نصرت کرد بکسری، وفوباس [8] را بکشت. مملکت هرقل وپسرش سی و یکسال بودست، آنست که درعهد پیغامبر بود، علیه السلام، وآن رسولان که باطراف فرستاد، یکی پیش هرقل بود، واز نهان مسلمان گشت، وچون پادشاه شد، درعهد اردشیر بن شیرویه بعمارت بیت المقدس مشغول شد، پس عرب اندر شام آمدند، و رومیان نیز بشام نرسیدند [9]، وجملت ایشان هفده تن بوده‌اند دو سیصدو پنج سال والله اعلم

فصل

از کتاب وکیع القاضی از عهد هرقل که در تاریخ حمزهٔ اصفهانی مثبت است

، حمزة الاصفهانی گوید که وکیع قاضی کتابی نهاده است درتاریخ ملوك روم تا به سال سیصد و یك [10] شرح نوشته است، و گفته [11] که تفاوتست میان هردو،

---

(۱) حمزه : یوسطنیانس . . بانی کنیسة الرّها العجیبة البناء (ص ٥۱) (۲) حمزه : الرّها (۳) حمزه . طبارنیس . (٤) هرجائی هم خوانده میشود . (٥) حمزه : موریقس . (٦) حمزه : فوقاس (۷) ص : شهر براز . حمزه : شهر یزاد (رك ص ۳۸ - ۹۷) (۸) فوقاس (۹) نیز بشام نرسیدند یعنی دیگر بشام دست نیافتند ، واین طریق استعمال لفظ (نیز) در قدیم متداول بوده است (۱۰) حمزه: من ابتداء ملك قسطنطین الی سنه ۳۱ من الهجره (ص ٤۸) (۱۱) قائل حمزهٔ اصفهانی است که گوید: فییر ماحکیه . . . من هذا الباب وبین ماحکا وکیع القاضی خلاف کثیر . . . الخ (ص ٥٤)

اما اعتماد بر آنست که از آن رومی شنیدم واز لفظ او فراز گرفتم ، چه اندر ترجمه و نقل کردن سهوها افتد ، که احتیاط بجای نیاورند، ومن از کتاب وکیع قاضی تا بهسال سیصدو یك (۸۹-آ)از بعد هرقل که بعهد پیغمبر بود علیه‌السلام [بدان] سیاقت که یافتم نوشته شد،[1] و الله اعلم .

مملکت قسطنطین بن[2] هرقل بیست و پنج سال بود، ودر عهد او عثمان عفان را رضی الله عنه بکشتند ، و حرب صفین بود. ملکت قسطنطین پسر زن هرقل هفده سال بود ، ملکت قسطنطین بن هرقل درروزگار عبدالملك مروان ده سال بود ،ملکت لاوی ، و الیون نیز گویند ، سه‌سال بود ، ملکت طارس [3] هفت سال‌بود ،ملکت اسطینوش به‌وقت [عمر بن] عبدالعزیز شش سال بود . ملکت اسطاسیوس[4] دوسال بود،ملکت مدوس[5] دوسال‌بود. ملکت لاوی ،[اندر]آخر ملوك بنی امیه بیست وپنج سال بود ، ملکت لاوی بن قسطنطین پنج سال بود، ملکت قسطنطین بن لاوی نه‌سال [و ده‌ماه][6]بود. ملکت قسطنطین [7] [شش سال‌وهفت‌ماه بود. ملکت] ارنیه[8] پنج سال بود. ملکت هور[9] بروزگار هارون‌الرشید هشت‌سال ونه‌ماه بود ، ملکت اسمران بن‌فغور [10] دوماه بود، ملکت[میخائیل بن‌توفیل هفت‌سال‌وپنجماه‌بود . ملکت توفیل] پسرمیخائیل بیست و دو سال و سه‌ماه بود بر وزگار مأمون. ملکت میخائیل‌بن‌توفیل بیست‌وهشت‌سال بود، ومادرش پادشاهی کرد تااو بزرگ شد، دروقت متوکل ، پس ملك ازخاندان ایشان‌برفت وباسقلاب افتادونیسل[11] سقلابی اورا(۸۹-ب)کشت[12] دوسال

(۱) گوینده مؤلف مجمل‌التواریخ‌ست که از نقل حمزه نقل کرده (۲) متن : برهرقل (۳) حمزه: طبارس . (٤) حمزه : اسطاسینوس . (٥) حمزه : تدوس . (٦) حمزه : عشرسنین غیر شهرین.(۷) از حمزه . (۸) حمزه : ارنیة‌التی اخذت‌الملك من ابیها (ص ۵۳) (۹)حمزه : نقفور . (۱۰) استبرادبن نقفور (۱۱) حمزه : بسیل (ص۵۳) (۱۲) در متن چنین است : نیسل سقلابی بکشت. و طوریست که کلمهٔ سقلابی پائین صفحه است و بکشت سرصفحهٔ بعد ولی در پاورقی همان صفحه (او را بکشت) نوشته و کلمهٔ (او را) را علاوه کرده است. در صورتی که حمزه که این فصل نقل از کتاب اوست کلمهٔ (قتل) را ندارد و گوید : ثم انتقل‌الملك عن اهل‌هذاالبیت وصارفی یدالمتغلب فقبله بسیل‌الصقلبی علی عهدالمعتز فی‌سنهٔ ثلاث وخمسین و مائتین (ص ۵۳) ودر ترجمهٔ فارسی آن کتاب که در پاورقی روزنامهٔ

دویست و پنجاه و سه اندر روزگار خلافت المعتز بالله[1] امیرالمؤمنین. ملکت **ابسیل سقلابی**[2] بیست سال بود است [ملکت] **الیون بن بوسل**[3] بیست و شش سال بود[4] اندر روزگار معتمد بسال دویست و هفتاد و سه[5]. [ملکت] **اسکندروس**[6] پسر نسلی [در روزگار المقتدر بسال دویست و نود و نه و یکسال و دو ماه] پادشاهی کرد، و اندر وقت مقتدر بمرد، بعلت دبیله[7] و از آن پس **قسطنطین بن الیون** پادشاهی کرد [و] دوازده سال [بودش][8] پس **قسطنطین بن اندرقس** بروی غلبه کرد و ملکت وی فراز گرفت، تا مردمان قسطنطین بن الیون بوی برخاستند و بکشتندش،[9] و قسطنطین [بن الیون] باز بپادشاهی برسید، تا سال سیصد [و] یك، و بیرون ازین هیچ نیافتیم، و از آنچ دیدیم بدین ترتیب و اختصار نوشته شد، و آنچ بعد ازین معلوم کرده نویسیم ان شاء الله تعالی.

باب الخامس عشر

اندر سالهاء قبطیان این قدر که معلوم شد

قبطیانرا پادشاه فرعونان بوده‌اند چون نبطیانرا نمرودیان، و یونانیانرا بطالسه، و رومیانرا قیاصره، اما سالهاء ایشان اندکی ذکر دارد، مگر آنچ در قصص الانبیاء جماعتی را ذکر بیاید، چون **فرعون موسی (۹۰ آ) و نمرود ابرهیم علیه السلام** [که] شرح آن [به] روزگار دراز مندرس گشته است، و بر دل مردم فراموش شده، چنانك شاعر وقت گوید روزگار را - شعر:

علی در طهران منتشر شده گوید: سلطنت ازین خاندان انتقال نموده بدست صقالبه افتاد... و بسیل صقلابی در سال ۲۵۳ بتخت سلطانی جلوس نمود (شماره ۳۳-۳۵ موورخه ۱۸۷۷ - طهران) وظاهراً کلمهٔ نقبله را مؤلف مجمل نقتله خوانده و یا آنکه در نسخهٔ که او داشته چنین بوده و در نسختهای دیگر نقبله ضبط کرده‌اند وظاهرا متن درستست.

---

(۱) کذا حمزه. اصل: المعتمد (۲) حمزه: بسیل ظ: این همان: بازیل است (۳) حمزه: الیون بن بسیل (٤) حمزه این مدت را ندارد (۵) اصل: دویست و نود. حمزه: ثلث و سبعین و مائتین (ص ۵۳) ومؤید صحت قول حمزه آنست که المعتمد علی الله (خلافتش در ۲۵٦ - ۲۷۹) بوده و دویست و نود بعد از مرگ او میشود. (٦) حمزه: اسکندروس - و الحاق از حمزه است. (۷) کذا حمزه، اصل دسله. و دبیله کجهینه (بالضم) داء فی الجوف (قاموس) (۸) از حمزه (۹) یعنی کسان قسطنطین پسر الیون قسطنطین پسر اندرقس را کشتند. کذا حمزه (ص ۵۴)

اَلَمْ تَرَ اَنَّ طُولَ اللیلِ [1] یُسلی ، وَ یُنسی مِثلَ ما نُسِیَت جُدامُ [2] .

اَمّا اندر تاریخ **حمزه** این قدر مسطورست که روایت کند از کتاب [نریزی] درزیجه [3] که اول تاریخ است [4] که **بطلیموس** اندر مجسطی پیدا کرده است میان کواکب تیز رو [5] ، از آن سال [که] **بخت نصر** مستولی شد اندر حدّ مغرب ، پس آنچ [ثاون] برآن زیج نهاد تاریخ **فیلفش** بود ، پس تاریخ اسکندر ، پس تاریخ **انطینوش** [6] وحساب کواکب بیابانی [7] براین کردست . و گفت تاریخ قبطیان از روز چهار شنبه است که بخت نصر بدیار غرب [8] آمد ، وازآن وقت تا تاریخ **یزدجرد شهریار** بحساب پارسیان هزار و سیصد وهفتادو نه سال وسه ماه [9] است ، و میان اسکندر و یزدجرد نهصد وچهل و دوسال ودویست و پنجاه [ونه] روز [10] بسالهاء سریانیان والله اعلم .

---

(۱) حمزه الدهر . (۲) متن .خداه ؟ ، حمزه جدام ؟ و این هردو مناسبت ندارد - جدامة کثمامة . . . ما یستخرج من السنبل بالخشب اذا ذری البر فی الریح وعزل منه تبنه (قاموس) و ظ بهترست که جذام بضم جیم وذال معجمه بخوانیم ، بقول جوهری : جذاء قبیلة من الیمن تنزل بجبال حسمی . . . قال الکمیت یذکر انتقالهم الی بلادالیمن بنسبهم «نعاءجذاماً غیر موت ولاقتل ولکن فراقاللدّعائم و الاصل» والجذامة من الزرع ما بقی بعدالحصد (صحاح) و اینمعنی اخیر همانست که فیروزآبادی آنرا بدال مهمله دانسته و گذشت. وشاید مرادشاعرهم آن قبیله باشد؟ (۳) دراصل کتاب دروجه . . . حمزه گوید ، ولم اجدلتواریخ سنیهم ذکراً فی الکتب الافی الزیجه فذکر النزیری فی زیجه ان اول التواریخ و اقدمها هوالذی بنی علیه بطلمیوس اوساط الکواکب السریعة السیرفی المجسطی و هوتاریخ السنة التی ملك فیها بخت النصر ارض المغرب : (ص٥٦) (٤) این عبارت ناقص و نارسا است ، و درکتاب حمزه همچنین وصفی برای کتاب مذکور نیاورده است (٥) اصل ، تیررو . . . و این عبارت ترجمهٔ عبارت :(اوساط الکواکب السریعةالسیر .) است ، که حمزه ذکر میکند وشك نیست که مؤلف مجمل معنای آنرا ندانسته است ومعنی اوساط کواکب سریع السیر آنست که سیارات را با آنکه حرکاتشان همه بریك قرار است لیکن چون از جهت نسبتهای مختلف مانند نسبت مرکز هرفلکی با فلك آن دیگر ومحیط هریك بامرکز زمین وحرکت بعضی از مرکزها ومحیطها وغیره آن یك حرکت بنظر ما از لحاظ سبکروی وگرانروی مختلف می نماید و در اوقات متساوی درجات متساوی نمی پیمایند بنابر این از برای سیارات حرکتهای مختلف قائل شده اند ازجمله حرکات سه گانهٔ طول چون حرکت وسط و حرکت خاصه و حرکت تقویم ، و از روی ارصاد اندازهٔ گردش هر سیاره را بنسبت با مرکز زمین در مدت معینی معلوم داشته اند ومثلا مقدار حرکت هر سیاره را در مدت یك سال تعیین کرده وآن مقدار را برشمار ایام سال قسمت کرده وخارج قسمت را اوساط کواکب نامیده اند (٦) اصل : افطینوس . (۷) حمزه : البابانیه والمتن صحیح : یعنی ثوابت (۸) اصل : عرب (۹) اصل : سیزده. حمزه : ثلثةاشهر ؤرسبة (۱۰) ازحمزه

باب السادس عشر

اندر رسالهاء بنی اسرائیلیان و ذکر ملوک و علماء ایشان براجمال

حمزة الاصفهانی گوید ببغداد بودم درسنهٔ (٩٠-ب) ثمان وثلاثمایه، مردی یافتم از علماء جهودان [1] نام او صدقیا، و اسفار توریت از برداشت، و از تلمیذ وی شنیدم که دوازده کتاب از کتابهاء پیغمبرآن علیهم السلام خواندست، چون کتاب یوشع بن نون وکتاب سبطی، [2] وکتاب شموبیل، وکتاب سفر الملوک، وکتاب حکمت سلیمان، وکتاب سلمیرا [3] وکتاب قوهلب، وکتاب رعوث، وکتاب سیرب، وکتاب ایو[ب]، وکتاب سیرن، وکتاب جوامع حکم [4] اشعیا، وارمیا، و دانیال، وحزقیا، پس التماس کردم که از آن مجموعهٔ مختصر بمن فرستد اندر تواریخ، بعد چند روز بیاوردند، اندرو شرح خلقت آدم علیه السلام، و تواریخ میان پیغامبران تا بوقت عمارت بیت المقدس اندر عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه، ودیگران درتاریخ مثبت است، بخت النصر. [5] و همچنین روایت کند از کتابی تالیف بافنحاس [6] بن ناطا العبرانی، درین باب، پس ما شرح این کتب و تاریخ جریر بدین موجب نوشتیم، و اعتبار کرده شد، اندکی متفاوت بود. مگر اندر لفظ نامها تغیر بود از آنچ در تاریخ جریر طبری است و این شکل، و همه شرح این کتابها بعضی اینجایگاه مثبت کردیم، و باقی در ذکر پیغامبران گفته شود. پس تاریخ بنی اسرائیلیان. بعد از موسی علیه السلام (٩١-آ) یوشع بن نون بکار بنی اسرائیل باستاد بیست وهفت سال، وبعد ازآن تدبیر ایشان قاضیان وعالمان همی کردند، تا پادشاهی نبود. [7] [و] پسرزادگان [8] شمعون و یهودا و یهودا، پیش رو بنی اسرائیل بودند، و بحرب کنعانیان [و فرزیان] رفتند، و بیارق [9] از ایشان ده هزار مرد بکشتند، و پادشاه [بارق] را اسیر

---

(١) اصل: بانه نقطه (٢) حمزه: شفطی (ص ٥٧) (٣) ح: سهیرا، قوهلت، روث، شیریث سیرین، (٤) ح: جوامع و حکم (٥) اینجا افتادگی و تزلزلی دارد، حمزه مفصل نوشته و تا عهد عمر شرح داده و سپس از روایت غیر صدقیا داستان بخت النصر و کورش و ططوس تا چهارصد و شصت سال بعد اسکندر را ذکر کرده است (ص ٥٩) (٦) ح: فنحاس: بفاء و نون (٧) ظ: نبود یعنی: تا وقتی که دورهٔ پادشاهان بنی اسرائیل بود. (٨) ح: سبط یهودا و سبط شمعون (ص ٦٠) (٩) ح: بارق طبری: بازق (لیدن ١ - ١ ص ٥١٥)

گرفتند تا باورشلیم بزندان اندر بمرد، وبنی اسرائیل اندر معاصی کردن ایستادند، و بتی را همی‌برستیدند که نامش بعل بود، ودست ازطاعت بازداشتند، آنست که خدای تعالی درکلام مجید می‌فرماید: اَتدعونَ بعلاً و تَذرونَ احسنَ الخالقین. پس خدای تعالی الیاس[۱] را علیه‌السلام نبوّت داد برایشان وقبول نکردند، الیاس ستوه شد، وبرایشان دعا کرد وپنهان شد، خدای تعالی سه سال قحط برایشان فکند ومتحیر شدند. یسع بن بخطوب[۲] بجای الیاس باستادند؛[۳] وهمچنان عصیان همی کردند. ایلاق[٤] از بعد او بپادشاهی بنشست ودشمنی برویبیرون آمد، بحرب رفتند وبنی اسرائیل تابوت درپیش داشتند، و دشمنان غلبه گرفتند برایشان، وشکسته بازآمدند، پس ازین مدت چهارصدوشصت سال خلاف ظاهر شد میان (۹۱-ب) ایشان، واز عصیان کردن، ایزد تعالی پادشاهانی رابرایشان گماشت تا بنی اسرائیل را قهر کردند، واز جملت کوسان[٥] بود از فرزندان لوط هشت سال در[٦] ... مستولی شد عغلون، ملك زاب[۷] وهمه را برده کرد هیجده سال، [و] از حرب پرداخته بودند هشتاد سال. اندرین مدت، واندر تاریخ جریر چنانست. نوفل برادر کالوب بن نوقدا[۸] پادشاهی کرد. وحناور ازبعد(؟) اس یاس بن کنعان[۹] [ملك] کنعان مستولی [شد] و تاغارت وبند کردن [بنی] اسرائیل دیگر بار بیست سال. دربرداختگی از حرب چهل سال، [بعد] آنست که زنی ملکت بگرفت از نژاد پیغامبران، نام او دبوان[۱۰] رابکشت[۱۱] ومردی یارق نام او درین مدت تدبیر مملکت همی کرد؛[۱۲] درقهر

---

(۱) ح : الیاس بن یاسین بن عیزار بن هرون بن عمران. (۲) ح : الیسع بن اخطوب (۳) ظ : باستاد (٤) طبری : ایلاف (٥) ح : کوشان ملك ارم (ص ٦۱) کذا طبري (۱ - ۲ ص ٥٤٥) (٦) ح: ثم لهدو هم من الحرب اربعون سنه. ظ [پس چهل سال ازحرب پرداخته بودند] افتاده است (۷) ح : عقلون ملك ذاب. طبری : عجلون. حاشیه : جعلون (لیدن ۲ - ۱ ص ٥٤٦) (۸) ح : بعد ازین : یایین المعروف بنافش ملك ارض کنعان (ص ٦۱) طبری قبل از عجلون گوید : ثم تنقذهم من ید [کوشان] اخ لکالب الاصغر یقال له عتنیل بن قنس ... اربعین سنه (ص ٥٤٦) (۹) ح : یامین : المعروف بناقش ملك ارض کنعان. طبری : ثم تنقذهم ... اهود بن جیرا الاشل الیمنی ... ثمانین سنه .. ثم سلط علیهم ملك من الکنعانین یقال له یافین ... عشرین سنه (ص ٥٤٦) و ظ : متن مصحف : یایین ناقش بن کنعان ... باشد و از مدت پادشاهی وی که با حمزه وطبری مطابق است نیز تائید میشود. (۱۰) ح ندارد طبری: دبورا (نل : داوان. دیوار) (ص ٥٤٦) (۱۱) این کلمه معنی ندارد ودر طبری چنین معنی نیست وگوید مردی باراق نام ازقبل دبورا بتدبیر امر پرداخت چهل سال (۱۲) اصل : کردند

بنی‌اسرائیل ازدست اهل مدین از پسران لوط هفت سال در؛ رهانیدن جدعون بن نواش[1] بنی اسرائیل راوحا، کم‌شدن میان‌ایشان چهل سال؛ در ولایت املك از آل[2] لوط سه[سال؛] در ولایت یولع بن فوا[3] [بیست و سه سال؛ در ولایت یابین[4]] ازبنی اسرائیل بیست و[دو][5] سال؛ درغلبهٔ بنی رعءون[6] ازفلسطین هیجده سال؛ درولایت یفتح[7] ازبنی اسرائیل شش سال در ولایت یحسون[8] اسرائیلی هفت سال؛ در ولایت الون از بنی اسرائیل ده سال؛ درولایت لرون و عکرون[9] و او را چهل پسر بود؛ و[سی] پسرزاده؛ هشت (٩٢-آ) سال؛ در غلبه مردم فلسطین دوم بارچهل سال؛ در ولایت شمسون الجبار در[10] بنی اسرائیل سی سال؛[11] در ولایت عالی[12] کندا[13] که تدبیر کنندهٔ بنی اسرائیل بود سی سال.[14] گویند چون ازملك لوسی سال بگذشت[15] سالهاء عالم به دوهزار وچهل سال[16] رسیده بود، ودرین عهد[17] مردم

---

(١) ح : ولاستعباد جدعون ابن یواش ایاهم ... طبری : ثم تنقذهم منهم (از اهل مدین) رجل من ولد نفثالی بن یعقوب یقال له جدعون بن یواش (حاشیه : مواس ، یوانس) (ص ٥٦٤) (٢) ح: املك بن جدعون . طبری : ابیملك بن جدعون . (حاشیه : ایمك ، اینمك ، اسمك . ص٥٤٦) . و عبارت از آل لوط در نسخی که ماخذ متن بوده است دیده نشد . (٣) ح : تولع بن فوا . طبری ، تولغ (حاشیه : فولغ قولع) بن فوا ابن خال ابیملك و قیل انه ابن عمه . . . (٤) ح : یا ببن الاسرائیلی . طبری : رجل من بنی‌اسرائیل یقال له‌یائیر (حاشیه : مامر ، یانین) . این قسمت از متن افتاده بود ، چه در هردو ماخذ حمزه ـ طبری موجود بود . بعلاوه لفظ (از بنی‌اسرائیل معلوم میکرد که مربوط با (یانین) مزبور باید باشد . لذا ازحمزه نقل شد . (٥) متن : سه سال ، واز حمزه ـ طبری اصلاح‌شد . (٦) ح . ط ، عمون . (٧) ح و ـ طبری ، یفتح (٨) طبری بجشون (حاشیه : نحسون ، یحشون ، یجسون) حمزه : یحسون من قریة بیت لحم . (٩) ح : ابدون . طبری : کیرون ویسمیه بعضهم عکرون (حاشیه ، لنرون) ص ٥٤٧ (١٠) ص ، از . (١١) حمزه . طبری ، عشرون . بیست سال (١٢) حمزه غالی الکاهن . طبری :عالی الکاهن ـ ودر هر دو نسخه پیش ازین مرد گوید : پس از شمسون بنی‌اسرائیل ده سال بی رئیس ومدبر زیستند . و ط ده‌سال اضافتی کهدر متن برولایت‌شمسون آورده‌همین‌مدت فترت‌وبی‌حاکمی‌آنان رامحسوب داشته است (١٣).کندا، چنانکه قبلاهم در حاشیه اشاره شد درین کتاب بمعنی کاهن آمده وتاریخ سیستان هم جائی بجای کاهنان قریش (کندا آن قریش) آورده است . (١٤) حمزه . طبری:چهل سال . (١٥) طبری ندارد . حمزه : وفی السنة الحادیة والعشرین من ولایته تمت اسنی العالم الفاسنه . (١٦) ص: دوهزار سال . . اینجا مؤلف مجمل اشتباه کرده، چه حمزه

اسدود [1] وعسقلان برتابوت میثاق غلبه کرده بودند ' پس چون مدت این چهارصدو شصت سال [2] برآمد ، چنانکه شرح داده شد ' تدبیر بنی‌اسرائیل اشه‌و یل [3] پیغامبر کرد علیه‌السلام بعد از عالی ؛ پس از آن طالوت را پادشاهی کرد باشارت اشمویل ونام‌اوبسریانی شاول [4] بود . و در عهد او تابوت بنی‌اسرائیل باز رسید ' و پادشاهی کرد چهل سال ' از بعد اوخلیفتش بود داود علیه‌السلام ' پس از آنك جالوت را بکشت ' پادشاهی ونبوّت یافت چهل‌سال ؛ از آن‌پس پسرش سلیمان علیه‌السلام مملکت و پیغامبری یافت ' بدان جلالت چهل سال ' بعد ازین ملك بفرزندان سلیمان رسید تا آمدن بخت‌نصر ارتاجین سحاریب ' [5] چنانك بجایگاه گویم ' و سالهاء ایشان ' تا وقت بخت‌نصر ' برین نسق که پادشاهی کردند مدتی سیصد [و] سی‌وشش سال‌وسه [6] ماه ' و مادرین جدول ثبت کردیم ، بعون‌الله‌تعالی ؛ (۹۲-ب) ارحبعم [7] بن‌سلیمان هفده سال

گوید : ولولایة غالی الکاهن . . . و فی ایامه غلب اهل اسدود و . . . . وفی‌السنة الحادیة والعشرین من ولایته تمت‌لسنی العالم الفا سنة ، اربعون سنة . یعنی بعد از گذشتن بیست و یکسال از مدت او سالهاء عالم به دو هزار رسید وعبارت (اربعین سنه) مربوط بتمام مدت ولایة غالی است ، و صاحب مجمل آنرا مترادف با (دو هزار) دانسته و دو هزار و چهل شمرده . و اشتباه دیگری هم مترجم تاریخ حمزه در پاورقی روزنامهٔ علمی درهمین‌مطلب نموده وگوید : بعدچهل سال‌غالی کاهن پدر ووالی بنی‌اسرائیل‌شد الخ . . (رك ، تاریخ سنی ص ۶۱ - پاورقی علمی‌نمره ۴۴ ص۲) (۱۷) ص : و در عهد او . . چه تاریخ غلبهٔ این مردم درحمزه و طبری‌معین نیست و بقرینه‌پیش ازاین عهد است.

---

(۱) حمزه : اهل اسدودو غزةوعسقلان . طبری:اهل‌غزه و عسقلان. (۲) حمزه‌گوید : بعد از چهل سال از ولایت غالی شموئیل‌مبعوث شد. کذا طبری . . ودردو ماخذ اشارتی بچهار صد و شصت سال نیست (۳) حمزه : شمویل . طبری : شمویل‌بن بالی بن علقمه بن‌یرخام بن الیهوبن تهوبن‌صوف (ص۵۴۷) (۴) اصل: شاوك . (۵) ظ : بخت‌نصر وتاختن سخاریب . . (۶) حمزه : وجملة مدة سنی ذلك الی ان خرب بخت‌النصر بیت‌المقدس ثلثمایه واربع وتسعون سنة و ستة اشهر . منهاالارحبعم بن سلیمان . . . الخ (ص ۶۲) (۷) طبری : رحبعم . ما اسامی را که پیدا بود که مصحف است نه نسخت جداگانه از روی حمزه اصلاح کردیم . زیرا توضیح فایدتی نداشت ،

ملك بود، **لا بياس بن ارحبعم**[1] سه سال ملك بود، **لاسا بن ابياء** اوا سا بودكه پيغامبری يافت چهل ويك سال، **يهوشافاط**[2] [بن اسا] بيست و پنج سال ملك بود، **يورام بن** **سافط**[3] هشت سال ملك بود در جملهٔ سالهاء پدرش **اخزياهي**[4] يكسال ملك بود، **يواش بن اخزياهو**[5] چهل سال ملك بود، **امصيا**[6] [بن يواش] بيست ونه سال ملك بود، **عزيا بن امصيا**[7] پنجاه ودوسال ملك بود، در عهد پدرش ماسوره(؟) پانزده سال[8] **عثاليا**[9] از جمله تااسير شدنش چهارده سال بود، [10] **يوثام**، [11] شانزده سال ملك بود، [12] **حزقيا** [بن احاز] شش سال ملك بود، [13] **منشا بن حزقيا** بيست و پنج سال[14] ملك بود، **اهون**[15] بن منشا، بيست ونه سال ملك بود،[16] يوشانى بن اهون[17] سى ويك سال ملك بود، ياهو[ا] حاز [بن يوشيا] دو سال ملك بود[18] **يوهاقيم**[19]

---

(۱) حمزه: ابيابن ارحبعم. طبری: ابيابن رحبعم. ونظر بهآنكه حمزه مدت سيصدونودو چهار سال را ميخواهد بين اولاد سليمان تقسيم كند ميگويد: منها لا رحبعم فلان مدت ولا بيا فلان مدت ولا سـ فلان مدت يعنی: از آنجملت مر ارحبعم را چند و مر ابيا را چند و مر اسارا چند. . و مؤلف مجمل اين لام را در ابيا و اسا جزء نام شمرده لابيا و لاسا ضبط كرده است! (۲) طبری: يهوشافاط (ج ۱ ـ ۲ ص ٦۳۷) (۳) حمزه: يهورام بن يهوشافاط. طبری: ثم ملكت عثليا وتسمى غزليا ابنة عمرم ام اخزيا. . . ملكها سبع سنين. . . (ص ٦۳۷) ودر جدول حمزه واين كتاب اين ملكه را بعدنام برده‌اند. و طبری اين نام متن را ذكر نكرده است. (٤) حمزه: اخزياهو بن يهورام (ص ٦۲) طبری ندارد ومعتقد است كه عثليا ملكه اخزيا را بقتل رسانيد واو بپادشاهی نرسيد. (ص ٦۳۷) (٥) كذا فی حمزه طبری: يواش بن اخزيا. (٦) حمزه: امصيا. طبری اموضيا. (۷) طبری: عوزيا بن اموصيا وقديقال لعوزيا غوزيا (۸) حمزه اثنتان وخمسون سنة منها وابوه حی ماسور خمس عشرة سنة. و بايستی عبارت چنين باشد. ٥۲ سال ملك بود [از جمله] در عهد پدرش [كه زنده و] ماسور [بود] پانزده سال و ظ: بازمؤلف در ترجمه اشتباه كرده، چه ضبط عين لفظ (ماسور) در فارسی از رويهٔ كتاب بيرونست و ماسور را نام پدر شمرده است! (۹) حمزه: عثليا وهی ام احزيا. طبری بجای (يهورام) عتليا (ر ك ح ۳) (۱۰) جملهٔ: تااسير شدنش. درنسخ نيست وظ اين جمله مربوط بمطلب پيش است (ر ك ح ۸) ومدت او در حمزه شش سال ودر طبری هفت سال است. (۱۱) طبری: يوثام بن عوزيا. (۱۲) طبری اضافه: ثم ملك احاز بن يوثام الی ان توفی ست عشرة سنة. (۱۳) حمزه: تسع وعشرون ۲۹ سال طبری: (مدت ندارد ولی مدت صديقه كه باحزقيا بزعم برخی مشتبه است) تسع وعشرون ۲۹ سال (۱٤) طبری خمس وخمسين ٥٥ سال (ص ٦٤۳) (۱٥) حمزه ـ طبری: امون (۱٦) حمزه دو سال. طبری دوازده سال (۱۷) حمزه ـ طبری، يوشيا بن امون. (۱۸) حمزه سه ماه طبری مدت ننوشته و گويد فرعون الاجدع ملك مصر باوی حرب كرد و او را اسير كرد و بمصر فرستاد و يوياقيم را بسرش را بنشاند (۱۹) حمزه: يهوياقيم: طبری: يوياقيم. (حاشيه: يوثاقيم وقيل ناقيم)

پانزده سال ملك[1] بود. يخنيا[2] بن يوهاقيم سه ماه ملك بود، و بعد از بن بخت‌نصر سوی مغرب آمد، و او را بببابل برد، و پادشاهی بصدقیا[3] داد، وچون عصیان کرد بخت‌نصر بازگشت، و او را بگرفت، و بیت‌المقدس ومسجد هاوهیکلها بازه‌بین‌راست کرد، و هفتاد سال چنین بماند، واز بعد آن چون بنی اسرائیل باورشلیم باز آمدند (٩٣-آ) پادشاهی ایشان بروميان افتاد و یونانیان، و بروایتی بخت‌نصر اندرمغرب پادشاهی چهل وپنج سال کرد،[4] واز بعداو اردوح[5] پسرش، بیست و دو سال، پس بلشصر کرد پادشاهی سه‌سال، ودارا اورا بکشت، وبسریانی‌اورا[6] داریاۇوش[7] خواندند، و ازین‌اخبار ایشان در تاریخ انبیا و ملوك گفته شود، والله اعلم.

باب‌السابع عشر

اندر تاریخ ملوك عرب و آن پنج فصلست

فصل اول

درشرح نسب اعراب وآل قحطان وغیرهم ومتفرق‌شدن ایشان بوقت سیل العرم: چنین‌خوانده‌ام درسیر الملوك وكتاب‌الانساب ودیگرها،که چون نوح‌پیغامبر راعلیه‌السلام فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند، بامداد که برخاستند هرکسی از گونهٔ سخن میگفت با فرزندان و عشیرت خویش، و از آن سبب آنجایگاه را بابل نام نهادند، یعنی: تبلبلت‌الالسن، زبانها بگردید، و ازآن پس پراکنده‌شدند، و اندر زبان گردیدن خلافست، بعضی گویند این بگاه کیومرث بود، و درقصهٔ او خود هست و بروایتی گویند این زبان و لفظ‌گوناگون، وبدان سخن‌گفتن، جمشید ساخت، از خویشتن برسانی[8] دیگر استنباطها، خدای‌تعالی داناتر بکیفیت‌آن، وما بسخن واخبار فرزندان سام باز شویم. (٩٣-ب)

---

(١) طبری : دوازده سال . حمزه یازده . متن یازده بوده پانزده شده است . (٢) طبری : یویاحین (حاشیه : یوثاحین) ص٦٤٣ (٣) طبری : متنیا وسماه صدقیا - (٦٤٣) (٤) حمزه افزوده : منها قبل تخریب بیت‌المقدس تسع عشرة سنة و بعد ذلك ست و عشرون سنة . (ص ٦٣) (٥) حمزه : ابن بخت‌النصراو کردوج . (٦)یعنی : دارا را (٧) اصل داراوش بوده و داربانوش حمزه ، داریاوش (٨) ص : برسان ، وعلامت اضافه از املای قدیم درین کلمه باقی مانده است .

سام را هفت پسر بودند، نام ایشان ارفخشد و ارم و البفر و الاسور و عالم و کرمان و نورد،[1] و هریکی را فرزندان بودند بسیاری، و قبیلها، ومن ذکر ایشان مختصر ومجمل بگویم برعادت خویش ومشبع ان شاء الله تعالی.

ارفخشد بن سام [را] پسر سالح[2] بود، واورا سه پسر بود یکی عابر واو هود پیغامبر [بود] علیه السلام، وپسر او فالغ بود[3] جدّ الخلیل علیه السلام، و نزار و مضر و همه اجداد پیغامبر ما علیه السلام ازین نژاد بودند، ودیگر پسر را نام قحطان بود، و او جدّ آل قحطان بود و ملوك حمیر وتبعان یمن، و او را از آن قحطان خوانند که درعهد او قحط افتاد سخت، او قحط براند از بسیاری که مردم را بداد، وگفتند: یقحط القحوط ویطردها بسخایه وجوده[4] واو بزرگتر کسی بود اندر حلم و سخاوت و فراخ دستی، پس از گروه عاد زنی خواست و فرزندانش آمدند، چون یعرب وجُرهم والمعمر و عاصم وحمیر ومنیع وحض[5] وازیعرب. یشجب زاد، و سبا پسر یشجب بود، پدر همه ملوك حمیر، و تبعان، و اوّل کسی که بزبان تازی فصیح سخن گفت وپسران، اورا تحیت کردند و گفتند: ابیت اللعن، و انعم صباحا، این یعرب بود[6] چون بیمن جای گرفتند، و دیگر یمانیانرا نسب (٩٤-آ) جمله،

---

(١) طبری ؛ سام را از (صلیب) دختر بتاویل . . . ازفخشد و اشوذ ولاوذ و عویلم بزادند و ارم نیز از پسران سام است اما مادر وی بتحقیق معلوم نیست . (ط ١ ـ ١ ص ٢١٢ . ٢١٣) و بروایتي دیگر ؛ ناسور ؛ اوذ ، بجای اشوذ ولاوذ (ص ٢١٩) بروایتی: باسور عوض ناسور (التنبیه: ٧٨) ودر (ص ٢١٦) عابر (ن ؛ غابر) علیم . اشوذ ، ارفخشد ، لاوذ ، ارم . و ظ : الاسور وعالم ونورد که در متن است مصحف : اشوز و علیم یاعویلم و لاوذ است . ابوحنیفه : کان لسام بن نوح خمسة بنین ارم و کان اکبرهم سنا وارفخشد وعالم (ن ل : علیم) والبفر والاسور (اشوذ) (ص٥) و در همین صفحه باز پسری ازسام باسم (نورج و تورج) ذکر کرده که با آخرین پسر سام درین کتاب مطابق است یردهم دیده شده (٢) طبری: شالح وشالخ . (٣) متن : فالم هم خوانده میشود: طبری وسایر ؛ فالغ . (٤) ابوحنیفه : وانما سمی قحطان لقحطه القحوط و طرده بالسخا والجود (ص ٨) (٥) دینوری ؛ تزوج امراة من العمالیق . فولدت یعرب و جرهم والمعتمر والمتلمس وعاصما ومنیعا و القطامی و عاضیا و حمیر (ص٩) و طبری : حضر موت نامی را پسر یقطن شمرده و گوید یقطن هو قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام (١ ص ـ ٢١٩) (٦) کذا فی تاریخ حمزه و اما طبری بقحطان نسبت دهد (ج١ ـ ١ص٢١٧)

واعراب را بدان فرزندان قحطان کنند،[1] و سه دیگر پسر را الام نام بود، واورا فرزندان بودند وببابل مقام داشت، واشعار شیث وآدم علیه‌السلام پیوسته خواندندی، و از نیکو سیرتی و زهد و عبادت او ضحاك قصد کشتن او کرد، پس بگریخت با فرزندان وزمین روم در بیابانی مقام گرفت، وهم آنجایگاه روزگارش سپری شد، و فرزندانش اورا بقبة‌الرّصاص دفن کردند، وذکرآن درباب‌الحفایر[2] گفته‌شود. ارم بن سام راهفت پسر بودند نام ایشان عاد ثمود - صحار - جاسم - و بار - طسم - جدیس، و ایشانرا عرب‌العاربه خوانند[3] و نسل ایشان چندان گشت که هیچ عدد پیدا نیامد، وصاحب قوّة و هیکل و بالاء عظیم بودند، و جباران، و بالاء ایشان صد گز بودست بآرَش ایشان، وکوتاه‌تر کسی هفتاد آرَش بود، وتصدیق این حدیث قول خدای‌تعالی است «کأنّهم اعجازنخل خاویه» پس عاد بافرزندان خویش ازبابل برفت، وازپس عاد فرزان یافث برفتند برجانب مشرق چنانکه گفته شده است چون‌عادبرفت، از بالا آواز آمد که: یاعاد خدی یمنة[4] یعنی دست‌راست گیر، عاد سوی یمن رفت، وجای‌گرفت وازین قبل آن‌را یمن‌خوانند، وبعداز مقام عادیان، قحطیان[5] جای‌گرفت، و شداد عاد، و مرثد وجماعت جبابره، چون عوج عناقه، وجالوت، همه ازین نسل بودند، و بعد روزگارها (۹٤-ب) فرزندان‌قحطان بقیت قوم عاد را از یمن بیرون کردند، که خدای‌تعالی ایشان‌را هلاك کرد، چون بهود علیه‌السلام ایمان نیاوردند، و دهقان‌هی روایت کنند که ریك یمن جمله، آن کوهها [ء] صعبست که عادیان از آن‌سنگ‌خاره، خانها ساختندی، و تراشیده، چنانچ خدای‌تعالی می‌فرماید «وتنحتونَ من الجبال بیوتاً» پس باد عذاب که ایشان را هلاك کرد، آن کوهها [ء] بدان عظیمی بگردانید

(۱) ظ: کشد. (۲) اصل: الحفایز. ظ: الحفایر یا مقابر، مراد باب ۲۲ اندرذکر مقابر ونواویس ... است. ودر نقطه گذاری بعد حفایز شده است! (۳) حمزه: فکانت العرب العاربه عشرة عاد و ثمود و طسم و جدیس وعمالیق و عبیل و امیم و وبار ورهط و جاسم و قحطان (ص ۸۱) طبری: ولدارم بن سام بن نوح عوص - غاثر - حویل. فولد عوص‌بن ارم غاثر (ن: غابر) وعاد و عبیل. وولد غاثربن ارم ثمود و جدیس وکانوا قوماً عرباً یتکلمون بهذااللسان المضری فکانت العرب تقول لهذه‌الامم العرب‌العاربه ... فعاد و ثمود والعمالیق‌وامیم و جاسیم وجدس و طسم‌هم‌العرب (۱-۱ ص۲۱٤-۲۱۵)
(٤) ظ: خذی (۵) ظ: قحطان

قوله تعالى « ماتذر من شی انت علیه الا جعلته کالرمیم» پس دو شنبه ثمود برائر عاد برفت بافرزندان وجماعت [و] میان شام وحجاز آرام گرفت ، جائی[1] که آنرا حِجر[2] خوانند ، و خدای تعالی صالح پیغامبررا بدین جماعت فرستاد ، چنانك فرموده است «کذّب اصحاب الحجر المرسلین » ، برادر دیگر صحار روز سه‌شنبه برفت ، با اصحاب و اولاد خویش ، برائر دیگران ، وزمین تهامه خوانند ، که آنجا اختصار کرد ، وبهرهٔ گویند از جهت گرماء سخت آنجارا تهامه نام نهادند ، و بلفظ عرب اندرین معنی همی خواند[3] ، وآنجا عقب و نسلشان بپیوست ، روز چهار شنبه جاسم برفت باقوم وفرزندان و بحجاز مقام گرفت ، که جایگاه خویش ساخت وازآن حجاز نام کردند لانها تحجز تهم عن المسیرفی آثار القوم لطیب الزمان[4] ، پس روز پنج شنبه طسم با همه فرزندان وقوم خویش برفت ازجانب (۹۵ـآ) عرض وپیوسته بحدّ عمان وبحرین مقام گرفتند وجایها ساختند . روز آدینه ششم جدیس برفت سوی یمامه با همه اهل بیت ، بهمسایه و مشارکت برادر آن ، طسم ، و ایشانرا عرب العربا نام کردند ، از موافقت سخنشان باهم. روز هفتم که‌شنبه بود ، وبار ، کهترین برادران برفت وبزمینی فرود آمد ، بادرختهاء بسیار وآب روان ، نزدیك صنعان[5] وزمین را وبار نام کردند ، آنجایگاه ، و بیشهای که خدای تعالی ذریة اورامسخ گردانید ، وایشانرا نشناس[6] خوانند ، نیم تن دارند ویکی پای چنان [دوند] که هیچ اسبی درنیابدشان ، وهنوز هستند ازآن نشناسان ، وبسیاری دیده‌اند ، و سخن بزبان [تازی] گویند سخت فصیح[7] ولیکن عقل ندارند یفعل الله مایشاء ، پس چون این جماعت از بابل برفتند ، دیگر فرزندان سام را دل برخاست ، و روز یکشنبه از بعد رفتن وبار ، جمله برفتند ، و هرکس وطنی ساخت النفر بن[8] سام را دو پسر بودند یکی را نام شام و دیگر را روم ، با ایشان برفت ، فرزند زادگان

(۱) اصل : جاء . ر ك : مقدمه . . . (۲) یسکنون الحجرالی وادی القری بین الحجاز والشام (طبری) (۳) کذا . ظ : خوانند . یعنی : تهامه را (٤) کذا . . ظ : لطیب المکان (٥) کذا . . ظ : صنعا (٦) همه جا با این املاست . ومعروف : نسناس . (۷) وهم یتکلمون بالعربیة ویتسمون باسماء العرب ویقولون الاشعار (!) (دمیری قاهره ج ۲ ص ۳۰۸) (۸) ابوحنیفه : النفر (بفتحتین) .

وعشیرت شام در زمین شام بایستاد، و بدو بازخوانند، و روم باپدر بزمین روم رفتند و آنجا مقام گرفتند، و نسلشان عظیم بسیار گشت، و عمارتها کردند. والله اعلم.

(۹۵-ب) عالم بن سام را دو پسر بود، یکی خوراسان[۱] ودیگر هیطل، وایشان براثر عم برفتند یافث بن نوح علیه السلام، وخوراسان ازین روی جیحون بایستادند، و مقام ساختند فرزندانش و پیوستگان، و جمله خوراسان بنام وی باز خوانند. و هیطل از آن سوی ماوراءالنهر و زمین شکینان، و هیتلان، رفت که آنرا هیاطله خوانند، اضافت بنام هیطل، و بسیاری گشتند وبناها ساختند عظیم. الاسور[۲] بن سام را دو پسر بودند یکی را نام فارس[۳] بود ودیگری را اهواز، هردو برفتند، کشور فارس بوی بازخوانند، و زمین خوزیانرا جمله کورةالاهواز خوانند بنام اهوازبن الاسور، و نخستین عمارت در آن ناحیت اهواز بودست، و هر کسی بر آنجایگاه که مقام گرفت سخن بر آن نوع گفت که اکنون گویند در این ولایتها، اگرچه هم متغیر باشد و زیادت. نورد[۴] بن سام را دو پسر بود، یکی را نام آذرباد، و دیگر را ارمیان، و ایشانند، که آذربایگان و ارمنیه بنامشان منسوبست، و نسل مردم این هردو زمین بآذرباد و ارمیان ابنا بورد کشد والله اعلم. کرمان بن سام[۵] را پسری بود نام او مکران، و بروایتی کرمان و مکران هردو (۹۶-آ) برادر بودند وپسران مورد[۵] بن سام، والله اعلم. هم برین شکل زمین مکران وکرمان بنام ایشان خوانند، و آرامگاه بدین کشورها ساختند، ودر کتاب همدان خواندم که همدان و اصفهان هم از ابنا[ء] پسر زادگان سام بن نوح اند، ودیگر جای ندیدم، خداوندتعالی بدان داناترست

باخبار آل قحطان وسیل العرم و تفرق بعضی از یمن بازگردیم.

---

(۱) دینوری: فخرج خراسان بن عالم بن سام فاتخذ خراسان (ص ۵) (۲) اسور. اشوذ.
(۳) طبری وسایرین فارس را از اولاد یافث دانسته وروایتی هم هست که: فارس وجرجان. واجناس فارس فرزندان لاوذ بن سام اند ولی روایت اول ارجح است. (٤) برطبق طبری (لاود) ابوحنیفهٔ دینوری: فخرج ... ارمین بن نورج بن سام وهو صاحب ارمینیه (ح: تورج) ص ۵ بعضي تواریخ: یرد (۵) دینوری: کرمان بن تارخ بن سام (۵) کذا؟ ... والظاهر: یورد ـ یرد

چنین یافتم که [چون] یمانیان بسیار گشتند، عبدالشمس بن یشحب [1] بن یعرب بن قحطان را برخود پادشاه کردند، واو را سبا لقب کردند، که بسیاری برده و سبی آورد، از بقیت عادیان، و دیگر جایها، چنانک [2] گفته شود، و این سبادر عهد قیدار بن اسمعیل پیغمبر بود علیه السلام، جد پیغامبر ما صلوات الله علیه، اورا ده پسر [3] بود که قبیلهاء یمن بدیشان باز خوانند، و نام ایشان حمیر، الازد [4] کنده [5]، مذحج، انمار، بجیله، خثعم، غسان، جذام، لخم، وبزرگترین همه حمیر بودست، ونسب بیشترین اعراب بدین فرزندان کشد معروف، چون بنی کنده، وبنی لخم، و بنی الازد، و غیر آن، و حمیریان بحمیر بن سبا، پس چنان افتاد که در عهد حسن [6] الحمیری سیل العرم بیامد، وپیش از آن بروزگار دراز زنی کاهنه، نام طریفه [به] سخنان سجع چنانکه عادت باشد، خبر داده بود (۹۶-ب) عمرو بن [مزیقیاء بن]عامر را [7] و او جد انصار بود ازقبیلهٔ رسول(؟) صلی الله علیه قبیله او[س] وخزرج، وسیدجمله بنی کهلان از آل قحطان، پس عمرو بیندیشید ازآن ضیاعهای آباد وجایهای نزه، پس بسر خویش حارث راپیش خواند، و ا[شراف] قبیله را، و پسر را گفت چون من برسر انجمن اشراف تراکاری فرمایم، مرا ناواجب پاسخ کن، ومن ترا عصای بزنم، تومرا یك لطمه بزن، حارث گفت حاشاکه من هرگز این کنم، و هیچ آزاد زاد پدر را لطمه نزند، عمرو گفت-وعمران همچنین روایتست- نام او گفت من همی فرمایم ترا، ودرین کاری هست پس دیگرروز اشراف حمیر و جماعت سادات یمن جمع گشتند، بمحفلی بزرگ، عمران حارث را کاری فرمود، پاسخ زشت کرد، پدرش او را بزد بعصا، حارث پدر رالطمه بزد، عمران سوگند خورد که درزمینی که مرا چنین خواری رود نباشم، بزرگان حمیر

---

(۱)حمزه: یشجب، طبری: یشجب (ن: یشحب) (۲) در متن روی ج ضمه نهاده وصحیح است. زیراچنان مخفف چونان است (۳) روی پ ضمه نهاده وصحیح است. زیرا پسر در اصل پس بضم اول است و پس در اصل پثرا بضم اول و ثاء مثلثه که پوهر و پور وپس شده و راء پسر بموازنهٔ پدرومادر است چون راء دختر. (٤) ازد. و الف و لام تعریف است. (٥) متن همه‌جا، کیده (٦) ظ: حسان وهوحسان بن تبان اسعد (۷) عمربن مزیقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤالقیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد)التنبیه والاشراف ص ۲۰۲

وسادات بشفاعت برخاستند، سود نداشت، وسوگند زیادت کرد، پس گفت این ضیاع و اسباب من بخرید که دلم ازین جایگاه سرد گشت، تا دیگر جای [روم] چون دانستند که حقیقت همی گوید بهای گران ضیاع او جمله و هرچه نابردنی بود، بخریدند، وعمران باجماعت خویش برفت، واز بعد مدتی بند گسسته گشت، وسیل اندرآمد، وهمه زمین یمن پست گشت وهامون، وهیچ عمارت نماند، مگر جائی که بربلندی بود، چون (۹۷-آ) ارمان[1] و حضرموت وعدن، وچنین جایها، پس این گروه ممزّق شدند در ناحیتها، و حارث بیثرب آمد و مقام گرفت بجوار جهودان که از بیت المقدّس بگریخته بودند از بخت نصر، وحصارها ساخته چون فدك و خیبر و بنی قریظه و دیگرها ونسل حارث بیثرب بماند، جمله اوس و خزرج فرزندان اواند، و ثعلب بن عمر وبرادرش حارث[2] بذی قار رفت و مقام گرفت، وپسر اوخزاعه بود، که بنی خزاعه جمله فرزندان اواند، و ثعلب بن عمرو و بعضی ازیشان بتهامه افتاد، و پس سوی حرم رفتند، و ساکنان حرم بنی جُرهم بودند درین وقت، پس فعل جرهمیان زشت گشت. وپلیده در جوار خانهٔ خدای عزّ وجل، ومردم[3] نام او ساف، زنا کرد بازنی نایله نام اندر کعبهٔ خدای تعالی، و حق تعالی ایشانرا مسخ گردانید و سنگ گشتند، دوپاره، و همچنان بماند افتاده تاوقت عمرو بن لحی[4]، والسلام. حدیث عمرو بن لحی[4] وی بود که دین اسمعیل پیغامبر علیه السلام به بت پرستی بدل کرد، و سبب چنان بود که بوقت حج ازهمه قبیلها بیامدندی از فرزندان اسمعیل، واز آن سنگ حرم بوقت بازگشتن برداشتندی، و بقبایل بردندی، وآنرا طواف کردندی برسان کعبه، وحرمت آنرا، واین عمروبن لحی[4] رئیس (۹۷-ب) بنی جُرهم بود، چون حال چنان دید، طلب آن بتان قدیم کرد، وُدّ و سُواع [ونسر ویعوق، پس نشا]ن یافت ودر زیر زمین بساحل جدّه که وقت طوفان [آنرا دف]ن کرده بودند، پس برفت، و بجهد آنرا بدست آورد، که بدان رفته بود، وروزگار دراز اثر آن پوشیده کرده، تا برآورد، پس برفت وبجهدها آنرا بدست آورد، وازخاك برآورد، وپاك بکرد وبنهاد، پس بوقت حاج

(۱) ظ: انار (۲) ظ: برادر حارث (۳) ظ: ومردی (٤) اصل: یحیی

مردم را بصنم‌پرستیدن خواند، ونخستین‌از همه بنی قضاعه اجابت کردند، سیدایشان عوف‌بن حارثه. و آن بت را که نام ودّ بود ببردسوی شهر خویش، وفرزندان اورا بوی نام نهادند، چون عبدودّ و غیر آن، پس هذیل بن مدرکی[1] سواع را بپذرفت [و] بجای خویش برد، و حمیر نسر بپذرفت، و بیمن برد، خویشتن و فرزندانرا خاصه، و از بهر قوم و یمنیان، یعوق را ببردند، و همه عرب بت پرستی گرفتند، و دین ابرهیم پیغامبر راعلیه‌السلام‌دست بازداشتند، و پس از بن خزیمة بن مدرکة ابن الیاس بن مضر، از اجداد پیغامبر علیه السلام، سه صنم بساخت از بهر خویش نام ایشان: لات، و عزّی، و هبل، وگویند هبل منات‌است، و این تحقیق‌تر‌ازقول خدای‌تعالی«اللات(۹۸-آ) والعزی و مناة‌الثالثة الاخری، وچنین بماند[تاچون‌پیغمبر ماصلوة‌الله]علیه بیرون آمد، جمله‌باطل کردند والحمدالله‌الذی منّ[علینابرسالته][2] و ایشانرا همچنان پسرانرا عبدالعزّی وعبدیغوث بحیره...[3] [اقامت گ] اه بود، و چنین روایتست که از ملکان بحیره کس نمرد، الا قابوس ابن المنذر، دیگران همه بشکارگاه و در رزم و جنگ بمردند و کشتند،[4] از درستی هوا [ء] آن. و همچنین عرب گوید: یك شب بحیره بودن نافع تر باشد از شربت بناطریطوس[5] خوردن، و آمدن خالد بحیره در روزگار براندخت[6] بود، آخر خلافت ابوبکرالصدیق رضی‌الله عنه سال دوازدهم از هجرت. جملت‌ملوك آل نصر و آن دیگران بحیره بیست و پنج‌تن بودند، در مدت سیصد سال‌و بیست‌سه‌سال‌و یازده ماه، واین‌شش‌گانه دخیل‌بودند اندرآل نصر‌بن ربیعه[7] چون آوس‌بن‌فلام[8]، والحارث بن‌عمروبن حجر، وازیعقوب[9]

---

(۱) ظ: مدرکه (۲) ظ... (۳) تصور میشود در اینجا تقدیم و تأخیری یا تزلزلی باشد. چه تا سر فصل ملوك آل نصر عینا نقل از شرحی است که حمزه در پایان ذکر ملوك حیره آورده است (ص: ۷۵) (٤) ظ: کشته گشتند. (٥) یوم ولیلة فی‌الحیره خیرمن دواء سنة (عرب قبل اسلام) ودر تاریخ حمزه دارد: لبیتبة لیلة بالحیره انفع من‌تناول شربة تادریطوس. ودرحمزه طبع برلن غلطی‌مضحك روي داده است(ص: ۷۵). (٦) کذا.. و براندخت بضم باء موحده مخفف بوران دختست حمزه: بوران و پوران دخت غلط است ودر اصل (دخت) ندارد. (۷) یعنی از آن خاندان نبوده اند، (۸) حمزه: ثلام (۹) ص: ابویعفر علقمه (٥٠٤ - ٥٠٧ م)

علقمه، وایاس بن قبیصه، وشهرب [1] وزاد به الفارسی [2] بعد ازین روزگار اسلام بود، و حیره و سواد جمله بهری بحرب، و بهری بصلح و جزیه، خالد را مستخلص شد، تا رفتن او بعزم روم و ذکر این بجایگاه خویش گفته شود انشاالله تعالی و به الحول والقوّة والتوفیق. (۹۸-ب)

[فصل دوم]

اندر نسق قحطانیان و حمیر عرب یمن و تبعان [و اخبا]رشان

ذکر نسب خود گفته شده است، و روایت [کند هثیم باسناد از [3]] ابن عباس، که عرب عاربه که در بادیه مقام کنند، تاریخ از روزگار ارم [4] گرفتند، و ایشان ده گروه بودند، چون عاد - ثمود - طسم [جدیس] عملیق [5] [عبیل] - امیم - و بار [6] - جاسم - قحطان، وبراثر یکدیگر این جماعت بفنا شدند و بقیتی ازیشان بماند، که ارما[ن خوا]ندند شان، و برین تاریخ بماندند تا اردوان آخر ملوك طوایف با ایشان کارزار کرد. و چون اردشیر بیامد هر دو گروه برداشت. و مَلك یمن در عهد منوچهر، شمسوبن‌الاملوك [7] بود برطاعت او، و پسر همچنین [8] و مدینهٔ ظفار نهاد بیمن اندر، و عمالیق را از یمن بیرون کرد، و اندر روزگار کیقباد عبدالشمس بود که آل قحطان او را برخود پادشاه کرد، و بقیت عاد را اندر شهر یمن بگذاشتن [9] و همه را بنده کرد، و او را کیقباد [10] اگر توفیق یابم که نه جایگاه آن ذکرست انشاءالله تعالی و به التوفیق

ملك حمیر بن سبا مایه و خمسون سنه. اول کسی از قحطانیان (۹۹-آ) او بود که

---

(۱) حمزه: فیشهرت. ثم ملك فیشهرت الفارسی (ص: ۷۴) جرجی زیدان گوید: فیشهرت اوزید (۵۸۱ - ۵۸۲ م) (۲) حمزه: زادبه ظ: دادویه (۳) حمزه، قرات فی اخبار اسندها الهیثم ابن‌عدی الی ابن عباس (ص ۸۱) (٤) اصل: آدم. (٥) حمزه: عمالیق. (٦) با آنکه حمزه ده نفر شمرده دراینجا (رهط) نامی افزوده ویازده شده‌است، ودر طبری‌هم این‌نام دیده نشد (۷) حمزه: شمر بن‌الاملوك. (۸) یعنی پسر شمر (۹) کذا.. و ظ، نگذاشت جز که همه‌را برده کرد. حمزه: فلم یدع باض الیمن منهم الا اشباه (ص ۸۲) (۱۰) کذا.. ؟ - و ظ: واو را سبا لقب دادند. حمزه:. الاسباه و استعبده فسمی سبا. (ص: ۸۲)

پادشاهی کرد[و] بپیری رسید، وملك بروی وفرزندانش بماند، وبیرون ازیمن ملك ایشان نبود، تاروزگاری دراز که پادشاهی باتبع نخستین افتاد، الحرث[1] الرایش، واورا در کتاب سیر الملوك بمطاط[2] گفتست وذی الاسباب[3] لقب، ودرآن اول دوملك بودندیکی بسبا و [دیگر] بحضرموت ، و مردم اندکی طاعت داشتندی ، تارایش بیامد و بروی جمع شد[ند] وتابع او گشتند، وپادشاهی صافي شد، پس اورا تبع لقب ازین نهادند. ملك الحرث الرایش: مایة و خمس و عشرون سنه. الحرث بن قیس بن قلیسی بن ضمفی[4] بن سبا الاصغر الحمیری ، و میان او تا حمیر[بن] سبا الاکبر پانزده پدر بود ،[5] و اورا رایش ، از بهرآن خوانند که غزا و تاختن او بدور جایی برسید از یمن ، وسوی هندوان رفت ، پس باذربایگان آمد ، و آنجا باافراسیاب[6] و ترکان حرب کرد ، و بهمه جایگاهش ظفر یافت ، و یمانیان در عهد او توانگر شدند، و معنی رآیش آنست که بدورجائی تاختن کرد و کند و در کتاب المعارف خواندم ، که رآیش از آنجا سوی زمین حرم ومکه آمد ؛ وشعری گفت اندر ذکر ملوك ازبعد ؛ و فرزندان (۹۹-ب) وذکر پیغامبرما صلی الله علیه وسلم یادکردست، درجمله بدین بیتها :

ویملك بعدهم رجل عظیم بنی لا یرخص فی الحرام
یسمی احمداً یا لیتَ شعری أُعمرُ بعدَ مخرجه بعام

(۱) الحارث الرایش . حمزه (۲) کذا . . . حمزه ندارد و شاید (ملطاط) که یکی ازحمیریان بوده در سیر الملوك باوی اشتباه شده رك حاشیه (٥) و در مروج الذهب کسی که بعد از او پادشاه شده (شدادبن ملطاط) خوانده بروایتی ونیز سهای ویرا : بن همال بن ذی سددبن الملطاط بن عمر بن ذی یقدم بن الصواربن عبدشمس بن وائل شمرده و ظاهراً این لغت مربوط بهمین روایات باشد ؟ (۳) این نام هم در حمزه نیست ومسعودی اورا حرث بن ذی سدد گوید (٤) حمزه : بن قیس بن صیفی. (٥) حمیر ، الهمیسع، ایمن ، زهیر ، عریب ، الغوث ، وائل ، عبدشمس ، زهیر الصوار ، ذویقدم . ذوانس ، عمرو ، الملطاط ، القلیس ، سدد . الحارث الرایش ، (قصیدة الحمیریه لنشوان بن سعید الحمیری قرن ٥) (٦) در حمزه و طبری ذکری از افراسیاب نیست و مراد ازترکان آذربایجان : خزران واحفاد آنهاست که در عهد انوشروان در حدود آذربایجان سکنی داده شدند - و این روایت و سایر روایات تبعان و غزوات آنان همه از موضوعات یزید بن مفرغ شاعر وسایر افسانه سرایان عرب است واصل ندارد ، برای تکمیل رك (العرب قبل الاسلام - جرجی زیدان) که دروغ بودن این روایات خاصه شمر یرعش و برادرش را بادلایل ثابته رد کرده است .

واندر روزگار او لقمن بن‌عاد خداوند کرکسان فرمان یافت، آنست که اورا صاحب لبد خوانند، بعد ازدو هزارو چهار صدو پنجاه واندسال عمر، ولبید شاعر درین گوید:

لمارای لبد النسور [1] تطایرت   رفع القوائم کالفقیر الاعزل

وهم چنین درین معنی نابغه گفتست: اخنی علیه الذی اخنی علی لبد.

[4] ملك ابرهه ذوالمنار، مایة و ثمانون [2] سنه، پسر [ر]ایش [3] بود و ابرهیم [4] نام بود، و اصل [5] بسیاری بگشت گرد عالم، وهرجایگاه که رسید میلها فرمود کردن براه اندر، تاآثار سفر اوبدانند، وبازگشتن در بیابانها آسان‌تر بُوَد، وبشب اندرآتش کردی برمیلها تا لشکر بدان هنجار راه کردندی، و ازین سبب اورا ذوالمنار لقب کردند، واندرین معانی شعر گفتند مطلعش اینست:

وَلقدْ بَلغتَ مِنَ البلادِ مَبالغاً   یا ذُوالمنار فما یَرام لحاقکا.

وروایتست که بزمین نشناسان [6] بگذشت. فرزندان وبار انك گفته‌ایم و در سیر (۱۰۰ ـ آ) الملوك گوید که دهان وچشم ایشان برسینه بود، از سخط ایزدتعالی، نعوذ به. پس ابرهه پسرش را ذوالاذعار، بحرب ایشان فرستاد، و او را فریقیس [7] گویند، تا ایشانرا بعضی هلاك کرد، ونتوانستند غلبه کردن، که مورچگان بودندهر یکی چندشتری بُختی، واسپ‌و مرد را می‌ربودند، واین بوقت روزگار کیکاوس بود و انکه بنی‌اسرائیل از اشموییل پادشاه خواستند، و خدای تعالی طالوت را بفرستاد.

ملك افریقیس بن ابرهه: اربع وستین سنه [8] چون پادشاه گشت هزار هزارمرد فراز آورد، وناحیت مغرب وبربر سرتا سر بگرفت، و شهرافریقیه بنا نهادبنام خویش و چندانکه در آن حدود آبادان بود بگرفت، وهرچه برده آورد بافریقیه اندربداشت،

---

(۱) متن: کندالنشور. حمزه: لبدالنسور وبرای دانستن افسانهٔ لقمان و لبدونسر. رك (طبری ۱ ـ ۱ ص ۲۴۰) (۲) حمزه: مایة وثلثا و ثمانین سنة (ص ۸۳) مسعودی: مایة و ثمانین سنه (۳) متن: پسرانش. (٤) ظ: ابرهه. (٥) معنی این کلمه در اینجا معلوم نشد. (٦) ظ: نسناسان. (۷) حمزه: افریقیس. طبری: فریقش بن‌قیس بن صیفی بن سبا (۱ـ۲۱۹) (۸) حمزه: مایة واربعا وستین سنة (۸۳)

وشهر[ی] آبادگشت ، وحمزة الاصفهانی درتاریخ خویش گوید ذوالاغار[1] برآدر افریقیس بودست [و بیست]و پنج سال پادشاهی بکرد تا [ملك] بهداد[2] رسید. و در سیر ذوالاذعارخود فریقیس را گوید.[3] شاعر گفته است درقصیده ، بیت :

سرنا الی المغرب فی جحفل   بکلّ قوم اَرْیحی همام

افریقیس را خود در کتاب سیر خوانده ام که پسری بود نام او القند بن[4] افریقیس ، از بعد پدر با لشکر سوی عراق آمد ، و لقب او ذوالشناتر (۱۰۰-ب) گوید ، پس براه بمرد ، و گفتندی ، بیت :

یا قوم سیروانحو با   بل بالعساکر و القبایل

وپادشاهی باهداهاد[5] بن عمربن سراحیل[6] بن الرایش سپردند ، پدر بلقیس ، و هداد نیز گویند ، وحمزة الاصفهانی ذکر ابن القید اندر تاریخ نیاوردست که پادشاهی [او] مگر خود برسال نرفت ، ملك هداد بن سراحیل خمس وسبعین سنه و اندر تاریخ جریر الطبری لقب او ذوسرح[7] گوید ، و او را وزیری بود نام او رام رایش و چون القید[8] بمرد ، هداد از راه عراق بجانب یمن بازگشت ، و هیچ جای نرفت بیرون از حدّ خویش ، و در کتاب معارف خوانده ام که زنی جنی را بزن کرد ، وبلقیس از وی بزاد ، پس اندکی روزگار فرمان یافت و بمرد ، وخدای تعالی بدان داناتر ست . ملك بلقیس بنت هداد عشرون سنة ، و ابن قدر پادشاهی [کرد] تابخدمت سلیمان پیغامبر علیه السلام رسید ، واورا بزمین فلسطین بردند ، وحمیران گویند مسنی[9] عرم او کرد [و] یمانیان مخالفند ، وگویند بنای عرم لقمان بن

(۱) حمزه : العبد ذوالاذ عار (۲) ص : به هداد رسید ، چه بقول حمزه بعد از العبد ذوالاذعار هدادبن شراحیل پادشاه شد . (۳) برخی مورخان افریقس یا افریقیس را ذوالقرنین دانند . (٤) سطور بعد : القید (٥) حمزه : هداد،دینوری : هدهاد بن شرحبیل بن عمرو . ص : . (۲۲ - ۲٥) جدول جرجی زیدان از روی تحقیق : هدهاد برادر بلقیس ملکه (العرب قبل الاسلام . ص ۱۲۳) (٦) حمزه : شراحیل . (۷) طبری : ذی‌شرح (۱-۲ ص ٥۷٦) مراد پدر بلقیس است ، و روایات مورخان عرب در ملوك سبا و حمیر بی‌اندازه اختلاف دارد . (۸) بالاتر : القند (۹) معروف : مسناة عرم ، یعنی سدی که نزدیك شهر (مأرب) واقع بوده و معروفست به سد مأرب واز خرابی آن سیل عرم برخاست و قرآن بدان مصرح است .

عاد کردست، اما (۱۰۱-آ) بلقیس آنرا عمارت کرد، وبرآن بماند تاسیل العرم آمد، و قصهٔ سلیمان پیغامبر با بلقیس خود معروفست، وسلیمان دیوان را فرمودتابیمن اندرسه حصین[1] نیکو ساختند از برای بلقیس، یکی سلحین است و دو[م] بنیون[و] سیم غمدان، و بلقیس راازسلیمان علیه‌السلام پسری بودنام او داود وهم بزندگانی سلیمان بمرد، وبلقیس ازبعد آنك سلیمان ازدنیا رحلت کرد، اونیز بمدت نزدیك بمرد.

ملك یاسر ینعم بن شراحیل[2] خمس و ثمانون سنه، عم بلقیس بود ورعیت را عظیم نیکو داشتی [و] از بس که برمردمان انعام کرد وببخشید، اورا ینعم[3] لقب نهادند، وشعرا را در حق وی شعرها بسیار است، واین بیت در وی گفتند، شعر:

ایا ناشر الانعام قدرمت خطة ... علت فوق خطات الملوك الاقادم

وهم اورا گفتندو ذکر مبعث پیغامبر صلوات‌الله علیه کرده شعر:

[4] لعمری قد حللت قومك نعمة ... لرفقك عنها کل باغ اخی بکر[5]

وراجعها الملك الذی کان قدمضی ... فانت ابیت اللعن ذوالمنن الدهر

ولو [لا] سلیمان الذی کان امره ... من الله تنزیلا و حتما[6] من الامر

(۱۰۱-ب) لما رامنا خلق من الناس کلهم ... ولا الجن الاناصر [...] بالصهر[7]

فنحن ملوك العرب من لدن حمیر[8] ... الی ان یصیر الملك منه الی فهر

فیاتی متی[9] امره غیر حامل ... رء وف رحیم بالیتیم و ذی الفقر

یکون لنا[10] منا هنالك شیعة ... غطاریف زهر فی الاباة والنفر[11]

فحمیر عیشی فی البلاد بعطه[12] ... و ملك الی ان یاتی الله بالامر

ملك هربرعش[13] بن افریقیس سبع وثلاثون سنه، و کنیت اوبو کرب،

---

(۱) ظ: حصن (۲) اصل: بی نقطه - حمزه: ناشر ینعم بن شراحیل. دینوری: یاسرینعم ص: ۲۶) طبری: یاسربن عمرو بن یعفرالذی کان یقال‌له یاسرانعم (۱ - ۲ ص ۶۸۳ - ۶۸۴) (۳) اصل: ینعم... حمزه: ینعم. طبری: انماسموه یاسرانعم لانعامه علیهم: (٤) چون ماخذ این اشعار بدست نیامد کما کان باقی ماند (۵) ظ: مصراع پریشان است (٦) ظ: حکما (۷) کذا؟... (۸) ظ: ولدحمیر. (۹) کذا؟:... (۱۰) ظ: له (۱۱) کذا؟... (۱۲) ظ: بعزة، بدولة (۱۳) شمریرعش (حمزه ۸٤) ضبط این کلمه مختلف است: شمر بفتح شین اول و کسر ثانی - بفتح اول و ثانی مشدد و مفتوح، بفتح سین اول و میم ثانی.. ویرعش بضم اول و سکون ثانی و کسر عین.

سمر بن افریقیس بن ابرهه بن الرایش ، و از آن سبب که لندامش بلرزیدی اورا یرعش خواندندی ، واز یمانیان حکایت کنند که کتابهای[1] اورا صفت بزرگی بیرون ازحد[2] کنند ولقب او ذالقرنین بود ، وایشان گویند اسکندر رومی [را] بدور جای رفتن بشمر[2] مثل زده اند ، و ذوالقرنین نخست او را لقب بوده است ، و القاب ملوك یمن جمله برین سانست که : ذوالمنار ، وذوالکلاع ، وذونواس ، و ذویزن ، وماننده [آن] ذوالقرنین بدان گفتند او را که دو گیسو بر پشت فروگذاشته بود ، وتاختن او بجانب مشرق رسید ، و درکتاب سیر گفتست که گشتاسپ او را طاعت داری کرد تابگذشت (۱۰۲-آ) وبسمرقند رفت ودیوار سغد ، وآنجایگه خراب کرد ، وآنرا شمر کند ، گفتند اکنون نام آن سمرقند کرده اند ، و سُغد خواندند در آن وقت ، و اکنون خود هردوبهم نزدیکست ، وبناها کردست بسیاری . وبربنائی[3] ازآن وی نوشته یافتند بزبان حمیری که : بسم‌الله هذا ما بناه شمر برعش لسیدة[4] الشمس ، یعنی این بناشمر کرد خداوندخویش را آفتاب [را] و اندران وقت که دیوار سغد خراب کرد شعری گفت که این بیتها در آن جمله بود . بیت :

ایا شمر ابو کرب الیمانی ... خلبت الخیل من یمن وشام

لنا نی اعبد ام ذو علینا ... بارض الصین من اهل السوام[5]

و از آن جایگاه سوی چین رفت ، ملك چین اندر ماند بکار وی ، که سپاهی عظیم داشت ، پس وزیری بودش مردی پیر گفت این حیلت پیش منست ؛ ومن از عمر نصیب برداشتم ، بازماندگان مرا نیکو دار تامن جان فدا کنم ، و این کار برآورم. ملك گفت هرچه خواهی چنان کنم ، پس بفرمود تادست و گوش و بینی ببریدندش ، وبدان

---

(۱) باید این کلمه محرف [کارنامهای] باشد زیرا ترجمهٔ این عبارت است : و رواة اخبار الیمن تفرط فی وصف آثاره (حمزه ۸٤) ویا : درکتابهای خود اورا . . . (۲) دراصل با شین (۳) اصل: بنای (٤) اصل : لسیده الشمس حمزه : لسیدة الشمس (ص: ۸٤) (٥) طبری : اناشمر ابوکرب الیمانی جلبت الخیل من یمن وشام ، لاتی اعبداً مردوا علینا وراء الصین فی غثم ویام (ن ل : عمر ورام - عثم - غنم) فنحکم فی بلادهم بحکم سواء لایجاوزه غلام (طبع لیدن . ج ۲ از حلقهٔ ۱ - ص ۹۱۰)

راه بیرون رفت ، و برسرحد بیابان بیفتاد تا سپاه دشمن فراز رسید ، اورا پیش تبع
(۱۰۲-ب) بردند پرسید که چه‌مردی بدین حال؟ گفتا وزیرملک چینم بودم ، وعمزدر
خدمت‌اوسپری کردم ، چون‌درکار شما اورانصیحت کردم بطاعت داشتن ، مرابدین‌زار[۱]
کرد ، واجب دیدم اندر آمدن که اوهیچ نیندیشیدازشما ، و من سپاه را براهی‌نزدیک
بسر ایشان برم ، که‌دربیابان بهفتهٔ آنجا بتوان[۲] رسید ، تا کینهٔ من ازوی بازخواهد.
شمر شاد گشت و گفتار آن پیر راست پنداشت ، گفت چبابد کردن اکنون؟ چینی
گفتا یك هفته آب و زاد و علف برباید گرفتن ، شمر بفرمود تا ده روزه برگرفتند ،
و با گزیدگان[۳] سپاه روی در بیابان[۴] نهادند ، که آنرا هرگز کرانه کسی ندید ، و
پیر مرد چینی را در پیش داشتند ، چون هفتهٔ بگذشت ، شمر گفتا چندماندست ؟
گفت من شمارا بحیلت آوردم ، و این بیابان هرگز سپری نگردد ، هر چه خواهید
همی کنید ، و این چینی هم‌آن ساعت بمرد ، وشمر فروماند ، و مردمانش‌از تشنگی
وضعیفی که شده بودند مردن گرفتند[۵] ، و منجمان شمر را گفته بودندکه‌مرگش در
میان دو کوه آهن باشد ، پس شمر از تف سوزش زمین زره بیفکند ، و بر سرش
(۱۰۳-آ) نشست ، وسپری‌آهنین داشت ، آنرا سایه کرد برآبر آفتاب ، پس‌سخن منجم
یاد آمدش ، گفتا شما تدبیر خویش کنید که کار من ببود[۶] ، و همان ساعت بمرد ،
و دیگران همچنین ، مگر کسی که بسرحدّ بیابان بودند که بعداز روزگاری[۷] بجانب
[یمن] باز رفتند ، واگر نه همه تباه شدند . والله‌اعلم[۸] .

مُلك ابی‌مالك‌بن شمر : خمس وخمسون سنة کاملة ، اهل یمن او را بیعت

---

(۱) ظ : بدین‌زاری . . . بدین‌سان آزار (۲) اصل : نتوان . بقرینهٔ (یکهفته آب‌وزاد) بعدتصحیح‌شد .
(۳) اصل : گذیده . . . معروف : گزیدگان با زاء معجمه است وگزیده در اصل پهلوی (وژیتك)
با زای پارسی است که بعد زاء معجمه شده است و با ذال بی شك غلط است (٤) ظ : بیابانی کهیای
مجهول ووحدت ازان بسیاق این کتاب حذف شده است (٥) ایندامستان را در بارهٔ چندنفر نوشته‌اند
منجمله در بارهٔ فیروز ساسانی و اخشنواز پادشاه هیاطله . و اتفاقاً داستان شمریرعش‌هم ساختگی‌است !
(٦) کارمن ببود ، باصطلاح قدیم یعني : کار من گذشت (۷) اصل : روزگارش بقیاس اصلاح شد
(۸) اهل تحقیق این داستان تبعان خاصه داستان شمر یرعش و برادرش راگزافه دانند ، و با اسناد
تاریخی متقنی که از روم و ایران دردستست معقول نیست که تبابعه این دو کشور ایران وروم رابه‌پیمایند
و عالمگیر شوند و اثری در تواریخ همسایگان از آن نباشد؟ !

کردند وبا ساز عظیم هزار رایت ، هر رایتی چندین هزار سوار سوی روم رفت ، و بطاعتش پیش آمدند ، خراج از ایشان بستد [و] سوی مغرب رفت و شعری گفت در جمله این بیت شعر :

منع الرقاد تقلب الشمس وطلوعها من حيث لا تمسی

پس آن دریاء عظیم بگذاشت تا نزدیك ظلمات ، و پیش از آن [که] در تاریکی خواست شدن بمرد ، پسرش تبع الاقرن ، باوی بود ، تن پدر بمقر[1] اندرطلی کرد ، ودر صندوق نهاد و سپاه را باز گردانید ، و دریا بگذاشت ، وروم را [و] باز بزمین یمن باز آمد ، و پدر را دفن کرد [وی آنست که] که اعشی در وی گوید:

وخان النعيم ابا مالك وای امرء لم يخنه الزمن[2]

، ملك الاقرن بن ابی مالك : ثلث وخمسون سنه ،(۱۰۳-ب) واورا تبع الاصغر[3] خواندندی ، در روزگار بهمن بود ، و در تاریخ جریر[4] خواندم که بعراق اندر آمد با سپاهی عظیم ، چون بسواد رسید راه ندانستند ومتحیر شد ، و آنرا حیره نام کردند پس بر کنار دجله برفت تا سوی آذر[با]یگان بیرون شد ، و بسیاری مال یافت ، و دشمنانرا قهر کرد ، و از سوی موصل باز گشت بیمن ، و چنین روایتست که رسول هندوان او را هدیهای بسیار آورده بود ، تبع اندران طرایفها[5] خیره مانده بود ، وگفت این همه از هندوستان خیزد ؟ رسول دریافت و بتیز بینی گفت از زمین چین آوردند بیشتر ، پس تبع [رفتن چین] در دل گرفت ، وکینه جستن جدش [را] سپاه فرازآورد بی اندازه از بنی الآزد ، و قضاعه و لخم ، و هرجایگاهی ، و بجانب چین رفت وکتاب سیر[6] گوید : بهمن او را طاعت داشت و کرامت کردش ، تا از خوراسان بگذشت ، و یکسال بسمرقند بایستاد ، و آن عمارت آنجا بجای باز آورد ، و بعد ازآن سپاه سوی

---

(۱) مقن هم خوانده میشود . ظ : بقیر . (۲) . . وای امری صالح لم یخن (دینوری ص ۲۸) (۳) حمزه : تبع الثانی (۸٤) بر طبق تاریخ حمزه ، تبع الاصغر عبارت از تبع بن حسان بن تبع بن کلی کربست نه تبع الاقرن . (٤) یعنی : محمدبن جریر (٥) اصل : ظرایفها و نقطه الحاقی تشخیص داده شد ـ طرایف جمع طرفه بمعنی کالا و مصنوعات نو درآمد و زیبا . (٦) معلوم نیست کدام سیراست ، زیرا در سیر الملوك چنین روایتی ندیدیم !

چین کشید، و بروایتی گویند بکابلستان باستاد، و سپاه فرستاد سوی چین، و شکسته باز آمدند، پس او برفت و بهمه روایت پیروزگشت، و ملك چین کشته شد، و آن شهرچنان (١٠٤-آ) خراب بکردکه نیز[1] عمارت نپذیرفت ویکسر ولایت غارت کردند و یمانیان با علمی مال و خواسته بیمن باز رفتند، و هفت سال اندرین کار برفت، و تبع گفتست در جملهٔ شعری. شعر :

انا[2] تبع الاقرن من فرع حمیر   ملکنا عباد الله فی زمن الخالی.

ملك ابنه ذوجیشان: سبعون سنة. چون ذوجیشان بپادشاهی بنشست، درعهد دار الاکبر بقیت طسم و جدیس را بیمامه بشکست، و بسیاری بکشت[3] و بعد از آن ذوجیشان درعهد اسکندر بودند وروزگار نضربن کنانه، آنچ مانده بودند ازین قبیلهای [عاد] و ثمود و آنچ یاد کردیم پادشاهی یافتند و عدد ایشان پیدا نبود اندراوّل وهمه بفنا رفتند[3] و اندر ذکر ایشان اعشی گوید بیت :

الم تروا اِرماً و عاداً   اَفنا هم اللیلُ و النهار

وانقرضت بعد هم ثمود   بما جنی فیهم قدار[4]

وجاسم بعدها و طسم   قداوحشت منهم الدّیار

وحلّ بالحیّ من جدیس   یوم من الشرّ مستطار

و مرّ دهر علی صحار   فهلکت جهرة صحار

(٢٠٤-ب) و متعت بعد هم وبار   فلا[5] صحار و لا وبار

بادوا[6] وخلو[ا] رسوم دار   فاستوطنت[7] بعدهم نزار

---

(١) اصل : سر- مخصوصاً روی سین فتحه وزیر راء کسره گذاشته‌اند بقیاس اصلاح شد چه سر معنی نداشت نیز اینجا بمعنای (دیگر) است (٢) اصل : ایابقیاس اصلاح شد (٣) نسبت بین این دورقم بامطابقهٔ حمزه بسیار پریشان وخرابست . حمزه :وهوالذی اوقع بطسم وجدیس بالیمامه وذلك قبل ملك الاسکندر. وقدکان بعمان والبحرین والیمامه نثام کثیر من طسم و جدیس وغیرهم فکانت لهم اجسام و احلام و کانوا سبع قبائل کل قبیلة مثل ربیعة و مضر وهم عاد و ثمود وصحار وجاسم و وبار وطسم وجدیس فانقرضوا کلهم الا بقایا من طسم وجدیس فبروا الی زمان ذی جیشان فاتی بهم ذوجیشان . . . ومن کان من بعدذی جیشان انماملکوا فی ایام الاسکندر وهو زمن النضربن کنانه (٨٥) (٤) حمزه : قدار . ازقدر. اصل : فرار (٥) حمزه: ولا (٦) متن : مادا (٧) اصل : فاستطویت حمزه : فاستوطنت (ص : ٥٨)

کانت لهم سودد وحلم	و نجدة شانها و قار
اخنت علیهم صروف دهر	له علی اهله عثار

واندر کتاب سیر، گفتست: ذی‌جیشان سوی عراق آمد، ودارا الاکبر او را پذیره شد و کارزار [افتاد] وبحرب اندر کشته شد. ولیکن این ذکر در تاریخ حمزة الاصفهانی و هیچ کتابی نیافته[ام] والله اعلم.

ملك تبع الاقرن: مایة و ثلث و ستون سنه، پسر[1] شمر یرعش بود تبع نخستین واو را هیچ شرح ازاخبار نخواندم، والله اعلم.

ملك کلی کرب بن تبع: خمس و ثلاثون سنة واین را هم ذکری معلوم نشد از بعد او پسرش تبع بن کلی کرب پادشاه شد.

ملك تبع بن کلی کرب ثلثة و عشرون سنه: او را **ابو کرب اسعد** تبع میانین خواندندی، و هیچ نیاسود از تاختن بدور جایها، و اندر سیر الملوك چنانست کبا پانصد هزار مرد سوی کشور هندوان رفت، ودریا بگذاشت، وپسر فور هند وکه اسکندر او را بکشت، پذیره[2] آمد بحرب، وتبع بمبارزت باوی بیرون (۱۰۵-آ) شد وپسر فور را بدست خویش بکشت، وقصیدهٔ گفت درآن حال، شعر:

قلت امامه لالذی کل مالا(؟)	لاوی خطبه و نصالا(؟)
ندعوق فور الکبر ارمعاده(؟)	حین ماقمل ماه‌ها محتالا(؟)
متر کتة للمجاهمان محدلا(؟)	بحری رواهسه ماحربالا[3]

و اندر کتاب المعارف چنین خوانده‌ام که این تبع [به]پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلم ایمان آورد از بس که نعت او در کتابها همی یافت، پس این بیتها بگفت. شعر:

---

(۱) اصل: پس. و گمان نمیرود که (پس) بضم اول بمعنی پسر آورده باشد. (۲) اینجا و چند سطر بالا (بدیره) نوشته شده است (۳) ماخذاین اشعار معلوم نشد وکما کان باقی ماند. این اشعار وقطعات سابق را حمزه وسایرین نقل نکرده اند وپیداست که از موضوعات افسانه سازهاست و شاید از یزیدبن مفرغ باشد که داستان تبابعه را او جمع کرده است

شهدتُ على احمد انّه | رسول من الله باری النسم
فلو مدّ عمری الی عمره | لكنت وزيراً له وابن عمّ

و ازین پس که مردمان یمن [را] بتاختنها[1] رنجه داشت ، از وی ستوه شدند ، و پسرش حسان را گفتند پدر را بکش تا ما پادشاهی ترا دهیم ، پس سپاه ، او را بکشتند چون [حسان] اجابت نمی کرد که پدر را بکشد ؛ امّا سپاه پشیمان شدند ، و خلاف افتاد[2] بسبب پادشاه نشاندن ، و بضرورت حسان را پادشاه کردند ، و یمانیان گویند آنست که خدای تعالی در قرآن او را ذم نکردست و قوم او را کرد ، قوله تعالی : "اهم خیر ام قوم تبع" ، و همچنانکه در پارس ملوك (١٠٥-ب) طوایف گماشته بود اسکندر ، بعرب و یمن اندر جماعتی را مرازه[3] گماشته بود ، الاقیال والذوون [وتبع] [4] بیرون آمد وهمه را برداشت .

مُلك حسان بن تبع سبعون سنه : چون بپادشاهی بنشست بیمامه رفت و کشندگان پدر را بکشت ، و اندر تاریخ جریر چنانست که ازدست جذیمة الابرش ، ملکی بود بیمامه ، نام او عملوق ، و ستمکاره بود [و] برزنان و دختران رعیت دست دراز کردی ، و از گریختگان طسم و جدیس قومی بیمامه مقام داشتند ، واین پادشاه از قبیلهٔ طسم بود ، ومهتری بود جدیس را نام او اسود بن عفان[5] از این فعل پادشاه ستوه گشت ، وبا مهتران جدیس درساخت ، و عملوق را باجملهٔ مهتران بنی طسم مهمان کرد ، و همه را بکشتند بحیلت ، پس مردی بجست نام او ریاح بن مرّه ، وسوی حسان بن تبع رفت بفریاد خواستن ، حسان خشم گرفت وبا سپاه روی

---

(١) متن : بناجیتها . حمزه : وثقل علیهم (ای علی حمیر) ما کان یأخذهم به من الغزو . . . . فقتلوه (ص :٨٦) بدین قیاس اصلاح شد (٢) اصل : افتادست (٣) کذا . . (٤) حمزه : وکما خرج علی طوایف الفرس اردشیر کذلك خرج علی طوایف الیمن المسمین الاقیال والذون اسعد بن عمر (ص : ٨٦) معنی اقیال و ذون طبری گوید : اهل الیمن یسمون القاید قیلا مع کل قیل عشرة آلاف (١- ٢ ص ٥٨٠) و معنی ذون گفته شد که ذوالاذعار و ذویزن و غیره باشند که بذو آغاز میشوند (٥) طبری : غفار (١ - ٢ ص ٧٧١)

بیمامه نهاد، رباح گفت مراخواهری هست سه‌روزه راه بیند واو [را] بقبیلهٔ جدیس شوهری هست، وسخن اومعروف، که زرقا[ء] الیمامه خوانندش، ایشانرا خیمه[1] دهدوحذر گیرند، پس حیلهٔ ساختند (١٠٦-آ) و حسان بفرمود تاهرمردی شاخی بزرگ بابرگ اندرپیش داشتند، چنانك دیداراسپ ومرد بپوشید، وهمی آمدند، تازرقا درخت بیند، ومردم نبیند، پس جماعت جدیس می‌ترسیدند، زرقا را نام[2] برمناره فرستادند تا بنگرد، وگفتا درختستانی بسیار همی بینم که رود، شك نیست که از پس آن مردم اند و در کتاب معارف چنانست که سواری فرود آمد تا نعل باز گیرد، یا عمارتی[3] کرده و برنشست، زرقا بدید، و مردمان را بگفت، هیچ باور نداشتند، تابعد سه روز حسان برسید، و همه را بکشت، وقضا[ی] ایزد تعالی کار بکرده بود، واندرین سخن زرقا، اعشی گوید. شعر:

[4] مانظرت ذات اسفار کمانظرت[5] یوماً [کما صدق][6] الذئبی اذ سجعا
قالت اری رجل فی کفه کتف و یخصف[7] النعل الصفرانه[8] صنعا
فکذبوها بما قالت فصبحهم ذو آل حسان یزجی السم والسلعا[9]

پس زرقاء الیمامه را بگرفتند وگفتند چونست که ما راندیدی؟ گفت دیدم باور نکردند، وازیشان [آن] سوار را نشان داد که چه‌وقت فرود آمد و برنشست، حسان خیره ماند، وگفت چه‌ساختی که‌همی چنین بتوانی (١٠٦-ب) دیدن؟ زرقا گفت هرگز تا سرمه نکردم اندر چشم نخفتم، پس حسان بفرمود تا هردو چشمش بکندند و رگهای سیاه در وی پیدا بود؛ و آنرا که جذیمه درین وقت بیمامه سپاه آورد و حسان [را] غارت کرده بود خود گفته ایم، و بروایتی گویند که سپاه جذیمه را

(١) کذا . . . ومعنی آن معلوم نشد و ض : خبر (٢) کذا . . . ؟ (٣) کذا ؟ ظ طهارتی (٤) بیت اول درطبری : کونی کمثل الذی اذغاب وادها ٭ اهدت له من بعید نظرة جزعا (٥) طبری: کنظرتها (٦) طبری: حقا کماصدق، وبیت سوم درطبری : اذقلبت مقلة لیست بمقرفة ٭ اذیرفع الال راس الکلب فارتفعا (٧) طبری: اویخصف (٨) طبری : النعل لهفی اية (٩) طبری: یزجی الموت والشرعا (١-٢ ص ٧٧٣) دینوری ذوال جیشان یزجی الموت واکشرعا (١٨) طبری بیت ششم : فاستنزلوا اهل جو من مساکنهم وهدموا شاخص البنیان فاتضعا (ص ٧٧٤) دینوری . مصراع اخیر . . . . شرف البنیان (١٩)

بشکست، اما تا کیدی ندارد، و اندر تاریخ جریر گوید ابن تبع برد سپاه سوی چین و شمر [1] سپاه سالار او بود که شهر کند یعنی سمرقند را بدو بازخوانند، والله اعلم.

پس قومی از جدیس با برادرش عمرو بیعت کردند، که حسان را بکشند، و پادشاهی بدو دهند، پس مردی نام او [ذو] رعین عمرو [2] را گفت [کشتن] برادر نه نیکو باشد، نپذیرفت، وحسانرا بکشت، ملك عمرو بن تبع [3] ثلث وستون سنة، اندر پادشاهی تنش [4] مساعدت نکرد، وپیوسته نالان بود، وخواب ازوی بگسست، وبر نعشی خفته بردوش همی بردندش، وهمچنان می‌برند، [و] [5] اورا ذوالاعواد، و موثبان خواندندش، معنی آنك بر وثاب بودی، وبلفظ [حمیر] فراش راوثاب خوانند، وآن جامهٔ خواب راست [6] وذوالاعواد [بسبب] آن چوبها بود که برآن جامه فکنده بود، واو را بدان برداشتندی، واندر کتاب المعارف چنان خواندم که: (۱۰۷-آ) اورا گفتند تا کشندگان برادر نکشی، خواب بتو بازنیاید، پس بفرمود تامهترانرا جمله گرد کردند گفتا عهدی خواهم کردن و اندر خانهٔ خواب خویش بنشست، و دهگان و پنجگانرا همی در خواندندی، وهمی کشتند، تا مهتران سپری شدند، و بعامه رسیدند، پس ذورعین [7] در پیش او رفت واین بیتها برخواند آنك نصیحتش کرده بود:

الا من یشتری سهرا بنوم [8] سعید من یمیت قریر عین [9]

فاما حمیر غدرت و خانت [10] فمعذرة الاله لذي رعین [11]

پس عمرو او را بنواخت و نزدیك کرد، و درعهد او عمرو بن عامر پدر خزاعه واوس و خزرج، انتقال کرد، از جهت سیل العرم، چنانك شرح داده ایم

---

(۱) طبری گوید: تبع بن تبان . . . وجه ابنه حسان الی السند وسمراً ذالجناح الی خراسان . . الخ (ص ۷۷۵) و نگفته که شمر سپه سالار او بود. (۲) اصل: حسان. (۳) طبری: عمرو بن تبان اسعد ابی کرب (۱-۲-۹۱۵) (٤) اصل: بیش. حمزه گوید: فاضطرب علیه بدنه وتواترت علله واسقامه (۵) کذا . . . ظ. بردندش همچنان که جنازه میبرند. یا: مرده می‌برند (٦) ظ: خوابست. طبری گوید: قال هشام بن محمد عمرو بن تبع هذا یدعی موثبان لانه وثب علی اخیه حسان . . . (۱-۲ص۹۱۷) (۷) اصل: دورعین (۸) کذا طبری: (۱-۲- ۹۱۵) اصل: شهر ابیوه (۹) اصل: بی نقطه (۱۰) کذا طبری. اصل: فان یك حمیر عذرت وجانب (۱۱) اصل: الدورعین. و رعین بضم اول کحسین.

و اندر اخبار یمانیان گوید، پادشاهی او در ایام شابور بن اردشیر بود، پس از ذوالاعواد پادشاهان چهارگانه و خواهرش ابضعه[1] فرمان یافت در روزگار هرمز و شابور، و اسود بن یعفر او را در شعری ذکر کند:

ولقد علمت[2] سوی الذی نبأتنی ان السبیل سبیل ذوالاعواد

ملك عبید کلال بن بلقین[3] اربع وسبعون سنه: بردین عیسی (۱۰۷-ب) پیغامبر بود علیه السلام پنهان، چنانك کس ندانست، دیگر اخباری نیافتم.

ملك تبع بن حسان[4]، ثمان و سبعون سنه، پسر تبع [بن] کلیکرب بن تبع [بن] الاقرن [واوتبع الاصغر و] آخر همه تبعان بود، وخواهرزاده‌اش را الحرث ابن عمرو بن حجر الکندی [بر] قبایل معد خلیفت کرد، واو بود که بمکه آمد، وکعبه را بپوشید، و بموسم، حجاج را طعام داد، و گفت در کتابها خوانده ام که از ایذر پیغامبری بزرگ آید کریم، و اندربن معنی، این قصیده بگفت، و نشاط گرفت، شعر:

طربت وماذلك[5] حین الطرب ولکن تذکر[6] امر العجب

لسیری بجیش کثیر الکراع عظیم الدها[ء] کثیر الحلب[7]

[8] مامنا قحطان اهل النهی بها لیل أسد صمیم العرب

فلماالا عاجم فی بابك واصحی العزیزبهاقد سلب (؟)

معنم اموالنا ما لقنا بحال اذا شرقت کالاسب (؟)

و نحن اناس لهم صولة اذا ما حکمنا بحکم وجب

وسوف اذا ما انقضا ملکنا بلبه بلالیل و سم لحب (؟)

اناس کرام ببیت الحرام سیعطون ملکا عظیم الغلب

(۱۰۸-آ) و یملك منهم نبی کریم رؤف رحیم سخی حدب (؟)

نحا مهم الله فی اللاتی (؟) بسم القبا والصفاح القصب (؟)

---

(۱) حمزه: ابضعه. اصل بی نقطه (۲) اصل: علمتك... از حمزه اصلاح شد (۳) اصل: عهدالکلاب... حمزه: عبید کلال بن مثوب (٤) حمزه: تبع بن حسان بن تبع اصل: تبعان بن حسان، (٥) کذا... ظ: ذاك، حمزه ندارد. (٦) ظ: تذکر (۷) ظ: الجلب (۸) ظ: باابناء

یکون من ابنا ئنا شیعة — هناك له عند مر الحقب
فیالیت انی ادرکته — فا بذل نفسي له للعطب
واجعل نفسی له جنة — واصرف عنه الردیّ والکرب[۱]

اندر سیر الملوك گفته است خود حسان بودست[۲] پدر او[ا]"ما هردو درتاریخ جریر و حمزهٔ اصفهانی بربن سان که نوشتیم ناطق است[۲] و ابن درستر[۳] پس بمکه بسیار چیز بخشید فرزندان نزار[٤] را، وسوی مدینه برگذار[٥] مهتران بیش رفتند، وازجهودان فدك وخیبر وبنی قریظه بنالیدند، و گفتند [.....] ایشان بکرد،[٦] و بروایتی گویند دین جهودان بپذرفت، واز آن پس جهودان بیمن اندرشدند، وبسیاری مردمان بدین جهودی اندر آمدند، وآشکارا شد والله اعلم.

ملك مرثد بن عبد الکلال[۷] احدی و اربعون سنه، برادر تبع بود، و اخباری نیافته ایم جز ازین که بعد از ملك وی حمیریان متفرق شدند والله اعلم به.

ملك وایعة بن مرثد، سبع وثلثون سنه، هیچ اخباری نخوانده ایم مگر این (۱۰۸-ب) تاریخ ملکش که نوشتم و ایزد تعالی داناتراست بدان.

ملك ابرهة بن الصباح خمس عشر سنه: مردی دانا وباسخاوت بود، ومعدیان را که اسلاف پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بودند نیکو داشتی، وهمی دانست که ملك به قریش رسد[۸] واز اخبار یمن روایتست که او بگاه **شاپور** ذوالاکتاف[۹] بود،

---

(۱) ماخذ این اشعار بدست نیامد (۲) میان این دو علامت در اصل لایقرء و مشوش بود (۳) اصل: درسیر، (٤) اصل: نزاد. و نزار از اجداد رسول صلعم است (٥) ظ: برگذشت و.. (٦) اینجا افتاده دارد، و طبری تبعی را نام میبرد (تبع بن تبع تبان اسعد ابی کرب بن ملکیکرب ....) که بزعم اهل یمن اوبمکه رفته و خانه را پوشانیده و مطابخ نهاده و مردم را اطعام کرده و سپس بمدینه رفته و از یهود مقتلهٔ عظیمی برپا کرد بسبب شکایتی که اوس وخزرج از یهودیان نزد وی برده بودند (۱-۲ ص ۷۷٥) و حمزه گوید تبع بن حسان بن تبع خانه را پوشانید و بمدینه رفت واو بود که دو حبر از احبار یهود را بیمن برد و یهودی شد (ص ۸۷) و ظ: خبر کشتار یهودیان ازمتن افتاده است: [بنالیدند و گفتند ایشان ما را همی آزارند تبع از جهودان کشتاری بزرگ بکرد] (۷) حمزه: مرثد بن عبید کلال (۸۷) (۸) اصل: دانست که کنار بقریش رسیدن... حمزه: وکان: قدعلم ان الملك یصیر الی بنی معد وکان منهم لی قریش (ص ۸۷) و ازینرو اصلاح شد (۹) اصل: ذوالاکتاب

و بعداز آن صهبان بن محرث ، در عهد یزدجرد الاثیم بود ، و بعد از وی پادشاهی با صباح بن ابرهة بن الصباح افتاد ، وهردو در یك وقت بیش از[1] پانزده سال پادشاهی نکردند ،

مُلك حسان بن تبع بن عمرو [2] سبع و خمسون سنه : پادشاه گشت و آن چنانست که خالدبن جعفر بن کلاب اسیران قوم خویش را پیش وی آورد ، و او جمله را بدین خالد [3] بخشید ، و از بعد او ذوشناتر [4] بود والله اعلم.

مُلك ذوشناترسبع و عشرون سنه : مردی درشت و بی رحمت بود [نه] از خاندان ، ملك ذُوشناتر [4] دوسیر ذوالقندس [5] را گویدو حمزةالاصفهانی این مرد را گفتست ، و در تاریخ جریر نام وی لخیعةالعالم [6] گوید ، وخدایتعالی داناترست ؛ دربن خلاف نیست که مردی ستمگر و بد فعل بود ، و با فرزندان ملوك یمن فساد کردی ، تا پادشاهی را نشایند [7] واین عادت ایشان بود کههرکه باوی کاری(۱۰۹-آ) زشت [8] کنند ، پادشاهی را نشاید ، و پسری بود نام وی ذونواس ، و دو گیسوی نیکود اشتی ، و در تاریخ جریر نام او زرعه [9] بود ، ولقب ذونواس ، پس ذوشناتر [10] اورا بخواند وذونواس کاردی با خود برداشت ، چون بخلوت دست بدو خواست کردن ، ذونواس کارد بزد ، و ذوشناتر را بکشت ، و سرش ببرید و بیرون آورد ، [11] وپادشاهی فراز گرفت ، و مردمان باز رستند .

مُلك ذونواس ، عشرون سنه : صاحب الاخدود ، وی بود درعهد فیروز یزدجرد

(۱) اصل : ازین . حمزه : وانهما ملکافی زمان واحد خمس عشرة سنة (ص۸۷) (۲)حمزه: حسان بن عمروبن تبع (۸۸) (۳) اصل : بدین حال . . حمزه : فاطلقهم له . (٤) کذا :حمزهوطبری وفی الاصل ذوسانر. (٥) کذا؟ . . . (٦) اصل : ابن حنیفةضبری : لخنیعة ینوف ذوشناتر . (ن ل : لخیعة لحیعثة) ص ۹۱۷ ج ۱ ـ ۲ . قاموس ذوالشناتر من ملوك الیمن اسمه لخیعة (مادة : الشنترة) (۷) حمزه : کانت السنة فیهم ان من ینکح الغلمان لایملك (ص۸۸) و قاموس متن را تائید میکند و گویا تاریخ حمزه چاپ برلن غلط است و صحیح : من ینکح من الغلمان (۸) ظ : باوی از این کاری زشت (۹) زرعه (بضم اول) ذونواس بن تبان اسعد ابی کرب بن ملکیکرب (ص۹۱۸) (۱۰)در اصل صحیح بوده ، مصحح آنرا قلم برده (صناتر) کرده است . (۱۱) ظ : بیرون آمد

بودست ، و[به] روزگار قصیّ بن کلاب بر یثرب بگذشت ، و از عالمان جهودان سخنها شنید[1] خوش آمدش ، ودین جهودی گرفت ، پس جهودان [ویرا] برآن داشتند که بنجران رود ، و آنجا ترساآن بودند ، از جمله یمن[2] بقصهٔ طرفه و معجزی که از ترسائی بدیدند ترساشده بودند ، پس ذونواس مغاکی بکند وآتش درآن برافروخت بسیار ، و هر که[3] از ترسائی برنگشت و جهودی نپذرفت ، درآن مغاك افکندش ، و ذونواس آنجا نشسته بود بامهتران خویش ، وآنست که خدای تعالی یاد کردست قوله تعالی : قُتِلَ اَصحابُ الاخدُودِ النارُ ذات الوَقودِ اِذهُم عَلیها قُعودٌ وَهُم عَلی ما یَفعلونَ بالمؤمنین شهود ، (۱۰۹ ـ ب) وبیست هزار مرد درآن اُخدود سوخته شدند ، وانجیلها همه بسوخت ، ومهترایشان عبدالله بن الثامر[4] بود ، دین جهودی بروی عرضه کردند ، نپذرفت ، ذونواس چوبی دردست داشت برسروی زد ، مغزش بشکافت واندرآن بمرد ،[5] بعد از آنك او را از کوه بفرمود انداخت[6] وهیچ زیانی نرسیدش ، که انجیل همی خواند پس مردی از آن ترساآن انجیلی نیم سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت نام ذوثعلبان[7] خوانند ، پس این مرد ترسا پیش قیصر فریاد کرد ، و بگفت که ذونواس چه کرد ! قیصر اجابت نکرد ، وگفتا از من [تایمن دور است لیکن ازیمن][8] تاحبشه

---

(۱) متن : شنیدند . (۲) کذا ؟ و این عبارت (از جملهٔ یمن) معنی ندارد حمزه گوید : حمله یهود یثرب علی غزو نجران لامتحان من بها من النصاری وقد کانوا اخذو النصرانیه عن رجل توجه الیهم من جهة آل جفنة ملوك الشام (ص : ۸۸) (۳) اصل : هرچه (٤) کذا : طبری : (۲ حلقهٔ ۱ ص ۹۱۹) اصل : التامی . حمزه : ندارد (٥) اصل : بمرد ، بوده نقطهٔ زیر را تراشیده اند و نمرد کرده اند وبمرد صحیح است کذا طبری . (٦) کذا ؟ ظ : بفرود انداخت یا بفرمود انداختند (۷) طبری : دوس ذوثعلبان (ص ۹۲٥) حمزه : ذوثعلبان اصل : اوبلعبان (۸) طبری : قال له قیصر بعدت بلادك من بلادنا ونأت عنا فلانقدر علی ان نتناولها بالجنود ولکنی ساکتب لك الی ملك الحبشه فانه علی هذا الدین وهواقرب الی بلادك منا . . (ص ۹۲۷) حمزه گوید : از اول نزد ملك حبشه رفت و ملك حبشه بقیصر نامه نوشت و از او اجازه خواست که لشکری بیمن گسیل کنند وقیصر فرمود که ذوثعلبان را بحبشه خلیفت کن وخود بالشکر یمن شو . . . (ص : ۸۸) و از حمزه عجیبست که چگونه چنین چیزی نوشته با آنکه میدانسته است که حبش مستقل بوده وفقط با قیصر دوستی داشته اند نه زیردستی ؟ و محتمل است که نسخه چاپ برلن مغلوط باشد و در اصل اختلافی بین طبری وحمزه نباشد واز متن هم این معنی تأیید میشود ورنه روایت حمزه را مقدم میداشت برطبری . . .

نزدیك است ، و او را نامه نبشت بملك حبشه ، و این مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن کار ، وقرب هفتاد هزار مرد بساخت ، وسوی یمن فرستاد بامهتران نامدار ، و بامهتری نام او ارباط [1] پس ذونواس از ایشان هزیمت شد ، وخود را سوار دردریا فکند ، وکس بازندیدش ودرتاریخ جریر چنانست که ذونواس باارباط [1] حیلت کرد و هزار کلید بوی فرستاد و گفت این کلید گنجهاست ، وهمه ترا دهم ، چون ارباط [1] بحضرموت رسید ، از دریا برآمد ، و رسول ذونواس را دید ، و کلید گنجها قبول کرد و ذونواس بیامد وبسیاری (۱۱۰-آ) خواسته بیاورد ، و گفت دیگر بشهرهاست ، سپاه فرست تا بیاورند ، و بدین حیلت سپاه وی از شهرها [2] بپراکند ، و پیش ازین با مهتران شهرها سگالیده بود که هرکسی بجای خویش حبشیانرا بکشد ، و همچنان کردند ، و ذونواس [هم از] این سپاه خاصهٔ ارباط بسیاری بکشت ، وارباط بگریخت وبحبشه باز شد ، پس دوم بار ابرهه را بفرستاد باصد هزار سوار مقاتل ، [3] و ذونواس خود را آخر کار درآب افکند چنانك گفته شد ، وما هردو راست نوشتیم.

ملك من بعده ذوجدن ثمان واربعون سنه [4] ، پس ذوجدن [5] بجای ذونواس بنشست ، و ابرهه ویرا نیز هزیمت کرد ، وهم آخر کار ذوجدن [5] خود را در آب غرقه کرد ، وملك ایشان سپری شد . والله اعلم .

جملت پادشاهان حمیر درمدّت دوهزار [وبیست] سال ، بیست وشش تن بودند ، و پس ایشان سه پادشاه از حبشه [پادشاهی یمن] کردند ، بعدازین سه گانه هشت تن از پارسیان [6] پادشاهی کردند ، تاملك بقریش رسید والسلام . وحمزة الاصفهانی روایت کند که هیچ تواریخ آشفته تر از [تاریخ] حمیریان نبودست ، واز بسیاری سالهای ایشان ، واندکی عدد والله اعلم به .

ملوك الیمن من الحبشه : پس ابرهة بن الاشرم پادشاه گشت ، واو اصحاب الفیل [7]

---

(۱) طبری : ارياط (ص ۹۲۷) حمزه ارباط (۲) ظ : به شهرها ـ در شهرها (۳) اصل : مقابل
(٤) حمزه : فكان ملك ذي جدن وذي نواس ثمان وعشرين سنة (٥) اصل : دوجدان . (٦) اصل پارسایان
حمزه : ثم من الفرس ثمانية (ص : ۸۹) (۷) صحيح : صاحب الفيل ، كذا : حمزه .

(۱۱۰-ب) است، آنك كيد او در تضليل[1] بود، و اندر عهد او مولود پيغامبر بود عليه السلام، از بعد او پسرش يكسوم، پادشاهي كرد، و سيرت ايشان زشت گشت در يمن، و بيداد پيشه گرفتند [و] مسروق پس از وی پادشاهی کرد [و] سيف بن ذی يزن فرياد[2] سوی کسری نوشروان برد، و اندر كتاب الفتوح [3] چنين روايتست كه غلبهٔ حبشه در عهد قباد بن فيروز بود، و مدت هفتادو دوسال پادشاهی کردند اين جماعت: ارباط[4] بيست سال ابرهه بعد از كشتن ارباط بيست و سه سال يكسوم بن ابرهه هفده سال مسروق دوازده سال؛ و اندر تاريخ جرير چنان خوانده ام که ابرهه ملك يمن بگرفت، و ملك حبشه ارباط[4] را به پادشاهی فرستاد، ابرهه گفت حرب كنيم هردو بنبرد،[5] وهرکه چیره گردد پادشاهی اورا باشد. وهمچنان کردند پس غلامی از آن ابرهه بود نامش عتو[ده][6] ناگاه چون ایشان برآویختند، آن غلام حربهٔ بينداخت و ارباط را بكشت، و این کار ابرهه فرموده بود. پس ملك حبشه ازين خبر تافته شد، وخواست که بيمن آيد، ابرهه رسول فرستاد و عذر خواست، و بندگی و طاعت داری پیدا کرد، ملك حبشه رفتن بيمن باطل کرد، و گفت من سوگند خوردم (۱۱۱-آ) که خون او برخاك يمن بريزم، وپای برآن نهم، ابرهه رگ زد و خون در جائی کرد، و انبانی خاك يمن بفرستاد تا خون بر آنجا ریزد، و پای برآن نهد، تا سوگندش راست گردد و همچنان کرد، و گویند نخست بفرستاد با رسول، و گفتا شنیدم که ملك چنين سوگندی خورده است، اکنون مرا آن قدر نباشد که ملك ایذر رنجه شود، ومن همان بنده ام، ملك عجب داشت از پیش بینی ابرهه، وازوی خشنود شد، وازبعد این آن بود که سیف ذی یزن داد [خواست از نوشروان][7]

---

(۱) ترجمهٔ حمزه است واشاره است بايهٔ قرآن در سورهٔ فيل (۲) اصل: فرمان حمزه گويد: فخرج مستغيثا بملك الفرس. (۳) حمزه: اصبته فی كتاب من كتب الفتوح (۸۹) (٤) طبری: ارياط (ارباط). حمزه: ارباط. دينوری: ارياط (٥) نبرد. در پهلوی ودری قدیم بمعنی: برابری و مقابلتست (٦) طبری: عتوده، (ح: عتوده) بفتح اول وسكون ثانی وفتح واو ودال بر وزن غمكده (۷) بقیاس اضافه شد.

و آن عجایب قصه‌ایست در پادشاهی نوشروان بگویم، اگر خدای خواهد، و سیف را هم غلامانش بشکارگاه اندر بکشتند، واز آن [پس] کار داران پارسیان آنجابودند و اندر عهد پرویز باذان بود که بفرمان پرویز رسولان فرستاد [از] یمن [1] پیش پیغامبر علیه‌السلام وپیغامبر ایشان را ازکشتن پرویز درآن‌ساعت خبرداد وبازگردیدند وبه‌باذان پیغام‌داد بقبول اسلام، وبعد چندی که سخن پیغامبر علیه‌السلام درست‌شد، باذان ازآن‌معجز مسلمان‌شد، واغلب یمن وخواهرزادهٔ باذان داذویه وفیروز [2] الدیلمی، وایشان قاید بودند از دست پرویز، وپیغامبر علیه‌السلام معاذجبل را آنجا فرستاد، ودر آخرعهد پیغامبر بود علیه‌السلام [3] [که در یمن مردی دروغ زن بدعوی پیغامبری برخاست‌نام‌او عبهله واورا اسود العنسی گفتندی وهمه یمن بگرفت، وشهربن باذان را بکشت، و بآخر] [3] کشته شد (۱۱۱-ب) بردست داذویه [4] و فیروز [و] این ذکر خود بجایگاه گفته شودان شاءالله تعالی،

نام‌فارسیان که بیمن فرمان‌دادند: اول ایشان وهرز بودنام‌او خرزادبن [5] نرسی، بعدازکشتن سیف [و] وهرزنام‌مرتبتی بزرگست [6] پارسیانرا، واین‌لفظ کسری گفت، چون‌شنید که‌یکسوم‌را کشت و[یمن] گرفت‌وحبشه هزیمت کرد گفتا: وه‌ارزد واین لقب‌بروی بماند؛ [7] ازبعد او اسامی جماعت پارسیان: بلسجان [8] خورزاد انشهر [9]، بوشجان،

(۱) در اصل یمن بوده بعد آنرا بیمن کرده اند. (۲) کذا؛ طبری ج ٤ ص ۱۷۹۸. و در اصل: رادویه وامبرون (۳-۳) در اینجا شبیه بقسمتی که بین دوقلاب افزوده‌ایم چیزی افتاده بود، و چون در آخر عهد رسول ص که در سطر بعد بان اشارت کرده خبر کشته شدن اسود بردست این دو نفر ذکر نشده است شك نمی ماند که دربن افتادگی بایستی خبر خروج اسود وگرفتن یمن و اشاره بنام او و خبر قتل وی باشد که از طبری باختصار نقل کرده است (طبری ج ٤ ص ۱۷۹۸ - ۱۸۵۱- ۱۸٦۸) و این داذویه از مردم اصطخر و پسر عم آزاد زن شهربن باذان بوده وفیروز از مردم دیلم بوده است. (٤) اصل: راذویه. رك: حاشیهٔ قبل (٥) در اصل زیر(خر) نقطه گذارده‌اند (٦) مصحح روی سین سه نقطه گذارده است! (۷) ماخذ این روایت‌حمزه است لیکن رفتن این لفظ برزبان کسری وکلمه (وه ارزد) درحمزه نیست؟(ص۹۱) (۸) اصل: بی نقطه حمزه: ولیسجان، وض متن: بلسجان باشد چنانك اصلاح شد که واو بیاء بدل‌شده طبری: الیبنجان(۹) حمزه: حرزادان شهر، اصل: بی نقطه

وهرزوان [و] خرخسرو [1] پسرش [و] باذان بن ساسان [2]، اورا بلقب باذان جرون گفتندی [3]، و بپارسیان افدم [4] [5]، یعنی آخرین [و اواز] پادشاهان اسلام روزگار بود،

فصل چهارم

اندر نسق آل جفنه، غسانیان عرب و شام، و اخبار ایشان

پیش ازین تفرّق عرب را از یمن شرح داده‌ایم، پس قومی دیگر بیامدند و بر سر آبی فرود آمدند که آنرا غسان خواندندی و سبب آن ایشانرا غسانیان خوانند، و اگر چه خود از فرزندان غسان بودند پسر قحطان، پس ثعلبة بن عمرو که ذکر کرده‌ایم ببادیهٔ شام اندر بود [6]، ایشانرا جایگاه داد، وهمی بودند وهم بر آن شکل که آل نضر بن ربیعه برعرب عراق ازدست ملوك (۱۱۲-آ) عجم بودند، آل جفنه از قبل پادشاهان روم بودند، و از دست ایشان ملکت داشتند،

سلیح بن حلوان پادشاه عرب شام بود، چون دید که غسانیان درجوار اوجای گرفتند خراجی برایشان نهاد، و هر سالی سبیط بن ثعلبه، را بفرستادی وخراج همی ستدی، پس سبیط سالی بخراج خواستن آمد، ومهتر غسانیانرا نام ثعلبه بود از وی مهلت خواست، و تنگ دستی پیش آورد، سبیط گفت اگر خراج بدهید، والا زن و فرزند شما برده کنم، [7] ثعلبه مردی حلیم [8] بود گفتا اگر خواهی که وجه خراج زود حاصل شود سوی برادرم روجذع [9] بن عمرو، و او مردی شجاع بود، سبیط برفت واو را همچنان تقاضا نمود، پس شمشیری بیرون آورد غلافش بزر اندر گرفته، گفت [این شمشیر] بهای مزد توشاید، تا من خراج جمع کنم. گفت بلی، جذع [9]

---

(۱) حمزه : مروران ثم الی ابنه خرخسرو (ص ۹۱) (۲) حمزه : باذان بن ساسان الجرون (۳) اصل : حروف . طبری : بعد از وهرز ابنه مرزبان ، وبعده البینجان بن المرزبان وبعده خرخسره بن البینجان (۱-۲ ص ۹۵۸) (٤) اصل : اقدم و در لغت پهلوی (ایدوم) بمعنی : آخرین است (۵) حمزه : باذان دیگر وداذویه بن هرمز بن فیروز قاتل کذاب عنسی (نسخه: عبسی) را نیز می‌شمارد (ص ۹۲) وطبری نام شهر بن باذان را میبرد (٦) برطبق حمزه : ثعلبة بن عمرو رئیس آل جفنه بوده است (ص ۷٦) (۷) جملهٔ شرطیه بطریق قدیم است . (۸) کذا : حمزه . اصل : حکیم (۹) کذا : حمزه . اصل : حذع .

گفت بگیر، سبیط [نیام] شمشیر[1] بگرفت، واو تیغ بیرون کشید وهمی‌زد تابکشتش پس گفت[2] خذمن جذع ما اعطاك، وابن سخن مثل گشت در عرب، پس میان سلیح بن حلوان، و غسانیان بدین سبب کارزار افتاد، وغسانیان سلیح را ازشام بیرون کردند، و پادشاهی بگرفتند، والله اعلم.

جفنة بن عمرو اوّل غسانیان بود، (١١٢-ب) ونسب پدرش عمرو بن مزیقیا[3] ابن عامر ما [ء] السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤ القیس البطریق بن ثعلبة بن مازن بن الازد بن الغوث، بود. ومزیقیا[3] او را ازآن خواندند [که] ازدیان در وقت او ممزّق شدند، یعنی گریخته، و چون عرب از زمین سبا بگریختند از سیل العرم، و ایشان ابادیان[4] بودند مثل کردند، گفتند: ذهبت بنو فلان ایادی سبا، و ایشانرا مزیقیا[3] خواندندی.[5] وسیل العرم ازبعد [آن] اسلام بچهار صدسال بود، وعامر [را] ما[ء] السما ازبهر آن خواندندی که بوقتی [قوم ازدرا] تنگی رسید، واو ازدیانرا بسیاری مؤنت کرد، پس گفتند او مارا بدلست از آب آسمان، یعنی باران و فراخی، وما[ء] السما لقب نهادندش، و آن ملك الرّوم که جفنه را پادشاهی داد، بسطورس[6] نام بود، وهمه ملوك بنی قضاعه را از قبیله سلیح که ایشانرا ضجاعمه خوانند بکشت، وبسیار بناها نهاد اندر شام، چون چلق،[7] وقریه، ودیگرها، و چهل و پنج سال پادشاهی کرد والله اعلم.

عمرو بن جفنة: پنج سال پادشاهی بکرد ودیرها [مانند: دیر] حالی وایوب و هناده[8] اوکرد. **ثعلبة بن عمرو**: هفده سال پادشاه بود وبناها کرد چون عقه وسرح الغدیر،

---

(١) کذا حمزه (ص: ٧٦) (٢) حمزه: فقیل خذمن، الی آخر (٣) کذا: حمزه وطبری واصل بی نقطه (٤) ظ: ایادیان - حمزه: کذا (ص ٧٧) (٥) کذا؟ واین معنی درحمزه نیست و مزیقیا یکتن بوده است (٦) حمزه: نسطورس (٧٧) (٧) حمزه: جلق بتشدید. (جلق بکسرتین و تشدید اللام وقاف... هی لفظة اعجمیه... وهواسم لکورة الغوطة کلها.. وقیل بل هی دمشق نفسها.. (یاقوت) (٨) حمزه: حالی وایوب وهناد. دریاقوت دیرایوب دیده شد ولی حالی و هناد دیده نشد، دیرایوب قریة بحوران من نواحي دمشق.. دیرخالد وهو دیر صلیبا بدمشق مقابل باب الفرادیس (یاقوت) وظ: حالی مصحف خالد باشد.

یعنی کوشك غدیر ، و آن بجانب بلقاست در اطراف حوران ، والله اعلم .

الحرث بن ثعلبه (۱۱۳-آ) بیست سال پادشاهی بکرد ازبعد پدر ، وهیچ عمارت نکرد. **جبلة**[1] **بن الحرث** :[2] ده سال پادشاه بود ، وقناطر ، و ادرج ، و قسطل بنا او نهاد . **الحرث بن جبله** : ده سال پادشاهی کرد ، و**ماریه** ذات القرطین[3] بنت عمرو بن جفنه مادرش بود ، وبیلقا نشست ، [و] حفیر[4] را بنا کرد ودیگر بناها میان **قصر اشراف** و دعجان کرد[5] والله اعلم به .

[**المنذر بن الحارث** : سه سال پادشاهی کرد ، واو منذر الاکبر بن الحرث بن ماریه بود ، و حربا و زرقا بنزدیك غدیر او بنا کرد][6]

النعمان بن جبله[7] پانزده سال پادشاهی [کرد] و برادر جبله[8] بود ✲ . و هیچ ذکر اندر عمارت ندارد ، ✲و الله اعلم .

المنذر بن الحرث : سیزده سال پادشاهی کرد و او را **منذر الاصغر** خواندندی [وابوشمر بن الحرث نام وی بود . هم برادر نعمان وجبله[8] بود][9] والله اعلم ،

جبله بن الحرث سی و چهار سال پادشاه بود ، وکوشك حارب ، و محارب ، و منیمه او کرد .

الایهم بن حرث ، سه سال پادشاه بود ، ودیرها[ی] ضخم وابوه وشعف[10] او کرد ،

عمرو بن الحرث بیست و شش سال ودو ماه پادشاه بود ، و سدیر همی نشست وکوشك ، فصا ، وصفات العجلان[11] او کرد ، وهمچنین قصار[12] منار او کرد ،

جفنة بن نعمان[13] سی سال پادشاه بود ، واورا جفنة الاکبر[13] بن منذر الاکبر [بن] الحرث بن ماریهٔ محرّق خواندندی ، سبب آنرا که حیره بسوخت ، و ایشانرا **آل محرق** خواندند

---

(۱) متن : حله (۲) حمزه : الحارث وشرح حال این جبله باحارث بن جبله پسرش درین کتاب اشتباه شده بود ، ودر متن هم روی نام هر دو علامت نهاده شده بود وما آنرا اصلاح کردیم . کذا : حمزه (ص ۷۷-۷۸)
(۳) کذا : حمزه اصل : القطری (٤) حفیر بفتح اول . نهر بالاردن بالشام من منازل بنی القین .. یاقوت
(٥) حمزه : و کان مسکنه بالبقا و بنی بها الحفیر و مصنعه بین دعجان و قصر ابیر ومعان (ص ۷۸)
(٦) این قسمت در اصل نبود وفوت شده بود از حمزه اضافه شد . (۷) حمزه : بن الحارث . (۸) حمزه: برادر منذر الاکبر (۹) این جمله در متن در دو قسمت سطر بالاتر که ستاره گذارده شده وارد است ولی برطبق حمزه مربوط بمنذر بن حارث است و آنجا بی مناسبت نوشته شده بود وبجای خود اضافه شد
(۱۰) حمزه : سعف (۱۱) حمزه : فضا و صفاة العجلات . (۱۲) حمزه : قصر منار (۱۳) حمزه : جفنة الاصغر بن المنذر

(۱۱۳-ب) ومردی سفر دوست بود ، وهیچ نیار امیدی ، وعدی زید اندرین گوید[1] شعر:

سما صقر فاشغل جانبیها و الهاك المروّح والغریب

فبتن لدی الثویه ملجمات فصبحن العباد وهن سیب[2]

و سپاه از بس تاختنهای او ستوه شدند ، و رنجیده و الله اعلم .

النعمان بن المنذر سالی پادشاهی کرد ، و نسب او نعمان الاصغر بن منذر الاکبر بن الحرث بن ماریه [است] **النعمان بن عمرو** ، بیست و هفت سال پادشاه بود و[نسب او نعمان بن عمرو بن المنذر ، ونابغه پدر اورا مدح گفت . شعر :

علیّ لعمر نعمة بعد نعمة لوالده لیست بذات عقارب

وپدر اورا منذر بدین مصرع یادکرده : وقصر لصیداء التی عند حارب. وقصر سویدا وحارب بنا کرد و پدر او ملك نیافت . **جبلة بن النعمان** شانزده سال پادشاهی کرد و] [3]بصفین منزلگاه داشت ، وعین اباع[4] اورا بود ، و منذر بن ماءالسماء را بکشت ، و او مردی با هیبت بود ، و هیچ بنا نکرد ، والله اعلم .

[**نعمان بن الایهم**] [5] بیست ویك سال پادشاهی بکرد و ایهم پسر حارث بن ماریه بود[6] [حارث][7] بن الایهم ، بیست ودوسال پادشاه بود ، ودیگرهیچ ذکری ندارد ، [**النعمان بن الحرث**][8] هیجده سال پادشاه بود ، وصهاریج الرصافه آباد کرد ، کلخمیان[9] خراب کرده بودند . **المنذر بن نعمان** نوزده سال پادشاهی کردست ، وهیچ اثر ننمودست **عمرو بن نعمان** سی و سه سال پادشاه بود ، وبرادر منذر بودست. **حجر بن نعمان** دوازده سال پادشاه بودست ، وبرادر عمرو بن منذر بود. **الحرث بن حجر** پسر او بود بیست وشش سال (۱۱٤-آ) پادشاهی کرد ، ودیگرهیچ اثری ننمود ، **جبلة بن الحرث** هفده سال پادشاهی بکرد ، ودیگرهیچ ذکری ندارد . **الحرب بن جبلة** بیست ویکسال وپنج

---

(۱) حمزه : یقول عدی . . . مخاطباً النعمان بن المنذر (۷۸) (۲) در اصل لایقرء بود ازحمزه نقل شد (۳) این قسمت یاشیه آن ازمتن حذف شده بود ازحمزه نقل افتاد . (٤) حمزه : اباغ (٥) بجای این نام در متن (جبلة بن النعمان) بود . (٦) حمزه : نعمان بن الایهم بن الحارث بن مازیه (۷) متن : نعمان . . . . (۸) متن : الحرث بن الایهم . . . (۹) اصل : کحمیان . ص : .. کولخمیان حمزه : وکان بعض ملوك لخم خرّبها . . .

ماه پادشاه بود، واورا ابن [ابی] شمر خواندندی، و در جابیه مقام گرفتی وبنی کنانه را غارت کرد. النعمن بن الحرث: سی هفت سال وسه ماه پادشاهی کرد، و کنیت او ابو کرب بود و لقب قطان [1] و بنا نهاد بربالای غور و دور برین [2] و آنست که نابغه اورا بکریست [و] گفتا [3] شعر:

بکی حارث الجولان من فقد ربه و جوران منه خاشع متضایل [4]

مردی درشت ومردانه بود. الایهم بن جبله: بیست وهفت سال و دو ماه پادشاه بود، وخداوند [تد]مر وقصر برکه و ذات انمار بود، وغزا کرد ببنی القین بر خبر و غابله [امد [5] ونابغه] اندران گوید شعر:

ضلت حلومهم عنهم و عزهم سن المعیدی فی رعی و تعزیب

[و] درآل جفنه پایه [اش] عظیم بزرگست. المنذر بن جبله برادر ایهم بود، سیزده سال پادشاهی کرد، شراحیل بن جبله: بیست وپنج سال ودوماه [7] پادشاهی کرد، وهیچ [ذکر] دیگر ندارد. عمرو بن جبله: ده سال ودوماه پادشاهی کرد وهم ذکری زیادت ندارد. [جبلة بن الحارث چهار سال پادشاهی کرد] [7] جبلة بن الایهم، (١١٤-ب) سه سال پادشاهی کرد ونسبت او جبلة الایهم [بن] جبلة الحرث بن ماریه آخر ملوك بود ازغسانیان واوبودکه باسلام اندرآمد درعهد خلافت امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه، و مسلمانان شاد گشتند، و چون بدان زینت و شکوه باعشیرت خویش بمدینه اندر آمد، ومسلمان شد، وباعمر بحج رفت، ودرعرفات یکی اعرابی پای برمیزر احرام اونهاد، گشاده گشت، و برهنه شد، طیره گشت از آن، ومشتی

---

(١) حمزه: قطام (٨٠) (٢) حمزه: فبنی ما اشرف علی النور الانصی، وظ: بر بالای غور دورترین .. و دورترین ترجمهٔ انصی است! و غور: بالفتح ثم السکون وآخره راء ... غورالاردن بالشام بین بیت المقدس و دمشق (یاقوت). (٣) یعنی: بروی بکریست. حمزه: و بکاه النابغه بقوله: شعر .. (ص: ٨٠)(٤) کذا فی تاریخ السنی؟.. (٥) کذا:..حمزه: والموقع بینی القبرین جسر وعاملة وفی ذلك یقول النابغه: ، وظاهراً حمزههم غلط دارد وباید متن چنین باشد: بینی القین وجسر وعامله .. بینی القین آنست که بلقین گویند (قاموس) (٦) حمزه: سه ماه .(٧) از متن ساقط شده بود.

زد اعرابی را ودرویش [1] خون آلود گشت ، و پیش امیرالمؤمنین عمر رفت ، وقصاص خواست ، عمر او را بخواند وباز پرسید. جبله چنانك بود بگفت ، عمر گفتا معترف شدی ، قصاص واجب گشت ، جبله پادشاه بود ، گفت من و این اعرابی مجهول یکسانیم هردو ؟ و مهتران عمر را گفتند او مردی بزرگست [2] نشاید ، عمر گفتا خدای تعالی همه را در قصاص برابر کردست ، و بعد از آن جبله از بدبختی با جماعت برفت ، و مرتد گشت ، و پیش ملك الروم شد ، و آنرا قصه ایست که رسولی ازمسلمانان آنجا شد ، و جبله را دیده بود بدان کامکاری ، وشعرها گفته بود ، ودریغ خورده براسلام ، وحسان بن ثابت را تحفه فرستاد از روم ، خود بجایگاه گفته شود ، واین جبله ببالا دوازده شبر بود ، و ملك ایشان سپری شد. جملت پادشاهان آل جفنه سی (۱۱۵-آ) و دو پادشاه بودند بمدت سیصد ویکسال اندر ، [3] والله اعلم بالصواب .

فصل پنجم

اندر نسق ملوك کنده واخبار ایشان براجمال

حجر آکل المرار بن عمرو بن معویة بن ثور بن مربع [4] و تبع اورا چنانك گفتیم بزمین معدّ فرود آورد ، وحجر نیکو سیرت بود ، درفرمان دادن ، وبماند تاخرف شد ، ودمابن الهیولة [5] السلیحی را بکشت [وزیاد] صاحب (؟) متغلب بود درپادشاهی آل جفنه ، و این سیاقت از اخبار کنده [6] منقولست ، والله علیم خبیر .

الحرث بن عمرو بن حجر المقصور [7] بعد از وی الحرث المقصور[را] قبادبن فیروز برکشید ، که او را بسیاری معاونت کرده بود براصحاب مزدك ، و بدین سبب پادشاهی حارث قوی گشت ، وپسرانش پراکنده شدند ، ایشانرا برتمیم ، واسد ، وبکر ، و تغلب ، وقیس پادشاه کرد وهرچ از قبایل نزاربنجد مقام کردندی درپادشاهی

(۱) ظ : ورویش . (۲) متن: بزرگشت ! (۳) حمزه : فلبثوامدة ستمایه وست عشرة سنة (۸۱) (٤) اصل : بی نقطه حمزه : . بن عمرو معویة بن ثوربن مرتع (۹۲) (٥) حمزه : زیادبن الهبولة السلیحی . . سطربعد : ذیاد (٦) حمزه : منقولة من کتاب اخبار کنده .. (۷) حمزه : الحارث المقصور بن عمرو .

حارث بودندی، و سالها بماند تا کسری نوشروان منذربن ما[ء]السما را بر عرب[1] پادشاه کرد، واین اخبار خود بعضی یاد کرده شده است، و رفتن امرؤ القیس الشاعر بروم، و آن قصه همه بدین وقت بود، پس چون حارث از منذر بگریخت، و منذر پسرش را بکشت، بنوکلب بمسحلان برحارث افتادند و کشته شد.[2] و از آن پس پسرانش باهم در (۱۱۵-ب) خلاف افتادند، و منذر همه را هلاك کرد، و ریاست بنی کنده با بنی جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین افتاد، وبعد ازآن معدی کرب بن جبله، و بعد او قیس بن معدی کرب، باز پسرش اشعث بن قیس، و آنست که با هفتاد مرد از اشراف بنی کنده، سوی پیغامبر صلوات‌الله علیه مسلمان شدند و ذکر اخبار فرزند ایشان[3] اندر روزگار اسلام بودست.

ذکر ایشان که درین عهد بردیار عرب فرمان دادند: حمزهٔ اصفهانی در تاریخ گوید که چند مرزبان بردیار عرب از پارسیان فرمان دادند پراکنده، کسانی را که بیرون ذکر کرده شد ودیگر **سخت**: برزمین کنده وحضر موت فرمان داد، و شرح نکردست که اندر چه ایام. **سینداد**: برجایگاه سخت بنشست، و قصر ذی الشرفات وی کرد، چنانك شاعر گفتست و بضرورت دال را ذال گفت[4]

اهل الخورنق والسدیر و بارق و القصر ذی الشرفات من سینداذ[5]

الهامرز[6] بن ادرکوف:[7] امیر لشکریان بود درحرب ذی قار، وآن[8] از بزرگان سپاه خسروپرویز بوده‌است، فنا، بر زین بن ونکهان[9] متولی بود انچ متصل ليف[10] است از حیره تا حدود بحرین، و عرب او را جبارین[11] خواندند. **ساسان بن روزبه**

---

(۱) حمزه: ولی علی البین المنذر. (۹۳) (۲) متن: شدند. حمزه: فوقع علیه بنوکلب بمسحلان فقتلوه. (۳) ظ: فرزندانشان. (٤) ظ: ذال را دال گفت، چه قصیده بقافیهٔ دالست نه ذال بعلاوه در عصر مؤلف ذال معجمه معروف بوده است (٥) حمزه: سنداد (۹۰) (٦) کذا حمزه و طبری وفی اصل: الهام (۷) حمزه: الهامرزبن آذرکر. (۸) ظ: واو (۹) اصل: بی نقطه، حمزه: فنابرزین و هونکهان و ونکهان در اصل: (وبونکهان) است و(وهونکهان) هم همان است. (۱۰) حمزه: متولیا علی مایلی الریف من البادیه (ص ۹۱) (۱۱) حمزه: خنا برزین.

پادشاه تهامه، ومصر، وعمان، وثعلبه[1] ویثرب، (۱۱۶-آ) بودست اندر روزگار قدیم. روزبه‌ساسان:[2] همچنین برعمل پدر بوده است. مدتی دراز، انوش زاد بن‌جشنسفنده[3] در عهد کسری انوشروان و هرمزد، بعضی ازدیار [عرب] بفرمان او بودند. المعکبر[4] نام‌او فروردین بن جشنسفان بود، بوادی بحرین وعمان وجانب یمامه [ویمن] فرمان داده بود، وکعبها[ء] عرب بعقوبت‌بیرون کردی، بدان سبب معکبر[4] خواندندش وبماند تا بعبدالله بن عامر کریز بنوشت[5] واو را پیش از مسلمانی در پادشاهی لقب چنان بود، پس معکبر[4] گردانیدند، یعنی بیرون کرده خلاف[6] و آنچ یافتیم نوشتیم، بصحت آن خدای‌تعالی علیم تر و هو خیرالعالمین.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم‌السلام و مدت عمر داست[7] و اخبار ایشان برسبیل اختصار

اندر نقل کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمة‌الله علیه که از تازی بپارسی کردست ابوعلی‌محمدبن‌محمد الوزیرالحشمی[8] بفرمان امیرمنصور بن نوح‌السامانی، که برزبان‌ابی الحسن الفایق‌الخاصه، پیغام‌فرستاد (۱۱۶-ب) درسنه اثنی وخمسین وثلاثمایه، آنچ درذکر نسب و سیاقت پیغامبران علیهم‌السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد، مجمل و مختصر، والّا کسانی که شرح آن خواهند از تاریخ معلوم شود، و آنچ بیرون از تاریخ جریر همچنین هز سخن بجایگاه خویش است والسلام.

(۱) حمزه: تغلبه (۲) حمزه: روز به بن‌ساسان (ص: ۹۱) ودرطبع برلن درین سطور اشتباهاتی‌شده واسامی اشخاص درنقطه چینی‌واتساق مطالب‌درهم‌وبرهم شده وترتیب متن‌صحیح‌است(رك: سطر۳-۱۰) (۳) اصل: انوس خشنسفنده، حمزه: انوش نادبن خسنسفنده. تصحیح از خارج شد: (٤) حمزه: مکعبر واسمه داد فروزبن حشنشفان (کعبره قطعه ومکعبر شاعران و بکسرالباء العربی والعجمی ضد) قاموس (۵) ظ: بپوست. حمزه: عاس‌حتی صارمع‌عبدالله.. (٦) حمزه: وزعم ابوعبیده انهم کانوایسمونه قبل دولة الاسلام المکعبر ثم جعلوه المکعبر. (۷) ظ. عمر داشت. (۸) کذا و الظاهر: البلعمي.

ابونا آدم علیه السلام

قوله : اِنا خلقنا کُم من تراب ، و دیگر جای گفتست : من صلصال من حماء مسنون . خدای تعالی آدم‌را روز آدینه از گل بیافرید ، وبعد از آنك جان بمعدهٔ آدم رسید [خواست] که برخیزد نتوانست ، که‌هنوز یك‌نیمه گل بود ، وخدای‌تعالی ازآن گفت : و کان‌الانسان عجولا ، پس از آدم آفریدن [1] حوا از پهلوی چپ آدم‌علیه السلام ، وآن سجدهٔ فرشتگان وبرا بفرمان ایزد تعالی وتمرّد ابلیس علیه‌اللعنه، و آنك آدم را بفریفت ، و خوشهٔ گندم خورد ، وآنك درافتاد که : وعصی آدم ربّه فغوی. خدای‌تعالی ایشانرا از بهشت بیرون افکند ، بدین عالم فانی ، وآدم بکوه سراندیب‌افتاد و آنرا بو د [2] خوانند ، واشُن [3] نیز روایتست ،و درسیرگوید آدم اکلیلی ازریاحین بهشت بر سر داشت باز [4] آنرا بزمین هندوستان بپرا کند تا چندان نبانهاء خوش بوی‌درآن کشور برست ، وحوا بجده افتاد ، ومارکه ابلیس علیه اللعنه [را] (۱۱۷-آ) در شکم گرفته بود ، ودر بهشت‌برده ، آنجا افتادکه زمین‌اصفهانست ، و ابلیس‌بمیسان [5] افتاد و بیرون ازتاریخ گویند ابلیس بهٔ‌اُبله [6] افتاد ، وآدم را از آن آدم خوانند که‌از ادیم زمین بود ، و خاکرا بلفظی از جملی عبری [7] گویند ، و بلفظ عرب اندر [آدم] بلون اسمر بود یعنی گندم گون ، و آدم همان روز نیم روز آدینه از بهشت بیفتاد وپانصد سال در بهشت بود ، بسال این جهان [و] نیمروز آن جهان چنانك قول ایزد تعالی است : وانّ یوماً عند ربّك کالف سنة مما تعدّون ، پس آدم علیه‌السلام متحیر بماند و همی گریست برگناه خود سالها ، تا خدای تعالی جبرییل را بفرستاد و توبهٔ آدم قبول کرد ، و او را بیاموخت‌از هرچه ازآن نا گزیر باشد ، و قصهٔ آدم اندرمیانه

---

(۱) اصل : پس آدم از آفریدن حوا . . (۲) طبری : بوذ (حاشیه نوذ) (ج ۱ ص۱۲۱-۱۲۴) (۳) ظ : وآسم طبری : بوذ - دهناء - جبل واسم‌عندوادیقال له بهیل (نهیل) بین الدهنج‌والمندل (الدهنج والصدل - الدهیج والمندل) بلدین بارض الهند (ج۱ص۱۲۰-۱۲۱) وظ عبارت متن‌مصحف : واسم‌است . (٤) ظ : باد ، (٥) اصل : سمنان‌طبری : میسان (حاشیه : منهان) (۱-ص۱۲۱) میسان‌قسمتی است‌ازاراضی ساحلی‌شط‌العرب‌بین‌بصره وخاك خوزستان حالیه. (٦) اصل: اسلی‌طبری : وقدقیل اهبطت الحیه بالبریه و ابلیس بساحل بحرالابله (ص۱۲۱) ودرین کتاب هاآت غیر ملفوظ را بشکل یاء نویسد - مانند : کی. کوفی ، جملی ، بجای : که ، کوفه ، جمله . (۷) ظ : جمله غبری . غبری بمعنی غبار آلود

کتاب بجایگاه بعضی از شرح از نظم[1] بیامد ، پس ابلیس آدم را علیه‌السلام دیگرباره بفریفت از جهت فرزند تانامش بدو منسوب گردد : عبدالحرث، واین بعداز آن بود که حق تعالی بیت‌المعمور بفرستاد آنجایگاه بنهادند که امروز کعبهٔ معظم است ، وجبرئیل آدم علیه‌السلام را نمود تاآنجا رفت وطواف کرد ، و حوارا باز یافت آنجا که عرفاتست و از بن سبب را نام عرفات نهادند که او را باز شناخت ، وبعدازآن آدم را فرزندان آمدند ، بیك شکم نر وماده ، و ازین بطن ماده بدان نرینه دیگر (۱۱۷-ب) دادی وآن ماده را بدین پسردادی ، وچون صد و سی‌سال از عمرش بگذشت ، قابیل‌هابیل را بکشت ، ازجهت‌خواهر ، گفت من‌خود این‌را خواهم که‌هم بطن منست ، و بدان کینه که قربان هابیل قبول افتاد ، و آدم خواهرش را بوی داد ، او سنگی برسرهابیل زد و کشته شد ، و ندانست که بدو چه می باید کردن ، و او را در دوش گرفت ، و می‌گردانید ، تاخدای تعالی دو کلاغ‌را بفرستاد تا یکی دیگر را بکشت، وپس بمنقار زمین بکند ، و در زیر خاك کرد ، قابیل گفت همچنان کنم ، و آیت قرآن مجید بدان ناطق است قوله تعالی : فبعث اللّه غراباً یبحث فی الارض (الایه) و چنین گویند که بعد از آن ابلیس فرزندان‌قابیل را گفت آتش قربان هابیل رااز آن‌سوخت وبپذرفت که هابیل اورا سجده کردی ، پس ایشان آتش پرستیدن پیشه گرفتند ، وابتدا از آن عهد [بود ،] پس بآخر عمر ، آدم را فرزندی آمد ، وبراشیث نام‌نهاد ومعنی آن هبت‌الله باشد ، شیث سریانی است ، و چون آدم بحج رفت ، سالی از پس کوه عرفاة ، جبرآییل علیه‌السلام بفرمان خدای تعالی تاوقت آنکه آدم خواست که‌بخسبد بوادی النعمان ، هرچه ذریهٔ آدم خواست بودن تا قیامت ، ازصلب او بیرون آورد و آدم (۱۱۸-آ) بدید ، و آدم بریشان بهستی خدآی تعالی گواه گرفت ، قوله تعالی و اذاخذ ربك من بنی آدم من ظهور هم ذرّیتهم واشهد هم علی‌انفسهم الست بربکم قالوابلی ، و آن روز آدم را صلوات‌الله وسلامه علیه صدو بیست فرزند نرینه بودند و ایشانرا بدو قسمت کرد[2] ، اصحاب‌الیمین را گفت، هؤلاء فی‌الجنة ولا ابالی ، و

(۱) کذا ؟ . . (۲) اصل : کردند ـ ظ : کرد ـ وفاعل خدای است . ر ك حاشیه (۱) ص ۱۸۳

اصحاب‌الشمال را گفت : هؤلاء فی النار ولا ابالی[1]، و کار درین بستست، واز ایزد تعالی شصت[2] صحیفه برآدم فرودآمد، وچون عمرش هزار سال گشت بعدازآنك چهل سال داود پیغامبر را بخشیده بود و پس منکر شد، بعد ازان آدم از جهان بیرون شد، و جبرئیل از بهشت او را کفن کرد، و شیث بسرندیب در گور کردش، و بروایتی عمرآدم نهصدو سی‌سال بود، پس نوح بعهدطوفان استخوانش به‌بیت‌المقدّس آورد، و حوّا ازپس آدم بسالی بمرد وشیث حوارا با آدم دفن کرد واز بعد آدم شیث پیغامبر بود علیه‌السلام.

شیث النبی علیه‌السلام

برجملهٔ فرزندان آدم پیغامبر بود، و او را پسری بود **انوش** نام وبعد از نهصد ودوازده سال بمرد، واو را هم پهلوی آدم دفن کردند، وپسر را وصی‌کرده بود (۱۱۸-ب) پس **قینان** را بزاد وایشان خلیفتان بودند نه پیغامبران، و **مهلائیل** ازقینان بزاد، وازمهلائیل یرد، و [یارد] نیز گویند، و از وی **اخنوخ**[3] بزاد، و او **ادریس** است علیه‌السلام، و بیرون از تاریخ خوانده‌ام که عمر قینان نهصد و ده سال بود و عمر پدرش آنوش[4] نهصدو پنج سال، و عمرمهلائیل نهصدو نودوپنج سال، و عمر بردیا یارد[5] نهصدو سی[6] ودو سال بود، و روایت کنند از **ابوذر الغفاری** که از پیغامبرما صلی‌الله علیه وسلم خبر دهد کخدای عزّوجل [را] صدو بیست هزار و چهار هزار پیغامبر آید،[7] اول آدم و آخر محمد علیهم السلام، و

---

(۱) طبری : ثم انه مسح من آدم صفحة ظهره الیمنی فاخرج منه ذریة کهیئة الذّر بیضاً مثل‌اللؤلؤ فقال لهم ادخلواالجنة برحمتی ومسح صفحة ظهر الیسری فاخرج منه کهیئة الذرسوداً فقال ادخلواالنار ولا ابالی فذلك حین یقول اصحاب الیمین واصحاب الشمال . . . (ج ۱ ص ۱۳۶ - ۱۳۷)(۲) طبری : احدی و عشرین صحیفة کتبها آدم بخطه علمه ایاها جبریل(ص ۱۵۱) وکان‌مما انزل‌الله تعالی علی آدم تحریم المیتة والدم ولحم الخنزیر وحروف‌المعجم‌فی‌احدی وعشرین ورقه (ص ۱۵۲) (۳) خنوخ ،هم ضبط شده (ط ض ۱۶۶) ولی خنوخ بن‌قین‌بن آدم‌دیگر است واخنوخ بن یرددیگر (٤) ص انوش ، باالف غیر ممدوده (٥) متن : یردو داود، وص : یرد - یا- یارد (طبری : ج ۱ص۱۷۲).(٦)طبری : شصت . (۷) ظ : آمد .

صدو چهارده کتاب از آسمان آمد، از جمله پنجاه برشیث و آدم، سی بر نوح، و بیست به ابراهیم خلیل، و ده دیگر پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین، و توریت و انجیل و زبور و فرقان.

ادریس النبی علیه السلام

پیغامبر مرسل بود، وباصل از هندوستان روایت کنند، و بیمن نشستی به پیرهن دوختن، وچیزی نوشتن وی آورد، و علم ومعرفت نجوم بدانست، وحق تعالی او را الهام داد، و برای العین بدید سیر ستارگان و تاثیر هر چیزی شناخت و سی بار [1] همه صحفها بدست خویش بنوشت و مردمانرا هر چیزی (۱۱۹ - آ) بیاموخت، و هیچ نیاسودی ازتعبد، وذکر ایزدی تاملك الموت را رغبت افتاد بدیدار او، بیامد، وباادریس دوستی گرفت، و بفرمان خدای تعلی و التماس ادریس جانش برداشت، وباز زنده شد، وبهشت و دوزخ بروی عرضه کرد، و پس آخر در بهشت باستاد، وایزد تعالی کرامت کردش، قوله تعالی: ورفعناه مکاناً علیا. سیصدوشصت وپنج سال در دنیا بود؛ و هنوز بجایست اندربهشت زنده والسلم.

نوح النبی علیه السلام

خداوند سبحانه و تعالی او را بقوم فرستاد و نهصدو پنجاه سال دعوت کرد، روایتست که سوی بیوراسپ آمد بدعوت، و او پادشاهی قاهر بود؛ و اندر آن مدت هنوز هشتاد مرد و زن بدو ایمان آورده بودند، تا ستوه گشت عظیم، و بخدای تعالی دعا کرد وگفت: [رب] لاتذر علی الارض من الکافرین دیّاراً، خدای تعالی دعوت او را مستجاب کرد، و بفرمود تا درخت ساج بکشت، و بعد چهل سال که برسید [2] سفینه بساخت و نوح را پسران بودند چون سام، و حام و یافث و کنعان واوکافر بود، پس چون وقت طوفان فراز رسید ایزد تعالی بیت المعمور را بآسمان چهارم برد

---

(۱) ظ افتادگی دارد چنین: و سی پاره [صحف برادریس فرود آمد و] همه صحفها ... الخ طبری: وانزل الله تعالی علی خنوخ ثلثین صحیفة (ص ۱۷٤) (۲) (متن) برسید بضم اول

برد و بجای آن کوهی بلند بیافرید آنجا که اکنون کعبهٔ معظمه است تا آب عذاب (۱۱۹-ب) آنرا نرنجاند، و بدانجا نرسد، نخستین آب بکوفه برآمد از آن تنور که علامت آن بود [1] تا نوح در کشتی نشیند، و داند که طوفان خواهد رسید، و اثر آن تنور اندر جامع کوفه بجایست، قوله تعالی: وفارالتنور، پس طوفان بر آمدن گرفت از بالا و زیر، پسر نوح کنعان و بدیگر روایتی نام اویام گوید، در کشتی ننشست با خود گفت چون آب غلبه گیرد، برکوه گریزم، نوح گفت: لاعاصم الیوم من امر الله الا من رحم. اندرین سخن بود که موج آب طوفان، اورا در گردانید؛ وهمه جانوران هلاك شدند، مگر آنك با نوح علیه السلام در سفینه بودند ازهر جنسی، چنانك حق تعالی فرمود: من کلٍّ زوجین اثنین، وآب چهل گز بالاء کوهها استاده بود و عوج عناقه را تا ساق بود [2] والله اعلم. وبیرون تاریخ [3] خوانده‌ام که ازبخار آ[ب] و تاریکی روز از شب پیدا نبود، وخداوند تعالی دوجوهر یکی سفید ودیگر سیاه، نوح راداد که نور سفید بروز برسیاه غلبه کردی، و شب سیاه برآن غالب شدی و از آن تاثیر روز از شب بازشناختی، و دو جانور زیادت آمد گربه وخوك درسفینه که ازموش وپلیدیهاء سرگین ستوه شدند، ونوح دست برروی شیرفرود آورد، گربه از بینی وی اندر افتاد، و ازموش برستند، و دست (۱۲۰-آ) برروی [4] فیل فرودآورد خوك همچنان ازبینی وی بیفتاد واین هردو جانور عظیم مانند بشیرو فیل‌اند وپیش از طوفان نبودند؛ وگویند ابلیس علیه اللعنه دم خر بگرفت و در سفینه رفت نمی گذاشتندش [5]، تا نوح پیغامبر ضجر گشت، و گفت درآی ای ملعون. پس ابلیس نیز بکشتی اندر شد، چون نوح او را دید گفت ای ملعون ایدر چه کنی؟! ابلیس گفت بفرمان تو آمدم که گفتی درآی ملعون، و آن منم [6] پس ایزد تعالی

---

(۱) در بالای صفحهٔ مقابل این سطر نوشته شده: . . . تنور که منشاء طوفان در کونه باشد. طبری: وقد جعل التنور آیة فیما بینه و بینه (طبری ص۱۹۰) (۲) طبری: فباد ما علی وجه الارض.. فلم یبق شیی من الخلایق الا نوح و من معه فی الفلك و الا عوج بن اعنق فیما یزعم اهل الکتاب (ص ۱۹۲) (۳) یعنی بیرون از تاریخ طبری. و باید دانست که آنچه ازتاریخ طبری نقل کرده هم مطابقت کامل ندارد. (٤) طبری گوید: خداوند بنوح گفت دم فیل‌را بمال واودست بردم فیل بمالید و دوخوك ماده و نر از وی جدا شدند. (ج۱ص۱۸۷) (۵) این عبارت غلط شده است ظ: .. ودر سفینه رفت (یعنی رفتن) نمیگذاشتندش. طبری: فلما ادخل الحمارو دخل صدره تعلق ابلیس بذنبه فلم تستقل (تستقبل؟) رجلاه (ص۱۹۰) (٦) طبری: حتی قال نوح ویحك ادخل وان کان الشیطان معك (ص۱۹۱)،

تقدیر کرد که طوفان بنشیند، چنانك گفت قوله تعالی: و قیل یا ارض ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی وغیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی، و اندر کتاب سیر چنین خواندم که از سخونت آب عذاب، قیر کشتی همی گداخت، پس خدایتعالی نامی از نامهاء بزرگ بیاموختش، وآن نام: یاهیا [1]، وهم این نام ابراهیم علیه السلام همی خواند تا آتش بروسرد گشت، پس نوح این نام می گفت، و قیرمی فسرد واز آنست که اکنون در نفط باشد و گویند یاهیا [1]، وابراهیم فرزندان را این دعا بیاموخت و عادت گرفتند یکدیگر راآواز دادن: یا هیا، واندر توریت این نام روشن است، اهیاشراهیا [2] چون نوح از کشتی بیرون آمد نخستین عمارتی که برزمین کردند، دیهی بود که آنرا سوق الثمانین [3] خوانند، نزدیك کوه جودی، (۱۲۰-ب) وهمه هشتادتن بودند وهمه عمارت... [4] وچنین روایت کنند که نوح پیغامبر شهری را بنا نهاد بنام خویش نوحاوند و آن نهاوند است و همه را نسل برین چهل باز شود هرچه در عالم اند پس هرچه پیغامبران و پادشاهان و کسانی که خدای تعالی ایشان را کرامت ارزانی داشت بدین زمین اندر از فرزندان سام بن نوح اند، وچنانك شرح داده ایم سقلاب و روس وبرطاس و ترك ویاجوج وماجوج ازفرزندان یافث اند و زنك و سیاه پوستان وهرچه ایشانرا بدین صفت آفریدست از فرزندان حام اند، واین ازجهت آن بود که نوح علیه السلام خفته بود، عورتش را باد ازجامه پدیدآورد، حام و یافث بر وی بگذشتند بخندیدند، و سام او راباز پوشانید، چون نوح بدانست سام را دعا کرد و ایشانرا بنکوهید، و نفرین کرد، واز بعد طوفان سیصد سال بزیست. و بیرون از تاریخ جریر خوانده ام که نوح را هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود، وپدر لمك [5]، [و] متوشلخ بن ادریس را نهصد ونود ونه سال عمر بود، وپدرش [5] لمك را نهصد و چهل وهشت سال عمر بود، و بعد از نوح در تاریخ چنانست که هزار سال ضحاك بود، و جمشید هم از نبیرگان سام، و از پس ضحاك افریدون پس

(۱) بتشدید یا ضبط شده است (۲) این جمله درطبری و ترجمهٔ بلعمی نیست. و مقدمات آن هم نیست (۳) طبری: سوق ثمانین. (ص۱۹۷) (٤) ظ: همه عمارت ویران شده بود (٥) ظ: پسرش،

گویند ملك از ایشان (۱۲۱-آ) برفت وبکوش افتاد پدر کنعان ، ازفرزندان حام بن نوح، وازپس [او]نمرود بن کنعان بود تامنوچهر برخاست، وتوان بودن که در مغرب وشام وآن حدود چنین بودست ، و این موافقست باسلطنت و عصیان کوش پیل دندان در مغرب ، بدین وقت زمین ایران نه بس مدت[1] خالی گویند از ملوك عجم ، والله تعالی اعلم بتحقیقه [2]

هود النبی علیه السلام

جماعتی [3] عادیان را خود شرح دادیم، و خلقت ایشان بدان عظیمی ، و قوت تا آن حد داشتند کچون پای برزمین سخت زدندی تا ساق وزانو فرو بردندی و اگر خود سنگ خارا بودی ، پس خدایتعالی هود که ابن عم ایشان بود بپیغامبری سوی قوم عاد فرستاد تا نعمتهاء ایزدی برایشان یاد کرد، وایشانرا بخدای خواند وبهشت امید داد ، شداد گفت بهشت چه باشد ؟ هود پیغامبر علیه السلام صفت بهشت همی گفت،شداد گفت من خودبرزمین چنان بهشتی بسازم ، واین شداد بن عاد بن عملاق [4] ابن عم ضحاك بود ، کس فرستاد سوی او[و]درخواست تابفرمودکه هرچه زرو سیم و جواهر و مشك و عنبر و ازین نوع یابند اندر شهر ها سوی وی فرستند . و در سیرالملوك خوانده‌ام که گوید ضحـاك از قبل شداد بود، پس اندر استاد و چندین هزار مرد را از صناعان (۱۲۱ - ب) گوناگون با همه ساز وآلات فراز آورد ، وبنا اندر گرفت ، باغ ارم ، واز قصر هاوجویها از زر وسیم و درختان از گوناگون جواهر ها آراسته ، و همه خاك زمین ازمشك وزعفران وعنبر و کافور ، وغلامان وکنیزکان خوب‌روی در نشاند ، و قصرها[ی] آراسته با نعیم وفرشها [ی] الوان ، و اندر مدت صدسال تمـام کردند، و سیصد سال نیز روایتست از کعب‌الاخبار [5] پس شداد در

---

(۱) نه‌بس مدت ، یعنی مدتی محدود (۲) در حاشیه عبارتی بوده که اوایل سطر بصحافی محو شده قسمت هائی‌باقی مانده، است که این‌شعر ازآن بیرون‌میاید : . . . بمغرب زمین چارصد سال ماند ❊ ورا بود شاهی و تخت بلند (۳) ظ ، جماعت ، یاء علامت اضافه است باملای قدیم (٤) اصل : . (عملات) (٥) نس : الاحبار ، جمع حبر-ملای یهودی

رفت که بهشت را ببینند، نادیده بدروازهٔ آن رسید [ه] ایزد تعالی بادعذاب برایشان گماشت تا ایشانرا برگرفت و برزمین زد تا جمله هلاک شدند، و از آن قصر بهری چند بجایگاه مثبت است، و اندرین قول ایزدتعالی ناطق است: الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد، و ذات العماد بدان گفتست که همه قصرها بعماد و ستونها از زمرّد و پیروزه برداشته بود. پس آن بهشت همچنان بماند و ناپدید شد، و بعهد معاویه بن ابی سفیان عبدالله نامی را شتری گم شده بود، و می گردید، گفت ناگاه برآن بهشت رسید، و خیره گشت در آن، و خواست که از آن چیزی برکند نتوانست از سختی که بوذ، قدری آنجا حیله کرد و بکند، گفتا نیارم بیشتر رفتن، (۱۲۲-آ) که ترسیدم[۱] که [گم] گردم، ونیز عقل رفته بوداز نیکوئی آن، و چشم خیرگی همی کرد، پس آنرا پیش معاویه آورد و ازین خبر بگفت، آنرا نگاه کردند تباه شده بود وهرچه جوهر و سیم و مشك بود از حال بگشته بودبرآتش بگداختند اندکی زر بجای آمد، معاویه کعب الاخبار[۲] را بخواند واز حدیث ارم باز پرسید، کعب گفت هرگز هیچ آدمی آنجا نرسد مگر شتربانی سرخ موی، پس عبدالله را بیاوردند همچنان بود، و نیز گویند خود آنجا نشسته بود، کعب الاخبار[۲] گفت تواند بود که این مرد باشد که آنجایگه رسد، یا خود رسیده باشد، معاویه شگفت ماند، پس سپاهی با این عبدالله بفرستاد، بدانجا رفتند و هیچ اثری نیافتند. و پیش ازهلاك شدن عادیان قربان فرستاده بودند بمکه ازبهر قحطی که خدای تعالی برایشان گماشته بود، و لقمان بن عاد ازین سه گانه بود، لقمان بن لقیم نیز روایتست، واو بهود مؤمن بود، وازخدایتعالی عمر خواست چنانك هفت کرکس[۳] را، پس آواز آمد که همبباید مردن وحاجتش روا گشت وکرکس[۳] پانصدسال بماند، واینست صاحب لبد، وذکرش گفته شده است، و پسر[۴] شداد مرتد، مؤمن بود بهود علیه السلام وعمر هود صدوپنجاه سال بود. (۱۲۲-ب) وصالح بعد هود، گویند بصدوپنجاه سال

---

(۱) اصل: نرسیدم. (۲) ص: الاحبار (۳) اصل لایقرء و دست خورده بود بقیاس اصلاح شد. (٤) در اصل (پس) بوده اصلاح شده.

بود، بقوم ثمود آمد، و بیرون از تاریخ پدر هود، شالخ را چهارصد و سی‌سال‌عمر گویند، و پدر شالخ ارفخشد [را] چهارصدو شصت و پنج سال عمر بود، و پدرش سام بن نوح را پانصدو نود سال، و در آن تاریخ دور زحل بود، آفرینش و عمر و سیرت خلاف این روزگار بوده است.

صالح النبی علیه السلام

عاد و ثمود بزمین حجر وبادیه چنانك یاد کرده‌ایم بودندی، ودر کوه خانها کنده بودند، و بت پرستیدندی، پس خدای‌تعالی صالح پیغامبر را بدیشان فرستاد، و کس نگروید، تا معجزه خواستند، که از سنگ ناقه با بچه بیرون آید، صالح دعا کرد سنگ بفرمان حق‌تعالی شکافته شد، و ناقه با بچه بیرون آمد، ایشان منکر شدند و گفتند سحرست، و سی سال آن ناقه در میان ایشان بماند، تا برآخر قصه ناقه را بکشتند وحق تعالی تعالی[1] ایشانرا هلاك کرد قوله تعالی: فاخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا في دیارهم جاثمین. و صالح با مؤمنان می‌بود والله اعلم.

ابراهیم النبی علیه السلام

نمرود بن کنعان بن کوش باپدر ابرهیم از زمین بابل بودند، ودر نسب نمود بسیار گونه روایتها ست امّا این درسترست که گفته شد، و موافق است با ذکر آنچ در میانهٔ کتاب یادکرده‌ایم دراخبار(۱۲۳-آ) کوش پیل دندان، وازملکان بت‌پرست ستمکاره تر و سخت‌تر اندر تعبد صنم ازنمرود کس نبودست واوّل بت‌پرستی از روزگار طهمورث بود، چون کسی بمردی مثال اوازچوب بتراشید[ند] ی و ایشانرا پرستش کردندی، واندر عهد جمشید تازه شد، که صورت خویش بفرستاد دراطراف، پنج گانه: وُدّاً، و سُواع، و یَغوث، و یَعوق، و نَسر، و بروایتی گویند این بتانرا بعهد شیث کردند، وبروزگار نوح علیه السلام بوده‌اند و ذکر آن درکلام حق‌تعالی ظاهرست درسورهٔ نوح. پس ازعهد مولود ابراهیم علیه السلام، وآن شرحها

(۱) کذا مکرر.

واو را از بیم نمرود بغار بردن، و بزرگ شدن، تا نمرود [را] بخدای دعوت[1] کرد و بتانرا بشکست، نمرودبفرمود تا آتش برافروختند بسیاری، وکس بیرامون آن نیارست رفتن، فروماند تا ابراهیم را چگونه بآتش فکند، ابلیس علیه اللعنه بیامد و ایشانرا منجنیق فرمود ساختن، تاابراهیم را در منجنیق نهادند وبآتش انداختند؛ قوله تعالی: قلنا یا نارکونی برداً وسلاماً علی ابرهیم؛ خدای تعالی آتش بروی سرد کرد، چون بعد چند روز نمرودبرآن مناره رفت که فرموده بود، ابرهیم رادیدعلیه السلام درمیان آتش، وپیرامون اوسبزی رسته ونماز همی کرد؛ نمرود خیره بماند وبانگ (۱۲۳-ب) کرد و گفت یا ابراهیم آتش چنین سرد و سبزی که کرد؟ ابراهیم گفت آنکس که آتش آفرید، پس گفت ابراهیم را بیرون آی، بدر آمد، نمرود را پندها داد و هم نگروید، از بعد این صندوق ساختن و بچهٔ عقاب را [پروردن وبرآن بستن] وبرآسمان رفتن، وعقاب را قوّت برفت وجبرئیل علیه السلام تیر ـوی خون آلودبوی باز انداخت چنانک شرح آن روشن است؛ پس سوی زمین آمد، و بعد از آن ابرهیم را گفت روزی، که خدای ترا زمین بسیارست اینجایگاه مرا بخش. بعد ازآن ابرهیم با برادر زادهٔ خویش لوط بن هامان بن آذر[2] هجرت کرد قوله تعالی: فآمن له لوط وقال انّی مهاجر الی ربّی انه هو العزیز الحکیم. وساره مادر اسحق دختر عمش بود، او را با ـود ببرد، و کسانی که مؤمن بودند وبحرّان رفت بشام، واز آنجا بزمین فلسطین رفت جایی که مؤتفکات خوانند، و آنجا پنج پاره دیه بود وقوم لوط آنجا بودند، پس لوط آنجا بماند، و ابرهیم با ساره بجانب مصر رفت، و ملك مصر بساره طمع کرد، تا قدرت خدای تعالی بدید. کچون خواستی که دست بوی یازد، دست خشك همی شد، و جبرئیل پرده برداشته بود تا ابراهیم همی دید، از بیرون، بعد از آن ملك مصر ایشانرا بنواخت و کنیزکی را بساره (۱۲۴-آ) بخشید نام هاجر و ابراهیم علیه السلام از آنجا باز گشت، و نزدیکی لوط جائی بود، سبع[3] گفتندی، او آنجایگاه گرفت واز برکت ابراهیم در آن بیابان

(۱) متن: بخدای دعوی (۲) طبری: لوط بن هاران بن تارخ وتارخ هواخوابراهیم (ج ۱ ص ۲۶۶ چاپ لیدن) وآزر بزاء معجمه است (۳) اصل: منبم - طبری: فنزل السبع من ارض فلسطین (ج ۱ ص ۲۷۱)

آب از چاه برآمد ، و مردمان جمع آمدند ،وخواستهٔ ابراهیم هرروز برزیادت بود . پس خدایتعالی نمرود را بکمترپشهٔ هلاك کرد ، و ابراهیم بزمین قط [1] بایستاد و ساره هاجر را بدو داد ، و اسمعیل علیه السلام از هاجر بزاد ، پس ساره راحسدآمد گفتا اینانرا ازپیش من ببر ، ابراهیم اسمعیل و هاجر زا بیاورد ، و جبرئیل راه نمود آنجا که اکنون مکه است ، وبیابانی بود بی آب ؛ و در کتاب سیر خوانده‌ام‌که چون فعل قوم عاد زشت گشت اندر یمن [مردی] نام وی معاویه بن بکر [2] برخاست با جماعت خویش وبدینجا آمدکه حرمست ، ونخستین کسی‌بعدازطوفان[که] آنجایکه مقام کردی ، وی بودست . و آنجا که اکنون کعبه است بلندی سرخ بود ، تا خدای عزّ وجل فرمود ابراهیم را بنا کردن خانه کعبه ، پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را با مشکی آب و قدری طعام آنجا رها کرد ، و ایشانرا بخدای تسلیم کرد و باز گشت ، وهاجر بطلب آنك‌مگر کسی را به‌بیند‌بمروه‌وصفا همی دوید چند بار ، آنست که‌سنت گشت و از ارکان حج کردن شد ، واسمعیل بگریست چنانك طفلان ، و پاشنه برزمین زد ، خدای‌تعالی چشمهٔ آب پدید آورد ، و گویند زمزم است (۱۲٤-ب) وبعد شرحها و قصها بسیاری مردم آنجا جمع آمدند ،و بعد مرگ هاجر دختر مهتر بنی جرهم را باسمعیل‌دادند ،وابراهیم هرسال بزیارت اسمعیل آمدی ، وآن بودکه‌گفت آستانهٔ‌در بگردان - زنش‌را ، واسماعیل آن زنرا بگذاشت ، ودیگری را بزن کرد ، که ابراهیم را بوقت آمدن تعهد کردی ،وگفت اسمعیل را بگوکه این آستانه نگاه دار ،واندرین‌هردو سال که ابرهیم آمد اسمعیل به‌شکارگاه بود ،

لوط النبی ومولود [3] النبی علیهما السلم

خدای تعالی لوط را پیغامبری داد بر آن پنج دیه ، و نام آن صنعه و صعوه وعمره ودوما و سدوم . [4] چون در فعلهاء زشت بیفزودند ، ولواطت کردند ، که پیش

---

(۱) اصل ، قبط - طبری : حتی نزل بناحیة من ارض فلسطین بین‌الرمله و ایلیا یبلدیقال له قط (بفتح). اوقط (بکسر) (ج۱ص ۲۷۱) (۲) اصل : نکر (۳) بمناسبت‌صفحهٔ ۱۹۲ (٤) طبری ، صبعة ، صعرة عمرة : دوما ، سدوم . (ج۱ص۳٤۳)

ازایشان هیچکس نکرده بود، خدای تعالی **میکائیل** را بفرستادتا آن بقعه رابر گردانید چنانك گفت: فجعلنا عالیها سافلها، و[فرشتگان] پیش ازآنك آنجا رفتند بصورتی دیگر پیش **ابراهیم** آمدند، و ایشانرا گوسالهٔ بریان پیش نهاد که مهمان دارد برعادت، چون بدانست که نه آدمی اند عظیم بترسید، تا ایشان اورا **باسحق** و **یعقوب** بشارت دادند، قوله تعالی: فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوبَ، وبعد ازهلاك قوم خویش **لوط** پیش ابرهیم آمد واورا بسیاری چیزداد (۱۲۵-آ) وازآن پس اسحق بزاد از **ساره** بدان پیری بقدرت حق تعالی، و ازین پس ذبح **اسمعیل** بود، وخواب ابرهیم تااسعیل را بکوه بردن و کارد برگلو نهادند[1]، تا آواز آمد که: یا ابرهیم قدصدّقت الرّؤیا، و چون **جبرئیل** علیه السلام کبش بیاورد، وابراهیم قربان کرد.

و بروایتی گویند اسحق بود که ابرهیم قربان خواست کردن، ولیکن اسمعیل حقیقت‌تر، از قول پیغامبر ما صلوات الله علیه که فرمود که انا ابنُ الذبیحین، یکی اسمعیل را خواست، ودیگر عبدالله پدرش را که نذر کرده بود عبد المطلب بقربان فرزندی، پس قرعه برعبدالله آمد تااشتر فدا کرد، وقرعه برشتر آمد، وابن رهنمونی [یکی] کاهنه[2] کرد.

پس خداوند تعالی ابرهیم و اسمعیل را فرمود تا بنای کعبهٔ مقدّس بر آوردند، چنانك فرمود: واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل، واندر **تاج تراجم** چنان خواندم که ابراهیم سخن بسریانی گفتی و اسمعیل بتازی، و بدانستندی، ولیکن پاسخ بزبان خود دادندی، پس چون درکار ایستادند ابراهیم بسریانی گفت: هب لی کبیا[3]، یعنی سنگ مراده، و اسمعیل گفت: هاك الحجر، یعنی [سنگ] بستان، و **حجرالاسود** گویند در اول سنگی اسفید بود، چون طوفان بود، آنرا بکوه بوقبیس نهان کردند، وبدین وقت (۱۲۵-ب) جبرئیل ابراهیم راهدایت کرد، وحجربیاورد

---

(۱) ظ: نهادن، بصیغهٔ مصدری بقاعدهٔ روایت جمل باختصار. (۲) اصل: کهانه - قال الطبری: بالحجاز کُهانة لهاتابع (ج ۳ حلقهٔ ۱ ص: ۱۰۷۶) بدین قیاس اصلاح شد. (۳) کذا ... طبری ندارد.

و راست آمد بر رکن کعبه ، که همان قدر جای بود ، بعداز روزگار و بسودن[1] مشرکان و زنان ناپاك سیاه گشت ، پس ابراهیم واسمعیل علیهما السلام بپرداختند ازخانه ، و خلق را بحج خواندند ، چنانك فرمود : واذّن فی الناس بالحج یاتوك رجالا ، خدای تعالی همه را بشنوانید اندر اصلاب پدران تا قیامت و هر کسی را که حج کردن روزی بود جواب لبیك لاشریك[2] لبیك [بداده است] و هر کس که پاسخ ندادست اگر چه بسیار جهد کند نرسد، وساره بزیست تا اسحق را یعقوب وعیص[3] بزادند بیکی شکم و از بعد مرگ ساره ابراهیم را از زنی نام او قصور[4] شش پسر آمد ، و خدای برکت کرد اندر ذرّیة او قوله تعالی : و بارکنا علیه وعلی اسحق و من ذرّیتهما محسن وظالم لنفسه مبین ؛ وابرهیم نخستین کسی بود که سپیدی در محاسن او پدید آمد ودر موی او ، وپیش از وی کس را موی سفید نبود ، وچون عمرش دویست سال شد تمام بمرد ، و اسحق او را بشست و دفن کرد ، و بیرون ازتاریخ عمر ابراهیم صدوهفتاد وپنج سال گفتست ، و پدرش آزر را دویست وپنجاه سال ، وپدر آزر را باخور[5] صدو چهل وهشت سال ، وپدر او اشواع[6] را دویست وسی سال وفالع[7] (۱۲۶ آ) ابن یهود[8] پدر اسوع[9] را دویست و سی سال بود ،

اسماعیل النبی علیه السلام

خدای تعالی اورا بحضرموت و یمن فرستاد بپیغامبری سوی فرعونان عمالقه ، وهمه بت پرست بودند ، و پنجاه سال میان ایشان بماند ، وآخر عمرش بشام آمد بزیارت اسحق ، و دختری را بعیص داده بود ، پس همانجا وفاتش رسید ، وعمرش صدوسی سال بود ، واورا پیش پدر دفن کردند ، ونسلش بعرب بسیار گشت والله اعلم بذلك .

---

(۱) ظ : بعداز روزگار بسودن (۲) مضبوط : لبیك اللهم لبیك (طبری ج ۱ ص ۲۸۸) (۳) متن: عیض . (٤) طبری : قطورا (۳٤۵) (۵) مضبوط ، ناحور ، و بقول طبری : ناحور پدر تارخ و تارخ پدر ابراهیم است که اورا آزرهم گفته اند . (٦) طبری : ساروغ - سطر بعد دراین کتاب اسوع . (۷) طبری ، ساروغ بن ارغوا بن فالغ . (ج ص ۲۵۲) اصل ، قالع . (۸) طبری : فالغ بن عابر بن شالخ ، (۹) طبری : ساروغ .

اسحق النبی علیه السلم

[۱] [اسحق . . . . : از پس اسمعیل صدو بیست سال بزیست و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد ، بکنعان ، و بفرمودش که جای دیگر مشو ، که نابینا بود نتوانست گشتن ، وزنی بزنی داشت نام او رفقا هم از زمین کنعان دختر مهتر کنعان ، نام او بتویل بن الیاس ، وز آن زن او را دو پسر آمد یکی عیص و دیگر یعقوب و هر دو بیك شکم آمدندو یعقوب پاشنهٔ عیص گرفته بود و بتازی پاشنه را عقب گویند او را از بهر آن یعقوب نام کردند . و اسحق صد و شصت سال بزیست پس بمرد و عیص او را ببر ابراهیم و ساره بگور کرد . و الله اعلم و احکم .

حدیث یعقوب و برادرش عیص علیهما السلام

چون اسحق علیه السلام بمرد یعقوب] از برادرش عیص بگریخت که اسحق دعا بر عیص خواست کردن از جهت پیغامبری ، مادرش بر یعقوب گردانید ، و اسحق نابینا بود ، ندانست ، یعقوب [را] دست بسر [۲] فرود آورد [و] دعا کرد ، خدای تعالی در ازل چنین تقدیر کرده بود [که] یعقرب وذرّیتش پیغامبر باشند ، وعیص تافته بود از ین حال ، چون اسحق از دنیا برفت ، یعقوب سوی خالش گریخت ، و مدّتها آنجا بماند ودو دختر ازآن وی بزن کرد ، [راحیل ولیا] بعد حالها وقصه [ها] که ما ذکر مختصر همی جوئیم ؛ و یعقوب را از ایشان فرزندان بودند ، یوسف وابن یامین [۳] از اراحیل [٤] زادند ، و روبیل ، و شمعون ، و یهودا و ، لاوی ، وربالون و بسحر [٥] از لیا زادند ، (۱۲٦ آ) و دارم ، و رمدان ، از کنیزکی ، وحاد ، و اسر [٦] از کنیزکی دیگر ، ویعقوب را اسرائیل الله خواندند ، و در تاج التراجم

---

(۱) خبر اسحق از ینجا فوت شده و یکمرتبه بخبر یعقوب پیوسته و ما آن خبر را قسمتی که مناسب این کتاب بود از بلعمی بین دو قلاب نقل کردیم که نسخه ناقص نماند (۲) اصل ؛ پسر . (۳) معروف ومضبوط : بنیامین . بدون الف (٤) مضبوط . راحیل (٥) طبری زبالون - ن ل : زیالون . یسحر - ن ل ؛ شجر . لشجر . شجر . یشجر و قیل فی یسحر ان اسمه : یشجر (ص: ۳۵۰) (٦) طبری ؛ دان ، و نفتالی ، و جاد ، و اشر (ص : ۳۵۰)

گوید : یعنی [1] صفوة‌الله و ایل نام خداست بعبرانی ، و گویند معنی اسرائیل‌الله یعنی عبدالله ، [2] و بعضی گویند : چون ازعیص بگریخت بشب اندر رفتن بنزدیك خال ، پس گفتندی : یسری باللیل ، [و] اسرائیل‌الله لقب نهادندش ، واز بعد مدّتی بکنعان باز آمد ، و عیص بدیدار او عظیم شادمان شد ، واو را نیز غربت آرزو آمد ، سوی روم رفت ، ونسلش آنجا بسیار گشت ، وازفرزندان وی پادشاهان روم بودند والله‌اعلم.

یوسف‌النبی علیه‌السلام

قصهٔ او سخت مشهورست و نیکوتر چنانك حق تعالی محمد را صلوات‌الله علیه می گوید : نحن نقص علیكَ احسنُ القصص ؛ یعقوب را بهجر مبتلا کرد ازنادیدن یوسف علیه السلام ، برادران از حسد آن خواب ، یوسف رادر چاه افکندند ، وباز اورابفروختند ، چون مالك‌دعور [3] بخریدش ، بمصر بردو عزیز وزیر ملك اورا بخرید و زلیخا زنش چون عاشق یوسف شد ، واجابت نیافت ، تدبیر زنان مصر کرد که در یوسف سخن گفتند ، بعد از ملامت کردن زلیخا ، وکارد بردست زدن ، و بریدن بی آگاهی خویش ، [و گفتند :] ماهذا بشر ، ان هذا الا ملك کریم (۱۲۷-آ) [پس] یوسف را بزندان فرستاد ، و هفت سال بماند ، و تا ملك مصر در خواب دید ، و شراب دار ملك را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد ، وپادشاه مصر را بازگفت ، و یوسف را بعد از آنك زلیخا بگناه خویش معترف شد و گفت : الان حصحص الحق ، اورا پیش ملك آوردند ، و یوسف را بنواخت ، وچون تعبیر گفته شد ملك را گفت : اجعلنی علی خزابن الارض انّی حفیظ علیم ، و تا نه بس [4] مدت ارقحط ، برادران یوسف را بمصر حاجت آمد برفتن ، و ایشان‌راغله داد و برادرشان ابن یامین [5] را بخواست ، دوم بار بعد سوگندهٔی که با پدر خوردند اندر نگاه داشت ابن یامین ایشانرا دستوری دادو گفت : یا بُنیّ لاتدخلوا من باب واحد وادخلوا من

---

(۱) متن دست خورده ظ : یعنی . (۲) اصل : بعبدالله ؟ طبری ، سری‌الله . (۳) متن روی کلمهٔ دعر . طبری : بائعه الذی باعه بمصر کان مالك بن دعر بن یوبب بن عنقان بن مدیان بن ابراهیم الخلیل (ص ۳۷۷) (٤) متن : پس ونقطهٔ الحاقی است ، نه بس مدت یعنی مدتی محدود و قلیل (۵) مضبوط : بن یامین

ابواب متفرقة ' واندرین علمی بود که یعقوب دانست چشم زخم را ' و ایشان باز بمصر آمدند ' پس یوسف حیلت ساخت و ابن یامین را از ایشان باز گرفت ' و از بهر صاعی که در بار ابن یامین پنهان کرده بودند ' و چشم یعقوب نابینا شده بود ازبسیاری گریستن بر یوسف ' و چون پسران باز شدند و خبر ابن یامین بگفتند ' آن بود که یعقوب گفت : یا بُنیّ اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من روح الله .
پس سوم بار که بمصر باز آمدند (١٢٧-ب) یوسف خودرا آشکارا کرد بر برادران ' و گفت : انا یوسف و هذا اخی قد منّ الله علینا ' ایشان در زمین افتادند پیش او ' یوسف علیه السلم گفت قوله تعالی : لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الرّاحمین . پس پیراهن بمژده سوی پدر فرستاد ' وهمان روز که مرد از مصر بیرون رفت ' یعقوب گفت : انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون ' ایشان گفتند بعداز سالهاء بسیار و کشتن وگرگ خوردن ' یوسف را هیچ ازیاد فرو نگذاری ' پس مرد فراز رسید و پیراهن بر چشم یعقوب مالیدند ' بیناشد بقدرت خدای تعالی ' پس مردمان خویش را گفت : ألم اقل لکم انی اعلم من الله مالا تعلمون ' پس یعقوب با همه اهل بیت خویش بمصر آمد و بیوسف رسید و برادرانش سجده کردند و عذرهای گناه همی خواستند ' یوسف گفت : هذا تاویل رؤیای من قبل ' پس یعقوب آنجا مقام کرد ' و زلیخا یوسف را بشوهر کرد ' بعد حالها ' چون صدو چهل وهفت سال از عمر یعقوب بگذشت وفات رسیدش ' و او را پیش اسحق دفن کردند ' و چنین روایت است که چون یعقوب درمصر رفت ' هفتادتن از اهل بیت باوی بودند ' وبعد ازآن تا روزگار موسی ، که بنی اسرائیل را از اهل یعقوب ' ازشهر (١٢٨-آ) بیرون آورد ' هزار هزار وهفتصد هزار بودند ' ازبرکت ابراهیم وذرّیت او ' وبعداز آن چون یوسف را علیه السلام صدو بیست سال تمام گشت وفات رسیدش ' و او رادو پسر بود یکی را نام افرائیم ودیگری را میشا [1] وگفت مرا بمصر دفن کنید ' که بعد از من پیغامبری از نسل پدرم بیرون آید و مرا سوی پدران برد ' پس میان رود

---

(١) طبری : منشا ـ نل : میشا (٤١٤)

نیل اورا دفن کردند تاازهردو سوی غلها خشك نگردد که اگر ازنیمه دفن کردند[ی]
تا آن نیمه دیگر خشك میشد، چنانك خوانديم والله اعلم.

ایوب النبی علیه‌السلام

پسررا[ز]ح بن اموص بن اليفردبن[1] عیص‌بن اسحق بود، وزنش رحمه بنت
افرائیم بن یوسف بود، و خدای‌تعالی او را به پیغامبری فرستاد برستاق ثنیه، میان
دمشق ورمله، و سخت عظیم پارسا و عابد بود ابلیس لعنه‌الله گفت این عبادت از
بهر خواسته و فرزندان میکند، خدای تعالی گفت‌ترابرهمه مساط بکردم، و ایوب
را اندرآن بلا گرفتا کرد، و خواسته و فرزندان همه برفت، و هفت سال در آن رنج
تن‌بماند، که‌هیچ دل تنگ نکرد، وصابر بود، چنانك حق‌تعالی[2] گفتست: اِنّا وَجدناه
صابراً نعم‌العبد انه اوّاب، پس ایوب خدای‌را بخواند وگفت مسنی‌الضر (۱۲۸-ب)
وَانت ارحم‌الراحمین. پس حق تعالی اجابت کرد وبلاازوی برگرفت، چنانك گوید:
فاستجبناله و کشفنا مابه من ضُر. و آنجا که آن چشمهٔ آب پیدا گشت، ایوب غسل
کرد و شفا یافت، از آن ریشها و کرمان، وآن‌هنوز بجایست وآنرا قریهٔ[3] ایوب
خوانند، و خدای تعالی همه مال ونعمت بدو باز داد، و رحمه رااز جهت‌سوگند
وسخن ابلیس، خدای‌تعالی بفرمود تا او را بچوبهای خرد در هم بسته بزند،[4] هر
صد [بیکبار[5]] تا درد نیابد، و سوگند ایوب راست گردد، چنانك گفت جلّ وعلا:
وخذ بیدك ضغثاً فاضرب به، وبدان چشمه اندر بسیاری شفا باشد خداوندان علت‌را؛
وچون‌عمر ایوب نودسال گشت، وبیرون ازتاریخ دویست‌سال گفتست، وبمرد، ویکی
را وصی کرد از فرزندانش نامش حومل،[6] وبروایتی ذوالکفل گویند، وبدیگر

---

(۱) طبری: ایوب بن موص بن رازح بن غیص وبروایتی: ابن‌موص بن‌رغویل بن عیص (ص۳۶۱)
(۲) متن: سعال.. (۳) اصل: اقریه. بلعمی گوید: وآن دیه امروز بشام اندر پیداست واو را قریه
ایوب خوانند و آن چشمه راعین ایوب خوانند (٤) اصل: بزدند و زننده خود ایوب بود نه دیگران
(٥) از: بلعمی(٦) کذا طبری. اصل: موصل(۳٦٤) یعنی: زاهدی.

نسخه ذی الکفل بعد از بن بود ، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس پیغامبری نیافت . دیگران پادشاهی یافتند و عبادی [١] .

شعیب النبی علیه السلام

پسر مشعون بن عفان بن مدین [٢] بن ابراهیم الخلیل علیه السلام بود، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد بپیغامبری از شام و آنجا بیشه و درختستان بود ، و خدای تعالی می‌فرماید : کذّب (١٢٩-آ) اصحاب الایکة المرسلین . و سخن بتازی گفت سخت عظیم نیکو ، و فصیح ، و پیغامبر ما علیه السلام او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی ، در تعبد ایزد تعالی ، و ترك عبادت اصنام ، و پیمانه راست داشتن ، وترازو ، و آیتهاء قرآن بسیار بدان ناطق است ، و تا عهد موسی بماند و زیادت تر ، عمر او سخت دراز گویند والله اعلم .

موسی النبی علیه السلام

از گاه یوسف و پیش ا[ز او] فراعنه بودند بمصر ، و همی رسید تا بولید بن مصعب ، که فرعون موسی [بود] وهر چه در مصر از عمالقه بودند ایشانرا قبطیان خواندند ، و دیگران که فرزندان یعقوب بودند بنی اسرائیل ، پس چون فرعون مغرور گشت وگفت : انا ربّکم الاعلی ، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد ، بعد از آنك منجمان او را از کار موسی خبر دادند ، و فرزندان بنی اسرائیل همی‌کشت ، و مادرش موسی را بالهام ایزدی او را [٣] در تابوت کرد ، و از بیم فرعون در آب نیل افکند ، و ایزد تعالی اورا بدست فرعون و آسیه زنش افکند ، وبروی مهربان شدند ، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی : انّا رادّوه الیك وجاعلوه من المرسلین (١٢٩-ب) چون بمردی رسید ، وقبطی بردست وی کشته شد ، فرعون قصد او کرد و از و بیندیشید و آن مرد دُرودگر که حق تعالی

---

(١) عبادی بفتح عین وباء مشدد بصیغهٔ مبالغه وباء نسبت (٢) طبری : شعیب بن صیفون (ن ل : صیفوان) ابن عنقا بن ثابت (نابت) بن مدین بن ابراهیم وبروایتی : شعیب بن میکائیل من ولد مدین . (ص ٣٦٥)
(٣) کذا وزیادیست . یا : مادر موسی او را

او را رجل مؤمن خواند، موسی را ازآن خبرداد، سوی مدین رفت، وسالها مزدوری شعیب کرد، تاکابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر بازآید وعصا که معجز او بود ازپیش شعیب بیاورد بعد ازآنك در[آن] خصومت رفت[1]، وشعیب گفت دیگری برگیر که [این] امانتست، تا بتوسط فرشته عصا بموسی رسید، و باخواستهٔ بسیار وزن وفرزند سوی مصر آمد، واندر آن راه بشب اندر، بتاریکی بطلب آتش رفت، ایزد تعالی اورا نبوّت داد، وبا موسی مناجات کرد، و آیتها نمود از عصا و دیگر چیز ها تا موسی بیارامید و برادرش هرون را بازخواست، و پس سوی فرعون آمد واو را بخدا خواند، و معجزه نمود، فرعون گفت این جادویست نگروید، و سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد. و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهاشان : شابور، غارون، مصفی، خطحك[2] ایشان بافرعون گفتند : نحنُ الغالبون. و آن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکنده بود که از افسون ایشان در حرکت آمد، وموسی سخت بترسید چنانك خدای تعالی گفت: واسترهبوُهم(۱۳۰-آ) و جاءُوا بسحر عظیم. پس خدای تعالی گفت موسی را مترس وعصا بینداز، موسی عصا بیفکند، اژدها گشت، وآن همه فرو برد، وبازعصا برگرفت همچنان بود، جادوان ایمان آوردند و گفتند این کار ازجادویی بیرونست، فرعون را خبر شد، ایشانرا گفت او خود مهتر شما بوده است، و بعد از آن فرمود تا آن مهترانرا بزاری زار بکشتند، بامداد کافر بودند، نمازشام شهید ببهشت رسیده، پس فرعون هامان را گفت: ... ابن لی صرحاً[3] چون هامان آن بنا که فرمود بکرد برآنجا رفت هیچ آواز نشنید از آسمان پس هامانرا گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است، پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب گونا گون [بر] قبطیان چنانك گفت : فارسلنا علیهم الطوفان والجراد، چون بسختی رسیدندی، فرعون موسی را گفتی

---

(۱) درآن خصومت رفت، یعنی درباب عصا بین شعیب وموسی (۲) طبری : سابور وعادور وحطحط ومصفی (ص ۴۷۲) (۳) متن : رب ابن لی .... اصل : فاوقدلی یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحاً لعلی اطّلع الی اله موسی ـ قرآن ـ قصص ٤ (ط، ص : ٤٩٩) و : یا هامان ابن لی صرحاً ـ (قرآن ، مؤمن ٤)

دعا کن تا عذاب برخیزد، موسی دعا کردی [و عذاب برخاستی] باز کافر شدندی، پس موسی بنی‌اسرائیل‌را ازشهر مصر بیرون برد و تابوت یوسف علیه‌السلام برداشت و با خود برد، چون فرعون بدانست با سپاه بیرون آمد، حق تعالی قدرت نمود، و موسی عصا بردریا زدو آب دریا برخاست ومعلق باستاد وباد برزمین دریا (۱۳۰-ب) وزید و خشك گشت، وبنی‌اسرائیل بگذشت، چون فرعون فراز رسید وآن عجایب بدید، خواست که بازگردد، هامان گفت موسی بجادوئی بگذشت، توبخدائی نتوانی گذشت؟ فرعون اسب‌اندر آب راند، آب فرودآمد، وهمه غرقه‌شدند، آن ساعت ایمان آورد [و] جبرئیل کام‌ودهانش بگل بیا کند، و گفت ترسیدم که اگر دگر بار بگوید خدای تعالی برحمت خود توبتش قبول کند، وعفو کندش باچندان کفر، بعد ازآن موسی بمناجات رفت بکوه طور و جماعتی از پیران بنی اسرائیل باوی برفتند، وحق‌تعالی باوی سخن گفت، و توریت داد، بعد از آنك سی روز او راوعده کرد روزه داشتن، و بعد از آن ده روز دیگر برآن بیفزود، وپیران بنی اسرائیل گفتند مانیز خواهیم که سخن‌خدای تعالی بشنویم، وترا پیش قوم گواهی‌دهیم، چون مناجات همی‌شنیدند گفتند تا بدیدار نبینیم باور نداریم، و صاعقه ازین سخن ایشانرا هلاك کرد. قال الله تعالی: وَ اِذْ قُلتم یا موسی لن نؤمنَ لك حتی نری‌الله جهرة فاخذتکم الصاعقة. وبازبدعاء موسی ایشانرازنده کرد، ودرین‌وقت‌سامری بنی‌اسرائیل‌رابگوساله‌پرستیدن از راه ببرد، و خاك اثر جبرئیل درمیان آن گوساله زرّین کرد، تا بانگ کرد ودر حرکات آمد وگفت: هذا الهکم‌واِلهُ موسی (۱۳۱-آ) [پس بنی اسرائیل از راه بشدند] وهیچ سخن هرون نشنیدند، چون [موسی] باز آمد ـ و خدای تعالی او را خبر داده بود ـ همه قوم را گوساله پرست وکافر دید، با هرون تندی کرد، و الواح‌توریت‌بینداخت و هرون عذر خویش و سخن سامری پیش آورد، وسامری گفت: بَصرتُ بمالم تبصروا و سامری از جملهٔ فرزندان بود که جبرئیل را بتوانستی دید، پس موسی سامری را گفت‌ترا نکشم ولیکن تازنده باشی کس فراز تونیاردآمد،

ونه‌تو فراز کس توانی شد ، وبآخرت خدای تعالی پاداش تو کند ، پس گوساله‌را بسوختند و در آب فشاندند ، و توبهٔ بنی اسرائیل چنان بود که بهر اندام که گناه کردندی از تن ببر[ید] ندی ، و هشتصد هزار مرد بودند که سجده کرده بودند گوساله را ، پس بصحرا آمدند و بنشستند ، و دیگران شمشیر ها برکشیدند و گردن یکدیگر همی زدند ، پدر پسر را برادر عم را [1] و زاری برخاست ، و موسی سر برسجود نهاد ، و زاری می کرد ، و خدای تعالی ابری را بفرستاد تا بحجاب اندر یکدیگر را نه‌بینند ، وخدای تعالی نیمروز توبت ایشان بپذرفت . وقال الله تعالی : انهُ هوَ التوّابُ الرّحیم. پس دست از کشتن بازداشتند ، و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته بودند ؛ وبهر وقت موسی را رنجه داشتندی ، و باز توریت قبول نمیکردند (۱۳۱-ب) تا خدای تعالی کوه را فرمان داد تاازبالای سرایشان باستاد قال الله تعالی : واذ نتقنا الجبل فوقهم کانهُ ظلة (الایه) چون شریعت وتوریت قبول کردند ایشانرا بامصر آورد ، بقصرهاء فرعون و قبطیان ونعمتهاء بی اندازه ، بعد ازین حدیث آن کشته بود که بیافتند ، و بدان سبب هم خون ریختن بود در بنی اسرائیل ، تا موسی گفت که خدای تعالی می فرماید که گاوی بکشید و پارهٔ [از] گوشت [آن] برمرده زنید تا زنده گردد ، و بگوید که قاتل کیست ، باز چندان سخن رفت که گاو بچه رنگ می‌باید ، وپیغمبر گفت صلی الله علیه : شدّد بنی‌اسرائیل شدّدالله علی انفسهم شدّدالله علیهم [2] وبدان سخن آن کار دراز کردند برخود ، تا گاو بدست آوردند ، وببهای گران بخریدند ، وهمچنان کردند و کشته بسخن آمد ، و گفت مرا این پسران عم کشتند ، و دعوی خون خود ایشان می کردند ، و آن فتنه بنشست ؛ و بعد ازین قصهٔ قارون بود ، و آن نعمتها که جمع کرد و چندان زینت داشت که چهل مرد کلید درگنجها بردوش می‌کشیدند ، وقارون خویش موسی بود ، و بآخر کار برموسی بد اندیشید و آن زن بلایه [3] را بیاورد تا پیش قوم بزنا برموسی گواهی دهد ، وخدای تعالی درانجمن برانطق آن زن (۱۳۲-آ)

(۱) ظ : برادر زاده عم . یابرادر برادر (۲) جملهٔ اخیر زاید است . (۳) بلایه وبلابه ، بیاء و باء هردو دیده شد بدکار و فاحشه .

چنان راند که گفت قارون مرا مال و نعمت داد ، و گفت چنین گوی ، و حاشا که پیغامبر خدای زنا[1] کند ، موسی را آب درچشم آمد ، خدای تعالی زمین را بفرمان موسی کرد ، پس موسی گفت ای زمین اورا بگیر ، و قارون تا بزانو بزمین فروشد ، زنهار می خواست ، و موسی میگفت : ای زمین بگیر ، تا قارون تمام بزمین فروشد ، چنانك ناپدید شد . و موسی علیه السلام باز دعا کرد تا سراها و گنجهاء قارون جمله بزمین فروشدند ؛ و بعد از ین قصهٔ مصاحبت موسی بود با خضر علیه السلام ، وآنچ گفت تو طاقت صحبت [و] صبوری نداری : انك لن تستطیع معی صبراً . چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودك را بکشت و دیوار خراب را بر[2] کرد وعمارت[3] [کرد و موسی هریك را اعتراض] می کرد ، و خضر گفت : هذا فراق بینی و بینك پس موسی هریك را که اعتراض کرده بود جواب از خضر شنید ، که کشتی را بعیب کردم تا ملك نستاند که ظالم است ؛ وغلام را پدر و مادر مؤمنند و او کافر بود ؛ و بزیر دیوار خراب گنجی نهاده است که روزی فرزندان [آن] مرد صالح خواهد بود آنرا بعمارت کردم ؛ بعد ازآن خدای تعالی فرمود تابحرب جباران رود ، بابنی اسرائیل برفتند و اندر بیابان فلسطین (۱۳۲-ب) که آنرا تیه خواندند ، موسی را گفتند تو برو با خدای خویش که ما اینجا همی باشیم ، چنانك خدای تعالی فرمود: اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا اِنّا هاهُنا قاعِدونَ ، و این آن وقت گفتند که جاسوسان باز آمدند و صفت جباران وعوج بن عناقه می گفتند ، وعهد بشکستند که بهم کرده بودند بنا گفتن این سخن[4] ؛ پس موسی دعا کرد بریشان ، وگفت : فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین. پس موسی عصا برگرفت و با هرون برفت ، وبنی اسرائیل روی بمصر بازنهادند وسه روز می رفتند چون نگه کردند هم برجای بودند ، چهل سال در آن بیابان بماندند از دعای موسی ، وازآن روی موسی و هرون نزدیك عوج رسیدند وگویند بالای موسی

---

(۱) در کلمهٔ (زنا) هردوجا قلم برده‌اند وظ دراصل ، زنه بوده است املائي از : زنی (۲) کذا . ظ : بیران کرد . (۳) ظ اینجا جمله‌ای حذف شده شبیه این که اضافه شد . (٤) مراد جواسیس است که عهد کرده بودند خبر جباران وعوج را بقوم نگویند واین عهد شکسته شد و خبر گفته آمد (طبری)

چهل گز بود ، وبروایتی ده گز ، وهمچندان درازای عصاش بود ، وهمین قدربرجست و بهمه قوت عصا برگرفت و برکعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی [1] ، و کشته شد ، وچنان گویند که عوج کوهی برکنده‌بود وبرسرنهاده ومی آمد ، که بلشکرگاه موسی زند ، خدای‌تعالی مرغی‌را بفرستاد تاآن کوه‌را بسفت ودر گردن عوج افتاد ، تاموسی اورا بزد وبکشت ، وسوی قوم بازآمد ، وحدیث عوج بگفت ایشان گفتند خدای برما خشم گرفت ، موسی پنداشت‌که چون‌ری بازآمد بتوانند رفتن. خدای تعالی (۱۳۳-آ) گفت اِنّها مَحرّمةٌعلیهم اَربعینَ سَنة ، وایشانرا [2] اندر آن بیابان‌بی‌آب دوازده فرسنگ بماندند ، تا هم موسی دعا کرد وخدای تعالی بفرمود تا موسی عصا برسنگ زد دوازده چشمه آب بگشاد ، چنانك هرسبطی را آب دیدار بود ، و‌مَنّ وسَلوی ازبرای ایشان بخواست ، وآن ترانکمین [3] است وسمانه ، [4] وابر بفرستاد تا برایشان سایه داشت از برکت دعای موسی ؛ و نخست خدای‌تعالی هرون را پیش خواند وعمرش صدوپانزده سال بود ، واز بعد هرون به سه سال موسی یوشع‌بن نون را وصی کرد ، وبا یوشع اندر بیابان برفت ، باد وتاریکی برآمد ، موسی دانست ، [5] یوشع را در کنار گرفت [و] از میان پیراهن ناپدید گشت ، یوشع باز گردید ، وبنی‌اسرائیل را [گفت] گفتند موسی را بکشتی ، او را بگرفتند و ده موکل بروی کردند تا خدای تعالی ایشانرادر خواب بنمود که موسی را اجل رسید ، یوشع را رها کردند ، وخدای تعالی او را پیغامبری داد ؛ وعمر موسی صدوبیست‌سال بود ، ونسب موسی در تاج‌التراجم : موسی ابن عمران‌بن یصحر بن [6] قاهب [7] بن لاوی بن یعقوب گوید ، و جهود ازبهر آن‌خوانند شان که‌بسیاری‌ازملکان‌ازنسل‌یهودابن‌یعقوب‌بودند ، پس یهودی‌خواندشان (۱۳۳-ب)

---

(۱) چند اینجا ازادات تشبیه است ، یعنی باندازه و مقدار جهانی بالا وپیکر عوج بود (۲) ظ : ایشان (۳) کذا ، و معروف : ترانگبین و ترنجبین معرب آنست و باین املا دیده نشده (٤) سمانی هم ضبط شده و برهان آنرا مشترك داند میان عربی وفارسی ، وفارسی آن کرك است . (٥) ظ چیزی افتاده .. دانست [که مرگ رسیده است] ؟ . (٦) طبری . یصهر . (٧) طبری : قاهث

الخضر النبی علیه‌السلم

چنین روایتست که خضر الیسع است ، و او پیش ازابرهیم خلیل بود ، نام او ایلیا بن ملکا بن فالع [1] بن عابر ، ولیسع را خود ذکر مفردست [2] ، و ازبهر آن او راخضرخوانند که برسنگی نشست ، چون برخاست سبزگشته‌بود ، وذوالقرنین اکبر بطلب آب حیات رفته بود و خضر باوی بود ، آب بیافت وبخورد ، و گویند ایلیاس [3] علیه‌السلام با وی بود ؛ و ذوالقرنین باز گردید و چشمهٔ حیوان ندید [4] و [بر چشم او نا] پیدا شد . و آن ذی القرنین که ذکرش در قرآنست بعد از موسی بود بروزگار ، و آنست که سدّ یاجوج و ماجوج ساخت .

یوشع بن نون علیه‌السلم

یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف . بنی‌اسرائیل را از تیه بیرون آورد اندر عهد منوچهر ، وبحرب جباران برد ، و از بلعم باعورا [5] در خواستند تابرایشان دعا کند ، و شهرشانرا نام بالعه [6] بود ، [بلعم] اجابت نکرد و گفت بنی اسرائیل در دین خدای تعالی [اند ،] تازنش [اورا] بفریفت وبرفت بدعا کردن ، و یوشع بعد از آن خدایرا گفت یارب دعاء من بروی مستجاب کن ، و ایمان از وی باز ستان ، همچنان بود قال الله تعالی : وَاتلُ علیهم نباءَ الذّینَ آتیناه آیاتنافانسلخَ منها . چون بنی‌اسرائیل از پس هزیمت بازگشتند و یوشع بر بلعام دعا کرده‌بود ، و حرب اندر گرفتند ، ملك بلعام را گفت دعا کن دیگر بار ، بلعام گفت خدای تعالی برمن خشم گرفتست و من نیز خدم ... [7] (۱۳٤ـآ) او نمی کنم ، پس آن حیلت کردند که زنان نیکو را بسپاه بنی‌اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاك شوند ، یوشع

---

(۱) مضبوط : فالع ـ فالغ ، متن: قالع (۲) اصل : مفروچت . مفردست : یعنی علی حده است (۳) کذا؟ مراد : الیاس . (٤) اصل : پدید . . (٥) طبری: باعور (ح : باعور الفرروف ـ المعرف ـ العروف . العراف ـ العارف) ج ۱ ص (٥٠٨) (٦) متن : پادشاهانرا نام بالف از طبری : ج ۱ ص ٥٠٨ س ١٤) (۷) بقیه در صحافی بریده شده ظ : خدمت . . طبری : فقال قدذهبت مني الدنیا والاخره ونیز در اینجا بمعنی : دیگراست . یعنی : دیگر خدمت او

متحیر گشت ، تا از فرزندان هرون فینحاص[1] بن عیزار[2] زنی و مردی رابزخم حربه برهم‌دوخت ، وپیش مردمان بیفکند ، و گفت هرکس که زنرا ازخیمه بیرون نکند ، باوی همچنین کنم ، بنی اسرائیل عظیم بترسیدند و از آن کار عظیم زشت ، دست بداشتند ، و جهودان فرزندان این فینحاص[3] را از آن سبب بزرگ دارند ، وا گر نه‌او چنین کردی همه هلاك شدندی ، و خدای تعالی سه روزه طاعون برایشان افکند ، بدان گناه و بسیاری هلاك شدند در آن سه روز ؛ یوشع ولایت جباران بستد و بسیارجائی دیگر ، و بنی‌اسرائیل را باز پس آورد ، وچون عمر یوشع به‌صدوبیست وهشت سال رسید بمرد ، پیغامبری مرسل بود مستجاب‌الدعوه ، و از بعد او کالوب بن یوفنا[4] بود از سبط شمعون و حزقیل از سبط یهودا، بکار بنی اسرائیل ، و این خود گفته‌ام ، اما حزقیل علیه‌السلام پیغامبر بود .

حزقیل النبی علیه‌السلام

او را ابن العجوز[5] خواندندی زیرا که [مادر او را] به پیری زاده بود ، و او ذوالکفلست کخدای تعالی ذکر وی در قرآن یاد کرده است ، و اندر بنی اسرائیل بدعاء موسی وذو الکفل وعیسی مرده زنده شد ، (۱۳۴-ب) و ایشان جماعتی بسیار بودند [که] از مرگ بگریختند ، خدای تعالی همه‌را جان بستد ، نتوانستند بگور کردن از بسیاری که بودند ، دیواری گرد ایشان درکشیدند ، و بعد از روزگاری دراز که خاك شده بودند حزقیل آنجا بگذشت ، عجب آمدش دعا کرد و خدای تعالی همه‌را زنده کرد ، و بشهر باز آمدند ، ونسلشان بپیوست ، و کسی را که بوی اندام ،

(۱) اصل : فنحاص (بی نقطه) طبری : فنحاص بن العیزاربن هارون (ج۱ ص۵۱۰) کتاب العهد : فینحاس بن‌العازار نوهٔ هرون که زمری بن سالوی شمعونی را با زنی مدیانی بقتل رساند (قاموس کتاب مقدس ص : ۶۷۸) (۲) اصل : عیران . (۳) اصل : فیحاص . طبری : فنحاص کتاب‌العهد : فینحاس (٤) طبری : کالب بن یوفنا . (ج ۲ ص ۵۳۵) قاموس العهد : بن یفنه بتشدید نون (ص . ۷۱۱) اصل : یوقیا . (۵) العجون هم خوانده میشود ـ طبری حزقیل‌بن بوذی . . . و هوالذی یقال له ابن العجوز (ص : ۵۳۵)

ناخوش باشد از آن نسل گویند. از بن پس دبن موسی کهن گشت، و بنی اسرائیل توریت را دست بداشتند، و خدای تعالی پیغامبران فرستاد بدیشان.

الیاس النبی علیه السلام

او پسر فصی بن فینحاص بن العیزار[1] بن هارون بود، وسوی قومی آمد که بت پرست بودند و بتی را پرستیدند که نام وی بعل بود، [و] خود گفته ام در اخبار بنی اسرائیل، و بعضی گویند بعل زنی نیکو بوده است و بنی اسرائیل بعضی او را پرستیدند، و الیسع را الیاس پرورده و باوی بودی، پس آن بود که الیاس دعا کرد وباران باز ایستاد[2]، مگر مهتران بعضی[2] را و اگرنه کسی نگروید، پس الیاس سیر گشت از ایشان و الیسع[3] را خلیفت کرد، و برفت و خدای تعالی او را عمر درازداد تا بقیامت، واندر بیابانها باشد، همچون خضر اندر دریاها، وبندگان خدارا راحت میرسانند

الیسع النبی علیه السلم

خدای تعالی اورا پیغامبری (۱۳۵-آ) داد، واندر قرآن مجید اورا صالح خواند، وروزگاری اندر میان بنی اسرائیل بود، وتابوت که آنرا سکینه خواندندی و پیش حرب داشتندی و بدان ظفر یافتندی، قال الله تعالی: فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترك آل موسی و آل هرون تحمله الملئکة، و بنی اسرائیل را بدان آرامش بود؛ وچنین گویند که در آن تابوت عصاء موسی بود، و عمامهٔ هرون، و قدری پیه و انگبینی از آنك از تیه بیرون آورده بودند، و از آن الواح که موسی بینداخت، چون بر هرون خشم گرفت [و] یکی شکسته شد، هم در آنجا بود، وقفل برنهاده. چون الیسع[4] از میان ایشان برفت، معاصی وفساد ازحد ببردند، تاچهار صدو شصت سال چنانك ذکر کردیم [پس خدایتعالی] پادشاهی جابر بریشان گماشت وبرایشان مسلط گشت، و تابوت ازدست ایشان بیرون شد و بعسقلان[5] افتاد[6] وآنرا

---

(۱) طبری: الیاس بن یاسین بن فنحاص بن العیزار بن هارون (ج ۲ ص ۵٤٠) اصل: فنحاص ابن العبران. (۲) این جمله پریشان است و افتادگی دارد. (۳) طبری: الیسع (٥٤٤) اصل یسع (٤) اصل: یسع. طبری: الیسع (٥) اصل: بغسلان - طبری: وفی ایامه غلب اهل غزه وعسقلان علی تابوت (ج ۲ ص ٥٤٨) (٦) اصل: افتادند

در باغی در زیر خاك كردند ، وبرسرش درخت وچیزها كشتند ، و درمیان بنی اسرائیل هیچ پیغامبر نبود در ین مدت ، تا خدای تعالی اشموییل را بفرستاد [به] پیغامبری

اشموئیل النبی[۱] علیه السلام

پسر بالی بن[۱] علقمه بود ازفرزندان لاوی بن یعقوب چون بدانستند كه اوازفرزندان پیغامبرانست (۱۳۵-ب) او را بزاهدی سپردند نام وی عیل[۲] وتوریت ازوی بیاموخت پس جبرئیل آمد بدو [و] خدای تعالی اورا پیغامبری داد ، ودرین عهد پادشاه جالوت [از] جبابره بود آخر ایشان از آن [قوم كه] بلند هیكل و بالا بودند ، وبعد از آنك بنی اسرائیل در خواستند ، خدای طالوت را بپادشاهی ایشان فرستاد ، گفتندما مستحق تریم بپادشاهی را [از طالوت] اشموییل گفت : انّ الله اصطفیه علیكم وزاده بسطة فی العلم والجسم ، و بنسب طالوت ، ازاولاد ابن یامین[۳] بن یعقوب بود ، چون پادشاه گشت ، اشموییل گفت آیت ملك او[٤] آنست كه تابوت ببنی اسرائیل باز رسد و فرشتگان آنرا بیاورند[٥] چنانك گفت : تحمله الملائكه . پس فرشتگان تابوت بیاوردند بفرمان حق تعالی و بنی اسرائیل بپادشاهی طالوت خرسند شدند ، و حرب جالوت جبار كردند ، و از آن خلایق بسیار جز سیصد وسیزده مرد نماند[٦] [واشموییل پیغامبر طالوت را زرهی داد و گفت هركرا آن زره راست آید چون در پوشد ، جالوت بدست او كشته شود ، گفت بنگرید تا كیست كه] آن زره بروی راست باشد ، در همه سپاه [جز] بر داود شایسته نیامد ، و سخت عظیم ضعیف بود داود ، پس طالوت ویرا گفت باجالوت حرب توانی كردن؟ گفت توانم ، طالوت وبرا دختر وپادشاهی ویرا[۷] بپذیرفت[۸] و داود سه سنگ در توبره نهاد ، و فلاخن داشت ، و پیش حرب كرد ،[۹] و چنین

---

(۱) طبری : شمویل بن بالی بن علقمة بن یرخام بن الیهوبن تهوبن صوف . اصل: پسرزمار (۲) طبری : علی
(۳) مظبوط : بن یامین (٤) روی (او) تو نوشته شده است . (٥) متن : بیاوردند . (٦) اینجا در عبارت افتادگی محسوس بود ازبلعمی باختصار اضافه شد (۷) ویرا . درانیجا مكرر وزایدست (۸) دختر وپادشاهی بپذیرفت ، یعنی وعدهٔ دختر و پادشاهی بدو داد (۹) ظ : پیش حرب شد

روایتست که جالوت تا آنجا بود که ترکشش سیصد من بوده است. و در سیرالملوک بیشتر از این گوید، پس داود سنگی بفلاخن اندر نهاد، خدای تعالی باد را فرمان داد که ترك از سر جالوت برگرفت، و داود سنگی بینداخت و برسرش آمد چنانك مغزش بریخت، وبمرد وسنگ برزمین آمد وپاره پاره گشت، وبعدد هرسواری[1] پارهٔ برایشان آمد و بکشت هر چه در پیش بودند، (۱۳۶ - آ) و دیگران هزیمت شدند قال‌الله تعالی: فَهزَموهم باذن‌الله و قتلَ داودُ جالوتَ. پس طالوت دختر[2] بوی داد و انگشتری و همه مردم مطیع شدند، بعد از سی سال که اشموییل بمرد، طالوت هرچند عالم که در بنی اسرائیل بودهمه را بکشت، و داود گریخته‌بود، و[طالوت] زنی عالمه را بحاجبی داد تابکشد، نکشت، ونگاهش همی‌داشت، بعد از مدتی‌طالوت پشیمان شد، و کسی را می‌طلبید که ازوی بپرسد که توبهٔ وی چیست، کس را نیافت، حاجب آن زن رابیاورد، و بپرسید، گفت مرا بگور پیغامبری برید تا دعا کنم واو زنده شود، و بگوید، پس اورا بگور اشموییل آوردند، زن دعا کرد، اشموییل سراز گور برآورد گفتا، توبت طالوت چیست؟ گفت آنك بادوازده پسر بحرب جباران رود تاکشته گردد، پس‌طالوت همچنان کردوبحرب‌رفت تاشهادت یافت، وداودرا‌پادشاهی مستخلص گشت، والله اعلم.

داود النبی علیه السلام

نسب او داود بن‌ایشی‌بن عوبد بن باعز بن سلحون بن نحشون‌بن عمی ناذب بن رام بن حصرون بن فارض بن یهودا[3] بن یعقوب و خدای تعالی پیغامبر را گفت: فاذکرْ عبدَناداود، پادشاهی‌ونبوّت اورا بود، وسلیمان را و یوسف را علیهم‌السلم. خدای‌تعالی او را (۱۳۶-ب) فرمود که دین موسی نگاه دارد، واورا زبور فرستاد

---

(۱) اینجا در حاشیه عبارتی بوده و بصحافی حذف شده، (۲) اصل: دختری (۳) اصل: داودبن ایشان ... عور - عامر - شمعون - محسون - عمران - رام - بکرون - فارص الخ ... واز طبری (طبع لیدن ج ۲ ص ۵۰۹) اصلاح شد

و بزبور اندر شریعت نیست جز توحید ، وسخت عظیم عادل بود ، چون زبور خواندی
ازخوشی آواز اومرغان هوا کله بستندی ازبالا ، پس خدای تعالی اورابزن اوریا مبتلا
کرد ، تا فرمودش بغزواندر ، اوریا را بحرب ، اندر پیش [1] تابوت بدارند و کشته شد
بدانجایگاه ، که از پیش تابوت بهزیمت برنگشتندی ، چون خدای تعالی خواست که
داود از آن گناه بداند ، بعد ازآنك زن اوریارا بازخواست ، فرشتگان از محراب
بیرون آمدند بدعوی کردن ، [2] داود آن سخن دریافت و برگناه می گریست . قال الله
تعالی : وَهل اَتیكَ نبوٴ الخصم اِذتسوّرالمحراب ، تابعد از حالها خدای تعالی توبت
او بپذرفت ، و او را [3] خشنود کرد ، و چون دوازده سال از مملکت داود برفت ،
خدای تعالی لقمان را حکمت داد ، و سی سال با داود بود ، روزی در پیش او رفت
داود زره همی کرد بدست خویش ، وآهن داود را چون موم نرم بود ، لقمان ندانست
که چه می کند و آن چیست ، و از حکمت واجب ندید سخن پرسیدن ، و خاموش
بود تا تمام کرد ، و در لقمان پوشید تا ببیند ، لقمان گفت [4] هذا جید لِلحرب . و
این سخن لقمان آن (۱۳۷-آ) وقت گفت [که :]الصمتُ حِکم وقلیل فاعله ، یعنی
خاموشی حکمتی است وکمتر بکار دارند ، وداود ازهمه فرزندان ، سلیمان را پسندیده تر
داشت ، بدان حکم زمین وگوسفندان که افتاد ، و داود در آن زمان [فرو] مانده بود
تا سلیمان گفت : زمین خداوند گوسفند را باید داد تاتعهد کند کشت خورده [را]
و ربع آن بردارد ، و گوسفند خداوند کشت می دارد : و نفع ایشان از شیر و پشم و
غیره اورا باشد ، داود بدان شاد گشت [5] ، قال الله تعالی : وَ داودَ وسُلیمانَ اِذیحکمان
فی الحرث ، بعد داود از صد سال عمر گذشته ، سلیمانرا خلیفت کرد : و بمرد ، و
بروایتی مدت عمرش هفتاد سال گفته اند ، و الله اعلم .

سلیمان النبی علیه السلام

از خدای تعالی حاجت خواست که او را ملکتی دهد که بعد از وی کس را

---

(۱) این عبارات خالی از اغتشاش نیست ظ : فرستادش بغزو اندرو فرمود که اورا بحرب اندرپیش
(۲) مراد دعوی کردن بربزهاست وگویا اینجا چیزی افتاده باشد . (۳) اصل : اوریارا (٤) ظ :
داود گفت . (٥) ظ : مقدمهٔ اینمطلب از متن افتاده است (رك : طبری ج ۲ ص : ۵۷۴)

نباشد ، حق تعالی اجابت کرد ، و آدمی و پری و دیو و عفاریت و مرغان و باد را مسخر او کرد ، و چشمهٔ روی روان کرد ، و بفرمان او دیوان کارها کردند ، و بناها که اثر آن هنوز بجایست ، و منطق مرغ و جانور بدانست ، و بدین همه آیات قرآن ناطقست قال الله تعالی : فسخرنا له الریح ـ الایه ، پس قصهٔ بلقیس بود که از زمین سبا هدهد خبر او بسلیمان آورد ، و باز نامه برد ، تا بعد حالها (١٣٧ ـ ب) سلیمان او را بزن کرد ، وسلیمان را ازوی فرزندی آمد نام وی داود نهاد ، و پس آن بود که دیوی بصورت سلیمان بیامد ، و خاتم از زنش بستد ، و در دریا انداخت و بجای او بنشست تا بعد از چهل روز انگشتری در شکم ماهی بود که بنزد سلیمان دادند ، و خاتم بوی باز رسید ، و مملکت باز یافت برحمت ایزدی ، و بعد ازین سخن قضا و قدر رفت تا سیمرغ گفت من قطع کنم ، با آنك می رفت دختر پادشاه مشرق تا [به] پسر خسرو مغرب برسد[1] ، و برفت و دختر را بربود و بآشیانه خویش برد و بپرورد ، و آنست که برصورت [ها][2] نگارند ـ سیمرغ و دختر ، پس قضاء ایزدی برفت و ملك زاده را کشتی غرق گشت و او را موج بدآنجا افکند که مقام سیمرغ بود ، و بهم رسیدند و پوست جانوری بزرگ بر نشیمش[3] پرده شد ، و ملك زاده در میان آن بفرمان دختر[4] ، وسیمرغ بی خبر ، تا دختر بارگرفت و فرزند آورد ، وچون جبرئیل سلیمانرا خبر داد ، سیمرغ را گفت چه کردی ؟ گفت دختر پیش منست ، وآن پوست برگرفت بعد ازآنك دختر را گفت درین میان رو تا آفتاب رنجه ندارد ، وپیش سلیمان آوردش و ملك زاده و دختر و فرزند بیرون آمدند (١٣٨ ـ آ) همان ساعت [سیمرغ] از خجالت ناپدید گشت [و نا پدید شدن سیمرغ] از آن تاریخ [باشد .] پس دیوانرا فرمود بناها کردن ، واز عین القطر شهرستانی رویین کرد ، تا آنرا مدینه الصفر خوانند و آن گنجها همه آنجا بنهاد ، و کرسی فرمود کردن بدان عظیمی ، وچون برآنجا نشستی

---

(١) اصل : نرسد ، یعنی دختر میرفت که نزد پسر رود . (٢) زیر (ت) (تها) نوشته اند (٣) در اصل چنین بوده و نشیم بمعنی آشیان پرندگان بزرگ است ، و قلم برده آنرا (نشیمن) کرده اند . (٤) ظ ـ دختر بفرمان ملك زاده ـ کنایه از نکاح است .

چندین هزار کرسی زرّین بر بساط نهاده بودی، از راست [و] عالمان و فرزندان پیغامبران بنی اسرائیل بنشستندی با بزرگان، و از چپ عفاریت و جن بر وی، و بالای سر مرغان بایستادندی گوناگون و بفرمان سلیمان علیه السلام باد آن بساط را همچنان با چندان هزار جانور برداشتی هر کجا خواستی: «غدوّها شهر ورواحها شهر»، و حدیث مورچه [و] سخن گفتن با سلیمان که: اُدخلوا مساکنکم، و شرح ملك و عظمت سلیمان درازست، و ما ذکری مختصر کنیم علی الاجمال، چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید و مسجد بیت المقدس همی فرمود کردن قدری مانده بود، بر عصا فراز چسفید اندر مسجد، وجان از وی جدا شد، سالی بر آن مثل بماند، دیوان مسجد را تمام کردند و کس پیرامون او نیارست گردیدن، و مورچهٔ سرخ [1] عصا می‌خورد، پس چون خورده شد بشکست و بیفتاد، دانستند که بمرد و اعتبار کردند برخوردن آن مورچه عصا را، یکسال (۱۳۸-ب) بود که مرده بود. قال الله تعالی: فلما قضینا علیه الموت ما دلّهم علی موته الا دابة الارض تاکل منساته (الایه) و داستان سلیمان براجمال گفتم تا ملال نیفزاید، بتمامی در قصص الانبیا است والسلام.

اسامی اولاد سلیمان علیه السلام

شرح پادشاهان از فرزندان سلیمان نبشته آمدست . . . .

اما پدر این اسا و ایشیا[2] نیز گویند[3] بت پرستیدند، و دین دست بازداشت وچون پادشاهی بوی رسید، مردم را بدین توریت خواند، و هر کس که قبول نکرد همی کشت، و مادرش بت‌پرست بود، [و] اورا شفاعت کرد درین کار [اما نپذیرفت

---

(۱) در کتب عربی (ارضه) است که (موریانه) باشد و اینجا مورچه سرخ ترجمه شده است

(۲) ظ: اسابن ایبا (رك حاشیه بعد) (۳) اینجا باید افتادگی داشته باشد. طبری گوید: پس از سلیمان پسرش رحبعم برهمهٔ بنی اسرائیل پادشاه شد و مدت ملکش هفده سال بود از پس وی ملك بنی اسرائیل پراکنده گشت وابیا پسر رحبعم بر سبط یهوذا و سبط بنیامین پادشاه بود دون سایر اسباط وسایر اسباط یوربعم بن نابط از بندگان سلیمان پادشاه شد بسبب . . . . و پادشاهی رحبعم [ظ: ابیا] سه سال بود پس از او اسابن ابیا بردو سبط یهوذا و بنیامین برجای پدر پادشاه شد و چهل و یك سال ملك داشت. ذکر خبر اسابن ابیا و زرج الهندی . . . (ج ۲ ص ۶۱۹)

و] بیرون فرستادش و بکشت ، چون مردمان دیدند که محابا نیست ، ذبن هوسی گرفتند و قومی بگریختند و سوی زرج شدند ـ ملك الهند ، و او بت پرست بود ، پس طمع افکندند او رادرزمین شام ، و دربیت المقدّس واو پادشاهی عظیم بزرگ بود ، باسپاهی گرانمایه و پیلان ، سوی شام آمدند ، وهر کجا رسیدند ، هیچ نبات و جانور نماند از بسیاری که بکشت ، اسا خیره گشت و مردمانش گفتند کس رادرعالم طاقت اونیست بزنهار پیش او ر[و]یم [1] اسا گفت خدای مارا بدشمن نسپارد ، ودر محراب بیت المقدس رفت ، وحق را بزاری بخواند ، ودعا کرد که نسخت آن درتاریخ جریر الطبری (۱۳۹-آ) نوشته است [2] و خدای تعالی خواب بروی افکند ، در خواب بدید ، که خدای تعالی او را نصرت دهد ، بیرون آمد و مردمانرا مژده داد ، فاسقان گفتند اگر خدای تعالی نصرتش دادی ، پایش راست گشتی ، واو لنگ بود ، پس خدای تعالی اورا وحی فرستاد وپیغامبری دادش ، و بفرمود تاسپاه را بیرون برد ، وچون زرج و برابدید ریش خود را بردست گرفت ، و گفت این مردمان فسوس کردند که مرا از بهراین مایه مردم ایدر آوردند ، پس گفت هرکسی تیری بیندازید که ایشانرا بسنده است [پس] خدای تعالی ایشانرا هلاك کرد ، و چون زرج هزیمت رفت ودر کشتی نشست ، اسا دعا کرد و گفت یارب تواورا هلاك کن ، باد برخاست و کشتیها غرق شد ، وهمهٔ خواستهٔ ایشان بساحل [رسید] و اسا برداشت ، و بعد از آن چنانك . . . پادشاهان بوده‌اند والله اعلم .

شعیا النبی علیه السلام

چون پادشاهی بنی اسرائیل بحزقیا بن احاز [3] رسید خدای تعالی شعیا را سوی ایشان فرستاد ، و سنحاریب [4] پادشاه موصل ازدست عجم [5] طمع کرد اندر بنی اسرائیل که حزقیا را پای ریش بود ، نتوانست برخاستن ، وسپاه پیش [کردو] سوی ایشان آمد و

---

(۱) اصل : آوریم . (۲) ج ۲ ص ۶۳۱ ـ ۶۳۲ چاپ لیدن (۳) اصل : احار ـ طبری : حزقیا بن احاز (ص ۶۳۷) (٤) اصل : سخاریت ـ سنجاریت مضبوط ؛ سنحاریب (٥) ازدست عجم یعنی : که از دست عجم پادشاهی موصل داشت و گماشتهٔ عجم بود

بخت‌النصر باوی بود، وشعیا دعا کرد تاخدای تعالی ایشانرا هلاك می‌کرد، وهمه بمردند مگر سنحاریب[1] و بخت‌نصر و چند کس که در غاری گریختند، و ایشانرا باسلسلها و بند سوی بیت‌المقدس (۱۳۹ ـ ب) آورد واین بعد از آن بود که شعیا دعا کرد، و حق تعالی در عمر حزقیا بیفزود که عمرش بآخر رسیده بود، خدای تعالی بشعیا وحی کرد تاسنحاریب[1] و بخت‌النصر را و آن قوم را دست باز داشت، و چون حزقیا بمرد بنی‌اسرائیل در فساد کردن آمدند، و شعیا منع کرد پس قصد کشتن او کردند تا بگریخت، و در میان درختی میان تهی رفت، ابلیس علیه اللعنه گوشهٔ رداء او بگرفت، و از درخت پیدا کرد، تا بنی اسرائیل بدیدند و اورا با درخت بدو نیم کردند والله اعلم بذلك.

ارمیاودانیال علیهما السلام

ارمیا بنی اسرائیل را همی‌گفت که فساد مکنید، و اگرنه حق تعالی ملکی بر شما گمارد، و همه را بکشد، و برده کند، او را بگرفتند و محبوس کردند، چون بخت‌نصر بیامد و شهر خراب کرد و مردم را بکشت، و ارمیا را در زندان بیافت، ازو حال پرسید، گفت من پیغامبرم، و ایشانرا از تو خبر دادم، مرا در زندان کردند، بخت‌النصر او را بنواخت وبله کرد، تا بعد از مدتی حق تعالی ارمیا را گفت سوی بیت‌المقدس بازگرد که من آنرا آبادان کنم، و آنست که خدای تعالی فرمود: او کالذی مرّ علی قریة و هیَ خاویة علی عروشها (الایه) گفت از بعد خرابی چگونه آبادان خواهد شد بی‌مردم، و بتعجب همی‌نگریید، تا خوابش گرفت چون بخفت خدای‌تعالی جان از وی جدا کرد و مدت (۱۴۰ ـ آ) صدسال همچنان مرده بماند تا بنی‌اسرائیل‌بازآمدندودانیال پیغامبر علیه‌السلام‌در عهدبهمن اسفندیار بفرمان کیرش[2] که پادشاه بود ازدست بهمن [بربنی‌اسرائیل مهتر بود][3] وبعمارت

(۱) اصل: سجاریت‌وسخاریت (۲)اصل: باکیرش‌ـفی‌الطبری: کیرش‌بن جاماسب ـ کیرش الفیلمی (ج۲ص ۶۵۲) طبری گوید از جمله کسانی که بخت نصر یابختر شه گماشتهٔ بهمن باخود به‌بیت‌المقدس

بیت‌المقدس مشغول‌شدند، و این کیرش پسر اخشنو [1] بود، ومادرش استر [2] نام‌بود،از بنی‌اسرائیل‌ودین‌توریت داشت،وبفرمان دانیال‌کار‌کردی، ودانیال ازجمله اسیران‌بود که‌بخت‌النصر اورا‌آورده بود، وبرده کرده بکودکی، وذکر قصهٔ دانیال درقصه واخبار بخت‌النصر بباب‌الحفایردر شرح داده‌ام، پس بعد از صد سال‌همه عمارت پذیرفت‌بهتر ازآنك بود، وخدای‌تعالی[جان]ارمیا بازداد واو [3]عزیر است، قوله تعالی: فأماته الله مائة عام ثم بعثه. ارمیا چون بر خاست خیره گشت که همه جای آبادان دید، و انبوه مردمان، گفت‌این‌بیك‌ساعت چون گشت؟! پس خدای تعالی‌بدو وحی کرد که: فانظر الی طعامك و شرابك لم یتسنه، پس بدید که خدای تعالی بهیمه راچون زنده کرد، گفت دانم که‌خدای‌برهمه چیز قادرست، وبعد از [بهر] توریت آموختن خدای تعالی او را ببنی اسرائیل فرستاد، و ایشانرا توریت نمانده بود که بخت نصر همه را بسوخته بود، چون بیامد گفت من ارمیا ام که درآن روزگار بودم، خدای تعالی‌مرا زنده کرد، بعداز صدسال(١٤٠ــب) علامت‌نبوّت خواستند، گفت‌توریت همه از حفظ بر خوانم، و هرگزکس نخوانده بود، پس عُزیر همه توریت برخواند گفتند خدای‌برهمه قادرست، ولیکن، حقیقت خواندن تو ندانیم، وشنیده‌ایم که زیر این‌ستونهاء مسجد پنهان بکرده‌اند، و ندانیم که کدام‌ستون‌است، عزیر گفت‌من‌دانم و ایشانرا بنمود جای و توریت برآوردند چون‌مقابلت کردند باخواندن عزیر حرفی خطا نبود، وبیرون ازتاریخ گوید: مردی گفت که من‌ازپدر شنیدم‌که توریت درفلان‌باغ پنهان کردم، ونشان‌داد تابشکافتند، وبدست آوردند، پس‌عزیررا فتنه شدند، وگفتند این‌پسر خداست، وحق‌تعالی گفت: اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون الله (تعالی الله عن ذلك)

برد کیرش [بن] کیکوان از ولدغیلم بن سام خازن بیت مال بهمن بود ودیگر اخشویرش ابن‌کیرش‌بن جاماست الملقب بالعالم ودیگربهرام‌بن کیرش‌بن بشناسب بودند (ج٢ص٦٥٠) وجای دیگر گوید: من‌لدن تخریب بخت‌نصر بیت‌المقدس الی‌حین‌عمرانها‌فی‌عهد کیرش بن‌اخشویرش‌اصبهبدبابل . . . . (ج٢ص٧١٨) وکیرش همان کورش هخامنشی است واحشویرش نیزخشیارشاپسر او است (٣) از طبری: (ص٦٥٢)

---

(١) ظ: اخشویرش.. (٢) اصل: استو، اشتر ابنة جاویل وقیل حاویل الاسرائیلی (ص٦٤٤) و مؤلف اخبار مختلف طبری را اینجا درهم و برهم مخلوط کرده است ـ ر ك: (ج ٢ ص ٦٤٤ـ ٦٥٠ ـ ٧١٨ طبری طبع لیدن)

زکریاالنبی علیه‌السلام

در آن تاریخ بود که بطلمیوس یونان [1] پادشاهان بودند، وبنی‌اسرائیل را نیکو می‌داشتند، ومسجد بیت معمور [2] بعمارت بود، وعُباد بسیار ومعتکف، چهار پنج هزار کما بیش، و زکریا از جملهٔ ایشان بود که خدای تعالی او را پیغامبری داد، واو از محرّران بود که پدر، اورا در شکم مادر بخدا بخشیده بود، و اندر مسجد بعمارت کردن [3] و همه عابدان و مقیمان مسجد ازین جنس بودند، محرّر، وزکریا از فرزندان رحبعم [4] بن سلیمان بن‌داود بود، علیهم‌السلام، واورا خویشی بودنام‌او عمران بن‌ماثان [5] ازعابدان، وفرزندان را درشکم [مادر] محرّر(١٤١-آ) کردبرعادت ایشان، وچنان قاعده بود که‌جز پسران نیاورند، که زنانرا حالها باشد [6] پس مریم بزاد، خدای تعالی بزکریا وحی کرد، که‌این دختر را از عمران به‌پسر [7] پذیرفتم، و مریم را بمسجد آوردند، واورا خانهٔ کوچکی پهلوی مسجد بکردند و عُباد برآن انکار کردند، زکریا گفت خدای فرمودست، وازپس این یحیی بزاد، بعد از نومیدی زکریا از فرزند زادن، و خدای تعالی دعاء او مستجاب کرد، و از پس یحیی به‌شش ماه عیسی پیغامبر علیه‌السلام بزاد، وخدای تعالی اورا اندر شکم‌مریم بیافرید ازبادِ پاك، قال‌الله تعالی، فنفخنا فیهامن روحنا - بعدازآنك مریم‌راعیسی از وی جدا شد، و ایزد تعالی قدرت نمود، مردمان زکریا را ملامت کردند، که زنی را ضایع بگذاشتی، تا از حرام فرزندآورد، وسوی‌مریم‌شدند، و او را ملامت‌کردند مریم اشارت بعیسی کرد: فاشارت اِلیه قالوا کیف نُکلم فی‌المهد صبیاً، پس‌عیسی از گهواره پاسخ ایشان بازداد، اقرار ببندگی خدای تعالی، چنانك کلام اوست: قال اِنی عبدالله‌آتانی الکتاب وجعلنی‌نبیاً، وبعدازآن چون بزرگ‌تر شد ملك [هیرودس]

---

(١) ظ: بطلمیوسان از یونان (٢) کذا، وبیت‌المعمور برزمین نیست. ظ: بیت‌المقدس معمور بود و عباد الخ (٣) ظ: بعبادت کردن. (٤) مضبوط: رحبعم: اصل: رحیعم (٥) طبری: ماثان (ص ٧١١) (٦) یعنی: جز پسران را در خدمت معبد نیاورند زیرا که زنان را حالها افتد که با اعتکاف در مسجد مناسب نیست (٧) به پسر - یعنی: بجای پسر - یا بنام پسر

از حسد قصد عیسی کرد ، تا مریم او را ببرد و بدان دیه[1] شدند ، و از وی هرروز علامتی ظاهر (١٤١-ب) می‌شد ، ومعجزه پیدا می‌آمد ، وخلق ازآن متحیر می‌ماندند پس بنی اسرائیل قصد کشتن زکریا کردند ، و گفتند او کافر شد ، که با مریم جمع آمد ، و عیسی از وی بزاد ، زکریا بگریخت که سوی ایشان رود ، در عقبش بیامدند ، درختی را دیدند[2] ابلیس ایشان را گفت این درخت را ببرید اگر در میان [آن باشد] کشته شود ، واگر نه زیانی ندارد ، پس درخت ببریدند و زکریا کشته شد. و الله اعلم .

یحیی النبی علیه السلام

چون ملك هیردوش[3] که قصد کشتن زکریا وعیسی همی کرد بمرد ، ویحیی چندساله گشت ، وخداوند تعالی اورا پیغامبری داد ، واو ازآمدن عیسی علیه السلام مردمانرا خبر داد ، و بوی ایمان آوردند ، قوله تعالی : و مُصدقاً بکلمة مِن اللّه وسیداً و حصوراً ، خدای تعالی اورا سید خواند ، ودر میان بنی اسرائیل همی بود تا خدای تعالی عیسی را بپیغامبری سوی بنی اسرائیل فرستاد ، و ایشانرا دعوت همی کرد و بخدای می‌خواند ، والله اعلم .

عیسی النبی علیه السلام

قوله تعالی : اِنی اَخلقُ لَکم من الطین کهیئة الطیر فاَنفخُ فِیه فیکون طیراً باذن الله واُبرئ الاکمهَ و الابرصَ واُحیی الموتی باِذن الله و اُنبئکم بما تاکلون وما تدّخرون فی بُیوتکم . این همه معجز بنمود ، ودعا کرد تاسام بن نوح زنده گشت که

---

(١) ظ اینجا افتادگی دارد ، طبری گوید : وردا ارض مصرفهی الربوة التی قال الله : وآویناهما الی ربوة ذات قرار و معین (ج ٢ ص ٧٢٩) و باید متن چنین باشد : مریم اورا بزمین مصر ببرد و آنجا دیهی بود نام آن ربوه ، بدان دیه شد . . . (٢) اینجا افتادگی دارد ظ : بیامدند درختی دید اندرآن پنهان شد . ابلیس . . الخ (٣) هرود - دربنی اسرائیل شش نفر باین نام بوده‌اند وظ این شخص هرودآ کلایوس باشد (٤ : ق م . ٦ ، ب م) طبری او را هیردوس الکبیر ضبط کرده (ج ٢ ص ٧٤٠ .. ٧٤١)

دیر عهد تر بود، (١٤٢ـآ) و چنان بود که خداوندان علت را اندر دمیدن او شفا
آمد و از گل مرغی بکرد و از باد نفس عیسی جان بتن اندر آمدش، و بپرید، بی
هیچ مؤنتی که بروی بود، بفرمان ایزد تعالی [1] وهرچه در خانها خوردندی و کردندی
ایشانرا خبر دادی، و از آن چیز ها که در توریت حرام بود، چون پیه گوسفند و
روز شنبه ماهی صید کردن، ودیگرها برایشان حلال کرد، و نگرویدند هیچ کس،
بعد از حیّ یحیی، و شهر بشهر اندر حدّ مغرب ومصر و یمن همی گشت [2] و مردمانرا
دعوت همی کرد، ده سال بماند که او را هیچ جای خانهٔ ندیدند، و همی گردید، و
حواریان باوی بودند، و آن بود که از عیسی مایده خواستند، و عیسی دعا کرد، و
خدای تعالی ایشانرا مایده فرستاد قوله تعالی: «واذ قال عیسی ابن مریم اللهم ربّنا انزل
علینا مایدة من السماء تکون لنا عیداً لاوّلنا و آخرنا و آیة منك» پس خدای تعالی
گفت بفرستم، و اگر کسی کافر شود او را عذابی کنم که کس را نکردم، و گویند
مایده فرار آمد وآن دوازده نان بود اسفید، بعدد حواریان، وماهی بزرگ بریان وقدری
نمك وترّه، وآن همه خلایق [بخوردند] وهرچ از آن برگرفتندی عوض بجای بازآمدی،
و آن روز یکشنبه بود، و دوّم روز و سوم روز همچنان چاشتگاه بیآمدی، وباز بهوا
برشدی (١٤٢ـب) چون سیر شدندی، پس از آن بیامد، چون خدای تعالی ایشانرا
بکفران امید عذاب داد نخواستند [3] ولیکن شمعون حواری نان و ماهی داشت، عیسی
دعا کرد [تا] همه خلایق از آن سیر بخوردند، وهنوز بجای بود، پس جماعتی منافق
شدند گفتند جادوی بعد از سه روز باطل شود و کافر شدند، خدای تعالی ایشانرا
همه خوك و بوزنه [4] گردانید، سه روز بماندند و بعد از آن بمردند، که مسخ عقوبت [5]

---

(١) داستان مرغ در عهد جدید نیست (٢) مسیح برطبق هیچ خبری بیمن نرفته است وبخاك مصر هم در کودکی با مادر رفته است (٣) عهد جدید گوید: دوبار جماعتی را که چند هزار نفر بودند درصحرا باچند نان ومختصر ماهی که نزد شاگردان بود غذا داد که سیر شدند و زیادتی را بافقه برداشتند وبسلها نهادند وذکری ازمایدهٔ آسمانی بظاهر نیست (٤) بانقطهٔ الحاقی پوزنه شده است وبوزنه ازبوزینه فصیح‌تر است، چه گویند اصل بوزینه ابوزنا وعربی است که از کثرت زناکاری لقب شده است (٥) ظ: که عقوبت مسخ...

را زندگانی همین قدر باشد. و بعهد موسی علیه‌السلام اصحاب السبت راخدای تعالی همه‌مسخ گردانید که برلب جوی مغاك كنندند، روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه ببستندی [1] و یکشنبه بگرفتندی و تاویل نهادندی که ما یکشنبه همی گیریم، خدای تعالی ایشانرا هم خوك و بوزنه گردانید، پس عیسی سوی بنی اسرائیل بازآمد و یهودان تدبیر کشتن او کردند وملك بیت‌المقدّس‌یار [2] گشت باایشان، عیسی حواریان راگفت امشب مرا بدعا یاد دارید، همه بخفتند عیسی گفت ازشما باشد که مراارزان بفروشد، و دلیلی [کند] برمن و کافر شود، دیگری را گفت امشب [پیش از بانگ خروس [3] ازمن بیزاری کنی و آن کس را] بگرفتند که دیگر روز بیرون آمده بود، گفتند که عیسی را بنمای گفت من از وی بیزارم وکافر شد، دیگری‌بگرفتند گفت مرا هدیه دهید تا او را بنمایم سی درم (۱٤۳-آ) سیم بدادندش، عیسی را بنمود [4] وجهودان بروی جمع‌شدند، ودست وپایش ببستند، و حواریان‌همه بگریختند پس جهودان بیامدند، و آن چوب که آن کار رانهاده بودند، بردندو عیسی راگفتند چونست که گفتی‌مرده زنده کنم خود را ازما برهان؟اورا بگشادند که بردار کنند خدای تعالی او را از میان ایشان ناپدید کرد [و] برآسمان چهارم برد، ببیت‌المعمور چون نگاه کردند عیسی را ندیدند گفتند جادوئی کرد، و [اثر جادوئی] زمانی بیش نباشد، پس خدای تعالی صورت عیسی را بایشوع افگند مهتر جهودان، او را بگرفتند و هر چند که گفت من ایشوعم سود نداشت، و بردارش کردند و نزدیك جهودان و بعضی [5] ترسایان چنانست که او عیسی بود، قوله تعالی: وما قتلوه و ما صلبوه ولکن‌شبه لهم. وایشوع هفت‌روز بردار بماند وهرشب مریم بیامدی وازدور

(۱) کذا؟... ظ ببستندی (۲) اصل: بازگشت (۳) در اینجا افتادگی دارد و روی سطر زاده است و گویا مطالب در حاشیه بوده و بصحافی از میان رفته است و عبارت پریشان است طبری گوید: قال الحق لیکفرن بی‌احدکم قبل ان یصبح الدیك ثلث مرات ولیبیعني احدکم بدراهم یسیره ولیا کلن ثمنی. (ص۷۳٦) (٤) آنکه شب‌مسیح‌را بفروخت یهودای اسخریوتی بود وآنکه سحرگاه ازوی بیزاری جست پطرس بود (کتاب عهد) طبری: آنکه بیزاری جست شمعون بود و یکی دیگر (ج ۲ ص ۷۳٦) (٥) عقاید (مارسیون اسقف) وناستیکها ومانویان آن‌بود که‌مسیح بدار نرفت ولی مسیحیان امروزی آنها را مردود میشمارند،

همی گریستی ، تا شب روز هفتم ، خدای تعالی عیسی را بزمین فرستاد ، و مادر را بدید وحواریانرا پدرود کرد ، ویحی زکریا پیش وی آمد ، پس از حواریان فطرس و بولس [۱] را بروم فرستاد بدعوت کردن ، و توماس [۲] را بعراق و بابل . و فیلس [۳] را بقیروان و افریقیه و بحبش . و اندافسون [۴] واولممار [۵] را بحجاز ، و پیش یحنی بیت‌المقدس هبوس [۶] را بگذاشت و آنچ خواست بگفت و سحرگاه ناپدید (۱۴۳-ب) شد سوی بیت‌المعمور [و] بعبادت خدای تعالی مشغول باشد ، تا وقت دجال بزیر آید ، تا آخر الزمان ، و دین پیغامبر ما صلوات الله علیه تازه کند ؛ و از آن پس مریم بمرد ، و ابلیس خلق در عیسی و مریم وخدای‌تعالی کافر کرد ، و هرگونه وسوسه افکند ، بر صورت آدمی بادو دیو شیطان دیگر ، و این سه مقالت کفر در دل مردم نهاد ، ثالث ثلاثه ، ودر کتاب معارف خوانده‌ام که ترسایانرا نصرانی از آن خوانند که آن دیه که مسیح بدان فرود آمد ناصره خواندندی ، از زمین جلیل ، بعد از بن یحیی‌زکریارا ملك بفرمود کشتن اندرمستی وبیحیی مؤمن بود خواست که دختر زنرا بزنی کند ازنیکوئی یحیی گفت روانباشد ، واین دختر کینه گرفته بود ، ملك را درمستی گفت ، سریحیی خواهم [چون سریحیی ببریدند [۷]] درطشت ، همی گفت نشاید حلال نیست ، [و] همچنین پیوسته [میگفت] ملك بترسید وپشیمان گشت ، وآنجا که اورا بکشت خون از زمین جوشیدن گرفت ، ملك بفرمود تا خاك برسرش کنند ، هرچند که انباشتند چون تلی بزرگ گشت ، وهمچنان همی جوشید ، تاازجملهٔ ملوك طوایف [یکی] نام او حردوس [۸] آنجا رفت بغزا ، ازبس که همی جوشید ازکشتن پیغامبران وشهزادگان ، سپهبدی رادرشهر فرستادو چندین هزار بکشت تاخون یحیی بنشیند ، همچنان می جوشید تا کشندهٔ یحیی را بازنمودند او رابکشت ساکن گشت (۱۴۴-آ) ونبوراذان [۹] کشتگان

---

(۱) اصل : فرطس ویومنس ، طبری ، نطرس وبولس (۲) اصل : نرماس (۳) طبری : فیلس (۴) طبری : ویحنس الی دفسوس قریة الفتیة اصحاب الکهف (۵) طبری : ابن‌تلما الی العرابیة وهی ارض‌الحجاز (۶) کذا . . . طبری اضافه دارد : (واندراییس ومشی الی ارض‌التی یاکل اهلها الناس وهی فیمانری للاساود ساود . . . . . وسیمن الی ارض‌البربر دون‌افریقیه ویهوذاولم یکن من‌الحواریین الی اریوبس جعل مکان یوذس زکریا یوطا حین احدث ما احدث . . . (ج ۲ ص ۷۳۸) (۷) اینمعنی از متن افتاده بود بقرینه نوشته شد (۸) طبری : خردوس (ح حردوس ـ کردوی . جردوی ـ جردوش) ج ۲ ص ۷۲۰ (۹) طبری : نبوزر اذان صاحب‌الفیل (القتل ؟) یکی از رؤسای لشکر خردوس

را در مسجد فرمود فکندمش و شهر باز خراب کرد، واندر بعضی اخبار او را بختنصر الثانی خوانند، که دوم بار آن شهر بیران[1] کرد، و بروایتی دیگر دانیال درین وقت بودست، و اورا باشیری در چاه کردند، هیچ آسیبی نرسیدش، پس برآوردندش، و نبوراذان بدین موسی بگروید، ودانیال پیغامبر بود، و بازآبادانی کردند به‌بیت‌المقدس، وتوان‌بودن که‌این‌وقت دیگر پیغامبری بود، و خدای‌تعالی علیمست بهرچه نویسیم که در تواریخ اختلاف بسیار است و العلم عندالله

اصحاب الکهف

ایشان درعهد دقیانوس یونانی بودند بشهری از شام، و بخدای تعالی ایمان‌آوردند، قوله تعالی: إنهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی. و خدای تعالی ایشانرا جوان مرد خواند وهدایت‌داد ایشان و از پادشاه بترسیدند، وسوی آن‌غار گریختند، شبانی باایشان یارشد، وسگ دردنبال افتاد، هرچند بازگردانیدند نگردید بسخن‌آمد وگفت من نیز هم بدان‌خدای‌ایمان‌دارم که شما، و این‌آیتی بود ایشانرا، ونام‌ایشانرا، واگرچه درکمیت‌عدد ایشان خدای داند قوله تعالی: سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم ویقولون سبعة و ثامنهم کلبهم، قل ربی اعلم بعدتهم (۱۴۴-ب) یکی را نام مکسینا بود دیگر عسلمما وفرطننوس و سروش ودهموش[2] شبان بود که ایشانرا به‌غار رهنمونی‌کرد وخدای تعالی جان‌ایشان برگرفت، و سگ همچنان با ایشان بود، مدت سیصد و نه‌سال بماندند قوله تعالی: ولبثوا فی کهفهم ثلثمایة سنین وازدادوا تسعا، و فریشته بفرمان خدای تعالی هرگاهی ایشانرا ازپهلو بپهلو درگردانیدی: ونقلبهم ذات‌الیمین و ذات‌الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید؛ پس زنده شدند ویملیخا[3] را سوی شهر فرستادند تا طعامی خرد، چون‌بشهر اندر آمد بازار و مردم را نه بر آن‌سان دیده بود، عجب ماند و درم نانبا راداد بمهر دقیانوس، نانبا گفت مگر این مرد گنج یافته است، و او را سوی ملك بردند، و حال پرسیدند، گفت دیگر روز ازشهر بگریختیم ازدقیانوس و بغاری اندر پنهان‌شدیم،

---

(۱) یعنی: ویران (۲) طبری: مکسلمینا، محسملینا، یملیخا، مرطوس (ح: برطونس برطوس)، کسوطونس (ح، کسرطوس- کسوس- کشتوطونس- کسوموس)، بیرونس، (ح: نبردویس نبزونس، رسمولس؟ بطونس (ح: بطویس- بطوس) قالوس (بروایت ابن اسحق که هشت نفر دانسته) ص ۷۷۶ - ۷۷۷ (۳) طبری: یملیخا- ح: تملیخا...

امروز آمدم تایارانرا طعام برم، پادشاه عالمانرا جمع کرد، و بدانست که ایشان اصحاب الکهف اند که ذکرشان در انجیل است، که خدای تعالی ایشانرا زنده کند، پس یملیخا را گفتند شما را بشارت باد که دقیانوس گذشت و ما خدای پرستیم، و از آن تاریخ سیصدونه سال گذشت است، و ملك برنشست با مهتران سوی غار آمدند، یملیخا گفت بروم و ایشانرا خبر دهم در غار (١٤٥-آ) آمد و قصه بگفت و بیفتاد و بمرد، و دیگران همچنین، پس زمانی ببود و کس بیرون نیامد، ملك گفتا یکی درون رو بد، نیارستند گفت: قال ابنوا علیهم بنیاناً ربهم اعلم بهم، پس آنجا علامتی بکردند و بنوشتند که بچه تاریخ در کهف شدند و کی بیرون آمدند، و اندر کتاب سیر الملوك خواندم که بیرون آمدند، و پیش ملك رفتند، ملك ایشانرا در کنار گرفت و قصه بگفتند، پس خدای تعالی رسول فرستاد و ایشانرا مخیر کرد بزندگانی کردن یا ببهشت و رضوان رسیدن، ایشان بهشت گزیدند، و بمردند، ملك خواست که ایشانرا تابوت زرین کند تا در خواب دید که گفتند ما از خاك ایم و باز با خاك رویم تابوت زر چکنیم، پس هم بدان غار دست باز داشت، و آنجا علامت و مسجد کردند، و گویند آنچ خدای تعالی گفت: اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجباً، ورقیم آن نوشته را همی خواهد که برآنجا رقم زدند، و در کتاب السیر اصحاب الرقیم را خود ذکری مفرد است، که درباب الحفایر یاد کرده ایم، والله اعلم.

یونس[1] النبی علیه السلام

ازپیغامبران مرسل بود سوی شهر نینوی ازحدود موصل، وروزگاری دعوت کرد و ایشانرا بعذاب بترسانید، نگرویدند، ازمیان بیرون رفت حق تعالی عذاب را سوی ایشان (١٤٥-ب) فرستاد، آتش زبانه همی زد، و مردمان و پادشاه بدانستند که عذاب آمد یونس را طلب کرد، آنجا نبود، پس همه شهر زنان و کودکان و چهارپا هرچ بود، بیرون بردند و بتانرا بشکستند و ایمان آوردند، و ملك ایشان سر برخاك نهاد و زاری همی کرد و کودکان و زنان بانگ و زاری برآوردند، و باخلاص دعا کردند، خدای تعالی عذاب از ایشان بگردانید، و این چنین رحمت با هیچ امت دیگر نکرد، چنانك فرمود: فلو

(١) طبری: بن متی. ج ٢ ص ٧٨٢

لا كانت قرية [آمنت] فنفعها ايمانها الاقوم يونس (الايه) چون اين خبر بيونس رسيد غمگين شد ابليس اورا وسوسه کرد که تو اکنون دروغ زن شدی پیش قوم ، وسوگند خورد که نیز پیش ایشان نروم، در کشتی نشست باقومی که بجائی[1] رود ، خدای تعالی این کار از وی نپسندید ، و آن ماهی که شکم وی زندان یونس بود کشتی باز داشت تا از بعد قرعه زدن یونس خود را بدر [یا] افکند و ماهی او را فرو برد و یونس در نماز ایستاد بفرمان خدای تعالی، آن ماهی چهل روز از خوردن باز استاد تا یونس را آسیبی نرسد ، و خدای تعالی گفت اگر نه از مسبحان بودی تاقیامت در شکم ماهی بماندی قوله تعالی: فلولا كان من المسبحين للبث في بطنه الى يوم يبعثون ، پس یونس حق را بهسه تاریکی بخواند: تاریکی شب (۱۴٦-آ) وتاریکی دریا وتاریکی شکم ماهی، وخدای تعالی او را برهانید، ماهی بکنار دریا آمد و یونس را از شکم برافکند قوله تعالی : فنادى في الظلمات ان لااله الاانت سبحانك انّي كنتُ من الظالمين فاستجبناله و نجيناه من الغمّ وكذلك ننجي المؤمنين. پس خدای تعالی یونس رابقوم بازفرستاد، بعد از آن [که] قوّت بازگرفت ودرختی آورد تا از آن شیر همی بکند[2] که خیالی گشته‌بود ، وابن عباس گوید که: شجرة من يقطين ، درخت کدوبود ، وشبانی راسوی قوم فرستاد گفت چون باز گردی این بزترا راه نماید و سگ تو گواهی دهد پیش قوم ، شبان برفت وخبر یونس بگفت ، ومردمان بروی جمع آمدند ، و سگ گواهی بداد ، وبپیش یونس آمدند برهنمونی بزواین آیات بود، وتاوقت مرگ باایشان بماند، چنانك حق تعالی گفت : وارسلناه الى مائة الف او يزيدون ، وبکوفه از دنیا برفت،

شمسون العابد

پیغامبر نبود اما عابدی بود و مؤمن و خدای تعالی او را قوّتی عظیم داده‌بود. بزیر زمین بودی[3] وبیرون شهر خانه‌داشت، وهمیشه مردم رابخدای خواندی

(۱) اصل : بجاء (۲) كذا . ظ : شير همي بمكد ؟ . . . و او را سایه همی بکند ؟ . . . :

(۳) كذا ؟ . . في الطبري : وكان من اهل قريه من قرى الروم . . . وكان منزله منها على اميال غير كثيره . . . ظ : بزمين روم بودي .

وبا ایشان حرب کردی [و] سلاحش زنخدان شتر بود' وخدای تعالی طعام وی از آنجا بیرون آوردی ' پس شهریان ازوی ستوه شدند (١٤٦-ب) زنش را بفریفتند ورسنهاء محکم وغل و بندهاء آهنین چند بدو دادند کچون بخسبد ببندش ' زن ببستی وشمسون بکسستی 'و چون زنرا گفتی چرا چنین کردی گفتی ترا همی آزمایم ' روزی گفت خواهم که بدانم که ترا بچه چیز توان بست شمسون گفت بموی خویشتنم پس زنش یکباری ویرا بموی او سخت ببست شمسون هیچ نتوانست کرد' زن برفت و مردم را خبرداد بیامدند و شمسون را بگرفتند و برابر قصر ملك چشم او برکندند' و گوش و بینی او ببریدند' شمسون دعا کرد خدای تعالی او را همچنان درست گردانید برخاست و دست بستون منظرهٔ ملك اندرزد' و از جا بر کند' منظره فرود آمدو ملك با خاصگیان وی کشته شدند پس شمسون دیگرانرا هلاك نکرد' و شهران[1] خراب گشت ' وعالم از کار او خیره ماندند' و این همه درایام ملوك طوایف بود والسلام

جرجیس النبی علیه السلام

از زمین فلسطین بود بردین عیسی علیه السلام ' و بازرگانی کردی ' و سودش بدرویشان دادی ' مردی خدا شناس و عابد بود ' و ملکی بود بر بعضی از شام و موصل ' ونام اوداربان[2] و در کتاب سیر چنانست که از آل جفنه[3] بود غسانیان' وبتی داشت نام آن افلون[3] وبیرون شهرش آورده بود 'وعظیم آتشی بلندکرده (١٤٧-آ) و می گفت هرکه این بت را سجده نکند ' در آتش اندازمش ' و آنجا مؤمنان بردین عیسی بسیار بودند ' پس جرجیس گفت خود را بخدا سپارم ' برفت و گفت این چیست که توبندگان خدا را میرنجانی 'واو را دعوت کرد بحق . ملك بفرمود تااورا بگرفتند و شانهاء آهنین بیاوردند و هرچه براندام گوشت بود و پوست همه را فرود آوردند ' چنانك استخوانها پیدا گشت ' وبیفکندند ' روز دیگر درست گشت بفرمان خدای تعالی ' و دیگربار پیش ملك آمد بدعوت کردن ' باز بفرمود تا میخی آهنین دراز وقوی عظیم بآتش سرخ کردند ' وبمغزش فرو گذاشت ' نمرد' پس بفرمود تا

---

(١) کذا . . . . ظ : وان شهر (٢) طبری : داذانه (ح : داداىه) ج ٢ ص ٧٩٦ (٣) متن: حصنه ،وتقطه گذار انرا (حقنه) کرده بود ؛ ص : جفنه (٣) اصل : فلون . ط : افلون (ج ٢ ص ٧٩٦)

دیکی آب بجوشانند عظیم و جرجیس را بسته در آنجا فکندند ، و بی اندازه آتش
می کردند وآب می جوشید ، وهم نمرد ، ملک گفت دردهم نیاید ، گفت خدای تعالی
درد از من باز داود ، پس دیگر باره بفرمود تا او را بمیخ آهنین بر زمین بدوختند
وسنگی عظیم بچندین مرد بیاوردند و بر پشتش نهادند ، چون شب درآمد خدای تعالی
فرشتهٔ را بفرستاد واورا پیغامبری داد ، و گفت دشمن من ترا سه بار بکشد ، ومن
ترا زنده کنم ، پس ترا بپذیرم وجرجیس را باز گشاد ، واز زندانش بیرون آورد ، دیگر
روز پیش ملک باستاد ودعوت کرد ، ملک وزیررا گفت چه تدبیراست (١٤٧–ب) و
جادوانرا بیاوردند تا عجایبها نمودندش پیش ملک ، از صناعت خویش ، ملک شاد گشت و
گفت این را سگی گردانید و ایشان افسونها کردند و قدحی آب جرجیس را دادند
که بخورد ، هیچ نبود ، گفتند ای ملک کار او جادوئی نیست پس ملک گفت این کرسیهاء
چوبین بهمان درخت که بوده است بازبر و [برگ و] بار بیرون آور تا بخدای تو
بگروم ، جرجیس دعا کرد همچنان ببود وهم نگروید ، و گفت جادو است پس یکی
از وزیران گفت این را بمن ده تا چنانش بکشم که زنده نگردد ، و صورتی ازمس
بفرمود کردن و جرجیس را در میان کرد وبسیاری نفط و گوگرد اندر ریخت ، وآتش
در زدند ، خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن صورت برزمین زد بانگی سهمناک
برآمد و مردمان بیهوش شدند ، چون بهوش و عقل باز آمدند ، جرجیس را دیدند
آنجا ایستاده ، ملک گفت بگرسنگی بیازمایم اورا درخانهٔ بازداشتند ، ستون خانه بامر
حق تعالی سبز گشت ومیوه بارآورد ، دیگر باره جرجیس را از خانه بیرون آوردند
و میخها بزمین فرو بردند و فرو دوختند و شمشیرهاء فراوان در زیر گردون
سخت کردندوآن گردون برپشت جرجیس براندند تا پاره پاره شد واز آن پارهاء گوشت
در پیش (١٤٨–آ) شیران گرسنه افکندندتا بخوردند ، چون شب درآمد خدای تعالی
اورا زنده کرد ، دیگرروزپیش ملک بایستاد اورا بخدای خواند ، ملک گفت من ازکارتو
عاجز گشتم ، این بت مرا سجده کن تامن بخدای تو بگروم گفت روا باشد وبانگ بشهر اندر
افتاد که جرجیس بت راسجده خواهد کردن ، وهمه خلایق روزدیگر بیرون رفتند ،

پس جرجیس گفت یارب این مَلك عظیم دلیرست بتو و ایمان همی نیاورد ، او را هلاك کن ومرا شهادت ده، پس مردم شهر دوگروه شدند بهواء ملك وهواء جرجیس علیه السلام بعد از آن آتشی عظیم بیامد و ملك را با اتباعش بسوخت ، و از آن پس جرجیس را علیه السلام بکشتند و شهر در آن کار شد ، و هلاك گشتند اغلب ،و بعدِ ازین روزگار ملوك طوایف بسرآمد واردشیر بابکان برخاست . ومن اخبار پیغامبران علیهم السلام بدینجایگاه ثبت کردم ودیگر اخبار ها که بعدازین بودست ، وتواریخ در پیش داشتم تاذکر انبیا علیهم السلام علی الولی متصل باشد بپیغامبرما محمد المصطفی صلوات الله علیه وبعداز آن سیاقت خلفا تا بدین عهد والله ولی التوفیق

باب التاسع عشر

اندر نسق ملوك قریش عرب اسلام(۱) از روزگار پیغامبر علیه السلم

(۱٤۸ـب) فصل

اندر تاریخ معدیان از عرب جاهلیت

چون کاری بیفتادی بزرگ ، از آن تاریخ گرفتندی ، وتا نه بس[۲] مدت حوادث بودی که آنرا منسوخ کردی ، وتاریخ ایشان از سالها بُوَد که بروی ثبت کرده شد :

سال :	سال :	سال :	سال :	سال :
اندرآمدن اسمعیل بمکه	متفرق شدن فرزندان معدّ	ریاست عمروبن لحی[۳]	مردن کعب ابن لوی	غدر

سال :	سال :	سال :	سال :
اندرفیل بمکه آمدن	فجار	مردن هشام	بنا[ع] کعبه معظم

ازین جمله خود آمدن اسمعیل ظاهرست ، وفرزندان معدّ ازتهامه بهرگاهی

---

(۱) کذا ـ ودر تاریخ سني ملوك الارض حمزه که ماخذ این فصل است : فی سیاقة تاریخ قریش ملوك عرب الاسلام (ص ۹۳) (۲) متن : بس . (۳) متن : محمدبن یحیی وهو عمروبن لحی بن حارثة ابن عمرو مزیقیا بن عامربن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد من ولد کهلان بن سبا وکان عمرو بن لحی المذکور ملك الحجاز . . . و هواول من جعل الاصنام علی الکعبه و عبدها (ابوالفدا ج ۱ ص ۷۹ ـ ۸۰) حمزه : عام ریاسة عمروبن لحی (ص : ۹۳)

کسی بجایگاه دیگر [شدی و][1] ایشان آنروز را تاریخ کردندی، و این کار درازگشت برایشان؛ وریاست عمروبن لحی[2] را خودشرح داده‌ایم که دین ابراهیم راعلیه‌السلام بصنم پرستیدن بدل کرد؛ واز مردن کعب بن لوّی مدتی تاریخ بستند که سید عشیرت بود؛ وسال غدر چنان بود که پادشاهی ازحمیر یمن کعبه‌را پوشش فرستاد، ودر راه قومی ازبنی یربوع برایشان افتادند وهمه را بکشتند و آن کسوتها بستدند، چون خبر بقوم رسید بموسم عرب قبیلها در هم افتادند و همه[3] را بکشتند، آنرا سال غدر نام کردند؛ و آمدن فیل و ابرهه بمکه خود معلوم است ومعروف، (۱۴۹ـآ) و فجار از پس عام الفیل بودست به‌بیست سال[4]، حادثهٔ بود خوارمایه که بدان حرب پیوست[5]؛ وهشام‌بن مغیرة المخزومی بمرد، وآنرا عظیم داشتند، تاریخ کردند، و از آن پس کعبه باز کردند واز نو بنا نهادند و آنرا هم تاریخی کردند، و این تاریخ بماند تاعهد عمربن‌الخطاب رضوان‌الله‌علیه که تاریخ ازهجرت پیغامبر ماصلوات‌الله علیه گرفتند. وپیش‌از ین‌ازسیل‌العرم تاریخ نهاده بودند[6]، وآنچ بیشتراز همه خواستندی، گفتندی آن وقت بودست فلان مرد یا فلان کار که ریگ‌تر بود[7]، و سنگ نیز گل، و آن وقت که‌سنگ خاره برسان گل سرشته وسخت کرده بود.[8] وهیچ کس‌را چنین تاریخ که از هجرت نهادند نیفتادست که اندران هیچ خلل ظاهر نگردد هرگز، و پادشاهان ازملک خویش تاریخ گرفتندی، و بعد ازآنک دیگر پادشاهی بودی آن‌تاریخ درخلاف افتادی و هرکس چنان گفتی که‌بوی رسیده بودی‌تاهیچ حقیقت نماند وبردل فراموش

---

(۱) این‌عبارت پیچیده است واصل آن در کتاب حمزه چنین است : فاما عام تفرق ولد معد ففی هذاالعام کان ابتداء تفرقهم فارّخوابه ثم جعلوا کل مافارق قوم تهامة عداوا الی التاریخ به فطال علیهم امر ذلك (سنی چاپ برلن ص ۹۴) و پیداست که مؤلف ترجمهٔ غلط وناقصي کرده است (۲) رك : حواشی صفحهٔقبل (۳) حمزه : فوثب بعضهم‌علی بعض (ص۹۴) وظاهراً (همرا بکشتند) چههمه‌را بکشتند معنی ندارد . (٤) متن : و بیست سال (٥) حمزه : فاما عام‌الفجار فهوالفجار الثانی فانه کان بعدعام الفیل‌بعشرین وبین الفجارین یوم‌جبله (٦) ترجمه غلط است ، حمزه گوید : چنانکه سایر عرب‌ازسیل‌العرم و مانند آن تاریخ مینهادند (ر ك : ص ۹۵) (۷) متن : بربود (۸) اصل در تاریخ حمزه چنین است :قالوا کان ذلك اذالسلام ... واذالحجرة فی‌اللین کالطین وکان ذلك اذالصخر مبتلّ کطین الوحل (سنی ص ۹۵) السلام بالکسر جمع سلمه بفتح السین وکسر اللام وهوالحجر،

گشت، وپیغامبرما صلوات الله علیه از مکه بمدینه هجرت کرد، وآن روزگار از سال، محرم وصفر وهشت روز از ماه ربیع الاول گذشته بود، بعد از آن نه سال ویازده ماه وبیست روز بماند، چون عزم کردند بتاریخ نهادن هجرت از مستهل محرم گرفتند [و] سال یکم ازاول این محرّم بشمردند (۱۴۹-ب) تاآخر عمراو صلی الله علیه دهسال و دوماه حاصل آمد، و بناء این تاریخ چنان نهادند که آنرا تاآخرالدهرهیچ تغیری نباشد، و اندر دیگر تاریخهاء پیشین هرگز خلاف برنخیزد و العلم عندالله تعالی .

فصل

اندر نسب سید المرسلین محمد المصطفی علیه افضل الصلوات

محمد(ص) — بن عبدالله — بن عبدالمطلب

مادرش آمنهٔ بنت وهب — مادرش فاطمه بنت عبدالله عامر ۱ — مادرش [سلمی] بنت زیدبن خداش ۲

ابن هاشم — بن عبدمناف — بن قُصَیّ — بن کلاب

امه عاتکه بنت عمروبن هلك۳ — امه حبی بنت حلیل بن حبشیه ٤ — امه فاطمه بنت سعد(۵) — امه هند بنت سریر

ابن مُرّة — بن کعب — بن لؤیّ — بن غالب

[امه] وحشیه بنت شیبان — امه مان بنت القیس٦ — [امه] سلمی بنت عمروبن ربیعه۷ — امه سلمی بنت سعد ۸

ابن فهر — بن مالك — بن النضر — بن کنانة

امه جندله بنت الحرث — امه عاتکه بنت العدوان۹ — امه برّه بنت مر — [امه] هند بنت [عمروبن] قیس

---

(۱) طبری : فاطمه بنت عمروبن عائذبن عمران بن مخزوم (۱-۳ ص ۱۰۷۴) (۲) ط : سلمی بنت زیدبن عمروبن لبیدبن حرامبن خداش وبروایتی : بنت عمروبنزیدبن لبیدالخزرجی (۳) ط وکامل : عاتکه بنت مرة السلمیه (٤) متن : لایقرء ط : حبی بنت خلیل بن حبشیةبن سلول . . . (۵) ط: فاطمه بنت سعدبن سیل (٦) ط : ماویة بنت کعب بن القین . کامل : ماریه . . (۷) وبروایتی : عاتکه بنت یخلدبن النضربن کنانه (از ط و کا) . (۸) ط و کا : لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد (۹) ط : عکرشه بنت عدوان . کا : عاتکه بنت . . . عدوان . متن : عدون

(۱۰) در متن بین سطور چند تن از افراد با خطی ریزه و غیر خوانا بقیهٔ نسب مادران و پدر مادران را الحاق کرده اند وچون از سیاق متن کتاب خارج وبی ترتیب وغیر لازم بود ازنقل آنها خود داري شد ،

ابن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر

امه سلمی بنت اسد ۱ امه لیلی بنت حلوان ۲ امه احصابنت اناد۳ (۱۵۰ـآ) امه سودة بنت علی ۴

ابن نزار بن معدّ بن عدنان بن اُدّ بن اُدَد

امه ناعمه بنت حریم ۵ امه سمره بنت سحت ۶ معلوم نشد امه نعاجه بنت عمرو امه حمه بنت قحطان (کذا)

ابن الهمیسع بن نبت ۷ بن جمیل ۸ بن قیدار

امه حارثه بنت حراط (کذا) امه معطا بنت علی (کذا) معلوم نیست امه هلامة الحمدمیه ۹

ابن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناخور ۱۰ بن اشوع ۱۱ بن ارغو ۱۲

امه هاجر القبطیه معلوم نیست معلوم نیست معلوم نیست معلوم نیست معلوم نیست

ابن فالع ۱۳ بن عابر بن شالح ۱۴ بن ارفخشد بن سام بن نوح

معلوم نیست وهو هود نبی علیه السلام معلوم نیست معلوم نیست ۱۵ معلوم نیست ۱۶ معلوم نیست ۱۷

ابن لمك ۱۸ بن متوشالخ بن (۱۵۰ـب) اخنوخ بن ازد ۲۲ [بن مهلائیل]

معلوم نیست ۱۹ معلوم نیست ۲۰ [وهو] ادریس [النّ]بی ۲۱ معلوم نیست ۲۳ [امه دینه بنت براکیل] ۲۴

---

(۱) بروایتی : بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه (ط وکا) (۲) ط : وهی خندف (۳) ط : رباب بنت حیدة بن معد (۴) ط : سوده بنت عك (۵) ط وکا : معانة بنت جوشم بن جهلمة بن عمرو (۶) ط : مهدد بنت اللهم ویقال اللهیم . کا : مهدة ابنة اللهم . توضیحات حواشی این صفحات که اسامی امهات اجداد رسول ص درآن بود ازطبری چاپ فرنگ حلقهٔ اول جلد سوم صفحات ۱۰۷۳ ـ ۱۱۱۲ وکامل چاپ قاهره جلد دوم صفحات ۱ ـ ۱۱ اخذ شد ودر هر دو کتاب از عدنان ببعد نام امهات نیست و اسامی آباء نیز بروایات مختلف ومکرر آمده است . (۷) دراصل بی نقطه است ط : نابت ونبیت ونبت ـ ابوالفدا : برانبت ـ نابت ـ نبت بن حمل (چاپ قاهره ج۱ ص۱۱۸) قصی (بنابر روایت هشام) از پدرش گوید : فلست لحاضن ان لم تائل بها اولاد قیذر والنبیت ـ قال اراد نبت بن اسمعیل (طبری : سوم ازسری ۱ ص۱۱۱۲ ـ ۱۱۱۳ ـ ۱۱۱۴ ـ ۱۱۱۶ ـ ۱۱۱۸ ـ ۱۱۱۹ ـ ۱۱۲۲ ومنجر نبیت هم آمده است فیمازعم لانه منجر العرب (ص ۱۱۱۸) (۸) در هیچ روایت نبیت بن جمیل دیده نشد لیکن نام حمل ـ حمیل ـ حمل ابن النبت بن قیذار (ط : ۱۱۱۷) و : نبت بن حمل بن قیذار (ابوالفدا ـ ج ۱ ص ۱۱۸) بنظر رسید (۹) ط : سیده بنت مضاض الجرهمیه (جلد اول . .) (۱۰) ط : ناحور (۱۱) ط : ساروغ (۱۲) ط : ارغوا (۱۳) ط : فالغ (۱۴) ط : شالخ (۱۵) ط : امه صلیب بنت بتاویل (۱۶) ط : امه عمرروه بنت براکیل (۱۷) ط : قینوش بنت براکیل (قیوس نل) (۱۸) متن : ملك . (۱۹) امه عربا بنت عزرائیل . (۲۰) ط : هدانه بنت باویل . از نمره ۹ تا آخر از طبری جلد اول صفحات ۱۶۴ ـ ۲۵۴ ـ اقتباس شد (۲۱) ط : امه برکنا بنت الدرسیل بن محویل (۲۲) صحیح : یرد ـ یارد (۲۳) ط : امه : سمعن ـ سمعان سمعت؟ بنت براکیل (۲۴) کذا فی الطبری والکامل

ابن قدیان بن انوش بن شیث آدم ابوالبشر
معلوم نیست۱ معلوم نیست۲ مادرش حوا خلق من التراب

وهمه نسب بدین جماعت پیوندد ، اما هرچه اسلاف پیغامبر علیه السلام [بودند همه]
بزرگتر عشیرت بودند و هرکس را نام و کنیت بوده است جداگانه ، چون نزار که
او را ربیعه گویند ، و قصی که او را نام زید بود ، و برین مثال . و آنك پیغامبر
صلوات الله علیه فرمود : **انا ابن العواتك**[۳] واندر غزو چنان گفت : **انا ابن الفواطم**
دوازده عاتکه بوده‌اند درامهات اجداد وجدهٔ پیغامبر علیه السلام ، ده از قحطانیان
و مضریان و قضاعیان ، ودو از قریش ، و چهار فاطمه هم از قریش وقیسیان وبنی-
الازد وشرح نسب ایشان در تاریخ احمدبن ابی یعقوب بن واضح الکاتب مثبت است
که من اختصار را نوشتم مگر ذکرها برعادت اجمال .

فصل

اندر الفاظ سطیح و وشق[۴]

خداوند تعالی هر دو عالم از بهر پیغامبر ما محمد مصطفی صلوات الله علیه و
سلامه (۱۵۱-آ) آفرید چنانك فرمود : لولاك لما خلقت الافلاك . وازگاه وجود آدم
ابوالبشر تا بیرون آمدن پیغامبر ما ، بشارت دهنده بوده‌اند ، هم پیغامبران وهم پادشاهان
عالم و غیر ایشان .

مبعث محمد مصطفی صلوات الله علیه

و آنرا شرحها بسیارست وبعضی بر سبیل اختصار [یاد] کرده‌ایم و آنچ فراز آید
بگوییم هر کجا که درخور آید ، و الا اندر شرف پیغامبر خود کتابهاست ، و اگر
خود یك آیت از کلام قدیم حق تعالی که اندر نعت پیغامبر فرود آمده است تفسیر
کنند ، عمرها باید . فصلوات الله علیه ،[۵] . . . .

(۱) ط : امه نعمه ابنة شیث (۲) ط : خروره اخت شیث . از جلد اول سری اول طبری چاپ بریل
ص ۱٦٤-۳۵۲ اقتباس شد (۳) متن : عواتك (٤) کذا والمعروف : شق . (۵) از اینجا که نقطه گذارده
شده تا کلمهٔ فیروز عبارت مغشوش است و مقصود روشن نیست و چیزی در اصل افتاده است وما برای
پیوند مطلب جمله افزودیم .

........[عبدمناف جد پیغامبر صلی‌الله علیه اندر زمان]
فیروزبود پادشاه عجم[واو]بزرگترزمانهٔ خود بود، وبرسان ملکان اورا تحیت کردندی
از سخاوت وجمال وشکوه وبزرگی وهیبت وحلم پس چنان افتاد که سطیح کاهن
را بحج آوردند وشق نیز با وی بود و سطیح بحری[1] فرو آمد، وشق به ثبیر[2] وخبر
ایشان هردو بعبد مناف رسید، برخاست با چندتن از سادات قریش و بیامدند ونخست
پیش سطیح آمدو شمشیری ونیزهٔ اورا هدیه بردند، سطیح را یافتند چنانک شرح
داده‌ایم برآن وضم نهاده[2] پس شمشیر ونیزه جائی بنهادند که کس ندید (۱۵۱-ب)
وپیش او رفتند وپرسیدند، گفتا: سطیح سر برآورد وگفت: وعالم الخفیه وغافر
الخطیئة الک لذی الهدیّة الصحیفة الهندیّة والصعدة[3] البهیه فانت خیر البریّة من ذی
فروع نقیة، وذوافضال سنیة، اعطیت من کل نیة، پس عبدمناف[4] گفت ماایدر آمده‌ایم
تااز کارزمانه وگردش احوال علم مارا خبردهی ازآن دانش کخدای تعالی ترا داده‌است
سطیح گفتا: احلف بالله لعلی، لیبعثن منکم النبی الماجد[5] البرّالوفی، من شایعه حظی
و من خالفه شقی، بین کتفه شامة کدرقة النعامه، ویرزق السلامه، یبعث من تهامه
یتبعه اهل الیمن من اهل صنعا و عدن، ابیض کالشطن، تضمحل به الفتن ویطیب
به الوطن، و یخلع اللات والوثن، ویخرج فی صفر، من مصاص مضر، یعطی النصر
والظفر، یستسقی به المطر و ینقذالله به البشر، من لظی و من سقر، یصحبه خیار العرب
ویسمع له العجب، ویظهر کنوزالذهب. گفتند بزرگ فخری ما را یاد کردی
وشرفی باقی، ازکجا باشد این مرد و از فرزندان که باشد؟ سطیح گفتا: و محقف
الاحقاف ومولف الالاف (۱۵۲-آ) انه لمن عبدمناف، مافی ذلک اختلاف، فوالواحد
الصمدالذی لیس معه احد، الباقی الابد، لیخرجن الی امد، من عرصة هذاالبلد، و

(۱) کذا. ظ: حرا، وآن کوهی است درمکه (۲) اصل: لایقرء خا: بثبیر وآن نام کوهی است بمکه
(۲)ظ: چون پارهٔ گوشتی بروضم نهاده. وضم واوضم اللحم جعله علی الوضم-الوضم بفتحتین خشبة الجزار
التی یقطع علیها اللحم. (۳) الصعدة نیزهٔ مستقیم ومستوی جمع صعدات وصعاد (٤) متن: عبدالمناف والصحیح
عبد مناف، و ظاهراً در اصل صحیح بوده و در عبارت بعد ها قلم برده اند، (٥) متن: الماجدم

لیهدین الی الرشد ، ثم یبقی الملک فی معدّ ، الی آخر الدهر و الابد . عبد مناف را از این سخن روی برافروخت و شادمان گشت و گفت مارا بفخری جاودانه امیدوادی وازآنجاپیش شق[1] آمدندواز وی همچنان سؤال کردند، شق گفتا : احلف بالله الجلیل، لیبعثن عما قلیل ، منکم الرسول ، الذی لیس له عدیل ، بدین ابراهیم الخلیل ، بالرمح والسیف الصقیل ، فیظهر الایمان ، ویبطل الاوثان ، ویعبد المنان وتخمد النیران ، ویعصی[2] السلطان ، الی بنی عدنان الی اخر الزمان ، یتبعه بنی قحطان ، والبهالیل من عدنان[3] فاذا توفی النبی ، خلفه الشیخ[4] ، وبعده البر الوفی ، ویخلص الدین الزکی ، للواحد الفرد العلی ثم یخلفه الماجد الحنیف الغطریف ذوالنجدة العنیف ، و بعده الشریف الماجد المعروف ، ذوالنجدة[5] الموصوف ، فاذا مضی الخلفاء الاربع یتضع الارفع و یرتفع الاوضع فیکثر التشاجر ، وعلی الملک (۱۵۲-ب) التفاخر ، و تفرق العساکر ، فیکثر الزنا و یستعمل الخنا ویکتفی النسا [ء] بالنسا [ء] ، ویختلف الاهوا ، وینقص الانوا ، ویملک من عبدالشمس ملوک ، ذوی دم مسفوک ، فیقتلوا الاخیار ، ویعلوا الاشرار ویخرب الدیار فی صفر لاصفار ، یقتل کل جبار و یحل الدمار ، بذوی البغی والصفار ، و یقتل مروان الحمار ، فی خلال الغمار[5] و یجمع الرماة ، [و] یضرب[6] الکماة وقتل الغواة ، بالملک القوی والامیر الرضی ، بالرجل النقی ، من فروع عباس عم النبی فورب العباد ، و علیهم السواد فیعمر المزارع ، ویبنا المصانع[7] و مار البدایع [کذا] ، و یسهل الحزون لملک القرون ، بماء معین و خصب السنین ، و امن یکون ، فیفرح الناس بما آتاهم ، ویحقن بدماهم ، و یجمع الله به اهواهم ، و یذهب الله شجناهم[8] و یکنب[9] الله به اعداهم ، و یجلوا الله ظلماهم ، و یحمد الله ظلال العما کانها کانت قتام[10] فنجلا و یغسل الارضین من کل قذی ، ویملا البلدان عدلا و بقا[11] ویکسوا الا [رض] جمالا[12] وبها هذا بیان فافهموا فیه النبا فان العرش فیه قدتضا ، و فصل الامر [و] ثم دا[13]

---

(۱) متن : وشق ، همه جا (۲) ظ : وینقل ویعطی (۳) متن : والبهالیل (۴) ظ : الشیخ الوصی (۵) روی کلمه بخط ریزه (سیدالقوم) نوشته شده است اصل بی نقطه(٦) اصل : یصرب(۷) ظ ، ویبنی المصانع (۸) ظ : ویذهب الله بشجاهم ؟ (۹) ظ : وینکب (۱۰) ظ : غمام (۱۱) ظ ، تقاء تقی (۱۲) اصل ، حمالا (۱۳) : اصل : فضل الامر ثم دا ، بقیاس اصلاح آن شد

[1] پس ایشان عجب ماندند (۱۵۳-آ) از گفتار شق، [2] و برابری با آنچ سطیح گفت، و باز گشتند و عبد مناف باجای خویش آمد، واز عبد مناف شرف و سوددو سخابهاشم رسید، و بسیاری بیفزود برطعام حجاج دادن، و هرچیز که شرح آن ظاهر است، وازوی به عبدالمطلب [3] . . . .

[4] . . . . . بحرای (ها) [پس عبدالمطلب] با جمله بزرگان و اشراف قریش پیش سیف ذی الیزن [5] رفت بتهنیت ملك بازیافتن یمن، چون سیف از نژاد عبدالمطلب باز پرسید و او را بدانست، او را بزرگ کرد و بخلوت پیش خواند و بستودش و بشارت دادش بپیغامبر علیه السلام، بعد از آن اورا بسیار چیزها بخشید و شادان بازگشتند. پس چون ابرهة الاشرم پیل بدر مکه آورد بدان عزم که بیران [6] کند و سبب آن [چنان بود که ابرهه] کلیسای نیکو بیمن بکرد، و می خواست که مردمان آنجا روند برمثال آنك بکعبه آمدندی گفتا آن خانه خراب کنم و آنك دو عرب بدان کنیسه در حدث کردند و در محراب مالیدند و ابرهه طیره [شد و با سپاه راه حجاز] [7] گرفت و از ملك حبشه این دستوری خواسته بود، وآن پیل را که نامش محمود بود با خود بیاورد تا کعبهٔ معظم بیران کند، پس مردمان مکه بکوهها رفتند و [دو] صد اشتر ازآن

---

(۱) ازین غیبگوئی و عبارات آن پیداست که تا چه حد مجعول و متاخر است و بهمین سبب این داستان در تواریخ معتبره ازقبیل طبری وغیره دیده نشد واصلاح آن کما یلیق میسر نگشت (۲) متن: وشق (۳) اینجا افتادگی دارد وچون معلوم نشد نقطه گذاشتیم (٤) متن: بحواهی هم خوانده میشود ظ: بصنما (٥) کذا وصحیح: سیف ذی یزن یا سیف بن ذی یزن رفتن عبدالمطلب بنزد سیف ذی یزن چگونه پیش از هجوم ابرهه بمکه بیمن تواند بود، چه حکومت حبشه که ابرهه یکی از آنهاست دریمن بقول حمزه هفتادو دوسال بود و پس ازین مدت ملك بسیف ذی یزن رسید! لذا باید افتادگی یاتقدیم ویاتاخیری داشته باشد (٦) بیران لغتی است ازویران (۷) اصل: طیره گرفت وآن غلط است ومطلب ناتمام ازروی قیاس الحاق شد

عبدالمطلب برده بودند سوی ابرهه رفت، وآن دو مرد[1] از بزرگان عرب که بااو حرب کردند و اسیر افتادند، و پس [ابرهه‌را] (۱۵۳-ب) دلیلی همی کردند، عبدالمطلب را پیش ابرهه بردند و تعریف کردند[2] ابرهه از شکوه و فرّ عبدالمطلب فروماندو او را بکراهت[3] برتخت خود نشاند برابر خویش، پس عبدالمطلب از شتران خویش سخن گفت، ابرهه گفتا آن ظن ما که‌اندر تو بود خطا گشت، عبدالمطلب گفت‌چه ظن بودست؟ ابرهه گفتا پنداشتم که از من شفاعت این خانه خواهی کردن که شما را بدان فخر باشد جاودانه تا ترا بخشم و باز کردم. عبد المطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت، و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت، ابرهه بسهمید[4] از آن سخن و شگفت آمدش لفظ عبدالمطلب، و بفرمود تا شترانرا باز دادند، و عبدالمطلب بازگشت، روز دیگر ابرهه باسپاه و پیل بدر مکه آمد، خدای تعالی طیرا ابابیل را بفرستاد بمخلب و منقار اندر سنگها، و برایشان فروگذاشتندی، و بر سر مرد آمدی و بشکم‌اسپ بیرون شدی[5] وبساعتی همه‌هلاك

---

(۱) مراد از دو مرد یکی ذونفر الحمیری است ودیگر نفیل‌بن حبیب الخثعمی که با ابرهه حرب کرده و اسیر شده بودند و او را در راههای حجاز دلیلی میکردند. ولی طبری بروایتی ذونفر حمیری را در مورد عبدالمطلب نام میبرد و بروایتی نفیل را ودر روایت اول چنین گوید: چون عبدالمطلب بلشکرگاه ابرهه آمد (ذونفر) محبوس بود عبدالمطلب ویرا در حبس ملاقات کرد و از وی در کار خویش استعانت جست ذونفر گفت من با انیس پیلبان ابرهه دوستی دارم اورا خواهم گفت که ترا نزدیك ابرهه شفاعت کند و اذن بخواهد وعبدالمطلب براهنمائی و وساطت انیس نزد ابرهه شد (جلد دوم طبری سری اول ص ۹۳۸-۹۳۹) کذا فی‌الکامل (۲) چنانکه در حاشیهٔ قبل اشاره کردیم‌واسطهٔ بین عبدالمطلب وابرهه بقول طبری دو اسیر مذکور نبوده اند و انیس پیلبان بوده است که بنابسفارش ذونفرالحمیری که اسیر ودر حبس بود ویرا نزد ابرهه برد وشفاعت ومعرفی کرد - وگویا لفظ (ذونفر) که نام یکتن است با دو نفر اشتباه شده است! (۳) متن در اصل: بکرمت - بکرهت - بکرفت خوانده می‌شده و تصرف کرده (بکراهت - بکرامت) کرده‌اند - طبری گوید ابرهه نخواست ویرا زیردست‌خود بنشاند و کراهت داشت، که مردم حبشه ویرا با عبدالمطلب بریك سریر نشسته بینند بنابر این از تخت بزیر آمد وباوی‌بریك بساط بنشست (٤) فعل: سهمیدن درجای دیگر دیده‌نشد. یعنی‌سهم بدلش‌اندرآمد (۵) متن: آمدی.

شدند، وروایتست که [آن مرغان] از کنار دریا گل برداشتند [و] خدای تعالی تفی از دوزخ بفرستاد و بر آن وزید واندر هواسنگ گشت، و چون برایشان آمد اندامها شان پاره پاره شد، و بس کس بشهر یمن باز رفت نرسید [1] و این همه را خوره بتن افتاد و بمرد، بیمن و حبشه نیز گویند، و این ذکر در قرآن مجیداست (۱٥٤-آ) قوله تعالی: اَلَم تَرَ کَیفَ فَعَلَ رَبُّکَ باصحاب‌الفیل (الی آخر)

و تا غایت دین اسلام وظهور پیغامبرعلیه‌السلام اندر عرب، ترسایی در ربیعه و غسان بود، و بعضی از قضاعه، و جهودی اندر حمیر و یمن وبنی کنانه و کنده بود ودین‌مجوس اندربنی تمیم، وزرارةبن عدس واقرع بن حابس ازیشان بودند، و زندقه اندر بعضی از قریش، وبت پرستی، واین ذکر در کتاب‌المعارف خوانده‌ام والعلم عندالله تعالی.

فصل

اندر مولود پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام

پس همین سال پیغامبرما صلوات‌الله علیه و سلامه از مادر بزاد، چهل[ودو] [2] سال از ملك انوشروان عادل گذشته بود، اندر چهل ویك، وچهل‌وسه هم روایتست و در فرمان یافتن پدرش به‌سی‌ماه خلافست، بعضی گویند هنوز در شکم مادر بود، و بعضی ازپس ولادت به‌بیست‌و هشت‌ماه، ومادرش را وفات ازبعدشش سالگی گویند و از بعد هشت سالگی، و مولود او روز دوشنبه بود از ماه ربیع‌الاول اندر شب دوم وهشتم، و دوازدهم [واندران] خلافست، امادر نیمهٔ اول ماه هیچ شکی نیست، [3] و همان‌شب که ازمادر جدا گشت، نوری ازوی بتافت چنانك مادرش گفت قصرها اندر زمین (۱٥٤-ب) شام پیدا گشت، وهم مادرش گفت که فریشتهٔ از آسمان فرود آمد ومرا گفت: این که در شکم توست بهترین همه خلقانست، چون بزاید او را محمد

---

(۱) کذا؟ ودر عبارت پریشانی ایست ظ: و رسید. باز نرسید؟ (۲) طبری: لمضی اثنین و اربعین (ج ۲ ص ۹٦٦ - ۹٦۷) (۳) طبری: دوشنبه عام‌الفیل لاثنتی عشرة مضت من‌شهر ربیع‌الاول (ج ۲ص ۹٦۸) کذا الکامل

نام کن، وبگوی : اعیذك من [شرّ] کلّ حاسد[1] دیگر روز عبدالمطلب را این سخن بگفت، وآن شب که بزاد هرچ بروی زمین بت بود بزمین اندر افتاد، و کنگرهاء ایوان کسری بیفتاد از لرزیدن [و] بروایتی گویند بخواب دید، و آن حقیقت ترست، و موبد موبدان در خواب دید که شتران عربی کم عدد و لاغر، بسیاری از شتران بختی را از آن روی دجله[2] [هزیمت] کردندی و بهزیمت اندر زمین ایران بپرا کندندی وبعضی گویند اسپ دید که شتران [ازیشان] رمیدند[3]، وهمان شب آتش بمرد در آتش گاه پارس، وهزار سال بود که می افروختند، وآب دریا[ی] ساوه خشك شد، پس روز دیگر کسری از خواب و شُرف افتادن ایوان غمناك بود، بزرگان و دانایان را پیش خواند و این سخن همی گفت که [چه] شاید بودن؟ و موبد موبدان از خواب خویش سخن گفت [و گفتا] نیارستم با ملك آغاز کرد[4] این سخن گفتن، پس آغاز کرد[5] این خواب گفتن، پس خبر مردن آتش برسید و حدیث آنك بحیرهٔ ساوه ناپدید گشت، کسری مُضطر گشت، فرمود تا همه کاتبانرا و عارفان[6] را (۱۵۵-آ) وزاجران فال، و منجمان، و معبران را جمع کنند، وکس فرستاد بنعمان بن المنذر که دانا ترعرب بود، تا کسی بفرستد، نعمان عبدالمسیح بن عمرو بن [حیان بن] بُقیله[7]

---

(۱) طبری چنین گوید : یزعمون فیما یتحدث الناس والله اعلم ان آمنة بنت وهب ام رسول‌الله صلعم کانت تحدث انها اتیت لما حملت رسول‌الله صلعم فقیل لها انك قدحملت بسید هذه الامة فاذا وقع بالارض فقولی اعیذه بالواحد، من شر کلّ حاسد الخ کامل نیز همین عبارت را دارد جز آنکه : . . . کانت تحدث انها اتیت فی منامها لما . . الخ . (ط . ص ۹۶۷ - ك : ج اول ص ۱۶۲)

(۲) کذا : طبری گوید : ان ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قدقطعت دجلة وانتشرت فی بلادها (ص ۹۸۱) در ترجمهٔ بلعمی گوید : ومؤبد بزرگ بخواب دید که اشتران بزرگ رسطبر واشتران عرب خرد بعدد اندکی بایکدیگر حرب کردندی وآن اشتران عرب خرد این اشتران بزرگ را هزیمت کردندی ودجله بگذرانیدندی و آن اشتران عربی خویشتن بزمین عجم اندر افکندندی و بپرا کندندی (نسخهٔ کهنهٔ خطی نگارنده) و از کامل فوت شده است . (۳) روایت طبری است که بلعمی آنرا تغییر داده است رك حاشیه (۲) (٤) ظ : آغاز کرد بصیغهٔ مصدری - یعنی : اول بلا اول واین صیغه جای دیگر دیده نشد و گویا زاید باشد (٥) بصیغهٔ فعل ماضی (٦) ظ : عرافان را . العراف وهوالمنجم و المخبر عن الماضی والمستقبل والطبیب (منجد) ودر کتب فارسی قدیم عراف آمده است (۷) اصل : عمرو بن ثعلبه - طبری : عبدالمسیح بن عمرو بن حیان بن بقیلة الغسانی

را بفرستاد، و او را درین مدت سیصد واند سال [1] از عمر او گذشته بود، هیچ کس سرّ این ندانست، عبدالمسیح گفت گشایش این سخن از خال من خیزد، سطیح الغسانی را، کسری فرمود تا برود و ازین احوالها خبر آورد، پس عبد المسیح را یافتند [2] بفرمان شاه، بتاخت و سوی شام رفت، چون نزدیک سطیح رسید، وبرادر حال نزع یافت، باوی سخن گفت، هیچ پاسخ نیافت، پس این شعر بگفت و دهن برگوش سطیح نهاد و بآواز بلند این شعر در گوش سطیح گفت شعر:

اصمّ ام یسمع غطریف الیمن — بنافذفی القول شاف من عمن [3]
یا فاضل الخطة اعیت من ومن — فی الارض احیا[ء] معد و یمن
من معدن الشام الی ارض عدن — وفارج الکربة فی الیوم النطن (کذا) [4]
اتاك شیخ الحیّ من آل سنن — و امه من آل ذئب بن حجن
ازرق راس النار صرّار الاذن [5] — ابیض فضفاض الرداْ والبدن
صحم طویل المنکبین کالشطن [6] — رسول قیل الفرس کسری للوسن [7]
(۱۵۵-ب) جار به الارض علنداو سجن [8] — لایرهب الظلمافی اللیل دجن [9]
یرفعه طوراً وطوراً لحرن (؟) — حتی مداعادی الحاجن و القطن [9]

سطیح چشم بگشاد ونیك در وی نگرید وبآوازی ضعیف او را گفت:

عبدالمسیح، علی جمل یسیح [10] وفد علی سطیح، حین اوفی علی الضریح [11] بعثك

---

(۱) طبری ندارد. بلعمی: عبدالمسیح بن عمرو الغسانی از فرزندان ملوك شام وبدین جهان سیصد و شصت سال زیسته بود (نسخهٔ خطی) (۲) کذا؟ ومطلب تکرار مطلب اولست. وبا: تاختند یعنی بشتاب روان کردند (۳) کذا؟ و در طبری: مصراع بعد مقدم براین مصرعست، و اینمصرع چنین است: ام فاز فازلمّ بهشأوالعنن (ج ۲ ص ۹۸۲) (٤) اینمصراع در طبری نیست. و در ابی الفدا: وکاشف الکربة عن وجه الغضن (ج اول قاهره ص ۱۱۶) ناسخ التواریخ: وکاشف الکربة فی الوجه الغضن (ج۲ص۳۵۵) (۵) طبری: ازرق ممهی الناب. ناسخ: ضخم الناب... (٦) ظ: ضخم طویل ... واین مصراع درطبری نیست (۷) طبری: رسول قیل العجم یسری للوسن (ص۹۸۳) متن: الموسن (۸) طبری: یجوب بالارض (ناسخ: بی الارض) علنداة شجن (۹) در طبری بجای این سه مصراع چهار مصراع ذیل است:

یرفعنی وجناً و یهوی بی وجن — لایرهب الرعد و لاریب الزمن
حتی اتی عاری الجآجی و القطن — تلفه فی الریح بوغاء الدمن
کانما حثحث من حضنی ثکن

(ج۲ص۹۸۳) (۱۰) ط: یسیح الی سطیح وقدا وفی علی الضریح. ابوالفدا: علی جمل مشیح (۱۱) متن: الصریح

ملك بنی[1] ساسان، لارتجاس[2] الایوان، و سقوط الشرفات الثمان[3] و رؤیا الموبذان بانتشار الذوبان، بمغیض نهروان، ولخمود النیران، ولفوت(؟) بحیرة قاسان، ذلك علامات بمان[4]

عبدالمسیح گفتا همچنان است از به. این کار آمده‌ام ای خال بگو تا پس چه باشد؟ دیگر بار سطیح گفتا: [5]لمولد هجان (کذا) من معدن عدنان، یبعث بخیزران، بالنبوة والبرهان، فیعبدالرحمن، و یکثر الاذان، و یزجر الشیطان، ویظهر الایمان، بالواحد المنان، و تخمد النیران و تدحض الادیان، له بکل مکان، یتبعه آل عدنان، و یهالیل قحطان، فیعملون المیزان، (۱۵۶-آ) فی ذوی الطغیان، فیعبد الدیان، ذو الملك و السلطان، فقل لابن بابکان، اذا الملك[6] منکم النسوان، آزرمی دخت و بوران، فایقنوا بالهوان، یابن عمرو بن حیان، اذا کثرت التلاوه،[7] و ظهر[8] صاحب الهراوه، وفاض[9] وادی السماوه، وغاض بحیرة ساوه، فلیست[10] الحیرة لك بدار، ولالك بها قرار[11] وسیملك منهم ملوك وملکات، بعدد الشرفات.[12] وچون این لفظ بگفت همان لحظه جان بداد، پس عبدالمسیح باز گشت، وسوی کسری آمد، و خبر بداد از آنچ سطیح گفت. کسری گفتا تا بعدد شرفها از ما زنان و مردان پادشاهان نشینند، کارها و آسایشها باشد. و بود از یشان که در دوسال چهار پنج [ملك] سپری شدند[13] و تا روزگار عثمان عفان بیش نکشیدند، پس عبدالمطلب پیغامبر را بحلیمه سپرد تا او را شیر دهد و پیش از ین چهارماه در مکه زنی شیردادش [بشیر پسری از آن او][14] مسروق نام، و حلیمه او را بدان کوهها درپرورد که هوا آنجا

---

(۱) متن: بنو (۲) طبری: لارتجاس. متن: لارتجاح (۳) طبری ندارد وبجای آن: وخمود النیران (٤) ظ: ثمان- این قسمتها درطبری نیست. ابوالفداهم ندارد وطبری تقریباً برابر است واز کامل بکلی فوت شده است (۵) این قسمتهاهم درطبری نیست (٦) ظ: اذا ملکت. (۷) قبل ازاین قسمت طبری دارد: و رؤیا الموبذان، رأی ابلا صعابا، تقود خیلا عرابا، قد قطعت دجلة، وانتشرت فی بلادها، یا عبدالمسیح، اذا کثرت التلاوة. الخ.. (۸) طبری: وبعث (۹) اصل: غاص طبری: فاض (۱۰) کذا طبری متن: نصلیت (۱۱) بجای این دوسجع طبری: وخمدت نارفارس، فلیست الشام لسطیح شاما، یملك منهم... (۱۲) طبری: علی عدد الشرفات، وکل ماهوآت آت (ج ۲ ص ۹۸۳) (۱۳) متن: شوند (۱٤) از طبری: ارضع رسول‌الله صلعم ثویبة بلبن ابن لها یقال له مسروح (ص ۹۷۰)

خوشتر بودی، وکودکان‌را آنجا بردندی، چون ده سال شد عبدالمطلب اورا بابوطالب سپرد و بمرد، پس اینجایگاه من‌شرح قصه‌نمی‌دهم مگر در خاتمت کتاب اگرخدای تعالی توفیق دهد،

اما کارهاو تواریخ که رفتست (۱۵۶-ب)علی‌الولی مختصر جمع کردم برسبیل دیگر ابواب، بل فصول آن مشبع تر، و شرح آن بجایگاه خود ثبت کرده شود انشاالله تعالی و به‌الحول والقوه.

فصل
اندرتاریخهاوکارها تابهجرت

آن وقت که پیغامبر علیه‌السلام با ابوطالب عمش بشام رفت، بحیرای راهب او را بدید وعلامتها یافت، وبوطالب را گفت این پسر تراچه باشد؟ گفت فرزند، راهب گفت‌نشاید که پدر اوزنده‌باشد، گفت برادر زاده‌منست، اما از فرزندان عزیز ترست.بحیرا گفت‌اگر بروی چنین مهربانی اورابشام مبر،که همه‌جهودان وترسا‌آن شام او را دشمن اند، که پیغامبر خواهد بودن، و مهر نبوّت که میان دو کتف وی بود می‌بوسید، پس ابوطالب بازگشت و بمکه باز آمد و اندر آمدن و رفتن بالای سر پیغامبر علیه السلام‌پارهٔ میغ همی رفت و سایه همی داشت از تپش آفتاب، واین علامتها[ی] پیغامبر بود علیه‌السلام، در این وقت گویند نه‌ساله بود، و دوازده نیز گویند، و در آن‌وقت که با اعمام خویش بحرب الفجار حاضر آمد بیست و سه‌ساله بود، و بیست‌و یک هم نیز گویند، و بار دوم که بشام رفت از بهر خدیجه ببازرگانی با میسره غلام‌خدیجه، و بسیاری علامتها دیدی میسره ازپیغامبر، و پیغامبربیست و پنج ساله بود، (۱۵۷ - آ) و چون باز آمد بعد از دوماه خدیجه بنت خویلد ابن اسد بن عبد العزی را بزن کرد، و اندر آن وقت بنا [ی] کعبه نو کردند، میخواستند که حجر الاسود را بر رکن کعبه نهند خلاف کردند هر چهار قبیله که در مکه بودند، چون بنی هاشم، وبنی امیه،وبنی زهره، وبنی مخزوم، [۱] و هر کس خواست که حجر را ایشان برگیرند وبر رکن نهند تا فخر

---

(۱) طبری : ثم ان قریشاً تجزات الکعبه فکان شق‌الباب لبنی عبدمناف وزهره، وکان مابین ※

ایشانرا بود، واندرین گفت وگوی همی بودند که پیغامبر علیه‌السلام از در مسجد درآمد، و اتفاق کرده بودند که هرچه آن کس حکم کنند که از در مسجد در آید، ضرورت چنان کنند، پس گفتند محمدالامین آمد و تا وحی رسیدن او را محمد امین خواندندی از وفا وامانت و راستی، و همه‌ودیعتها پیشروی نهادندی، وبرتوسط اودر همه‌حوادث خلاف نکردندی، چون پیغامبر سخن ایشان بشنید ردا بازگسترد، و حجر را درمیان ردابنهاد، وفرمودتا از هر قبیله گوشهٔ برگیرند، و همچنان کردند چون بر رکن رسیدند، پیغامبر را گفتند اکنون تو برگیر و برجایگاه خویش نه، پیغامبر حجر الاسود را بررکن کعبه نهاد، و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند، در بیست و پنج و سی و پنج سالگی[که از عمر] پیغامبر علیه‌السلام گذشته بود، واین وقت‌ده‌سال بود ازپادشاهی خسروپرویز ونخست (۱۵۷-ب) آیت که‌جبرئیل آورد، سورت: اقراء باسم ربك الذی[خلق] بود و همه‌قرآن متفرق آمد، مگر سورةالانعام، وباز پس تر آیت که بنزدیکی [او] بیامد این آیت بود که: واتقو یوماً ترجعون فیه الی الله ثم توفی کلّ نفس بما کسبت و هم لایظلمون. و نخستین کس از زنان، خدیجه، مسلمان گشت واز مردان ابوبکرالصدیق، و ازکودکان مرتضی علی، و شش ماه کارش پنهان بود، دعوت نکرد، و سه ماه در حصار شعب [1] بود، هفتم ماه [2] دعوت کرد [و] مسلمان همی گشتند: چون ابوبکر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و زبیر عوام و سعد وقاص وعماریاسرو جعفر طیار، واز پس این جماعت عمر خطاب مسلمان‌شد، وبمعاونت اوبمسجد رفتند وبآشکارا

االرکن الاسود والرکن الیمانی لبنی مخزوم وتیم . . . وکان ظهر الکعبه لبنی جمح وبنی سهم‌وکان شق الحجر وهوالحطیم لبنی عبدالدار بن قصی ولبنی اسدبن عبدالعزی بن‌قصی وبنی عدی‌بن کعب (طبری ج ۳ ص ۱۱۳۷)

---

(۱) حصار شعب مراد شعاب جبال است که حضرت رسول ص پس از بعثت خود ومؤمنان از اصحاب چندی در شعاب جبال متواری بودند و در نهان نماز میگزاردند (۲) طبری گوید: سه سال بعد از بعثت و نزول جبرئیل از خدای بمحمد امر آمد که امر نبوت آشکار کند وآیت آمد که : اصدع بماتؤمر و اعرض عن‌المشرکین و پیش ازین در آن سه سال که از پس مبعث بود رسول خدای دعوت پنهان میداشت (جلد سوم ص ۱۱۶۹)

نماز کردند، پس پیغامبر علیه‌السلام [را] آیت دعوت عام آمد قوله تعالی: قل یا ایها الناس انی رسول‌الله الیکم جمیعاً ، ودر مسجد دعوت کرد ، وبر کوه صفا [و] مشرکان دست بجفا ها گشاده کردند ، پس یارانرا جماعتی از خواری کردن کافران بحبشه فرستاد ، و بعد از آن حمزه عم رسول‌الله مسلمان شد ، و پیغامبر علیه‌السلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش و مکیان صبر همی‌کرد بفرمان خدای تعالی ، چنانك گفت : فاصبر صبراً جمیلا. دیگرجای گفت : فاصبر کما صبر اولوالعزم من‌الرسل ، وبعداز هفت سال (۱۵۸ـآ) از ابتدای نبوّت ابوطالب بمرد، و همین سال خدیجه بمرد ، ومرگ بوطالب سخت بودبر پیغامبر علیه السلام ، که قریش دست بزخم وجفا برگشادند برپیغامبر علیه‌السلام ، و ریاست به‌عباس بن عبدالمطلب رسید ، و مردی نرم بود وحلیم وبردبار ، نتوانست پیغامبر را نگاهداشتن، پس [پیغامبر] بطایف رفت ، قبول نکردندش و بخواری گذاشتند ، آن شب ببطن النخله باستاد که نیارست بشهر اندر شدن ، ونماز همی‌کرد ، وقرآن همی خواند ، پس چندتن از پریان آنجا بگذشتند ، وبر پیغامبر ظاهر شدند ، و ایمان آوردند ، قوله تعالی : واذصرفنا الیك نفراً من‌الجنّ یستمعون القران. بعد از آنك پیغامبر علیه السلام بمدینه رفت با جماعت خویش باز آمدند بوادی‌الجن، ومسلمان شدند، پس پیغامبر علیه‌السلام [به] زنهار مطعم[۱] بن عدی بمکه اندرشد[۲]؛ وچون پنجاه سال از عمر پیغامبر بگذشت ، خدای تعالی از میان زمزم و مقام ، پیغامبر را بمعراج برد ، و بعضی گویند از خانهٔ امّ هانی بنت ابی طالب ، و این وقت نزدیك بود بمرگ ابوطالب ، و خدیجه ، و پیغامبر علیه‌السلم از غم آنجا بسیاری بودی، [۳] قوله تعالی : سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من ایاتنا انّه هوالسمیع البصیر . ازین پس (۱۵۸ـب)

---

(۱) متن : معطم (۲) متن : شدند پیغامبر تنها از مکه بطایف رفت و تنها بمکه بازگشت (طبری سوم ص ۱۱۶۶) (۳) این جمله معنی ندارد و ظ : پیغامبر از مرگ آنان بسیار غمی بودی . طبری گوید : نعظمت المصیبة علی رسول الله صلعم بهلاکهما (ج ۳ ص ۱۱۶۶)

(١٥٨-ب) بموسم [1] مردمان مدینه چند تن از قبیلهٔ خزرج [2] دعوت او بپذیرفتند دوم سال از قبیلهٔ اوس چندتن با ایشان بیامدند و همه مسلمان شدند، و خواستند که پیغامبر را ببرند، پس مصعب [3] ابن عم خود را [بمدینه] بفرستاد بمشاورت عباس بن عبدالمطلب [4] تا نخست همه شهر را دعوت کند و بیعت بستاند، وهمچنان کرد، و دیگر سال باز آمدند، و جماعتی از مهتران ببردند[د]وقبیله باهم [5] وبحضور عباس، پیغامبررا بیعت کردند، بهمه شرایط، و مسلمانان رفتن گرفتند سوی مدینه پنهان، وازآن پس پیغامبر صلی‌الله علیه عزم رفتن کرد، واین‌را هجرةالثانیه [6] خوانند، و شب رفتن، علی ابن ابوطالب را فرمود که در جامهٔ خواب وی خسبد، و گفت ودیعتهاء مردم بجای باز رسان، وخود بیرون آمد. و کفار [7] نگهبا[نا]ن بدروبام برگماشتندبرآن عزم‌که قصد کشتن پیغامبر کنند، روز را [8] چون بیرون آمدو [9] این آیت می‌خواند: و جعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً، و هیچ کس ازایشان بیدار نگشتند، وپیغامبر بوعده با ابوبکر صدیق، سوی غار رفتند، وسه‌روز ببودند وشب‌چهارم با زاد ودلیل بمدینه رفتند، چون پیغامبر پنج فرسنگ بیامد، باز پس نگرید در کوهها، مکه، غمناک‌شد، زاد خویش بجایگذاشت وآب ازچشم (١٥٩-آ) مبارکش بدوید، گفت ای حرم خدای اگرنه آنستی که مرا از تو بجور و ستم بیرون

---

(١) درمواسم زیارت کعبه که قبایل عرب بمکه می‌آمدند رسول دعوت میفرمود ودر یکی ازان مواسم است که برخی از مردم مدینه ایمان آورده‌اند. (٢) اول‌از بنی‌خزرج بقول طبری ایاس‌بن‌معاذ ایمان آورد و در موسم دیگر شش تن از خزرج ایمان آوردند ودر سال دیگر دوازده تن از خزرج ودو تن از اوس حلفای خزرج(طبری۳ ص۱۲۰۸ ـ ۱۲۱۰ ـ ۱۲۱۱) (٣)مصعب بن‌عمیر بن هاشم بن عبدمناف (طبری ٣ ص١٢١٤) (٤) درطبری که این روایت را مشبع ذکر میکند نامی از مشاورت عباس نیست و پیداست این اخبار درعصر مؤلف بمراعات جانب خلفای بغداد وضع شده است و عباس درآن وقت بتصریح طبری هنوز ایمان نیاورده بود ولی در حضوز زعماء اوس و خزرج در بیعت عقبه ازرسول‌الله تقویت کرده است (٥) ظ: مهتران هردو قبیله‌باهم (٦) طبری این نوبت که‌اصحاب باشارهٔ رسول بمدینه میرفتند فتنهٔ ثانیه خوانده است و فتنهٔ اولی را رفتن اصحاب بحبشه میشمارد و ذکری از هجرت اولی و هجرت ثانی در طبری نیست (جلد ٣ ص ١٢٢٤ ـ ١٢٢٥) (٧) متن: وگفت از نگهبان (٨) ظ‌یعنی: بروز (٩) ظ: آمد

می کنند هرگز از تو جدا نگشتمی که برپشت زمین از توفاضلتر جای نیست، ایزد تعالی آیت فرستاد: انّ الذی فرض علیك القرآن لرادّك الی معاد، پیغامبر شادمان شد وقریش صدشتر بپذیرفته بودند هرکس که پیغامبر را باز آورد، سراقه نامی بود مردی عظیم مبارز و دلیر، طمع را ازپس پیغامبر بیآمد، و ازدور پیدا گشت ابوبکرصدیق رضی الله عنه بترسید ازوی، پیغامبر [علیه السلام] دعا کرد تا اسپ اورا دست و پای فرو شد، گفت یا محمد دانم که این از تست دعا کن تا باز گردم، پیغامبر علیه السلام دعا کرد خواست که نیزه زند دستش بر نیزه خشك شد، تاپیغامبر دعا کرد وبازگشت خایب و خاسر، پس پیغامبر علیه السلام بمدینه آمد وبشارت درافتاد، و بعد حالها بخانهٔ ابو ایوب الانصاری فرودآمد [وآن چنان بودکه پیغامبر زمام اشتر بگذاشت تا هرجای که بخسبد آنجای فرودآید[1]] تااشتر بساحت مسجد بخفت آنرا بخریدند ومسجد را بنانهادند وحجرهٔ هم پهلوی آن حجرهٔ عایشه که اکنون روضهٔ پیغامبرست علیه السلام

فصل

اندر حوادث بعداز هجرت ـ السنة الاولی:

اندرین سال اوّل هجرت، پیغامبر علیه السلام سلمان فارسی (۱۵۹ـب) را بخرید ومن شرح آن بگویم تاتکراری نباید کرد، چنین خوانده ام درتاریخ اصفهان تالیف حمزة بن الحسن، خداوند تاریخ، که گویند: سلمان باصل ازاصفهان بوداز دیه جیان[2] ونام اوماهبه بن بدخشان بن اذرجشنس این مرد سالار بود[3]، و نسب او

---

(۱) بدون این جمله که افزوده شد سیاق عبارت ناتمام است (نقل بالاختصار از طبری) (۲) کذا فی محاسن اصبهان للما فروخی، وفی تاریخ بغداد للخطیب: من مدینة اصبهان (جی) ویقال من رامهرمز (جلداول طبع قاهره صفحه ۱٦۳ـ۱٦۵) والجیان بفتح الجیم ثم التشدید، من قری اصبهان (یاقوت) وامروز آنرا جی خوانند. ودر کتاب پهلوی (شهرهای ایران) گی بفتح کاف فارسی است ویاقوت در ذیل لغت اصبهان گوید شهر اصفهان در جی بود که آنرا شهرستان هم گویند و پس از آبادی یهودیه که در جوار جی احداث شده بود جی روی بویرانی نهاد و یهودیه مرکز اصفهان قرار گرفت (۳) روزبه ماهویه مایه ـ بهبود (نامهٔ دانشوران ج۷ ص ۲) اسمه روز به بن و هامان (مافروخی ـ طبع طهران ص۲۳) و نام سوم در متن آذرجشنس است، آذرجشنس معرب آذرگشنسپ است، و خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۱ ص ۱٦۵) بروایتی که از قول خود سلمان آورده گوید: کنت رجلامن اهل فارس من اهل اصبهان من قریة یقال لهاجی وکان ابی دهقان قریته. الخ

تا بمنوچهر ملك عجم بکشد، پس از جهت کاری که بر دست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ ا[ر]جان[1] خوانند، یعنی موجب کشتن، بگریخت ونیارست درملك عجم بودن بشام افتاد، بدیر راهبی، و با ایشان از دین مجوس بترسائی در آمیخت، و از ین صومعه بدیگری همی رفت، درآن بیابان، تاحادثهٔ افتادش، و جهودی ببندگی بداشتش نام او عثمان بن الاشهل، چون پیغامبر هجرت کرد، او را بخرید از آن جهود، و آزاد کرد، و عهدی نوشت بخط علي بن ابی طالب علیه السلم، و این نسخت آنست لفظ بلفظ :

بسم الله، هذا ما فادی[2] محمد بن عبد الله [رسول الله] سلمان[3] الفارسی من عثمان ابن الاشهل الیهودی ثم القرظی بغرس ثلثمائة نخلة واربعین اوقیة ذهباً[4] [وقدبری][5] محمدبن عبدالله [رسول الله] لثمن سلمان الفارسی، وولائه لمحمدبن عبد الله [رسول الله] و اهل بیته، لاسبیل لاحد علی سلمان[6] شهد علی ذلك : ابوبکربن ابی قحافه[7] وعمربن الخطاب، وعلی بن ابی طالب، و حذیفة بن سعد بن الیمان، (۱٦۰-آ) وابوذرالغفاری[8] والمقدادبن الاسود، و بلال مولی ابی بکر، و عبدالرحمن بن عوف، و کتب علی ابن ابی طالب [یوم الاثنین] فی جمادی الاولی[9] [من سنة مهاجر][10] محمد [بن عبدالله رسول الله]

وسلمان فارسی را برادر زادهٔ بود، نام او ماها ذر بن فروخ بن بدخشان و تخمهٔ ایشان بشیراز است، و عهدی دارند از پیغامبر هم بخط امیرالمؤمنین علی برادیم سفید نوشته، و خاتم پیغامبر، و ابوبکر و عمر وعثمان، و علی علیهم السلام برآنجا نهاده و اگرچه این عهد بسال نهم بود از هجرت[11] بدین جایگاه ثبت کرده شد، تا از یك روی باشد،

---

(۱) ظ : مرگ ارزان، بمعنی بمرگ ارزانی یعنی: مستحق الموت، واین یکی از لغات مذهبی زرتشتیان است وگناهاني بوده است که بمرگ ارزانی میانجامیده است (۲) هذا مافادی - تاریخ بغدادللخطیب (ج ۱ ص ۱۷۰) (۳) فدی سلمان ... (٤) متن : ذهب (٥) متن : ففدهمن (٦) فلیس لاحد علی سلمان سبیل (تاریخ بغداد) (۷) ابوبکر الصدیق (تاریخ بغداد) (۸) متن : ابوذر غفاری (۹) متن : الاول (۱۰) متن : الاول هجرة محمد . از تاریخ بغداد اصلاح شد . (۱۱) متن : وبدین

ذکر [عهدبرادر زادهٔ] لمان فارسی

و این نسخت آنست بخط علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه، لفظاً بلفظ [1] :

بسم‌الله الرحمن الرحیم، هذا کتاب من محمد رسول الله صلی‌الله علیه وسلم سئله سلمان وصیتاً باخیه ماهادر [2] فرّوخ و اهل بیته و عقبه من بعده ما تناسلوا، من اسلم منهم و[من] اقام علی دینه، سلم‌الله [3] احمد الیك الذی امرنی ان اقول لا اله الاالله هو [4] وحده لاشریك له، اقولها وامر الناس بها، و ان الخلق خلق الله، والامر کلمة [5] الله خلقهم و اماتهم و هو ینشرهم والیه المصدر، واین [6] کل امر یزول و کل شیئی یبید و یفنی، وکل نفس ذایقة الموت، من آمن بالله و رسوله کان له فی الاخرة دعة الفایزین [7] ومن اقام علی دینه ترکناه، (١٦٠-ب) فلااکراه فی الدین، فهذا کتاب [8] لاهل بیت سلمان انّ لهم ذمّة الله و ذمّتی، علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها، سهلها وجبلها و مراعیها [9] وعیونها [غیر] مظلومین، و لا مضیق [10] علیهم، فمن قری [11] علیه کتابی هذا من المؤمنین والمومنات، فعلیه ان یحفظهم، و یکرمهم، و یبرهم [12] ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه، و قد رفعت عنهم جزّ [13] الناصیة، والجزیة، والحشر [14] و العشر، الی سایر المؤن [15] والکلف، ثم ان سالوکم فاعطوهم، وان استعانوا بکم فاعینوهم [16] و ان استجاروا بکم فاجیروهم، و ان اساءوا فاغفروا لهم، وان اسی علیهم فامنعو عنهم ولهم وان یعطوا من بیت مال [17] المسلمین فی کلّ سنة مائتی [18] حله فی شهر رجب ومایة فی الاضحیه، فقد استحقّ سلمان ذالك منا، ولان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین، وانزل فی الوحی علیّ ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة وهو ثقتی و امینی [19] و نقیّ و نقی [و] ناصح لرسول الله و المؤمنین و سلمان منا اهل البیت فلایخالفنّ احد هذه الوصیة فیما اُمرت به من الحفظ والبرّ لاهل بیت [20] سلمان

---

(١) متن : بلفظا (٢) ماهادن فرخ (نامهٔ دانشوران بنقل ازتاریخ گزیده ج٧ص١٥) (٣) نسخه منقول : سلام‌الله (٤) نسخهٔ منقول (هو) ندارد (٥) منقول ، حکم‌الله (٦) منقول : وان (٧) متن : رعه‌الفارین (٨) نسخهٔ منقول : فهذا الکتاب (٩) منقول :مرعیها (١٠) منقول: مضیقا (١١) منقول : قراء (١٢) نسخه منقول: ندارد (١٣) اصل‌متن: حرّ (١٤) منقول : والخمس (١٥) متن: الی وسایر الموت (١٦) منقول: ان استغاثوا بکم فغیثوهم (١٧) منقول : بیت‌المال (١٨) منقول : مایة (١٩) متن : امتی (٢٠) متن: البیت

و ذراریهم من اسلم منهم ، و من اقام علی دینه ، ومن خالف هذه الوصیة فقد خالف الله [1] و رسوله و علیه اللعنة[2] (١٦١-آ) الی یوم الدّین ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عند الله الثواب ، ومن اذاهم فقد اذانی وانا خصمه یوم القیامة جزاؤه نارجهنم و بریت منه ذّمتی ، والسلام علیکم . وکتب علی بن ابی طالب بامر رسول الله [3] فی رجب سنه تسع من الهجره [4] و حضر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه والزبیر و عبدالرحمن و سعد وسعید و ابوذر وعمار و عیینه و بلال والمقداد وجماعة آخر من المؤمنین .

و ازآن پس سلمان در خلافت عمر خطاب رضی الله عنه ، امیر مداین گشت ، و بجایگاه کسری بنشست ، چنانك گفته شود بجایگاه ، و این عهد دردست فرزندان ایشان هنوز بجایست .

و پس شنیدم از معتمدی معروف ، که از جملهٔ ایشان یکی را باشخاص [5] در عهدسلطان محمد [6] رحمة الله علیه باصفهان آوردند ازشیراز ، بمبلغی مال ، و حوالتها که بروی بود ، پس ازسلطان خلوت خواست ، واین عهدکه ذکر کرده شد ، همچنان براديم ، سلطان را داد ، تا بخواند ، و آنرا ببوسید ، و بگریست ، و این مرد رابسیار چیز داد ، وبخانه خویش باز فرستاد ، و آنرا نسخت باز گرفت ، واصل بجایگاه بازدادند .

ومااکنون براحوال وحوادث ازاوّل هجرت بازرویم تاسنه عشرین و خمسمائه [6] ، در نسق خلفا من بعد خلفا .

و پیغامبر صلوات الله علیه بمدینه آمد ، [و] آیات (١٦١-ب) حرب کافران رسیدقوله تعالی : یاء یها لنبی جاهد الکفار والمنافقین ، ودیگر جای فرمود : فاقتلوهم حیث وجدتموهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد ، پس چون این آیتها رسید وآیات صبر منسوخ گشت ، سپاه بفرستاد بناحیتها ، وخود برفت بتن خویش و آنرا شرحها بسیار است ، بتوفیق ایزدی عزّ وجل در پایان کتاب یاد کنیم ، و باین جایگاه ذکر هر چیزی مختصر برین سان کرده شود ،

---

(١)منقول ، لوصیةالله (٢) منقول ، لعنةالله (٣) نسخهٔ منقول : صلی الله علیه وآله (٤) منقول ، وشهد علی ذلك سلمان و ابوذر وعمار و بلال والمقداد وجماعة اخری من المؤمنین (٥) اشخاص بکسراول یعنی: تحت الحفظ (٦) مراد سلطان محمدبن ملکشاه است «٤٩٨-٥١١» (٦) این سال زمانی است که این کتاب در آن تالیف می شده است

اندرشوال غزو احیاء و خرّار وابواء و بواط[1] بود پس غزو ذات العشیرة[2] و درین غزو لقب بوتراب بر علی بن ابی طالب افتاد و ذو القعده پیغامبر **فاطمه** را به **علی** سپرد علیهم السلام، وهم درین سال **عایشه** را بخانه آورد، و **اسعد بن زراه**[3] بفجا بمرد، و جهودان گفته بودند ماجادوبی کردیم که مسلمانانرا فرزند نیاید، پس عبدالله بن الزبیر از مهاجریان بزاد، و **نعمان** بن البشیر[4]، ومسلمانان شاد شدند وتکبیر کردند.

السنة الثانية

غزو بدر الاولی[5] بود و غزو بطن النخله[6] پس اندر شعبان ورجب نیز روایتست [که] قبله سوی کعبه گشت، قوله تعالی: فول وجهك شطر المسجد الحرام، و پیش ازآن سوی بیت المقدس نماز کردندی، و [از] این پس آیت آمد: کتب علیکم (١٦٢-آ) الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم، و پیغامبر نمی دانست که کدام روز روزه باید گرفت، تا این آیت قرآن رسید: شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن، وبعد ازین غزو بدر الکبیر بود، وکشته شدن صنادید قریش، چون **عتبه**، و **شیبه**، و **بوجهل** و **ابو البختری**، و **امیة** بن خلف، و بسیاری اشراف مکه. و **عباس** عم پیغامبر و **عقیل** بن ابی طالب هردو مسلمان شدند، واین آیت آمد، درحلال داشتن غنیمت قوله تعالی: فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً، پس خبر اسیران بدر بود و فدا کردن ایشان، و این همه در ماه رمضان بود، واندر ماه شوال **عمیر** بن[7] وهب الجمحی از مکه بیامد بقصد کشتن پیغامبر بفرمان **صفوان** بن امیه، وجبرئیل علیه السلام بیامد وپیغامبر

---

(١) بواط بالضم. متن: اندرسوال غزو احیا وحرار وارو ابوط بود. (٢) طبری: العشیرة (ن ل: ذوالعشیره) (ج ٣ ص ١٢٩٩) و طبری غزوهٔ ذات العشیره را در سال دوم ذکر کرده است (ج ٣ ص ١٢٧١) ٣، متن: زراوه. (٤) متن: البشر (٥) طبری غزوهٔ بدر الاولی را در جمادی الاخره سنهٔ اول هجرت ذکر کرده است (ج ٣ ص ١٢٧٠) و بالعکس غزوهٔ ابواء را که مؤلف در سنه اول آورده طبری در سنهٔ دوم ذکر میکند (ص ١٢٧٠) (٦) ظ مراد سریهٔ عبدالله بن جحش است بمحل نخله بین مکه وطایف برای استخبار از حال قریش در ماه محرم سال دوم. (٧) متن: عمر و ... الجمحی.

را خبر کرد، [1] و عمیر مسلمان شد بعد از آنك پیغامبر او را بگفت بچه کار آمدی؛ وازین پس غزو الکدر [2] بود، و غزو بنی قینقاع، وایشان جهودان بودند بدرمدینه، و درین غزو آیت آمد در خمس قوله تعالی: واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول، و بعد ازین غزو السویق بود، در ماه ذی‌القعده، واین سال پیغامبر عیداضحی فرمود کردن، و قربان کرد، و نخستین عیدی دراسلام این بود، و هم بدین عهد حرب ذی‌قار (۱۶۲-ب) بود میان سپاه عجم که خسروپرویز فرستاده بود بحرب هانی بن مسعود از بهر خواسته و فرزند نعمان بن‌المنذر، و جبرئیل علیه‌السلام حجاب بر داشت، تا پیغامبر علیه‌السلام همی دید حرب عرب وعجم، و عرب می گفتند: محمد یا منصور، تا سپاه عجم برگشتند، پیغامبر گفت: الله اکبر الله اکبر، هذا اول‌یوم انتصف العرب فیه‌وباسمی ظفر، یعنی نخستین روز است که عرب انصاف خویش از عجم بستدند و بنام من فیروزی یافتند، و این هم از آیت معجز بود، و یاران شادمان شدند.

السنه‌الثالثة

اوّل سال غزو انمار بود، و در ماه ربیع‌الاول کعب [بن] اشرف [3] را بفرمان پیغامبر علیه‌السلام، محمد بن مسلمة‌الاوسی بکشت با یاران [و] او مهتری بود از جهودان که مرثیت کشتگان بدر همی گفت، و هجای پیغامبر علیه‌السلام، و همین ماه تزویج ام کلثوم بودبا عثمان رضی‌الله عنه، [و] در ماه شعبان غزوه [قرده] [4] بود، و عبدالله بن انیس الخزرجی باچند تن بحمله بحصار خیبر رفتند

---

(۱) متن: کردند. (۲) طبری وکامل غزوهٔ بنی قینقاع را مقدم داشته اند. (طج۳ص۱۳۵۹ ک: ج ۲ ص ۵۲) الکدر بضم الکاف و سکون الدال المهمله. (۳) متن: اشراف (٤) متن: ذی فرود، طبری: غزوه القرده. بقاف و دال کامل: القرده ماء بنجد وقد اختلف العلماء فی ضبطه‌فقیل فرده بالفاء المفتوحه والراء الساکنه. . . وذکرابن الفرات فی غیر موضع قرده بالقاف ... الخ (طبری: ج ۳ ص ۱۳۷۴ - کامل: ج ۲ ص ٥٤) و جائی ذوالفرده بنظر نرسید وغزو ذی قرد در سنهٔ ششم از هجرت روی داده.

درشب بفرمان پیغامبر علیه السلام، وسلام بن ابی الحقیق مهتر جهودان را بکشتند، و همین ماه تزویج حفصه بود دختر عمر بن الخطاب باپیغامبر، واندرماه ذی الحجه غزو الرجیع[1] بود، و رفتن عمرو بن امیه الضمری[2] بمکه و آن قصه، و این عمرو چنان بدوبدی که کس اورا درنیافتی.[3] (۱٦۳-آ)

السنة الرابعه

واندر ماه محرم خبر بئر معاویه بود، وغزو بنی نظیر اندر صفر، واندرین وقت آیت آمد در تحریم خمر و شراب حرام بود،[4] و بعد ازین غزو احد[5] بود وکشته شدن حمزه بن عبدالمطلب، وآن علامتها که باوی کردند[6] و جگر خاییدن، واندرین غزو بود که شمشیر علی بن ابی طالب شکسته شد، پیغامبر ذوالفقار اورا داد و چون بحرب اندر همی زد گفت لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الاعلی، و این درماه شوال بوده است، بعدازین در ماه جمادی الاولی غزو ذات الرقاع [وغزو سویق] بود

السنة الخامسه

در ماه ربیع الاول غزو دومة الجندل بود واندر ماه رمضان وبعضی از شوال غزو خندق بود و احزاب نیز گویند، و غزو بنی قریضه و در ذی قعده غزو بدرالوعد بود[7]

السنة السادسه

غزو بنی لحیان بود در جمادی الاولی، و در دیگرماه غزو [ذی قرد][8] و اندرماه شعبان غزو بنی المصطلق بود، وحدیث افك در حق عایشه رضی الله عنها، ناحق

---

(۱) طبری و کامل غزوة الرجیع را در سال چهارم هجرت ضبط کرده اند . (۲) متن : الظمبری والمشهور الضمیری والصحیح الضمری بفتح الضاد وسکون المیم (۳) غزو حمراء الاسد که روز بعدازاحد روی داد و مربوط بسال سوم است ذکر نشده . (٤) ظ : حرام آمد ـ یعنی حرام ببود . (٥) غزوهٔ احد در سال سوم هجرت است و مؤلف اشتباه کرده و روایتی ضعیف اختیار کرده (٦) مراد از علامتها مثله است که گوش و بینی و لب و برخی از اعضاء صغار حمزه را بریدند . (۷) بدرالمیعاد ـ بدرالثانیه غزوة السویق (طبری و کامل) بدرالوعد دیده نشده است (۸) متن : بنی فرود .

تعالی در آن پانزده آیت فرستاد ، قوله تعالی : سبحانك هذا بهتان عظيم . و اندر ماه شوّال وذی‌قعده‌آیت آمد بفرض حج (١٦٣-ب) : ولله على الناس حجّ البيت مَن استطاع اليه سبيلا ، پس حُدیبیه بود[که] پیغامبر علیه‌السلام بمکه رفت‌و نگذاشتند حج کردن ، برآن صلح افتاد که دیگر سال بازآید وسه روز مکه بپردازند تا پیغامبر علیه‌السلام حج بکند [1] و بیعة الشجرة در این وقت بود ، و آنك عثمان در مکه شد [به] پیغام ، خواستند که او را پیش خود بازگیرند ، تا آخر کار برین صلح افتاد ، و پیغامبرهم آنجایگاه قربان کرد و بازگشت ، اندر ماه ذی‌الحجه.

[و] پیغامبر علیه‌السلام هشت‌رسول بیرون کرد بانامها وسوی پادشاهان‌فرستاد بدعوت اسلام ، وحجت خدای تعالی برایشان لازم گردانید ، اول ملك‌عجم پرویز را [عبدالله‌بن] حذافة السهمی [2] نام رسول بود ؛ دوم ملك‌الروم هرقل را دحیة [3] ابن[خلیفة] الکلبی رسول بود ، سیم‌ملك قبط مقوقش [4] را خاطب بن [ابی] بلتعه رسول بود ، چهارم ملك حبشه نجاشی راعمرو بن امیة الضمری [5] رسول بود ، پنجم ملك شام الحرث [الغسانی] راشجاع بن‌وهب رسول‌بود ، ششم‌ملك‌جزیره[بحرین] [6] منذر را العلاء الحضرمی رسول بود ، هفتم‌ملك‌یمامه هودة [7] الحنفی‌را سلیط بن عمرو رسول بود ، هشتم ملك عمان [جیفربن جلندا] [8] را عمروابن العاص رسول بود ، ونامها نوشت : من محمد رسول‌الله‌الی عظیم الروم‌هرقل (١٦٤-آ) و هم‌بدین

(١) متن : نپردازند تا . . . حج نکنند . (٢) متن : حدا وارالسهمی (٣) متن : عقبه (٤) طبری : مقوقس ، بسین مهمله (٥) متن : الضمیری (٦) طبری : المنذربن ساوی اخی‌بنی عبدالقیس صاحب البحرین (ج ٣ ص ١٥٦١) ومتن بدون اصلاح موهم منذر ملك حیره بود و حال آنکه ملوك حیره پیش‌ازین بمدتی بدست‌پرویز منقرض شده بودند (٧) طبری : هوذةبن العلیّ الحنفی صاحب الیمامه ، و این همان کسی است که منوچهری گوید :

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد   سوی هوذة بن علی الیمانی

و این شاعر یمامی را بایمانی التباس کرده است (٨) متن : نصربن برحلب ، طبری : جیفربن جلندا و عبادبن جلندا الازدیین صاحبی عمان . ن‌ل : خنفربن خلندبن‌عماربن خلید (ج٣ص١٥٦١)

شکل: عظیم الحبشه فلان، وعظیم القبط فلان، واندر همه نامه‌ها فرمود تا بنوشتند: ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً، و در آخر نامها نوشتند: والسلام علی من اتبع الهدی اسلم تسلم، و نسخت این نامه که پیغامبر بخسرو پرویز نوشت اندر تاریخ جریر الطبری چنین یافتم که نوشته اند: بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد [1] اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قوم‌هم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من یهدی الله فلا مضلّ له ومن یضلل فلاهادی له وان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شئی وهو السمیع البصیر اما بعد اسلم تسلم و ایذن بحرب من الله و رسوله و لم یعجز هما، پس رسولان بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال وَ اللهُ اَعلم.

حدیث ملک عجم پرویز و چنان بود که بسیاری علامت نبوّت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود. یکی آنک بوقتی تنها درخوابگاه بود زوال‌گاه، ایزد تعالی فرشته‌را بر صورت مردی بفرستاد چوبی دردست گرفته، وپرویز را گفت این محمد حق است بدو بگرو، وایمان آور (١٦٤-ب) اگرنه دین ترا چنین بشکنند، وچوب را بشکست، بدین سان دوبار بدید، و دیگر که قصر مداین دوبار بشکافت، وبسیاری مال بدان خرج شد، وصلاح نپذیرفت، وپولی [2] عظیم بمداین آب ببرد، پرویز را بفال بد آمد، واز منجمان بازپرسید، گفتند حالی نو درین عالم پیدا گردد، ودین ما خراب شود، و چون سپاه او بهزیمت از ذی قار بازآمدند، گفتند [سپاه عرب] بنام محمد همی حرب کردند ونصرت خواستند که بیثرب بیرون آمده است بپیغامبری، وپرویز بدین سببها کینه پیغامبر در دل گرفته

---

(١) طبری: الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی وآمن بالله و رسوله و شهدان لااله الاالله و انی رسول الله الی الناس کافة لینذر من کان حیا اسلم تسلم فان ابیت فعلیک اثم المجوس (ط ج۳ص ١٥٧١) ودر صفحهٔ بعد بروایت دیگر قریب باین دارد ونسخهٔ متن در طبری دیده نشد، کامل التواریخ هم عین مضمون طبری است (٢) پول بمعنی پل متداول بوده است

بود، پس چون فرستادهٔ پیغامبر بخسرو رسید، وخسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت: این کیست که نام خویش پیش یارد[1] داشتن؟ وناخوانده آن نامه بدرید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی باذان ملك یمن نامه فرمود نوشتن، و گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می کند، تا او را پند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی ایذر نگرم، واگر چنانك نیاید، سپاه فرست تااورا بند کنند وبیاورند بحضرت، [عبدالله بن] حذافه[2] السهمی نامهٔ دریده برگرفت وسوی پیغامبر بازگشت، وازپاسخ خبرداد، پیغامبر گفت: ایشان دین خویش دریدند، پس چون نامه بباذان رسید، (۱۶۵-آ) دومهتر سخن گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، وپیغامبر ایشانرا بخانهٔ سلمان فارسی فرود آورد، واندرین نیز خلافست، بعضی گویند شش ماه رسولان را بازداشت، وگویند دران چندروز بود،[3] وایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن؛ ومشرکان شادی همی کردند، و می گفتند پادشاه عجم قصد محمد می کند، کجا طاقت دارد! پس جبرئیل آمد و پیغامبر علیه السلام را خبر دادکه این ساعت پرویز را پسرش شیروی بفرمودکشتن پیغامبرعلیه السلام رسولانرا بخواند، واین سخن بگفت، وفرمود که شما سوی باذان شوید وبگویند تامسلمان شود وبهشت یابد، ویمن را بوی دست بازدارم، رسولان خیره شدند، وگفتند سخت عظیم بزرگ سخن همی گویی، وازین سبب ترا نیك نیاید اگرخلاف باشد؟ پیغامبر صلوات الله علیه فرمود درین هیچ شك نیست کخدای تعالی اورا بکشت، وپسرش بروی گماشت، وایشان سوی یمن باز گشتند، وروایتی هست که چهار تن بودند از مهتران عجم، وبران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند، بکمرهاء زرین میان سخت کرده و ریشها سترده وسبلت فروگذاشته، چون سخن گفته بودند، پیغامبر علیه السلام گفتا این چه شکلست؟ گفتند: (۱۶۵-ب) امرنا خدایگان بقص اللحی و عفو الشارب، یعنی که ما را خدایگان فرمود که

---

(۱) ظ: پیش از من یارد داشتن (۲) متن: حذا دارا السهمی (۳) ظ: و بعضی گویند دران که چند روز بود.

ریش پست کنیم وسبلت بگذاریم ، پیغامبر فرمود[1] برخلاف ایشان [که] : امرنی ربی بعفو اللحی وبقص الشوارب ، یعنی مرا خدای من فرمودست که سبلت بکاهید و ریش بگذارید ، پس چون پیغامبر حدیث کشتن پرویز بگفت ، ایشان درین مناظرها کردند ، وچون جِدّ پیغامبر شنیدند در آن ، یکی مرد ازمیان ازنگین انکشتری زهر برمکید و بمرد ، و دیگران تاریخ آن روز وآن ساعت برنوشتند ، وسوی باذان آمدند واورا ازگفت پیغامبر و آنچ رفته بود خبر دادند ، باذان گفت چند روز توقف کنیم اگر این سخن درست گردد ، پس او بحق پیغامبرست بدو بباید گرویدن ، واگرنه سپاه بریم وچنانك شاه فرمودست بکنیم ، پس همان روز جمازهٔ برسید از شیروی و باذانرا فرموده که بیعت ما از اهل یمن بستان که پادشاهی فلان روز بما گشت ، و این مرد را که دعوی پیغامبری می کند هیچ متعرض مباش ، چون نگاه کردند همان روز وهمان ساعت بود که پیغامبر علیه السلام گفته بود ، باذان ایمان آورد ویمانیان همچنین و باذان باسلام خود پیغامبر را نامه نوشت ، بعد از آن معاذجبل را آنجا (۱۶۶-آ) فرستاد بیمن ، تا ایشانرا قرآن و شریعت در آموزد ،

حدیث ملك قبط: نامه را پاسخ کرد و نگروید ، ولیکن پیغامبر را بسیار هدیه فرستاد ، و در جملهٔ آن ماریه بود ، مادر ابرهیم ، پسر پیغامبر ، و دیگر کنیزکی شیرین نام واورا بحسان بن ثابت الشاعر بخشید ، واسپی دیگر واستر[ی] که آنرا دُلدُل خواندندی والله اعلم .

حدیث ملکان شام وحیره[2] و یمامه : ایشان هیچ ایمان نیاوردند و نه پاسخ دادند و رسولان باز آمدند ،

حدیث ملك حبشه: وی پیغامبر علیه السلام ایمان آورد ، و جعفر بن ابی طالب را که آنجا مانده بود و پیغامبر فرموده بود باز فرستادش با یاران دیگر ،

---

(۱) متن : فرمودست که برخلاف . . . و قسمتی از سطر زیرین در کتابت ببالا نوشته شده بود حذف شد (۲) چنانکه دیدیم رسول بحیره [illegible] نفرستاده بود و ظاهراً حیره درست است رك ص ۲۶۹

وایشانراو رسول را چیزها داد و پیغامبر راهدیها فرستادش[1] با پسر خویش ، وپاسخ نوشت : الی رسول‌الله محمد ، من النجاشی اصحم بن ابجر[2] و اسلام اندر نامه‌پیدا کرد ، و فرستادن پسر ، و گفت اگر فرمائی من نیز بخدمت آیم ، ولیکن با مردم حبشه بس[3] نیامدم که بسیار بودند ، و ایشانرا در کشتیها بفرستاد و کشتی پسرنجاشی خشکی (؟)[4] شد دردریا ، ومسلمانان باجعفر سوی پیغامبر آمدند ، و پیغامبر باسلام نجاشی عظیم خرم شد.

حدیث ملک روم هرقل : مردی‌دانابود واندر انجیل (۱۶۶-ب) نعت‌پیغامبر خوانده ایمان آورد ،

وبروایتی دیگر گویند ، بوسفیان با جمعی مکیان ببازرگانی آنجا بودند ، و ملک ایشانرا خوانده و احوال وسیرت و قاعدهٔ پیغامبر ازیشان پرسید ، و هرچه ابوسفیان آن نیز[5] همی دانست از ضعف حال پیغامبر بابتدا و سببها [ملک را گفتی و] ملک گفتی سیرت پیغامبران چنین‌باشد ، چون ایشان بدر آمدند بوسفیان گفتا همی بینید که ملک روم هرقل از محمد بترسید ، ودست بردست زد ؛

پس ملک گویند رسول پیغامبر را گفت من دانم که محمد حقست و ایمان آوردم ، ولیکن فلان‌اسقف را بگوئی[6] تا با مایار[7] گردد و مردمانرا بمسلمانی خوانیم[8] چون اسقف را بگفتند ، پیش ملک آمد وگفت : درست پیغامبرست ، که عیسی‌پیغامبر از وی خبر داده است ، ووقت آنست که بیرون آید ، ملک گفتا هم ترا باید رفتن[9] ، وملک برمنظره رفت ومهتران روم بسرای‌ملک‌الرّوم جمع کرد[ید]ند ، واسقف‌بیامد پس ملک از بالا گفت این رسول از آن محمدست ، و ماراهمی دعوت کند ، اسقف گفت دین او حقست[10] که ذکروی در انجیل نوشتست [و] هنگام فرستادن اوست ،

---

(۱) کذا ، شین زایدهٔ قدیم است که هنوزهم در طهران متداول میباشد . فردوسی گوید ، گرفتش قش و یال اسپ سیاه (۲) اصل : امکی - طبری : الاصحم بن ابجر (ج ۲ص۱۵٦۹) (۳) متن: پس (٤) کذا ، و ظ : غرق شد ، طبری هم چنین است (٥) کذا ؟ ظ : بوسفیان وآن مکیان همی دانستند. (٦) بگوئی مخفف بگوئید است واینرسم گاهی درین کتاب وسایر کتب قدیم دیده میشود (۷) متن : باز گردد - بقیاس اصلاح شد (۸) متن خواهیم (۹) اشتباه دارد (۱۰) متن : چیست

بباید گرویدن ، بعد از آن [مهتران] غلبه برآوردند واسقف را بکشتند ، ملك ازبالای منظر گفتا ساکن باشید که من شمارا خواستم که بیازمایم ، و پاسخ خود فرستم ، و مهترانرا بخشنودی بازگردانید ، (١٦٧-آ) پس بارسول گفت من مسلمانم ، پاسخ[١] قوم شنیدی ، ازین بزرگتر مرد نبود که او را بکشتند ، و اگر من همچنان کردمی با من همان کردندی ، پس بدین سان پاسخ کرد ، و رسول را خبر داد ، و گویند پیغامبر راهدیه فرستاد.

حدیث ملك عمان : وی عمروبن العاص را پاسخ نیکو داد ، وروایت کنند که مسلمان شد ، و جواب نوشت .

السنة السابعه

در محرم غزو خیبر و گشادن حصار ، و تزویج صفیه با پیغامبر [بود] و باز صلح کردند با [مردم] فدك در صفر[٢] [و] زنی جهود پیغامبر را زهر داد بر[٣] بزغالهٔ بریان کرده تاخدای تعالی بسخن آوردش ، و گفت : لاتاکل منی یا رسول الله فانی مسمومة ، بعد از آنك پیغامبر لقمه بدهن اندر نهاده بود و خاییده ، و این هم از معجزات بود ، واندر ماه ذوالحجه[٤] پیغامبر علیه السلام بعمرة القضا رفت ، وحج کرد[٥] و پیش ازین غزو وادی القری بود ، وآن چهار سپاه که بتاختن فرستاد بجایها ، اندر ذیقعده بود چنانك گوئیم .

السنة الثامنه

اندر اول سال لشکرها فرستاد بسریتها ، و بسیاری عرب مسلمان شدند ، واندر ماه رمضان غزو موته بود ، وپس فتح مکه ، و کعبهٔ معظم ازبتان خالی کرد ، واهل مکه جمله مسلمان شدند ، و ابوسفیان (١٦٧-ب) حرب ، همین سال اسلام یافت ، با بقیت مکه ، واندرین[٦] غزو آیت آمد بروزه گشادن بیماران دررمضان ودر سفر ، قوله تعالی : وَمَن کانَ مِنکم مَریضاً او علی سَفرٍ فعِدَّةٌ مِن اَیّامٍ اُخر ، و غزو حنین[٧] بطایف بود بعد ازین در شوال ، واندرین غزا بود که پیغامبر صلی الله علیه شمشیر کشیده بود و پیش حرب اندر شده وهمی گفت :

---

(١) متن : با هیج (٢) ظ : ودراین سفرزنی (٣) متن : بزبز (٤) طبری : ذی القعده (ج٣ص١٥٩٤)
(٥) متن : حج رفت (٦) متن : در این سطر غزو موته و چند جمله از سطر سابق تکرار شده بود
(٧) متن : چنین !

انا النبی لا کذب　　　انا ابن عبد المطلب

و در ماه ذی‌الحجه پیغامبر بمدینه باز آمد ، و حج مسلمانان کردند و کافران نیارستند کردن ، و ابرهیم پسر پیغامبر همین سال زاد از ماریه.

السنة التاسعه

و اندرین سال نجاشی بحبشه بمرد و جبرئیل علیه السلام حجاب برداشت تا پیغامبر او را بدید برتخت ، در ماه رجب اندر [و] در مدینه بر وی نماز کرد ، و در ماه شوال [غزو] تبوك بود بزمین شام ، و پیغامبر بتن خویش آنجا رفت ، ودر ماه ذی‌القعده غزو بنی‌طی بود واز آن پس عدی بن حاتم الطائیی پیش پیغامبر آمدو مسلمان گشت ، و پیغامبراو را کرامت کرد ، حرمت[1] سخا[ء] پدرش ، و هیچ کافر را چنان حرمت نداشت تا مسلمان گشت .

السنة العاشرة

باذان و یمنیان (١٦٨ ـ آ) این وقت مسلمان شدند ، و هم از اول سال و فدهاء عرب آمدن گرفتند ، و ایشانرا با پیغامبر مناظر هاست ، و آیات قرآن‌مجید بدان شاهد ، که نه جایگاه آن شرحست ، [و] قبایل عرب اسلام پذیرفتند و اندر ماه ذی القعده پیغامبر سوی حج رفت ، و آنجا خطبهٔ برانجمن بسیار و انبوه مسلمانان و ذکر شریعت اسلام و مناسك حج و هرچیزی یاد کرد ، و این را حج‌الوداع خوانند ، و آخرین جمعه بود این ، زیرا که نیز پیغامبررا علیه‌السلام بازندیدند و این وقت آیت آمد که : الیوم اکملت لکم دینکم ، و چون از حج بازگشت هم‌اندر راه بیمار شد ، و بیمامه مسیلمة‌الکذاب دعوی پیغامبری کرد ، واو درجمله وفد یمامه ، سوی پیغامبر آمده بود ، پس همچنـان سخنان بسجع برهم بستی ، و گفتی میکائیل آمد وآورد از آسمان ، همچنانك جبرئیل پیش محمد همی‌آورد ، [نبوت] نیمی مراست ونیمی اورا ، و خلقی مردم‌ازیمامه‌تابع اوشدند ، وآن‌شرحی طرفه‌است ، [وبیمن] [2] اسود العنسی [3] همچنین دعوی پیغامبری کرد ، و بسیاری مرتدشدند ،

---

(١) متن : وحرمت (٢) متن : و سمی اسود ، واسود العنسی نامش عبهلة بن عوف العنسی است وعنس بطنی است از قبیلهٔ مذحج ولقب اسود ذوالخمار بود زیرا همواره نقاب داشتی .
(٣) متن : العبسی .

و مسیلمه سوی پیغامبر نامه نوشت و خودرا **رحمان الیمامه** نام کرده بودبر ین نسخت : من مسیلمة رحمن الیمامه الی محمد بن عبدالله بسم‌الله الرحمن اما بعد فان الارض نصفها (١٦٨-ب) لی ونصف لك ولکنکم بنو عبدالمطلب لاتنصفون . چون پیغامبر آن نامه برخواند ، رسولانرا گفت شمااندرین چه گویید ، گفتند همچنین که زمین نیمی توراست و نیمی اورا ، پیغامبر گفت اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست ، و اگرنه[1] من شمارا کشتن فرمودمی ، پس پاسخ فرمود : من محمد رسول‌الله الی مسیلمة الکذّاب بسم الله الرحمن الرحیم امّا بعد فانّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ، ومهتری بود بیمامه مجاعه نام بود ، و این هردو نسخت بروی عرضه کردند ، گفت این جواب بسخن پیغامبران بهتر ماند .

السنة الحادی عشر

پیغامبر صلی الله علیه والسلام بیمار بود که از حج بمدینه بازرسید اندر محرّم ، و چون ازکار **اسود** بیمن و **مسیلمه** بیمامه خبر رسیدش از دلتنگی بیماری زیادت گشت ، و سوی ملوك یمن نامه فرستاد که اسود دروغ زنست بکشیدش ؛ و **طلیحة** بن‌خویلدالاسدی همچنین دعوی نبوّت همی کرد ، و کس سوی پیغامبر فرستاده بود که صلح کنیم یاحرب ؟ و پیغامبر او را لعنت کرده بود ، و گفته : قتلك الله و حرّمك الشهادة ، واندرماه صفر خبر رسید از یمن که اسود را بکشتند ، پس پیغامبر شاد گشت [و] سوی مسجد آمد ، وشکر کرد حق تعالی‌را در خطبه (١٦٩-آ) ومؤمنانرا بشارت‌داد که [اسود][2] الکذاب رابکشتند [ومسیلمه]

---

(١) دوحرف شرط در جملهٔ شرطیه آوردن در قدیم متداول بوده است رك : مقدمه (٢) متن : مسیلمة ، و الصحیح اسود ، زیرا مسیلمه در زمان خلافت ابی بکر کشته شد - طبری گوید : پیغامبر در مرض موت خود وبربن یحنس را بیمن فرستاد و مسلمین را بدفع اسود از راه جنك یافتك غیله مأمور فرمود و فیروز بن دیلمی و داذویه اصطخری و حشیش (جشنس ظ) بن دیلمی با قیس بن مکشوح سردار سپاه اسود در قتل وی متفق شدند و براهنمائی آزاد زن شهربن باذان که اسود شوهرش را کشته و آن‌زن‌را تصرف کرده بود از نقب شبانه داخل خوابگاه اسود شدند وفیروز اورا کشته و سرش را برید و روز قبل از وفات یا شب قبل از وفات این خبر برسول‌الله رسید و اصحاب را فرمود که : عنس کذاب را فیروز بکشت ... قتله رجل مبارك من اهل بیت مبارکین قیل ومن قال فیروز فاز فیروز (ج ٤ ص ١٨٦٤)

وطلیحه را نیز تا نه بس مدت کار سپری شد [1] و [پیغامبر] ئلان بخانه اندر رفت و بر وی رنج زیـادت گشت تا ربیع‌الاوّل در آمد و همچنان برعادت میان زنان انصاف جستی بخانهٔ هر کسی بودن ، تا بدستوری ایشان بخانه عایشه بایستاد ، پس یاران و صحابه‌در پیش او رفتند ، و فضل بن‌العباس [2] پیغامبررا بکنار خود بازگرفت ، وپیغامبر علیه‌السلام نگاه بیاران کرد خواست که خطبه کند نتوانست پس گفتا : مرحبا بکم حیاکم الله نصرکم‌الله سلمکم‌الله رفعکم الله نفکم الله وفقکم الله رزقکم الله آواکم‌الله هدیکم الله قبلکم الله اوصیکم [3] بتقوی‌الله و اوصی [الله] بکم [واستخلفه علیکم] و اودّیکم‌الیه [4] اننی لکم منه [5] نذیر وبشیر الاّ تعلوا [6] علی‌الله فی عباده و لا تعثوافی بلاده [7] فانّه یقول‌فی کتابه [8] تلك‌الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علواً فی‌الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقین ، و قال‌الله الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین [9] ، و اوصیکم بالصلوة و ما ملکت ایمانکم و اوصیکم بدین الله و اقامته و اخرجوا المشرکین‌من جزیرة‌العرب وانّی ترکتم فیکم آیتین‌لن یضلوا ما تمسکتم‌بها کتاب‌الله‌وعترتی واوصیکم بالانصار فانهم عیبتی [10] التی آویت [11] الیها (۱۶۹ــب) فاکرموا کریمهم [12] واقبلوا من محسنهم و تجاوز [وا] عن مسیئهم ، و استغفرو الله لی و لکم ، وبیش نتوانست گفتن سر بر بالین نهاد ، یاران بگریستند ، و در معنی غسل و کفن ودفن پرسیدند ، پیغامبر بگفت که چه باید کردن [13] وایشانرا گفت خدای شما را از پیغامبران جزای

(۱) این جمله ازقول مؤلف است ، زیرا در روایات متعددطبری‌وغیره تنهاخبر قتل اسود است وذکری ازمسیلمه و طلیحه نیست واین جمله اینجا معترضه است (۲) بروایت عایشه : فضل و دیگری از صحابه حضرت را در راه رفتن یاری کردند ـ ابن عباس گوید ، آن دیگری علی بود که عایشه دوست نداشت نام او را بخوبی بر زبان راند (طبری ج ٤ ص ۱۸۰۱) و مؤلف از فرط تعصب تنها نام فضل‌را آورده و دیگری را از یاد برده است ! (۳)متن : اوصیکم‌الله (٤) متن : اودیکم الله (۵) طبری : انی‌لکم‌نذیر (٦)طبری: لاتعلوا (۷)طبری ، فی‌عباده وبلاده (۸) طبری ، فانّه قال‌لی‌ولکم تلك الدار . (۹)طبری: تا اینجا بیش ندارد (۱۰) کذا : طبری . اصل : عترتی (۱۱) کذا : طبری (ج ٤ ص ۱۸۰۸) اصل ، اوریت (۱۲) کذا ، طبری‌اصل ، اکرمهم (۱۳) طبری گوید ، گفت کسان من مرا بشویند وکفن کنند وگور الخ اینجاهم مؤلف تعصبی بروز داده است ، چه بتصریح جلّ روات در معنی غسل و کفن فرمود داهلی الادنی فالادنی ـ ودر معنی نماز فرمود ولیبدأ بالصلوة علیّ رجال اهل بیتی ثم‌نساءهم ثم انتم بعد ـ و در معنی دفن فرمود : اهلی مع ملائکة کثیرین یرونکم من حیث لاترونهم » (طبری جلد ٤ص ۱۸۰۵)

خیر کناد که چندینی غم از کار [من] ببرید، پس اصحاب بیرون شدند، روز دو شنبه دوازدهم ماه اندکی سبك ترگشت، و از نشست، علی عباس را گفت یاعم پیغامبر امروز بهتراست بحمدالله، عباس گفت کار پیغامبر نزدیك رسید که من علامت مرگ بنی‌عبدالمطلب نیك می‌دانم، وهمین روز [پیغامبر] برخاست ودر حجره باز کرد و بیرون نگرید، مردمانرا دید در مسجد که [نماز] جماعت می کردند، وپیش از آن فرموده بود که ابوبکر صدیق امامت کند بجای پیغامبر، پس گفت: الحمد لله که اُمّت من بعد از من نماز بجای همی‌دارند، وبازجای خود بازرفت، چون ابوبکر از نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، ویرا دید که مسواك کرد وعظیم بقوّت بود[1]، شاد گشت، ببازی‌عایشه را گفت پیغامبر بهتر گشت، نوبت دیگر حجره است! و بیرون رفت، و خبر بمدینه اندر افتاد که پیغامبر بهتر شد، پس‌همان ساعت پیغامبر خوی از وی روان شد و نتوانست نشستن، (۱۷۰-آ) عایشه پشت وی در کنار گرفت، پیغامبر دهان مبارك فراخ باز کرد و روح [از]او جداگشت صلی‌الله علیه وعلی‌روحه وجسده. پس علی بیرون آمد گریان، عمر بن خطاب رضی‌الله عنه را دید که‌میگفت منافقان می گویند که پیغامبر مرد، و پیغامبربحضرت‌حق رفت چنانك موسی بکوه طور رفت، وبازآمد، و عیسی بآسمان رفت و بازآمد [پیغامبرهم باز آید] ابوبکر صدیق در حجره رفت، عایشه را دید که همان سخن میگفت، ابوبکر گفت چنین مگوی که‌خدای تعالی پیغامبررا گفت: انك میت وانهم میتون، عمر گفت پنداشتی که‌هرگز این‌آیت نخوانده بودم، وخاموش گشت، پس ابوبکر خطبه کرد و گفت ای مردمان محمد مرد،هرکه خدای محمد را می‌پرستید اوزنده است که هرگز نمیرد[2] و این آیت برخواند: و ما محمدالا رسول‌قد خلت من قبله الرسل افان مات اوقُتل انقلبتم علی اعقابکم [ومن ینقلب علی عقبیه] فلن یضرّالله‌شیأو سیجزی‌الله الشاکرین. پس مردمانرا مرگ رسول حقیقت شد، و غریو و گریستن از آن جمع برخاست، و

---

(۱) ظ : مسواك کردی عظیم بقوّت . چه طبری باینمعنی تصریح دارد (۲) طبری : من‌کان یعبدالله فان‌الله حیّ لایموت ومن‌کان یعبد محمداً فان محمد قدمات (طبری ج ٤ ص ۱۸۱۷)

خلاف وآشوب درافتاد، تا بسقیفهٔ بنی ساعده پس از گفت و گوی، باابوبکر الصدیق رضی‌الله عنه بیعت کردند، بعد از آن پیغامبر را دفن کردندو [به]غسل[1] او پرداختند همان روز دو شنبه، و بعضی (۱۷۰-ب) گویند بعد سه روز بود، پس عباس و علی[2] و فضل و قثم ابناء عباس و اسامة بن زیدو شقران[3] مولای پیغامبر اندرون رفتند، که ابوبکر صدّیق گفت پیغامبر گفتست که مرا اهل بیت من شویند[4]، و یکی مرد نام او اوس بن خولی ابوبکر را گفت زنهار ای خلیفت پیغامبر خدای، گویند از انصار آنجا کس نبود! ابوبکر ویرا نیز اندر فرستاد[5] پس مرتضی علی پیغامبر راباآن پیراهن که داشت همی شست و پسران عباس یاری می‌دادند و شقران آب همی ریخت، ودرتاریخ حمزة بن یعقوب بن وهب بن واضح[6] چنان خواندم که چون پیغامبر را غسل همی کردند آوازی شنیدند درآن خانه ازشخصی ناپیدا: السلام ورحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت ویطهر کم تطهیرا کلّ نفس ذایقة الموت وانّما توفون اجور کم یوم القیامة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الاّ متاع الغرور لتبلونّ فی اموالکم وَ انفسکم وَ لتسمعنّ منَ الذین اوتو الکتاب من قبلکم وَ منَ الذین اشرکوا اذی کثیراً وَ اِن تصبروا و تتقوا فانّ ذلك من عزم الامور (۱۷۱-آ) والله خلف من کلّ هالك وعزاءٌ من کلّ مصیبة عظم الله اجرکم والسلام علیکم ورحمة الله[7]

---

(۱) کذا؟ ... (۲) در همه روایات علی‌بن ابیطالب را برعباس دربنمورد مقدم داشته اند. ولی مؤلف بمراعات خلیفهٔ بغداد و بتعصب خود عباس را مقدم میدارد! (ر ك طبری ج ٤ ص ۱۸۳۰) (۳) متن: شعران (٤) طبری همهٔ روایات را جمع کرده است وخود از مردمان ثقهٔ اهل سنت وجماعت است ودر روایتی که دال برصحت این جمله که باشاره وارشاد ابوبکر اهل بیت بغسل وکفن رسول پرداخته باشند در طبری دیده نشد و عقلا هم احتیاجی باجازت ابی‌بکر درین مورد نیست چه وصیت رسول در ملاء و با حضور همه اصحاب بوده است وتنها ابوبکر مخاطب نبوده است که اینجا امر واجازهٔ او لازم باشد واین معانی دالّ برنوعی ازتعصبات جاهلانه است واین قبیل تعصبات که درین کتاب مکرر دیدیم اختصاص بکتب فارسی دارد ومورخین بزرگ چهشیمه چهسنی ازین تعصبات کوچك برکنارند (۵) بتصریح طبری اوس بن خولی بعلی گفت: انشدك الله یاعلی وحظنا من رسول الله ... وقال ادخل فدخل فحضر غسل رسول الله (ج ٤ ص ۱۸۳۰ - ۱۸۳۳) (٦) کذا. ؟ (۷) طبری اینروایت را ندارد.

ومردی بود نام او **ابوطلحه**، هم درآن حجره گور بکند بفرمان ابوبکر، که گفت از پیغامبر شنیدم که گور [من] آنجا کنند که ازیشان جدا شوم، پس کفن کردند چنانك پیغامبر فرموده بود، وبرلب گور بنهادند، تا بعد از آن جبرئیل و ملایکه و مهاجر وانصار بر وی نماز کردند جوق جوق، وبعد ازآن زنان و کودکان تا نیم شب که بپرداختند، پس عباس وفضل وعلی بگور وی فرو شدند ودفن کردندش[1] صلی الله علیه وسلامه وتحیته صلوة دایما

اندر صفت پیغامبر علیه السلام

از علی علیه السلام پرسیدند صفت پیغامبر، علی گفت ببالا میانه بود نه درازی دراز ونه کوتاهی کوتاه... پست[2] وروی سفید داشت بسرخی همی زدی، چشمها سیاه داشت، و گرد روی [موی] بانبوه، و موی سر دراز تا کتف، و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی چنانك بنوك قلم کشیده، ودیگر بجز ازآن برسینه وشکم هیچ موی نداشت، [وسرش گرد بود][3] وکف دست وپایش عقد[4] بود نه فراخ ونه تنگ وپشتش فراخ بود، ومیان کتفها اندر چند محجمه[5] [بران] موی (١٧١-ب) سیاه [6] ردو بانبوه رسته، وچون برفتی چنان بودی که پای همی ازسنگ برکشد[و] برمثال آنك ازسر الا زیر آیند، واز خوش سخنی و تواضع هرکه پیش وی بنشستی دلش ندادی که برخاستی و از پیش و پس او هرگز کس بلطافت وی نبود دست و نباشد[6] و اگر غمگین کسی باوی نشستی زمانی اثر غم بر وی نماندی، و ازو فصیح‌تر در سخن و فراخ دست‌تر و دلیرتر کس نبود، روز اُحد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند، یك قدم باز پس نیامد از دلاوری، وموی سرگاه بتافتی و گاه فرو گذاشتی، وآن روز که ازدنیا برفت اورا شصت وسه سال بود، واندر محاسن

---

(١) طبری : وکان الذی نزل قبر رسول الله صلعم علی بن ابی طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولی رسول الله (طبری ج ٤ ص ١٨٣٣) (٢) کذا . ظ : وپست ، ودر این مورد بروایت طبری (ضخم الرأس واللحیه) است (٣) ازبلعمی. (٤) بروایت طبری : شثن الکف والقدم ، وشثن الاصابع ای غلیظ الاصابع . بلعمی: معتدل (٥) محجمه آلت حجامت و : چند محجمه ، یعنی باندازهٔ جای حجامت ، بلعمی: میان دو کتفش هم‌چند درمی بزرگ برنهی. (٦) این جملهٔ اخیر ترجمهٔ : لم ارقبله ولا بعده مثله ، است و بایستی چنین باشد : پیش از او و پس از او هرگز مانند او ندیده .

و عنفقهٔ[1] وی پانزده موی کمابیش سپید بود ، و از جمله غزاها پیغامبر بتن خویش اندر ، غزات : بدر ، و اُحد ، و خندق ، و بنی قُریظه ، وبنوالمصطلق ، و خیبر ، و فتح مکه ، و حُنین ، و طایف ، و تبوك ، حرب کرد ، و اندر تاریخ احمدبن ابی یعقوب خواندم که بیرون از حسن و حُسین علیهما السلام کسانی که پیغامبر مانده[2] بودند بهیئت[3] جعفر بن ابی طالب بود ، وقثم بن عباس وابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب وهاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف ، ومسلم بن معیث بن ابی لهب

وکسانی که ببیعت الرضوان بودند ایشانرا مُهاجرین الاوّلین خوانند که (۱۷۲-آ) بهر دو قبله نماز کردند ، علیهم السلام.

اندر نامهاء پیغامبر علیه السلام

محمد ، احمد ، احد ،[4] حامد ، الرّسول ، النبی ، الأمی ، المصطفی ، الماحی الحاشر ، العاقب ، الفاتح ، الخاتم ، القاسم ، القیم ، الامین ، المنذر ، المختار ، المبلغ السابق ، الشاهد ، الضحوك(؟) ، القتال ، طه ، یس ، نبی الرحمه ، نبی الملحمه ، قبة المسلمین(؟) رحمة مُهداة ، المتوکل ، نبی التوبه[5] ، وحق تعالی اورا رؤف ، رحیم ، خواند ، صلی الله علیه ، وشرف وکرم(؟) ابن مسندست اندر کتاب ریاض الأنس لعقد الانس ، و نسب پیغامبر هم ازین کتاب [است] مگر نام مادران[6] که از تاریخ احمدبن یعقوب است .

اندر حق زنان وفرزندان پیغامبر علیه السلام

روایتست که پیغامبر پانزده زن را بزنی کرد ، واز جمله سیزده را بدید ودورا نا دیده دست باز داشت ، تا خدیجه زنده بود زن نکرد ، و از وی هشت فرزندش بود ،

---

(۱) عنفقه بفتح عین وفاء موبهائی است خرد بین لب زیرین وچانه (۲) ظ : مانده یعنی شبیه (۳) متن : بهلت (٤) کذا و صحیح نیست وطبری در دوروایت چنین گوید : محمد ، احمد ، مقفی ، حاشر ، نبی التوبه و الملحمه ؛ محمد و احمد والعاقب والماحی العاقب الذی لیس بعده احد والماحی الذی یمحوالله به الکفر ؛... والحاشر الذی یحشر الناس علی قدمه (ج ٤ ص ۱۷۸۸) ظ : مقفی (٥) درکتب معتبر ندیدیم جز بعض الله است که در اصل فصل ذکر شد . (٦) مراد امهات آبا واجداد رسول

چهار پسر: قاسم، طاهر، و طیب، و عبدالله، و چهار دختر: زینب، و رقیه، و ام کلثوم، و فاطمه، بعداز آن عایشه را بخانه آورد ونه ساله بود، و سوده دختر ربیعة ابن الاسود را بزنی کرد پس (۱۷۲-ب) حفصه[۱] دختر عمر خطاب رابزن کرد، پس ام سلمه بنت امیه را، پس جویریه[۲] بنت الحرث بن ابی ضرار را، پس ام حبیبه بنت ابی سفیان، پس صفیه بنت حیی بن اخطب را بزن کرد، بعداز آنك برده گشت وآزاد کردش از خیبر، پس میمونه بنت الحرث، وبازرینب بنت جحش را بزن کرد، و چون پیغامبر فرمان یافت این نه زن باوی بودند ودیگران بودندکه نادیده طلاق داده بود بسببها. وبود که خطبه کرد و رها کرد، و ماریه [قبطیه] مادر ابرهیم، ودیگر کنیزکی ریحانه نام [که] هم قبطی[۳] بود واز پس همه ..... [۴] زنان که پیغامبر خواسته بود پیش ازپیغامبر همه شوی کرده بودند مگر عایشه صدّیقه که بکر بود.

اندر وزیران[۵] و دبیران پیغامبر علیه‌السلام

ابوبکر رضی‌الله عنه وزیر بود، و کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمرو عثمان وعلی بودند رضی‌الله عنهم و خالد و ابان ابنا السعیدبن العاص وجهم بن الصلت[۶] و علاءالحضرمی و شرحبیل بن حسنه[۷] و عبدالله بن ارقم[۸] و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح[۹] [که مرتد شد][۱۰] وچون فتح مکه بود [بازاسلام آورد،][۱۰] و معاویة ابن ابی سفیان، والمغیرة بن شعبه، و حنظلة بن الربیع التمیمی، [۱۱] وزید بن الثابت وابیّ بن کعب از انصار، این جماعت (۱۷۳-آ) بودند نویسندگان رضی‌الله عنهم.

---

(۱) متن: خفصه (۲) متن: حرره (۳) متن: کنیزکی که ریحانه نام هم قبطی بودند - طبری ریحانه بنت زیدالقرظیه. وظ متن: قرضی (٤) اینجا افتادگی دارد وظ: واز پس همه زنان قتیله بنت قیس را بزنی کرد و پیشتر از آنکه باوی گرد آید وفات یافت واز همه زنان که. الخ (۵) هیچیك از تواریخ معتبر وزیرانی برای حضرت رسول نشمرده‌اند و وزیری برای حضرت رسول قائل نشده اند جزعلی بن ابی طالب و معلوم نیست سند مؤلف دربن جمله چیست؟ (٦) این شخص را طبری وکامل نام نیاورده اند (۷) طبری وکامل ندارد (۸) طبری وکامل ندارد (۹) متن: سرج (۱۰) این دو قسمت ازاصل افتاده بود یا در اصل ترجمه ازمؤلف نوت شده ومنباب تصحیح تاریخی ازطبری ترجمه‌شد (۱۱) طبری: حنظلة الاسیدی

اندر وصف سلاحها[ی] پیغامبر علیه السلام

در کتاب شرف النبی ، چنان خوانده‌ام . که شمشیر پیغامبر علیه السلام ذو الفقار بود ، شمشیر منبه بن الحجاج[1] بود دیگر قضیب[2] نام بود ، ودیگر اخنف[3] واین سه تیغ علی بن ابی طالب علیه السلام از بت خانهٔ طی[آورد][4] ودرع پیغامبر یکی ذات القصول[5] نام ودیگری الفضه ، وآن زره داود بود علیه السلام ، که روز حرب طالوت پوشیده بود ، و دیگری را نام السعدیه ، و [سه][6] نیزه بعضی بدست داشتی ، وبودی که علامت بروی بستی ، رایتی سیاه که آنرا عقاب گفتندی ، ولوایی سپید بود ، از چادر عایشه رضی الله عنها ، و نیز گویند الدثلی[7] و لحخم و عیره[8] عربی[9] بود دون نیزه که بدست گرفتی ، وسه پاره کمان بود الرّوحا والبیضا والصفرا ، و دیگری کثوم که روز غزا [ی] بدر شکسته شد ، و اندر تاریخ محمد جریر الطبری گوید زرهی دیگر بودش روز حنین یافت نامش فاصله[10] ودرقهٔ داشت سر مردی[11] بر آنجا صورت کرده پیغامبر فرمود که آنرا پاك کنند وخود پاك شد بی‌آنك [دست]بدو زنند ، وجعبهٔ و تیر بودش چندی .

اندر چهارپایان پیغامبر علیه السلام

پیغامبررا اسبی بود نام او منکب[12] از اعرابی فزّاری خرید و روز احد بدان

---

(۱) متن : مند بن الحاج . (۲) طبری عضب (۳) طبری الحتف (٤) درین عبارت اغلاطی است وظاهراً ازاصل چیزی افتاده یادر ترجمه غلط کرده است . طبری گوید : پیامبر از بنی قینقاع سه شمشیر یافت یکی سیفی قلعي دیگرسیفی که تبار خواندند ، دیگرسیفی که الحتف خواندند وپس ازآن دوشمشیر مخدم نام و رکوب نام از فلس یافت (فلس بکسر فاوسکون لام بتخانهٔ طی که علی علیه السلام آنرا گشاد) وآنگاه که داخل مدینه شده بود شمشیری داشت که آنرا عضب خواندندی که در غزو بدر با آن کارزارکرد و نیز روز بدر ذوالفقار را غنیمت یافت که از آن منبة بن الحجاج بود (ج ٤ ص ۱۷۸۹ - ۱۷۸۸) (٥) طبری : ذات الفضول . (٦) کذا في الطبری و فی بعض الروایات کان له اربع ارماح (٧) طبری نام نیزه‌هارا ذکر نکرده ودر کتابی مثولی یامثني دیده شد . . . (٨) طبری ندارد . روایتی : غنزه ؟ (٩) ظ : حربهٔ ای . (۱۰) کذا : بلعمی - وطبری چاپی هردوچاپ نیست . (۱۱) طبری : فیه تمثال راس کبش (ص ۱۷۸۸) کذا الکامل - روضة الاحباب : سر کبشی یا عقابی (نسخهٔ خطی) (۱۲) طبری : السکب .

(١٧٣-ب) نشسته بود ، و دیگری رامرتجان [1] خواندندی از اعرابی بنی مرة خریده بود ، و اسبی دیگر ضرس [2] نام او بود ، و اسبی مقوقس فرستاده بود ازار [3] گفتندی و دیگری را ظرب [فروة بن عمرو الجذامی داده بود] و یکی بود ورد خواندندی تمیم الداری فرستاده بود به عمر خطاب بخشید ، و اسبی دیگر ملاوح گفتندی ابو بردة بن نیار [4] داده بود ، و دیگری را لُخیف گفتندی ، ربیعة بن ابی البراء [5] داه بود ، واسبی دیگر دسجل ویکی بحران [6] [از] بازرگا[نا]ن خریده بود ، وازاشتران دُلدل بود که مقوقس فرستاده بود ، وتا زمانهٔ معاویه بماند ، ودیگری فضه نام بابوبکر داد ، و در تاریخ الطبری شهباء گوید [7] ، و از خران یعفور بود آنک پیغامبر بروی نشستی ، ودیگری گویند عفیر اندر تاریخ ، واز شتران جمازه یکی بود ایله خواندندی که آنرا ملك ایله فرستاده بود ، و یکی قصواء [8] بود از ابوبکر صدیق آن شب که از غار بدرآمده بودند بخرید ، وبهایش بمدینه بداد ، وچون پیغامبررا وحی رسیدی هیچ چهار پای زیر وی طاقت نداشتی جز این شتر ، ویکی عَضبا بود سباق نیکو دویدی ، و در تاریخ دیگری جدعا همی گویند ، و اشتران بشیر بیرون از آن بیست شتر که بغارت ببردندو باز آوردند ، یکی‌را نام مروه [9] ودیگر یَغوم [10] و اندر تاریخ جریر نام بعضی گوید (١٧٤-آ) و همچنین روایت کنند هفت گوسفند دوشیزه (؟) [11] نام عجوره [12] وزمزم ، وسقیا ، [13] وبرکه [و] ورسه ، واطلال ، واطراف ، ونام آنك پیغامبر

---

(١) طبری : المرتجز (ج ٤ ص ١٨٧٣) (٢) طبری گوید : اسبی از عرب بنی فزاره خرید ضرس نام داشت وپیغامبر آنرا سکب نام نهاد . روضة الاحباب گوید : ضریس و طرب را فروة بن عمر الجذامی برسول هدیه داد . (٣) متن : از آن . (٤) متن : دیار (٥) متن : فروة بن عمر الحزامی . از طبری و غیره اصلاح شد . (٦) طبری : ندارد . روضة الاحباب : سبحه وبحر ، واین اسب را از جماعت تجار که ازیمن آمده بودند خرید وبراین اسب [سه] نوبت مسابقت فرمود و در هرسه نوبت سابق شد و دست مبارك برپیشانی آن مالید و گفت ماانت الا بحر ، و ابلق وذو العقال و ذواللمه ومرتجل و مراوح وسرحان ویعسوب ویعبوب ونجیب و ادهم و شحا و شجل و طرف و مندوب (نسخهٔ خطی فصل هفتم) طبری ازاین جمله سوای آنچه گذشت یعسوب را ذکر کرده است (٧) متن : بهبار . وشهبا لقب دلدل بوده است نه لقب فضه ودلدل شهباء بعد ازرسول بعلی بن ابی طالب رسید . (٨) متن فصول (٩) طبری : مهرة وبرده (١٠) متن : یعفوم (١١) ظاهراً : شیرا یاشیر هفت بزماده ازبهر شیر (١٢) طبری : عجوه (١٣) متن : ثقبا

از آن گوسفند شیر خوردی عبه[1] بود نامش ، وازین چیز ها از وی بآخر عمر اندکی مانده بود ، مگر چند چیز معدود ، وآن هرچه نا گفته ماندست درخاتمت کتاب شرح آن داده شود مجمل است کهازآن هرچیز آسانتر توانست[2] صلی الله علی رسول الثقلین محمدالنبی علیه السلام .

الخلفا من بعد الرسول علیه السلام

وازپس پیغامبر علیه السلام خلیفه ابوبکر صدیق بود وباوی بیعت کردند رضی الله ع.ه ، بسقیفه بنی ساعده ، و باز بمسجد پیغامبر اندر ربیع الاول همان روزکه پیغامبر از دنیا برفت . ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو سال و سه ماه و هشت روز [خلیفه] بود ، و بدیگر روایت دو سال وچهار ماه گویند ،

نخستین که از پیغامبر فارغ شدند اسامة زید را بغزو شام فرستاد که پیغامبر فرموده بود ، و خواست رفتن که آن حال افتاد ، چون خبر وفات پیغامبر پراکنده شد همه عرب مرتد شدند ، و ابوبکر خالد الولید را بحرب ایشان فرستاد واندر خواستند که صدقات ازیشان بر گیرند تا بمسلمانی (۱۷٤-آ) باز آیند ، و اندرین باب جماعت یاران و عمرخطاب سخن گفتند ، ابوبکر سوگندخورد که اگرزانو بندی[3] اشتری از آنك در عهد پیغامبر می دادند کمتر دهند حرب کنم ، و بصلح رضا ندهم ، و رسولان بازگردیدند ، و خالد ولید نخست سوی طلیحة الاسدی رفت که با بنی تمیم[4] بر دعوی پیغامبر[ی] بودند ، [5] و او را هزیمت کرد . و از آن پس زنی بر خاست نام او سلمی[6] و بسیاری عرب پیش او جمع شدند و خالد حربی کردهرچ عظیم تر ، وبسیاری قتل بود ، وتاسر سلمی را نیفکند ونکشتش هیچ

---

(۱) کذا . . . طبری ندارد (۲) کذا ومراد معلوم نشد (۳) این یاء علامت اضافه است کهدرخطوطقدیمرسم بوده وجای بجای دراین نسخه باقی‌مانده است (٤) اینجا باید افتادگی دراصل باشد یادر تألیف غلطی رفته‌باشد چه‌بتصریح‌طبری وکامل همراهان طلیحة الاسدی ازقبیلهٔ طی‌واسد وغطفان بوده‌اند وبنی‌تمیم از پیروان سجاح بوده‌اند (کامل جلد ۲ ص ۱۳۱ - ۱۳۵) (٥) ظ : بود[1] (٦) ام زمل سلمی‌بنت مالك‌بن حذیفة بن بدر

برنگشتند، و ازین‌پس سجاع[1] بنت حارث التغلبیه[2] برخاست و او زنی بود ترسا و سخن بسجع گفتی، از آن جهت سجاع خواندندی، وهم دعوی کرد بپیغامبری، وبنو تمیم باوی بودند بسیاری، بعد از آن با مسیلمة الکذاب یکی شد، و سخنها برهم بستی که از آسمان آید و می‌گفتند ما هر دو پیغامبرانیم، و باز از مسیلمه جدا شد بعد ازآنك بزن او شد، وازین عار بنی‌تمیم ازوی بپرا کنندند، واندرین عطارد[3] بن حاجب گفت:

شعر

اَمست نَبیتنا اُنثی نُطیف[4] بها   واصبحت انبیاءالناس[5] ذکرانا

پس سجاع ازخالد سوی موصل گریخت؛ و ابوبکر ببحرین و عمان و زمین مهره و تهامه و هرجایگاه سپاه فرستاد باهل ردّه، بعد از آنك خالد (۱۷۵-آ) نصرت یافت؛ و کار مسیلمه بیمامه بر دعوی پیغامبری درست شد، و سپاهی عظیم گرانمایه [بروی] جمع آمدند، و آنرا شرحهاست، واو همچنان سخنان [به] سجع همی‌گفتی، که این میکائیل آورده است از آسمان؛ تا چون سپاه مسلمانان که ابوبکر فرستاده بود باهل ردّه بهمه جای پیروزی یافتند وهمه عرب بمسلمانی باز گشتند و صدقات از همه قبایل بیاورد، و خالد را فرمود تا بیمامه رود و لشکر ها سوی وی فرستاد، تا کار مسیلمةالکذاب سپری گشت، وعاقبت این سه کس که دعوی پیغامبری کردند: طلیحه مسلمان شد در عهد عمر، وسجاع[6] خود ترسا بود در عهد معاویه مسلمان شد، و مسیلمه بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی کشته شد هم بدان حربه که حمزهٔ عبدالمطلب را کشته بود؛ و ببحرین وتهامه وعمان ودیگر جایها که سپاه فرستاده بود همه ظفر یافتند و مسلمانی بلند گشت [پس بوبکر] خالد را سوی

(۱) طبری و کامل: سجاح بنت‌الحارث بن‌سوید (ط، لیدن ۱-٤ ص: ۱۹۰۸) وسجاع گویا ازاختراعات مؤلف باشد که سجاح را بتصحیف خوانده و وجه تسمیه برایش جعل کرده است (۲) متن: الثعیه (۳) متن. عیطار (٤) اصل: لطیف طبری: نطیف (ن ل) نطوف تطیف (۱ - ٤ ص: ۱۹۱۹) کامل: نطوف (۲س۱۳٦ طبع قاهره) (٥) کذا - طبری - اصل: الله (٦) ص: سجاح حاشیه ۱)

اُبلهٔ وعراق فرستاد نزدیك مثنّی بن حارث[1] الشیبانی در سال دوازدهم [و]ایاس ابن قبیصه ملك حیره[2] بپیش خالد آمد بصلح ، و جزیت بپذیرفت: پس فتح اُبله بود؛ و باز وقعت الواجه[3] بود و خالد درین [وقعت] هزار سوار[4] را بکشت از سپاه عجم ، مردی عظیم ، و نیزه اندر شکم او [فرو برد و] بدان فراز چفسید[5] [و] اندر میدان برسراسپ طعام خواست (۱۷۵-ب) وبخورد ، گفتا سوگند خوردم تاصفت مردانگی وی شنیدم که طعام نخورم تااورا نکشم ، وازین پس ظفر وحرب اُلیس[6] بود ، و آن دیهی بود اندر سواد ، و آن بود که عجم چون سپاه خالد را بدیدند از سرخوان جابان[7] مهتر سپاه عجم بر نخاستند ، وخالداز طیره[8] چندان [از اسیران عجم] بکشت که اندازه نبود تا مگر خون روان گردد و سوگندش راست شود ، [و خون برزمین] نرفت که طبع خشکی[9] زمین آنرا بخود می‌کشید ، تاآب در آن داشتند و خون برفت ؛ پس حیره و سواد جمله بصلح گشاده شد ؛ و در کتاب معارف حدّ

---

(۱) ص : مثنی بن‌الحارثة (۲) متن : حر (۳) اصل : الدجله (حروب خالد بروایتی اول : ابله است ، دوم : وقعة المذار ، سوم : الواجه ، چهارم : الیس ، پنجم : امغیشیا ، ششم : بادقلی ، هفتم: انبار وغیره وعبارات متن شذراتی است درهم آمیخته وناتمام وبقرینهٔ بعد این وقعهٔ الواجه است (٤)هزار سوار نام‌شخصی است که دروقعه (ولجه) خالد اورا بکشت ، قال‌الطبری : بارز خالد یوم‌الولجة‌رجلامن اهل فارس یعدّل بالف رجل فقتله فلما فرغ اتکاء علیه و دعا بغدائه (ج ٤ - حلقهٔ ۱ ص : ۲۰۳۱) و طبری ذکر (هزار سوار) را بتصریح ندارد (٥) اصل : جنسید - چفسیدن لهجه ایست از چسپیدن - و طبری ذکری ازنیزه ندارد رك‌حاشیه(٤) ازین‌صفحه(٦) متن : لبس(الیس بضم اول و تشدید لام مفتوح وسکون یا وهی‌علی صلب العرات) (ط : ۱-۳ص ۲۰۳۱) (۷) متن خانان . صحیح : جابان ، کذا طبری (ص : ۲۰۳۳) ودور نیست که قریهٔ جابان من قراء دماوند منسوب باینمرد باشد ، چه وی‌از مردم ری بوده است (۸) ظ : از طیرگی ، یعنی از بس که این کار باو برخورده بود که سپاه ایران باو و لشکر او قدری ننهادند و باآنکه او را دیدند که با لشکر در پهنه مصاف درآمد از سر خوان طعام برنخاستند (رك : طبری ج ٤ - ۱ ص : ۲۰۳۳ و ص ۲۰۳٤) ومتن ظاهراً افتادگی دارد و از سطر بعد معلوم میشود و باید آنجا باین مضمون جملهٔ افتاده باشد : [و خالد چون آن بدید طیره شد گفت یارب‌ازتو برمن باد که اگر بیاری تو ظفر یافتم چندان خون بریزم که خونشان در نهر جاری شود] (کذاطبری ص : ۲۰۳٤)(۹) متن : طبع حسکی

سواد کوفه از اشکر[1] نهد، و آن آب تا حلوان هر چه در میانه است، و حدّ سواد بصره را ـ اهواز وپارس و دشت میسان[2] جمله از آن شمرند؛ واندرین وقت بود که عبدالمسیح آنك تعبیر خواب نوشروان عادل آورد از سطیح کاهن، پیش خالد آمد بصلح خواستن، و درین وقت عمرش به سیصد و شصت سال رسیده بود، پس چون قرار صلح داده شد، عبدالمسیح کاغذ سر پیچیده در دست داشت، خالد پرسید که این چیست؟ گفت زهر است با خود دارم، تا اگر تو بصلح اجابت نکنی این زهر بخورم تا بمیرم و به بی حرمتی سوی قوم بازنگردم، خالد ازو بستد و بر کف دست کرد و گفت: بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیئ فی الارض ولا (۱۷٦ـآ) فی السماء وهو السمیع العلیم، و پس اندر دهان افکند و فرو خورد، ساعتی خیره شد و عرق کرد، پس گفت: لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم، و عبدالمسیح را گفت این زهر از بهر آن خوردم تا بدانی که هر چه خدای تعالی نخواهد نباشد، عبدالمسیح خیره گشت در آن کار و سوی قوم بازگردید، وگفتا این مرد پنداری که آدمی نیست، کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی از آن پیلی عظیم را دهند بر جای بمیرد و هیچ زیان نکردش، و آن صلح برمراد خالد کرده شد، وعبدالمسیح را باخالد مناظرها بودست، واز احوال عمارت سواد، خالد از وی پرسید، گفت از حیره تا دمشق هرچه امروز بیابانست درختها دیدم و آبادانی، چنانك اگر کسی سپدی بر سر نهادی وهمی رفتی ودست برشاخها زدی سپد از میوها پر گشتی چنانك نبایستی دست فراز کردن.

و بشام اندر غزو عین التمر و یرموك بود و گشادن قلاع دومة الجندل تا ملك الروم آهنگ شام کرد،

---

(۱) کذا؟ ظ: از کسکر، وکسکر یکی از استانهای سواد بوده است و کورهٔ کسکر را خسرو شاپور میگفتند وبعدها واسط قصبهٔ کسکر شد وگویا عبارت چنین باشد: حد سواد کوفه از کسکرونهروان تا حلوان.. الخ ولی چنین تقسیمی در کتب جغرافیای معروف عرب دیده نشد (۲) متن: دست هشان ـ دشت میشان ودستمیان هم دیده شد

و خالد انبار بصلح بگشاد، و سوی مرزبانان و سپهبدان کس فرستاد بمداین بدعوت اسلام، و اندرآن وقت بوران دخت [1] راهمی نشاندند، پس ایشان بهمن جادو [به] رایذیره فرستادند، وخالد ایشان را هزیمت کرد، وپیاده بی سلاح زنهار دادشان تا بروندبعداز آنك (۱۷۶-ب) دههزارمرد را ازعجم کور بکردندبزخم تیر بیکی نوبت، که دست برچشمشان داشتند [2] از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله، پس ازین عراق را بمثنی بن الحارث [3] الشیبانی سپرد، وبفرمان امیرالمؤمنین ابابکر بشام رفت بحرب ملك الرّوم، وبا خالد سی هزار مرد بود، وباملك الرّوم دویست هزار مرد بودند، و ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و پیش از آنك حرب اندر پیوست که صفها راست کرده بودند، مردی فراز رسید وخبر وفات ابوبکرصدیق رحمه الله وخلافت عمر خطاب رضی الله عنه رعزل خالد آورد، اما برسپاه پدیدنکرد و رسول را هم پهلوی خود بداشت، و گفت نگر تا هیچ کس را این سخن نگوئی، و همان روز سپاه روم بهزیمت برفتند، وبوقت قسمت غنیمت نامهٔ عمرخطاب برسپاه بخواند، و بفرمان او سپاه بوعبید [ه] سفرد، [4] وایشان برابوبکر بگریستند وخالد را دعا کردند که آنساعت که حرب بود نگفت، که سپاه شکسته دل شدندی وعزّ اسلام نگاه داشت، و بعد از آن خالد بمدینه بازآمد و بنشست، که عمر خطاب باوی نیك نبود از جهت کشتن ملك [5] بن نویره، و آن [خود] قصهٔ [دراز] است ؛ وچون پنج سال ازخلافت عمر برفت او ازدنیا برفت، وبعضی گویند بجانب [حمص] رفت و بنشست و [آنجا فرمان یافت] [6]

اندر خبر وفات ابوبکر

چنین روایتست که جهودی ابوبکر را مهمان داشت و حارث بن کلدة (۱۷۷-آ)

---

(۱) صحیح مضبوط : بوران - وبوران دخت غلط مشهور است واز (بوران دخت پرویز) برخاسته است
(۲) یعنی : تیر اندازان عرب چشم ایشان را نشانه کرده بودند (۳) ص : الحارثة (٤) لهجهٔ از : سپرد
(٥) املائی از : مالك (٦) بقیاس

الطبیب باوی بود، و برآنچ پیش آوردند همی خوردند، حارث چون لقمه بدهن اندر نهاد وطعم یافت بینداخت و گفت اندرین طعام زهرست [و] تا یکسال بکشد، وهمچنین بود، سال دیگر روز چهارشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاخر سال سیزدهم [بوبکر] فرمان یافت رحمة الله علیه و عمر رضی الله عنه بر وی نماز کرد، وعمر او شصت وسه سالبود، وپیش از مرگ عمررا خلیفت کرده بود، واندرین وقت مثنی بن الحارث [1] ازعراق بمدینه آمده بود، وازعجم سپاهی راکه مهترشان هرمزد جادو [به] بود هزیمت کرده [و] عجم شهر براز [2] را کشته بودند، واز پادشاهان نشاندن نمی پرداختند.

النسب وغیره: ابوبکر عبدالله بن ابی قحافة عثمان بن عامر بن [3] [عمروبن] کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی، مادرش ام الخیر [سلمی] بنت صخربن عامربن عمرو [4] بن کعب بود؛ فرزندانش: عبدالله، وخلف، [5] ومحمد و عبدالرحمن؛ دخترش عایشة صدیقه رضی الله عنها که زن پیغامبر بود علیه السلام [و اسماء وام کلثوم] ؛ وزیرانش: عثمان بن عفان بود و عبدالله ارقم دبیرش [6] بود. **نقش الخاتم**: **نعم القادر الله** عز وجل [7] و اندر دست راست داشتی؛ **حلیت**: ابوبکر مردی بود سفید روی که بزردی همی زدی و لطیف و نیکو روی ودرازقامت (۱۷۷-ب) خفیف عارضین وموی بحنا وکتم [8] خضاب کردی، حوادث(؟)فضل بن العباس بود. [9] وپدرش ابو قحافه بعداز سالی [بمرد] [10] و نود وهفت سال عمرش بود

[اندر خلافت عمربن الخطاب]

خلافت امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی الله تعالی عنه ده سال

---

(۱) ص : الحارثة (۲) کذا : طبری و کامل . وفی الاصل : سهر ازان (۳) متن : عاسر (٤)ص : صخر ابن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم (ك. ج ۲ص ۱٦۱) (٥) ط و ك : ندارد (٦) طبری : کان یکتب زیدبن ثابت و یکتب له الاخبار عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ٤ حلقه ۱ ص : ۲۱۳٥) کامل : کان علی بن ابی طالب یکتب له وزیدبن ثابت و عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ۲ ص ۱٦۱) (۷) در طبری عز وجل ندارد (۸) متن : کنم ، الکتم محرکة . . . نبات یخلط بالحناء و یخضب به الشعر فیبقی لونه (قاموس) کذا فی الطبری (ج ٤ ص : ۲۱۳۳) (۹) این جمله مناسبتش معلوم نشد . (۹) طبری: بعد ازشش ماه وچندروز درمحرم سنه ۱٤ بمکه بمرد . . الخ (ج٤-۱ص:۲۱۳۷)

و شش ماه و هفده روز بود، اول روز که خطبه کرد اورا گفتند یاخلیفت خلیفت پیغامبر خدای، گفت این نام عظیم دراز است شما مؤمنین [اید] و من امیر شما ام، مرا امیرالمؤمنین خوانید، و آن قاعده بماند، واندر تاریخ احمد ابن یعقوب خوانده‌ام که در [سنهٔ] ثمان عشر ابو موسی الاشعری نامه بعمرخطاب نوشته بود و مخاطبت کرده: لعبدالله عمر امیرالمؤمنین. عمر گفت والله که چنین است بندهٔ خدایم، وعمرنامم، وامیر مؤمنانم، ازآن[پس] اورا امیرالمؤمنین خواندند. و پیش از آن او را خلیفت خلیفت پیغامبر گفتندی، و نخستین کاری [که کرد] مثنی را بعراق باز فرستاد، و بعزل خالد چنانك گفتم کس بشام فرستاد.

و ابوعبیده بشام شهر دمشق را حصار داد سیزده ماه، تا جزیت قبول کردند، و الله اعلم، و ابوعبیدة الجراح خمس[1] آن سوی عمر رضی‌الله‌عنه فرستاد.

و چون سال چهاردهم اندر آمد یزدجرد را بپادشاهی بنشاندند (۱۷۸-آ) وهمه عجم تن‌اندر کارزار کردن ودفع عرب نهادند، وبشرح در آخر این کتاب توان گفت در پادشاهی ایشان.

اما فتوح که درعهد امیرالمؤمنین عمر بود بدیق نسق که یاد کنیم:

بعضی در شام و بعضی در عراق، و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه، و سالی اینجا غزو فرمودی ودیگر سال تااین سپاه بیاسودی بدان جانب، وهمین ترتیب کرد تا اسلام در همه عالم پراکنده شد، پس مثنی از عراق بیامد، و عمر را خبر کردند از حدیث عجم، و امیرالمؤمنین عمر خطبه کردو گفت خدای تعالی پیغامبر را گفتست که عجم و مشرق و مغرب گشاده شود، و دین اسلام پذیرند، و حق‌تعالی وعدهٔ خود خلاف نکند، بسازید جهاد را، وهرکسی که اجابت کند امیری عراق او راست، ابو عبیدة بن مسعود الثقفی اجابت کرد[2] و مقدار چهار هزار مرد از مبارزان باوی مساعدت کردند، و سوی عراق فرستادشان؛ و او را با جباران مهتر

---

(۱) متن: خمر (۲) ط و ك، ابوعبیده‌گویند: سعدبن عبیدة الانصاری وسلیط بن قیس‌نیز با ابوعبیده داوطلب شدند.

سپاه عجم کارزار [ها] بود و [از] آن حرب جسر[1] بود وابو عبیده پیش حرب اندر شد و پیل[2] او را بکشت، و بسیاری جهد مثنی سپاه عجم را بداشت بحرب اندر تا جسر بسته شد و مسلمانان را باز پس آورد، و سه منزل باز پس آمد، وحدیث وقعة لبویب[3] برکنار [فرات] بود (۱۷۸-ب) وحرب مثنی و **جریر** البجلی[4] با **مهران**[5] [و فارس] بهزیمت شدند، و خبر بعمر خطاب رضی الله عنه فرستاد.

فتوح اندر شام؛ وهم درین سال ابوعبیدهٔ جراح حصار بعلبك بگشاد، ورومیان خروج کردند و حصار و شهرهای شام که ایشان داشتند چون فحل، و بیسان،[6] و طبریه و شهرهای اُردُن، و فلسطین، جمله بردست بوعبیده گشاده شد، و خمس آن سوی عمر فرستاد.

فتوح اندر عراق: پس از وقعت جسر[7] عمر بن الخطاب سعد بن وقاص را بمشورت صحابه و بزرگان دین با اشراف و مبارزان و وجوهان عرب سوی کارزار عجم فرستاد، ویزدگرد پادشاه بود و رستم سپهدار [بود واورا] باسپاه بی کرانه بحرب فرستاده بود، واین حرب قادسیه خوانند، وچون حرب پیوسته شد بعدازرسالتهاء بسیار و تأخیر کردن رستم که منجم بود و همی دانست که کارزار چون خواهد بود، پس رستم زیر سایهٔ صندوق خزینه [که] براستر[8] نهاده بود، فرود آمد از گرما وبنشست، چون عجم هزیمت پذیرفت **هلال** بن علقمه شمشیر بر بند صندوق زد، صندوق بر رستم فرود آمد، واز گرانی زر وآنچ در صندوق بود پشتش شکسته شد، وخود را درآب افکند

(۱) متن : حمر، وپیش از این وقعه واقعات نمارق و سقاطیه و جالینوس بوده است (رك : کامل : ج ۲ ص : ۱۶۸ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۶) (۲) متن : بید (۳) اصل : النوبه ـ و صحیح البویب، رك کا: ج۲ص : ۱۶۹ واین واقعه بعد از الیس صغری والیس صغری بعد از جسر است وطبری اینهمه را درسال سیزدهم میداند (ج٤ ص : ۲۱۸۲-۲۱۸٤) (٤) اصل : حدیرالعلی وط : جریر البجلی یا بجلی، وآن کسی است که عمر پس از شکست اعراب وقتل ابوعبید در وقعهٔ جسر، اورا مامور جمع آوری عرب کرد وبا قوم بجیله بیاری مثنی بعراق فرستاد (ر ك : ك : ج ۲ ص ۱۶۹) وطبری (ص : ۲۱۸٤- ۲۱۸۹) (٥) اصل : با مهتران، و سپهسالار فارس در وقعهٔ بویب مهران بود که در حرب کشته شد وسپاه بهزیمت رفت (طبری ص : ۲۱۹۲) (٦) متن : مبسان (۷) متن خیبر (۸) متن : شتر؛ صحیح : استر

و هلال بدانست ، که او ساز شاهانه داشت ، سرش ببرید، وسپاه پراکنده شدند، و درفش کاویانی با همه خزینهٔ (۱۷۹-آ) رستم سوی سعد آوردند، واو بمدینه فرستاد و اندرین حرب روزها را نام است که عرب نهادند عادت خویش را ، جائی که حرب کرده اند، چنانك : یوم ارماث ، و یوم اغواث ، ویوم عماس ، [1] و هم درین حرب بود که ابوالمحجن شراب خورده بود، وسعد او را بازداشته بود ، تا بهشیاری حد زند ، [سلمی زن] سعد وقاص بند از وی بر گرفت بعد از آنك مسلمانان را هزیمت خواستند کردن. ابوالمحجن بر اسپ سعد وقاص نشست با سلاح، وسپاه عجم را برکار داشت ، وپس آمد مجروح ، و بندی برپای خود نهاد ، و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بود مسلمانانرا ، و کس ندانست که آن سوار که بود ، تا زن سعد وقاص بگفت ، و او را شفاعت کرد ، و سعد آن اسپ را باسلاح بوی داد ، و عفو کردش ، وهم این سال چهاردهم عبدالله بن عمر [2] شراب خورد ، و عمر رضی الله عنه ابوالمحجن را وپسرش راحد زد ، وغنیمتها قسمت کردند .

چون سال پانزدهم بود ابوعبیده حمص [3] بگشاد وقنسرین وقیساریه [4] و اجنادین [5] جمله در این تاریخ برمسلمانان گشاده گشت ، و پنج یك غنیمتها بجانب مدینه فرستاد و حصار ایلیا را بگشاد ، و بعضی گویند آنوقت گشاد که عمر بشام رفت بتن خویش ، و هم این سال شهر بصره را بنا (۱۷۹-ب) فرمود کردن بردست عتبة بن غزوان [6] المازنی ، و آن زمین سنگستان سپید بود ، ازجهت آن بصره نام نهادند ، و اندیشید که عجم سوی عمان و هندوان و آن حدود روند و آیند ، خواست تا آن راه دریا و پارس و خوزستان و هر جای بسته باشد ، و[از] آن جایگاه توانند هر جایگاهی یاوری اسلام کردن ، وهم درین سال مال بسیار جمع آمده بود درشهر مدینه از خمس غنیمتها ، پس امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه دیوان بنهاد باتفاق اصحاب ، و مرتبهٔ هرکسی پیدا [کرد] از اهل بنی هاشم ، و اهل بیت پیغامبر ، و اهل بدر ،

---

(۱) متن : غماس (۲)ص : عبیدالله (۳) متن : خمص (٤) متن : قنساریه (٥) متن : احبادین
(٦) متن : بی نقطه ولایقراء

و یاران مهاجر وانصار رضی الله عنهم ، و هرکسی را قدر نصیب بنوشت ، و آن مال برایشان بخشید ، و بعد ازآن برهمان قاعده هرچ ازخمس برسیدی تفرقه کردندی ،

اندر سال شانزدهم: عمر رضی الله عنه ام کلثوم دختر علی را رضی الله عنه ازفاطمه بزنی کرد .

فتوح اندر عراق: سعد وقاص را فرمود تا از کوفه بمداین رود ویزدجرد را کس نبود که حرب را بشایستی ، مداین بازگذاشت وآنچ بر توانست گرفتن برگرفت و روی بکوهستان نهاد ، و سعد وقاص مداین را بگرفت ، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر اکاسره که مدت چهار هزار واند سال باز جمع کرده بودند ، و آنرا بجای خویش شرح توان داد ، و خمس آن (۱۸۰-آ) سوی مدینه فرستاد ، وهم برقاعده دیوان کرد ، [و] براهل بیت پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصحابه قسمت کرد ، و بازرگانان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهر خریدن وچیزهاء گرانمایه ، همین سال ازمداین بازگشتند[1] وعجم بعضی بمداین بازآمدند .

فتح جلولا[2]

سعد برادر زاده را هاشم بن عتبة بن وقاص را باقعقاع [بن] عمرو ، از پس یزدجرد شهریار بفرستاد ، و با مهران حرب کردند ، و بعد مدتی ظفر یافتند برعجم وهمه دشت پرخون وکشته بود ، ازآن وقت بازجلولا نام نهادند ، عرب گفتند: جللت بالقتلی ، یعنی بخون جلا دادست[3]

اندر سال هفدهم: هم از اول فتح حلوان بود ویزدجرد چون ازوقعت جلولا خبر یافت از حلوان بری رفت ، و هاشم قعقاع را بفرستاد و خسرو شنوم[4] را بحلوان بشکست ، وشهر بگرفت ، و همین [سال] فتح موصل و تکریت وجزیره بود وحق بیت المال از همه جایها بمدینه فرستادند .

---

(۱) مراد ازین جمله معلوم نشد (۲) متن : جلوله والصحیح : جلولا (۳) التجله العظیمة الکثیره ج جلال وجلولاء (قاموس) (٤) اینشخص را باملاهای مختلف ضبط کرده اند ودر طبری مصحح چاپ لیدن : خسرو شنوم ضبط شده است (ج ٤ ـ ۱ ص : ۲٤۷۳) اصل : حبس شوم

فتح مصر و اسکندریه :[1] عمر خطاب بفرمود تا **عمرو بن العاص** از شام آنجایگاه رود، و معاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند، [عمرو بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت، با **مقوقس** بصلح و حرب، آن دیار[2] مصر و قبط و اسکندریه بگشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰-ب) کرد و سال بیستم پرداخته بودند.[3] و در این میانه عمر خطاب عزم کرد که بشام رود، بیرون آمد، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا وبا بود و طاعون، و **عبدالرحمن عوف** گواهی داد که از پیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت: **لاتدخلوا فی ارض الوبا ولا تخرجوا**، پس بازگشت و بعد از آن برفت، و همه زمین شام بگردید و برعادت عدل خویش هرجای مردم بداشت، و استقامت گرفتند، و بمدینه بازگشت.

سال بیستم : سعد وقاص را عزل کرد و [سعد وقاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود، و خطهٔ شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده.

فتح نهاوند :[4] و عجم این سال بر **پیرو** [زا]ن بنهاوند جمع شدند، و **ذوالحاجب**[5] نیز گویند، و امیرالمؤمنین عمر نعمان بن المقرّن را بامیری سوی

---

(۱) فتح مصر را در سال بیستم، بیست و پنجم، شانزدهم باختلاف ضبط کرده‌اند (رك : ك ج ۲ ص : ۲۱۸) (۲) اصل : دریا (۳) ظ : مراد ابتدای حروب مصر و ختام آنست (٤) سال بیست و یك و نوزده و هجده ضبط شده (رك : ك ، ج ۳ ص ۱) (٥) یعنی رئیس عجم درنهاوند فیروزان بود و بعضی ذوالحاجب را رئیس آن قوم دانند - مراد از ذوالحاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیری در حروب عصا به بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بالا بکشد وچشمش ببیند، ولی این تعبیر خطا است، وچنانکه میدانیم بستن سربند وجبهه بند ازامتیازاتی است که شاهنشاه ببزرگان میداده و یزدجرد در مکتوبی که از نیشابور بمرزبانان طوس مینویسد بانها وعده میدهد که اگر باوامر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین‌هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید :

خردمند پاکیزه دستور ما	بفرماید اکنون بگنجور ما
که آنکس که اینرا بیارد برنج	فرستد ورا پارسی جامه پنج
یکی خوب سربند پیکر بزر	بیابد بفرجام ازین رنج بر

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد»

نهاوند فرستاد با حُذیفة بن الیمان و عمرو بن معدی کرب، و جماعتی از یاران و اشراف ونعمان آنجا شهادت یافت با عمرو بن معدی کرب و بسیاری صحابه و حذیفه آن فتح تمام کرد، ونهاوند بگرفت: و این آخرین فتح[1] بود، و بهمدان مردی بود نام او دینار، کس فرستاد بحذیفه وصلح کرد و چیزها فرستاد، چون خبر بیزدجرد رسید او امید برداشت، و سوی خوراسان بازگشت، و هم این وقت عمر مغیرة[2] بن شعبه (۱۸۱-آ) را از بصره عزل کرد، وفتح اهواز بود، ورفتن سپاه اسلام از بحرین سوی پارس، پس تمامی فتح اهواز بود و شوشتر، و آوردن هرمزان پیش عمر بن الخطاب، و مسلمان شدنش، و این کار ها تا سال بیست و دو بود. پس ازین فتح اصفاهان وهمدان وآذربایگان بود، که عمر خطاب رضی الله عنه [بمشورت] هرمزان [عبدالله] بن عبدالله بن عبدالله را[3] با سپاهی گرانمایه بجانب اصفهان فرستاد [حرب] پاذوسپان[4] وهم چنین سپاهی با [عتبة بن] فرقد[5] و یکی با بکیر [بن عبدالله][6]

وبهمن جادویه سردار ایران درعهد قدرت دارای سربند بوده واعراب ویرا ذوالحاجب یا حاجبین گفته اند واین سردار از نوخواستگان عصر آزرمیدخت وبوران بود واز آن زمان تا روزگار جنگ جسر که بهمن دلیریها کرد وعرب را بشکست و تا زمان وقعهٔ اغوات که این سردار کشته شد مدتی نبوده است، که او پیر شده باشد. ودرین وقعهٔ نهاوند هم مردی بوده که بقول طبری مقام ذوالحاجب را داشته (طبع قاهره ج ٤ ص ۲٤۰) وهمورا باز بهمن جادویه نوشته وگویا اشتباه باشد واصل عبارت این باشد: وعلی مجنبته الزردق [ابن] بهمن جادویه الذی جعل مکان ذوالحاجب.. وعقیدهٔ من آنست که جادویه مصحف (چاربرویه) است یعنی: چاربرویه (رك: ص۹۷ح ٤٠)

(۱) متن: جمع (۲) متن: معین (۳) ط: عبدالله بن عبدالله بن عتبان. طبری گوید: عمر در سال ۲۱ هجری عبدالله را مامور اصفهان ساخت وعبدالله بااستندار جنگ کرد وفیروز شد وبافادوسفان ملك جي صلح کرد (طبری طبع قاهره ج ٤ ص ۲٤٦ - ۲٤۷) وبروایت دیگر گوید: پس از مشورت باهرمزان نعمان بن مقرن را باصفهان گسیل کرد و نعمان با ذوالحاجبین (شهر براز جاذویه - بروایت دیگر) حرب کرد و ذوالحاجبین و نعمان هردو در آن جنگ کشته شدند و باخر سپاه عرب فیروز شد (ج ٤ ص: ۲٤۸ - ۲٤۹ - کامل ج۳ ص ۷ - ۸) واین هردو جنگ در سال ۲۱ بوده است نه ۲۲ (٤) متن: باروستان. طبری: والملك باصبهان (جی) یومئذ الفاذوسفان (ج ٤ ص ۲٤۷) وفاذوسپان لقب چهار سردار بزرگ بود که انوشروان آن را اختراع کرد و ایران را بچهار قسمت کرده و هر قسمت را بپاذوسپانی سپرد واین پاذوسپانان در پایتخت بودند و از طرف خود مرزبانان و استانداران و کنارنگان را بکار حکومت محل می گماشتند. وگویا این شخص از فرزندان یکی از آن پاذوسپانان

بآذربایگان فرستادونعیم بن المقرّن[را]سوی همدان فرستادکه ایشان صلح بشکستند، و باخسروشنوم [1] یکی شدند بحرب کردن، و شهر همدان [2] بعد از حرب بصلح گشاده شد، ونعیم شهر همدان بگرفت، و خبر فتح وخمس سوی عمر خطاب رسید و بآذربادگان همچنین ظفر یافتند، یاجوج و ماجوج [3] ومسلمانان تا بدربند برفتند و از آن روی تا بزمین بلنجر و سدّ یاجوج و ماجوج.

فتح ری و دماوند و قومش

[نعیم بن مقرّن] بفرمان امیرالمؤمنین عمر بر همدان یزید بن قیس را خلیفت کرد، و خود بجانب ری رفت، و آنجا سپهبدی از فرزندان بهرام چوبین سیاوش [4] نام [بود و] یکی از سپاه وی بنزد نعیم آمد، وسخت عظیم آسان شهر بدست مسلمانان افتاد و فتح برآمد [5] ونعیم، سوید (۱۸۱-ب) بن مقرّن برادرش را بدیگر جایها فرستاد با سپاه [تا قومس] و تا گرگان [6] وطبرستان، و آنجامهتری بودنام او رزمان [7]

بوده است واین کلمه مرکبست از : پات - گست - پان - یعنی بزرگ و سردار نگاهدارندگان ناحیه و پاتکستپان بضم کاف بکثرت استعمال پاذوسپان ومعرب آن فاذوسفان شده است (۵) متن : فرده - طبری، نعیم بن مقرن عتبة بن فرقد و سماك ابن خرشه را از همدان بمدد بکیر بن عبدالله سردار سپاه عرب بسوی آذربایجان فرستاد (ج ٤ ص: ۲۵۵) (٦) متن : باکیر - رك : حاشیه (۵)

(۱) کذا : طبری ج ٤ ص ۲۵۱ - اصل متن : حبش شوم (۲) اصل: اصفهان (۳) این جمله بیمعنی و نقل سطر بعد است (٤) طبری : سیاوخش بن مهران بن بهرام شوبین (ص ۲۵۳) (۵) اینمرد خود یکی ازسرداران ری بود ودرحرب وآجروذ ضرب‌دست سختی بعرب وارد آورد وچون باسیاوخش عداوت ومحاسدت داشت بنعیم پیوست و بکشورش خیانت کرد وسپاه عرب را از راه پنهان بشهر ری راهنمائی کرد وشکست سیاوخش را اینعمل او موجب شد - طبری اورا (الزینبی ابوالفرخان) نامیده - ولی بعقیدهٔ نگارنده زینبی مصحف (زینپدی) است و (زین‌پد لقبی است که تااین اواخر هم درایران بود واسلحه دار باشی میگفتند، چه زین بمعنی اسلحه و پد فتح باء فارسی بمعني رئیس است، ودر داخل حصار ری قلعه وارگی بوده است که آنرا (زینبدی) میگفته‌اند و دز فرّخان نیز ظاهراً همان قلعه بوده است (رك : البلدان ابن‌فقیه طبع لیدن ص ۲٦۹ س : ۸ - ۱۵ - ۱٦) و ازین‌رو میتوان حدس متاخم بیقین‌زد که نام‌این‌مرد فرّخان ولقبش زینبد یا زینپدی منسوب بقلعهٔ مزبوربوده وزینبی ابوالفرخان مذکور در طبری مصحف از(زینبدی الفرخان) باشد والله‌اعلم - زیرا نام زینبی از هیچروی بااسامی فارسی تطبیق نمی‌شود - اما بانام قلعهٔ مذکور ووجه تسمیهٔ آن واینکه اینمرد هم ازمردم ری واز بزرگان وپایوران ایران است درست وراست‌میاید (٦) متن : باکردان (۷) طبری : طبع قاهره (رزبان‌صول) (ج ٤ ص ۲۵٤) کامل : زرزان صول (ج ۳ ص ۹) وصول بضم اول لقب پادشاهان گرگان بوده است

تا بعضی بحرب ، و بعضی بصلح و جزیت گشاده شد ، و خواستها جمع کردند و حق الخمس با فتح نامه بمدینه فرستادند . و همین سال بیست و دو عبد الملك بن مروان ویزید بن معاویه بزادند .

فتوح پارس

چون سال بیست وسه درآمد ، عمر ، مجاشع بن مسعود الثقفی را و عثمان ابن العاص را وحکم بن العاص را وساریه بن زنیم الدئلی[1] را سوی پارس فرستاد بشهرهای بزرگتر ، و همه ظفر یافتند ، و آنجا بودست که ساریه‌را باکافران حرب بود ، وعمر روز آذینه برمنبر بود وخطبه همی کرد وگفت من دوش درخواب دیدم که ساریه بـا کافران حرب کردی وشك نیست که اکنون اندر حرب‌اند ، پس زمانی فروماند وگفتا مرا بدل چنان فراز همی آید که ساریه را کافران ستوه همی کنند ، و اگر پشت بکوه بازدهد بهتر باشد ، و پس بانگ بکرد و گفت : یا ساریة الجبل الجبل [و] بفرمان خدای تعالی بشنیدند و همه سپاه گفتند آواز [عمر] است ، و همچنان کوه‌پناه گرفتند ، و بعد از آن چون آمدند همان روزدرست آمد که عمرخطاب گفته بود بر منبر ، و این (۱۸۲ - آ) سخنی[2] معروفست ، و بعضی گویند بحرب نهاوند بودست ، و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم بنهاوند گوید[3] وشکافی درسنگ پیداست که آنرا زیارت کنند ، و گویند آواز عمر خطاب از آنجا بیرون آمد ، اما در تاریخ جریر چنین است و در بودن این سخن شك نیست ، و خدای تعالی عالم ترکه کدام جایگاه بود .

فتح کرمان

سپاه را با عبد الله [بن عبد الله عتبان و] سهیل[4] بن عدی آنجا فرستاد و بسیاری شهر ها گشاده شد ، و خمس و فتح نامها بعمر خطاب رسید و بدان شادمان گشت .

---

(۱) متن : سارة بن رستم الدیلمی ؛ (۲) ظ سخت (۳) و طاکا : درحرب فساو دارابجرد (ك : ج۳ص۱۶) (ط : ج ٥ ص ٥) (٤) متن باعبدالله بن معطل . طبری : فصد سهیل بن‌عدی الی کرمان ولحقه عبدالله . . . . (ص : ٦)

فتح سیستان :

هم در ین سال بود بر دست عاصم بن عمرو التمیمی ، و ملك سیستان بعداز حرب ، شهر حصار گرفت [و آخر صلح افتاد] وعاصم بسیار سال آنجا بماند برامارت[۱] تاوقت معاویه [عباد بن] زیادبن ابیه را آنجا فرستاد .

فتح مکران

پس عبدالله از کرمان و حکم بن عُمیر[۲] التغلبی را باسپاه بمکران فرستاد ، و ایشان استعانت بملك سند کردند که [مُلك اوبملك ایشان] متصل بود [و] مَلك ایشانرا زنبیل[۳] خوانند ، و او بحرب مسلمانان آمد و عبدالله نیز برفت و بشبیخون ایشانرا بشکست وزنبیل کشته شد ،[۴] و خبر فتح نامه و خمس سوی عمر فرستادند ، خرم گشت که اسلام هر روزی حق تعالی بزیادت میکردو فتحها متواتر میبود ومیان بصره و سند[۵] (۱۸۲-ب) وقعت بیروز[۶] هم در این هنگام بود .

فتح کردان پارس

[این کردان] جماعتی بسیار بودند در زمین فارس ، و مسلمانان را رنج

---

(۱) ماندن عاصم در سیستان بامارت با تمام تواریخ موجوده در دست ما مخالف است ، و در طبری هم تصریحی در ینباب نیست که عاصم تا زمان معاویه در آنجا مانده باشد بلا ذری فتح سیستان را در سنه ۳۰ ضبط کرده و تاریخ سیستان هم آنرا تائید میکند واز فتح عاصم و امارت وی خبری در آنجا ؛ نیست . در جدول ملوك سجستان ومقدمهٔ آن که یعقوبی نوشته نیز ذکری از عاصم دیده نشد وگویا مؤلف جمله‌ای ازطبری راکه دراینمورد دارد (حتی کان زمان معویه - ج۵ ص۷س ۲) ومربوط بمطلب دیگریست غلط ترجمه کرده است . (۲) طاوکا ؛ عمرو . (۳) اصل : ربیل - ص : زنبیل ودر کتب عربی چاپی : (رتبیل) ضبط کرده اند ودرکتب خطی قدیم (زنبیل - زنتبیل - زند بیل - رتبیل زبیل و اشکال دیگر)دیده شده است . رك : ترجمهٔ طبری جلد دوم تصحیح نگارنده . و تاریخ‌سیستان تصحیح‌نگارنده - در طبری‌نام پادشاهی که بحمایت مردم مکران‌آمده است نبرده و تنها ملك السندضبط کرده ولی‌نام زنبیل‌در حروب سجستان مکرر دیده میشود وشك نیست ملك سند و زنبیل پادشاه کابل‌یکی است(٤)طبری قتل ملك سند را ندارد ، واز زنابله فقط یکی بدست‌اعرابدر حروب سجستان ، ویکی‌هم بدست یعقوب لیث صفار کشته شده است (٥)اگر مراد ازسند وقعهٔ مکران باشد لفظ بصره بی‌مناسبتست واگر مرادمحل بیروذ باشد بین‌بصره وتستریا فارس مناسب است وسند بی مناسبتست ؟ وظاهراً لفظ سند اشتباه و صحیح (اهواز) است (رك:حاشیه بعد) و عجب آنکه بلعمی نیز گوید : از زمین بصره از آن‌سو جائیست بیروت خوانند میان حد بصره و حد سند (نسخهٔ آقای نفیسی و نسخهٔ آقای سرتیب عبدالرزاق و نسخهٔ نگارنده) ولی در طبری ذکری از سند نیست (ج۵ ص : ۸) (٦) اصل : بیروز ص :بیروذ بلعمی (بیروت) بیروذ بالذال المعجمه ناحیه ایست‌میان اهواز و مدینةالطیب . . (یاقوت) وبیروذو بیروت یك کلمه است با یاء مجهول . . .

همی نمودند، پس عمر سلمة[1] بن قیس الاشجعی را از مدینه بفرستاد تا ایشانرا بپراکند، و در آنجا بهاشان خواستها[2] یافت، و مسلمانان از ایشان برستند؛ و اندرین سال بیست و سه عمر خطاب رضی الله عنه بحج رفت، چون بازآمد، کعب الاحبار[3] سوی وی اندر شد و گفت یا امیرالمؤمنین وصیت کن که تا سه روز دیگر آخر عمرت باشد و زمانت فراز رسید، عمر گفت تو چه دانی؟ گفت اندر توریت چنین یافتم که بعد از پیغامبر علیه السلام تو چندین مدّت خلیفه باشی، و اکنون از آن وعده سه روز مانده است تا دانی[4] عمر خطاب عجب داشت که در خود هیچ بیماری و رنج نمی دید و بحال صحت بود.

مقتل عمر خطاب رضی الله عنه

پس مغیرة بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز و کنیت او بولولو[5] گفتندی، بروایتی دیگر گویند از ری[6] همدان بود از دیهی که آنرا شهرآبادجرد گویند، و در کتابی[7] اصفهانی گوید که او از ری قاشان بود از دیهی[7] فین،[8] و برگبرکی باستاد،[9] و این حقیقت تر است، پس قضا چنان افتاد که این فیروز سوی عمر آمد و از مغیره گله کرد که غله برمن گران نهادست، هر روزی دو درم[10] (۱۸۳-آ) عمر گفت چه کار دانی کردن؟ گفت درودگری دانم و آهنگری ونقش کردن، گفتا

---

(۱) متن: مسلمه. (۲) طاوکا: از خواسته و مال عمدهٔ که غنیمت مسلمین شده باشد ذکری نکرده اند فقط گویند در آن وقعت سبدی که نگین های رنگین در آن بود بدست مسلمین افتاد و سلمه آنرا با خبر فتح برای عمر فرستاد وعمر از آوردن سبد و گوهر برآشفت و فرستاده را با پشت گردنی باز پس فرستاد و آن نگینها را لشکریان عرب به بیست هزار درهم بفروختند هر نگینی به پنج درهم و شش درهم (طبری: ج ٥ ص ١١ - کبا: ج ۳ ص ۱۹) (۳) متن: الاخبار. (٤) عجب اینست که محمدبن جریر طبری هم این روایت مجعول وبی بنیاد را ذکر کرده که اگر صحت داشته باشد بیشك کعب با ابولولوءه همدست و از آن دسیسه آگاه بوده است؛ (٥) بولولوءه ضبط شده و بولولو مخفف آنست. (٦) کذا؟ طبری درین باب خاموش. (٨) این یاء علامت اضافه است که از رسم الخط قدیم مانده است. (٨) متن: مین. (۹) طاوکا: نصرانی بوده است نه گبر (ط - ٥ ص: ۱۲ - ك۳ ص۱۹) برگبرکی باستاد - گبرك مصغر گبر، یعنی در دین گبرکی باقی بود. دقیقی گوید:

همه پیش آذر بکشتندشان | ره گبرکی در نوشتندشان

(۱۰) ط و ك: درم.

دو درم [۱] باین چندین صناعت بس [۲] نباشد، پس عمر گفت شنیدم که آسیا کردن دانی که بر باد بگردد؟ گفت دانم و ترا آسیائی کنم که همه مشرق ومغرب آنرا حدیث کنند و برفت؛ پس روز چهار شنبه بیست و ششم ذوالحجه [عمر] در مسجد شد بنماز کردن، پیروز پیش صف اندر ایستاده بود و کاردی حبشی چنانك دسته درمیان باشد وازهر دوسو تیغ، با خود داشت، و شش کارد عمر را بزد، عمر بیفتاد وعبدالرحمن عوف را فرمود تا نماز بکرد، وکار خلافت بشوری افکند میان عثمان، وعلی، وطلحه و زبیر، وسعد وقاص، و عبدالرحمن بن عوف، وهمین روز ازدنیا برفت، وبروایتی گویند بعد سه روز بمرد و صهیب بن سنان بروی نماز کرد، و بعضی گویند پنجاه و پنج سال عمر وی بود، و شصت و یك، و پنجاه و هفت نیزهم روایت میکنند،

اندر نسب: ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح [۳] بن عدی بن کعب بن لوی. مادرش حنتمه [۴] بنت هاشم [۵] بن [مغیرة بن] عبدالله بن عمرو [۶] بن مخزوم بن یقظة [۷] بن مرة بن کعب، **فرزندانش**: عبدالله وعبیدالله و عبدالرحمن وعاصم (۱۸۳-ب) و زید، و ابا عبدالله. [۸] **وزیران و دبیران**: عبدالله بن ارقم، و عبدالله بن خلف الخزاعی پدر طلحة الطلحات [۹] **نقش الخاتم**: کفی بالموت واعظاً یاعمر. **حلیت**: عمر مردی بود بلند قامت و تن آور و اصلع بود تمام [و] سخت سپید، سرخ چشم [۱۰] و [بروایتی] اسمر بود نیك، و چنان که برفتی پنداشتی سوارست، و بدست راست و چپ هر چه خواستی بکردی و توانستی.

حوادث: اندر خلافت او اویس بن انیس القرنی بآذربادگان بمرد و بلال

---

(۱) طاو کا: یك درم (۲) متن: پس، بس بودن یعنی: برابر آمدن و بسنده بودن -مراد آنکه با اینهمه صنعت دو درم کم است-طبری: قال فما خراجك بکثیر علی ماتصنع من الاعمال (ص۱۲) (۳) متن: رواح (٤) متن: حتمه (٥) کذا طاو در: کا: هشام (٦) طاوکا: عمر (۷) متن: بی نقطه (۸) طاوکا: بجای این نام، عبدالرحمن الاوسط یااصغر آورده اند (کا ج ۳ ص ۱۱ طا- ٥ص۱٦) (۹) متن: طلحان (۱۰) طاوکا: کان ابض امهق (یعنی شدید البیاض) تعلوه حمرة -ودر هیچ تاریخی سرخ چشم ضبط نشده ظاهراً در ترجمه امهق را سرخ چشم گرفته است

حبشی بدمشق، و سعد بن عباده بشام، و همه عالم متفق‌اند که پیش از او [از] ملوک بسیار [که] بودند هرگز بعدل و نیکوسیرتی او کس نبود، و سیرتهاء بزرگوار او بسیارست، اما حافظ[1] گوید که پیش ازوی بوده‌اند که دست از بیت‌المال کوتاه داشته‌اند. عجایب آنست که چندان نعمت او را از شرق و غرب فراز آمد، وهمه ملوک را ذلیل کرد، وشهرها را بنا نهاد، و فرمانش بجیحون برسید از جانب شرق، و سپاهش از شمال سوی آذربادگان وباب [الابواب شد وازجانب جنوب به] هندوستان وزمین عمان، وهمچنین بمغرب تا بمصر و اسکندریه، که یک ذرّه از حال وقاعدهٔ خویش بنگردید نه از طعام درشت خوردن بیفزود[2] ونه از لباس سطبر، ونه هیچ تکبر درو آمد و نه ماندگی روز (۱۸٤ـآ) بمعاشرت خلق و شب بتعبد ایزد تعالی، وتن خویش درصحرا گردیدی وشهر تنها، و احوال بیچارگان وضعیفان دانستی. وبهری انشاالله در قصص شرح دهیم.

خلافت عثمان بن عفان رحمه‌الله

یازده (۳) سال و بیست ودو روز بود

و در تاریخ جریر یازده سال و [یازده ماه و بیست و] دو روز گوید[4] و بعضی ازشبی، برو بیعت کردند اوّل محرم سال بیست وچهار، نخستین حکمی آن کرد که عبیدالله بن عمر رضی الله عنه هرمزان را کشته بود، دیت او ازمال خویش بداد، و عبیدالله را از قصاص آزاد کرد، و از آن پس یکایک همه امیران را معزول کرد، و کسان و قرابت خویش را بجای ایشان فرستاد.

سال بیست و هشتم: معاویه دستوری خواست بغزو اندر ناحیت آخر شام وهرجایگاه [ر]بنجاه غرو بکرد اندرین سال، وظفر یافت، بامال بسیار سوی حمص[5]

---

(۱) کذا وظ: جاحظ، چه حافظ نامی مورّخ یا نویسنده در قرون سالفه مشهور نیست (۲) کذا ویفزود اینجا بمعنی دست کشید وتجاوز کرد، است (۳) پانزدهم خوانده میشود ویازده صحیح است یعنی: یازده (٤) طبری: دوازده سال هشت روز کم - دوازده سال و دوازده روز کم - یازده سال ویازده ماه وبیست ودو روز - بروایات (طبع قاهره ج ٥ ص ۱٤٥ - ۱٦٦) کامل: دوازده سال ودوازده روز باهشت روز کم (ج ۳ ص ۷۰) (٥) متن: خمص

باز آمد، و خمس و فتح نامه سوی **عثمان** رضی‌الله عنه فرستاد، و بعد ازین بپارس اضطراب افتاد و عبیدالله[1] بن معمر را بکشتند. و عثمان رضی الله عنه عبدالله بن عامر را بفرستاد با صطخر و بسیاری مردم را بکشت بخون او، پس نامه فرستاد بعثمان که اینجا امیران بسیارند، و ولایت فراخ است، عثمان پنج امیر دیگر برآن نواحی نصب کرد،

(۱۸٤-ب) **سال بیست و نهم**: بحج رفت، و برمنا روز عرفه سراپرده بزد و نماز پیشین چهار رکعت کرد و مسلمانان را آن کار عجب آمد، **عبدالرحمن** بن عوف گفتا ما با تو بیعت برسنت پیغامبر کرده‌ایم و ابوبکر و عمر نماز دو رکعت کردند، عثمان گفتا ایشان ایدر مسافر بودند. نماز مسافران بایست کردن، و مرا اینجا یگاه خانه و سرای و ضیاع است و مقیمم، نماز مقیمان باید کردن، و همین سال بمدینه مسجد پیغامبر را علیه‌السلام باز شکافت که از خشت و چوب خرما کرده بودند، و ابوبکر و عمر در آن زیادتی نکردند پس عثمان دیوار آنرا بسنگ بر آورد و ارزیز، و منقش کردند سخت عظیم نیکو از سیم، و در آن تکلفها کردند، و سقف ازساج و ستونها[ی] سیمین بپای کردند، و زیادتها کرد بسیاری، چنانک هنوز بجایست

سال سی ام از هجرت: مردمان خوراسان[2] مرتد شدند، و عبدالله عامر را بفرمود تا از پارس آنجا رود و سعید بن العاص را [فرمود تا] با سپاه بصره برفت و بهم رسیدند، و گرگان[3] و طبرستان و تمیشه و دیگر جایها گشاده شد دوم بار، و هم اندرین سال **و لید** بن عتبه را حد زد که خمر خورده بود، واز کوفه باز کرد.[4] و پیغامبر را انگشتری بود سیمین و بر نگین نقش کرده سه سطر: **محمد رسول الله**: وبدان نامهارا مهر نهادی (۱۸۵-آ) وبعدازپیغامبر باوبکر صدیق رضی‌الله عنه رسید و باز بعمر خطاب، و بعثمان رضی الله عنهما، و از دست او اندرین سال بچاه آب اندر افتاد، عثمان سخت عظیم تافته شد، و بفرمود تا همه آب آن چاه راو بسیاری گل بر کشیدند پیدا نیامد. و همین سال بود که بوذر غفاری را به ربذه[5] فرستاد و آنجا

(۱) متن: عبدالله (۲) این املا در قدیم مرسوم بوده است (۳) متن: گردان (٤) متن: گردید
(۵) متن: بربذه

همی بود تا بمرد.

سال سی و یك: **یزدجرد** شهریار کشته‌شد بمرو اندر بردست آسیابانی، بعداز غدر کردن **ماهوی** سپاه سالارش، و تخلیط او [و] اندرین سال درحد مغرب غزو ذات‌الصوار[ی] بود، و ملك الروم با پانصد کشتی [و] سپاه گران مایه بیامد، و مسلمانان باچهل کشتی برفتند، و **عبدالله** بن سعدبن ابی سرح سپهسالار مسلمانان، و جنگی عظیم بکردند چنانك روی آب سرخ گشت، و عاقبت ملك الروم را تیری رسید و خسته شد، و رومیان بهزیمت بازگشتند، و مسلمانان بجای خویش بازآمدند، بعد سخنها[ی] بسیار که برفت میان عبدالله و **محمد** بن ابی‌بکر الصدیق و دیگران.

سال سی و دو: بسیاری ازیاران پیغامبر بمردند، چون **عباس** عبدالمطلب و هشتادو شش سال عمر او بود. و عبدالرحمن، و عبدالرحمن عوف را هفتادوپنج سال بود، و عبدالله انصاری [1] و **ابوذر** الغفاری، و عبدالله مسعود، و دیگران.

[**سال سی و سه**] [2] درین [3] سال چند تن ازاشراف کوفه‌ومهتران وفصیحان عرب‌همواره به‌مجمع ساختن (۱۸۵-ب) وسخنهای عثمان گفتن وفتنه‌جستن‌مشغول بودند، وعثمان ازین سبب ایشانرا از کوفه نفی کرد، ونام ایشان مالك [بن‌الحرث] الاشتر النخعی، و **ثابت** قیس‌النخعی، وکمیل [4] بن زیادالنخعی و **صعصعة** بن صوحان العبدی [5]، و **عروة** بن الجعد، [6] و عمرو بن الجموح الخزاعی [7] وایشانرا بجانب شام فرستاد و اصل فتنه این جماعت بودند. [8]

---

(۱) ظ مراد: عبدالله بن کعب بن عمر الانصاری از بدریان و ناظر غنایم بدر وغیره است و طبری وکامل در سال سی‌ام ذکر کرده اند (۲) واقعات که بعد میگوید در سال ۳۳ رویداده است و در سطور بعد، سال سی و چهار می‌آید ومعلوم میدارد که ذکر سال سی‌وسوم افتاده است (۳) اصل: و همین ویابابد اینجا چیزی افتاده باشد ویا (درین) باشد (٤) کذا: طبری، اصل‌متن: کهل (٥) کذا: طبری. والاصل: العدوی (٦) طبری بعداز مالك وثابت وکمیل: زیدبن صوحان العبدی وجندب‌بن زهیر الغامدی و جندب بن کعب الازدی وعروة بن‌الجعد وعمروبن الحمق الخزاعی ضبط کرده است. (ج٥ص۹۰) وجای دیگر صعصعةبن صوحان‌راهم آورده است- بلعمی: چون متن است بعلاوهٔ زیدبن صوحان... (نسخهٔ مرتبی عبدالرزاق خطی) (۷) ظ: الخزاعی (۸) اینجماعت ازبزرگان عرب و مبارزان وزاهدان کوفه بودند وبهترین اصحاب علي علیه السلام ایشان اند. واین مردم از کارهای عثمان

اندر سال سی وچهار : در فتنها بر امیر المؤمنین عثمان گشاده شد ، و شغبها [1] وغوغا و عامه در سخن و غیبت کردن او آمدند ، و مهتران از عمال [او] شکایت کردند ، که او بنی امیه را بر ما مستولی کرده است و هیچ منع نمیکند ، و بدین معنی دوبار سوی مدینه آمدند ، و یاران پیغامبر علیه السلام ایشانرا بازگردانیدند و اندرین سخن و مناظرها بسیار است .

سال سی و پنجم : عبدالله بن سبا مذهب رجعت آورد در شهر مصر ، و آشکارا کرد ، و اندر اصل جهود بود از یمن ، اندرین عهد عثمان مسلمان شده بود ، ومردم شهر مصر جماعتی اورا تابع شدند ، و اندر آخر سال غوغا بشوریدا از شهر مصر و بصره و کوفه ، و بسیاری بشهر مدینه آمدند ، و گفتند خون عثمان حلالست ، و قصد او کردند ، بعد کارها که رفت و سببها که ایزدتعالی در آن تقدیر کرده بود و مدتها سرای اورا بحصار می‌داشتند ، وبعد از آن روز آدینه هجدهم ماه ذوالحجه (۱۸۶-آ) غوغا خود را در سرای عثمان افکندند ، و عثمان رضی الله عنه درخانه نشسته بود ، ومصحف در پیش نهاده و قرآن میخواند ، و مردی بود نام او **کنانه** [2] کاردی بزد سخت ، بر گلوش رسید ، خون وی برین آیت آمد که : **فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم** و بعضی [3] گویند ابن **مرون** بن عیاص [4] بود واز بعد او **سودان بن رومان** [5] مردی کوتاه ازرق چشم ، وقتیره [6] [و] تیغ همی زدند تابکشتندش رضی الله عنه ، وبعداز سه روز **جبیر بن مطعم** بن عدی بروی نماز کرد ، بعضی گویند عمرش هفتادو دو سال بود و بعضی هشتادو دو سال .

خاصه کار داران او که همه از کسان وی بودند برنجیدند وازبدعتها که دراسلام بادید آمده بود برآشفته بودند وامر بمعروف میکردند ولی کار داران عثمان خاصه معاویه آنان را بفتنه جوئی منسوب داشتند و آزار کردند وعاقبت هم فتنه برخاست واین هم یکی از خطاهای کارداران عثمان بود که این مردم را از کوفه بشام واز آنجا بحمص نفی بلد کردند !

---

(۱) کذا فی الاصل ظ : سفها (۲) وهو کنانة بن بشر التجیبی (۳) اصل : مردی ، بقیاس اصلاح شد (٤) اصل : مردمان بن عیاص - ازطبری اصلاح شد (٥) ص : سودان بن حمران (٦) کذا فی الطبری متن : قتیر

نسب : ابو عمرو [1] عثمان بن عفان بن [ابی] العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف . **مادرش** : ام اروی [2] بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس ، **فرزندانش** : عمر ، و عمرو ، و خالد ، و ابان ، و الولید [و سعید و عتبه و عبدالملک که نماند و عبدالله ، و عبدالله الاصغر که نماند] [3] . **وزیران و دبیرانش** : مروان بن الحکم و ابو حسره الصحاک (کذا) [4] الانصاری و حمزه ابان [5] **نقش الخاتم** : لتصبرن [6] و دیگر گویند : آمنت بالذی خلق فسوی [7] وهم اندر دست راست داشتی . **حلیت** : عثمان رضی الله تعالی عنه ، مردی سفید روی ، اونش بزردی آمیخته [8] ، و نیکو روی و فراخ پیشانی بزرگ ، ودراز بالا [9] بر رویش (۱۸۶-ب) اندکی آبله بود ، و مویش تا بازوها [10] بپوشیدی ، وریش خود را بحنا وزعفران خضاب کردی ، و کس بکشتن او هیچ شادی نکرد مگر **عمرو العاص** ، واین مثل بزد : **قد یضرط العیر والمکوة فی النار** [11] و اندرین آن تخلیطها همی خواست که کرده بود پیش از آن ، ومردم را بروی آغالیده . **حوادث** ، اندرین سال **حذیفة بن الیمانی** [12] بمرد ، و **صفوان** بن امیه [13] .

---

(۱) ابوعبدالله نیز ضبط شده است (۲) طبری : اروی (۳) درین کتاب مراد ازفرزندان پسران اند وازذکر دختران خودداری کرده است . وبروایت طبری ازدختران : مریم وام سعید وعایشه وام ابان وام عمرو وام البنین (ج ۵ ص ۱٤۸) (٤) درطبری وکامل این شخص دیده نشد (۵) کذا . وظ درعبارت اغتشاشی باشد ـ کافهٔ مورخان کاتب وی مروان بن حکم را دانند وجز وی کاتب ووزیری نام نبرده اند وقاضی او زید بن ثابت الانصاری وحاجب حمران مولای او وظ عبارت چنین بوده : « . . . مروان بن الحکم کاتب وقاضی زید بن ثابت الانصاری وحاجب حمران . . » (٦) اصل : الصبرن . مسعودی : لتصبرن او لتندمن (التنبیه والاشراف ص ۲۹۳ چاپ بریل) (۷) آمنت بالله مخلصاً وقیل : آمنت بالله العظیم (التنبیه والاشراف ص ۲۹۳) (۸) ظ : اسمر که گندم گون باشد باین عبارت تعبیر شده والا هیچیك ازمورخان ویرا سفید بزردی آمیخته نیاورده وهمه نیکو روی واسمر گفته اند (۹) طبری بچند روایت ویرا چهارشانه نه درازونه کوتاه آورده (ج ۵ ص ۱٤۷) مسعودی مربوع وچهارشانه (التنبیه ص ۲۹۲) (۱۰) اصل متن : مویش تاروها . طبری گوید : واذا شعره قد کسا ذراعیه (ج ۵ ص ۱٤۷) بقیاس اصلاح شد (۱۱) ظ : قال عمرو : انا ابوعبدالله قد یضرط العیر . الخ (ج ۵ ص ۱۰۹) معنی مثل آنست که هنوز داغی در آتش است که خرمی تیزد ـ یعنی پیش ازوقت من کار اورا دیده بودم . . ومتن هم باین معنی اشاره میکند (۱۲) ص : الیمان (۱۳) ظ : صفوان بن حذیفه : صفوان وسعید برادرش پسران حذیفه درسال مرگ حذیفه در رکاب علی بصفین شهید شدند (اك ج ٤ ص ۱۱٤)

سیرتهای عثمان بسیار است و نخستین کسی که قرآن بحفظ بخواند او بود، و برین ترتیب که اکنون است جمع کرد، ونسختها بنوشتند، و دیگرها محو کردند و بخط خویش بسیار نوشتی مصحف، و روزه بسیار داشتی، و هر شب آدینه جمله قرآن در دو رکعت نماز بخواندی، اندر یمن کوشك بنی عروان[1] سخت نیکو بودو عظیم نقشها کرده، چون مردمان ازحج ازگشتندی آنجا رفتندی بنظاره، وجهال گفتندی این بنا از کعبه نیکو تر است، عثمان آنرا خراب فرمود کردن، و این سخت عظیم پسندیده داشتند. بدین جایگاه بیش ازین ننوشتم.

خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

چهار سال و نه ماه بود: چون عثمان رضی الله عنه را آنحال افتاد مردمان مصر و مدینه سوی علی رفتند تا بیعت کنند، علی گفت بوقت آنك عمر خطاب کار (۱۸۷ـآ) بشوری فکند، میخواستم که خلافت مرا باشد، چون بدیدم نخواهم، هرکس را که خواهید بیعت کنید، ایشان بازگردیدند، ومردمان همه پیش طلحه رفتند، واو همچنین جواب داد، وکوفیان بر زبیر آمدند وباتفاق آخر همه سوی مرتضی علی رفتند، و او را بمسجد آوردند که بیعت کنند طلحه و زبیر حاضر نبودند، ایشانرا نیز حاضر کردند، وسخنها رفت تابیعت کردند، ونخستین همه طلحه پیش آمد به بیعت کردن، ودست بردست علی زد، اعرابی آنجا حاضر بود گفت: **یدشلاء و بیعه لایتم**، واین سخن مثل گشت، واز آن گفت که طلحه شل بود، پس جمله مردمان بیعت کردند و مغیرة بن شعبه سوی وی رفت و گفت نصیحت تو برما لازم است، این امیران و عمال عثمان را یکسال برعمل بگذار، وپس معزول کن، تا کارتو محکم گردد همچنانك [عثمان] کرد باعمال عمر، علی گفت: **وما کنت متخذ المضلین عضداً**، همه شکایت از ایشان بود و همه روز عثمان را به نصیحت همی گفتم که ایشانرا عزل کن تا کارت استقامت گیرد، و اکنون بگذارم بر عمل؟ مغیره گفت آنچ برما بود گفتیم تو بهتر دانی، روز دیگر باز آمد و علی را همان گفت[2] صواب ترست که تو گفتی

---

(۱) ظ کوشك غمدان. چه معروفست که قصر غمدان را بامر عثمان ویران کردند (۲) ظ: علی را گفت همان...

[و] چنان باید کردن، وهمان (۱۸۷-ب) وقت عبد الله بن عباس فراز رسید که عثمان او را باميرى حج فرستاده بود، و پیش علی اندر آمد و تهنیت کرد، پس پرسید که مغیره ایذر چه میکرد؟ امیرالمؤمنین علی گفت: دی بیامدوچنین گفت و امروزهمچنین. عبدالله گفت نصیحت آن بود که دی گفت و امروزشبه سخن خیانت است، پس علی گفت ترا بجای معاویه بشام بایدرفت، عبدالله گفت همه شام امروز خدم معاویه شده است، و من صواب آن بینم که تو عهد نامهٔ شام بمعاویه فرستی، علی نپذیرفت، عبدالله گفت تو مردی راست دلی و دلیر واین کار بدلیری تباه خواهی کردن و پیغامبر فرمود: الحرب خدعة. اگر تو فرمان کنی معاویه را با همه بنی امیه پیش تو بپای کنم، پس امیر المؤمنین علی گفت: یا ابن عباس از تو آن خواهم که چون برمن مشاورت کنی اگر فرمان تو نکنم تو فرمان من کنی. عبدالله گفت سمعاً و طاعة و هم اندرین زمان [1] ملك الرّوم با بسیاری سپاه بکشتیها اندرهمی آمد سوی شام که خبر فتنهٔ اسلام شنیده بود بعد از آن [خدای تعالی برآنان طوفانی فرستاد و آن کشتیهاوسپاه همه غرق شدند وملك الروم] [2] باچندین کس برست وبجانب روم [3] رفت، پس مردمان او را در گرماوه بکشتند، و گفتند مردمان ما را هلاك بکردی. وعلی بهر جای عمال فرستاد ومعاویه عصیان پیدا کرد وبکوفه ومصرهمچنین اضطراب بود از جهت کشندگان عثمان علیه الرحمه.

سال سی وششم: طلحه و زبیر (۱۸۸-آ) سوی مکه رفتندباجازت علی و آنجا سخنها رفت در خون عثمان، و متفق شدند باعایشه، و از مکه بجانب بصره رفتند و مخالفت پیدا کردند و عثمان بن حنیف را که امیر بصره بود از دست علی بدان نکال اورا سوی مدینه فرستادند، تا علی سپاه جمع کردوبشهر بصره رفت وبسیاری مناظر ها رفت [و آغاز کار] بصلح آوردند، پس از تخلیط چند کس تا اندیشهٔ حرب

(۱) ط و ك: آمدن قسطنطین بن هرقل پادشاه روم با هزار کشتی بر قصد مسلمانان درسال ۳۵ پیش از کشتن عثمان است (ك ج ۳ ص ۷۷) (۲) از روی کامل ج ۳ ص ۷۷. (۳) درصقلیه (سبیل امروز) کشته شد (ك: ۷۷)

خاست چندین روز ، و آنرا حرب جَمل خوانند ، ودر تاریخ احمدبن ابی یعقوب گفتست که طلحه را [1] مروان بن الحکم تیری زد و بدان کشته شد ، وبعد از هزیمت سپاه ، عایشه رضی الله عنها گفت : یاعلی ملکتَ فاسجح [2] واین لفظ مثل گشت ؛ پس علی محمدبن ابوبکر را پیش خواهر فرستاد ، وجائی [3] فرود آورد ، وازبیت المال دوازده هزار دینار درم فرستاد ، وچهل زن ازمهتران بصره باوی بفرستاد ، وبرادرش محمدبن ابی بکر [را گفت] با مدینه روید ، و باوّل ماه رجب سوی مدینه رفتند ، و علی سه منزل باوی بیامد ، وعایشه اندر راه باستاد وخطبه کرد ، وامیرالمؤمنین علی را بستود ، و از آنجا علی ، حسن و حسین و محمدالحنفیه را با وی بفرستاد تا بمدینه ، واین حرب جَمل درماه رجب بود ، وسلمان فارسی همین سال بمداین رفت وبمرد ، (١٨٨-ب) وبمصر قومی بدیه حربتا [4] جمع شدند وگفتند خون عثمان همی طلبیم [5] ، وعلی ، محمدبن ابی بکر را آنجا فرستاد و اندر شام معاویه امیر علی را [6] از راه باز گردانیده بود و گفته اگر از قبل [7] عثمان همی آئی رواست ، و اگر خون عثمان در گردن علی است و کشندگان باوی اند ما همداستان نباشیم . و چون عثمان را بکشتند مروان پیرهنی خون آلود سوی معاویه برد ، روز آدینه برمنبر فکندندی ومردمان همه برآن بگریستندی ، چون عمرو بن العاص از عصیان معاویه خبر بشنید با پسران مشورت کرد ، و گفت پیش امیرالمؤمنین علی روم ، یا پیش معاویه ؟ گفتند علی بهمه چیز سابق است واورا بکسی حاجت کمتر آید ، صواب تر پیش معاویه است ، آنجا رفتند . پس عمروبن العاص معاویه را گفت که از پیرهن دست باز دار تا روز حرب که مردم بدان حریص شوند زیرا که هرچ بسیار بینند بچشم خوار شود ، و همچنان کردند ، پس اوّل ذوالحجه حرب صفین بود بعد از آن

---

(١) اصل : وا . (٢) اصل : فاسحح (٣) اصل : جای (٤) ط و کا : خربتا ، بفتح اول و کسر ثانی وسکون با موحده و فتح تاء مثناة (٥) ط و کا اضافه : و فرقة قالوانحن مع علی مالم یقداخواننا وهم فی ذلك مع الجماعه (ط ج٥ص١٦١ ـ ك ج ٣ص٧٨) (٦)باضافه ـ امیر علی را ـ یعنی حاکمی که علی بشام فرستاده بود (٧) اصل : قتل

مناظرها ورسالتها وخطبها که میان علی و معاویه رفت تا حرب افتاد، وحیلتها[ی] عمروبن العاص ازهر نوعی، تا آخر برحکمین قرار دادند، وهرچند علی گفت که این مصحف بر نیزه کردن حیلت است هیچ قومش[۱] (۱۸۹-آ) قبول نکردند، پس سپاه علی گفتند بوموسی الاشعری باید تا از کتاب خدای تعالی بازجوید تا مستحق خلافت کیست، و ایشان عمرو العاص را اختیار کردند. علی گفت او را بامن تعصب باشد اگر فریضه است عبدالله عباس باید، قبول نبود[۲]. علی گفت: لارأی لمن لایطاع. و این لفظ نیز مثل گشت. و بوموسی را از شهر کوفه بیاوردند، ومیعاد نهادند که تا هشت روز این آیت ازکلام خدای تعالی بازطلبند، وازآن کار کنند، واندرحرب صفین عمار یاسر کشته شد، واورا نودوسه سال بود. و خزیمة بن ثابت الانصاری باسیاری بی عدد اردهردو[۳] (؟)

سال سی و هفتم: قومی ازخوارج درکوفه ظاهرشدند[و] گفتند: لاحکم[۴] الالله، حکم خداراست علی ومعاویه فا[ر]ق شدند که حکم با عمرو و [بو] موسی فکندند، و بسیار بکشتند[۵] وبیرون شهر رفتند، علی برفت وگفت: این شما کردید [نه] بفرمان من بود، صبر باید کردن تاچه بیرون آید، وچه خواهند آوردن؟ وایشانرا بشهر بازآورد پس بوقت وعده[۶] امیرالمؤمنین علی عبدالله [عباس] را با [بو] موسی الاشعری بفرستاد وچهارصد مرد، وعمروبن العاص باچهارصد مرد ازشام بیامد وبدومة الجندل فرودآمدند وقبهٔ بزدند، عمرو و [بو] موسی درآنجا رفتند(۱۸۹-ب) وبسیاری سخن رفت، پس عمرو گفتا ترا چه زیان دارد اگر معاویه خلافت یابد وهرچ تو خواهی بجای تو بکند، وتو دانی که عثمان بظلم کشته شد، و معاویه ولیّ عثمان بود، وخدای تعالی

(۱) اصل متن: قریش - بقیاس اصلاح شد (۲) ظ: ننمودند؟ (۳) کذا؟ طا - کا: وممن شهد صفین مع علی خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین ولم یقاتل فلما قتل عماربن یاسرجرد سیفه وقاتل حتی قتل وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تقتل عمارا الفئة الباغیه (کا ج۳ ص۱۳۰) ظ: از هردوگروه (۴) متن: ان الحکم. ومعنی عبارت متن معلوم نشد (۵) ظ: بگشتند، یعنی: بسیاری جمع گشتند (۶) ظ: بوقت وعده یعنی وعدهٔ حکم حکمین. اصل: وعدو.

همی گوید : و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً ، و بسیاری ازمعاویه بگفت . ابوموسی گفت : چندبنی ازمعاویه بگفتی اگر این کار بشرف وحسب بودی هیچکس بشرف و حسب وعلم علی نیست ، و اما آنچ گوئی ، لولیه سلطانا ، ولی فرزند باشد و عثمان را دو فرزند بجایست ، این سخن بگذار ، من صواب درآن می‌بینم که هردو را خلع کنیم واین کار بشوری فکنیم برسم عمربن خطاب ، تامسلمانان یکی را اختیار کنند ، و خون ریختن برخیزد . عمرو گفت : چنین کنیم و بیرون آمدند ، پس عمرو ابوموسی را گفت : ایها الشیخ بیاور که تو بزرگتری ! [ابو]موسی برخاست و گفت : کار دراز گشت صواب در آن دیدیم که سنت عمربن خطاب را کار بندیم وخلافت بشوری افکنیم تااین خون ریختن برخیزد و گواه باشید که من این خلافت از گردن علی بن ابی‌طالب بیرون کردم چون انگشت از انگشتری ، و پس انگشتری از انگشت بیرون کرد ، و بنشست . عمروبن العاص برپای خاست وانگشتری بیرون کرده بودوبدست داشت وگفت : ای جماعت (۱۹۰-آ) رمن گواه باشید که من خلافت درگردن معاویه کردم همچون انگشتری درانگشت ودیگرباره انگشتر درانگشت کرد ، و گفت معاویه ولیّ عثمان است و خدای تعالی گفت : وَ مَن قُتِلَ مظلوماً فَقد جعلنا لولیه سُلطاناً . بوموسی برخاست و گفت دروغ میگوئی ای فاسق که ما چنین نگفتیم ، ای فریبنده ! و بهم درآویختند ، و مردم باز گردیدند ، و بعد ازین معاویه را بشام امیرالمؤمنین خواندند ، و عبدالله بن عباس بازآمد وعلی را گفت که عمرو با [بو]موسی چه حیلت کرد . والله اعلم .

سال سی و هشت وسی ونه : فتنهٔ مصر بود و **معاویة بن حدیج**[۱] **محمد** ابن ابی‌بکر را هزیمت کرد و باز اسیرش گرفت واندر شکم اسب نهادش وآتش اندروزد ، وبروایتی میگویند که اورازنده درشکم خر نهادند وبدوختند وپس بآتش اندر زدند . وازین خبر امیرالمؤمنین **علی** عظیم تافته شد ، و **مالک اشتر** را بجانب مصر فرستاد

---

(۱) اصل : حریج

اندر راه مهتری از آن دیهی [با مالك] دوست بود ، پس این مهتر دیه مالك اشتر را مهمان داشت و زهر دادش تا کشته شد ، و ازین پس معاویه عمروبن العاص را بشهر مصر فرستاد ، و علی از خبر مالك اشتر عظیم غمناك شد وسیرشد از ناهمواری کارها ، تا عبدالله عباس از بصره بیامد و او را ساکن کرد . (۱۹۰-ب)

و بعد ازین بحرب نهروان آمد ، و بسیاری خوارج را بکشت ، و دیگران پرا کنده شدند ، و بوقت آمدن عبدالله عباس بکوفه پیش علی ، بشهر بصره از شام سپاه آمد و علی از کوفه سپاه فرستاد و ایشان را بیرون کردند ، پس از آن معاویه سرایا [1] را بعراق فرستاد و آن حوادث بود از خوارج باهواز و سواحل وهمه جایها

سال چهل : باول سال از جمله خوارج سه کس بودند ، یکی عبدالرحمن ابن ملجم المرادی ، ودیگر مبارك [2] بن عبدالله و سه دیگر عمرو بن بکر التمیمی ، وهمواره بر علی و معاویه و عمروعاص لعنت کردندی ، پس گفتند ما خودرا بخدای بخشیم و این سه کس را بکشیم که همه فتنه ازین سه باشد [3] ، وبرین باستادند و شمشیرها را زهرآب دادند ، و میعاد کردند که برمضان اندر روز آدینه بامداد پگاه ، باول صف اندر پیش محراب باستند ، وهرکسی یکی را بکشند ، پس عمروبن بکر بمصر رفت بکشتن عمروعاص ، و مبارك [2] بدمشق رفت سوی معاویه ، و عبدالرحمن ملجم بکوفه باز استاد بکشتن علی بن ابی طالب ، پس ازین جمله عمروعاص را قضارا آن روز قولنج بود ؛ خارجه را ـ صاحب شُرط [را] فرمود تا نماز بکند ، چون اندر رفت هنوز تاریك بود ، عمرو شمشیر بزد و خارجه کشته شد. پس اورا بگرفتند و از حال پرسیدند ، قصه (۱۹۱-آ) بگفت ، که هم امروز علی و معاویه را بکشتند ، وبس عمروعاص اورا بفرمود کشتن . واما مبارك [2] در شهر دمشق چون معاویه بمحراب

---

(۱) اصل : ابوسرایا ، وصحیح (سرایا) است ، قال ابن الاثیرفی حوادث تسع وثلاثین : ذکر سرایا اهل الشام الی بلاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام (ج ۳ص ۱۵۰) سرایا بمعنی دسته‌های سپاه است که بیغما روند (۲) ص : برك بن‌عبدالله . برك بفتح و ضم وسکون ثانی نامی‌است‌ازنامها ، (۳) اصل ، ازین می‌باشد . بقیاس اصلاح شد

اندر شد بنماز، مبارك[1] شمشیری بزد، وراست برفت برنشست او، وهردو کونه[2] تااستخوان فرود آورد، معاویه بیفتاد. مبارك[1] را بگرفتند، پرسیدند که ترا این که فرمود؟ شرح بگفت که ماسه کس ایم، وچنین اتفاق کرده ایم معاویه اورا بازفرمود داشتن تاچه پیدا گردد، و چون خبر کشتن علی درست گشت اورا رها کردند[3]. پس طبیب بیامد و گفت: این شمشیر زهر آب دادست، یا داغ باید کردن یا شربتی دارو بخوردن اما پس ازین فرزند نباشد، معاویه دارو خوردن اختیار کرد. و عبدالرحمن دومرد دیگر را با خود یار کرد یکی را نام وردان و آن دیگری را شبیب[4] وزنی را دوست داشته بود نام او قطام بود، و خارجیه[5] بود و [پدرو] برادرش [را علی] بحرب نهروان کشته بود، عبدالرحمن اورا گفت بزن من باش، قطام[6] گفتا تو کابین من نداری، عبدالرحمن گفتا کابین توچیست؟ گفت هزار درم سیم، وغلامی و کنیزکی و خون مرتضی علی، عبدالرحمن گفت این همه بدهم وعلی را بکشم وعظیم تیز گشت بر آن کار؛ روز آدینه هفدهم ماه رمضان سحر گاهی هرسه تن سوی مسجد آمدند و چون امیرالمؤمنین علی (۱۹۱-ب) اندر آمد هرسه تیغ بزدند، و عبدالرّحمن شمشیری برسرش زد تانزدیك مغزش رسید، شبیب[7] و وردان هردو بجستند، وعبدالرحمن ملجم گرفتار آمد، و مردی از پس برفت و وردان را بکشت، پس امیرالمؤمنین علی جعدة بن هُبیره را فرمود که مردم را نماز کند، و حسن را خود وصی کرده[8] بود پس هم او را فرمود که عبدالرحمن را نگاه دار، و اگر من بمیرم اورا قصاص کن و اگرنه آنچ باید خود کنم، پس عبدالرحمن را گفت چرا چنین کردی؟ گفت زیرا که خون تو حلالست با[9] چندین خونها که تو ریخته ای! بعد از آن علی روز سه ام

---

(۱) ص: برك (۲) کونه بکاف قسمت برجستهٔ کفل. کذا فی البلعمی (۳) طبری گوید: اورا کشت (ج ٦ ص ٨٦ طبع قاهره) (٤) اصل: سیب، وهو شبیب بن بجره. کذا فی التواریخ (٥) اصل: خارجه. مراد آنکه آن زن هم از خوارج بود (٦) اصل: فطام (٧) اصل: سیب (٨) چنین خبری در طبری نیست - گوید: در آن حال علی را گفتند چه کسی پس از تو خلیفه باشد گفتا من اکنون بخودمشغولم هرکرا دانید برگزینید وبروایت دیگر، گفتند حسن را برگزینیم؟ گفت نه امر میکنم ونه نهی میکنم هرچه صلاح دانید بکنید (ج ٦ ص ٨٥) (٩) اصل: تا

از جهان بیرون رفت رضوان‌الله علیه، و حسن بروی نماز کرد، وعمرش شصت وسه سال‌بود، وعبدالرّحمن را بیاوردند که بکشندش گفت مرا یله کنید تابروم ومعاویه را بکشم، وسوگند خورد که بازآیم. حسن گفت لاّولا کرامة، واورا همان ساعت بکشتند.

اندرنسب وغیره: ابی‌الحسن علی بن ابی‌طالب بن [عبد] المطلب. مادرش فاطمة الکبری بنت‌اسد بن هاشم بن عبدمناف. فرزندانش بسیار بودند در فصلی بذکر اهل بیت یاد کرده شود با فرزندزادگان. وزیر ودبیرش: عبدالله بن رافع و سعید بن مهران‌الهمدانی، نقش الخاتم: لله‌الملك، واندردست (۱۹۲-آ) راست داشتی. حلیت: علی‌مردی بود معتدل قامت، ضخم، شکم‌سخت عظیم‌سپید سر، [1] وریش بزرگ داشت چنانك همه سینه بپوشانیدی، و گران چشم بود [2] اما نیکو روی بود و با هیبت و موی بسیار بودی برسینهٔ وی، و برسر کتفها، و بزرگ ساعد بود و مضطرب ساق [3] وذکر سیرتهای او بسیار است بجایگاه شرح توان گفت انشاالله تعالی

خلافت حسن بن‌علی علیهما‌السلام

شش ماه وسه روز بود، این مدّت بیعت کردند و بحرب معاویه بیرون رفتند، او کراهیت داشت وکاهلی کرد، و غوغا کردند [و] اورا بکارد بزدند، وپس بامعاویه بیعت کردند [4]، و بعد حالها سوی مدینه رفت، و نه بس مدّت بزهر کشته شد که زنش جعده بفرمان معاویه کمال پذیرفتش و آنك اورا ازبهر پسرش بخواهد. وحسن‌را رضی‌الله‌عنه چهل و سه سال عمر بود و پنجاه و پنج نیز روایتست، ومروان بن‌الحکم امیر مدینه بود [5] بر وی نماز کرد بفرمان برادرش حسین رضی‌الله‌عنهما که فرمود که از پیغامبر علیه‌السلام شنیدم که: اذا حضرت الجنازة فالامام احق [6]

---

(۱) ظ: ترجمه‌اصلع (۲) گا: ثقیل‌العینین عظیمها (۳) ك: وکان ضخم عضلة الذراع دقیق‌مستدقها‌ضخم عضلة‌الساق‌دقیق مستدقها (ج۳ص۱۵۸) وبایستی‌لطیف ساق یاامثال آن‌آورده باشد ومضطرب‌-مضطرب ساق مفهوم صحیحی ندارد؟ (٤) ظ: کرد (٥) باتفاق مورخین: سعیدبن‌العاص امیر مدینه‌بود، ومروان کسی‌بود که با بنی امیه گرد آمد واز دفن حسن درجوار پیغمبر مانع شد (٦) ك: وصلی‌علیه سعید بن‌العاص فقال‌له‌الحسین لولا‌انه سنة لماترکتك تصلی‌علیه (ج ۳ ص ۱۸٤)

اندر نسب : ابومحمد الحسن بن علی بن ابی طالب ، مادرش : فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ، فرزندانش : (۱۹۲-ب) هم در ذکر اهل بیت بگوییم ، وزیر ودبیرش : عبدالله رافع بود ، در آن مدت ؛ وپس از حسن ، درعاشر محرم سنهٔ احدی وستین روز آدینه حسین بن علی کشته شد ، دوزمین کربلا ازناحیت کوفه ، بدیهی که آنرا حر[1] خواندندی بردست سنان بن انس النخعی ، وحسن وحسین هردو بشبه وحلیت پیغامبر علیه السلام بودند ، و مولود حسین چهارم سال بود از هجرت و عمرش پنجاه و هفتم[2] سال بود . روایتست از امّ سلمه از پیغامبر که فرمود : یُقتلُ الحسینُ بنُ علی رأس ستین من هجرتی .

ذکر خلفاء بنی امیه مع ابن الزبیر

خلافت معاویة بن ابی سفیان

نوزده سال وسه ماه و پنج روز بود ، بیست و پنج روز هم روایتست ، شهرها جمله برامیران بخش کرد ، وعمرو عاص را مصر داد . و چون زن حسن بن علی بیامد که حسن را زهر داده بود ، معاویه آنچ پذیرفته بود بدادش ، و در سرّ بفرمود تا وی را بکشند ، که تو فرزند پیغامبر را نشایستی [فرزند] مرا نیز هم نشائی ، و مغیرة بن شعبه را باصطخر فارس فرستاد تا زیاد بن ابیه[3] را باز آورد ، وآنجا رفت . واین زیاد را علی آنجا فرستاده بود . و[مغیره] زنهار دادش ، پس معاویه [وی] را [ازسبب] کفایت وعقل ببرادری بپذیرفت ، ونسب او ببوسفیان گردانید (۱۹۳-آ) ، ومادر اورا گفتند از ابوسفیان حامله [بود ،] پس ازبیم هند مادر معاویه اورا ببوعبید الثقفی داد[4] ، وآنجا بزاد

(۱) ظ : عقر . رك (کا : ج ٤ ص ۳۱) (۲) ص : هفت (۳) اصل : امیه (٤) ابن اثیر گوید : سمیه مادر زیاد کنیزك دهقان زندورد بود از ناحیت کسکر ، و این دهقان بیمار شد وحارث بن کلدهٔ ثقفی طبیب ویرا معالجت کرد وشفا پذیرفت ، پس سمیه را بطبیب بخشید وسمیه درخانهٔ وی ابابکره را بزاد که نام او نفیع بود وحارث نفیع را نام فرزندی خویش ننهاد ودیگر پسری نافع نام بزاد واورا نیز بفرزندی نگرفت . . . و باخر حارث سمیه را بغلامی ازآن خویش رومی نام وی عبید بزنی داد واو زیاد را در خانهٔ عبید بزاد وچنان بود که ابوسفیان درجاهلیت بطایف سفر کرده بود و بزمردی خمار نام وی ابومریم السلولی

و اورا زیاد بن ابیه گفتندی ، پس درین وقت برادری اورا درست گردانید ، واو پدر عبیدالله بن زیاد بود ، [و] سخت عظیم ماننده بود ببوسفیان ؛ پس معاویه بصره وعمان و سجستان و بحرین او را داد. وجماعتی از خوارج برخاستند و خود را شاری نام نهادند ، یعنی خویشتن را بخدای تعالی فروختهایم ، ازین آیت که : اِنّ اللهَ اشتری مِنَ المؤمنین (الایه) و مغیره از کوفه سپاه فرستاد و بپرا کندشان .

اندر سال پنجاه : مغیره بمرد ومعاویه کوفه زیاد را داد ، بافرود آن وجمله خورآسان[1] ، وهرچند که اسلام بود ازمشرق ، پس معاویه درسال پنجاه ودو حج کرد ، و همین سال بوموسی الاشعری بمرد ، ومعاویه مکه و مدینه را نیز بزیاد داد ، واندر رمضان سال پنجاه وسه زیاد بمرد ؛ پس ازین [از برای پسرش] یزید بیعت بستد[2] بهمه اطراف ، واین چند تن دفع فکندند[3] وبیعت نکردند ، عبدالله بن عباس و حسین ابن علی ، وعبدالله بن عمر وعبدالرحمن بن ابوبکر ، وعبدالله بن الزبیر ، وسعیدبن عثمان پس خراسان سعیدرا داد وبیعت کرد ، وعبدالله عباس را نیز گویند(۱۹۳-ب) بیعت کرد ، و سعید بخوراسان رفت ، وطلحة الطلحات ومهلب بن ابی صفر[ه] باوی بودند ، پس عزل کردش وخوراسان عبیدالله بن زیاد را داد ، و معاویه از بهر این چهارگانه که بیعت نکرده اند بمدینه آمد ، و اندر سِرّ حسین بن علی را بخواند و درین معنی سخن گفت ، حسین گفت چون دیگران بیعت کنند من نیز کردهام ، ومعاویه آن سخن فرو گذاشت . چون سال شصت درآمد معاویه بمرد . یزید بصید بود و همواره بصید بودی ونیندیشیدی از بیماری پدر ، چون بازآمد معاویه را دفن کرده بودند . و

فرود آمده . . . و ابومریم را گفت مرا هوس زنان افتاده ازین زنان بلایه یکی را بخوان ، بومریم گفت سمیه را خواهی ؟ بوسفیان گفت هرچند دراز پستان و بوینا کست باری خواهم ، وبومریم سمیه را بخواند وبوسفیان باوی درآمیخت وسمیه از بوسفیان بزیاد بارگرفت ودر سنه یك از هجرت زیاد بدنیا آمد . . . الی آخرالقصه (رك کامل ج ۳ ض ۱۷۶ - ۱۷۷)

---

(۱) این املا در کتب قدیم متداولست (۲) اصل : بشیند بقیاس اصلاح شد وبیعت خواستن معاویه برای یزید بتصریح کامل در سنه ۵۶ هجری بوده است (ج ۳ ص ۱۹۸) (۳) یعنی : بدفع الوقت افکندند.

ضحاك [بن قيس] الفهري بر وی نماز کرد، وبیست‌ودوم ماه رجب بود روز دوشنبه بشهر دمشق، و هفتادو هفت سال[1] عمرش بود، برادرش یزیدبن ابی‌سفیان در سنهٔ ثمان عشر مرد، و پدرش بوسفین در سنه ثلاث و ثلثین، و دیگر برادرش عتبةبن ابوسفیان در سنه اربع و اربعین مرد بشام والله اعلم

نسب: ابوعبدالله[2] معاویةبن‌ابوسفیان-صخربن حرب بن امیةبن‌عبدالشمس[3]. مادرش: هند بنت عتبة بن ربیعة بن‌حبیب بن عبدالشمس[3]. حلیت: معاویه مردی بود دراز بالا و سپید و نیکو روی و ریش را بحنا و زعفران خضاب کردی. وزیر و دبیر: [سر]جون‌منصور[4] رومی بود، وعبیدالله‌بن‌الغسانی[5] سیداهل‌الشام، و عبدالرحمن (١٩٤-آ) ابن‌دراج وسلیمان بن سعید الحبشی[6] نقش الخاتم: لکل عمل ثواب.

و ابوهریره درخلافت وی مرد در سنه ثمان و خمسین، و او را هفتادوهشت سال عمر بود، وعقیل‌بن ابی‌طالب، و عبدالله بن عباس بمرد[7]، و عمروعاص روز عید فطر مرد بمصر در[8] سنهٔ ثلاث و اربعین، و عبادة بن‌الصامت همچنین، وحسان‌بن‌الثابت الشاعر، واورا عمر صدو بیست سال بود.

خلافت یزید بن معاویه سه سال و هفت ماه بود:

وبدیگر روایت دوسال‌وهشت‌ماه‌گویند[9]، ولیدرا فرمود-امیر مدینه-تابیعت‌ازین‌چهارکس

---

(١) خمس و سبعین و قیل ثلاث و سبعین و قیل خمس و ثمانین (ك: ج ٤ ص ٣) (٢) ك: ابوعبدالرحمن (ج ٤ ص٤) (٣) ص: عبدشمس، والف ولام بر عبدشمس روا نیست (٤) ك: وكان كاتبه و صاحب امره سرجون الرومی (ج٤ص٤) (٥) كامل و طبری این نام را ندارند (٦) طبری و کامل این نامها را ندارند. کامل: علی شرطته قیس بن حمزة الهمدانی ثم عزله و استعمل زمل بن عمرو العذری وقیل السكسكی، وكان كاتبه سرجون الرومی، و علی حرسه رجل من الموالی یقال له المختار وقیل ابو المخارق مالك مولی حمیر و علی حجابه سعد مولاه وعلی‌القضاء فضالة بن‌عبید الانصاری فمات و استقضی ابا ادریس الخولانی و كان علی دیوان الخاتم عبدالله بن محصن الحمیری (ج٣ص٤) (٧) كذا؟ و عبارت پیچیده است عبدالله بن عباس درین سنوات زنده است و با یزید هم بیعت میکند و ظ: عبدالله بن عامر است که بروایتی در پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه وهفت مرده است (٨) اصل: ودر (٩) باید اینجاسطری افتاده باشد نظیراین: [وچهار کس بودند حسین بن‌علی و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی‌بکر که یزید را بیعت نکرده بودند پس یزید نامه کرد و]

بستاندپس ولیدایشانرا جمع کرد [هریك] پاسخی بازدادند، دیگر روز حسین وابن الزبیر بمکه رفتند، و عبدالله بن عمر بیعت کرد، و عبدالرحمن بن ابی بکر هم بیعت کرد. وبمکه عبد الله بن الزبیر خود را بیعت همی ستد از مردم، واز کوفه جماعتی نامها و رسول پیوسته کردند بخواندن حسین بن علی، و بیعت کردند با او، وحسین مسلم ابن عقیل را بکوفه فرستاد، [مسلم را آنجا] بکشتند و هانی را، وحسین[1] را نخستین شمشیر زرعة بن شریك زد، که کارگر آمد، و سنان النخعی نیزه [نزد] واز آن بمرد همان ساعت، رضوان الله علیه. وسرش هم سنان ببرید، وزنان را باعلی لاصغر بکوفه آوردندوبازبدمشق فرستادند، پیش یزید، وچون آنحال بیفتاد بکربلا (۱۹٤-ب) و حسین علی کشته شد، از هوا آوازی شنیدند بدین بیت

شعر:

أترجوا أمة قتلوا حسينا شفاعة جدّه يوم الحساب

پس جماعتی از دیه عاضریه از بنی اسد بیامدند و او را بکربلا دفن کردند. و عبیدالله سر حسین با زنان و علی الاصغر را بدست شمر ذی لجوشن بیزید فرستاد، و پس آنجا حدیث آن رسول روم بود که یزید را گفت ما سبب حرمت خری که عیسی علیه السلام بر وی نشسته بود، چندین هزار سُم خر در زر گرفته ایم و برآن کلیساها ساخته و نعمتها بذل کرده، شما فرزند پیغامبرتان همی کشید! این چه دین باشد؟! تا یزید تافته شد و بفرمود تا اورا بکشند، و او ترسا بود، چون حقیقت شد، گفتا خواب دوشین من راست شد که محمد را همی دیدم که بامن تلطف میکرد، و سر حسین از طشت زرّین دربود، وهمی بوسید وایمان همی آورد تابکشتندش[2] واز آن [پس] علی بن الحسین را عفو کرد، و بازنانش سوی مدینه فرستاد و گفت نفرمودم حسین را کشتن، مگر بیعت ستدن.

بعد ازین عبد الله بن الزّبیر بمکه بیرون آمد وخلقی اورا بیعت کردند، ویزید

(۱) اینجا هم افتاده دارد ومثل اینکه: «وحسین ازمکه بسوی کوفه بیامد عبیدالله زیاداز کوفه بقصد او سپاه بفرستاد و سپاه کوفه او را در کربلا گرد اندر گرفتند و اصحاب و خویشاوندان و برادران و پسرش را بکشتند و حسین را... الخ» (۲) این روایت در تواریخ صحیحه دیده نشد

حصین بن نمیر را آنجا فرستاد تا حصار داد و منجنیق انداختند سوی کعبه، و اندرین [سال] سال شصت و سه (۱۹۵-آ) محمد بن علی بن عبدالله بزاد، پدر خلفا.

پس اندرین میانه [یزید] بمرد بدیه حوران [1] روز چهارشنبه اندر سال شصت و چهار، و پسرش معاویه بر وی نماز کرد، و عمرش سی و نه سال بود، و هم اندرین سال از یاران [پیغامبر] نعمان بن بشر الانصاری بمرد و حبیب بن عبدالله البجلی، و ابو برزة الاشهلی [2]، و ضحاك الفهری، وفروة بن امارالمونی [3] ومسور ابن مخرمه، و او را هشتاد و هفت سال بود.

درنسب: ابوخالد یزیدبن معاویة بن صخربن حرب. مادرش را نام میسون [4] بود بنت بحدل بن انیف الکلبیه [5]، حلیت: یزید مردی بود دراز بالا و ضخم، و بسیار موی. وزیر و دبیر: سرجون الرومی وعبیدالله بن اوس، نقش خاتم: یزیدبن معاویه.

خلافت معاویة بن یزید بن معاویه

سه ماه و بیست روز بود. دو روز دیگر گفتست [6]، و بدیگر روایت بهیچ کار نرسید، ودرچند تاریخ خود ذکری ندارد. نسب ابومروان معاویة بن یزید بن معاویه. مادرش امّ هاشم وامّ خلف نیز گویند، بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه، بدمشق مرد هم این سال، و عمرش بیست و یکسال و شش ماه [7] بود و ولیدبن عتبه بر وی نماز کرد، وزیر: سلیمان بن سعد بود وابن سرجون (۱۹۵-ب) نقش خاتم: بالله [8] حلیت: مردی بود بلون اسمر بسیار موی، وسیاه موی.

[خلافت عبدالله بن زبیر

در مکه بخلافت نشست و مدت خلافتش ..... [9]] و بروایت دیگر نه سال گویند [10]

---

(۱) اصل: جوران (۲) اصل: اوبرده الاسلمی (۳) ظ: عائذبن عمروالمزنی - کذا فی کامل (ج ٤ ص ٦٨ حوادث اربع وستین) (٤) کا: میسون بنت بحدل بن انیف الکلبیه (ج ٤ ص ٤٩) اصل: منثور (٥) اصل لایقرء (٦) کذا؟ و کامل گوید: فلم یمکث الاثلاثة اشهر حتی هلك وقیل بل ملك اربعین یوماً ومات (ص: ٥١) (٧) کا: احدی و عشرون سنة وثمانیة عشر یوماً (ص: ٥١) (٨) کذا؟ (٩) این قسمت از اصل نسخه افتاده بود بایجاز اضافه شد (١٠) از قرینهٔ بعد شکی نمی‌ماند که این جمله مربوط بمدت خلافت ابن زبیر است اما کلمهٔ «بروایت دیگر» معلوم نشد مسبوق بچه مطلبی بوده، چه مدت خلافت او را نه سال نوشته اند (رك: کامل ج ٤ ص: ١٣٩ - ١٤٠ طبع قاهره)

مدتی حُصین بن نمیر اورا حصار داد [و] چون یزید درگذشت [و] معاویه [1] ؛ مروان بن الحکم [نیز] بدو سپاه فرستاد ، و از آن پس که [عبدالله زبیر] ایشانرا بپرا کند، برادرش مصعب رابکوفه فرستاد بحرب مختار بن ابی عبیدو مختار رابکشت؛ وباز عبدالملك بن مروان بکوفه رفت بعهد خویش ، و مصعب را بکشت ، و از آن پس حجاج یوسف [را] بحرب ابن الزبیر فرستاد تا باز مکه را حصار گرفتند و منجنیق می انداختند بر کعبه ، وبآتش کسوت [2] خانه سوخته شد ، وبروایتی می گویندسوختن پوشش خانه بوقت حصار حُصین بن نمیر بود ، و ابن الزبیر خانهٔ کعبه را فراخ کرده بود ، و حجاج بهری از آن بمنجنیق بیران [3] کرده بود ، و چون از ابن الزبیر فارغ شد بهمان اساس اوّل باز برد ، وآبادان کرد ، وبرعاقبت ابن الزبیر کشته شد ، وحجاج اورا بردار کرد ، وسه شنبه بیست وهفتم [4] ماه جمادی الاخر [بود به] [5] سال هفتادوپنج و هفتاد وسه [6] [سال] عمرش بود [و بجمله اسلام اورا بیعت کردند] [7] مگر شام؛ والابلاد اسلام و عراقین وخراسان جمله در بیعت ابن الزبیر بودند؛ و حجاج سوگندخوردکه اورا ازدار فرونگیرد مگر مادرش شفاعت کند. أسماء ذوالنطاقین. (۱۹۶-آ) چون مادرش را بگفتند ، گفتا : نگویم [8] ، وروزگاری بردار بماند ، ومادرش اسمارا چشم نابینا بود ، وی را همی بردند زیر دار ، پای پسرش عبدالله برروی مادر آمد ، گفت این چیست ؟ یکی گفت این پای عبدالله است فرزندت ، گفتا : ما آنَ هذا الراكبُ انَ ینزل ، یعنی وقت نیامد که [این] سوار فرود آید ؟ این حجاج را بگفتند ، گفت: شفاعت کرد ، و بفرمود تا عبدالله را فرو گرفتند [9] ، ودفنش بکردند ،

---

(۱) مراد معاویه پسر یزید است (۲) اصل : وکسوت (۳) بیران لهجه ایست از : ویران (٤) طبری : سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سنهٔ ۷۳ (ص : ۸۹٤) (۵) کامل : هفتادو سه کذا : طبری (٦) کاوطا : هفتادو دو (۷) بقیاس و برطبق تواریخ اضافه شد و جملهٔ بعد ظاهراً تاکید اینمعنی است وگرنه مشکل است که جمله با (مگر) شروع شود (۸) اصل : بگویم (۹) طبری و کامل این روایت را ندارند کامل گوید : چون حجاج پسرزبیر را بردار کرد اسماء مادر عبدالله زبیر بحجاج پیام دادکه خدات بکشاد چرا چنین کردی ؟ حجاج پاسخ داد که من واو هر دو بسوی این دار می شتافتیم واو برمن پیشی جست و اسماء از حجاج خواست که بگذارید تاجثهٔ پسر را کفن ودفن کنند ، حجاج رخصت ندادو پاسبانان برآن

ودر تاریخ چنان خواندم که عبدالله دانست که حجاج با وی چنان خواهد کردن ، چهل روز طعام از خویشتن باز گرفته بود ، و بقدر اندکی پست [1] قناعت کرده بود با مشك و عنبر آمیخته [2] ، تا اندامش بوی نکردی ، و چون بیاویختندش هیچ اثر نمیکرد از بوی ناخوش ، تا حجاج روباهی [3] کشته را بفرمود آویختن در زیر جامه ، تا بوی ناخوش از آن برخاست .

نسب : ابوبکر ، و ابوخُبیب [4] نیز گویند ، ونام : عبدالله بن الزبیر بن خویلدبن اسدبن عبدالعزی بن قصی بن اسد ، مادرش : اسما بنت ابی بکر الصدیق بود ، حلیت : عبدالله مردی بود میانه بالا ، نحیف ، و بر میان چشمها اثر سجود داشتی ، واسمر بود ، واورا هر روز چهارصدرکعت نماز[و] ورد بودی ، وکاتب او زیاد بن سلم بود ، و عروة بن [الزبیرو] مصعب برادران او بودند .(۱۹۶-ب)

خلافت مروان بن الحکم چهار ماه بود

بصواب‌دید عبیدالله بن زیاد او را بیعت کردند پس از مرگ معاویة بن یزید اندر ماه ذی قعده ، و اندر [ان] مدت [ضحاك بن قیس بشام برخاست ومروان با] [5] ضحاك [6] حرب کرد و او در بیعت ابن الزبیر بود ، وضحاك کشته شد ، و پس از آن

بگماشت و خبر بعبدالملك فرستاد عبدالملك وی را ملامت کرد ازین وگفت او را باید با مادر گذاری پس او را باسماء سپردند . . . و خبری دیگر که هم نیز بدین شبیه است ,(کا ج ٤ ص ۱۳۸) ولی ابوالفضل بیهقی روایت متن را درمورد خبر بردار کردن حسنك نقل کرده است وگویا در ایران خبر اخیر مشهورتر بوده‌است .

---

(۱) پست بکسر اول هر آردیرا گویند عموماً و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده باشند خصوصاً وآنرا بعربی سویق خوانند (برهان) (۲) کا : وکان ابن الزبیر قبل قتله بقي ایاما یستعمل الصبر والمسك لئلا ینتن فلما صلب ظهرت منه رایحة المسك فقیل ان الحجاج صلب معه کلبامیتا . . . وقیل بل صلب سنوراً . . (ص : ۱۳۸) (۳) کا : گربه یا سگی (٤) اصل : حبیب ، (خبیب بظم الخاء المعجمه وبباء ین موحدتین بینهما یاء مثناة من تحت - کامل ج ٤ ص ۱۳۹) (٥) این معنی یا شبیه باین از اصل افتاده بود ، اضافه شد (رك حاشیه بعد) (٦) هوضحاك بن قیس یدعو الی ابن الزبیر وقد بایعه اهل دمشق علی ان یصلی بهم ویقیم لهم امرهم حتی یجتمع الناس ، وتحارب مروان والضحاك وقتل الضحاك بمرج الراهط (کامل ج٤ص ۵۹)

مروان بدمشق بمرد، درسال شصت و چهار، وگویند زنش بکشت ام‌خلد[1] بنت یزید[2] ابن معاویه، و او را هشتاد و یکسال عمر بود، و پسرش بر وی نماز کرد همانجایگاه **نسب**: ابوالحکم مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیة[3] بن‌عبدشمس **مادرش**: آمنه بنت علقمة‌بن‌صفوان[4] بن امیه، واین مروان مردی بود کوتاه وسرخ و بزرگ چشم **وزیر و کاتب**: ابن سرجون بود و ابوزعیر مولی مروان و سلیمان ابن‌سعید‌الحشنی[5] **نقش خاتم**: العزة‌لله عزّ وجل.

خلافت عبدالملك بن‌مروان

دوازده سال و چهار ماه و پنج روز بود [و] از پس کشتن ابن‌الزبیر بود، واو را در رمضان بیعت کردند در اوّل سنهٔ خمس وستین، واندرین [سال] سلیمان‌بن‌صُرد[6] بکوفه برخاست با جماعتی از مهتران که با حسین بن علی بیعت کرده بودند و او را خوانده، وگفتند ما خون حسین‌بن‌علی‌طلب می‌کنیم، وداعیان فرستادند بهرجای، و دعوی شیعت کردند، و مذهبی فرو نهادند و در آن مقالتها گفتند وهرچه در عالم همه (۱۹۷-آ) باطل شمردند[7]، و اوّل مذهب باطنیان از آن عهد خاست، وآنگاه می‌فزودند[8]، پس سلیمان با سپاهی بسیار طلب خون حسین برخاست، و نخستین بهانه این بود، و سوی شام رفت بحرب [و] عبید الله بن زیادُ و حُصین بن نمیر پذیره آمد[ند] و سلمان بن صرد کشته شد، و بعداز او بدین کار مختاربن ابی عبید برخاست، آنك اورا بحرب جسر پیل بکشت[9]، و ابراهیم بن‌مالك الاشتر را بحرب عبیدالله فرستاد، و بردست ابراهیم، عبیدالله بن زیاد کشته شد، و عمر بن سعد نیز کشته شد بردست خیر[10] غلام‌مختار، وهمه کشندگان حسین را بکشت؛ پس چنانك گفتم عبیدالله بن الزبیر مصعب را بفرستاد بحرب مختار، بعد از حیلتهای بسیار که

---

(۱) املائی‌است از (خالد) مانند قسم وحرث از قاسم‌وحارث‌وملك ازمالك‌وغیره . . . . (۲) ص : زن یزید بن معاویه، چه خالد پسر یزید است و مادرش زن یزید بود که مروان او را بزنی کرده بود (۳)اصل: ابیه (٤) اصل : صوان (٥) ظ : الخشنی (٦) اصل : صرر ؛ صرد بضم صاد مهمله و فتح راء مهمله، و هوسلیمان‌بن صرد الخزاعی (۷) کذا ؟ (۸) یعنی ابتدای مذهب باطنیان ازآن زمانست ولی بعدها برآن چیزها همی افزوده اند (۹) مراد پدر مختار ابوعبید است که در زیر پای پیل در حرب جسر کشته شد (۱۰) کذا : قاتل عمر سعد را ابوعمره ضبط کرده است (ج٤ ص ۹٤)

میان ایشان برفت، و محمدبن الحنفیه [1] ابن الزبیر را بیعت نمی کرد، در خیمه باز داشتش، وموکل برو گماشت، و محمد از مختار استعانت خواست که مختار دعوی از محمد الحنفیه [1] کردی بی‌فرمان محمد، و آنرا قصهٔ است، و [محمد] از ابن الزبیر دو ماه زمان خواسته بود [2]، پس مختار پنجاه‌گان و صدگان [3] سپاه فرستادن گرفت بمکه، تا بیکی روز ساعت‌بساعت دوهزار مردی باسلاح آنجا رسیدند، واورا خلاص دادند [4]. (۱۹۸-ب)

سال شصت وهشتم: از ارقهٔ [5] خوارج بعراق باز گشتند از پارس و کرمان، وآن حوادث و احوالهای ایشان بود، پس وقعت عبدالملك بود با عمرو بن سعید [6] تا کشته شدن عمرو، واندر آخر سال هفتاد **عبدالملك** بکوفه آمد و **مصعب بن الزبیر** را بکشت؛ پس ازین وقعتها و کارزار ها، مُهلب بن ابی صفره را با خوارج وازارقه [وقعتها افتاد و ظفر مهلب را بود و ازارقه از خوارج اند] [7] وایشان را بنافع [بن] الازرق بازخوانند [8]؛ و خراسان بر عبدالملك گشاده شد؛ و اندر سال هفتادو دو حجاج [بن] یوسف الثقفی را بحرب ابن الزبیر فرستاد، تا عبدالله بن الزبیر کشته شد، و بمنجنیق گوشهٔ کعبهٔ معظم خراب کرد، وبازهم حجاج آبادان کرد، واین معنی گفته شد؛

واندرسال هفتادوچهار قُطری بن الفجا[ة] پیدا شد - مهتر خوارج، وسخت فاضل و فصیح بودست چنانك خطبهایِ اورا نسخت کرده اند، واهواز وآن حدود بگرفت، پس درین وقت عبدالملك حجاج را امیری عراقین داد، هر چه فرود کوفه تا از آن روی خراسان هر چند خطبهٔ [9] اسلام بود، وحجاج ازکوفه سپاه گران مایه

---

(۱) اصل: العنفیه (۲) یعنی محمد حنفیه برای بیعت کردن مهلت خواسته بود (۳) پنجاهگان و صدگان - یعنی پنجاه نفر پنجاه نفر و صدنفر صدنفر (٤) یعنی محمدبن حنفیه را (٥) ازارقه نام پیروان نافع بن الازرق خارجی است (رك: حاشیهٔ ۸) (٦) عمرو بن‌سعید الاشدق ازعیون بنی‌امیه بود که درسال تسع وستین از لشکر گاه عبدالملك بدمشق برگشت و دمشق را متصرف شد وباعبدالملك حرب کرد وباخر صلح کردند وعبدالملك اورا بخدعه بگرفت و بکشت (۷) قریب باین معانی افتاده دارد که ثبت شد (۸) یعنی نسبت ازارقه از نظر رئیس آنهاست که نافع بن الازرق نام داشته است ونافع بن الازرق رئیس خوارج در سال شصت و پنج در حرب اهواز بدست سپاهیان مهلب کشته شد و پس از او عبیدالله بن الماخور التمیمی برخوارج امیر گردید (۹) کذا...

فرستاد پیش مُهلب بن ابی‌صفره بیاوری [حرب] خوارج، و اندر سال هفتادو شش نقش زر و درم فرمود کردن [1] و پیش ازو در اسلام نبود، ودر کتاب المعارف گفته است که بعبرانی نوشتندی [2] (۱۹۸-آ) برسکهٔ درم؛ و بعد ازین اخبار شبیب [3] خارجی بود، وآمدنش درکوفه [و] رفتن، تاآخر در آب غرق‌شد. وازین پس مطرف [بن] [4] مغیرة ابن شعبه، برحجاج بیرون آمد و عبدالملک را خلع کرد، و درین میانه قطری بن الفجا[ة] [5] هلاک شد [6]، و مهلب بن ابی‌صفره را با وی وقعت[ها] افتاد؛ پس عبدالله ابن‌ابی‌بکر[ه] بسجستان رفت وبازنبیل [7] حرب کرد وسجستان گشاده‌شد؛ پس[خروج] عبدالرحمن [بن‌اشعث] و[حرب با]حجاج [و] وقعهٔ دیرالجماجم، پس سال‌هشتادو سه بشهر مرو مُهلب بن‌ابی‌صفره بمرد [8]، و پسرش یزید [بجای وی بنشست پس یزید] را معزول کرد عبدالملک [و مفضل] برادرش [9] بجای وی بنشست، تاحجاج قتیبه‌بن‌مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل [10] را معزول کرد، پس عبدالملک پسرش یزید ببیعت کردو ستد [11]، و ازان پس بمرد اندر پانزدهم شوال هشتادو شش بدمشق، وپسرش ولید بر وی نماز کرد و عمرش شصت و سه سال بود. درنسب: ابوالولید عبدالملک بن مروان بن الحکم، مادرش: عایشه بنت معاویه بن المغیرة بن ابی‌العاص، حلیت: عبد الملک مردی بود سپید روی و فراخ بر، میانه بالا و نحیف، وزیر و کاتب:

---

(۱) یعنی عبدالملک (۲) پیش ازین درم ساسانی در ایران و عرب رایج بود و نقش آن بخط پهلوي بنام پادشاهان ساساني بود و گاهی هم بخط پهلوی نام امیری از امیران عراق مانند عبدالله زیاتان و حجاج بن یوسف دیده شده است که بر سکه علاوه کرده و بحاشیهٔ درم نقش کرده اند، ونیز دینار رومی رواج بودبخط یونانی‌وگویا مراد ازخط عبرانی‌درمتن همان‌خط پهلوی بوده است که ازاصل عبری اخذ شده و جز آن درم ها در آنروزگار درمی که بخط عبرانی باشد در میان نبوده است (۳) هو: شبیب بن یزید الشیبانی ومادرش کنیزی رومی است و زنش غزاله و این مرد وزن را میتوان از کند آوران‌ولشکرکشان روزگار شمرد، هلاک‌شبیب درسال هفتادوشش بود که باسلاح تمام‌وبرگستوان در دجیل اهواز باب افتاد و غرق شد (ر ك، ك، ج ٤ ص: ۱۵۰ - ۱۶۷) (٤) اصل: مطرفه (۵) اصل: الفجاح (٦) اصل: بند (۷) اصل: نبیل (رك‌حاشیه ۳ ص: ۲۷۹) (۸) کا: هشتادو دو (ج٤ص۱۸۳)(۹) اصل: بسرش (۱۰) اصل، یزید (۱۱) ظ: پس عبدالملک پسرش‌ولید را بیعت ستد و ازین پس بمرد..... واین صفحه بی اندازه مغشوش است

ابورعبرعه (؟) بود، مولی پدرش، و قبیصة بن ذویب الخزاعی [1] نقش الخاتم: ناهب للموت هوات [2] (۱۹۸ ـ ب) و اندر خلافت او ابو امامه صدی بن عجلان الباهلی بمرد [3].

خلافت ولیدبن عبدالملك

نه سال وهفت ماه وبیست‌ونه روز بود، بدیگر روایت نه روز بگوید، ودرین وقت فتحها[ی] قتیبه‌بود بماورا[ء]النهر وزمین شومان‌وکیش [4] ونسف، وآن نخسب [5] است، ودیگرباره قتیبه‌خوارزم بگشاد، وچاچ وفرغانه، وپس‌بچین رفت، و بانصرت‌بازآمد

و اندر سال هشتادوهشت ولید جامع دمشق فرمود کردن، بدان عظیمی که هنوز بجایست، وعظیم مولع بود بر کار بنا وعمارت فرمودن، پس بحج رفت‌وبمدینه آمد، آن بود که سعید بن المسیب را دید فقیه مدینه، و بدان جباری وتکبر ولید، خدای تعالی اورا ذلیل سعید گردانید، ودر کتاب چنانست که: اندرسال نودوسه زمین هند بعضی گشاده شد، بردست محمدبن‌القاسم [6] الثقفی، واندر آخر سال‌نودو چهار، حجاج، سعیدبن جبیر رابکشت، و آخربن کسی که حجاج کشت او بود، و آنرا قصه است، و روایت کنند که‌وزیر حجاج یزید بن مسلم گفت زنش نوشته [7] بود که حجاج بعراق اندر بیرون از حربها بتفصیل که صدهزار وسی هزار مردرا کشته بود؛ پس [به] سال نود و پنج حجاج بواسط بمرد و آن شهر را او بنا نهاده بود (۱۹۹ـ آ) در سنه ثلاث وثمانین؛ و حجاج معلم بود بطایف و پدرش همچنین، وابن در کتاب معارف خوانده‌ام، واندربن معنی شاعر گوید:

---

(۱) اصل الحراعی کذا: قبیصة بن ذویب الخزاعی و کان علی خاتم عبدالملك بن مروان (۲) ظ: ناهب للموت فهوآت (۳) ك: سنة اثنی و ثمانین و قیل سنه احدی و تسعین (ج ٤ ص، ۱۸۳) (٤) اصل: شومال کذا و طا: شومان وکس و نسف، (٥) ص: نخشب (٦) اصل: قاسم‌بن محمد، وهومحمد بن القاسم بن‌محمد بن الحکم بن ابی عقیل الثقفی که با حجاج بچندپشت بحکم ابن ابی عقیل میرسند (۷) کذا ؟..

شعر

فماذا عسی الحجاج یبلغ جهده | اذ نحن خلفنا حفید زیاد[1]
فلولا بنو مروان کان ابن یوسف | کما کان عبدا من عبید ایاد
زمان هو العبد المقر بذنبه | یراوح غلمان القری ویغادی[2]

و ا[ند]ر ماه جمادی الاخر سال نود و شش یازدهم ماه ولید مرد و برادرش سلیمان بر وی نماز کرد، و گویند عمر بن عبدالعزیز؛[3] و عمر او چهل و پنج سال بود و چهل و شش سال نیز گویند، **نسب**: ابوالعباس ولید بن عبدالملک بن مروان، **مادرش**: ام الولید بنت عباس، **حلیت**: ولید مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو روی و بر رویش اثر آبله بود، **وزیر و کاتب**: قعقاع بن حبیش[4] العبسی بود، ولیث بن ابی رقبه، **نقش الخاتم**: یا ولید[5] انك میت.

در عهد [او عباس بن] سهل بن سعد الساعدی بمدینه بمرد در شهور سنهٔ احدی وتسعین و صد ساله بود، وانس بن مالك ببصره بمرد، سنه ثلث وتسعین، و آخرترین کسی از اصحاب پیغامبر او بود.

خلافت سلیمان بن عبدالملك

دو سال و هشت ماه و بیست و نه روز بود (۱۹۹-ب) بدیگر روایت سه سال بیرون از روزها، [و سلیمان بن عبدالملك] یزید بن المهلب را عراق و خوراسان [داد و یزید برفت] و طبرستان و آن حدود[6] بر وی گشاده شد، و برادرش مسلمة بن عبدالملك بروم اندر فتحها کرد و تا قسطنطنیه برسید، وآنجا بود که سلیمان درگذشت، واین سلیمان اکول مردی بود، و حرص داشت در خوردن خوردنیهاء گوناگون، وشیرینیها، وبسیارست ازخوردنیها که اکنون مستعملست از ساختهٔ او، وبی اندازه خوردی، واسراف کردی و گویند در عهد خلافت او همت مردم جز بخوردن ومهمانیها ساختن وتکلف نبود، و سخن از آن رفتی که من ازین نوع طعام فرموده‌ام و حلوائی ازین شکل ساختم،

---

(۱) اصل: حقیر (۲) اصل: نعاد (۳) یعنی گویند که عمر عبدالعزیز براو نماز کرد (٤) اصل: حلس.. خنیس - جنیش هم خوانده میشود بقیاس اصلاح شد (٥) اصل: ماحلند (٦) طبرستان و گرگان در نمان وتسعین بدست یزید بن مهلب گشاده شد (ك، ج ٥ ص ١١)

وسخت خوش بود ؛ همچنانك در عهد وليد برادرش سخن از عمارت كردن وآبادانی بود ، وبناهای غريب وشكلها نهادن، برحسب همت او ، ومولع بودن وليد بكار عمارت ؛ وهمچنانك بعدازين بخلافت عمر بن عبدالعزيز همه شغل مردم از قرآن خواندن وختم قرآن ودعوات ونمازها بودی ، و ازين تجربت گفته اند : **الناس علی دين ملوكهم** ، و اكنون نيز اگر بازجوئی كار همچنان رود ، پس در تاريخ جرير الطبری[1] چنان خواندم كه سليمان وقتی بمدينه بود و آنجا برهٔ فربه بسيار بود ، خوانسالار را فرمود كه (۲۰۰-آ) امروز برهٔ نر پيش آور راتب [را] بخوان ، پيش ازطعام خوردن[2] تا من گردهٔ آن بخورم ، خوانسالار همچنان كرد ، سليمان هردو گرده بابيه در يكی نان می‌پيچيد ومی‌خورد تا گردهٔ سی بره سپری كرد ، بعداز آن برعادت خويش باندما طعام خورد ، چنانك هيچ كم نكرد ، و از آن پس سبدی انجير تر آوردند ، سليمان گفت مرا بدل همی آيد كه اين انجير با خايهٔ پخته خوش باشد ، وبفرمود تا بياوردند ، خوانسالار طبقی بياورد و بسياری خايهٔ پخته پاك كرده برآنجا نهاده ، سليمان خايه با انجير می‌خورد ، بدهانش خوش آمد ، همی‌خورد ، خوانسالار بترسيد عظيم ، زيرا كه او بسيار خواره بود ، درد شكمش گرفت و بمرد[3] . و ديگر روايت گويند بشام بمرد بدابق[4] روز آدينه بيستم صفر سال نود ونه ، وچهل وپنج سال عمر داشت . وعمر بن عبدالعزيز را خليفت كرده بود بعهدی اندر ، ومهر بر سر نهاده بود ، وهمه بنی‌اميه را فرموده بود كه بيعت كنند اورا كه درين عهدست ، وعمر بن عبدالعزيز بر وی نماز كرد .

اندر نسب : ابوايوب سليمان بن عبدالملك بن مروان ، مادرش امّ الوليد ، **حليت** : مردی بودبزرگ روی ، پيوسته ابرو ، ونيكو موی ، دراز ازدوش گذشته ، و دراز بالا ومليح.

(۲۰۰-ب) **وزير و كاتب** : ابن بطريق الرومی ، وسليمان بن نعيم الحميری ، **نقش الخاتم**: أومن بالله مخلصا . و جعفر منصور اندر خلافت وی زاد سنهٔ ست وتسعين هجريه ،

---

(۱) مراد محمد بن يزيد بن جرير الطبری است (۲) ظ : راتب را بخوان ، يعنی بترتيب همه‌روزه كه بردها بخوان نهی امروز پيش از طعام خوردن وجمع شدن نديمان آنها را بياور (۳) مؤلف اين خبر را بطبری نسبت داده ومن در طبری وكامل آنرا نيافتم (٤) اصل : دانيق

خلافت عمربن عبدالعزیز دوسال و پنج ماه و سیزده روز بود

ودرتاریخ جریرالطبری شش گوید[1] بعد ازسال[2]، چون سلیمان بمرد مهرازآن عهدنامه برگرفتند نام عمر عبدالعزیز بود[وی] ناقه‌شد ازین کار، دست برپیشانی نهاد وگفت: **لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم**، و سخت کراهیت داشت وفایده نبود، پس عدل و سیرت نیکو پیش گرفت برسان عمر خطاب رضی الله عنه، و عدل عمربن این هر دو عمر را گویند، پس یزیدبن المهلب را بگرفت وازو مال طلبید، که برگرفته بود، و درین عهد محمد بن علی بن عبدالله بن العباس برخاست، و دعوت کرد بخود اندر نهان، و میسره نامی بود او را بعراق فرستاد، و دوازده تن دیگر اندر ناحیتها بپرا کند بدعوت کردن، و لقب او محمد الصادق گفتند و ابومسلم عبدالرحمن ناقد الدوله و صاحب الدوله درین سال ازو شکسته[3] مادرش پیش عیسی بن معقل بدیه باوانه از نـاحیت اصفهان . . . . .[4] و عمر بن عبدالعزیز روز آدینه بیست و پنجم (۲۰۱-آ) ماه رجب فرمان یافت بدیر سمعان از حمص بشام اندر، و گویند پنجم ماه بود سال صد و یك و اورا سی‌ونه سال و هشت ماه بود، و گویند بنی امیه اورا زهر دادند و از انس بن مالك باز گفتند که گفت هیچ کس را ندیدم که نماز کردن اوبنماز پیغامبر ماند مگر این جوان، یعنی عمربن عبدالعزیز، **اندرنسب**: ابوحفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم، **مادرش**: ام عاصم بود بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب. **حلیت**: عمر مردی بود نیکو روی ونحیف تن‌ونیکومحاسن وبرپیشانی نشان زخم داشت که بکودکی اسپ زده بود، وازآن سبب اورااشج بنی‌امیه گفتندی، چون هشام را احول[5] بنی امیه و هریکی را چیزی. **وزیر**: لیث بن رقبة الثقفی بود **نقش الخاتم**: اعز عروه سحـاوك عند یوم القیامه[6] وگویند: عمر یومن بـالله

خلافت یزیدبن عبدالملك چهار سال‌ویك روز(۷)بود :

اورا حادثها افتاد با خوارج وپس بایزید بن المهلب، تایزید کشته‌شد بعقربا لی، ودوات

---

(۱) طبری دو سال و پنجماه گوید کذا کامل (۲) در عبارت خللی است و ظ اصل عبارت چنین بوده : پنجماه گوید و دو سال (۳) کذا . . . ظ : درین سال متولد گشته ، یا از مادر متولد گشته (٤) ازاینجا چیزی افتاده است (٥) اصل : احوال (٦) کذا ؟ (۷) چهار سال ویکماه و چندروز (کامل)

روزگار ایشان سپری گشت، [و] اندر سال صدو دو فتحها بود مسلمة بن عبدالملک را بروم اندر، و عمر بن هبیره را بعراق اندر، و خوراسان همچنین، پس بدمشق (۲۰۱-ب) بمرد بجائی [که] آنرا بلغار[1] خوانند اندر ماه شعبان سال صدو پنج و اورا عمر سی و سه سال بود وسی و چهار هم روایتست. در نسب : ابوخالد یزید بن عبدالملک بن مروان مادرش : عاتکه[2] بنت یزید بن معاویه. حلیت : مردی بود دراز ضخم و گرد روی. وزیر : اسامة بن زید السلیحی ازبنی قضاعه، نقش الخاتم :فی الحساب، بود.

خلافت هشام بن عبدالملک

نوزده سال وهشت ماه وبیست روز بود

وبدیگر روایت روزها هفت گوید واشرس[3] بن عبدالله را بخراسان فرستادو [به] سمرقند وبخارا وبیکند وقعتها بود. پس خوراسان جنید[4] را داد، وعاصم بن عبدالله آنجا رفت، وباز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبدالله راداد وخالد برادرش اسدرا بخراسان فرستاد و اندر سال صدو ده بود که ابوالعباس السفاح اول خلفا از مادر بزاد[5]، بعد از آن خالد را عزل کرد و عراق و خراسان یوسف بن عمر بن هبیره را داد، و باز خراسان مفرد بنصر بن سیار دادوبوی بماند تاابو مسلم اورا بیرون کرد بوقت دعوت بنی العباس [و] اندر سال صدو بیست [ویك] زید[6] بن علی بن الحسین بکوفه بیرون آمد، ویوسف ابن عمر باوی حرب کردتاشب اندرتیری رسیدش بمغز اندر[و] بمردو پسرش (۲۰۲-آ) او را در چاهی افکند و هامون کرد وخود بگریخت و برفت، ودیگر روز غلام زید[6] که اورا برداشته بود نشان بداد بعد[7] ازآن [که] اورا چیز پذیرفتند، وزید را از چاه برآوردند و تنش بر دار کردند و مدتها بماند، بعد از آن بسوختندش، واین جماعت را که زیدیان خوانند بدین زید منسوب اند، و هشام اندر[8] سال صد و بیست و سه محمدبن علی الامام را بیاورد .جد" خلفا - [واورا] گفت معاویه ازعبدالله

---

(۱) س: بلقاء - کذا : طبری (۲) اصل عایکه (۳) اصل : اسرش وبیش ازاشرس خالدبن عبدالله القسری را خراسان داده بود و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و این حکومت اول اسد است (٤) و هوجنیدبن عبدالرحمن بن عمرو بن الحرث بن خارجة بن سنان بن ابی حارثة المرّی (٥) اصل :ازانك (٦) اصل : یزید (۷) اصل : و بعد (۸) اینجا تقلید سطر بعد بود حذف شد

عباس زمینی خرید بمبلغ صد هزار درم و بهایش بستد عبدالله، وپس زمین از وی بازخواست وده روز او را بازداشت تا موسی السرّاج درم بپذرفت وبداد ومحمد را بیرون آورد، واز آن پس بدعوت بنی‌العباس اندرآمد. وهشام را فطنت وزیرکی بود ولیکن بخیل بودست و فرزند زادهٔ او عبدالرحمن بن معاویة بن‌هشام اندلس وحدود آن‌بگرفت. پس روزچهارشنبه سوم جمادی‌الاخر سال صدوبیست‌وپنج بمرد‌برصافه و او را پنجاه و سه سال عمر بود و مسلمة بن هشام بر وی نماز کرد. **در نسب**: ابو الولید هشام بن عبدالملك بن مروان. **مادرش**: ام هشام بنت هشام بن اسمعیل بن هشام‌بن الولید بن‌المغیرة‌المخزومی **حلیت**: هشام مردی بود نیکوروی(۲۰۲-ب) و سپید اما احول بود و خضاب کردی سیاه. **وزیر**: سالم بن عبدالرحمن بود مولی سعید بن عبدالملك، واسامة[1] بن زیدالسلحی بر سپاه و خراج و ابن‌الحجاب بعد ازاسامه[1] وسعید بن عقبه بعد ازو. **نقش الخاتم**: الحکم الحکیم، بود، وحوادث در عهد او بسیار بود بجای شرح توان داد،

خلافت الولید بن یزید یکسال ودو ماه و دو روز [2] بود

و بدیگر روایت سالی و شش ماه، و اندر تاریخ جریر یکسال و سه ماه[3] درین عهد پسر زید علوی که یاد کردیم برخاست و بخراسان کشته شداندرین سال بر دست عیسی‌العنزی[4] که نیزه[5] زدش بر سر، و ازآن پس سرش بکوفه‌آوردند و با پدرش بسوختند، و این ولید مذهب بد داشت، روایت‌کنند که مذهب‌زندقه داشتی و برمسلمانی عظیم استخفاف کردی، و دست بمادر فرزندان پدر فراز کرد، وکارهاء او از حد بگذشت، تا بنی امیه ودیگر مسلمانان خون [وی] حلال‌داشتند و خالد بن [عبدالله] القسری[6] را یوسف بن عمر باز خرید دیگر باره که امیر عراقین بوده بود، وهمی‌اندیشید از وی [و]بکوفه آوردش وبعذاب اندر بکشت، و مردمان‌بر یزید بن ولید بن عبدالملك بیعت کردند و ابن‌ولید را حصار گرفتند وآخر

---

(۱) ظ: اسامة. (۲) ظ بیست‌ودو روز، چه روایت متن دیده نشد (۳) طبری: بروایتی یکسال و دو ماه و بیست و دو روز و بروایتی یکسال و سه ماه (۲ - ۳ ص ۱۸۱۰ چاپ لیدن) (٤) اصل: العری (٥) ظ: تیری زدش... کذا ط و ك: (٦) اصل: بن بشری

کار کشته شد بر دست عبدالسلام اللخمی [1] والسندی [2] (۲۰۳-آ) بن زیاد و ابوالعلی نامی [3] سرش بیزید وسوی عبدالعزیز آورد ازآل مروان، وولید سخت عظیم چابک سوار بودو مردانه وصاحب قوّت، وعمراو چهل سال بودو چهل ودو روایتست ، **نسب**: ابوالعباس الولید بن یزید بن عبدالملک، **مادرش** : ام‌الحجاج بود دختر محمد برادر حجاج بن یوسف ، و ولید ضخم [4] و سفید بود ، **وزیر** : سالم بن عبدالرحمن بود بر رسائل ، و عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف برخراج [5] و دیوان سپاه [و] او رادو پسر بود یکیرا نام الحکم و دیگریرا عثمان ، و هر دو را ولیعهد کرده بود ، اول حکم را و پس عثمان را ، **نقش الخاتم** : یا ولید احذرالموت بود ،

خلافت یزیدبن ولید دو ماه و نه روز(٦)بود

در تاریخ جریر شش ماه گوید ، و اهل حمص بتعصب ولید بوی برخاستند تا معاویة [7] بن حصین بن النمیر برفت [8] و بعد از حرب کردن بدمشق باز صلح افتاد ؛ و یوسف عمر را عزل کرد از عراق، و منصور بن جمهور مخالف شد ، پس یزید بمرد بدمشق اندر ماه ذوالحجه واو را چهل سال عمر بودو چهل و دو هم روایت است ، ومروان بن محمد بوقت خویش اوکور برآوردش وبردار کرد [9] وهم اندرین سال ابوجعفر المنصور را مهدی بزاد محمد بن ابی جعفر. **نسب** :(۲۰۳-ب) ابوخالد یزید بن الولید بن عبدلملک ، **مادرش** شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار [که] او را قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند، وحجاج بولید فرستاد بهدیه ، و او را یزید الناقص خواندندی وفخر کردی به نسب، وگفتی

---

(۱) اصل : السلمی - اللخمی (۲) اصل : البسری (۳) اصل: لایقرء . . .ظ : و ابوالعلی نامی ؟. . . ط و ك : قاتلان ولید را عبدالسلام وسندی بن زیاد بن ابی کبشه ومنصور بن جمهور ضبط کرده وابوالعلی یاابویعلی نام دیده نشد (ك: ٥ ص ١٠٦) (٤)اصل :لایقرءظ:ضخم ، بروزن صعب بمعنی سطبر وتنومند(٥)اصل: خوارج (٦) ك : ششماه ودوشب؛ ششماه ودوازده روز ؛ پنجماه و دوازده روز و روایت متن در طبری و کامل نیست ، طبری : ششماه ؛ (٧)اصل : تامعاویة . . . کامل :وامروا علیهم(ای علی اهل حمص الباغین) معاویة بن یزید بن الحصین (ص ١٠٨) (٨) ظ :وبحرب یزید برفتند . ر ك. کامل (٩) بروایت طبری وکامل ؛ در روز ورود مروان بدمشق مرده دمشق بکینه خواهی ولید عبدالعزیز بن حجاج را بکشتند وگور یزید بن ولید را بکندند و از گور برآورده بردارش کردند (ك : ج ٥ ص ١٢٠)

[انا] ابن کسری وابی (۱) مروان   وقیصر جدّی و[جدّی] خاقان

حلیت : و یزید مردی بود اسمر ، ونیکو روی ، و اندکی لنگیدی [۲] . **وزیر** : ثابت بن سلیمان الحسنی بود بر رسائل ، و نصر بن عمرو الحمیری بر دیوان خراج وخاتم ، وحمید بن ابی مخارق بر کار سپاه که آنرا دیوان الجند خواندندی [**نقش الخاتم**] : یا یزید بم [۳] بالحق ،

خلافت ابرهیم بن الولید دو ماه و نه روز (٤) بود

در تاریخ جریر ذکر مفرد ندارد ، درجمله شش ماه یزید بنشست [۵] چون خبر کشتن یزید بمروان بن محمد رسید از حدود آذربایجان بیامد که حکم وعثمان پسران ولید را یاوری کند و ایشان هر دو بزندان اندر بودند ، و یوسف بن عمر بن هبیره که قسری را کشته بود بهم [۶] باز داشته ، چون مروان بدمشق آمد صواب چنان دیدند که حکم و عثمان را بکشند ، پس پسر خالد قسری گفت من بروم بدین شغل وآن خواست که بدین کار بزندان اندر رود و یوسف عمر را بخون پدر بکشد ، و همچنان کرد و کسی را اندر فرستاد (۲۰٤-آ) و هرسه را بکشتند ، و ابراهیم از مروان بگریخت و باز پیش مروان آمد و بیعت کرد ، و بعد از روزگاری اندر آب زاب غرقه شد ، واورا چهل سال عمر بود در **نسب** : ابواسحق ابراهیم بن الولید بن عبدالملك بن مروان ، **مادرش** : ام ولد خراسانیه . **حلیت** : مردی بود سرخ و سفید و تن آور . **وزیران و دبیران** : هم از آن برادر بودند ، **نقش الخاتم** : ، توکلت علی الحی .

خلافت مروان بن محمد پنجسال و دو ماه (۷) بود

بدیگر روایت پنج سال ، در تاریخ جریر شش سال گفتست تا آخر عهدش [۸] و چنان بود که مروان بیاوری حکم و عثمان همی آمد

---

(۱) اصل ، و ابن (۲) طا : اسمر طویلا صغیر الرأس بوجهه خال وکان جمیلا من رجل فی فمه بعض السعه ولیس بالمفرط .» ولنگیدن یزید دیده نشده است وشاید اینمعنی غلط از لقب ناقص که بسبب نقص در عشرات متداول در عهد ولید باو داده بودند برخاسته است . (۳) کذا ... ظ قم ، ك : و نقش خاتمه : العظمة لله ، (٤) طا : چهارماه ؛ بروایتي هفتادشب . ك : کذا . (۵) عبارت مشوش است و ظ : در جمله گوید چهارماه بجای یزید بنشست . (٦) ظ : هم . یعنی او هم محبوس بود . (۷) ظ : ده ماه ، طا : پنج سال و ده ماه و شانزده روز . کذا کامل . (ط ۳ اص ۵۱) (۸) طبری ندارد چنانکه در حاشیه گذشت . و معلوم نیست این اختلاف روایت از چه راهست ؟

چون بدمشق رسید ایشان را کشته یافت در زندان، فروماند پس پرسید که با ایشان در زندان که بود تا این حال بدانیم؟ ابومحمد السفیانی را بیاوردند، چون درآمد گفت: السلام علیك یاامیرالمؤمنین، مروان گفت ترا نه بدین کار خوانده‌ایم، حکم و عثمان را که کشت و احوال چون بود؟ ابومحمد گفت حکم ولیعهد بود و پس از وی عثمان [و پس از وی خلیفتی تراست] گفت پس شعری برخواند[1] که [حکم] در زندان گفته بود و آخرش این بیت بود:

شعر

فان اهلك انا وولی عهدی　　　فمروان امیر المؤمنینا

پس مردم که حاضر بودند گفتند راست می گوئی، و مروان را بیعت کردند روز دو شنبه (۲۰٤-ب) منتصف ماه صفر سال صد و بیست و هفت، پس از آنجا بحران رفت و فتنها گشاده شد، که آخر دولتی بنی امیه بود، و مردمان حمص عاصی شدند و گفتند کار خلیفتی بدانجا رسید که بشعر خلافت دهند و بیعت کنند، و مروان آنجا رفت و آن مرد که مردم را برانگیخته بود بیرا کند؛[2] و بکوفه عبدالله بن معویه نامی برخاست از فرزندان جعفر الطیار، و اصفهان بگرفت و آخر کار کشته شد بر دست عبدالله بن عمر بن الخطاب[3] امیر عراق؛ و ضحاك خارجی بیرون آمد و همه عراق

---

(۱) اصل: برخوان و طبق روایت ظا و کا: پس شعری برخواند که حکم در زندان گفته بود (ك: ص۱۲۰) و اشعار این است:

الا من مبلغ مروان منی	وعمی الغمر طال به حنینا
بانی قد ظلمت وصار قومی	علی قتل الولید مشایعینا
ایذهب کلهم بدمی ومالی	فلا غثا اصبت ولا سمینا
و مروان بارض بنی نزار	کلیث الغاب مفترس عرینا
اتنکث بیعتی من اجل امی	فقد بایعتم قبلی هجینا
فان اهلك انا وولی عهدی	فمروان امیر المؤمنینا

(۲) عبارت ناتمام است، ك، برخی از مردم حمص درحرب کشته شدند و برخی اسیر افتادند و بقتل آمدند و قدری ازدیوار شهررا خراب کرد، و ذکری‌از ثابت‌بن‌نعیم که مردم را برانگیخته بود بتخصیص در جمله مقتولین یامطرودین نیست. (ك ج ٥ ص ۱۲۲) ظ: برانگیخته بود بکشت و بسیاری از مردم‌را بردار کرد ومقداری از حصار حمص بیراکند. (۳) ظ: بن‌عبدالعزیز... واین روایت خطائی‌ناحش‌است زیرا عبدالله بن معاویه در کوفه با عبدالله بن عمر عبدالعزیز جنگ کرد و پس امان گرفت و بمداین رفت و

و سواد بگرفت ؛ و سلیمان پسر هشام عبدالملك بمروان بیرون آمد با هشتاد هزار مرد؛ و مروان وی‌را بشکست اندر حرب، و سوی ضحاك خارجی گریخت، و مروان یزید ابن عمر بن هبیره را بحرب وی فرستاد، و ضحاك سوی موصل و جزیره گریخت با سپاه بسیار، و دیگر باره مروان بحرب رفت بتن خود، جائی[1] که آنرا کفرتوثا[2] خوانند از حد جزیره، و آن شب ضحاك کشته شد، و بجای وی سعید الخبیری باستاد[3] و سر ضحاك بمروان آوردند، و کس ندانست که او را که کشت، و سعید با چهارصد مرد حمله آورد بقلب گاه، و مروان بگریخت و خارجیان در خیمهٔ مروان افتادند بغارت کردن، پس میمنه و میسره چون از ین کار آگاه شدند پیرامون سعید (٢٠٥ـآ) و ایشان در آمدند و همه را پاك بکشتند، و مروان را باز خواندند، و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتا پشت بداشتندی، و خوارج بدر موصل بازشدند[4] و مهتر ایشان شیبان الیشکری[5] بود، و نه ماه بودتا آنجا بمانده بود، پس بجانب پارس باز شدند و سلیمان بن هشام، اندر کشتی بزمین سند رفت، و جماعتی بعمان و سیستان رفتند ؛ و بخراسان فتنها بود، و حالها میان نصر بن سیار و خدیع کرمانی، بعد از آنك دختری بوی داده بود، و اندرین وقت بود سال صد و بیست و هشت که ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس ابومسلم را بخراسان فرستاد

از آنجا با گروهی که بر وی گرد آمده بودند باصفهان رفت و اصفهان و فارس را بگرفت و از آنجا بخراسان افتاد و بطمع ابومسلم صاحب الدعوة که در مرو بود بسوی هرات شتافت و در نواحی هرات ملازمان ابونصر مالك بن هیثم الخزاعی ویرا باگروهی از منسوبان اسیر کردند و با بومسلم خبر دادند ابومسلم نوشت که عبدالله بن معاویه را بکشند و قتل او بردست مالك بن الهیثم و بامر ابومسلم بوده است نه بردست عبدالله ابن عمر امیر عراق و این خطائی است که نمی توان گناه نساخ شمرد و محققاً از اشتباهات مؤلف است.

---

(١) اصل برطبق املای قدیم : جای بکسر یا (٢) طا و کا : کفرتوثا (٣) یعنی سعید بجای ضحاك رئیس خوارج شد و در حرب پافشاری کرد و هو سعید بن بهدل الخیبری الشیبانی (٤) اصل: بازستدند و بروایت ط و ك : بموصل باز گشته و آنجا را تکیه گاه حربی قرار دادند (٥) اصل : سلیمان الیشیکری - و هو شیبان بن عبدالعزیز ابودلف الیشکری ،

باظهار دعوت کردن از برای ابوالعباس سفاح .[1]

فصل در ذکر ابومسلم صاحب الدعوه

اندر تاریخ جریر مختصر گوید، که این ابو مسلم غلام عیسی بن معقل بود جد بودلف، و او را بمدینه پیش الامام ابرهیم[2] بردند . اما حمزة بن الحسن[3] در کتاب اصفهان شرح مولد و نشان ونژاد او داده است که مهتر زاده بود و نسبش بشیدوس پسر گودرز کشواد[4] همی شود، وحمزه صفت اخلاق و سیرت بومسلم کند ماننده بشیدوس، که بو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد رفتن [و] کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکاوس اندررفت (۲۰۵-ب) وهیچ نمازنکرد گفت نه سلام و نه سجده ترا ، و ازآن پس هرگز نخندیدی مگر فرجنگ[5]. وبومسلم را همان عادت بود ، و این شرح خود گوئیم ؛ اما بومسلم پیش عیسی معقل بود که پدرش را عثمان[6] حادثهٔ افتاده بود [و] مادر بومسلم وسیکه[7] را بعیسی سپرده و پیش وی بزاد و بزرگ گشت ، و پدرش عثمان در آذربایجان بمرد ، وپیش از اسلام بنداد هرمزد نام [داشت][8] پس این بومسلم سخت عظیم داهی وفاضل و عاقل بیرون آمد،

---

(۱) جملهٔ : از برای . الخ. زائداست ، زیرا ابراهیم ابومسلم را ازقبل خود بخراسان فرستاد وپس ازرفتن ابومسلم بچندی مروان ابراهیم امام را دستگیر کرد واو در حبس بمرد وکار بیعت بسفاح پیوست (۲) ظ : ابراهیم الامام (۳) اصل : الحسین (٤) کذا : فقیل کان (ابومسلم) حراً و اسمه ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس (شیدوش ؟) بن جودزده (جودرز ؟) من ولد بزرجمهر و یکنی اباسحاق ولد باصبهان ونشاء بالکوفه . . . (ج ۵ ص ۹۳) ما فروخی : ابومسلم من ولد رهام بن جودرز وقیل من ولد شیدوش بن جودوز (ص ٤۰ ۲ طبع طهران) وباقی روایت حمزه را ندارد (۵) در شاهنامه زاری شیدوش ودیگر پهلوانان درمرگ سیاوخش هست اما این روایت که سیاه پوشیده ونماز نگزارد نیست ، واین خود روایتی است که باید آنرا اهمیت داد واز پیرایهای داستانها است که گویا درشاهنامه ابومنصوری مانند بسی ازجزئیات دیگر حذف شده است و در عهد حمزهٔ اصفهانی نظر بدانکه اصل کتاب خداینامه موجود بوده ازآن استفاده شده است (٦) یعنی پدر ابومسلم را (رك حاشیهٔ همین صفحه) و بالجمله یعنی : زیرا که پدرش را عثمان حادثهٔ افتاده بود (۷) کذا ؟ وشیکه ؟ (۸) ظ : یعنی پدر ابومسلم عثمان پیش ازآنکه اسلام آورد بنداد هرمز که همان وندادهرمز باشد نام داشته است

چون عیسی بن معقل را خالد امیر العراقین بکوفه باز داشت از بهر باقی خراج [1] بومسلم آنجا رفت ، و داعیان از نقبا[ء] محمد بن علی الامام چون سلیمان بن کثیر ولاهز بن قریظ [2] و قحطبة بن شبیب ، با چند خوراسانی بپرسیدن عیسی رفتند ، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند و قضا راعیسی اززندان خالد بگریخت بابرادرش ادریس ، و بو مسلم پیش آن [3] نقیبان رفت ، بدان معرفت ، و ایشان او را بعد از مدتی پیش ابراهیم بن محمد الامام بردند بمکه با بیست هزار دینار و مبلغ دویست هزار درهم [و] بس نادر [4] [از] همه نوع ، وایشانرا گفت : **ان هذا الفضله من الفضل** و بومسلم امام را همی خدمت کرد ، چون نقیبان کسی خواستند که بخراسان دعوت کنند ، ابرهیم بومسلم را بفرستاد اندرسال صدو بیست و هشت (٢٠٦-آ) و بخراسان دعوت آشکار کرد ، بعد از حالها ، بدیه سفیدنج [5] ازناحیت مرو باברهیم بن محمد الامام روز پنج شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال صدوبیست ونه ، اما آن درستر ومستدتر [6] پس وقعتها بود وحربها بانصر بن سیار ، و ابن الکرمانی ، تا [7] نصر را از خوراسان بیرون کرد ، بازابن الکرمانی را بکشت ، ولیکن نه جای آنست [8] و بدین وقت اندر که شیعت عباسیان پیدا [9] گشتند بخراسان ، نصر بن سیار سوی مروان نامه نوشت بدین خبر ، واین بیت بنوشت :

بیت

اری جذعاً یثن لم یقو رایض	علیه فبادر قبل ان یثنی الجدع [10]

(١) اصل : خوارج ، و این غلط از تصرفات مصححی است که فارسی نمیدانسته چه کامل گوید : ادریس و عیسی پسران معقل از عاملان خالد القسری بودند و خالد قسری را ببهانهٔ باقی خراج حبس کرده بودند و رئیس آنان عاصم بن یونس العجلی بود که نیز بدعوتگری آل عباس متهم بود و ابومسلم مر آنان را خدمت همیکرد (ج ٥ ص ٩٤) وبروایتی دیگر : بومسلم بندهٔ مردی پوشنجی یاهروی بود از شیعهٔ بنی عباس و آنمرد با بومسلم بنزد ابراهیم آمد و ابراهیم بومسلم را ازوی بپذیرفت (ص ٩٥)
(٢) اصل : لاهز بن قرلظ (٣) اصل : از (٤) اصل : درهم بس نادر همه نوع ، ك : ومسكا ومتاعا كثيرا (ج ٥ ص ١٢٧) (٥) اصل : سعدنج . ط : سفيذنج و اسفيذنج : من ربع خرقان (٢ - ٣ ص ١٩٥٣ ليدن) كذا ك : ٥ ص ١٣٢ (٦) ط ك : سال ١٢٩ (٧) اصل بانصر (٨) يعني شرح دادن آن وقعتها جايش اينجا نيست (٩) اصل : را كشتند (١٠) كذا ط : . . . يثن لمن هو رايض عليه فبادر قبل ان يثنى الجذع

و این پیش از اظهار دعوت بود ، چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید و بحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود ، هیچ پاسخ نکرد . چون ازحد برفت و زمان تا زمان دعوتها آشکارا خواستند کردن ، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد :

شعر

اری خلل الرماد و میض (۱) جمر ... و یوشك ان یکون له ضرام
فان النار بالزندین توری (۲) ... و ان الحرب یبعثها (۳) کلام
اقول (٤) من التعجب لیت شعری ... أ ایقاظ امیة ام نیام

و مروان بدیگر حربها رفتن مشغول بود ، او را جواب نوشت و گفت : الشاهد یری (۲۰٦-ب) مالا یری الغایب ، آنچ دانی همی کن ، نصر بن سیار امید بر داشت و بعد حالها سوی ری آمد و آنجایگاه بمرد ، و علامت و کسوت بنی امیه سبز[٥] بودی از پیشتر[٦] بو مسلم خواست که خلاف آن کند ، پس در خانه تنها بنشست وغلامی را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود وهمه لون جامها در پوشید ، و پیش وی اندر آمد ، چون بر آخر همه ، با جامهٔ سیاه اندر آمد عمامه و ردا و قبا ـ در آن شکوهی و هیبتی یافت پس از آن کسوت سیاه فرمود[٧] و در پوشید ، و علامت سیاه که ابرهیم الامام داده بود و آنرا سحاب نام کرده باز گشاد . پس بیمن عبدالله بن یحیی بن زید الحسینی بیرون آمد واز ابومسلم خود خبر نداشت همین سال ، واتفاق را همچنان کسوت سیاه ساختند ، و خود را طالب الحق نام نهاد ، و ابوحمزه نامی ازیمن بکار علوی برخاست و مکه ومدینه بگرفت ، واز انصار وقریش بسیاری بکشت ،

---

(۱) اصل : و منص (۲) اصل : بالزیدبن نوری ، ط : بالعودین تذکی ـ حاشیه از ابن خلکان بالزندین توری ، یعقوبی : توری (۳) کذا . . طا : مبدوها الکلام ، ح : ابن خل : اولها (۲-۳ص۱۹۷۳) کذا : مبدوها کلام (٤) ط : فقلت . ح : اقول ، وقلت ، ك : فقلت (٥) اصل : صبر بلعمی : وخبر درست اندرین آنستکه بنی‌امیه جامهٔ سبز پوشیدندی و رایت سبز داشتندی بومسلم همی خواست که اینرسم بگرداند پس تنها بخانه اندر بنشست وغلامی . . الخ واینروایت در ط و ك بنظر نرسید وظ از روایت مداینی است (٦) اصل : شتر . (۷) اصل : فرمودن .

وفریاد برخاست ، ومکه ومدینه مسخر کرد ، وفریاد بمروان رسید ، که سیاه جامگان مشرق و مغرب بگرفتند ، و مروان [ابن] [1] عطیه را بحرب حمزه فرستاد ، تا ویرا بکشت پس بصنعا رفت ، وعبدالله الحسین را باپسر [2] بکشت وسرشان بمروان فرستاد .

و اندر سال صد و سی ، عبدالله نامی از طالبیان برخاست ، [3] و ابو مسلم از خراسان قحطبه را با بسیاری سپاه بفرستاد بحرب (۲۰۷-آ) عامر بن ضباره [4] و بجابلق [5] بحرب مشغول شدند ، و عامر کشته شد ، و نیز چنان سپاه هرگز بنی امیه را جمع نشد ، و همدان وحلوان تا نهروان بومسلم را گشاده شد ، وقحطبه بکوفه آمد بکنار فرات بر حرب افتاد ، و قحطبه بردست معن بن زایده بشب اندر کشته شد ، و یزید بن عمر ابن هبیره سوی شام برفت بهزیمت ، وحسن بن قحطبه سپاه اندر آورد ، و ابو سلمة الخلال [6] که او را وزیر آل محمد خواندندی ، از کوفه بیرون آمد ، و بهم مجتمع شدند و دعوت بنی عباس آشکارا کردند ، و سپاه فرستادند بشام و عراق و کار ایشان بالا گرفت .

فصل اندر خبر ابراهیم الامام و ظهور سفاح

پس چون این خبر ها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابرهیم الامام می کنند

---

(۱) هو عبدالملك بن محمد بن عطية السعدی سعد هوازن (۲) کذا . . . ودر تواریخ ذکری از پسر عبدالله نیست . وگویا ازعبارت طبری : فقتل ابن عطية عبدالله بن يحيى وبعث ابنه بشيراً الى مروان . . . از کلمهٔ (ابنه) گمان برده است که پسر عبدالله هم کشته شده ! ، وازین قبیل اشتباهات ترجمه درین کتاب مکرر دیده شده است (۳) این عبدالله طالبی اگر عبدالله بن یحی طالب الحق که بالاتر ذکر او آمده نباشد لابد عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر است ، که در کوفه برخاست و از آنجا باصفهان افتاد و اصفهان و فارس را بگرفت و ری تا حلوان بدست وی درآمد و کارش بزرگ شد ؛ درفارس معن بن زایده و ابن ضباره از طرف عمر بن هبیره بحرب او شتافتند ومحارب بن موسی با گروهی از عبدالله جدا شدند و عبدالله از معن زایده شکست خورد وبخراسان افتاد ودر حدود هرات بدست عمال ابومسلم کشته شد و این خبر پیش ازین درین کتاب گفته شده است (رك : حاشیه ۳ ص ۳۱۳) ، واینجا گویا مکرر باشد (٤) اصل : صناره (٥) اصل : بحابلق ، طبری وقعه را درنواحی قم ضبط کرده وبروایتی در جابلق از اراضی اصفهان روز شنبه هفت روز مانده از رجب ۱۳۱ (۳-۱ ص ٦ لیدن) کامل درذیل وقعهٔ ابن ضباره میگوید : وکانت الوقعه بنواحی اصبهان فی رجب (٥ ص ١٤٩) (٦) اصل العلال

از وی همی خبرجست تا نشان بیافت ایشانرا بدیهی که‌آنرا حمیمه خوانند میان‌شام و حجاز ، پس مروان مردی را بفرستاد و گفت در میان ایشان مردی بطلب بدین نشان نام او ابرهیم الامام بن محمد ، [و] چنانك نشان سفاح اندرکتابها خوانده‌بود بگفت ، مروان پنداشت که‌سفاح را نام ابرهیم است ، و خدای‌تعالی جزآن تقدیر کرده بود ، پس این مرد بیامد بدان دیه ، و همه برادرانرا بنگریدآن نشان (۲۰۷-ب) اندر ابوالعباس سفاح دید ، او رادید[1] ابرهیم گفت ترا که فرموده اند؟ گفت ابرهیم بن‌محمد را . ابرهیم گفت منم ابراهیم ، دست ازوی بدار . همچنان کرد ، وابرهیم سفاح را ولی عهد کرده بود ، وگفت سوی کوفه روید ، واورا سوی مروان آوردند چون مروان بنگرید هیچ نشان سفاح ندید ، گفت این‌نه‌آن مردست ، فرستاده گفت آن مردرا بنشان یافتم ، اما آن مرد این است یعنی ابرهیم ، مروان گفت ای ابله‌ترا با نام چه کار! لیقضی‌الله امراً کان مفعولا [2] پس ابرهیم را باز داشت ، و بعد ازآن زهر دادش ، وگویند بفرمود کشتن در زندان ، پس مردمانرا بنمود ، و او رادفن کردند بحرّان ، و سفاح با برادران و عمال جمل کرا بگرفتند[3] از یکی اعرابی به صددینار زر که بکوفه دهند ، و بشب اندر پیش وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال [4] آمدند ایشانرا نواختی نکرد چنانك بایست ؛ و گفت وقت بیرون آمدن نیست و ایشان را بشهر فرستاد ، و جائی فرود آورد ، بنهان همان شب ، و تاخیر همی کرد ، سفاح گفت مارا ازین مرد هیچ نخیزد ، و لیکن تا چون باشد ، و خبر مرگ ابرهیم‌الامام اندر حبس مروان فاش گشت ، مهتران بوسلمه را گفتند امام کجاست وقا کی سربباد دهیم ار[بهر] امام ناپیدا ؟ابو سلمه (۲۰۸-آ) بهانها پیش می‌آورد ، پس کار ایشان‌ازاشتربان [5] اعرابی فاش گشت ، که‌همی گردید [6] ومی‌گفت امام را با برادران اینجا آوردم به لشکرگاه ومرا کرا همی باید ستدن[7] واین سخن

(۱) ظ : او را خواست گرفت ، (۲) این جمله و قرائت آیة در ط و ك نیست . (۳) اصل : جمله کرا بگرفتند ، ك : یسأله مائة دینار یعطیها الجمال کراء الجمال التی حملتهم (ص۱۰۳ ه) (٤) اصل: حمص بن سلمان الحلال ، (٥) اصل : شتربانان . (٦) اصل : کراند (۷) اصل: شدن .

بمهتران رسید ، ازشتربان حال جستند ، شتربان گفت ایشان را چندین مرد با امام اینجا آوردم و بسرا پردهٔ وزیر اندرشدند وا کنون هیچ اثری نمی بینم ، وابوسلمه حال ایشان از ابوالجهم و [ابو] حمید و بزرگان دعوت ابوالعباس همی پوشید، تا ایشان شتربان را بنواختند و کس با وی فراز کردند ، و همی گردید در شهر ، تا چاکری را بشناخت که باایشان بود سابق نام، واو را پیش ابوالجهم آوردند ، و برفق و مدارا ازو خبر امام باز پرسید ، و سابق احوال بگفت ، پس ابوالجهم صد دینار بکرایهٔ اشتر بداد ، و خود برخاست و برفت پیش امام ، و بخلافت بروی سلام کرد، و این خبر فاش گشت ، پس ابوسلمه نیز بضرورت بیامد ، و برسم خلیفتی[1] سلام کرد با بزرگان [پس] روز آدینه بیرون آمد سفاح ، منتصف[2] ماه ربیع الاول سال صدو سی و دو ، وبر اسبی ابلق[3] نشست ، وسوی جامع رفت و خطبه کرد ، و گفت : ا [نا] سفاح بنی هاشم الذی فی الکتب ذکری[4] پس تب آمدش سخت که رنجور بود ، عمش داودبن علی خطبه تمام کرد . وا کنون (٢٠٨ - ب) بتمامی اخبار مروان باز گردیم پس سفاح عبدالله بن علی عمش را بحرب مروان فرستاد ، و مروان هزیمت رفت ، و این اول ظفر بود دردولت بنی العباس ، و عبدالله بدمشق آمد ، و صالح برادرش رابطلب مروان فرستاد ، و بآخر کار کشته شد بزمین مصر بدیه فیوم[5] و بوصیر نیز گویند ، بردست [عامر بن] اسمعیل الجازنی[6] ، و او را شصت و هشت[7] سال بود و شصت و

---

(١) خلیفتین هم خوانده می شود . (٢) ك : لاثنی عشرة لیلة خلت من شهر ربیع الاول . (٣) اصل : ابلغ . (٤) ك : پس از خطبهٔ بلیغ : فانا السفاح المبیح والثائر المنیح . . . (٥ ص ١٥٤) ط : فاناالسفاح المبیح و الثائر المبیر (٣ - ١ ص ٣٠ لیدن) (٥) ط : ذات الساحل . (٣-١ص٤٩) (٦) ط : الحارثی و معه شعبة بن کثیرالمازنی ، و هو ابوعون عامر . . . در بارهٔ این ابوعون طبری قصهٔ خوبی ذکر میکند که روزی بکیربن ماهان ابوعون مذکور را دیده و باو گفته بود : انت و الله تقتل مروان کانی اسمعك تقول دهید یا جوانکان ، و ابوعون میگوید شبی که در بوصیر بمروان وگروه وی رسیدیم بامن اندك مردمی بودند و سپاهیان مروان بر ما بتاختند و ما بنخلستانی پناه بردیم و اگرکمی جمعیت ما را دانسته بودند همهٔ ما را هلاك کرده بودند ، من باصحاب خود گفتم هرگاه بگذاریم روشن شود و ما را بدین کمی یابند یکی از ما نجات نیابیم و بدین هنگم قول بکیربن ماهان یادم آمد که گفته

نه [1] نیز گویند ، و شب یکشنبه کشته [شد] اندر حرب [2] سال صدو سی و سه [3]
نسب : ابو عبدالملك [4] مروان بن محمد بن مروان بن الحکم . **مادرش** : ام ولد کردیه نام ولبابه [5] گویند ، **حلیت**: مروان مردی بود سرخ و سپید ، اشهل ، ضخم الهامه [6] .
وزیر و کاتب: عثمان بن قیس بود مولی خالد القسری وعبد الحمید یحیی مولی العلا بن عثمان .
نقش الخاتم : **اذکر الموت یا غافل** . و مروان را دو پسر بود عبید[الله] و عبدالله هر دو بگریختند سوی حبشه و ایشان هر دو ولیعهد بودند ، پس عبیدالله را بگرفتند و او را به بندگی بفروختند [7] و عبدالله باخواهرش وام مروان پیاده برفتند گرسنه وبی نوا ، و هیچ نتالیدند و نگریستند و آخر کار سیاهان حبشه ایشانرا بگرفتند و بفروختند ، نعوذ بالله من زوال النعم . وسر مروان پیش سفاح (۲۰۹ ـ آ) آوردند همین سال در آخر ذی الحجه ، و اندر ایام بنی امیه کسانی که عراقین وبصره وکوفه داشتند بجمله ، زیاد بن ابیه بود وعبیدالله [8] زیاد پسرش [و] مصعب بن الزبیر ، و بشر بن [9] مروان ، و الحجاج بن یوسف ، و یزید بن المهلب ، و عمر [10] بن هبیرة الفزاری ، و خالد بن عبدالله القسری ، و یوسف بن عمر [11] وعبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ، و یزید بن

بودانت والله تقتل مروان کانی اسمعك تقول:دهید یاجوانکان . پس غلاف شمشیر خودرا شکستم واصحاب نیز غلافهای شمشیر خود بشکستند وگفتم : دهید یا جوانکان ! فکانها نار صبت علیهم فانهزموا . . . (۳ ـ ۱ ص ۵۰) و عبارت (دهید یا جوانکان) بعین ضبط طبریست لیکن ابن اثیر آنجمله فارسی را نقل نکرده است و باختصار نقلی بی مزه نموده است . و ازین داستان معلوم میشود که لشکریان خراسان که بمصر وارد شده بودند همه یا قسمتی از آنها پارسی زبان بوده اند . بلعمی : عامر بن اسمعیل یاران خویش را گفت بزبان پارسی که دهید این مرد را ـ مردی از یاران عامر نامش عبدالله بن شهاب المازنی نیزهٔ زد بر پهلوگاه وبکشت . . . نسخه خطی (۷) اصل : هفت

---

(۱) طا وك : ۶۲ـ۶۸ـ۶۹ (۲) کذا . ظ : ذیحجه (۳) ط و ك : (۱۳۲) لثلاث بقین من ذی الحجه : (٤) اصل : بن مروان (۵) ط وك : ندارد . ظ : ولبابه ـ بلبابه بضم اول بمعنی پرستوك ؟ (٦) ك : اشهل شدید الشهله . . . کث اللحیه ابیضها ربعة (۷) ك : فقتل عبیدالله ونجا عبدالله فی عدة ممن معه فبقی الی خلافة المهدی فاخذه نصر بن محمد بن الاشعث عامل فلسطین فبعث به الی المهدی (۵ ص ۱٦۰) ط : فقتلوا عبدالله و افلت عبید الله فی عدة ممن معه . . . (۳ ـ ۱ ص ٤٦ لیدن)
(۸) اصل : عبدالله (۹) اصل : بسرش ، و این بشر برادر عبدالملك مروان است که پس از قتل مصعب برکوفه امیر شد (۱۰) اصل : عمرو . (۱۱) اصل : عمرو ـ وهو یوسف بن عمر الثقفی .

عمر بن هبیره، و بعد ازین این همه ولایت کس را جمع نبود، و جل[1] بنی‌امیه منقطع گشت، و عدد ایشان با عبدالله [بن] الزبیر پانزده بودند، و ما بعد ازین ذکر خلفاء بنی العباس گوئیم انشاالله تعالی،

الخلفا من بنی العباس بن عبد المطلب

مدت خلافت سفاح چهار سال و شش ماه بود

اندر آنچ بر تاریخ جریر آورده است و گفته اند که چهار سال و هفت ماه و دو روز بود[2] نخستین کار عم خویش عبدالله بزاب فرستاد بحرب مروان تا اورا سپری کرد [و] بعد از آن بفرمود تا جمله بنی عباس[3] بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودك و جوان بجائی که آنرا نهر طوس[4] خوانند بشام اندر، و نهر اب فرطس[4] هم خوانند، و عم سفاح [گروهی دیگر][5] راهم بکشت بفرمان او بزار تر کشتنی چنانك دست و پهلو و ساقهاء ایشان بفرمود تا بعمود بشکستند، و بر سر یکدیگر فکندند، و پس بر بالای ایشان نطع فرمود (۲۰۹-ب) برافکندن و بر آنجا برنشست با حاضران، و خوان بیاوردند، و آنجا رنان همی خوردند، و ایشان در زیر جان همی کندند با ناله و خروش تا بمردند، و مقدار هشتاد تن[6] بودند کما بیش، و یکی را بیاوردند از بزرگان بنی‌امیه در آن وقت که نان همی خوردند، عبدالله بن علی، خراسانی را[7] بفرمود تا همچنانك بر پای ایستاده بود شکمش بشکافت و دست در اندرون کرد و همه آلات شکمش بیرون کشید و آنجا بیفکند و مرد همچنان ایستاده؛ و هم در این کتاب[8] چنان یافتم، که سلیمان و معاویه[9] پسران هشام بن عبدالملك پیش سفاح اندر بودند، و ایشان را امان داده بود، پس سدیف شاعر اندر آمد، و این قصیده بر خواند مطلعش اینست:

---

(۱) اصل: خبل؟ (۲) طا: چهار سال از روز قتل مروان وچهار سال وهشت ماه یا نه ماه از روز بیعت (۳-۱ ص ۸۸) (۳) بنی عباس زاید است (٤) ك: نهرابی فطرس (٥ ص ١٦١) (٥) اینجا چیزی از متن افتاده است.ك: ودخل شبل بن عبدالله مولی بنی‌هاشم علی عبدالله بن علی وعنده من بنی‌امیه نحو تسعین رجلا علی الطعام فاقبل علیه شبل فقال: اصبح الملك ثابت الاساس.. الخ (رك.ك: ٥ ص ١٦١) (٦) ك: تسعین. (٧) اصل: خراسانی (٨) معلوم نیست کدام کتابست؟ چه طبري روایت قبل را ندارد (٩) ك: تنها سلیمان را دارد

اصبح الدین ثابت الاساس　　　بالبهالیل من بنی العباس [1]

واندرین قصیده ذکر جور بنی امیه گفتست وآنچ باابرهیم الامام کردند وباقریش [2] سفاح انگشت بردندان گرفت، چون سلیمان ومعاویه بیرون آمدند سدیف را گفتند که: قتلتنا قتلك الله یعنی کشتی مارا خدای ترا بکشاد، پس سفاح هردورا بفرمود کشتن، و پنجاه هزار درم سدیف شاعر را داد، پس جماعتی خارجیان سپبدعلم [3] برخاستند، وسفاح [لشکر] سوی ایشان فرستاد و پرا کنده شدند در سال صدوسی وسه وداود بن علی را بحج فرستاد و بموسم (۲۱۰ ـ آ) صد کس را از بنی امیه بگرفتند، و سی مرد را بمسعدة الطائی داد تا اندر راه مدینه همه را بکشت، ودیگران را دوم روز بفرمود کشتن، و سفاح برادرش ابوجعفر المنصور را سوی بو مسلم فرستاد بخراسان تا اندر سر از بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال شکایت کند بدان تخلیط که با سفاح خواست کردن، و در خواهد تا او را بفرماید کشتن، و ابو جعفر بخراسان رفت و این کار بصواب دید عم کرد داود بن علی، پس بومسلم بسیاری کرامت کرد، و بدین کار مرار بن انس الضبی [4] را بفرستاد تا بوسلمه را اندر شب بکشت، چنانك کس ندانست، و سوی خراسان باز گشت، و سفاح جزع [5] کرد و ماتم بوسلمه بداشت، و بومسلم، سلیمان بن کثیر را که سر همه داعیان بود [و] مردی بغایت بزرگ [به] سخنی خوارمایه که ازو باز گفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حال، و سوی سفاح باز گشت، و کینهٔ ابومسلم اندر دل گرفت، وگفت این مرد بدین دستگاه وفرمان، اگر چنانك خواهد این کار را از ما بگرداند، ودیگری را دهد، و این باب سفاح را بگفت و آغالش [6] همی کرد که تا (۲۱۰ ـ ب) بو مسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد، و سفاح دفع همی افکند، پس هیچ کس نماند از خصمان، الا یزید بن عمر [7] بن هبیره، و حسن [8] بن قحطبه او را حصار دادند [9] اندر واسط، پس سفاح منصور

---

(۱) این قصیده بروایت کامل هشت بیتاست (ج ۵ ص ۱۶۱) (۲) خ : بآخرش (۳) ترجمهٔ : مبیضه
(٤) اصل : الصبی (٥) اصل : حرع (٦) آغالش و آغالیدن : تحریك و تحریص کردن (۷) اصل : عمرو
(۸) اصل : حسن (۹) خ : داد، و یا مراد از ضمیر جمع باعتبار اشکر حسن است

را بفرستاد تایزیدرا زنهار داد وبیرون آورد بابیست مرداز مهتران ودرجمله معن بن زایده، و بسیاری سپاه، پس منصور معن را بآذربادگان فرستاد، و سپاه بتفاریق از وی [1] پراکنده کرد، پس یزید را هم درسراپردهٔ خویشتنش بفرمود کشتن، بعد از آنك مهتران را یکایك در سرا پرده خوانده بود و بند کرده، پس سر یزید را سوی سفاح فرستاد که تعجیل همی فرمود بکشتن یزید، پس اندر سال صدو سی و پنج، سفاح، منصور را ولی عهد کرد وپس ازو عیسی بن علی [2] عمش را، و منصور را فرمود که بخراسان رود، تاخود بومسلم بیعت اهل خراسان بستاند، چون آنجا رفت بومسلم را کراهیت آمد که این کار بی مشورت او کرده بودند، [3] ولیکن بیعت کرد و بفرمان او نیز اهل خراسان بیعت کردند، ومنصور غمی [4] باز گشت، وسفاح را گفت بشتاب بکار بو مسلم، و اگر نه این کار از ما بگرداند وهرچ خواهد تواند کردن بااین شوکت وعظمت که من اورا می بینم، ودر سال صدوسی وشش بومسلم دستوری خواست که بحج رود و بیامد و سفاح را (٢١١ ـ آ) بدید و خدمت کرد و ابو جعفر المنصور شتاب برگرفت برادر، و گفت ازین بهتر تو او را کجایابی؟ سفاح گفت چون شاید این سخن، و مردی که همهٔ جهان ما را صافي کرد او را چون کشیم؟ منصور خاموش گشت، سفاح گفت تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن، وباوی برو وپیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندیشهٔ دیگر نپردازد و کسی دیگر اورا نبیند از علویان وغیرهم، واز وی غافل نباشی [5] وهمچنان کردند، چون منصور و بو مسلم بحج رفتند و سفاح بانبار رفت و آبله برآمدش واندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذوالحجه همین سال، و عیسی بن علی عمش نماز بروی کرد، و عمرش سی وسه سال بود، وسی وشش نیز گویند. درنسب: ابوالعباس سفاح [6] عبدالله بن محمد بن علی [بن عبدالله بن] العباس بن عبدالمطلب، مادرش: ریطه [7] بنت [عبیدالله ابن] عبدالله بن عبدالمدان بن الدیّان [8] الحارثی بود، حلیت: مردی بود دراز بالا

---

(١) یعنی از: یزید بن عمر بن هبیره (٢) ص: عیسی بن موسی (٣) کراهیت ابومسلم درطبری ذکر نشده (٤) اصل: عمي (٥) این روایت درطبری باین تفصیل نیست (رك ٣.١ ص ٩٩) (٦) اصل: بن عبدالله (٧) اصل: ربطه (٨) اصل: الرّیان

وجعد موی ومحاسن نیکو. وزیرو کاتب: ابو سلمة الخلال [1] بود و بعد از وی خالدالبرمکی (و برمك از بزرگ زادگان عجم بود بخدمت عبد الملك مروان آمد و پایهٔ بلند یافت در ندیمی، وبعهدهشام بن عبدالملك مسلمان گشت، و عقب ونسلش بسیار گشت، همه خداوندان عقل و کفایت) نقش الخاتم: الله ثقه عبدالله. بود

خلافت منصور

بیست ویکسال ویازده ماه وهشت روز بود

(۲۱۱ ـ ب) اندر تاریخ جریر بیست و دو [2] سال گوید، چون از حج بازگشتند بو مسلم یك منزل پیشتر همی آمد، پس خبر مرگ سفاح بیافتند، و رداء پیغامبر ما صلوات الله علیه و قضیب [3] بمنصور آوردند، و بو مسلم خبر یافت نخست و خبر تعزیت بمنصور فرستاد، و بکوفه بایستاد تا منصور فراز رسید، و عبدالله بن علی عم منصور بشام خود را دعوت کرد، و بیرون آمد، بومسلم از منصور بپذرفت که کاراو سپری کند، بشام رفت باسپاه؛ وچنین روایتست که ازسپاه خراسان هفت [4] هزار باعبدالله بودند، چون شنیدندکه بومسلم روی بدودارد، همهراسلاح ستد و بازداشت تا بسپاه بو مسلم نپیوندند بخویشان وهم شهریان، پس دوهزار مردرا بفرستاد بدر آن قلعه که ایشان را باز داشته بودند تا تیغ بکشیدند و همه را بیك روز بکشتند، و ابو مسلم شش ماه باوی حرب کرد بظاهر [5] حرّان بکنار زاب [6] تا اورا هزیمت کرد، وعبدالله بابرادرش عبدالصمدبگریخت سوی برادرشان سلیمان به بصره وآنجا پنهان ببود [7]

فصل اندر اخبار و مقتل ابومسلم

و این حرب اندر سال صدو سی و هفت بود پس منصور زمامی [8] بفرستاد

---

(۱) اصل: الحلال (۲) ط: بیست و دو سال الا بیست و چهار روز ـ الا سه روز ـ الا هفت شب ـ الا شش روز ـ الا دو روز، باختلاف روات (۳ ـ ۱ ص ۴۹۰ ـ ۴۹۱) (۳) اصل: قضت (٤) ط: هفده هزار (۳ ـ ۱ ص ۹٤ وص ۱۰۱ ـ ۱۰۲) (۵) اصل: وبظاهر (٦) ط: این جنگ را در ظاهر نصیبین ضبط کرده (ص ۹۵) (۷) ط: عبدالصمد بکوفه رفت و بوسیلهٔ عیسی بن موسی امان یافت ـ و بروایتی عبد الصمد برصافهٔ هشام افتاد وآنجا اسیر لشکریان منصور شد وبآخر توسط عیسی امان یافت و عبدالله ببصره نزدیك سلیمان بن علی رفت و پنهان شد (ص ۹۸ ـ ۹۹) (۸) زمام بمعنی لگامست لیکن مجازاً بمعنی مشرف و بازرس مالی استعمال می شده است ـ ط: وکتب ابومسلم بذلك (ای بالفتح) الی ابی جعفر فارسل ابوجعفر اباالخصیب مولاه یحصی مااصابوافی عسکر عبدالله بن علی فغضب من ذلك ابومسلم (ص ۹۸)

برخواستهٔ عم و سپاه شام بر بو مسلم ، و منصور سود و زیان سخت [۱] بودی و ابو دوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق [۲] گفتی ، و ابومسلم را از آن عظیم خشم آمد ، گفت برخون مسلمانان (۲۱۲-آ) ریختن امینم وبرخواسته نه ! و منصور عهد شام و مصره بدو فرستاد ، گفت مرا بکار نیست وباز پس فرستاد ، وسوی خراسان رفتن عزم کردو بهحلوان آمد ، ومنصور بمداین آمد ، چون منصوررا گفتند که بومسلم بهحلوان رفت ، گفت : لله الامر دون حلوان [۳] پس نامها فرستادن گرفت بهبومسلم وعهدها کردن [و] فرمود تاهمه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردار ها ، تو اندراین دولت . . . [۴] واامیر المؤمنین درحق تو هرچه بهتر . . . [۴] و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد ، و از چند گونه درشت ونرم پیغام داد درنهان و آشکارا ، تا ابومسلم را سر بگردانید ، و منصور پیش از این عهد خراسان بیکی از مهتران فرستاده‌بود ازگماشتگان ابو مسلم نام اوابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی تاخراسان بگرفت ، واین خبر ببومسلم رسید ، عظیم تافته شد ، و هیچ درمان ندید جز رفتن ، و از منجمان شنیده بود که اوراکام بروم افتد [۵] پس بمداین آمد روزسه شنبه بیست و پنجم شعبان ، ومنصور برومیهٔ مداین‌لشکرگاه زده بود ، منصوربومسلم را بنواخت و ایمن کرد ، و بومسلم باز گشت و پرسید که این چه جایست ؟ گفتند رومیه ، بو مسلم بیندیشید ، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سراپرده پنهان کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲ - ب) بر دست زنم شما از پس اندر آئید و شمشیر ببومسلم اندر زنید ، چون بومسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد ، منصور حمایل وی از وی خواست تا بنگرد ، بومسلم حمایل از گردن بر آورد و پیش منصور بنهاد ، و گفت این تیغ عم من است عبدالله ؟ گفت آری یا امیرالمؤمنین ،

---

(۱) کذا . . . بمعنی سخت گیر و بخیل (۲) کذا . . . ظ : یعنی از یك دانك سخن گفتی ، ، (۳) طا : ربّ امرلله دون حلوان (٤) کذا ؟ (٥) ط : وکان ابومسلم یقول والله لاقتلن بالروم وکان المنجمون یقولون ذلك (۱۰٤) و ظ : کام افتادن ، کنایه از مردن است ولی در ادبیات فارسی بنظر حقیر جز اینجا نرسیده است وشاید تصحیفی باشدودر اصل : کار باشد ؟

گفت این تیغ مرا بشاید، وسخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بومسلم، بومجرم می گفت، و هرچه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بو مسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت ویلك یا مجرم هرسخنی را حجتی پیش آوری؟!... بعداز آن دست بردست زد، وآن مردان بیرون آمدندو شمشیر ببومسلم در بستند، بومسلم همچنان برپای ایستاده بود وسوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت یا منصور مرا مکش که پشیمان گردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر برسرزنید![1] همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه همین ماه دوم[2] روزکه آمده بود، و او را بمیان بساط اندرپیچیده که افکنده بود، و کارش سپری گشت؛ و چنان خواندم که ناقلان دولت تا عالمست سه کس بوده اند که [دولتی را] از جای بجای نقل کردند، اسکندر رومی، واردشیر بابکان، و ابومسلم اصفهانی، واو را کانیکه اخبار (٢١٣ - آ) ندانند مرغزی[3] گویند، سبب آنك بمرو خروج کرد، همچنانك سلمان را فارسی خوانند ازبرای آنك عرب همه زمین عجم فارس گفتندی، وسلمان را فارسی خواندندی، واواز اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بومسلم، بواسحق روایتست که بو [جعفر] منصور [ویرا] پرسید که چند کشتست بومسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، واندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست؛ و مداینی صفت بو مسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون اسمر، ونیکو وشیرین[4] و فراخ پیشانی، ونیکو محاسن، ودرازموی، و دراز پشت، و کوتاه ساق. وفصیح اندر لفظ: و شعر بتازی و پارسی [5] گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر

---

(١) طبری: ویرا ذبح کنید. (٢) لخمس لیال بقین من شعبان من سنه ١٣٧ (ط ٣ - ١ ص ١١٥) (٣) مرغزی بضم، لغتی است از مروزی، چه مرو ومرغ هر دو بضم اول یك لغت بوده است ومرو بفتح اول بعد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرورا مور باواو مجهول که قلب مروبضم اول باشد تلفظ مینمایند. (٤) ظ: نیکووشیرین روی - ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم... ودانا بعربی و پارسی. (٥) شاعری وی بفارسی که از قول ابوالحسن مداینی نقل شده است قابل کمال اهمیت است، زیرا ابوالحسن علی بن محمد المداینی از مورخان وروات ثقه است و

بحرب اندر، و بهیچ فتح کردن[1] وکارهای عظیم از وی خرّم شدن و نشاط پید[ا] نیامدی و نه بهیچ حوادث و غلبهٔ دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی؛ و تازیانهٔ وی شمشیر بود، و بر کس بعقوبت اندر رحمت نکرد از دور ونزدیك؛ و هرچه بخراسان اندر مهتران بودند از یمن و ربیعه و قضاعه[2] و ملوك و دهقان و مرزبان همه را بکشت بدعوت بنی العباس اندر؛ و چون بکشتندش سی وهفت ساله بود؛ و هیچ چیز از املاك و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند، مگر پنج کنیزك خدمت کننده[3] (۲۱۳ ـ ب) و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان، و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود آنك ذکر او در ایّام خلفا وبزرگ منشی وهمت بلند اووسخا و تنعم عجب[4] معروفست، و بجایگاه گفته شود احوال و سیرت او و اندر تفاخر بومسلم علی بن حمزة بن عمار[ة] بن حمزة بن یسار گفتست در کتاب اصفهان :

شعر

نقلنا الی آل النبی خلافة	و ملكاً وجدناه مضبماً (؟) مضیعا
ولولاسیوف الله فینالاصبحت	ملوك بنی مروان فی الدین رتعا
منعنا حمانا بالقواضب والقنا	جلاداً و ما زلنا اعزّ وامنعا
ابومسلم عمی وان كان سیدا	هماما قریعاً مصرحیا سمیدعا
السناالاولی صالوا علی العی بالهدی	ودانوا(۵)بنی العباس مرثاً ومسمعاً
ونحن سئمنا(۶)المارقین باسنا	الی ان راینا عودهم قدتخرعا

و بو مسلم را فرزند جز دو دختر نبود یکی را نام فطمیه[7] و دیگری اسماء

طبری ومسعودی همه از او نقل کرده اند و صاحب تاریخ بوده است که فعلا در دست نیست، واز این روایت معلوم میشود که نخستین شاعر فارسی که خودهم ایرانی باشد ابومسلم است، و از بذله‌های لطیف او طبری یکی را نقل کرده که بی لطف نیست گوید: ابوجعفر منصور بعد از شکست عبدالله بن علی یقطین نامی را مأمور ضبط اموال لشکر عبدالله ساخت و ابومسلم را خوش نیامد و همواره بطعنه این (یقطین) را (یك دین) مینامید! (۳ ـ ۱ ص ۱۰۴ چاپ لیدن)

(۱) اصل: کردی (۲) اصل: قضاه (۳) مورخین نوشته اند که مال ومکنت ابومسلم را استادسیس برگرفت و از وی بچنگ سپهبد قارن افتاد (٤) ظ: و عجب او. رك: شرح حال وي در اغاني وغیره (۵) اصل: زانو (۶) اصل لایقره بقیاس اصلاح شد. (۷) ظ: فطمه که املائي است از فاطمه چه فاطمه دختر ابو مسلم در اخبار ذکر دارد

بنت بومسلم، واندر عهد منصور جماعتی باطنیان درخراسان پیدا شدند واین مذهب [۱] فراز آوردند وبهرجایگاه دعوت همی کردند پنهان، ومنصور بفرمود تاهرکجاکه ایشانرا بیابند بکشند. بعداز چندسال منصور بحج رفت ومسجد حرام فراخ کرد، وچون بازگشت بهاشمیه فرود آمد بکوفه اندر، و جماعتی بودند(۲۱۴ ـ آ) که ایشانرا روندیان [۲] خواندندی، و بربوبیت منصور همی گفتند نعوذ بالله! وپیش از ین برربوبیت بومسلم بخراسان، واصل ایشان از عبدالله رونده برخاست، وتناسخ داشتند اندرمذهب، بومسلم بسیاری از ایشان بکشت بخراسان اندر، و بومسلم را زهر داده بودند چنانك موی و پوست بازگذاشت، و بعد از منصور بهپسرش مهدی مقرّ بودند، و در خانها بنوشتندی : المهدی ربّنا و ربّ آبائنا الاولین نعوذ بالله منه ! پس در این وقت که منصور ایشانرا همی فرمودی زدن و کشتن، همی گفتندی :انت انت، و انگشت تضرّع در وی کشیده [۳] و گروهی را باز داشته بود در حبس هاشمیه، و آنرا حصارو دروازه بود، پس روندیان [۴] جمع شدند ویکی را بر جنازهٔ بر نهادند، [۵] و بدان بهانه بسیاری بهم آمدند، و بکرمگاهی سوی هاشمیه رفتند، چون اندرون شدند، جنازه بینداختند، و در سخت بکردند، و سلاحها از زیر جامه بیرون آوردند، و عثمان بن نهیك [۶] را که صاحب حرس بود از آن منصور بکشتند، و زندانیان را بیرون آوردند، ومنصور بیرون آمد و براسب نوبت نشست وآنجا بایستاد، وغلامانش حرب کردند و کس نتوانست از بیرون درآمدن، و بیم(۲۱۴ ـ ب) بود منصور را از روندیان، [۴] ومعن بن زائده پنهان بهاشمیه اندر خانهٔ حاجبی نشسته بود، درین وقت بیرون آمد و دست بزخم [۷] کرد و روندیان را از آن سوتر برد، پس گفتی یا

---

(۱) در اینجا باید جمله‌ای افتاده باشد که در آن عقاید خرم دینان و باطنیان را آورده باشد کهمتمم آن جمله درسطربعد باقیمانده است . (۲) در اصل : روندیان و معروف (راوندیان) است . (۳) یعنی : راوندیان انگشت بسوی منصور کشیده بودند و بدو اشاره مینمودند (٤) کذافی الاصل . (۵) کا : و اخذوا نعشاً وحملوا السریر و لیس فی النعش احد ومرّوا به . . (ص ۱۸۷) (٦)اصل: نمیك . (۷) اصل : بزحم . بزخم یعنی بهزدن چه زخم در لغت دری بمعنی ضرب زدن است نه جراحت چنانکه امروز متداولست ، وهم طاق زدن راکه ماامروز ضربی وضرب گوئیم بزبان دری زخم گفتندی چنانکه فردوسی در ساختن طاق کسری گوید :

بر خسرو آمد جهاندیده مرد — بر او کار زخم بنیاد کرد
کسی درجهان زخم چونان ندید — نه از نامور کار دانان شنید

امیر المؤمنین ازایدر برو که خطرست، وچنان همی زد تا بسیاری بکشت، ودروازه از یشان بستد و بگشاد، و منصور بروی دعا کرد وآفرین گفت، و سپاه اندر آمدند و روندیان را سپری کردند، و اگر نه معن بن زایده بود[ی] منصور را عظیم مخاطره بود، و چون بیرا کنندند معن با هم آن خانه شد[1] و پنهان ببود، منصوراو را باز طلبید و زنهار داد، و بسیاری نیکوی کرد بجای او و هرچه همی ذکر کنیم چنین مختصر نیست اما شرح را تمام [به] جای نهاده‌ایم.

اندر سال صدو چهل و دو [عبدالجبار] امیر خوراسان عاصی گشت، ومنصور مهدی را آنجا فرستاد، و در این وقت لقب دادش المهدی، پس برفت و عبدالجبار را بگرفت بعد از حرب با پسرش، ومالش بستد و دستهاش ببریدو گرد خراسان بگردانید و هردو را بر دار کرد،[2] وزان پس بری باز آمد، و شهرستان ری را بنا نهادو آنرا محمدیه نام نهاد[3] [واندر سال صدو چهل و پنج محمد] و ابراهیم از پسران عبدالله ابن الحسن[4] بن علی بن ابی طالب بیرون آمد[ند و محمد بن عبدالله بمدینه بیرون آمد] و دعوت کرد خود را، و ابراهیم ببصره بود، و هنوز کار ایشان ظاهر نشده بود که منصور بدانست وبمدینه رفت[5] [تاازعبدالله بن الحسن جای پسرانرا بداند وعبدالله و آل ابیطالب را یکان یکان همی طلب کردی وازمحمد بن عبدالله حال بپرسیدی وآنان نشان وجای محمد نگفتندی، تامنصور اعرابی چند بطلب محمد بپرا کند] (۲۱۵-آ) و حیلت کرد، وعبدالله بن الحسن [را] بنامه وتحفه فرستادن از آن [شیعیان] جانب خراسان [بفریفت][6]، وعبدالله قبول کرده بود از جهت محمد پسرش، و آنرا قصه

---

(۱) اصل: ستد، با هم آن خانه، یعنی بازهم بدان خانه که پنهان بود. (۲) کـا، عبدالجبار و فرزندانش را بسوی منصور فرستاد ومنصوراو را بکشت و فرزندانش را بجزیرهٔ دهلك از جزایر یمن فرستادند... الخ (ج: ۵ ص: ۱۸۸) (۳) بعد از این بایستی سطوری یا سطری افتاده باشد و ما خلاصهٔ آنچه ممکن بود افتاده باشد در متن جای بجای بین قلاب ثبت کردیم. (٤) اصل: الحسین، (٥) اینجا تا آخر قلاب حواشی بوده و در عکاسی بریده شده است و ظاهراً چنین بوده که مابین قلاب ضبط کرده‌ایم: (٦) تواریخ گویند: مردی را از خاصان خود زر وتحف داده و او را بمدینه فرستاد و آنمرد خودرا شیعی خواند وبعبدالله نزدیك شد وزر وتحفه بنام شیعیان خراسان بدو داد وعبدالله آن چربك بخورد واز خودو پسرش را پیش آنمرد فاش ساخت ومنصور وی وجماعتی ازآل حسن رابگرفت وبزندان کرد. الخ

[ها] است، تا منصور [1] عبدالله و برادرانش [حسن و] علی و محمد [2] وجمله پیوستگان را بگرفت و در بند کرد و بکوفه آورد، و اندر سال صدو چهل و پنج منصور آغاز کرد کشتن عبدالله بن الحسن [3] و برادران را علی و محمد و عشیرت ایشان [را] بنوعهاء عذاب، و زنده در دیوار کردن، پس عم [5] خویش عیسی را بحرب محمد بن عبدالله فرستاد، و میان ایشان نامهاست که نوشته [اند] بتفاخر یکدیگر ونسخت آن در تاریخ جریر مثبت است، و اندر ماه رمضان محمدالحسنی [3] کشته شد و ذوالفقار جدش حمایل داشت، به عیسی رسید، خواست که آنرا بیازماید، ذوالفقار بر سگی زد، دو نیم شد وبهیچ کار نیامد، وپوشیده [4] گشت، پس سر محمدالحسنی [3] بکوفه فرستاد و از آنجا بصره شد به حرب ابراهیم برادرش، و عیسی بهز بمث بشد، و باز رجعت کرد، و تیری انداخت آخر کار بر حلق ابراهیم زد و کشته شد، و تا ابراهیم را نکشتند منصور از سر مصلی برنخاست، و جامه نگردانید، و غسل نکرد، و سخت عظیم مضطرب بود، و بعد ازین دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه، و آن ا [ز] بناء [5] عمر بن هبیره بود وخواست که ویرا [6] جای بسازد، پس منجمان ومهندسان و حکیمان [را گرد آورد و] دیهی بود کوچك (۲۱۵-ب) بغداد گفتندی، و پس آلات بسیار فراز آورد از هر چیز، و بغداد بنا کرد، پس ازین آن حیلتها که با عم خویش عیسی کرد تا خود را از ولیعهدی بیرون آورد [وعیسی نپذیرفت تا خالدبن

(۱) اصل : بامنصور (۲) طا و کا : عبدالله بن‌الحسن بن‌الحسن بن‌علی و الحسن و ابراهیم ابن‌الحسن ابن‌الحسن وجعفر بن‌الحسن بن‌الحسن وسلیمان وعبدالله ابنی‌داود بن الحسن بن‌الحسن ومحمد واسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن علی و موسي بن عبدالله ابن‌الحسن بن‌الحسن و . . . علی بن‌الحسن بن الحسن العابد . . وعلي بن محمد بن عبدالله بن الحسن و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان المعروف بالدیباج وکان اخا عبدالله بن الحسن بن الحسن لان امهما جمیعاً فاطمة بنت الحسین بن‌علي (ج ۵ ص ۱۹٤) (۳) اصل : الحسین (٤) کذا ؟ ظ : پوسیده (۵) ظ : یعنی هاشمیه از بناهای عمربن هبیره بود و حال آنکه شهر هاشمیه در محلی که قصر ابن هبیره بود توسط منصور ساخته شده بود، مینویسند که منصور را از شورش راوندیه و از مجاورت مردم کوفه که بر آنان ایمن نبود و لشکریانش را نیز فاسد میکردند ضجرت دست داد و بغداد را بساخت (راك : کا ۵ ص ۲۰۷) (٦) ظ : یعنی خواست خاصهٔ خود جائي بسازد . وعبارت متن بسي ناتمام و نابسامانست

برمك و سی تن ازشیعهٔ منصور بدروغ گواهی دادندکه عیسی خودرااز ولیعهدی بیرون آورد] [1] و منصور مهدی را ولیعهد کرد [و چون عیسی بشنید بیامد و آن سخن را انکار کرد] [1] وفایده نبود ، وآن شرحها درازست [و] باسیاری جهد مهدی رابیعت کردند ، و ازین پس مسجد رصافه بنا کرد پس دیوار بصره و کوفه بفرمود کردن ، و شهر رافقه بنا نهاد و آنچ برین عمارتها خرج بایست کرد برمردم بخشید [2] چنانك دیگر بازماند از عمارت ، [3] پس خالدبن برمك را بگرفت و او را [سه] هزار هزار درم سیم مصادره بکرد ، چون جماعتی خوارج بموصل و آذربادگان [4] برخاستند ، منصور سیصد هزار درم بخالد باز داد و او را با سپاه بحرب خوارج فرستاد ، و دراین وقت استاسیس [5] از سجستان خروج کرد ، و خراسان بشورید ، و منصور باز مهدی را بخراسان فرستاد ، ومهدی حمید بن قحطبه [6] را از آنجا بفرستاد تابااستاسیس [5] حربها کرد ؛ و همچنین بارمنیه [7] جماعتی بیرون آمدند ، منصور بتن خویش بجانب شام رفت ولشکرها فرستاد تا ایشان را هزیمت کرد ؛ وبهمان وحین [8] همچنین خارجیان بودند وهمه را قهر کرد ، واورا منصور ازین سبب لقب نهادندکه همیشه صاحب نصرت بود ؛ یکی از فرزندان علی بن ابی طالب رضی الله عنه نامش (۲۱۶ - آ) عبدالله الاشتر [9] بزمین هندوسند بیرون آمد ، و او را بپذیرفتند ، و بعد ازدو سال حمید بن قحطبه براستاسیس [10] برو [11] ظفر یافت [12] ، ومنصور مهدی را فرمود که بازگرد ، و مهدی [13]

(۱) قسمتهای الحاقی مطابق روایتی از کامل حدساً اضافه شد و بظنی قوی میتوان گفت که اصل همچنین بوده والا جملهٔ (وفایده نبود) بکلی بی معنی خواهد بود رك : (کا : ۵ ص ۲۱۵) (۲) برمردم بخشید ، یعنی هزینهٔ آنرا برمردم توزیع کرد و سرشمار قسمت کرد که بپردازند ، چه بخش در لغت دری بمعنی تقسیم است ومخصوصاً چون بعد از لفظ (بر) آمده معنی اخذ و تحمیل میدهد (۳) یعنی از آن هزینها که بمردم بنام بناء شهر وعمارات تحمیل کرده بود بعداز ختم عمل زیادهم آمد و علاوهٔ صرف جیب گردید ! (٤) کا : موصل وجزیره (۵) اصل : اسناسیس ، والصواب : استاذسیس ، کا : خروج او را در سنهٔ صدو پنجاه وخاتمهٔ کارش را صدوپنجاه ویك ضبط کرده است کذا طا (کا ۵ ص ۲۱۹)
(٦) کا : خازم بن خزیمه (۵ ص ۲۱۹) (۷) اصل : با ارمنیه - وبا در اینجا معنی ندارد (۸) ظ : جزیره و اشاره است بخروج ملبدبن حرمله ۱۳۷ - ۱۳۸ (کا : ۵ ص ۱۸۰ - ۱۸۱) (۹) و هوعبدالله الاشترابن محمد بن عبدالله بن الحسن الحسنی (۱۰) اصل : اسناسیس ، و الصواب : استاذسیس .
(۱۱) کذا ؟ وبرو زاید است (۱۲) بروایت طاوکا خازم بن خزیمه استاذسیس را مغلوب ساخت و قارن صاحب طبرستان وی را بکشت (ط ۳ - ۱ ص ۳۵۷ - ۳۵۸) (۱۳) ظ : حمید بن قحطبه (۱۵۲) (رك کا ۵ ص ۲۲۵)

را خراسان داد [و] معن بن زایده را سجستان داد، و اصل معن ازیمن بود مردی با نسب و دلیر و معروف بمبارزت و در سخاوت وجود آیتی بود در آن عصر، پس منصور بحج رفت [و] فرمان یافت جائی که آنرا [بئر] میمون خوانند شب سه‌شنبه بیست و ششم [1] ذی الحجه سال صدو پنجاه و هشت، و گویند روز ترویه؛ عمرش صدو هشت سال بود، و عیسی بن موسی بر وی نماز کرد. اندر نسب: ابوجعفر عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله عباس. مادرش: ام‌ولد سلامه البربریه، حلیت: منصور مردی سفید لون [2] بود و دراز ریش و نحیف. وزیر و کاتب: خالد برمك، و عزل کردش و بمرد، پس ابوایوب سلیمان بن داود الموریانی [3] و پدرش از اهواز بود، و ابوالفضل الربیع بن یونس وزیر بود از بن وقت، نقش الخاتم و مهرها [4]: الحمدلله کله.

خلافت مهدی

ده سال ویك ماه و دوازده روز بود

بدیگر روایت پنج روز گفتست، و اندر تاریخ [جریر] ده سال و یکماه است [5] نخستین چیزی بفرمود تا هرکه نه از وی [6] اضطراب مملکت بود جمله را از زندان بیرون کردند، و بفرمود تا ببصره (۲۱۶-ب) آل زیاد و آل بوبکره که فرزندانشان را درقریش درست بکرده بودند [7] بگردانند چنانك بود، زیاد را بثقیف کردند [که] پسر [8]

---

(۱) کذا: لست خلون من ذی‌الحجه (۲) اسمر نحیفا خفیف العارضین (کذا: ٤ ص ۸)

(۳) اصل: المرزبانی (٤) کذا ظ: جمع مهر (٥) وبروایتی ده سال وچهل و نه روز (کذا: ٦ ص ۲۷)

(٦) اصل: روی (۷) یعنی فرزندان آن دوخانواده را در دواوین انساب جزء قریش ثبت کرده بودند.

(۸) اصل: پس، گرچه پس بجای پسر در پارسی قدیم بوده و دقیقی هم آورده ولی در کتب نثر دیده نشد، دقیقی:

بیامد نخست آن سوار هژیر	پس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس از سروران سپاه	پس تهم جاماسب دستورشاه
بیامد پس او گزیده سوار	پس شهریار جهان نیو زار

(شاه نامه: ج ۳ ص ۲۱۱ و ۲۱۳ چاپ خاور)

بوعبید ثقفی[1] بود، و معاویه او را چنانك یاد کردیم بپذیرفت از کفایت، وچنان خواندم که بدان وقت که زیاد امیر عراقین بود و حرمین مکه و مدینه، و چندین هزار درم بعایشه رضی الله عنها داد و بدو فرستاد، و نامه نوشت بدو، مقصود آن که بپاسخ او را زیاد[2] بن [ابی] سفیان بنویسد وزیاد را حجت بود، پس عایشه رضی الله عنها پاسخ نوشت : من ام المؤمنین عایشه الی زیاد، اما بعد، و دیگر هیچ ننوشت زیاد غمناك گشت و آن مال تلف شد و هیچ نتوانست گفت ؛ و بوبکره مولای پیغامبر علیه السلام [بود] ایشان را نیزنسب اندر مولائی[3] درست کرد، وسخت عظیم بسندیده داشتند مردم این کار[را] ؛ پس معن بن زایده بسجستان بمرد،[4] و حسن بن قحطبه بخراسان، پس مهدی خراسان بوعون[5] را داد ؛ و اندرسال صدوشصت ویك مهدی بحج رفت و اندر بادیه مصنعها و آب گیر ها فرمود کردن و منزلها، و راه مکه آبادان کرد بر آن سان که هست، و بسیاری مال و نعمت بردرویشان تفرقه کرد، و کعبهٔ معظم را دو کسوة طمیم[6] بزر در پوشید، و صدو پنجاه هزار تا جامه از دیبا وهر جنس بمردم داد ازمکه (١١٧-آ) و از مدینه، و هم در آن وقت خراج مصر و حمل آن جانب فراز رسید مبلغ آن سیصد هزار دینار، همه بر مردمان حرمین و مستحقان بخشید، و در حج مهدی را بی حدّ واندازه مال ونعمت خرج افتاد، و سخت عظیم نیکوسیرت و معتقد بود، و اندر سال صدو شصت و دو چون باز گشت، مقنع لعنه الله بیرون آمد[7] بماوراءالنهر، و دعوئی کرد که اندر مسلمانی کس نکرده

---

(١) بوعبید ثقفی غلط است وصواب « عبید مولی ثقیف » است، ر ك حاشیهٔ ٤ صفحهٔ (٢٩٥) در الحاق معاویه زیاد را بقریش (٢) اصل : از زیاد (٣) اصل : مولای، (٤) معن بن زایده را در سیستان بشهر بست خوارج بکشتند . (٥) ابوعون و هو عبدالملك بن یزید (٦) طمیم اینجا معنی ندارد، کامل گوید : و فیها نزع المهدی کسوة الکعبه وکساها کسوة جدیده و کان سبب نزعه ان حجبة الکعبه ذکروا له انهم یخافون علی الکعبه ان تهدم لکثرة ما علیها من الکسوة فنزعها وکانت کسوة هشام بن عبدالملك من الدیباج الثخین وما قبلها من عمل الیمن (٦ص١٧) (٧) ظهور مقنع بروایت کا : ١٥٩ (ج ٥ ص ١٣) و طا : ١٦١ (٣-١ ض ٤٨٤) و روایت اخیر صوابتر است.

بود و نام او هاشم بن الحکم [1] بود، و جادوی عظیم داشت، ومقنعی برروی بسته داشتی و دعوی خدائی کردی، استغفرالله! واز این سبب او را مقنع خواندندی، و آنست که آن چاه ساخت بحکمت و سیماب در آن ریخت با اخلاطهائی که داشت تا عکس آن برهوا چنان مینود که ماهی برآسمان همی‌تابد، و شرح کار و شعبد های او درازست، تاکارش عالی شد و چندین هزار مرد تابع او شدند، و خاقان ترک را بخواند، و مهدی از خوراسان سپاه فرستادن گرفت تا بعد ازبسیاری وقعت وحالها حصار گرفتندش، و آخر کار همه مردمان حصار را زهر داد، از زنان و غلامان [و آن] همه بمردند، وچون شراب بازنان همی داد بخوردندی وهمی فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان بجامه فروریخت و بیفتاد، برسان دیگران، این زن (۲۱۷-ب) حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر مست کف برلب آورده، وهر سوهمی تاخت، و همه چهارپایان را بشمشیر پی می بریدو هرچه خواسته بودآتشی عظیم برافروخت و در آن همی‌فکند تا همه سوخته شد، پس تنوری سخت بزرگ بتافت، وهمی گفت عالمی را بباد دادم و گمراه کردم، برآخر خودرا بباید سوخت، پس خود را در آن تنور افکند و همان ساعت ناچیز گشت، ومسلمانان از وی‌برستند و مهدی همین تاریخ عیسی بن [2] علی‌را که عم پدرش بود بدان فراز آورد که‌خود را قلع [3] کند، و کرد، و مالی بدادش، که بیعت چنان کرده بود که بعد از مهدی هم وی‌باشد، و دربن امید پیر گشت؛ پس مهدی‌پسرانرا فرمودبیعت کردن، نخست موسی را و هادی [4] لقبش نهاد، پس هرون را و رشید لقب دادش، و پس از ین کار یعقوب بن داودبن‌طهمان [5] بزرگ گشت‌پیش مهدی، و دست وزیر ابوعبید الله [6]

---

(۱) ظ: حکیم، و حکیم نام خود مقنع بوده و هاشم نام دیگرش یا هاشم نام او و حکیم لقب او بوده است کذا قول الطبری و الکامل ولی ابونصر قباوی در تاریخ بخارا گوید: وابراهیم که صاحب اخبار مقنع است ومحمدبن جریر الطبری آورده است که... نام اوهاشم بن حکیم بود (تاریخ بخارا چاپ شفر ص ٦٤) (۲)ص: عیسی بن موسی (۳) کذا؟ والصواب: خلع (٤) اصل: هرون (٥) اصل: طهمان - صفحات بعد: طهمان کا، طهمان (٦ص۲۳) (٦) اصل: وزیر ابوعبدالله - وهو ابوعبیدالله معاویة بن عبیدالله - عزل ۱٦۷ (کا ٦ ص ۲٥)

بر بست تا چنان افتاد کـه یعقوب را این استر که او بر همی نشست از خشخشهٔ [1] طیلسان دررمید، ولگد زد و ساقش بشکست، مهدی غمناك شد و بپرسیدنش رفت بخانهٔ او، پس وزیر ابوعبیدالله مهدی راخالی بیافت، آغالش [2] کرد، ویعقوب راچند چیز متهم کرد، و در جمله شیعت علویان، و چون یعقوب (۲۱۸-آ) بهتری یافت مهدی مردی علوی بوی داد و گفت این را بکش، و بدین کار آزمودن یعقوب خواست نه‌کشتن علوی، ویعقوب علوی را درشب‌رها کرد ونفقات‌داد، بعداز آن[که] علوی‌اورا گفت شرم‌نداری که باخون فرزند پیغامبرسوی‌عرصات آئی؟ مهدی کس‌را نشانده بود بر راه، علوی را بگرفتند و بزندان باز بردند، [و مهدی] یعقوب را از حال‌او پرسید، گفت بکشتم اورا، وسوگند خورد بحیوة وسرامیرالمؤمنین، بعداز آن مهدی او را باز داشت چون خیانت ظاهر شد بمطبق [3] اندر سخت تر زندگانی، و همه عهد مهدی و هادی در آن مطبق بماند، تا رشید بیرون آوردش و چشمش‌تباه گشته بود، یحیی شغلها بروی عرضه کرد، نپذیرفت، و بمکه‌رفت و عبادت کرد تا آخر عمرش [و] ربیع بن یونس بقصد ابی عبیدالله [4] الوزیر براستاد، و پسرش را بزندقه‌منسوب گردانید، ودرست گشت، ومهدی پسرش‌را پیش‌وی‌بکشت، وپس [ربیع مهدی را] گفت امروز از وی نصیحت نونیاید، تا او را نیزبگرفت و بکشت، وهرون را بجانب‌روم فرستاد بغزو، واورا از کودکی به یحیی بن خالد البرمکی سپرده بودو هرچه کردی بفرمـان او کردی، وجز پدر باوی مخاطبت نبودی، و هرون دو سال ونیم بدیار روم بماند (۲۱۸-ب) و با ظفر و مال و نعمت بسیار باز آمد، و این‌وقت لقب نهادش رشید، و هنوز کودك [بود] و این اندر سـال صدوشصت‌وچهار بود، وباز هادی رافرستاد، تا دفع خوارج کرداز گرگان و طبرستان؛ واندرذی‌الحجه

---

(۱) اصل : حشحشه، و خشخشة السلاح اوالحلی صوته تسمع عند اصطکاکه (منجد) وحشحشه نیامده است - کذا بجای استر برذون آورده (۲) آغالش، تحریك کردن (۳) اصل : و بطنق - مطبق: دخمه وزیر زمینی تاریك و بیمناکی بوده است که در آن‌را می‌نهادند وجایگاه زندانیان سیاسی‌بوده است (٤) اصل : ربیع بن عبدالله

آفتاب هم از بامداد گرفته برآمد وسیاه گشته بود و تا نیمروز بماند [و] تا شب ، و سخت عجایب بود ، چون بگشاد بفرمان حق تعالی نیمروز گذشته بود ؛ و علی بن سلمان[1] و زیدبن المنذر[2] بن البطال بروم اندر فتین[3] وبسیاری کارها و فتحها کردند؛ و از سال صدو شصت و شش[4] مسجد [الحرام و مسجد] مدینهٔ رسول بفرمود تا فراخ کردند وعمارتش بیفزود ، و چون سال صدو شصت و نه در آمد مهدی بماسبذان[5] بمرد بدیه زن و زر[6] نیز گویند ، و او را عمر چهل و چهار سال[7] بود وچهل و هشت هم روایتست ، و ازچند نوع گویند مرگ اوچنانك اندر باب الحفایر یادکنیم و گویند بعد از پنج روز خبر بهادی رسید . **در نسب** : ابوعبدالله محمد بن عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس . **مادرش** : ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری . **حلیت** : مردی بود درازبالا وجعدموی و اندرچشمش نقطهٔ سفیدبود کوچك ، **وزیرو کاتب** : ابوعبیدالله[8] معاویة بن عبدالله بن یسار[9] ، و از بعد عزلش (۲۱۹-آ) **ابو عبدالله یعقوب** بن داود بن طهمان مولی **عبدالله** بن خازم پنج سال ، پس **ابو جعفر** الفیص[10] بن ابی صالح و نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور[11] ، ومسلمان گشت ودرین وقت وزیر بود ، **نقش الخاتم** : العزة لله عز وجل ، و فوضت امری الی الله نیز گویند .

خلافت هادی

یکسال و یکماه و بیست و نه روز بود

بدیگر روایت روزها پانزده گوید ، ودر تاریخ جریر سالی و سه ماه[12] وبوقت

---

(۱) کا و طا : سلیمان (۲) کا : یزیدبن البدر ، قال الطبری فی حوادث ۱۶۸ : فوجه علی بن سلیمان وهو یومئذ علی الجزیره وقنسرین یزید بن بدربن البطال فی سریّة الی الروم فغنموا وظفروا (۳-۱ص ۵۲۱ - کذا : ك ۶ص۲۶) ومؤلف در ترجمه علی بن سلیمان و یزیدبن بدر را مفعول گرفته و هر دو را بروم فرستاده است . حاشیهٔ طا بجای بدر (المندر) (۳) کذا . . . ظ : رفتند (٤) کا : ۱۶۷ و فیها امر المهدی بالزیادة فی المسجد الحرام و مسجد النبی (۶ص۲۵) (۵) اصل : ماسیدان ، ماسبذان بفتح سین و باء موحده از بلاد جبال بوده و با پشت کوه و ظاهراً محل حسین آباد سابق مطابقت دارد وآنرا سیروان هم میگفته‌اند (۶) طا ، رذ (۳-۱ ص۵۲۳) (۷) کا : ثلاث و اربعین سنه (ص۲۷) (۸) اصل : عبدالله (۹) اصل بی نقطه (۱۰) کذا ؟ . . . کا و طا : سا کتست ظ : العیص ، بمناسبت ترسائی (۱۱) یعنی از مردم شهر شابور فارس بود (۱۲) و قیل اربعة عشر شهراً (کا : ۶ ص۲۶)

مرگ پدرش ، هادی بطبرستان بود و با شروین حرب میکرد ، وهرون بیعت برادرش درست کرد تا رسیدن او [و] سخت عظیم پسندیده داشت ،

اندر ایام هادی جماعتی از اهل فضل زندقه گرفتند[1] ، هرچند نه بس فضلی است ، اما فصیحان وقت بودند چون عبدالله بن المقفع [2] و عبدالله بن عبدالله ، و صالح بن عبدالقدوس ، واز بنی هاشم همچنین یعقوب [3] و دختر اوراازپدر آبستن از خانه بیرون آوردند ، و ظاهر پیش هادی [4] سخن زندقه گفتند ، هادی بعضی را بکشت و بعضی را بیاویخت و قمع ایشان بکرد [5] و آن عهدروزگارمهدی بود ، امشان وآنست[6] که این چند تن از فصحا جمع شدند و گفتند مانقیضهٔ قرآن همی تصنیف کنیم ، ومدتهای مدید بدان اندر افتادند وفصیح (۲۱۹ ب) تر ایشان ابن المقفع را درسرای خالی بنشاندند ، چنانك هیچ چیز نبایستش ، وکس خاطرش نشورانید ، واو مشق همی کرد وهمی نوشت ، بعد از شش ماه دیگر ، صالح وعبدالله وایشان[7] در پیش وی رفتند وگفتند چه کرده‌ای در این مدت ؟ و او خروار ها کاغذ نوشته بودوباطل کرده وآن کاغذ ها را انبار کرده ، ابن المقفع گفتا چندین روزگار بآیتی درمانده‌ام و این همه طومارها نوشته‌ام ، هیچ چنان قرآن نیامد . صالح بن عبدالقدوس گفت کدام آیت است ؟ گفت در قصهٔ نوح می گوید: **وقیل یا ارض ابلعی ماءك ویاسماء اقلعی وغیض الماءو قضی الامر واستوت علی الجودی** . گفتند برخیز و بیرون آی که این کار نابودنی است ، چون در شش ماه عوض آیتی نتوانستی کرد ، همه قرآن راچون توان ؟ چنان مردمان گمراه بودند ! حاشا که هرگز این سخن درطاقت کسی گنجد !

---

(۱) زندقه گرفتن فصحا و فضلا در اسلام از عهدی بعید و پیش از ظهور بنی العباس بوده است و اختصاصی بزمان هادی ندارد بلکه بعد از سختگیری‌های منصور و مهدی باین طایفه میتوان گفت که در عهد هادی تخفیف یافته بود (۲) ابن مقفع درزمان منصور ۱٤٥ در بصره بدست سفیان بن معاویة ابن یزیدبن المهلب بامر منصور کشته شد (۳) هویعقوب بن الفضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب (ك ٦ ص ۲۹) (٤) کذا ، مهدی (٦ ص ۲۹) (٥) کذا : ابن عمل را بمهدی نسبت داده است ودر بارهٔ هادی گوید هزار دار برای کشتن زنادقه بپای کرد اما خود زودتر بمرد (ك ٦ ص ۳٥) و تنها یعقوب فوق الذکر را هادی بامر مهدی بعد از مرگ مهدی بکشت (٦) عبارت بی سامانست ، ظ : قصهٔ ایشان آنست که .. الخ (۷) کذا ؟ اصل بی نقطه ،

قرآن کلام خداست، ومعجز پیغامبر که درعهدبیرون آمدن پیغامبر، مردمان آن وقت اهل علم و فصاحت و شاعر بودند، حق تعالی قرآن نامحدث فرستاد، عجز ایشان را چنانك بگاه موسی علیه السلام [ازسبب] غلبهٔ جادوان وفسون گران، عصا معجز او بود، تبطیل[1] سحر را، وبوقت عیسی علیه السلام غلبهٔ حکیمان واطبا بودند و فلاسفه ومعالجت کردن (۲۲۰ـآ) علتها، تاخدای تعالی معجز داد عیسی را بمرده زنده کردن و شفا یافتن اکمه و ابرص، و آن علتها که اطبا از آن عاجز بودندی خدای تعالی همی گوید در محکم کتاب خویش: قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا.

واندرین عهد هادی، حسین نام علوی حسنی[2] بمدینه بیرون آمدوسیرت بدکرد[3]، همه بندگان مردم را آزادی داد تاباوی بیعت کردند، وشهربگرفت، ووعده[کرد]که بموسم بیرون آید وجماعتی از خویشان را -مردان دلیر- آنجا فرستاد باسپاهی گرانمایه تاکار کجا رسد، و علوی بمکه روز ترویه بیرون آمد و حرب اندر گرفت و مردم او را بچندان روز[4] بجایگاه حرب کردند وروزعید کشته شد برعرفات، واو را صاحب فخ خوانند و پس از جمله خویشان او ادریس نامی بمغرب افتاد و بطنجه و شهر تاهرت، ونسب خویش بگفت میان مسلمانان اندر، وکارش عظیم بزرگ گشت، پس هادی شماخ[5] طبیب را آنجایگاه فرستاد ومدتی ببود و مردم را معالجت کردی، تا بادریس گستاخ گشت ویکباری ادریس نالیده[6] گشت، شماخ او را زهر داد، و بازگشت.

---

(۱) اصل بی نقطه (۲) اصل: حسینی (کا: حسنی ج ٦ ص ۳۰) هوحسین بن علی بن الحسن ابن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام (۳) کذا؛ .. و مراد ازین عبارت دانسته نشد. طبری و کامل ازبدسیرتی وی وآزادی بندگان درمدینه چیزی ندارد مگربعداز بیرون رفتن حسنی وبیعتیان ازمدینه مردم گفتند که در مسجدی که سپاه وی در آن بوده اند حدثی کرده اند و مردم آنرا شسته و از آنان بدگفتند ونیزدر مکه گفت هربنده که باما بیعت کند حر است (ك : ج٦ ص۳۱) (٤) اصل: بی نقطه. کا: سلیمان ابن منصور و محمدبن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسمعیل پسران عیسی بن موسی از اهل بیت هادی آنسال بحج رفته بودند و سپاهی از بصره بهمراه برگرفته که راه خطر داشت و بااین سپاه وسایر شیعهٔ بنی العباس با حسین بن علی در مکه روز ترویه حرب کردند وحسین کشته شد.. (ج: ٦ ص۳۱) (٥) رشید بوده که شماخ الیمامی مولی المهدی را فرستاده است نه هادی (راك: کا ج٦ ص٤) (٦) کذا.. ظ: نالنده - یعنی نالان وبیمار.

ومادر هادی و رشید خیزران بود و مردمان او را بزرگ داشتندی و بامداد نخست بسرای او رفتندی بسلام ، (٢٢٠-ب) وسعی کردندی در اشغال مردم گزاردن ، و این قاعده از عهد مهدی بود ، پس هادی بر آن انکار کرد ، و روزی بمجلس اندر گفت شما روا دارید که کسی نام مادر شما برد وسخن ایشان گوید ؟ گفتند نه ، هادی گفت پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید وبوی تفویض [1] کنید و سخن [او] آورید و در دهن مردم نهید ، یا خود باید که کسی داند که مرا مادری هست یانه ؟ و اگر ببینم که نیز کسی بسرای او رود گردنش بزنم ! پس مردمان باز ایستادند ، وخیزران غمناك گشت ، روزی هادی صحنی برنج نیمی بخورد ونیمی دروی زهر کرد و بمادر فرستاد ، گفت مرا این خوش آمد و بتو فرستادم ، خیزران دریافت وبخورد سگی دادند در حال بمرد ، پس هادی را گفت شرم نداری که مادر را زهر دهی ؟ هادی گفت شرم ندارم که مرا از کار تو عیب همی آید که همه شهر وبازار حدیث تواست که مادر امیر المؤمنین چنین گفت وچنین کرد . پس ازین هادی رشید را باز داشت ، گفت خود را خلع کن تا من فرزند را ولیعهد کنم ، و یحیی بن خالد البرمکی را بازداشته بود ، هرون خواست که چنان کند؟ یحیی گفتا نباید صبر کن ، پس هادی یقطین را بخواند و گفت برو و همین ساعت هرون را بگو که ترا زندگانی باید یاخلیفتی ، اگر خودرا خلع کرد قضاة و عدول را ببروگواه گیر (٢٢١-آ) وپس ویرا رها کن از حبس ، و اگر نکند همین ساعت سراو وسر یحیی بن خالدرا برگیر و پیش من آور و اگر پیش ازنماز شام این تمام نکرده باشی یك بدست ازبالای تو کم کنم [2] یقطین بگریست و گفت وقت نزدیك است فردا تمام کنم ، گفت لاوالله ، یقطین چون بیامد ساعتی بگذشت که اورا بازخواندند ، بیامد نزدیك پرده آواز گریستن شنید ، گفت یا امیر المؤمنین مرا بازخواندند [3] خیزران گفت اندر آی تا

(١) ظ مراد : مفاوضه (٢) اینروایت اخیر بدینطریق و حبس رشید در طا وکا نیست وذکر یقطین هم نیامده ، طا گوید : شبی که هادی بمرد یحیی بن خالد حبس بود و هادی همانشب قصد داشت هرون و یحیی را تلف کند (ط ٣ - ١ ص ٦٠٠) (٣) ظ : گفتا امیرالمؤمنین مرا بازخواند

امیرالمؤمنین‌را بینی، یقطین اندرون رفت‌هادی‌را دید برتخت مرده، گفت ایهاالسیدة ابن‌را چه‌بود؟ خیزران گفت خدای بگرفتش ، یقطین بازگشت وبزندان آمد وهرون را گفت : السلام‌علیك یا امیرالمؤمنین ، هرون گفت امیرالمؤمنین برادر ماست ، یقطین ازحال هادی و آنچ اورا فرموده بود همی گفت ، که رقعهٔ خیزران اندر آمد بتعزیت هادی وتهنیت خلافت ، ویحیی‌وهرون ازحبس بیرون آمدند وهمان‌شب کاز هارا جمله یحیی‌بن‌خالد بنظام بنهاد وبپرداخت ؛وبروایتی گویند که هادی هرون‌را بازنداشت ولیکن[به]خلع‌فرمودو یحیی گفت یاامیرالمؤمنین پسرتوجعفر کوچك‌است و نه دیدار بود که کارها چون افتد[1] وچون هرون بیعت نقض کرده باشد از علویان کسی برخیزد و این کار از بنی العباس برود، من صواب در آن می بینم که همچنین بگذاری ، چون فرزند (٢٢١-ب) امیرالمؤمنین‌بجای[2] رسدابن عهده برمن‌که‌هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تاولی عهد فرزند تو باشد ، هادی گفت رواست . وهمین هفته هادی بمرد ، و از چند نوع سبب مرگ او گویند ، یکی‌آنکه چون خیزران جدّ هادی در کشتن‌وی بدید وخوداز وی دل آزرده‌بود وچند کنیزك را با خود یار کرده بود واندر خواب بالش بر دهان وی نهادند و سخت بگرفتند تا بمرد،واین روایت را خود اصلی نیست [و] سخن‌عوام بود، ودر آن‌وقت بی‌بیماری بفجأ بمرد ،ودیگر گویند کنیز کی ازآن هادی[3] طبقی لوزینه زهرآلود بدیگر کنیزك فرستاد تا وی را بکشد برشك ، چون هادی بدید پیش خواست و یکی لوزینه از آن بخورد ، ومیوه نیز گویند ، وبمرد ، کنیزك خروشان بیامد ومیگفت خواستم که‌همه مرا باشی اکنون از من و دیگران برآمدی،[4] و مهدی را این حال هم گویند ، و اندرین معنی شاعروقت گفتست :

شعر

و کم‌من اکلة منعت اخاها	باکلة ساعة اکلات دهر
و کم‌من طالب یسعی‌لشیئی	و فیه هلاکه لوکان یدری

(١) یعنی : معلوم نیست که کارها از چه قرار باشد (٢) اصل . بجاء با یاء کوچك وبجای‌رسیدن یعنی بزرگ شدن و بحد بلوغ رسیدن (٣) اصل : هرون (٤) طا وکا : در مورد مهدی آورده اند

ودیگر جای [گویند] که فرّاشی همی پردهٔ می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدور جای، وکمانی هادی را آورده بودند وبدست داشت، گفت گوئی از ایدر تیر آنجا رسد ؟ وتیری بینداخت و بر پشت آن برنا رسید و بر دیوار دوخته شد (٢٢٢-آ) وبمرد! و هادی غمناك گشت از آن و همانساعت پشت پاش بخارش آمد، می خارید و فریاد همی کرد تا بمرد همان ساعت و همانشب، و تاسه روز نیز گویند، فی الجمله بعیسی آباد مردست بفجأ و الله اعلم. و اینحال شب آدینه بود هفتم ماه ربیع الاول سال صدو هفتاد ازهجرت شده، و بیست و یکسال ویکماه عمرش بود و بیست و شش نیز گویند [1] و برادرش هرون بروی نماز کرد. اندرنسب: ابو محمد بن موسی بن محمد بن عبدالله لمنصور. مادرش: خیزران بنت الغطریف بن عطا ام الولد المولده(؟) حلیت: هادی مردی بود دراز موی وجعد [2]. وزیر و کاتب: ربیع بن یونس، و عمر ابن بزیغ [3] نقش الخاتم: الله العظیم بودست، و الله اعلم.

خلافت رشید

بیست و سه سال و هفت روز(٤) بود

بدیگر روایت روزها سیزده گویند ودر تاریخ جریر بیست و سه سال راست [4]، چون بخلافت بنشست کار وزارت و غیره در تدبیر یحیی بن خالد بود همچنانك پیش از آن، و فضل پسر مهترین [5] یحیی با هرون الرشید شیر خورده بودند بهم، ونایب پدر بود بر وزارت، و اندرین بابه مروان بن حفصة الشاعر گفتست:

شعر

کفی لك فضلاان افضل حرّة [6] | غذتك [7] بثدی والخلیفة واحد

---

(١) کذا: بیست و شش وبیست وسه (٦ ص٣٤) (٢) کذا: کان طویلا جسیماً ابیض شرباحمرة وکان بشفته العلیا تقص (٦ص٣٤) (٣) اصل: عمروبن الربیع. طا: عمروبن بزیع (٣-١ص٥٩٨ لیدن) ودر وقتی که هادی مرد وزیر خاتم ابراهیم الحرّانی بوده و خاتم خلافت نزد وی، چه خلفا دو وزیر داشته اند یکی وزیر خراج دیگری وزیر صاحب خاتم وگاه وزرای دیگرهم داشته اند و وقتی می شده که وزارتین یعنی خاتم وخراج بایکنفر بوده مانند یحیی بن خالد البرمکی که بعداز مرگ ابوالعباس الطوسی صاحب خاتم رشید، خاتم بوی سپرده شد و بقول طبری: فاجتمعت لیحیی الوزارتان (٣-١ص٦٠٦) (٤) کذا: بیست وسه سال وهیجده روز وشانزده روز کذا طبری (٥) اصل: بن (٦) اصل: حده (٧) اصل: عدتك

(۲۲۲ـب) لقد زنتَ یحیی فی المجالس[1] کلها کما زانَ یحیی خالداً فی المشاهد

و جعفر بن یحیی ندیم بود، تا آخر کار از آن چنان گستاخیها تولدها و نغیرها پیدا شد، و از آن پس جعفر وزیر گشت و دست همه بربست و جهان جمله بدست وقلم و فرمان برامکه اندربود، وکار مملکت بنظام همی داشتند به تیغ وقلم، وروزگار ایشان را[2] سمر گشت اندر عالم، و ذکر بزرگ همتی و سخا و جود ایشان معروف و مشهورست، واین کارها که در این باب بدست ایشان برآمد و آن توفیق که ایشان را میسر گشت در حق خواهندگان از هرجنس، و هیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که از امیرالمؤمنین چیزی خواهد از بس که بدادندی مردم را، وشعراء[3] عالم روی بدرگاه ایشان نهادند وبردرگاه فضل بن یحیی بیرون از آن دیگران چنان خواندم که هزارو صد شاعر بودند بمرسوم و مشاهرهٔ که حاجت نیامدشان که جای دیگر مدح برند، ومردی از زمین سند پیش وی آمد وبزبان خویش یك بیت انشا کرد وبگفت و آن این بود:

اره بره کنکره کراکری مندره(٤)

فضل پرسید که چه میگوید؟ ترجمان گفت می گوید:

شعر

إذ المكارِمُ فی آفاقِنا ذُكِرَت فَانّما بِكَ فیها یُضرب المثل

(۲۲۳ـآ) پس فضل بخندید واورا هزار دینار فرمود، وخلعتی فاخر وشتروچهارپا و هرچیز، و پانصد ترجمانرا داده گفت مادرین زبان همی نه‌بینیم،[5] واخبار برامکه بسیاراست ازعهد برمك تاآخر دولت، ومن آنرا کتابی مفرد ساخته‌ام وترتیبی نهاده روزگار دولت ایشان را و آنچ کرده اند در حق مردم، و روزگار محنت، وسبب آن و آنچ بر سر ایشان آمد، پس هرون پسران را بیعت کرد [و] محمد را امین [لقب] دادش، پس عبدالله را مأمون لقب داد، و باز قاسم را مؤتمن لقب داد،

---

(۱) ابن خلکان: المشاهد (۲) راء زاید است (۳) اصل: شعر او(٤) کذا؟ وعیناً نقل شده و این شعر بسلمان هم نسبت داده شده. رك: مقدمه (۵) کذا؟ . . .

و چنان خوانده‌ام در کتابی بخط جدّم مهلب بن محمد بن شادی [1] که درین وقت بیعت، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر [به] بیعت کردن پیش آمد، پس این بیت بخواند که طریح گفته است اندر ولیدبن یزید

لایضر اعبها(۲) ولا قلعتها حتی یطول علی یدیك (۳)طوالها

هرون را سخت عظیم خوش آمد و او را صلتی تمام بداد، و خیزران مادرش همان قاعدت اول بگرفت وهرون اورا منعی نکرد ودر سال صدو هفتادو شش، فضل یحیی را بخراسان فرستاد، ویحیی بن عبدالله الحسنی [بدیلم] خروج کرد، تا رشید با وی عهد کرد و پیش [وی] آمد، وآخر کار زهردادش وبمرد، و از آن پس هرون بروم شد و شهر صفصاف خراب کرد، و مروان حفصه در جملهٔ قصیده گفتست،

شعــر

(۲۲۳-ب) ان امیر المؤمنین المصطفی قد ترك الصفصاف قاعاً صفصفا

وبعد ازین هرون عزم خراسان کرد، و فضل باز آمده بود، وعلی بن عیسی بن ماهان [4] امیر بود، پس او بیامد و او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامها و زروسیم و نامهاء مشك و عنبر و میوهای [5] گونا گون و از قاقم و سمور وانواع آن که آنرا قیاس نبود، وبمیدان اندر جمع آورد وهمهٔ میدان پربود، و همه بازگشاد و بترتیب بنهاد، و هرون راخبرداد تا بنظاره آمدبمیدان، و چشمش خیره شد از آن مال، یحیی را گفت آنست که تو گفتی که او را بخراسان مفرست ومن خلاف کردم وسخت مبارك آمد آن خلاف تو، یحیی گفت اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست، و [اگر نه آن بود که]توبعوض این یك[درم ده] درم باز فرستی ونظام نگیرد این ولایت، و آخر حاجت آید بتن خویش رفتن، که اوتاده [6] چندین خود را ننهاده است این قدر پیش امیرالمؤمنین نیاورده چون خراسان از مال تهی

---

(۱) برای شناسائی مؤلف کتاب این هم یك سندی است. (۲) کذا (۳) اصل: بدك
(٤) اصل: هامان (٥) ظ: مویها یعنی پوستهای گرانبها. زیرا در هیچ تاریخ میوه دیده نشد
(٦) اصل: دو.

گردد و از مصادره ستوه شدند[1] دشمنان وخوارج سر بر کنند [و] تدارك آن دشوار باشد، هرون خاموش گشت وهمچنان بود که وی گفته بود، واین کارهم ازجملهٔ آن بود که دل رشید بگشت بربرامکه که سالها(۲۲٤-آ) فضل و جعفر[2] امیران خراسان بودند که ده یك از آن مال بخزینه نرسید، ودل رشید از برامکه سیر شده بود، وسببها فراز آمد، یکي آغالش دشمنان ایشان چون فضل بن الربیع و درارة بن محمد العری[3] و دیگران، و دیگر حدیث عبدالملك بن صالح الهاشمی[4] و باز حدیث یحیی بن عبدالله العلوی، و حدیث عباسه خواهر رشید، و آن را قصه درازاست، تا رشید را دل بگردید، پس رشید همه را بفرمود گرفتن و جعفر را بکشت، و تنش را بجسر انبار[5] بردار کرد، وسرش بخراسان فرستاد، و آن روز هزار کس را از برامکه بکشتند، و یحیی و فضل و محمد و موسی وجماعتی را باز داشتند. وزنان را، مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و دختر یحیی و دوکس دیگر، و الادیگر زنان را مباح بدادند، ورسوائیها رفت، وهمه سراها وقصرهای برامکه خراب کردند، و بسوختند وبعد از آن یحیی بن خالد [به] حبس بمرد و زیر مصلی او رقعهٔ یافتند بمهر همچنان پیش هرون بردند، چون باز گشاد نوشته بود بخط یحیی: **بسم الله الرحمن الرحیم قد تقدم الخصماء و المدعی علیه بالاثر والحاکم [هو] الله [الذی] لایحتاج الی بینة(٦)و السلام**. چون هرون بخواند لونش بگردید و نیز کس او را خندان ندید تابمرد، وروزی رشید، مسرور خادم صاحب عذاب را [بزندان یحیی] (۲۲٤-ب) بفرستاد - و جعفر را هم او کشت - و فرمود که فضل را از پیش وی

---

(۱) بمعنی مستقبل محقق الوقوع (۲)جعفر والی خراسان نبوده است (۳) کذا؟ و نامی شبیه باین نام در تواریخ دیده نشد (٤) عبدالملك بن صالح از بزرگان بنی العباس و ادبا و مردان محتشم دولت رشید بود و پسرش عبدالرحمن و کاتبش قمامه برشید گفتند که عبدالملك سر بغی و خروج دارد و رشید ویرا بزندان افکند ودر آنروزگار یحیی وفضل بزندان بودند وگفته بودند که یحیی باعبدالملك همدست بوده و رشید یحیی را بقتل پسرش فضل تهدید کرد تا خبر عبدالملك را از وی بشنود و یحیی در بیخبری خود حجتها آورد... الخ (ط ۳-۲ص ۲۹۲ - ۲۹۳) (ك: ٦ ص ٥٩-٦٠) وحدیث عبدالملك از موجبات خذلان برمکیان نیست و بیمورد ضبط شده است. (٥) اصل: نیار (٦) اصل: اسه، ابن خلکان ج ۲ ص ۳٦٥: قد تقدم الخصم و المدعی علیه فی الاثر و القاضی هو الحکم العدل الذی لایجور ولا یحتاج الی بینة.

برگیر و چنان نما که همی بکشمش، تا ازو چه پیدا شود، و پیغام داده بود که اگر مال و نعمت ندهی فضل را کشتن فرمودیم[1]، پس مسرور [یحیی] را پیغام داد، یحیی گفت ما را مال فراز آمد از دولت امیرالمؤمنین، و هم از بهر مصلحت وی و نیکونامی او تفرقه کردیم بر مردم، و من نه از آن کسانم ـ و امیرالمؤمنین نیکو داند ـ که مال بر مذات و کشتن فرزندان اختیار کنم[2] پس مسرور، فضل را از پیش او برداشت و فضل دست و پای پدر بوسه داد و حلالی خواست، و مسرور اورا[3] بیرون آورد و هیچ اومید نماند. یحیی مسرور را باز خواند و گفت پیغامی ازمن بامیرالمؤمنین بری؟ گفت بگو، یحیی گفت امیرالمؤمنین را بگوی که والله که هیچ نماند از کشتن فرزندان و مباح کردن زنان و سوختن و خرابی که با من بکردند[4] [که] من ترا همچنان نخواستم، و زود رسد مکافات این کار! پس مسرور فضل را بر دیگر جای باز داشت، و رشید را این پیغام بگفت همچنان، [رشید] گفت والله که من ازین سخنها همی ترسم که هرچه یحیی گوید جز چنان نباشد؛ و همچنان بود بعد از رشید که طاهر بن الحسین محمد الامین را بدان زاری بکشت و آن حالها رفت و رسوائیها بخانهٔ او، چون مامون ببغداد باز آمد، (۲۲۵ـآ) محمد الامین را مادری بود زبیده، این شعر بگفت[5] و بمأمون فرستاد.

---

(۱) ط و ك این پیام را نه برای زر و مال بلکه برای کشف خیانت عبدالملك بن صالح بیحیی دانسته‌اند رجوع شود بحاشیهٔ ٤ صفحهٔ پیش (۲) اصل: نکنم (۳) اصل: اورا گفت (٤) اصل: نکردند و ظ این جمله ترجمهٔ خبریست که طبری آورده: قال محمد بن اسحق لما قتل الرشید جعفر بن یحیی قیل لیحیی بن خالد قتل امیر المؤمنین ابنك جعفرا قال کذلك یقتل ابنه قال فقیل له خربت دیارك قال کذلك تخرب دورهم (۳ـ۲ ص ۶۸۳) و جای دیگر در حدیث عبدالملك صالح و پیام هرون بیحیی درحبس و تهدید بکشتن پسرش فضل، طبری گوید: فلما اخذ مسرور بید الفضل لما اعلمه به بلغ من یحیی، فاخرج مافی نفسه فقال قل له یقتل ابنك مثله قال مسرور فلما سکن عن الرشید الغضب قال کیف قال؟ فاعدت علیه القول قال قد خفت والله قوله لانه قل ما قال لی شیئا الا رأیت تاویله.. (۳ـ۲ ص ۶۹٤) (۵) طبری: این اشعار را بخزیمة بن الحسن نسبت میدهد که از زبان ام جعفر زبیده گفته است و مطلع آن چنین است:

لخیر امام قام من خیر عنصر و افضل سام فوق اعواد منبر

(۳ ـ ۲ ص ۹٤۶ ـ ۹٤۷ ك: ۶ ـ ۹۷) و اصل قصیده دوازده بیتست ـ و اغلاط قصیده بدون ذکر اصل از روی طبری اصلاح شد جز آن که معنی مستقل داشت و روایت دیگر بود

شعر

لوارث علم الاولین و فهمهم — و للملك المأمون من امّ جعفر
کتبت و عینی تستهل[1] دموعها — الیك[ا]بن عمّ[ی]من جفونی ومحجر[ی]
سأشکوا الذی لاقیت بعد فراقه[2] — الیك شکاة المستضام[3] المقهر
انی طاهر لا طهر الله طاهراً — فما طاهر فی فعله[4] بمطهر
فأخرجنی من دار ملك ورثتها — عن السلف الماضین من کل منخر[5]
وابرزنی[6] مکشوفة الوجه حاسراً — وانهب اموالی و اخرب ادور[7]
یعزّ[8] علی هرون ما قدلقیته — وما مرّ بی من ناقص الخلق اعور

پس مأمون برخواند، بگریست و گفت والله که این نیست مگر این پیغام که یحیی بن خالد بردست مسرور فرستاد برشید، و بی مراد ما بما باز آمد، وگویند هرون دستخطی داده بود یحیی را، وسوگندان بمصحف ومغلظها خورده، که هرگز به یحیی و خانه و فرزندانش بد نکنند ونفرماید، و از خاندان خلافت جمله بزرگان آل عباس گواهی نوشته بودند، و همان شب که ایشان را قبض کردند مسرور را فرمود تا آن خط از خزینها[ی برامکه] باز جست و بیاورد، رشید بدرّید. وبعد از آن خللها درمملکت بدید آمد وهر جوانب اضطراب (۲۲۵-ب) خاست، و رشید پشیمان گشت از آنچ کرد، اما سود نداشت. و یحیی بن خالد اندر سال صدو نود مرد و او را هفتاد سال از عمر گذشته بود، و این بیتها بخط وی دیدند که گفته بود:

شعر

تنام ولم تنم عنك المنایا — تنبه للمنیة یا نؤوم
تروم الخلد فی دارالمنایا — فکم قد تم قبلك ما تروم
وحق الله ان الظلم شوم (۹) — ومازال المسیی هوالظلوم(۱۰)
الی دیان(۱۱)یوم الدین نمضی — و عندالله تجتمع الخصوم(۱۲)
ستعلم فی الحساب اذالتقینا — غداً عند الحساب من الملوم(۱۳)

---

(۱) اصل : یستهل . طا : مستهل (۲) طا : لاقیته بعد فقده (۳) طا : المستهام . نل : المستضیم (٤) طا : فیما اتی (٥) ط و ك این بیت را ندارد (٦) طا : فاخرجنی (۷) طا : آدر، و هردو جمع دور بمعنی خانه است (۸) اصل: وعزّ (۹) ابن خلکان ۲ص ۳٦٦ قاهره : لؤم (۱۰) ابن خلکان : وأن الظلم مرتعه وخیم (۱۱) اصل: الی الدیان(۱۲) اصل : یجتمع الخصوم (۱۳) ابن خلکان دوبیت بیش ذکر نمیکند

وبعد از یحیی فضل پسرش در آنوقت مرد که هرون بری رفت، وفرمود[1] تا او را بیاوردند بوزارت، و فضل ربیع را دشنام داد و دشمنان ایشان را که آغالش کرده بودند، [و] فضل را همی گفت زودتری [کس] فرست[2] تا فضل یحیی را بیاورند[3] که تو اندر کار ها حاجبی ندانی و مرا غم اضطراب ولایت بیمار کردست، تامرا ازاین دل مشغولیها کفایت کند. فضل ربیع گفت کس فرستادم و[این]ساعة فراز رسد؛[4] ومالها بذل کرد تاپیش از خلاص اورا درزندان زهردادند[5](۲۲٦-آ) وبمرد در ماه رمضان سال صدونودودو، و عمرش چهل و شش سال[6] بود، وچون هرون این خبر بشنید گفت: الله اکبر، کار من نزدیك رسید، و بعداز مدتی یسیر ویرا نیز آن حال افتاد، و نیز از برمکیان کس بدولت نرسید، و نام نیکو از ایشان بازماند در عالم، وبرامکه را بسیار مرثیها گفتند شعرا، و گفته‌اند که مرثیت ایشان نیز تفاخر دارد بر دیگر مراثی، زیرا که شاعران مرثیت تقرّب را گویند و طمع، و برامکه را نه کس ماند ونه چیز، از سوز دل و جگر گفتند. پس رشید بعد از برامکه بروم رفت بحرب فقفور[7] ملك روم، و برآخرصلح افتاد که هر سال سیصد هزار دینار بدهد، و مسلمانان را رنجه ندارد، چون بازآمد رافع لیث بماوراالنهر بیرون آمد، و رشید هرثمة[8] بن اعین را بحرب وی فرستاد و رشید را بضرورت بخراسان بایست رفت، و نالان بود در راه، و بعداز آل برمك هیچ دولتش استقامت نیافت، و بسیار تاسف خورد، ویاد همی کرد همه راه، سخنهای یحیی در آن وقت که علی بن عیسی آن مال عظیم آورده بود که گفت بدین مال خرابی خراسان است و کارها بشورد[9] ودو چندان بجای بازفرستی، و آخر حاجت باشد امیرالمؤمنین را رفتن بنفس خود. وچون خبر فضل یحیی برشید رسیدتافته شد واز (۲۲٦-ب)

---

(۱) اصل: فرمودند. و ظ: فرموده بود (۲) اصل: زودتری رفت (۳) اصل: بیاوردند (٤) یعنی: فضل بن یحیی (٥) یعني فضل بن ربیع مالها بذل کرد تا فضل یحیی را زهر دادند... و اینروایت جائی بنظر حقیر نرسید (٦) طا و کا: ٤٥ (۷) اصل: فنفور (۸) اصل: هرامه (۹) اصل: بشورید.

ری بطوس رفت [و] شنبهٔ اوّل جمادی الاخر بمرد سال صدونودوسه بجائی که آنرا سل [1] خوانند بدیه سناباد بر ظاهر طوس . و عمر او چهل و پنج سال بودو پنج ماه ، و بروایتی چهل و هشت گویند [2] وپسرش صالح بروی نماز کرد ، درنسب وحلیت : ابو جعفر هرون بن محمد بن عبدالله المنصور ، و مادرش : خیزران ، و هرون مردی بود نیکوروی و جعد موی سپید گونه و دراز بالا و فربه و سفیدی بمحاسنش درافتاده بود ، وزیر وکاتب او : هجده سال یحیی بن خالد بود ، وپسرانش فضل وجعفر ، و هرون ایشان راوزیران کوچك گفتی ، پس فضل الربیع بود تاآخر عهدش . نقش خاتم : بالله یثق هرون و گویند : کن علی حذر یا هرون .

خلافت امین

چهارسال وپنج ماه و دوروز بود

و بدیگر روایت سه سال و بیست و پنج روز و اندر تاریخ جریر پنج سال گوید [3] . و الله اعلم . ومأمون اندر خراسان با پدر بود و رشید [خراسان] از [عقبهٔ] حلوان [4] بمامون داده بود ، و شام وآن حدود بمؤتمن داده بود ، و محمدالامین را بغداد دارالملك و دیگر ممالك ، و چون رشید بمرد فضل ربیع با بهری خزینه بسوی بغداد آمد ، و محمدالامین او راوزیر کرد و مامون بخراسان بود و اندر (۲۲۷-آ) خطبه نخست ذکر امین کردند[ی] پس آن مأمون ومؤتمن ، وچنین بماند ، پس فضل ربیع آغالش کرد و نام مأمون از خطبه بیفکند و مأمون خواست که سپاه فرستد ، و دوبان منجم که او را ملك کابل فرستاده بود بمأمون ، وی را نشان داد از مردی اعور که اینکار تمام بکند ، و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانها را در طاهر

(۱) کذا . . و این محل شناخته نشد و سناباد مزرعهٔ بوده است در ظاهر نوقان طوس وباغ و قصری اندرآن و مدفن وی نیز درهمان قصر است که امروز بقعهٔ حضرت رضا علیه السلام در آ نجا است (۲) ك : چهل وهفت سال و پنجماه و پنجروز (٦ ص ۷۰) (۳) ط : چهار سال و هفتماه و سه روز وعمرش بیست و هشت سال (۳ - ۲ ص ۹۳۸) ك : چهار سال وهشت ماه و پنج روز (٦ ص ۹۷) (٤) عقبهٔ حلوان جائی است که امروز از ذهاب شروع میشود و آنرا طاق و یابا طاق میگویند

ابن‌الحسین بیافت ، و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود ، و آن است که او رادر احکام ذوالریاستین خوانند. بلقب ، و بر درستهاء[1] جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگار است بلقب او ، پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان[2] بهمدان بود، طاهر او را غلبه کرد ،[3] و بعد از وی محمد [الامین][4] عبدالرحمن[5] .... [6] بدر بغداد آمد ، و هرثمه بن اعین باوی یکی گشت و شهر را حصار سخت گرفتند و حربهاء عظیم افتاد و بعد از حالها و قتل بسیار کار برامین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنهار هرثمه بیرون آید و طاهر بن الحسین خبر یافته بود سپاه فرستاد اندر زورق تا باایشان حرب اندر گرفتند و زوبین‌ها و مزراقها بزورق اندر همی‌زدند که محمد الامین آن جایگاه در بود ، تا غرقه کردند ، وامین جامه بینداخت وخودرا درآب افکندوبشناه بیرون آمد ، کسان طاهر وی‌را (۲۲۷-ب) بگرفتند به یکی پیراهن. همچنان برهنه بزندانش باز داشتند ، وهمی لرزید ازسرما[7]

---

(۱) درست ، یعنی سکهٔ تمام مقابل نیم درست و ربع ، چه در آن عهد سکهٔ زر وسیم را با مقراظ از میان بریده نصف و چهار پاره میکردند تا خرد شود و صرف گردد . و درستهای جعفری بزر جعفری هم معروفست (۲) اصل : هامان (۳) علی‌بن عیسی با طاهر در نزدیك شهر ری حرب کرد و کشته‌شدنه‌درهمدان (٤) اصل : محمدبن عبدالرحمن (٥) ص: عبد الرحمن الابناوی منسوب الی‌الابناء وهم قوم من‌العجم سکنوا‌الیمن والنسبة ابناوی (قاموس) و این ابناء از بازماندگان وهرز وسایر سوارانی هستند که بامر انوشروان بیاری سیف ذی یزن از راه دریا بیمن رفتند وحبشیان را از یمن رانده و یمن‌را ضمیمهٔ ایران ساختند وآنها را بنوالاحرار هم گفته اند ومحتمل است که قوم (ازد) هم از بقایای طوایف مزبور بوده واز کلمهٔ (آزاد) که فارسی احرار باشد ماخوذ گردیده باشد (٦) اینجا مطلبی افتاده است ومضامین آن چنین‌است : « ..... عبدالرحمن الابناوی‌را بحرب طاهر بفرستاد و عبدالرحمن‌بیامد وهمدان را بگرفت وطاهر بهمدان آمد وحرب‌کردند وشهر را حصار گرفتند تاعبدالرحمن وسپاهیان‌وی‌زنهار خواستند وبزنهار طاهر بیرون‌شدند وچون بیارامیدند ناگاه برسپاه طاهر زدندوسپاه طاهر بایستاد وحرب کرد وعبدالرحمن‌کشته شد وگروهی اندك‌ازسپاه بغدادبهزیمت‌شدندوبیشترین‌کشته‌شدند .... پس طاهر باهوازشد وهرثمة بن‌اعین از طریق حلوان راه بغداد گرفت وطاهر پس از فتح اهواز و واسط و مداین بدر بغداد آمد و .... » کامل چاپ مصر : عبد الرحمن بن جبلة الانباری آورده‌، و انباری‌غلط است (۷) طا و کا : گویند ازخوف وهراس میلرزید وذکرسرما نیست چه‌این محاصره درآخر

یکی مرد ازقضاة بغداد[1] [آنجای] بازداشته بود وی‌را بشناخت وتاریك بود ، بگریست ، امین او را نشناخت گفت تو کیستی گفت فلان ، محمد گفت زنهار پشت من بکنار گیر ساعتی که سرما یافته‌ام ، چون خبر بطاهر رسید غلامی را بفرستاد نام‌اوقریش ، و گویند حاجب بود . تا سر امین ببرید و پیش طاهر برد و آنرا بماموں فرستاد ، و دیگر روز ببغداد اندر آمد و غارت وخرابی کردند ، وحالها بود ، وامین درماه محرم گذشته شد[2] **سال صدو نودو هشت** ، و او را بیست وهفت سال وسه ماه عمر بود ، و اندر بیست و پنج و بیست و هشتم هم روایت است . **درنسب وحلیت** : ابوعبدالله و ابوموسی[3] نیز گویند محمدبن‌هرون الرشید . **مادرش** امجعفر ، امت‌العزیز[4] ، بنت جعفربن‌ابی جعفرالمنصور دختر عم هرون بود زبیده آنك راه بادیه آبادان کرد ، وچند چاهها[ی] عظیم و برکها کرد و دیه‌ها که بیشترین بجایست وبعضی خراب ، و امین مردی بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه . **وزیرو کتاب**: فضل‌بن‌الربیع ، بـا جماعتی از کتاب دیوان پدرش. **نقش الخاتم** : حسبی القادر

خلافت مامون

بیست‌و پنجسال (۵)و پنج ماه ودو روز بود

(۲۲۸-آ) بدیگر روایت روز ها بیست‌و پنج گوید ، و اندر تاریخ جریر الطبری بیست سال[6] و پنج ماه راست[7] پس مأمون جمله عراق طاهرن الحسین[8] را داد ، و نصربن شبث[9] الخارجی برخاسته بود برقه ، و آنحدود بگرفت ، و مأمون

تابستان بوده بتصریح طبری (۳-۲ص۶۱۶) واین شب‌شب بیست‌وپنجم محرم ۱۹۸ مطابق‌بیست‌وپنجم ایلول ماه‌سریانی است وایلول ماه اول پائیز است وبغداد درآن فصل گرم است واما مؤلف اینکتاب چون خودهمدانی است ودر همدان بتابستان‌هم اگر کسی درآب رود خاصه درشب سردش آید ، گمان کرده است لرزهٔ محمد امین ازسرما بوده است !

---

(۱) وهو احمدبن سلام صاحب المظالم (۲) ظ : کشته (۳) ك : ابوموسی (۶ ص ۹۷) (٤) امة العزیز ، نام ام ولدی از هادی برادر رشید است که بعد از زبیده رشید اورا بزنی گرفت وعلی ابن الرشید از وی بزاد (ر ك . ك : ٦ص ۸۱) (٥) ص : بیست سال‌وپنجماه و ۲۳روز (٦) اصل: پنجسال (۷) ط و ك : بیست سال‌و پنجماه و بیست وسه روز (ر ك : ٦ ص ١٤٦) (۸) بتصریح ط وك : عراق را بحسن بن سهل دادند (۹) اصل : بی نقطه ك : نصر بن شبث العقیلی (٦ص۱۰۱)

عراق بعضی بحسن بن‌سهل داد برادر ذوالریاستین ، و خروج ابوالسرایا بود دراین وقت ، وعلویان وآن احوالها با ابن طباطبا ، بعدازین هرثمه بن‌اعین کشته شدبفرمان مأمون از حیلت وزیر فضل بن سهل و برادرش حسن ، و اضطراب بود ببغداد با حسن بن‌سهل ، واندروقت، مأمون بخراسان‌علی بن‌موسی الرضا را ولیعهد کرد ، و بدین کار [به] همه اطرافهانامه فرستاد، تابعدازمأمون علی‌بن‌موسی‌الرضارا ذکر کنند اندر خطبها ، و ببغداد آل عباس براین کار انکار کردند که خلافت از ایشان بیفکند و به علویان تحویل کنند ، پس ابراهیم بن‌المهدی عمّ مأمون را بیرون آوردند وبیعت کردند ورروزگاری فضل بن‌سهل برمأمون [این کار ها] پوشیده بود تا علی بن موسی-الرضا مأمون را بگفت ازین‌حال ونصیحتها کرد ازچند چیز که‌بروی‌همی پوشیده‌داشت اندر کار مملکت، مأمون گفت جزاك‌الله یابن‌عمی خیراً، واز آن پس عزم بغداد کرد، و کسی را فراز کرده بود از مجهولان تا فضل بن(۲۲۸-ب) سهل‌را بکشند، و این فضل چنانك یاد کردیم نجوم نیکو دانستی ، گفت چنان پدیدست کخون [1] من میان آب و آتش ریخته شود ، وآن روز در گرماوه رفت و حجامت کرد وخون بریخت ، گفت میان آب‌وآتش است ، وهماروز این کسان جای‌خالی یافتند، درگرماوه رفتند واورا بکشتند وبگریختند ،ومأمون جزع کرد بسیاری‌وچندین‌روز بایستاد تاکشندگان را بدست آورد و بفرمود کشتن ، و ایشان گفتند تو گفتی یا امیرالمؤمنین ، مامون گفت این بترکه برمن دروغ می بندند ، و فضل مرا دست راست بود و کس دست راست نبرد، واین همه ازجهة برادرش میکرد حسن ، کهاو امیر عراقین بود بواسط، وازین‌پس علی بن‌موسی‌الرضا بطوس نالان گشت اندکی ، و مامون بپرسیدنش رفت ، و بفرمود تا آب انار بیاوردند ، و زهر در آن کردند و بدست خویش بوی باز داد تا بخورد ، مامون بیرون آمد ، رضاجان تسلیم کرد ، واوراهم در پهلوی هرون الرشید دفن کردند ، وآنجا [2] مشهد ست ، پس ببغداد آمد بارایت و علامات سبز ، و ابراهیم

---

(۱) یعنی: که خون من . . . والصاق (که) بر کلمهٔ بعد در املا های قرون ۶ ـ ۹ هجری مکرر دیده شده است (۲)ظ : آنجا که

ابن المهدی بگریخت وپس آل عباس درخواستند ـ وبزرگان اهل بیت. که لباس ورایت سیاه بکنند برسان پدران ، و درین باب طاهر بن الحسین شفاعت کرد ، و گفت ابن لوی مبارك است (٢٢٩ـآ) برین تخمه [1] مأمون قبول کرد وباز علامات وکسوت سیاه ساخت و کارها جمله نظام گرفت. و در کتاب المعارف خوانده‌ام که مأمون بسیاری زیادت و عمارتها فرمود کردن و تکلفها اندر مسجد رسول صلوات الله علیه بمدینه ، ومؤذنان آنجایگاه فرمودازفرزندان سعد القراظ باشند [2] مولی عمار یاسر ، و بر آنجایگاه فرمود نوشتن برین نسخت : اَمرَ عبدالله بعمارت مسجد رسول‌الله صلی الله علیه سنة اثنین وَمأتین طلباً لثواب الله وَطلب جزاء الله وَطلب کرامة الله فان الله عنده ثوابُ الدنیا وَالآخرة وَکانَ الله سمیعاً بَصیراً ، اَمرَ عبدُالله بتقویَ الله ومراقبته و بصلة الرّحم و العمل بکتاب الله و بسنة رَسول الله صلیَ الله علیه وَسلم وَتعظیم ما صغر الجبابرة من حقوق الله وَاحیا ما اماتوا من العدل وتصغیر ما عظموا من العدوان والجور وانْ یطاعُ مَن اطاعَ اللهَ ویعصی مَن عصی الله فانّه لا طاعةَ لمخلوق فی معصیة الله و التسویة بَینهم فهم [3] ووضعُ الاخماس فی مواضعها. پس مأمون خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت ، سبب آنك طاهر مردی بود عظیم زیرك و داهی و فاضل ، وهمی دید بفطنت کچون [مأمون] وی را بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی ، و تغیری (٢٢٩ـب) ظاهر شدی ، پس مالها بذل کرد وحیلها ساخت تادستوری یافته وازپیش چشم[وی]برفت ، وجزیره ورقه‌وآنحدود پسرش را بود ، عبدالله بن طاهر ، واورا عهدی نوشت ـ چون بخواست رفتن ـ اندر وعظ وکار سیاست سخت عظیم نیکو وپر فایده ، وآنرا برابرعهد اردشیر پاپکان‌شمرند ـ و نسخت‌آن در تاریخ جریر است ، وآن همه حالها تا سال دویست و پنج بود ، پس بابك خرم دین بجانب آذربایگان برخاست ، وکارش سخت عظیم بزرگ شد ، واصل ایشان از روزگار قباد بود از مزدك بن بامدادان [4] مؤبد مؤبدان قباد ، چنانك

---

(١) اصل : برتن تخمه (٢) کذا . . ؟ (٣) کذا . . . (٤) ص : مزدك بامدادان ـ یا ـ مزدك بن بامداد ، چه الف و نون (بامدادان) نسبت است و معنی (ابن) درآن هست ،

یاد کرده‌ایم چون نوشروان ایشانرا بکشت، پس مزدك را زنی بود نام او خرّمه بنت فاده بروستای ری[1] افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدك، وازآن پس خرّمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند[2] و بعهد هرون الرشید قوّت گرفتند، و در این وقت بابك برایشان مهتر شد، وجمعی بسیار بکشتند وکارش روزگاری بماند، وزآن[3] پس طاهر بن الحسین بخراسان مأمون را خلع کرد اندر خطبهٔ روز آذینه در سال دویست و هفت، و همان شب بفجا بمرد. و ابراهیم بن المهدی را بیافتند با چادر و موزه، وهمچنان پیش مأمون آوردندش برسان زنان (٢٣٠-آ) و مأمون بر آن‌سان او راپیش خواست برانجمن، تابزرگان برآن حال بدیدندش، وابراهیم بن المهدی سخت فصیح بود و شاعر، و سخنان نیکو گفت بمعذرت، چنانك مأمون را بگریه آورد، وشعری که بدیهه درآن فزع ونا امیدی گفته برو بخواند، مأمون اورا عفو کرد و خلعت برافکند، و اندرین وقت بود که مأمون دختر حسن سهل، بوران[4] را بزن کرد، و حسن سهل بوقت نکاح بستن چندانی تکلف بکرده بود که هرگز کسی نکرد، ودر جملهٔ نثار را طبقهای زرّین و سیمین پیش آوردند بسیاری، همه بر عنبر[5] و مشك معجون کرده، هریك چند ناری، و آنجایگاه بریختند، ودرمیان آن کاغذی نهاده بود هریکی را نام دیهی، یا باغی، یاسرائی، یا مستغلی یا غلام، یا کنیزك، یا اسپ و استر و شتر نوشته و همچنین چندینی زر یا چندینی مثقال جوهر، و روز دیگر کسانی که یافته بودند بدیوان حسن سهل بردند. اگر املاك بودی قباله بستدندی، و اگر غلام و کنیزك وچهار پا و زر و جوهر و آنچ نوشته بود همی‌ستدند، واین قاعده همتی عظیم بزرگوار بود چون مأمون پیش بوران اندرآمد ام جعفر زبیده و حمدونه بنت الرشید حاضر بودند، و زبیده بدنهٔ بمروارید بافته،

---

(١) اصل: پروسناری (٢) بجای رها کردند، یعنی ذکر مزدکی را ترك کردند وعوض مزدکی خرم دین گفتند (٣) اصل: دران (٤). بوران بپهلوی هم با باء موحده است (رك: سکه‌های ساسانی تالیف دمرگان) وخورش (بورانی) منسوب ببوران هم با باء موحده است و پوران با پاء فارسی از اغلاط مشهور میباشد. (٥) ظ: پرعنبر.

بپوران اندر پوشید و مادر (٢٣٢-ب) فضل و حسن جدهٔ بوران طبقی هزار دانه مروارید هریکی چند خایهٔ گنجشکی بیاورد که قیمت آن خدای تعالی دانست ، و در پیش مأمون بریخت ، و او بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود ، مأمون گفت عوض آن بدهم و باز ستد و بفرمود تا درکنار بوران ریختند و گفتند کابین تست ، و دو شمع آنجا نهاده بود سیاه هریکی بوزن چهل من و برافروختند ، مأمون گفت این چیست ؟ گفتند عنبرست ، بفرمود تاآنرا برگرفتند ، گفت اسرافست و مغز را رنجه میدارد ، پس مأمون بوران را گفت حاجت بخواه ، بوران خاموش بود ، جدّه‌اش گفت پاسخ ده امیر المؤمنین را ، گفت ابراهیم المهدی را ببخش ، گفت بخشیدم ، باز گفت ام جعفر را دستوری ده تا بحج رود ، گفت رواست ، باز پرا کندند . مأمون خواست که دست بدو دراز کند ، اورا حالی ظاهر گشت ، گفت یا امیر المؤمنین : اتی امر الله فلا تستعجلوه ، و بعد ازین عبدالله بن السرّی بمصر بیرون آمد و کارها رفت تااورا بگرفتند ، وعبدالله بن طاهر بن الحسین را خراسان داد و بعد ازآن بجانب طرسوس رفت ، وبرادر را اسحق المعتصم بن الرشید را ولی عهد کرده بود ، وباوی بود ، برلب آبی سراپرده زده بودند ، مأمون و معتصم بهم نشسته‌وبرف آورده (٢٣١-آ) بودند وآنجا نهاده ، مأمون گفت رطب خوشه[1] بهباشد باابن برف[2] و همان ساعت آواز لغام[3] و جرس اشتران برآمد ، و خرمائی[4] باشد ببغداد که زودتر رسد ازآن چند سبد کوچك پیش مأمون‌اندر آوردند ، خدایرا شکر کردبدان آرزو یافتن ، وپس هم بدان منزل ازآن روی طرسوس جائی که آنرا بدندون[5] خوانند بمرد ، اندر ماه جمادی الآخر سال دویست وهجده[6] وعمراو چهل و پنج سال و چهار ماهو چهل وهشت روز گویند[7] و معتصم بروی نماز کرد . نسب و حلیت

---

(١) طا و ك : رطب آزاد (٢) درتاریخ ذکری ازبرف نیست ـ ازسردی آبست (٣) نکهم خوانده میشود . ك : اذسمع وقع الجم البرید (٦ ص ١٤٤) و ظ : لغام لهجهٔ از لگام ـ (٤) اصل : خرمائی (٥) اصل : بدوبدن (٦) ظ : رجب (٧) بتصریح ك : ولادتش ، نصف ربیع الاول سنه ١٧٠ وفاتش ١٨ رجب سنه ٢١٨ (٦ ص١٤٥-١٤٦)

ابوالعباس عبدالله بن هرون بن محمد بن المنصور. مادرش: مراحل ومراجل نیز گویند الباذغیسیة الخراسانیه، ومأمون مردی بود سپید لون بزردی، نیکوروی، ودرازریش و خالی داشت برخد. **وزیر وکاتب**: ابوالعباس فضل ذی الریاستین بود، چون کشته شد ابومحمد الحسن بن سهل، وسهل از بزرگ‌زادگان عجم بود، بعهد رشید مسلمان گشت؛ واز سبب علتی که بیفتاد اورا معزول کرد[1]، ووزارت بابوالعباس احمد بن ابی خالد الاحول داد مولی بنی عامر بن لوی از شام، و از بغداد ابو جعفر احمد بن یوسف الکاتب، وباز ابوعباده ثابت بن یحیی، و ابوعبدالله محمد بن ایزد داد مولی مأمون و در ین وقت وزیر او بود که بمرد، ونگین خاتم مأمون: الله ثقة عبدالله و به یؤمن - بوده است. (۲۳۱-ب)

خلافت معتصم

هشت سال و هشت ماه و دو روز بود

و اندر تاریخ جریر [هشت سال و هشت ماه و] دو روز گوید، بعد از آن چون از طرسوس بجانب بغداد آمد، بابك خرّمه دین[2] همدان و نواحی آن همه بگرفته بود، و معتصم اسحق بن ابراهیم امیر[3] بغداد را بحرب وی فرستاد، و بدیه شهرستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند، و کارزار ایشان و احوالها درازاست. پس محمد بن ابی القاسم الحسینی برخاست و دعوت کرد الی الرّضا من آل محمد، تا ویرا بگرفتند، و معتصم اورا باز داشت و او از زندان بگریخت، و ببصره جماعتی زطیان[4] خروج کردند و ایشان زنگیان بودند وسیاه پوستان، ومهتری

---

(۱) یعنی مأمون حسن سهل را (۲) کذا والمعروف (خرم دین) (۳) ظ: امیر بغداد، وهو اسحق بن ابراهیم بن مصعب

(٤) اصل: رطبان. زط بضم زاء مردمی بودند از نژادهای هند وسکائی که ازحدود سند وپنجاب پیش آمده سواحل خلیج فارس را تا بصره غارت میکردند وبتدریج با مسلمین آمیزش کرده وبآخر گروهی از آنها بزبان عربی شعر میگفتند (ط ۳ - ۲ - ص ۱۱٦۹) وبرخی از محققین تصور کرده اند که (جت‌ها. سیت‌ها)ی امروز هندوستان ازاین طوایف اند ولغت (چت - ژت - زط - سیت) همه یکی است. و یاء (جماعتی) در متن یائی است که در املای قدیم علامت اضافه بوده یعنی: جماعت زطیان وکلمهٔ (زنگیان) متن اشتباه است و چون سبزه بوده‌اند مثل همهٔ مردم هند برخی آنها را زنگی دانسته اند.

بود ایشانرا نام او سماق [1] و بسیاری تباهی کردند تابعد حالها ازهم بگسسته شدند و کشته بردست عجیف‌بن‌عنبسه [2] بفرمان معتصم، وبسیاری قتل رفت ازیشان [3] سال دویست‌ونوزده

ازین پس بسامره باین [4] بنا نهاد و کوشکها وشهر آباد فرمود کرد بعد ازخرابی پس بابك را کار از اندازه بگذشت، و معتصم افشین را بحرب بابك فرستاد، وافشین لقب پادشاهان اسروشنه است ونامش حیدربن [5] کارس بود، واصل او ازماوراالنهر وافشین‌سوی ارمنیه آمد، وبابك در کوهها آن حدود جایهای، عظیم دشوار گزیده بود، و قلعه ساخته بود، و بسیاری (۲۳۲-آ) روزگار و حادثها رفت، [6] تا آخر کار بابك گرفتار شد بردست او، و حیلت کردن سهل‌بن‌سنباط برقلعهٔ خویش، و بابك را بعد از گریختن از قلعه، آن جایگاه بداشتن، و امید دادن، واین سهل از دهقانان بود، افشین کس فرستاد و [ابن‌سنباط] بابك را بصید بیرون آورد تا سپاه اورا بگرفتند، وبعد مدتها این فتح برآمد، واورا پیش معتصم آوردند بسامره، بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند، وپس سرش آوردند [7] وتنش را بسامره بردار کردند، وسرش در بلاد اسلام بگردانیدند که آفتی عظیم بود مسلمانی را، و چون افشین بحرب بابك بود معتصم بامطوّعه بجانب روم رفتند بغزا، و اندرین سفرعباس پسر مامون باجماعتی خواست که بمعتصم‌برخیزد . . . . . . وبسببی‌طرفه معتصم آگاهی یافت بی‌آنك تفحص همی کرد، پس عباس‌را با تابعانش پیش‌خود اندربکشت وعموریه بگشاد اندرسال دویست‌وبیست‌وسه، و مازیار بجانب طبرستان خروج کرد، تا عبدالله طاهر اورا بگرفت و بمعتصم فرستاد و او فرمود تا مازیار را بتازیانه هیزدند

---

(۱) طا : سماق . قال : وکان رئیس الزط رجلا یقال له محمد بن عثمان وکان صاحب امره والقائم بالحرب سملق (۳ - ۲ ص ۱۱۶۸) (۲) اصل : عتبه (۳) ط : عجیف بیست و هفت هزار تن از زن ومرد و کودك که دوازده هزارتن جنگی در آنمیان بوداز زطان اسیر کردواز بغداد بخانقین کوچانید و از آنجا آنانرا بسرحد آسیای صغیر که شهر روم بود فرستادند و رومیان برآنان زده واسیر کردند و شاعر زطان مردم بغداد را پس ازین حالها در قصیدهٔ عربی هجو کرده است (ط ۳ - ۲ص ۱۱۶۸ - ۶۹ - ۷۰) (٤) کذا ؟ . . (۵) خیذر و حیدر ، باختلاف دیده شده و (خیذر) غالب است (٦) متن : کرد ، روی سطر : رفت (۷) کذا ؟ ط : بریدند کما فی التواریخ

از آن سبب که گفتند افشین را با مازیار مکاتبت بود درعصیان فرمودن ، وعبدالله سه‌چهار نوشته یافته بود ازافشین بمازیار ، وبمعتصم فرستاده بود وافشین منکر گشت وگفت این (٢٣٠-ب) حیلت عبدالله بن‌طاهر ساختست ، پس مازیار را بسیار همی زدند تاراست بگوید [وی] اندران زخم بمرد وهیچ نگفت[1] پس معتصم ازین پس افشین را بفرمود کشتن ، بعد از آنك بر وی درست کردند که اقلف بود ختنه ناکرده ، و صنم پرستیدی ، و گفتند بابك را غروری[2] دادی . واندرسال دویست وبیست وچهار ابراهیم‌بن‌المهدی بمرد ، و باز مردی برخاست [بفلسطین] و برقعی بر روی فرو گذاشت نام[3] او ابوحرب‌البرقعی[4] ، و معتصم بدو سپاه فرستاد وپرا کنده شدند و نخستین کسی از بنی‌عباس که ترکان داشت معتصم بود ، و ایشان را بزرگ کرد و مهتر ایشان را برکشید چون اشناس ، و ایناخ ، و بوغاالکبیر ، وهمه عاملان او بودند و مستولی شدند ، بعد از آن چون سال دویست و بیست و هفت اندر آمد ، معتصم روز پنج شنبه بمرد و هیجدهم ماه ربیع‌الاول ، و عمر او چهل و پنج سال و هفت‌ماه و پانزده روز بود ، وپسرخودرا واثق ولی‌عهد کرد ، نسب وحلیت : ابواسحق ابرهیم و محمد نیز گویند ، بن هرون الرشید ، و مادرش : ام‌ولد نام‌او بارده[5] از مولّدات کوفه ، ومعتصم مردی بود سپید مُشرب لون[6] ، دراز محاسن . وزیر وکتاب : ابوالعباس فضل‌بن مروان بود ، پس ابوالعباس احمدبن عمارالبصری وابوجعفر محمد ابن عبدالملك الزیات از (٢٣٣-آ) کوهستان ، و درین وقت وزیر او بود ، نقش نگین الخاتم[7] : سل‌الله یعطیك .

---

(١) طبری گوید : مازیار برخلاف افشین گواهی داد که «خاش» برادر افشین ببرادر او «کوهیار» نامه نوشته و از قول افشین خلاف او را نسبت بخلیفه و اسلام آشکار ساخته است (٣-٢ ص ١٣١١-١٣١٢) ولی قبل ازین در خبر دستگیری و مرگ مازیار خبر متن را تأیید کرده است (ص ١٢٩٨) (٢) ظ : همی دادی ، یعنی محرك حقیقی بابك بوده و ویرا غرور میداده و در گرفتن بابك اهمال میکرده واینمعنی را درنامهٔ خاش برادرش بکوهیار برادر مازیار اقرار کرده است (٣) اصل : که نام (٤) ط و ك : ابوحرب المبرقع الیمانی (ط ٣-٢ ص ١٣١٩) (٥) ك : مارده (٦) ك : مشرب‌اللون حمرة ، الشربة بالضم : حمرة فی‌الوجه یقال فی وجهه شربة من حمرة (اقرب‌الموارد) (٧) کذا ؟

خلافت واثق

پنج سال و شش ماه و شش روز بود

و این شش روز در تاریخ جریر نگوید [1] و جماعتی درعهد واثق برخاستند از بنی سلیم ، و بر حاج غلبه کردند ، و واثق بوغاالکبیر را بفرستاد تابسیاری بکشت و بسیاری اسیر آورد ، و ببغداد جماعتی از اصحاب حدیث برخاستند ، و مهترشان احمدبن نصر بود ، و پیش از وعدهٔ بیرون آمدنشان یکی اندر مستی بدر آمد وبانگ برداشت بعلامت [2] که کرده بودند ، تا او را بگرفتند و جملهٔ اصحاب خود رابنمود و احمد بن نصر را اسحق بن ابرهیم امیر بغداد بگرفت و بواثق فرستاد ، و او را واثق بدست خویش بکشت ، بصمصام [3] شمشیر عمرو بن معدی کرب [و] گفت مرا از بن فاضل تر هیچ کاری نیست ، پس بفرمود تا او رابهم در پهلوی بابك خرم‌دین بیاویختند ، و مأمون بعهد خویش اندر فرموده بود که قرآن مخلوق گویند ، و همه را بدین کار و سخن آورده بود مگر امام احمد بن حنبل وچند کس [از قضاة و فقها و مأمون به] إشخاص ایشان فرموده بود که بمرد [4] و معتصم نیز هم برین بودو آسان‌تر کرد ، [5] و ابن‌ابی‌داود [6] واثق را بسراین سخن باز آورد ، (۲۳۳-ب) تاامام احمدرا چندانی عذاب کردند ورنج نمودند [7] واو ازسخن و گفت خویش برنگشت و می گفت : القرآن کلام‌الله غیر مخلوق ، و بسیاری علما و فقها را رنج نمودند و عباس بن مشکویةالهمدانی مناظری نیکو بود و یگانهٔ عصر خویش ، واثق بـاوی

---

(۱) ط : پنجسال و نه ماه و پنجروز و قال بعضهم : وسبعة ایام واثنتی عشرة ساعه (۳-۲ص۱۳٦٤)

(۲) در املای قدیم از طرفی بجای علامت اضافه یائی میافزایند .. و از طرف دیگر غالباً بجای یاهای نکره فقط‌بکسره قناعت‌مینمایند ، مانند (جای) عوض (جائی) و(علامت) بجای (علامتی) . . . (۳) مضبوط : صمصامه (٤) یعنی پس از آنکه اسحق بن ابراهیم امیر بغداد مخالفت آنان را با قول بخلق قرآن‌بمامون نوشت و مامون بسرحد روم بود مأمون فرمان داد که آنها را بند کنند و بمعسکر مأمون بطرسوس کسیل سازد و اسحق احمد حنبل و چند تن دیگر بند کرد و بطرسوس بفرستاد و مأمون هم در آنروزها بمرد و آنان را ببغداد باز آوردند . برای تفصیل رجوع شود بکامل (ج ٦ ص ۱٤۳ - ۱٤٤) (۵) کذا ؟

(٦) اصل : ابن هوابی‌داود .. رهو ابوعبدالله احمد بن ابی‌دواد قاضی‌القضاة (۷) اصل : نمودن

مناظره کرد، و عباس اندر جواب و حجت بروی غالب شد، واثق اورا عذابها فرمود ودر جمله چهار دنداش که بزرگترین بود - ضرس -[1] بر کندند، وباز داشتند و بماند تا روزگار متوکل و او را بیرون آورد از حبس، پس واثق بعلت استسقا بمرد اندر محفه بسامره روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی‌الحجه سال دویست و سی دو، و عمرش سی و شش سال بود، و بروایتی نه‌ماه و سیزده روز زیادت وبرادرش بروی نماز کرد. **حلیت ونسب**: ابوجعفر هرون بن المعتصم، **مادرش**: ام ولد بود بنام اقراطیس[2] الرّومیه، و واثق مردی بود سپید، لون اوبزردی زدی، نیکو محاسن بود، معتدل بالا وفراخ چشم، و نقطهٔ برچشمش بود. **وزیرو کاتب** او محمد بن عبدالملك الزیات، **ونقش خاتم** او: الواثق بالله یؤمن، و الله اعلم.

خلافت المتوکل

مدت خلافت چهارده‌سال و نه ماه

(۲۳٤-آ) و در تاریخ جریر بیرون از سال دوماه گوید،[3] وزیر ابن الزیات را بکشت بسبب آزاریکه از وی داشت بعهد برادرش واثق، و ایناخ را بگرفت و بکشت وپسران را ولی عهد کرد: **محمدالمستنصر بالله** را پس **ابو عبدالله** المعتز بالله، پس **ابراهیم** المؤیدبالله، واین کار اندرماه ذوالحجه بود سال **دویست و سی و پنج**، پس سپاه فرستاد بزمین نوبه[4] و ایشان تقاعد کرده بودند در مال فرستادن که برآنجا لازم بود، [و] از دوری راه، وتنگی علف [لشکر بدانجا دشوار شدی]، پس متوکل چندان نفقه کرد و کشتی‌ها علف[5] فرستاداندر دریا که ایشان را بسنده‌بود سه ماه، و آن حصار ایشان در آن بیابان شده[6] بود و فتح برآمد و آنجا کان زربود.

و آنگاه بفرمود تا گور حسین بن علی رضی‌الله عنهما بازمین پست کردند چنانك هیچ اثرش نماند، و مردمان این کار را بروی عیب کردند و غمناك شدند ازین کار ناپسندیده، و آنجا مجاوران بسیار نشستندی، و جمله هامون گشت، تا از بعد متوکل

---

(۱) یعنی: اضراس را (۲) ط: قراطیس (۳) طا و ك: چهارده سال و ده ماه وسه روز. (٤) کامل: بجاة مینو بسید ورئیس آنان را علی بابا ضبط کرده است (۷ ص ۲٤) (٥) علف مراد انواع آذوقه است (٦) کذا؟

آنرا عمارت بجای آوردند ، وپس بفرمود تا اهل ذمّت راغیار[1] بر نهند و عسلی دارند، جهود و ترسا، وصورت شیطان بر در سرای نقش کنند و براسب ننشینند مگر برخر و استر ، و بر مثال پنجه رقعها بر پس و پیش زنند زرد ، و بسیاری از ین جنس علامتها (۲۳٤-ب) و از ین سبب بسیاری مسلمان شدند ، در آن وقت ، چون **ابو نوح عیسی بن ابرهیم و قدامة بن بوهشیم**، و این فرمان ازمتوکل روزشنبه بیرون آمد در ماه ربیع الاول هم از ین سال ، بعد از آن ترکان بر متوکل بیاشفتند و قصد کردند بکشتن او ، متوکل مزاح پیشه [بود] و مسخرهٔ بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی و مار بیاوردندی تا او را بزدی ، و تریاك دادی تا بخوردی ، و شیر را بیاوردندی تا اورا عذاب دادی ، ومتوکل از آن خندیدی ، واو فریادداشتی؛ پس آن‌شب بسامرّه غلامان شمشیر کشیده، از راه آب در آمدند ازپس تخت متوکل، و آن مرد مسخره چون فروغ شمشیر دید پنداشت که مگر برعادت او را عذاب میدهند ، گفتا اینهمه نه بس که به تیغ نیز مرا برنجانید، و متوکل همی خندید ، پنداشت که مزاح همی کنند ، تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند و **فتح بن خاقان** وزیر آنجا بود ، خود را بروی افکند و هر دو کشته شدند، شب چهارشنبه رابع شوال سال **دویست وچهل و هشت** ، وباغر[2] وصیف[3] باایشان بود ، و گویند منتصر پسرش موافق بود باایشان، واین حادثه بجعفریه بود[4] هم‌بسامرّه ،عمرش سی ونه سال ونه ماه ونه روز بود ، وبروایتی چهل سال و شش ماه . **در نسب و حلیت** (۲۳۵-آ) ابوالفضل جعفر بن‌المعتصم ، **ومادرش** : امّ‌ولد نام‌او شجاع خوارزمیه، و مردی بود اسمر و نیکو چشم نحیف تن بسیار محاسن حفیف عارض . **وزیر وکاتب** : ابوجعفر محمد بن الفضل[5] وعزل کردش پس ابوالحسن عبیدالله بن[6] یحیی‌بن‌خاقان [و]

---

(۱) ظ : داغیار یا - داغیاره ؟ ودر فرهنگها دیده نشد (۲) کا : باغر - بغین . (۳) کا : بغای صغیر و باغر و اولاد وصیف بودند و باغر پسر وصیف نیست (ك : کا ج ۷ ص ۴۰) (٤) اصل : بجعفری برد . جعفریه شهرکی بود که متوکل برای خود در جنب سرمن رای بساخت وپس از او خراب گردید (۵) ك : قبل از یحیی بن خاقان وزیر متوکل . دیوان خراج ووزارت با فضل بن مروان بود و متوکل درسنه ۲۳۳ او را عزل کرد ویحیی‌بن‌خاقان را بجای اونصب فرمود . (۷ص۱۳) (٦) اصل : عبیدالله

ابن‌فتح [بن خاقان] که کشته بود [1] درین وقت وزیر بود. **نقش الخاتم**: المتوکل علی‌الله، و نیز گویند: الله‌معه [2] جعفر وعلیه یتوکل [3] ......

خلافت مستعین

سه سال‌ونه ماه ویك روز بود

بدیگر روایت دو سال و نه ماه و در تاریخ جریر چهارسال [4] چون متمکن گشت یحی‌الحسینی‌بروی خروج کرد وکشته شد، پس داعی الحسن بن زیدالعلوی بطبرستان بیرون آمد وکارش قوی شد و بماندند او و برادرش مدتها، و فتنهٔ ترکان برخاست بسامره، و مستعین‌ببغداد آمد، پس ترکان معتز را از حبس‌بیرون آوردند، وکارها رفت میان معتز ومستعین، ووقعتها بانبار [و] بغداد، تامستعین خودرا خلع کرد در ماه محرم، و از آن پس مستعین را بفرمود کشتن بقاطول در شوال دویست وپنجاه و دو، وپنجاه وهفت‌ساله بود. نسب و حلیت: ابوالعباس احمدبن [5] محمد ابن المعتصم، مادرش ام ولد بود نـام مخارق [6] و مستعین مردی بود نیکو روی و سفید اما بر رویش نشان آبله داشت. و زیرش: ابوالعباس احمدبن الخصیب [7] بودو ابوصالح [عبدالله بن] (٢٣٥-ب) محمدبن یزداد. نقش الخاتم: احمد بن محمد، و گویند: رافه الله باحمد، و لله اعلم.

خلافت معتز

سه سال‌وشش‌ماه‌وبیست و پنج‌روز بود

وبدیگر روایت روز، بیست وهفت گوید، و در تاریخ جریر چهار سال وچهار ماه، [8] برادرش مؤید را خلع فرمود کردن، وبشب اندراو را ببرف‌اندر بست تابمرد

---

(١) کذا.. ظ: که با متوکل کشته شد (٢) کذا.. ظ: مع. (٣) مؤلف خلافت ابوجعفر محمد المنتصر بالله ابن المتوکل را که ششماه و دو روز و بروایتی ششماه تمام بود انداخته است. (٤) طاو ك: تعیین نکرده‌اند. (٥) اصل: احمد بن احمد بن، (٦) کذا مسعودی. اصل: محارق (٧) ك: ابن‌خصیب کاتب مستعین بود وزیرش اتامش ترکی بود وبعداز کشته شدن اتامش ابوصالح عبدالله‌بن‌محمد ابن یزداد بوزارت مستعین انتخاب شد وپس‌از اندکی بغای صغیر براباصالح غضب کرد و مشارالیه کناره گرفت و مستعین محمد بن الفضل الجرجرائی را بوزارت برگماشت (٧ص٣٩) مسعودی گوید: آخرین وزیر او احمد بن صالح بن شیرزاد بود (ج ٢ص٢٩٩ قاهره) (٨) طبری: چهار سال‌و ششماه‌وبیست و سه روز (ط: ٣ - ٣ ص ١٧١١) کذا کامل.

و ترکان وصیف را بکشتندش ، و کوهستان موسی بن بوغا را داد و مفلح خاقانی را بحرب عبد العزیز بن ابی دلف العجلی فرستاد ، وبعد ازآن جربها [1] [مفلح] ظفر یافت و خانهٔ ابی دلف بکرج [2] خراب کرد ، و مال بستد . پس کوکبی علوی بیرون آمد بناحیت قزوین و موسی بن بوغا باوی حرب کرد و بفرمود تا باآن زمین جربگاه ، بسیار نقط سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند ، و چون کوکبی بیامد با دیلمان ، بفرمود تا آتش اندر زمین زنند ، و جمله برافروخت و دیلمان بسوختند . بسیار از سپاه کوکبی [و] گفتند که آتش از زمین برآمد ، وبعدازآن بوغا[ی] شراب دار بمعتز برخاست تا معتز او را بفرمود کشتن بردست ولید ، که بخانهٔ او پنهان نشسته بود [3] واز پس سپاه خویش بخواست (۲۳۶-آ) رفتن ببغداد . [4] پس مردی خارجی برخاست علی بن محمد البرقعی [5] و دعوی کرد که از فرزندان حسین علی است علیه السلام و او را اتباع [از] عبد القیس بود ، آنست که او را صاحب الزنج [6] خوانند و فتنهٔ او بماند ، تا بعد ازین ایام در سال دویست و هفتاد کشته شد ، پس معتز را ترکان از سر بر پای بگرفتند و همی کشیدند بزمین تا بمیان سرای و برهنه اندر آفتاب بداشتند تاخود را خلع کرد ، پس بزندانش بازداشتند تا از گرسنگی بمرد ، وبروایتی گویند که او را در گرماوهٔ کردند تا بمرد بسامره اندر ماه رمضان سال بردویست و پنجاه و پنج ، و پنجاه و شش ، و هر دو روایت است ، و عمر او بیست و دو سال و

---

(۱) کذا . . . ظ : وبعد از حربها (۲) اصل : کرخ ، و کرج بفتحتین محلی بوده است در حدود جاپلق وبربرود وغیر از کرج بین قزوین وطهران است (۳) طبری گوید : بغای شرابی مال وزر بسیار برگرفت و بگریخت و در حین فرار ولید مغربی و موکلان دیگر باو رسیدند و اورا نگاه داشتند و ولید مغربی خبر بمعتز داد و معتز امر کرد که سر او را بیاورد و ولید بازگشته وبرا بکشت وسرش برگرفت (۳-۳ص۱۶۹۶) وبخانهٔ ولید پنهان نبود بلکه میخواست بخانهٔ صالح بن وصیف پنهان شود وبآن نرسید (٤) جمله پیچیده است و طبری میگوید بوغای شرابی میخواست باتفاق صالح بن وصیف روز عید که عسکر بزیارت خلیفه میروند معتز ومغاربه را بقتل برساند ، ونیز گوید کسانش وفرزندانش ببغداد گریختند و آنجا دستگیر شدند الخ (۳-۳ - ۱۶۹۶-۱۶۹۷) (۵) و هو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و هو صاحب الزنج (ك ۷ ص ٦٧) و برقعی در متن غلط است و مبرقع دیگری است (٦) اصل : الریح

شش ماه گویند، و اندر تاریخ جریر بیست و چهار سال، و مادرش: امّ ولد بودنام قبیحه [1] الرومیه، و معتز مردی بود فربه و سپید لون وگرد روی. وزیر و کتاب او: ابوالفضل جعفر بن محمود الاسکافی بود، و ابو موسی عیسی بن فرخانشاه پنج ماه وزیر بود، پس ابو جعفر احمد [2] بن اسرائیل [3] الانباری را وزارت داد [و] درین وقت اوبودست. نقش خاتم: المعتز (٢٣٦-ب) بالله، وبروایتی دیگر گویند: الزّبیر بن [4] جعفر بود: والله اعلم.

مدت خلافت مهتدی

یازده ماه و بیست روز بود

وبدیگر روایت روزها چهار گوید، چون بخلافت بنشست گفت شرم ندارید یا بنی العباس که درشما خلیفتی نباشد چون عمر بن عبدالعزیز در بنی امیه، وبفرمود تا همهٔ مطربان و مسخرگان و هزّالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوك باشد از سرای خلافت بیرون کردند، و بختم قرآن ونماز وشریعت مشغول گشت، و اندر قصهٔ مردم بنگرید، و داد وسیرت نیك پیش گرفت، و فرمود تاسپاه بثغرها [5] رود، و ساز فرمود کردن اصحاب ثغور را، وعمارت حرمین مکه ومدینه بفرمود، پس دیگر باره ترکان بوی برخاستند، ومهتدی با یکباك [6] را وموسی بن بوغا را بحرب شاری [7] فرستاد موسی نافرمانی کرد وسوی خراسان رفت [8] و بایکباك

---

(١) اصل: قسحه (٢) اصل: محمد (٣) کا: ابی اسرائیل، و اسرائیل - ط: اسرائیل (٤) زبیر اسم معتز است (٥) اصل، ثغرها (٦) اصل: تاساك ودر طبری، بایکباك - ك: بابکیال (٧) اصل: ساری، وهو: مساور بن عبدالحمید بن مساور الشاری البجلی الموصلی که در سنه ٢٥٢ در موصل و جزیره خروج کرد (ك: ٧ ص ٥٧) و شاری منسوب است بشراة که طایفه‌ای ازخوارج اند و این شاری در سنهٔ ٢٥٦ قوت گرفته و بلد را که شهرکی است نزدیك بغداد متصرف شده وقتل وحرق کرده بود ومهتدی موسی بن بغا و مفلح و بایکباك را بحرب شاری فرستاد و شاری بگریخت و موسی عزم کرد که بخراسان رود و مهتدی او را از تهاونی که در مقابلهٔ شاری کرده بود ملامت کردو بایکباك را بکشتن موسی و مفلح فرمان نوشت و بایکباك نوشتهٔ خلیفه را بموسی و یاران ارائه داد و وحشت بمیان آمد و بآخر بایکباك بجرم تهاون در قتل موسی بامر مهتدی در حبس بقتل رسید و برادر و موالی بایکباك با مهتدی حرب کردند و فتنه برخاست تا مهتدی خلع شد و بقتل آمد. (ط ٣ - ٣ ص ١٧٩١ - ١٨١٧) (٨) موسی باصح روایات بسوی خراسان نرفت و عزم رفتن داشت و بروایتی عزیمت کرد و چند منزل رفت که فتنه در سامرا برخاست وموسی بازگشت.

بازگردید از راه ، وبامهتدی حرب کرد و بعد از خلع بکشتندش ، و در تاریخ جریر چنانست که اندرحرب مجروح گشت ، وبگرفتندش وبرپشت اسپ استوربانی نشاندندش (۲۳۷-آ) و این ستوربان خایهٔ او بیفشرد تا بمرد [۱] ، و این حال روز شنبه بود سیؤم [۲] ماه رجب سال بردویست وپنجاه وهفت ، عمراو سی وهشت سال و یازده ماه و دو روز گویند ، و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید ، و جعفربن عبدالواحد بروی نماز کرد . **نسب و حلیت** : ابوجعفر [۳] محمد بن هرون الواثق ، و **مادرش** : ام‌ولد رومیه نام‌او قرب ومهتدی مردی‌بود گندم‌گون ونیکو چشم ونیکو محاسن . **وزیر وکتاب** :عبدالله بن محمد بن یزداد ، و یکچندی ابوایوب سلیمان‌بن وهب بن‌سعیداز روستای واسط ، **ونقش خاتم** : امیرالمؤمنین علی (؟) علیه‌السلام

مدت خلافت معتمد

بیست و سه سال بود

و بدیگر روایت دو ماه و سه روز زیادت گوید ، و در تاریخ جریر بیست و سه [٤] و چون بنشست موسی بن بوغا را باز خواند و گرامی کرد ، و پسرش جعفر را بیعت بست ، ولقب داد المفوض الی الله ، و زمین مغرب بنام وی کرد ، و بموسی ابن‌بوغا سپردش ، و بعدازپسر [٥] برادر را ولیعهد خود کرد **ابو احمد الموفق** ، [٦] و بلاد مشرق سراسر بدوداد و . . . بعداز موفق [۷] . . . اورا الناصرلدین الله لقب‌بود،وبعد ازاین کارها[و]حربها بود، [بایعقوب‌لیث] [۸] **ویعقوب** (۲۳۷-ب) باهواز بمرد در سال **دو یست و شصت وشش** ، وبرادرش **عمرو بن اللیث** بطاعت معتمد کس فرستاد ،

---

(۱) طبری روایات مختلف دارد ولی نه چنین که مؤلف گوید و یکی از روایات آنست که کسی را گماشتند تا بیضهٔ ویرا بفشرد و بمرد (۲) طبری : قتل بایکباك روز شنبه ۱۳ روز گذشته از رجب و جنگ مهتدی با ترکان و برادر بایکباك روز یك شنبه و بیعت با معتمد روز دو شنبه وبروایتی سه شنبه و مرگ مهتدی روز سه‌شنبه و بروایتی چهارشنبه سوای روایات متفرقه ضبط کرده است و سوم رجب در متن‌درست نیست‌وصحیح سیزدهم است (۳) کذا ومسعودی ابوعبدالله (٤) طا : بیست وسه سال‌وششماه کذا : کذا (٥) اصل : ازان پسر (٦) اصل : الموفف (۷) جملهٔ (بعداز موفق) زاید بنظر میرسد زیرا الناصرلدین‌الله لقب موفق بود . (۸) بقیاس عبارت الحاق شد

و ایشان باصل روکر بودند، پس معتمد اندر خطبه اورا لعنت کرد و حاج خراسان و ماوراء النهر را فرمود تا طاعت عمرو بن اللیث ندارند و احمد الموفق[1] باصفهان بود، و بعلت نقرس بر وی پیدا گشت سخت، چنانك هیچ نتوانست جنبیدن، پس تختی بساختند و بر بالای آن قبه[2] ساختند از چوب، چنانك آنرا بچهل مرد بر داشتندی از هر گوشهٔ ده مرد، و ابو احمد اندر آنجا بخفت و اورا از اصفهان بنوبت ببغداد آوردند، و گاه گاه موفق از درد بگریستی و گفتی کاشکی من از این حمالان یکی بودمی که این پادشاهی و عظمت مرا هیچ سودی نمی کند، چون ببغداد رسید بعد از مدتی نزدیك فرمان یافت، و بندگان او پسرش را بیعت کردند، و معتمد اورا ولی عهد کرد و معتضد لقب دادش. و در ایام معتمد قحط خاست سخت عظیم، و هر وقت که مست شدی[3] گفتی: انا الغلا انا البلا انا الجوع انا القحط انا الضر[4] انا الفقر. پس شبی در آن مستی بمرد، و گویند بسیار خورده بود بفجا بمرد، (٢٣٨-آ) اندر ماه رجب سال بر دویست و هفتاد و نه، و عمر او پنجاه سال و پنج ماه و هجده روز، و برادرش موفق[5] بشش ماه پیشتر مرد، و او را چهل و نه سال و شش ماه بود. **نسب و حلیت** او: ابو العباس احمد بن جعفر المتوکل و **مادرش**: امّ ولد [نام] او فنیان[6] و معتمد مردی بود معتدل قامت و اسمر لون و نیکو محاسن. **وزیر و کتاب**: ابو المحسن بن عبدالله[7] بن یحیی بن خاقان، و ابو محمد الحسن بن مخلد الجرّاح، و ابو ایوب سلیمان بن وهب، و پس او الصقر[8] اسمعیل بن بلبل[9] و ابوبکر احمد بن صالح بن شیرزاد[10] و از اهل طریل[11] و ابو اسحق ابرهیم بن [محمد] المدبر، و ابو العلا صاعد بن مخلد ذو الوزارتین، و ابو القسم عبدالله[12] ابن سلیمان بن وهب، و اندرین عهد که بمرد او وزیر بود. **نقش الخاتم**: التقوی عن الموت.[13]

---

(١) اصل: الموفف (٢) کذا فی الاصل (٣) اصل: که معتمد گفتی بقیاس اصلاح شد (٤) اصل: الضرا
(٥) اصل: موقف (٦) مسعودی: فتیان (٧) ضا: عبدالله (ن ل: عبیدالله) بن یحیی بن خاقان (٨) اصل: ابو الصغیر (٩) اصل: بلال (١٠) اصل: شترراد (١١) کذا..؟ (١٢) ص: عبیدالله (١٣) کذا..؟

مدت خلافت معتضد

ده‌سال و هشت ماه و سه روز بود

وبدیگر روایت نه سال و نه ماه و دو روز بود و در تاریخ جریر راست ده‌سال گوید ؛ چون بخلافت بنشست عهد خراسان بعمرو بن‌اللیث فرستاد و مردی سبابه [۱] نام برخاست و دعوت همی کرد بعلویان ، معتضد اورا بازداشت (۲۳۸-ب) وپرسید تا کرا دعوت همی کند ؟ نگفت ، معتضد بفرمود تا قاروره بوی اندر زدند ، و بعد از آن بیاویختند ، بعد ازآن که سرش بر گرفتند و[احمدبن] عبدالعزیز بن [ابی]دلف العجلی را بفرمود تا بحرب رافع بن هرثمه رود ، برفت و او را از ری بیرون کرد و جماعتی از بنی شیبان بموصل برخاستند ؛ معتضد بخود برفت و ایشان را بسیار بکشت ، و پراکنده شدند ، و [احمدبن] عبدالعزیز بن [ابی] دلف بمرداندر سال دویست و هشتاد و شش و معتضد همدان ونواحی آن براشد داد غلامش ، وراشد بشهر دینور آمد و آنجا بمرد ، پس معتضد بدینور رفت که آنجا کردان غلبه کرده بودند و جمع کردان از هم بکسست ، وخواست که بشهر ری رود ، پس پسرش علی را با سپاه بفرستاد ، و این حدود بوی داد ، و خود ببغداد باز گشت و مردی از مهتران عرب نام او حمدان قلعهٔ داشت سخت عظیم استوار ، معتضد بتن خویش آنجا رفت ، حمدان بگریخت و پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند که آنرا ممکن نبود استدن ، چون معتضد بیامد و حصار را عظیم محکم دیدد ماند ، ونا امید گشت پس روزی تنها بدر حصار آمده بود ، پسر [۲] حمدان را آواز داد و گفت یا فلان ؛ گفت لبیك یا امیر ، معتضد گفت (۲۳۹ -آ) در قلعه بگشای گفت سمعاً و طاعة ،

---

(۱) ص : شمیله (ك : ۷ ص ۱۵۲) و هو محمد بن الحسن بن‌سهل المعروف بشمیله و شمیله از همرلهان علوی صاحب الزنج بود و بزینهار موفق در آمده بود ودر عهد معتضد از وی سعایت کردند که از برای مرد گمنامی دعوت می کند و گروهی از لشکریان را فاسد کرده است . و معتضد او رابا عبدالله بن المهتدی بگرفت وهرچه ازشمیله پرسیدند بچیزی اقرار نکرد پس اورا بخشبهٔ خیمه بستندوآتش برافروختند و شمیله‌را برآن آتش کباب کردند چنانکه پوست برتنش بسوخت وبدرید واقرار نکرد تاسرش ببریدند .مسعودی دیگرگوید میخی آهنین دراو فروبردندواورا برآتش کباب کردند وغیرذلك (۲ص۴۴۳)

(۲) اصل : پس و یکجای دیگر هم (پس) بجای (پسر) دیده شد معذلك چون در فارسی‌دری خاصه درنثر این لغت دیده نشده بود اصلاح شد .

فرودآمد ودر حصار بگشاد ، معتضد را عظیم خوش آمد آن طاعت داری . وبنواختش و مال و چیزی برداشت ، و فرمودش تاپدر راباز خواند و عفو کردشان ، و بازگشت[1] پس نوروز بنهاد کـه آنرا در تقاویم نیروز معتضد[ی] نویسند ، تا عادت[2] نوروز و افتتاح خراج آن روز کـنند ، و نوروز قدیم منسوخ [شد] و کبیسه فرمود کردن درایام خویش ، که بسیاری تفاوت افتاده بود درحساب ، وهنوز آن کبیسه مستعمل دارند ، و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، و هرگز کسی را از ایشان نکشت ، وکار داعی محمد بن زید بطبرستان بزرگ شده از سالها باز ، و در هر سال مال و نعمت بسیاربیغداد فرستادی پنهان پیش [مردی] نام او محمدبن وردان[3] تا برعلویان قسمت کردی ، پس صاحب خبران این حال ببدر غلام معتضد برداشتند ، کس فرستاد تا آن مرد را با مال و نعمت بیاوردند و سی هزار دینار بود که درآنوقت رسیده بود ، بدر ، معتضد را آگاه کرد ، فرمودکه بجایگاه بازده تا چنانك فرموده است برعلویان قسمت کند ، و گفت من امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بخواب دیدم که مرا بفرزندان وصیت کرد بنیکوداشت ، وبگوئید تا بعد ازین (۲۳۹-ب) کار ، آشکارا چنانك خواهد مال و نعمت بعلویان میرساند ، و مردمان از معتضد این کارنیك پسندیده داشتند . پس بکر و عمر پسران عبدالعزیز ابن [ابی] دلف برخاستند با سپاه ، و معتضد بدرا لکبیر با [پیش] ایشان بفرستاد وعمر بزینهار پیش بدر آمد ، وبکر بطبرستان گریخت پیش محمد بن زیدالداعی ، و آنجا خاست که سپاه اورا بتخلیط در آرد تا اندر فقاع زهردادندش ، و بمرد ، پس درین میانه وقعتها بود بخراسان تا امیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد السامانی عمرو ابن اللیث را بگرفت و پیش معتضد فرستاد ، در سال دویست و هشتاد و هفت ، و منشور خراسان و طبرستان وجرجان معتضد باسمعیل فرستاد با خلعت و ابتداء دولت

---

(۱) ك گوید حمدان بگریخت وحسین بن حمدان از مشاهدهٔ لشکر خلیفه زینهار خواست وقلعه تسلیم کرد وحمدان هم پس از چندی بزینهار معتضد آمد (۷ ص ۱۵۵) (۲) کذا . . . (۳) ك : محمد بن وردالعطار (۷ص۱۵٦)

سامانیان ازین وقت بود ، و قرامطه ببحرین جمع آمدند و برحاج غلبه کردند ، و معتضد عباس را ببحرین فرستاده بود باسپاه بسیار ، و حرب کردند و بسیاری بکشت و مهتر قرامطه را که نام او ابن القوس [1] بود بگرفت و معتضداو راباره باز [2] فرمود کردن ، وپس بیاویختش ، وشوکت وعظمت ایشان بکست ، پس ازآن وصیف خادم [محمدبن] ابوساج دیوداد بن دیوی دست [3] برخاست بملیط [4] وثغرروم ، ومعتضدچندبار سپاه فرستاد وشکسته (٢٤٠-آ) شدند و بازآمدند ، تاحاجت افتاد بتن خود رفتن و اورا شکستن و[وصیف غلام محمد بن] [5] ابوساج بگریخت در بلاد روم و گرفتار شد و ببغداد بفرمودش کشتن و آویختن ، و درین وقت معتضد از بیماری بمرد ببغداد اندر سال دویست وهشتاد و نه . وپسرش ابومحمد برقه بود ، پس وزیر[ا]و قاسم بن ابی عبدالله [6] بفرمود طبیب را تا مغز او از قفا بشکافتند وپرکردند از صبر و زنگار ، تا بوی نگیرد و گونه نگرداند ، و آلات شکمش بیرون کردند ، و از بوی خوش بیاکندند ، وجامه پوشیدند ، و غلامی [بر]تخت شد واورا ببرباز گرفت. پشت بمسند باز داده ، و قصب بر روی فرو گذاشته اندکی صورت پیدا بود ، تا بزرگان اندر آمدند و سلام کردند [و] وزیر جواب میداد ، پس گفت امیر رنجورست تخفیف کنید ، و مردم باز می گشتند و چندین بارچنین بکرد ، و این کار پوشیده بماند ، تا پسرش مکتفی از رقه بازآمد و بیعت تازه کردند . پس مرگ او ظاهر شد ومکتفی

---

(١) ط : ابوالفوارس (ك : ٧ ص ١٦٩) (٢) باره باز - یعنی با اره قطعه قطعه - ك : فعذب و خلعت عظامه ثم قطعت یداه و رجلاه ثم قتل ا(ج ٧ ص ١٦٩) (٣) دیودادبن دیودوست نام ابوالساج است نه محمد بن ابوالساج و دیو داد ودیو دوست یا دیو دست از اسامی فرغانی های بودائی است و ابو ساج هم از آنجا است (٤) ك : ملیطه (٥) متن ناقص بود ، زیرا درآن حرب ابوساج یاپسرش شرکت نداشتند وابن محمدابوساج درسنهٔ ٢٨٨ در آذربایجان درحین امارت بمرض وبای عام درگذشت واصحاب وی پسرش دیودادبن محمد را بامارت برداشتند ویوسف بن ابی الساج عمش از اصحاب محمد اعتزال جست وبادیوداد خلاف کرد ودیوداد از عمش بگریخت وازطریق موصل ببغداد شد (از : ك : ٧ ص ١٩٧ - ١٩٨) (٦) ك و ط : قاسم بن عبیدالله (٧ ص ١٦٩)

این حال ازوزیر پسندیده داشت[1] ومعتضد را عمر چهل وچهارسال وپنج ماه ودوازده روز بود. نسب و حلیت: (٢٤٠-ب) ابوالعباس احمدبن ابی احمدطلحة بن الموفق بن المتوکل، ومادرش امّ ولدبود نامش ضرارالرومیه، ومعتضد مردی بود دراز قامت نحیف و اسمر، وزیرو کتاب او: ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان بن وهب، وپسرش ابوالحسین، نقش الخاتم: ابن طاحه بود.

مدت خلافت مکتفی

شش سال وشش ماه و بیست روزبود

چون بخلافت بنشست از حال عمروبن اللیث باز پرسید گفتند زنده است در حبس، خرّم گشت که عمروبن اللیث بجای مکتفی بسیار خدمت کرده بود درآن عهد که پدرش بجانب ری فرستاده بود، چون این سخن بوزیر رسید همان ساعت بفرمود تا عمرولیث را بکشتند، و بدیگر روایت چنانست که معتضد چون بخواست مردن سخن نمی توانست گفتن، دستی برچشم همی نهاد [ودستی برگردن] واشارت همی کرد یعنی عمروبن لیث را بکشید و او را درآن ساعت[2] یك چشم بود، وایشان درنیافتند که او بدان اشارت چه می گوید، و عمروبن اللیث بحجرهٔ بازداشته بود و در سخت بکرده، بسرای خالی، پس ازمردن معتضدواضطراب کسی بدو نپرداخت، بعد (٢٤١-آ) از هفتهٔ که بیادشان آمد بتاختند، او را مرده بیافتند [و مکتفی] بدر الکبیر را بکشت بعد از آن [که] از ری[3] بیامد بدان عظمت، بفرمان وزیر، و بمشهد قاضی و معدّلان[4] وزیر رفته بودبراه و باوی عهد کرده وسوگند خورده، پس بکشتندش

---

(١) این روایت در ك و ط نیست (٢) و اورا در آنساعت، بیمعنی است. چه عمرولیث ازاول مردی اعور بود (٣) ط و ك: از فارس بیامد (٤) بمشهد قاضی و معدلان، گویا مراد امان گزافی است که ابوعمر محمدبن یوسف القاضی بنام خلیفه بتحریك وتزویر قاسم بن عبیدالله وزیر برای بدر برد و او را غافل کرد و بدر باعتماد امان خلیفه سلاح بنهاد و باکسان وزیر در حراقه نشست که ببغداد آید در بین راه لؤلؤ غلام باشارت وزیر ویرا در جزیرهٔ برد و سرش ببرید، ومردم اینقاضی را هجاها کردند از آن جمله (بقیه صفحهٔ بعد)

وسخت عظیم زشت آمد این حال ، پس مردی برخاست نام او زکرویه بن مهرویه القرمطی ، وکارش سخت بزرگ شد ودراز بماند روزگارش ، وآفتی عظیم بوده مسلمانی را ، ومحمد بن جریر الطبری ذکر خلفا وغیره تاابن غایت کرده است و در ایام مکتفی از دنیا برفت ، ومخلص کار زکرویه نیاورده است که بدان نرسید[1] وازو بسیاری تباهی بود در اسلام و مکه و حاج . آنچ بما رسیده است از اخبار موصول کردیم . از آن پس مکتفی اندر ذی القعده بمرد ببغداد سال دویست و نود و پنج ، و سی و شش سالش عمر بود ، نسب و حلیت : ابو محمد علی بن المعتضد ، و مادرش : امّ ولد نام او سرمشك البربریه[2] ومکتفی مردی بود سپید اون و ضخم وبزرگ چشم . وزیر و کتاب : ابوالقسم بن عبیدالله و لعباس بن الحسین ، ونقش خاتم : علی بن احمد بود . (۲٤۱ - ب)

مدت خلافت مقتدر

بیست ویکسال و دو ماه بود

اندر ذوالقعده بیعت کردندش و روزگار همی گذشت ، وچندین جایگاه متغلبان برخاستند ، وسپاه فرستاد بدفع ایشان ؛ وحمزة الاصفهانی یاد کند و ما بیان آن بکنیم که ابتداء آشفتگی دولت بنی العباس اندر سال سیصدو هشت بود ، پس ازهر نواحی اضطراب خاست و شکوه ایشان کم شد وروز آدینه بیست و چهارم ذی القعده عوام

قل لقاضی مدینة المنصور	بم احللت اخذ رأس الامیر
بعد اعطائه المواثیق والعهـ	ـد وعقد الایمان فی منشور
این ایمانك التی شهدالله	علی انها یمین فجور
یا قلیل الحیاء یا اکذب الامـ	ـة یا شاهداً شهادة زور
یابنی یوسف بن یعقوب اضحی	اهل بغداد منکم فی غرور
بددالله شملکم و ارانی	ذلکم فی حیاة هذا الوزیر

---

(۱) نسخ طبری که دردست ماست تابیست و دوم ذی الحجه سنهٔ سیصدو دو (۳۰۲) هجری تواریخ را ضبط کرده است وفوت او بقول ابن خلکان در سیصدو ده (۳۱۰) هجری در بغداد واقع شده و قتل زکرویه در جلد آخر ص ۲۲۷٥ ضبط شده است و همچنین تا خلافت المقتدر بالله راضبط کرده ولی بقول یاقوت (ج ٦ ص ٤٤٥) محمد جریر در حیات خود اجازه نداده بود که از سنهٔ ۲۹٤ ببعد را بنویسند و قرائت کنند و تاریخ دورهٔ خود را که نوشته بود پنهان میداشت

(۲) ط و ك . ام ولد ترکیة تسمی جیجك (ط . ص ۲۲۸ - ك ۸ ص ۳)

برآشفتند از آن سبب که حامد[1] بن‌العباس خود جملهٔ غلها برگرفته بود و نرخ کرده وبعض از خواص وعوام طعام نمی یافتند، و این روز منبر جامع از جانب شرقی و غربی بشکستند، وآتش در بازار باب‌الطاق نهادند، و بامداد روز یکشنبه لشکرباعوام حرب کردند، وچون باز پراکندند بسیاری از هر دو گروه کشته‌بودند، و قرمطیان ببصره اندر شدند وشبك[2] مفلحی را که امیر بود بکشتند وبا بسیاری مال ونعمت باز شدند، وبرعمال پادشاه بسی خواری رفت بطلب مال‌از جهت ابن الفرات وزیرش، وپسر او محسن، و قتل و مصادره از حد ببردند، وحامدبن العباس[3] بدو بار[4] (۲۴۲ ـ آ) هزارهزار وهفتصد هزار دینار موافقت بستد.

سال‌سیصد و دوازده: قرمطیان در بادیه برمل‌الهبیره[5] برحاج افتادندومال و نعمت و زنان مسلمانان بغارت ببردند و قتل فراوان بکردند، و این مصیبتی عظیم بود در بلاد اسلام، پس سال **سیصدوچهارده**[6] باز قرامطه برحاج بیرون‌آمدند و همهٔ حاج اندر بادیه پراکنده شدند، و این سال حج نکردند، و در ماه ذی‌القعده اصحاب زکرویه بن مهرویه بکوفه اندر آمدند وخلقی را بکشتند و مال‌و نعمت‌بسیار ببردند و اندر آن سال **سیصدو پانزده** سواران شغب[7] بر مقتدر بیرون آمدندوبباب الخاصه رفتند تا بمصاف رسیدند گرد سرای، وباز بمصلی شدند[و] روز دیگر درباب

---

(۱) اصل: خالد (۲) ك: سبك المفلحی (۸ص۴۵) (۳) حامدبن العباس وزیر مقتدر بود و در ربیع‌الاخر سنهٔ ۳۱۱ مقتدر اورا معزول ساخت وابوالحسن بن الفرات را بار دیگر وزارت داد وابن الفرات سعی کرد تا حامد را گرفتند و بدو سپردند واو هزار هزار دینار بپذرفت که بدهد ولی‌محسن ابن ابوالحسن بن‌الفرات ویرا بپانصد هزار دینار بپذرفت و سپس حامد را زهر داد و مالش هرچه‌بود بگرفت. کذا کا وحمزه (۴) اصل: باز .. رك: ح ۳ (۵) ك وحمزه: رمل‌الهبیر، نام مکانی است در راه مکه در بادیه (۶) حمزه: سیصد و سیزده ص ۱۳۱ کامل: سیصد و چهارده ۸ ص ۴۹ ودراین سنوات دو بار قرامطه کوفه را غارت کرده‌اند، یکی در سیصدو دوازده ویکی در سیصدو پانزده ودرهردو نوبت رئیس قرامطه ابوطاهر بوده است وذکری از زکرویه ندارد رك (ك: ۸ص۴۹ـ۵۳) (۷) ظ: شغب کردند. حمزه: فی‌شهر ربیع‌الاول منه شغب الفرسان علی‌السلطان‌ص۱۳۱ .. ك: ندارد تجارب الامم ج ۵ اوزاك ص ۲۶۸ گوید: فیها شغب‌الفرسان برمتهم التفاریق و خرجوا الی المصلی ونهبوا القصرالمعروف بالثریاء و ذبحوا الوحش‌الذی فی الحایر...

طاق[و]الرصافه[1] مقتدر رادشنام‌دادند و سوگند خوردند که حج و نمازایشان باطل است که وی کار حجاج معطل کرد و ثغرها بگذاشت، دیگر روز قصر ثریا بسوختند و مال برگرفتند، وقپه[2] و کوشك ازجه[3] وکواکب[4] خراب کردند، و هرچ آنجایگاه در بود از فرش وآلات ووحوش‌ومرغان گوناگون همه ببردند و بازحلبه[5] آمدند و درها بسوختند، (۲٤۲-ب) وبکوشك حسینی[6] رفتند - نشست‌گاه مقتدر - وفغان همی کردند تا شب، ودیگر روز بکوشك بدیع شدند، و مقتدر بلیق[7] راپیش ایشان‌فرستاد و عطا ها پذیرفت، تا ساکن شدند، و در ین سال رومیان شمشاط[8] غارت کردند ومردم را در قبلهٔ جامع کشتند ودیوار ملاطیه[9] خراب کردند، ودرماه شوال‌قرمطیان در کوفه شدند بعد از آنك مردم را زنهار دادند، و مال پادشاه و نفقه و ذخیرهٔ حاج برداشتند و از آنجا بر ابن‌ابی الساج افتادند و بسیار [از لشکروی] کشته‌شدند،واز این حادثه مردم برآشفتند، و ابن‌ابی‌الساج گرفتارشد و لشکرش بسیار در آب غرقه شدند، و مردم مقتدر را سخنهاء زشت گفتند که همی ندانی تدبیر مملکت، بگذار تا کسی‌دیگر این کار بکند، وهمهٔ مردمان بجانب‌شرقی باز آمدند[10] ونازوك صاحب شرط بفرمود[11] اصحاب‌القصب رانا ارباب[12] الانبار ببغداد اندرآیند از بیم قرامطه[13] ولشکر ابن ابی‌الساج ولایت خراب کردند، و [از] نهیب قرمطیان بامردم‌انبار ببغداد آمدند و قرامطه در انبار شدند، و در بغداد احتیاطها کردند و نازوك درواز ها (۲٤۳-آ) ببست و مونس با سپاه بدر شهر باستاد بتل[14] عقرقوپ و پول بشکست و بلیق با جماعت خویش و هزیمتیان ابن ابی الساج بحرب قرامطه [شد و قرامطه

---

(۱) اصل : طاق‌الرصافه - ازحمزه ص۱۳۱ (۲) کذا ، بسه نقطه (۳) کذا : حمزه ، والاصل: ابرحه ، (٤) حمزه : الکوکب ص : ۱۳۱تجارب الامم ، فنهبوالقصر المعروف بالثریا « ج ٥لوزاك ص۲٦۸» کذا : کا . ج ۸ ص ٥٦ (٥) کذا ، حمزه . اصل : بجمله . و حلبه نام محلی بوده است ، (٦) حمزه ، الحسنی ... ، (۷) کذا : حمزه ، و الاصل : بلیغ . . و هو خادم المونس، تجارب : نام بلیق ندارد گوید : مقتدر مونس را بفرستاد (ج٥ص۲٦۸) (۸) کذا ، حمزه ، اصل سمیساط . وشمشاط وسمساط دو ثغر مختلف بوده اولین درجزیره و دومین درشام - تجارب و کا ذکر این محل راندارند . (۹) کذا . حمزه . اصل : ملیط . (۱۰) حمزه ؛ مردمان غربی‌بجانب شرقی باز آمدند از بیم قرمطی . ص : ۱۳۲. (۱۱) اصل : شرط را بفرمود و - (۱۲) اصل : با ارباب . (۱۳) اصل ؛ بنی قرامطه . حمزه: نازك صاحب‌شرطه نی‌فروشان باب‌الانبار راملزم ساخت که نی‌ها را بداخل شهر بیاورند تابدست قرمطی نیفتد که خندق را بدان پر سازند ، و عبارت متن غلط وناقص است . (١٤) اصل ، نبل .

اورا بشکستند وبلیق هزیمت شد و مردمش کشته شدند و اعراب] [1] همه نواحی غارت کردند، وبراه ساوه کاروانی ببردند بمبلغ دویست هزار دینار [2] و روز[ی پس از] عید [گوسفند کشان] [3] سامره فراز گرفتند .

سال سیصدو شانزده مردم قصر ابن هبیره [4] ببغداد آمدند وفریاد کردند اندربازار، وغوغا [در]شهر برخاستند وعامه با ایشان، و[ان] مستغل [5] که برابر مجلس مقتدر بود بسوختند و[ان] قبه[که آنجای بود] وسوی دیوان [بادوریا] شدند وهمه کیسهاء دفتر عالم [6] که خاندان خلفا رابود ازعهد سفاح همه بسوختند ، و فریاد می کردند، و می گریستند و از سرای خلافت با ایشان متفق شدند از سستی کار ، و پیلان را بدر سرای آوردند لاغر شده از گرسنگی ، وغریو و گریه ازمردم برخاست وهمی گفتند وامحمداه [7] . در سال سیصدوهفده [8] : در محرم جملهٔ قایدان و ابوالهیجا ونازوك پیش مونس آمدند و پیغام دادند بمقتدر که زنان سرای را که فرمان دهند [9] سوی سرای ابن طاهر فرستد ، و مقتدر [ایشان] را اجابت نکرد ، پس با مونس بمصلی رفتند ، ومقتدررقعهٔ نبشت (٢٤٣-ب) بخط خویش وبپذیرفت که مراد ایشان حاصل کند ، ورسالت نیکو [بفرستاد] وبازساکن شدند ،و دیگر باره بسر آن زشتی بازشدند و چهاردهم محرم روز آدینه در سرای خلافت شدند ، ومقتدر را با خاله و مادرش بگرفتند ، و بسرای مونس آوردند ، و بروی بخلع گواه گرفتند [و]محمد بن المعتضد راحاضر کردند وقاهر لقب دادند ، وبعضی گویند پسر معتز بود ، عبدالله [10] وبسیاری خانهاء مردم اندربن وقت غارت کردند ، روز یکشنبه باز فتنها برخاست ومناظرها رفت میان نازوك و ایشان [11] [ونازوك را بکشتند] وابوالهیجا راسرای غارت کردند [12]

---

(١) ازحمزه : ص١٣٢ (٢) ابن خبر در کامل وتجارب نیست (٣) از : حمزه . (٤) اصل : نصر، و قصر ابن هبیره نزدیك بغداد بوده . ر ك : یاقوت ج ٧ص١١٢ (٥) کذا حمزه . اصل : مشغل (٦) ح : فاحرقواما کان فیه من الحسبانات ص ١٣٣ (٧) این خبر جز در تاریخ حمزه در تواریخ دیده نشد (٨) ح : تسع عشر . کا : سبع عشر، ج ٨ص٦٢ (٩) ك : خدم و حرم که اسراف میکنند درمال ومداخله میکنند دراءورمملکت ، ص : ٨ص٦٣ ـ حمزه : امه و اختها وجمیع النساء الاتی یأمرن وینهین ص١٣٣ (١٠) داستان ابن معتز در ٢٩٦ رویداد و این وقعه در ٣٢٧ (ك : ٨ ص ٦٢-٦٤) (١١) اصل : الشان ، حمزه وکا: پیادگان مصافیه (١٢) سرای خلافت را غارت کردند وابوالهیجا راهم درآنسرای کشتند . ك : ٨ص٦٤ کذا حمزه .

و اورا بکشتند ، و زندانیان رابیرون آوردند ، و مقتدر بسرای خلافت باز آمدوهرچه داشت آلت زرین و سیمین و عطر و جواهر [و کسوت] همه بفروخت بقایضان[۱] و بازرگانان وهمه بلشکر داد وآخر آن شعب[۲] شب چهارشنبه درهوا مانند آتشی عظیم بادید آمد[۳] ، [و] بامداد حرب افتاد میان سپاه و دیگران[۴] و قتلی بسیار برفت ، و رجاله برخاستند ، و در ماه ذی الحجه بسرای وزیر ابن مقله رفتند تا او را بکشند ، سلامت برادر (۲۴۴-آ) نحج[۵] او را حمایت کرد ، و بیست وسوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم از کشته پر کرد تا بگندید ، و سه هزار کشته پیرامن کعبه افکنده بود ، چون قرامطه برفتند و ایشانرا همانجا بمکندند[۶] وپانزده روز بمکه باستادند و بوقت رفتن هفتصد زن دوشیزه را با خود ببردند وحجر الاسود از رکن خانه برکندند و ببحرین بردند ودوازده سال آنجا بماند تا بعد از آن بمالی بخریدند و اندر ذوالحجه سال سیصد و بیست و نه حجر الاسود بجای باز آوردند و در رکن خانه نهادند ، و آفتی عظیم شد قرامطه را برمسلمانی. اندرسال سیصد وهجده ، نصریان[۷] اندربغداد شغب کردندودیگران بایشان جمع شدند و آتش در سرای وزیر نهادند و غارت کرفتند ، وکارزار افتاد [بباب عمار] میان سپاه ورجاله[۸] وعامه ، و سواران ، تابسیاری رجاله کشته شدند، و [غلامان سرائی بیاری سواران][۹] بسرای پادشاه جمع آمدند و باز حرب پیوست و سواران و پیاده بباب عمار آتش درزدند وسرای دیرانی خراب کردند واندردجله بسیار کشتگان برسرآب

(۱) ظ : بقائدان ، حمزه : فاشتری اکثرذالك القواد وباقیه التجار - : ص۱۲۳ . (۲) کذا، وظ : شعبان ، حمزه شعبان اثمان بقین منه ، ك : و فیها آخر ذی القعده انقض کوکب عظیم و صارله ضوء عظیم جدا (۳) ر ك : ح ۲ (٤) کذا : میان اصحاب ابی بکر المروزی الحنبلی و میان عامه فتنهٔ برخاست از سبب تفسیر آیتی از قرآن و خلقی انبوه از سپاه در آن فتنه داخل شدند ك ، ۸ ص ٦۷ حمزه : بین الرجالة السودان و بین القزاونة ص ۱۲٤ (٥) حمزه : نجح . کامل : او را نحج بتقدیم حا ضبط کرده و ابن نحج باید نحج بن جاخ باشد که وقتی امیر مکه بوده است از طرف عمرولیث (٦) بمعنی دفن . حمزه : فدفنت بعد خروج القرمطی- ر ك : مقدمه (۷) اصل : نصران،حمزه النصریه وهم جماعة من الفرسان (۸) حمزه ، اتصلت الحرب بین اهل باب عمار من الفرسان والسودان وانضوت العامة الی الفرسان لنصرتهم علی الرجاله حتی اثخنوهم ص : ۱۲٤ - کامل این جزئیات را ندارد ومراد از رجاله (رجالهٔ مصافیه)است که قسمتی از عساکر سلطانی و دیرانی رئیس آنها بود ،

باستادند و در آن مدت صیادان دست از ماهی گرفتن بداشته بودند (٢٤٤ ـ ب) و در دکانها نگشادند مگر آفتاب بلند برآمده از دست رجاله ،[1] و اندر ذوالحجه غوغا بدیوان رفتند و دوات از پیش وزیر بر گرفتند و سر و پای برهنه وزیر بجست و خود را در طیار افکند و در میانه دجله بایستاد . و بر آسمان سرخی پیدا گشت ، و ریگ سرخ بسیار بر بامهاء بغداد افتاد چنانك برمل الهبیره[2] باشد ، و در سال سیصد و نوزده همچنین شورش وغارت و سوختن خانهاء مردم و دار خلافت [بود] و آتش اندر بازار زدند وسرای عمار بسوختند و بباب الشام و شارعها [ی] آهنگران آتش درزدند ، و در ماه شعبان خبر رسید که دیلمان[3] لشکر ابن الخال[4] را هزیمت کردند ، وتا حلوان از پس ایشان بیامدند و عرب غلها[ی] ناحیت [سواد][5] غارت کردند و خبر آمد که قرامطه بکوفه آمدند و مردمان قصر ابن هبیره ببغداد آمدند ، و در مسجدها شدند و در بازارها بسته بود و نان نایافت گشت [و] غوغا برخاست ، و مستخرجانرا بزدند[6] و زندانیان را بکشتند[7] ، ورجاله روی بگل سیاه[8] کردند و اندر بازار کالا ستدن گرفتند ، وجماعتی ازمردم همدان بتظلم آمده بودند ، ومردم دینور بفریاد خواستن آمده بودند و مصحفها برچوب کردند (٢٤٥ ـ آ) هم از دست مرداویج که مردم را کشته بود و زن و فرزند و مال و نعمت بغارت برده ، و کس ایشانرا پاسخ نداد ، و بسرای وزیر شدند وفغان [بر] داشتند و غلامان تیر انداختند برایشان ، تا بگریختند ؛ و عید اضحی فراز رسید ، چون خطیب بجای ذکر خلیفه رسید بوی اندر آویختند وخطبه بریده شد از تظلم کردن از دست مرداویج ، و عامه با ایشان متفق شدند در تظلم از سستی کار پادشاه ، پس سرای وزیر راغارت کردند ، ومقتدر خاصگیان را بسرای خویش

---

(١) نگشادن دکان ها از دست رجاله در تاریخ حمزه نیست ـ گوید : در رجب جمعی اعراب از باب خراسان بشهر ریخته در خیابانها جامه از مردم ربودند و کالای تجار غارت کردند و بدر رفتند و محمد بن یاقوت از آن پس امر کرد که دروازها نگشایند مگر آفتاب بر آمده .. (ص١٢٥) (٢) ح : رمل الهبیر . (٣) مراد سپاهیان مرداویج است . (٤) وهوهارون بن غریب الخال پسر دائی مقتدر . (٥) کذا : حمزه . اصل : و غلهای ناحیت عرب غارت کردند ... و فاعل دیلم بود در صورتی که فاعل اعراب سوادند . حمزه ص ١٣٦ . (٦) اصل : مستجرجیان را بردند . حمزه : وثبوا علی المستخرج فترکوه بالموت ، ص ، ١٣٦ و مستخرج یعنی مأمور جمع خراج . (٧) حمزه : رها کردند . (٨) اصل : بکلیسا .. حمزه : فطینوا وجوههم ، ص : ١٣٦ .

آورد بنگاه داشت ، ومردمان اصفهان بتظلم آمدند ، وخطیب حمزة [بن] ابوالقاسم را ازا-پ اندر کشیدند، وکلاه ازسر[ش] برگرفتند، وشغب ازحد برفت، وهاشمیان رویها سیاه کردند، و از گرسنگی و قحط فریاد می کردند ، و می گفتند الجوع الجوع ! پس طلحة بن عباس الصیرفی ازبهر ایشان خوردنی بسیارفرستاد، وعامهٔشهر وباطل پیشها[1] سرها برهنه کردند ، و با یکدیگر حرب اندر گرفتند، وجماعتی از سواران بباب العامه هرچهار پای که یافتند بر در سرای مقتدر پی کردند، و مقتدر را بیرون آوردند ومیان راه اندر بکشتند[1]، وآنجا بباب الشماسی افتاده بود، گیاه پارهٔ برعورت افکنده اندر شوال (۲٤٥-ب)هم در آن سال ، وعمر او سی وهفت سال وپنج ماه بود ودوازده روز ، نسب وحلیت : ابوالفضل جعفربن احمد المعتضد . و مادرش امّ ولد نام او شعب . ومقتدر مردی اسمر و نیکو روی بود . [وزیر] و کتاب : اول احمد بن العباس بن الحسن بود ، پس ابوالحسن علیّ بن موسی بن الفرات و ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان ، و ابوالحسن علی بن داود بن الجراح وابو محمد حامدبن ابی العباس و اصل او از خراسان بود ، و ابوالقاسم عبیداللهٰ بن محمد ، و ابوالعباس احمدبن عبیدالله بن الخصیب ، و ابوعلی بن محمد بن علی بن مُقله . و نقش خاتم او : جعفر ثق بالله .

مدت خلافت قاهر

یکسال و پنج ماه و بیست و یکروز بود

و بروایتی دیگر سالی و شش ماه و هجده روز بود ، براین قاعدت شورشها و فتنها متواتر بود ببغداد، واستقامتی پیدا نیامد و این وقت ابتداء دولت بوئیان[2] بود چنانک گفته شود، در ایام خلفا . و قاهر را خلع کردند و میل در کشیدند و بمرد درماه صفر سیصدوبیست ودو اندر سرائی که آنرا دار ابوطاهر(۲٤٦-آ)

(۱) باطل پیشه . ظاهراً ولگردان وصاحبان مکسب فرومایه بتصریح تجارب الامم وکامل : مقتدر درحرب بامونس بدست گروه مغاربه کشته شد واین واقعه در خارج باب الشماسیه روی داد (ك : ۸ ص ۷٦)

(۲) اصل : یونانیان .

خوانند. نسب و حلیت : ابوطاهر، ابومنصور نیز گویند، محمد بن احمد بن المعتضد. مادرش امّ‌ولد نام او خلوت بود، و قاهر مردی اسمر و نیکو روی بود. وزیر او ابن مُقله بود، چون بگریخت ابوالعباس احمد [بن] الخصیب درین‌وقت وزیر بود. نقش خاتم : محمد بن احمد.

مدت خلافت راضی [بالله]

هفت سال بود

بدیگر روایت شش سال و دو ماه و نه روز گویند، درین روزگار فرمان زیادت نبود. علی بوئی [1] با برادران خود شیراز و آن نواحی فراز گرفتند، و اصفهان و ری و آن نواحی تا حلوان مرداویج گیل داشت، و برادرش وشمگیر و خراسان ازآن روی جمله بدست سامانیان [2] بود، و بمغرب ومصر بسیاری متغلبان بیرون آمده بودند، و بدست خلیفه جزعراق نبود برفته وتعصب سپاهان [و] رعیت و حشمت و شکوه پادشاه خود برآشفته بودند ومستولی شده [3]، پس رسول علی بویه بدرگاه خلافت آمد و راضی اورا منشور شیراز فرستاد و خلعت داد، و راضی بمرد ببغداد درماه ربیع‌الاول روز آدینه سال سیصدوبیست وهشت وبیست ونه نیز گویند. نسب : ابوالعباس (۲٤٦-ب) احمد بن جعفر المقتدر، ومادرش امولد نام اوظلوم، و راضی مردی نیکوروی بود واسمر. وزیر و کتاب : ابن مقله بود تابکتبت [4] فناد [و] دستش بفرمود بریدن. پس ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی و ابوالفتح بن الخیر، وابوالفضل بن جعفر بن الفرات، وابوایوب سلیمان بن الحسن بن مخلد. نقش خاتم او : یاعدتی عند شدتی.

مدت خلافت متقی [بالله]

سه سال و یازده ماه بود

و بدیگر روایت روزی کمتر و درین عهد غلبهٔ دیلم بود. و همهٔ ممالك

---

(۱) اصل : بونی. علی بوئی مراد عمادالدوله علی بن بویه است (۲) اصل : شامیان (۳) عبارت مشوش است و ظ اصل : جز عراق نبود و حشمت و شکوه پادشاه برفته و تعصب سپاهیان و رعیت [که بر پادشاه] خود برآشفته بودند و مستولی شده . . . (٤) ظ : بنکبت.

بوئیان [1] بگرفتند، و باز جماعت حشم ببغداد شورش کردند، و متقی را میل درکشیدند وبمرد اندر سال سیصد و سی دو، و در سال سیصد و سی و سه هم خوانده‌ام. نسب و حلیت: ابواسحق ابرهیم بن جعفر المقتدر. مادرش: امّ ولد نام او خلوب، [2] وزیر و کتاب از: احمد بن محمد بن میمون [3] البریدی، والقاضی [4] ابوعبدالله احمد بن محمد [البریدی]. وابواسحق احمد بن محمد القراریطی [5]. نقش خاتم او: ابرهیم بن المقتدر، بالله یثق.

مدت خلافت مستکفی [بالله]

یکسال و چهار ماه و یکروز بود

(۲۴۷ـآ) چون بخلافت بنشست، ابوالحسن بوبی [6] درماه جمادی الاول سال سیصد وسی و چهار ببغداد آمد با سپاه، و پیش مستکفی، باستاد بپای، برطریق خدمت، وخلیفه او را بنواخت وکرامت کرد وخلعت داد و لقب معزالدوله بداد، وبرادرش را عمادالدوله علی [7] لقب داد، وحسن را رکن الدوله، ومنشور و لوا وخلعت فرستاد، و بعد از آن اضطراب و فتنه بنشست و رعیت آرام گرفتند، و معزالدوله کار پادشاهی بنظام می داشت، و تدبیر ملك بوی باز گشت، و خلیفه بفرمانی قناعت کرد، واز آن پس خلفا را جز لوا و منشور فرستادن، وخلعت دادن، و پاسخ پادشاهان اطراف، کاری نماند، و بعد از آن مستکفی را خلع کردند وبازداشتند،

(۱) اصل: یونانیان. (۲) اصل حلوما. (۳) میمون (لایقراء) وهو ابوالحسین بن میمون. و احمد ابن محمد البریدی کسی دیگر است - رك: حواشی بعد است. (٤) کلمهٔ البریدی و القاضی زاید است. (۵) ص: محمدبن‌احمد القراریطی‌است و اول وزیر متقی را: سلیمان بن الحسن و پس از او ابوالحسین بن میمون و بعد از او ابا اسحق محمد بن احمدالاسکافی المعروف بالقراریطی و پس از او ابا جعفر محمد بن القاسم الکرخی و بعد از وی ابوعبدالله احمد بن محمد البریدی و قبل از وی ابوعبدالله الکوفی کاتب ابن رایق که بدون اسم وزارت میکردوبار دیگرپس ازفرار بریدی اباسحق القراریطی وزیر شد و در ۳۳۱ ناصر الدوله ابن حمدان قراریطی را گرفته وجای اورا به ابی‌العباس احمدبن عبدالله الاصبهانی داد و کارها بدست ابی‌عبدالله الکوفي بود و در رمضان ۳۳۱ ابوالحسین ابن مقله را خلعت وزارت دادند و این تغییرات پی در پی‌در وزرا دلیل بزرگی برضعف دولت بنی‌العباس بود و تا امروز هم تغییر پی در پی وزرا دلیل ضعف دولتها و دوام وزرا دلیل قوت و استقامت وتسلط دولتها است.(٦) اصل: یونیثی (۷) کذا والصواب: علی عمادالدوله.

و**مطیع** را بنشاندند و گویند میل کشیدند و از آن بمرد سال **سیصد و سی و چهار**.
نسب و حلیت : ابوالقاسم عبدالله بن ابرهیم المتقی وگویند: ابن علی المکتفی [۱] . و مادرش : ام ولد نام او غصن [۲] الرومیه ، و مستکفی اسمر بود [۳] بسرخی همی زد و معتدل قامت ، **وزیرو کتاب**: [ابو الفرج محمد بن علی السامری [٤] و ابو عبدالله ابن ابی سلیمان و ابا احمد فضل بن عبدالرحمن الشیرازی بود. وحمزه [۵]] اصفهانی رحمة الله علیه که صاحب تاریخ مرد ، تا عهد مستکفی بود [۶] ، و در تاریخ او بیش از این نبود (۲٤۷-ب) واز دیگر کتب جمع آورده شد هم برین نسق وترتیب که نهادیم والسلام .

مدت خلافت مطیع [لله]

بیست و نه سال و شش ماه و پانزده روز بود

و بیست و نه سال و چهار ماه [۷] و [چند روز] هم روایت است ، هر چه حوادث بود درین ایام بوئیان [۸] را بود ، وذکر آن بعضی گفته شود ، بعد از آن **معز الدوله** بمرد ، و **عضدالدوله** ببغداد آمد و تدبیر ملك از خلفا برخاسته بود ، واندر ذوالقعده سال **سیصد و شصت و چهار** [۹] از مطیع سیر شد [۱۰] وترکان متعرض شدند ، وفتنها برخاست در عراق ، تا مطیع خود را خلع کرد ، وکار بپسرش داد **الطایع** و مطیع بدیرالعاقول بمرد سال **سیصد وشصت و پنج** .**نسب و حلیت** او : ابوالعباس

---

(۱) ك : هوالمستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی بالله علی بن المعتضد بالله ابی العباس احمد ابن ابی احمد الموفق ابن المتوکل علی الله (۸ص ۱۲۷) (۲) اصل : عصی (۳) ك : ابیض حسن الوجه قد وخطه الشیب (ص۱٤۸) (٤) کذا فی تجارب ، وفی ك ، الساری ـ السرمرای (۸ص۱٤۷) (۵) العاقی(۶)ظ : مراد حمزة بن الحسن الاصفهانی است، وپیش ازین جائی که قطع روایت طبری را اشاره کرد گفت که از تاریخ حمزه استفاده میکند . وعبارت متن قدری مشوش است ، اگر کلمهٔ (بمرد) را که بعد از (صاحب تاریخ) آورده درست بدانیم باید قبل از وی [بود] افتاده باشد و بعد از آن [و تاریخ او] افتاده باشد ـ و تاریخ سنی ملوك الارض فصل خامس فی سیاقة تاریخ قریش ـ تا نام المستکفی بیش ندارد (۷) ك : بیست و نه سال و پنجماه و چند روز (۸ص۲۱۰) (۸) اصل : یونانیان (۹) ك : ۳۶۳ (۸ص۲۱۰) (۱۰) در عبارت پریشانی است ، وفاعل فعل معلوم نیست وظاهراً مراد سبکتکین ترکی است از امرای ممالیك که در بغداد نیرو گرفته و با بختیار دیلمی ضدیت مینمود : (ك : ۸ ص ۲۱۰) ویا عضدالدوله است ؟

و ابوالقسم نیز گویند ـ الفضل بن المقتدر، و مادرش : ام ولد نـام او مشعله، و مطیع بلند قامت و نیکوروی بود، وزیر و کتاب : الفضل الرازی و چند کس دیگر، و نقش خاتم : بالله المطیع یثق (؟)

مدت خلافت طایع [لله]

هفده سال و چهار ماه و شش روز بود

بدیگر روایت هجده سال بود، [1] کار مملکت بغداد ببهاء الدوله بونصر ابن (۲٤۸ آ) عضدالدوله رسیده بود، وبسبب حادثۀ با طایع در سخن آمده، پس بونی [2] برخاست و خال بهاءالدوله بکرمـان باوی یار شد، وطایع از سریر بکشیدند وگوشش ببریدند [3] و باز داشت، [4] و گویند که بهاء الدوله سر بطایع فراز کرد یعنی در گوش [او] سخن میگویم و پس گوشش بدندان برکند تا عیب ناك شود و خلافت را نشاید [5] پس در شعبان سال سیصدو هفتادو یك [6] قادر را بنشاندند، و همان وقت طایع بمرد [7] درنسب و حلیت : ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع [لله]. ومادرش : ام ولد نام علم الملك [8] وهرله(؟) نیز گویند، وطـایع مردی عظیم نیکوروی تابنده معتدل قامت [بود] وزیر و کتاب او : عیسی بن علی بن عیسی و چند کس دیگر . نقش خاتم : او بالله یثق الطایع،

---

(۱) ك : هفده سال و هشت ماه و شش روز (۹-ص۲۷) (۲) این بونی معلوم نشد مرادکیست ؟ (۳) ك ، ندارد (٤) ظ: بجای بازداشتند بازداشت آورده ، یعنی حبسش کردند (٥) این روایات در تاریخ دیده نشد وگویا ازقبل دروغهائی است که درخراسان نسبت بدیالمه گفته میشد وانتشار می یافت . ك : فدخل بهاء الدوله و معه جمع کثیر فلما دخل قبل الارض و اجلس علی کرسی فدخل بعض الدیلم کانه یرید تقبیل یدالخلیفه فجذبه فانزله عن سریره والخلیفه یقول اناالله وانا الیه راجعون و هویستغیث ولا یلتفت الیه و اخذ ما فی دارالخلیفه من الذخایر فمشوا به فی الحال . . ولما حمل الطایع الی دار بهاءالدوله اشهد علیه بالخلع و کانت مدة خلافته . . . الخ » (۹ص۲۷) (٦) ك : فدخل (القادر) دارالخلافه ثانی عشر رمضان (۳۸۱ هجری) ك : (۹ص ۲۷-۲۸) (۷) موت طایع بقول ك : ۳۹۳ لیلة الفطر و صلی علیه القادر بالله (۹ ص ۲۷)(۸) ك : عتب بقول کامل نام مادر القائم بالله بوده است و بروایتی علم . (۱۰ ص ۳۳)

مدت خلافت قادر

چهل و یکسال و سه ماه بود

و بدیگر روایت چهل و دو سال [1] ، و بعد از طایع خلفا همه روی درکشیدند ، واندر پرده شدند ، وازاندرون بفرمانی قانع شدند ، ودرین عهد روزگار سامانیان بسر آمد ، وسلطان محمود بن سبکتگین پادشاهی مشرق فراز گرفت ، ودولت بوئیان [2] نیز بظلم و ناشایست پیوسته گشت ، و سیرت بد ومذهب (۲۴۸-ب) نکوهیده فراز آوردند ، تا محمود بری [3] آمد و شهنشاه رستم مجدالدوله را قبض کرد ، وقمع بواطنه ودیلمان بکرد ، و همیشه مکاتبت داشتی با دارالخلافه ، و تعظیم ایشان بواجبی کردی ، و بدین فتح نامهٔ نوشت بقادر سخت نیکو و بشرح تمام ، چنانک گفته آید ، وآخر عهد ببغداد قادر ازدنیا برفت اندرسال چهارصد و بیست و دو . نسب وحلیت : ابوالعباس احمدبن اسحق [بن] المقتدر ، و مادرش : امّ ولد بود نام او ایمنی [4] ، و قادر مردی بود درازبالا و اسمر ونیکو محاسن. وزیر و کتاب : سعیدبن ضر [5] وابوالحسن علی [6] . و نقش خاتم : القادر بالله احمد .

مدت خلافت قائم

چهل و چهار سال بود

چهل و هفت [7] نیز هم روایت است ، و سخت نیکو سیرت بود ، و روایت کنند ازمشایخ در کتاب ریاض الانس لعقلا[ء] الانس ، که چهل سال سر بر بالین ننهاد و اندر فراش نخفت مگر بتعبد ایزد تعالی مشغول بودی ، و اندر عهد او ابتداء

---

(۱) ك : چهل و یك سال و سه ماه و بیست روز (۹ ص ۱۴۴) (۲) اصل : یونانیان (۳) اصل : بمری (٤) ك : دمنه وقیل تمنی (۹ص ۲۸) (۵) کذا ؟ ؟ (٦) وهو ابوالحسن علي بن عبدالعزیز بن حاجب النعمان استکتبه القادر سنه ۳۸۷ المتوفی ٤۲۱ (۷) ك : چهل و چهار سال و هشت ماه و اند روز (۱۰ ص ۳۳)

دولت سلجوقیان بود و آمدن سلطان طغرلبك بعراق ، و بساسیری [1] قائم را قبض کرد و بحدیثه [2] باز داشت و خطبه بنام منتصر گردانید شانزده ماه و چهارده روز ، تا طغرلبك بیامد و بساسیری (۲٤۹ـآ) را بکشت و قائم را بیرون آورد ، و خطبه بنام وی انتقال فرمود ، و اندر ماه ذوالحجه سال چهارصد و پنجاه و سه خلافت بقائم باز رسید بمعاونت سلطان طغرلبك ، واز آن در سرای که قائم را بیرون آوردند راه بیفکندند ، و بفرمود تا آن در را برآوردند ، وهنوز چنانست ببازار صرافان بغداد برگرفته ، پس قائم پسرزاده را ولیعهد کرد ولقب مقتدی نهاد ، وقائم فرمان یافت در سال چهارصد و شصت و هفت . نسب و حلیت: ابوجعفر عبدالله واحمد نیز گویند [3] و مادرش : امّ ولد نام او بدر الدجی [4] و قائم بالا مردی میانه بود و سپید . وزیر و کتاب: محمد بن ایوب ، [5] و ابوالفتح بن دارست ، [6] و دراین [عهد] خاتم بدست وزرا بود [و] امیرالمؤمنین [به] رسم توقیع کرد برنامها و فرمانها ، ومن بخط او دیدم در میان حجتهاء قدیم : ما الثقة [الا] بالله .

مدت خلافت مقتدی

نوزده سال بود

وروزگار دولت سلجوقیان بود وپادشاهی الب ارسلان وملکشاه ، ذکر حوادث اندر ایام ایشان توان گفت بجایگاه ، وپسرش مستظهر را ولیعهد کرد واندر سال از [7] چهارصد و (۲٤۹ـب) هشتاد و شش از دنیا برفت ، نسب : ابوالقاسم عبدالله بن ابی العباس احمد ابن عبدالله القائم [8] مادرش را نام معلوم نشد . [9] و مردی بود دراز قامت و اسمر . و کتاب ووزرا : محمد بن [10] محمد بن جهیر الموصلی ، و بعد از آن پسرش محمد بن

---

(۱) اصل : ساسیری (۲) اصل : حدیثه (۳) ك : عبدالله (۱۰ ص۳۴) (٤) ك : قطر الندی و قیل : علم و هوام ولد ارمنیة و قیل رومیة (٥) و هو ابوطالب محمد بن ایوب (٦) اصل : دارسب و هو ابوالفتح منصور بن احمد بن دارست توفی ٤٦٨ و کامل : رئیس الرؤسا و ابونصر بن جهیر را هم ضبط کرده است (۱۰ ص۳۴) (۷) کذا : (۸) ك : عبدالله بن محمد بن القائم (۱۰ ص ۳۴) ونام پدر مقتدی ابوالعباس محمد ملقب به ذخیره (۹) ك : مادرش جاریة بود نام وی ارجوان (۱۰ ص۳۴) (۱۰) یکی از دو محمد زاید است وهو فخر الدوله ابونصر محمد بن جهیر ،

محمد[1]، چون عزل کردش، وزیر ابوشجاع محمدبن‌الحسین‌الرودراوردی[2] [راوزارت داد.]مردی‌بود نیکوسیرت و معزول[شد][3] بدین‌سان که دردست وزارت نشسته بود [و] رقعهٔ بخط مقتدی بدوآوردند نوشته بود: محمدبن‌الحسین مرعی حقه‌علینا فلیتخلف فی‌بیته ایاماً، بعد از آن از دست[4] برخاست ودر خانه بنشست[5] مدتی و پس بهمدان آمد بقرآن خواندن، و با طایفهٔ بزرگان دین بسماع حدیث مشغول بودی، پس بمکه رفت،وآنجا مجاور گشت بمدینه بمسجد پیغامبر علیه‌السلام، وحدیث[با] درویشان کردی و آب کشیدی تا آخر عمر. وتوقیع مقتدی: القدرة لله [بود] بخطی سطبر.

مدت خلافت مستظهر

بیست و شش سال(٦)

روزگار اضطراب و خلاف بود در عهد او میان سلطان برکیارق و محمد، بعد از ملکشاه، تا پس آرام گرفت و سلطان‌محمد برتخت متمکن بنشست، ومقتدی در وقت (٢٥٠-آ) خود با سلجوقیان وصلت کرد همچنین مستظهر وصلت تازه گردانید، و بمحرم سال پانصد و دوازده فرمان یافت. نسب: ابوالعباس احمدبن عبدالله المقتدی، و اندر ماه صفر انتقال خطبه بود بنام مسترشد، و او مردی سفید لون بود معتدل قامت و نیکو روی، وزیر و کتاب او: ابن جهیر[7] بود و آخر عهدش

---

(١) و هو عمیدالدوله بن فخرالدولة بن جهیر (٢)کذا ؟ ک : روذ رواری، توفی ٤٨٨ بمدینه وکان عالما وله تصانیف منها ذیل تجارب الامم (ک : ١٠ ص ٨٧) و این نام بضبط کامل دریاقوت نیست یاقوت : روذراور، کورة قرب نهاوند من اعمال الجبال.. و نیز روذبار متعدد است منجمله محلهٔ بهمدان (ج ٤ ص ٢٩٨ - ٢٩٩) و از متن برمیاید که صاحب ترجمه همدانی بوده است (بهمدان آمد....) ودر صفحه بعد متن، رودراور (٣) توضیح آنکه در بغدادفتنه حنابله برخاست در ٤٧١ و در جوار مدرسهٔ نظامیه مردم کشتند و نظام الملك ازین خبر تافته شد وگوهر آئین را ببغداد بفرستاد تا فخر الدوله بن جهیر را از وزارت باز کردند و ابو شجاع را بوزارت بنشاندند پس عمید الدوله پسر فخرالدوله پنهانی از گوهر آئین باردو رفت و بانظام الملك الفت وعهد تازه نمود ودختر نظام را برای پسرش خطبه کرد و ببغداد باز گشته ودر سنهٔ ٤٧٢ بوزارت بنشست (ك ١٠ ص ٣٨٣٧ - عماد کاتب ص ٥٠ - ٥١) (٤) دست مراد مسند و دست وزارتست (٥) اصل : ننشست (٦) ک : بیست وچهار سال و سه ماه و پانزده روز (ص١٨٨) (٧) عمیدالدوله ابومنصور بن جهیر.

ربیب‌الدّوله ابی منصور الحسین بن وزیر ابی شجاع الرودراوری [1] تا باصفهان رفت بچند مهم از دارالخلافه و آخر عهد سلطان و مستظهر وزارت اورا بود. [2] وتوقیع او القاهر بالله [3] بود.

خلافت مسترشد

[هفده سال و ششماه و بیست روز بود] [4]

ایام خلافت او درعهد سلطان محمد بن ملکشاه بود چون آشفتگی بر خاست بعد از وفات سلطان و دبیس بن‌صدقه در حدود عراق تغلب کرد و سلطان رافراغت نبود، و مسترشد از سرای خلافت بیرون آمد، اگر چه از دیر سالها این عادت فرو گذاشته بودند، اندر ماه ذی‌الحجه سال پانصد، وعیداضحی نماز کرد و خطبه کرد، وجهانی را چشم و دل خیره شد از فرّ نبوت و شکوه و هیبت او، واز خاص‌و عوام جز ذکر صلوات وگریه و دعا نبود و همهٔ امرا از ترك و عرب و غیر هم و نایبان (۱۵۰-ب) سلطان پیش وی آمدند و کمر بندگی در بستند، تا بفرّ دولت او دشمنانرا سپری کردند، و دبیس در جهان آواره شد و خانهٔ وی خراب گشت، و هیچ استقامت نیافت، وهرچند که سلطانان درحق‌او شفاعت کردند قبول نیفتاد [5] . . .

حلیت و نسب : مسترشد مردی نیکو روی بود و سرخ موی و سپید لون تابنده روی و بشکوه و نیکو سیرت بود برسان پدر [و] جد، **وزیر وکتاب** : جلال الدین بود ابن صدقه [6] و ضیاء الملك احمد پسر نظامی [7] مدتی اندك و شرف الدین نقیب

---

(۱) ك ؛ وزرله عمیدالدوله . . . و سدیدالملك ابوالمعالی المفضل بن عبدالرزاق الاصفهانی و زعیم الرؤساء ابوالقاسم بن جهیر و مجد الدین ابوالمعالی هبة‌الله بن المطلب و نظام الدین ابومنصور الحسین بن محمد وناب عن الوزاره امین‌الدولة ابوسعدبن الموصلایا (ك ؛ ۱۰ص۱۸۸) (۲) ابومنصور ربیب‌الدوله را در ۵۱۱ از بغداد باصفهان خواستند ووزارت سلطان محمدبن ملکشاه را باو دادند (عماد کاتب ص ۱۰۶) (۳) کذا؟ یعنی توقیع المستظهر بالله ! (٤) نقل از کامل (۵) قتل مسترشد بردر مراغه بدست ملاحده رویداد سنه ۵۲۹ (ك : ۱۱ ص ۱۰) (٦) بتصریح کامل قبل از او ابا شجاع‌محمد بن ربیب‌الدوله ابومنصور وزیر مسترشد بود ودر ۵۱۳ اوعزل شد و ابو علی بن صدقه‌ملقب بجلال‌الدین وزارت یافت (۱۰ ص ۱۹۸) (۷) ك : نظام الدین احمدبن نظام الملك (۱۰ ص۲۱۹)

النقباء الهاشميه[1]. نسب : ابومنصور الفضل بن المستظهربالله ابوالعباس احمد بن عبدالله المقتدی بامرالله .

و صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تابدین جایگاه کرده است همانا که مدت این قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد و الله اعلم .

باب العشرون

در تاریخ و ذکر و نسب ملوك و سلاطین اندر عهد خلفا و عظمت و شوکت ایشان

ذکر امراء آل سامان : اول پادشاهی سامانیان اسمعیل بن احمدرا بود و نسب او ببهرام چوبین کشد، ابوابرهیم (۲۵۱ـآ) اسمعیل بن احمد بن اسدبن سامان بن سامك بن بهرام الشوبینه بن گشسب[2]، و نسب ایشان بکرکین و میلاد رسد . واسدبن سامان بدیهی نشستی که آنرا سامان خواندندی، و چهار پسر بودش نوح و احمد و یحیی و الیاس، و اندران روزگار که مأمون از خراسان بعراق آمد نوح بن اسد با وی بود بعد از آن ویرا ماوراء النهر داده [شد][3] ار قبل طاهریان، و بعد از آن معتضد جملهٔ ماورای النهر و آن حدود و خراسان بمیری، اسمعیل بن احمد را داد، اندر سال دویست و هشتادوهفت، و حمزة الاصفهانی درتاریخ خود گوید : پیش از اسماعیل برادرش نصربن احمد ماورای النهر از قبل طاهریان داشت

---

(۱) نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزینبی نیابت وزارت داشته (ك ۱۰ ص ۲۱۴)

(۲) حمدالله مستوفی گوید : سامان خداة بن حسمان بن طفات بن نوشرو بن بهرام چوبین » گردیزی : سامان خداة بن حامتان (خامتا) بن نوش طغاسب بن شاول بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن کوزك بن اتقیان بن کردار بن دیر کار بن جم . . . » (گردیزی چاپ برلن ص ۱۹) و شوبین و شوبینه وچوبین و چوبینه باختلاف ضبط شده و بلعمی برای شوبین وجه تسمیه هم ذکر کرده وآخرین نام (گشنسپ) است که حسیس گردیزی باشد و در تاریخ بخارا نیز قسمتی از مجمل التواریخ نقل شده است و مراد همین تالیفی است که در دست ماست (۳) کذا بنقل تاریخ بخارا ص (۹۷)

نوزده سال، و از آن پس اسمعیل [خراسان] فرا گرفت[1] و اندر سال دویست و نود و پنج بمرد. مدت ملکش هفت سال بود، بعد ازو پسرش احمد بن اسماعیل بنشست اندر خلافت المکتفی[2] و سخت عظیم بد خوی بود و تند و ناسازکار، و خاص و عام ازو ستوه شدند، و غلامانش در جامهٔ خواب بکشتندش سال بر سیصد و یک. و همهٔ مدتی فرمان دادن او شش سال بوده است، پس از آن پسر او را بنشاندند نصر بن احمد آخر ایام المکتفی و بماه رجب اندر سال (۲۵۱-ب) سیصد و سی و یک بمرد، و پادشاهی او جمله سی سال بوده است. از پس ابن نصر، نوح پسرش بنشست اندر عهد خلافت المطیع الله، پس در ماه ربیع الآخر بمرد سال سیصد و چهل از هجرت، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود. پس عبد الملک بن نوح را پادشاه کردند و اسبش خطا کرد اندر میدان در عهد مطیع بمرد، و فرمان دادن او همه هفت سال بوده است، و بعد ازاو برادرش منصور بن نوح[3] بنشست در ایام الطایع، و درین[4] وقت سبکتکین و پسرش محمود نوخاسته بودند اندر اطراف خراسان، و پسر سیمجور و فایق الخاصه که خادم بود و بندهٔ سامانیان قوت گرفتند و خروج کردند اندر سال سیصد و هشتاد و چهار، و منصور بن نوح از سبکتکین و محمود یاوری خواست بحرب ایشان، تا ایشان را جمله بشکستند و پیروز آمدند، و اندرین وقت سبکتکین را ناصر الدوله لقب دادند و محمود [را] سیف الدوله، و اول روزگار محمودیان ازین تاریخ بود، و اندر سیصد و هشتاد و پنج دختر شهنشاه فخر الدوله را از بهر نوح ابن منصور بخواستند و نام این دختر شاه بانو بود (۲۵۲-آ) بمبلغ صد هزار دینار کاوین[5]، بتوسط سبکتکین و محمود [و] اندر سال سیصد و هشتاد و هفت روز

(۱) اصل: اسمعیل خدا گرفت. حمزه: وولی اسمعیل.. اعمال خراسان وجعل الیهما کان الی الطاهریه من الاعمال المتصلة بخراسان فبقی علیها الی ان مات بهافی صفر سنه خمس و تسعین ومائتین (سنی ملوك، برلین ص ۱۵۰) (۲) حمزه تصریح ندارد و گوید: مکتفی درین سنه بمرد. ولی گردیزی گوید: مکتفی عهد خراسان باحمد فرستاد (ص ۲۲) (۳) گزیده و بنا کتی: منصور بن عبدالملك (٤) مرگ منصور و پادشاهی نوح ذکر نشده است (٥) کاوین لهجه ایست از کابین.

آدینه بماه رجب نوح بن منصور [1] بمرد، و مدت پادشاهی او سی و هفت سال بوده است، و همین سال سبکتکین بنیشابور بمرد، وازین پس اضطرابها افتاد، وابوالحرث منصور بن نوح نبیرهٔ او را میل در کشیدند در سال سیصد و هشتاد و نه و برادر او ابوالفوارس عبدالملك بن نوح بنشست، و فایق خادم بمرد، و کار محمود سبکتکین اندر خراسان بزرگ شد، و لشکر سیمجور و فایق هزیمت کرد و بپراکند، و اندر بخارا کار ارسلان الك [2] قوی گشت، و عبدالملك سامانی را بگرفت و بندش کرد، پس خراسان محمود را صافی کرد [3] و نصر بن سبکتکین برادرش را بنشابور فرستاد و کارها استقامت گرفت وبعد از ین دولت سامانیان سپری گشت ودولت سبکتکینیان بود

ذکر تواریخ آل بویه و بعضی اخبارشان

اخبار ایشان قدری بر اجمال شرح توان دادن، مختصر و موجز نوشتیم بر قاعدهٔ دیگر اخبار، تا کیفیت آن معلوم گردد، و در کتاب التاجی که صابی کرده است اخبار دیالم (۲۵۲-ب) بشرح گفته است.

آغاز دولت آل بویه واخبار ایشان

آگاه باش که چون اسبار بن [4] سیرویه [5] الدیلم، بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد، مرداویج بن زیار [6] الجیلی با وی بود از فرزندان پادشاه گیلان، و نسب ایشان با آغش و هادان کشد [7] که بعهد شاه کیخسرو ملك گیلان بودست، وبعد از انفاق وحوادث بسیار لشکر اسبار شیرو [8] با مرداویج یکی شد [و] وزیرش

---

(۱) اصل: منصور بن نوح (۲) ظ ایلك، تاریخ بخارا بنقل از مجمل التواریخ: ارسلان بیك (ص ۹۹) گردیزی: ابوالحسن ایلك بن نصر برادر خان (ص ۶۰) کامل: شهاب الدوله هرون ابن سلیمان ایلك المعروف ببغراخان الترکی (۹ص۳۳) وارسلان نام برادر ایلك خان است که بعداز طغان خان در سنهٔ ۴۸۰ بپادشاهی ترکمان نشست (ك: ۹ ص۱۰۳) (۳) ظ: صافی شد (۴) اسپار اسفار (۵) شیرویه (۶) اصل: ریار (۷) فردوسی: اشکش، طبری: آغص بهداذان، بهاذان... (۸) شیرو، شیرویه، شیری، شروین، همه یکی است. اسبار شیرو، یعنی اسپار پسر شیرو.

همچنین ، سبب آنرا که اسبار هزار هزار دینار زر نقد فرموده بود که بقلعهٔ الموت برند که آن وقت خزانه آنجا بود ، پس وزیر بسنگ درم وزن کرد [و] کمابیش سیصد هزار دینار ازآن میان ببرد ، واسبار را این خیانت اراو معلوم شد ، پس وزیر مرداویج را درپادشاهی طمع افکند تااسپار را (؟) کشته شد بر دست مرداویج ، و پادشاهی او را صافی شد ، واز قزوین بری آمد وبرادرش وشمگیر ازجانب گیلان بری آمد ، وسخت عجمی بود ، چنانك از حمام بیرون آمد سکنگبین [1] پیش وی بردند ، برسر وروی خود ریخت ، و پنداشت که گلابست ، روز دیگر برخوان ، رُطب پیش او آوردند بخورد و گفت خوش است ، و چندی از صحن برگرفت و گفت بگیلان برم و آنجابکارم [2] ، پس بدان (۲۵۳ـآ) صفت شد که در تدبیر پادشاهی ورای صایب ثانی نداشت ، و او پدر قابوس بود ، وکردارها واحوال ایشان دراز است و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینهٔ دیلمان و سپاه ، که مردم شهر بحشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشته از سپاه ، مرداویج بیامد و چندان بکشت که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان از همدان بجانب ری بردند و اندکی مردمان ماندند در همدان ، و جماعتی از بازماندگان بحضرت بغداد رفتند بتظلم پیش مقتدر و همدان از مردم خالی شد ، و این رسم که زن داماد را ندهد [3] یا پدر زن از آن عهد افتاد که زنان بسیار بودند ومردان اندك ؛ پس چون ماکان کاکی را حرب افتاد با مرداویج و ماکان شکسته شد ، علی و حسن پسران بویی در جملهٔ لشکر ماکان بودند ، و ایشانرا حرمتی تمام بود از عقل و کفایت ، پس هر دو برادر پیش مرداویج رفتند ، وایشانرا بزرگ داشته واجب آن [4] کرد ، ازبعد مدتی کرج را بعلی بوئی [5] داد و دستوری داد تا آنجا رود ، پس علی با برادرش حسن از طبرستان بری آمدندو خواست که بری چندگاه پیش وشمگیر بباشد ، چون بوئی بیامد مرداویج پشیمان گشت او را از خود جدا کردن ، پس سوی وشمگیر (۲۵۳ـب) نامه فرستاد تا علی

(۱) اصل : سبکتکین ؟ ! (۲) اتفاقاً این کار او خوب بوده است (۳) کذا و ظ : زن داماد را کابین بدهد ـ هدیه بدهد؟ (٤) ظ : و احسان کرد (٥) اصل : بوی .

بوئی را پیش خود بدارد، چون وزیر مرداویج ابوعبدالله العمید نامه بخواند، علی بوئی را پیش از آنک نامه بر وشمگیر خواندی خبر داد، و همان ساعت علی و حسن بجانب کرج رفتند، و اقبال او را [ا] ندر یافت، و این اول دولت روزگار [1] ایشان بود، و روز یکشنبه بوده است یازدهم ذی القعده سنهٔ احدی و عشرین و ثلثمایه اندر خلافت القاهر بالله، و برقبیلهٔ شیره زیله و ندان [2] فرمان دادند از دیلمان، وپس بجانب فارس رفتند و [به] اصطخر [3] [با] یاقوت حرب کردند وظفر علی بوئی را بود، وبعد از آن شیراز بگرفتند بشکلی طرفه، وپس از آن مرداویج باصفهان آمد، و خواست که باایشان حرب کند و سپاه فرستد، تا علی برادرش حسن بوئی [4] را پیش وی فرستاد بنوا، وطاعت داری نمود، پس مساعدت دولت چنان افتاد که شب سده [5] مرداویج را غلامان در گرماوهٔ رستم [6] بکشتند، در ماه ربیع الاخر سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه و حسن بوئی بگریخت از زندان، و بجانب شیراز رفت وازآن روزگار بازرسم سده بگذاشتند. واندرین سال الراضی بالله علی بوئی را منشور داد وخلعت فرستاد، وبرادری دیگر داشتند نام او (٤ ٢٥ــآ) ابوالحسین. ولقب ایشان بعد ازین فرستادند [7]، بدین سان که ذکر کرده آمده است: عمادالدوله، رکن الدوله معزالدوله، [لقب] ابوالحسین علی (٨) بن بویه [و] ابوعلی الحسن (٩) بن بویه [و] ابوالحسن لوی (١٠) بن بویه وابن هرسه پسران بویه بودند، ونسب او چنین بود: بوئی ابن فناخسره بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سنیس جره

---

(١) ظ: اول روزگار دولت (٢) شیرزیل وشیرزیل کنده، شیرزیل اصغر درجملهٔ اجداد آل بویه ضبط شده است و اینجا بعید نیست مراد: شیرزیل و ندان، باشد ـ یعنی قبیلهٔ شیر زیلان و این نسبت و نام را در تاریخی ندیدم (٣) ك: جنگ با مظفربن یاقوت در نواحی اصفهان بود و بعد از غلبه بر ابن یاقوت اصفهان بتصرف عمادالدوله آمد وباابوبکربن یاقوت در ارّجان بود وپسر یاقوت جنگ نا کرده بگریخت (٨ص٨٥) و با خود یاقوت در قنطرهٔ براه کرمان (٨ص٨٦ـ٨٧) (٤) اصل: یوئی ـ بوئی (٥) کذا و مراد: سده ـ جشن (٦) مراد حمام ابی علی رستم است، که مرداویج در آن خانه منزل داشته و دری از آن بشهر باز می شده و دری دیگر بصحرا (تجارب ابن مسکویه: ج ٥ ص ٤٨٢ ـ ٤٨٣ چاپ لندن) (٧) یعنی از طرف خلفا (٨) اصل: ابوالحسین (٩) اصل: ابوالحسن علی (١٠) کذا ك: ابوالحسین احمد بن بویه

ابن شوزیل بن سنساد بن شاه بهرام گور (۱) و تا ارده‌شیر [۲] بابك که‌اورا شهنشاه خواندندی اوّل، و از آن قبل فرزندان حسن بوئی را شاهنشاه لقب بود.

علی بن بویه: عمادالدوله را، پادشاهی پارس وشیراز و آن حدود تا اصفهان و اهواز همه اورا بود، و رکن الدوله حسن را اصفهان و ری وآن حدود وهمدان وجملهٔ کوهستان بود، ومعزالدوله ابوالحسین را بغداد وعراق؛ وعمادالدوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن کرده شدی و اندر اخبار دیگر آنچ فراز آید یاد کنیم انشاء الله تعالی.

الحسن والحسین ابنا بویه: رکن الدوله حسن را بسیاری کارها وحربها بودست با وشمگیر و لشکر گیلان و دیلم (۲۵٤-ب) و تاختنها از اصفهان بری، تا بتوانست که اندر ری دارالملك ساخت؛ وباصفهان پسری زادش از کنیزکی ترك پنجم ذوالقعده سنهٔ اربع و عشرین و ثلثمایه، واورا ابوشجاع فنا خسرو نام کرد؛ واو عضدالدوله بود، مهتر فرزندان رکن‌الدوله واین همه در ایام الراضی بالله اندر بود، وبمنتصف ماه جمادی الاخره سنهٔ ثلاثین پسر دیگر آورد، هم ترك زاد، ابومنصور بویه نام کردش اندر خلافت المتقی بالله، و اندر سنهٔ ثلاث و ثلاثین که خلافت بامیر [المؤمنین] المستکفی بالله رسید رکن‌الدوله دختر حسین (۳) فیروزان بخواست بری، وکارش بزرگ شد، ودختر عمادالدوله را نام او ملکه بنت وهسوران (٤) بن محمد

---

(۱) ك: ابو شجاع بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شبرزیل الاصغر ابن شیر کنده بن شبرزیل الاکبر ابن شیران شاه بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شبروزیل بن سنباد بن بهرام جور الملك بن یزدجرد الملك بن هرمز الملك بن شابور الملك بن شابور ذی‌الاکتاف (وباقی النسب معلوم). (۸ص۸۳) آثار الباقیه (چاپ لیپزیك ص ۳۸) از قول صابی در کتاب التاج: «بویه بن فنا خسرو ابن تمان بن کوهی بن شرزیل (ح: شرزیل) الاصغر بن شیر کده بن شبرزیل (ح: شرزیل ـ شیر که زیل) الاکبر بن شیران شاه بن شیرفنه بن سستان شاه بن سسن خرّه (ح: سس حرّه) بن شوزیل (سوزیل) بن سناذر بن بهرام جور الملك و روایات دیگر هم دارد (۲) کذا... و دراصل پهلوی هم (هاء) دارد که قبلا (خ) بوده، ارته خشتره ارتخشتره ـ ارته شیر ـ اردهشیر ـ اودشیر (۳) ظ: حسن چه حسین فیروزان نبوده است (٤) ظاهراً: بملکه به وهسودان بن محمد... اگرچه در تواریخ موجود اطلاعی شبهه‌دار دیده نشده ـ واز وهسوران بن محمد بن ملك گویا مراد «وهسودان بن محمد بن مسافر» برادر مرزبان بن محمد بن مسافر باشد که این مرزبان از آذربایجان سپاه آورد بقصد ری (۳۳۷) (بقیه)

ابن ملك را قزوین دادند، واندرماه جمادی الاول سنه اربع وثلاثین وثلثمائه **ابو الحسن** بوئی اندر بغداد رفت، و خلیفه او را بنواخت و اکرام کرد وخلعت داد ومعزالدوله لقب داد، و [دو] برادرش را عمادالدوله، و رکن الدوله بنویشتند[1]، ونقش زرودرم اندر بغداد و هر جایگاه بنام ایشان زدند، و پس اندر جمادی الآخر **المطیع بالله** بخلافت بنشست و اندر ماه (۲۵۵-ب) جمادی الاولی سنهٔ ثمان وثلاثین و ثلاثمایه عمادالدوله بجانب شیراز بمرد، و مدت پادشاهی او شانزده سال بوده است، و بعد ازآن رکن الدوله[را] ازدختر حسن پیروزان پسری زاد در بیست وپنجم ماه رمضان سنه احدی و اربعین و ثلثمایه باصفهان، و ویرا بنام عماد الدوله برادرش بازنهاد[2] ابوالحسین علی بن [رکن الدوله] و شاهنشاه **فخر الدوله** او بود، و از دختر سالار مرزبان[3] نام او بدرالدجی پسر دیگر آمدش ابوالعباس خسرو پیروز نام نهادش و **عز الدوله** [را] بجای عمادالدوله بجانب شیراز فرستاد، واز این حدود و آنچ برادرش [را بود] اورا داد،[4] و آن بناها بشیراز و سراها [ی] عضد در این تاریخ کردند، پس **معز الدوله** درخلافت المطیع بالله ببغداد بمرد اندر شب سه شنبه هفد[هم] ماه ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه، و بجای او پسرش بنشست **بختیار**، و مدت پادشاهی او بیست ودو سال، وبختیار را عزالدوله لقب دادند وبرادری دیگر بود نام او **ابواسحق** و لقب **عمدالدوله**[5] ویکی دیگر نام او **ابوطاهر**، و بعداز مدتی عزالدوله بختیار ازعم یاوری خواست از تشویش واضطراب لشکر، ورکن الدوله

ودر قزوین با رکن الدوله جنگیده لشکرش بگریختند و مرزبان اسیر شد و در قلعهٔ سمیرم حبس شد (ك، ۸ ص ۱۵۸ - ۱۵۹) واز کامل برمیاید که دختر مرزبان بن محمد زن رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۸۷) و نیز علی بن کامه نامی از امرای آذربایجان خواهر زادهٔ رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۷٤) والله اعلم . واز متمم جمله چیزی افتاده است .

---

(۱) کذا ؟ و ظ از تصرفات قراء نادان باشد، وعوام خراسان نوشتن را نویشتن گویند ! (۲) اصل : زنهار (۳) این همان مرزبان بن محمدبن مسافر است که بحبس رکن الدوله افتاد بقلعهٔ سمیرم واز آنجا بدستیاری مادرش بگریخت (٤) ظ عضدالدوله یعنی آنچه معزالدوله را برادران داده بودند رکن الدوله عضدالدوله را داد در حدود فارس و عزالدوله ببغداد رفت که نامش بختیار بود (٥) ظ : عمیدالدوله .

(۲۵۵ ـ ب) عضدالدوله را بفرمود تا از پارس بجانب اهواز رود بیاوری ابن عم ،
و چون عضدالدوله بجانب بغداد رسید آن شورش کمتر شده بود ، وعضدالدوله مردی
داهی و مقبل بود ، چون درکار نگرست و [از] آن سستی و کار نا دانستن بختیار
آگه شد ، طمع کرد اندر عراق ، وبحیله بختیار را باز داشت ، و نمی‌یارست ازجهت
پدر آشکارا کردن ، و رسول رکن الدوله ببغداد بود ، عضد بر دست او برکن الدوله
نوشت ، و مالی بی اندازه بپذیرفت که هر سال بدهد مگر از پدر رخصت یابد ، واز
این معنی رکن الدوله از جای برفت و انکاری عظیم بکرد و بمبالغتی هر چه تمامتر
نامهٔ سخت دراز نوشت تا عضدالدوله عزالدوله [را] برگشاد وبا وی قراری داد وپس
بجانب پارس بازگردید ، و ازین پس رکن الدوله باصفهان آمد وعضدالدوله ازپارس
آنجای[۱] آمد ، و رکن الدوله با فرزندان باستقبال آمد و باهم‌دیدار کردند ، وبرادران:
موید الدوله ابو منصور بویه و فخر الدوله ابوالحسن علی پیش عضد زمین
بوس کردند ، و قرار پادشاهی بدادند که مکاتبت ومخاطبت باهم بر چه طریق کنند
و این بار آخرین دیدارشان بود ، بهم وبعد از آن رکن الدوله (۲۵٦ ـ آ) فرمان‌یافت
در[۲] سنه ست و ستین و ثلثمایه ، و ازگاه ابتداء دولت او مدت پادشاهی او چهل و
پنج سال بود وبجای رکن‌الدوله ، مؤید الدوله بنشست ، و صاحب کافی الکفاة
اسمعیل بن عباد وزیر او بود چنانک از کفایت او سزید کار مملکت بدست گرفت
و فخر الدوله بهمدان آمد بپادشاهی ، و بعد از آن [عضدالدوله قصدعراق کرد
و بختیار از بغداد برفت و بوتغلب باوی یکی شد و بحرب عضد الدوله آمدند و][۳]
عضدالدوله را با ایشان کارزار افتاد بقصرالجص[٤] و ایشان راهزیمت کرد ، و بختیار
را کشته یافتند[۵] و کس ندانست که چه افتاد ، پس برادرش ابواسحق و ابوطاهر ،

(۱) اصل : کلمهٔ شبیه بحلم . (۲) اصل : از . (۳) از قرینهٔ عبارت شك نیست که‌جمله‌ای که ما خلاصهٔ آنرا از روی کامل (۸ ص ۲۲۹) نقل‌کردیم ازاصل‌افتاده است . (٤) ك : قصرالجص بنواحی تکریت ثامن عشر شوال (۳٦۷) ۸ ص۲۲۹ . (۵) ك : واسر بختیار واحضر عند عضدالدولة فلم یأذن بادخاله الیه و امر بقتله فقتل و ذلك بمشورة ابی الوفاء طاهر بن ابراهیم (۸ ص ۲۲۹)

و مرزبان پسر بختیار بدمشق رفتند ، و ابوتغلب[1] بگریخت ، و پادشاهی عراق عضدالدوله را مستخلص شد ، و این حالها اندر شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه بود اندر خلافت **الطایع بالله** ، و فخرالدوله[2] از همدان سوی دینور رفت ، حسنو [یة] بن الحسین البرزکان[3] صاحب طرف کوهستان و ما سبذان[4] بدز [سرماج][5] بمرد ، و پسران او ابوالعلا و ابو عدنان پیش فخر الدوله آمدند ، و ایشان را بنواخت و گرامی کرد ، پس عضدالدوله ببغداد بر پادشاهی متمکن شد و اخبار او سخت خوبست ، و عظیم عجایب ، و از جمله خیرات که ایزد تعالی او را توفیق داد بیمارستان بغداد است و اوقوف و ترتیب آن ، و گویند بکسب دست رنج (٢٥٦-ب) خویش آن[6] همه مال و نعمت جمع شد که در آن صرف شد ، و زنجیر هاء جسر از بهر گذا[ر][7] حاج و معبر ها ،[8] و مشهد کوفه ، [و مشهد الحسین ع] بر آن سان که هنوز برجایست ، و بدان حیله روم را غلبه کرد و بصلح بازگشت که یاد کنیم شرح آن ، و هیبت و سهم او چنان بود که مدتی مرگ او پوشیده ماند و کس نیارست پرسیدن ،

---

(١) اصل : ابویعلب . . وهو فضل الله بن ناصرالدولة بن حمدان آخرین مرد این خانواده است .
(٢) ظ : عضدالدوله ، و قبل از ین وبعد از ین افتادگی دارد - ک : در ین سال حسنوية بن الحسین الکردی البرزیکانی در قلعهٔ سرماج بمرد . . . و پسران او ابوالعلا و عبدالرزاق و ابوالنجم بدر و عاصم و ابو عدنان و بختیار و عبدالملك متفرق شده هرکدام بامیری پیوستند بعضی بفخرالدوله وبعضی بعضدالدوله و بختیار در دژ سرماج بماند و ذخایر پدر بدست گرفت و عضدالدوله ویرا محاصره کرد و دژ سرماج را بگرفت وقلاع سایر پسران حسنویه راهم بگرفت و بدر بن حسنویه را برکشید و درکنف اصطناع خویش بپرورد ، وسپس لشکر بقصد فخرالدوله بهمدان برد و فخرالدوله بگریخت و بقابوس و شمگیر پناه برد بگرگان . . . الخ (٨ ص ٢٣٤ - ٢٣٥) (٣) اصل : الرزکان بی نقطه . ک : برزیکانی یسمون البرزینیه (ك ، حاشیهٔ پیش) و برزیکان تیرهٔ از اکراد بودند . (٤) اصل : ، سیدان ـ ما سبذان ، بفتح سین و باء موحده کوره ایست که امروز آنرا پشتکوه گویند (٥) اصل : پدر ساما (رك حاشیه ٢) (٦) اصل : از ، مراد آنست که مصارف بیمارستان بغداد و اوقاف آن از نتیجهٔ دسترنج عضدالدوله بوده است ! (٧) این جمله پیچیده است ، کامل گوید : واطلق مکوس الحجاج . . . وظ عبارت متن هم بر اینمعنی بوده است ، و اصل آن : و زنجیر های جسر از بهر گذار حاج برداشت . . . بوده و از زنجیرها مراد زنجیری بوده است که هنگام عبور کاروان از دجله بقصد مکه میکشیدند و از حاج باج میگرفتند وعضد آنرا منع کرده است ، مکوس همان باج یا حق العبور است . (٨) کامل گوید : وجدد مادثر من الانهار و اعاد حفرها وتسویتها . . . و اصلح الطریق من العراق الی مکه شرفها الله (٨ ص ٢٣٤)

و چون بیمار بود، پسر مهترش **ابو الفوارس شرف الدوله** خواست که از حال او بداند، **عضدالدوله** آگاه شد که وی خبر پدر پرسیده[1] است بفرمود تا وی را بموکل بتاختند تا کرمان، و شب سه شنبه بمرد تاسع شوال سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه، و اندر ماه ذوالحجه بکسردان[2] برادرش رسید **مؤید الدوله** و برسم دیلم تعزیهٔ سخت بداشت، و اندر شیراز و فارس و اهواز و عراق جمله مدت پادشاهی او سی و چهار سال بود، و چهل و هشت سال عمرش بود. **نصر بن هرون النصرانی** وزیرش بود بعد از **مصهر**، وندیمان عضد: **چون کار راستی و شیرمردی بود**، **واسحق ترسا** و دیگر جمله اهل تصانیف و علوم از فضلا[ی] عالم، و از بعد او پسرش بنشست **صمصام الدوله** بپادشاهی،

پس مؤید الدوله ابو منصور بن بویه ابن رکن الدوله در دارالملک (٢٥٧ - آ) ری آرام گرفت بعد از پدر، و **صاحب**[3] تدبیر پادشاهی همی کرد، تا از خراسان قصد گرگان کردند، و **مؤیدالدوله** آنجا رفت و فتحها بسیار برآمد، واندر هر کارزاری فتح نامهٔ هست که صاحب کافی نبشته است بدارالملک ری، بعبارتی که فضلاء عالم نسخت آن برگرفته اند، و هم بگرگان مؤید الدوله متوفی شد سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه، و **خسرو فیروز رکن الدوله** بجای او بنشست، تا صاحب **فخر الدوله** نبشت، و اورا بخواند که میان لشکر خصمان بود از سپاه خراسان، و بجای برادر برتخت نشست و با صاحب عهدها کرد و آن غصه که فخرالدوله را از صاحب بود برگرفت، وفخر الدوله صاحب را خلعت وزارت داد، آخر این شعبان[4] واوراشهنشاه خواندند، و برادرش خسرو بیروز باوی همی بود، و مؤیدالدوله را مدت پادشاهی او هفت سال.

پس فخرالدوله اندر پادشاهی آرام یافت، و سیده **ام الملوك** را زن کرد و نام او شیرین بود بنت **سپهبد شروین** و نیاکان سیده همه پادشاهان طبرستان و دیلمان

---

(١) اصل: خبری بدر بوشیده- بقیاس اصلاح شد کامل این خبر را ندارد و گوید عضدالدوله ابا الفوارس را کرمان داد و او درمرگ پدر بکرمان بود. (٢) کذا؟... ظ: خبرآن. (٣) مراد صاحب بن عباد است (٤) یعنی آخر شعبان این سال.

بودند ، و بربیع الاخر اندر سنهٔ تسع و سبعین وثلثمایه شهنشاه **مجدالدوله ابوطالب** رستم بن فخرالدوله (٢٥٧-ب) از سیده بزاد وپسر عضدالدوله **ابو الفوارس** بغداد باز آمده بود بپادهی ، و اندر منتصف جمادی الاخر سنه تسع و سبعین وثلثمایه **شرف الدوله** ابوالفوارس بمرد ، و برادرش **بهاء الدوله ابونصر بن عضدالدوله** بپادشاهی بنشست ، و **فخر الدوله** در صفر سنه ثمانین و ثلثمائه پسری دیگر بزاد **ابو شجاع بویه** نام نهادش و او **عین الدوله** بود که پادشاه اصفهان کرد ، و فخرالدوله سوی اهواز رفت ، و از آنجا بازگشت سوی دارالملك ، و بقصر اللصوص [1] صاحب دستوری خواست وبجانب اصفهان رفت وچون بکرج رسید **بدر حسنویه** پیش صاحب آمد ، وپیشتر از وی **ابوعیسی** شادی را فرستاده بود ، وصاحب بایستاد تابدرحسنویه فراز رسید ، و عهد تازه کردند ، و بدر باز گرد [ید] و بهمدان فخرالدوله بتوسط ابوعیسی شادی دختر بدرحسنویه بخواست ازبهر مجد الدوله **ابوطالب** رستم پسرش و روز شنبه ازماه ربیع الاول عقد نکاح کردند . واندر ماه شوال **تاش** [2] بگرگان مرد ، و این حالها در خلافت **الطایع بالله** بود و اندر سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائه **ابوطاهر** شاه خسرو بن فخرالدوله بزاد از سیده (٢٥٨-آ) و او **شمس الدوله** بود ، و سال دیگر **ابومنصور خسرو فیروز** فخرالدوله بزاد ، و این در خلافت **القادربالله** بود ، و درشب آدینه رابع وعشرین صفر خمس و ثمانین وثلثمایه ، صاحب

---

(١) قصر اللصوص ، کنگاور امروز است ، و آنجا معبد اناهیتا بوده است از ابنیهٔ اشکانیان ، و پس از اسلام روی بویرانی نهاد و در آغاز عبور و مرور سپاهیان عرب گروهی از دزدان در قصر مذکور جای گرفته بودند از آن سبب بقصر اللصوص معروف شد و هنوز آثار معبد قدیم در ویرانهای زیر قلعه دیده میشود (٢) اصل : ماش . کامل مرگ ابوالعباس تاش را در وبائي که بگرگان درسنهٔ ٣٧٧ رویداد ضبط کرده است (٩ ص ١٠) و هو حسام الدوله ابوالعباس تاش الحاجب . از سرداران لایق سامانیان بود که درسر کار اختلافات واغراض در باریان نابود شد . گردیزی مرگ اورا درسنه ٣٧٨ ضبط کرده است (ص ٥٢ چاپ برلن)

کافی بمرد، وابو العباس[1] وزیررا رئیس لقب داد، و ابو علی وزیر[را]جلیل، و هردو را خلعت پوشیدند، وایشان پیشکار وخدمت کنندگان خاص بودند وکا[ر]راستی[2] چون عضدالدوله بمرد، بگریخت وناشناس بهمدان آمد، پس بگرفتند و پیش فخرالدوله بردند باز فخرالدوله او را برکشید و منزلتی عظیم یافت، بعد از آن ولایت قزوین بضمان گرفت، وآنجا رفت از جهت جوهری که آنجا نشان دادند و کس فرستاد بطلب کاروان و زنان دیلمان بعضی در آن جمله بودند، و ایشان را همی جستند، دیلمان بجوشیدند و عامه باایشان متفق شدند، تاکارراستی کشته شد، و همین سال فخرالدوله [را] اندر شکارگاه کلمین[3] برادرش ابوالعباس خسرو فیروز بن رکن الدوله زهر داد و بمرد، واورا ازآنجابری آوردند، و فخرالدوله ابو الحسین درشعبان سنه سبع وثمانین وثلثمایه بمرد، وچهل وچهار سال وهفت ماه واند روزعمرش بود، وهم درین (۲۵۸-ب) وقت مرگ سبکتکین بود، و از یکدیگر خبر نداشتند، وهمین تاریخ عزیز مصر بمرد، و حاکم بجای او بنشست، و فخر الدوله [را] بعد از برادرش مؤیدالدوله، مدت پادشاهی چهارده سال بودست، وبجای او شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بنشست، ودختر محمود سبکتکین را بزن کرد و نکاح کردند، وسیده امالملوك تدبیر پادشاهی همی کرد، وشمس الدوله شاه خسرو را بجانب همدان فرستادند بپادشاهی، وعین الدوله ابو منصور بویه را باصفهان، و اگرچه عین الدوله از شمس الدوله بزرگتر بود ولیّ عهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابواسحق بن[4] معزالدوله بمصر بمرد - بعد از آنك از آنجا بیامد آذربایکان و ارمنه[5] و بدیلمان

---

(۱) و هو ابوالعباس احمدبن ابراهیم الضبی الملقب بالکافی - ابن اثیر در فوت صاحب بن عباد پس از آنکه شرحی از خدمات صاحب و از نصایح سودمندی که هنگام وفات بپادشاه خود کرده است مینویسد میفرماید: « فلما توفی انفذ فخر الدوله من احتاط علی ماله وداره و نقل جمیع مافیها الیه فقبح الله خدمة الملوك هذا فعلهم مع من نصح لهم فکیف مع غیره!... » (۲) کارراستی: ازندیمان عضدالدوله بوده است و درین کتاب کاراستی وکارراستی هر دو آمده است (۳) کذا ؟... (٤) و هو عمدة الدوله (ك: ۹ ص ۷۵) (٥) کذا ؟

اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر ، و بدر ری آمد ، و باز بخراسان شد پیش محمود ، و از آنجا بجانب کرمان رفت ، و پس بولایت بدر حسنو[یه] اندر آمد پیش او ، وبمصر باز گشت . وعجایب است این همه سفر او در مدت دو سال ، [و] چون بمصر باز رفت بمرد ، و چون سیده بهمدان آمد شمس الدوله بالشکر همدان بری شد بخدمت سیده مادرش ، وبرتخت ری بنشست و بدرحسنویه ، ابوعیسی شادی را باسپاهی بسیار و گران مایه با ایشان فرستاده بود ، وابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند ، واوهم از خدم و معتمدان بدر (۲۵۹-آ) حسنویه بوده بود [۱] پس اندر سنهٔ اربع مایه ، شهنشاه مجدالدوله [۲] را بفرمان سیده بیاوردند ، و شمس الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه را بیاوری ، چون خبر آمد که بدر حسنویه بازگشت ، شمس الدوله سوی همدان باز آمد ، و عین الدوله را از قلعه بیاوردند ، و سوی اصفهان فرستادند ، و او پدر علاء الدوله بود محمد بن دشمن زیاد [۳] و سبب بازگشتن بدر چنان بود که وی بیاوری شمس الدوله همی رفت بری ، چون ببرزنجرد [۴] رسید خبر آوردند که پسرش هلیل [۵] بدینور عاصی گشت ، و کردان بسیار بروی جمع

(۱) بوده بود ، ماضی بعیدیست که در نثر قدیم بسیار استعمال شده و هم امروز بفارس وکرمان وروستای خراسان مستعمل است . ولی در نظم و نثر ولفظ قلم از فتنهٔ مغول ببعد دیده نشده است . (۲) کامل گوید : سیده والدهٔ مجدالدوله را مجدالدوله گرفته و حبس کرد و سیده از حبس بگریخت و شمس الدوله پسر دیگرش و بدربن حسنویه بدر ری لشکر آوردند و ری را بگرفتند ومجدالدوله راحبس کردند و شمس الدوله را بنشاندند بپادشاهی ، و پس از چندی سیده از شمس الدوله برنجید و بار دیگر مجدالدوله را طلبید و بپادشاهی نشاند و شمس الدوله از بدربن حسنویه یاری خواست و بدرچون خواست بیاری شمس الدوله آید پسرش هلال بر پدر عاصی شد و بدر را بگرفت ولشکری که بمدد شمس الدوله تدارک شده بود پراکنده شدند (حوادث ۳۹۷ ج ۹ ص ۷۰ - ۷۱) و این مقدمات از نسخهٔ اصل افتاده است وجملات بی سروته بنظر میرسد (۳) اصل : داد- وابوجعفر محمدبن دشمنزیار ملقب بعلاء الدوله جدش کاکویه وپدرش دشمن زیار است. کامل گوید : وهو ابوجعفر بن دشمنزیار وانما قیل کاکویه لانه کان ابن خال والدة مجدالدولة بن فخرالدوله بن بویه وکاکویه هوالخال بالفارسیه وکانت والدة مجد الدوله قد استعملته علی اصبهان (۹ ص ۷۱) (٤) ظ : بوز نجرد ، من قری همدان علی مرحلة منها من جهة ساوه (یاقوت ج۲ ص۳۰۲) کامل این نام را ندارد وگوید بقم رفتند (۹ص۷۰) (۵) ك : هلال . و هلیل ممالهٔ هلال است بقیاس مثل نباذ و نبیذ ، اما بنظر نرسیده است .

شدند، ودست بخزينهٔ بدر دراز كردند، و[ی] بدينور باپسر كارزار كرد واين جماعت كه بابدر بودند خيانت كردند، وبدر را بگرفتند، وبدست باز دادند، پس بدر، **هليل** را گفت مرا پادشاهی و خزينه همه از بهر تو ميبايست و اكنون خود پير شدم، مرا بدرازينه [1] بفرست تا آنجا نمازی و دعائی [2] می كنم، وتو دانی با پادشاهی خويش. هليل همچنان كرد، وبدان سخن بدر فريفته شد وهيچ از كار پدرش انديشه نامد، پس بدر حسنويه نامها روان كرد بحضرت بغداد ببهاء الدوله پسر عضد لدوله (۲۵۹-ب) وشمس الدوله، وابوبكر رافع (۳) و ابوعيسی شادی، و سپاه خواست، و طمع افكندشان در آن ولايت، و بكورانان [4] كس فرستاد و ياوری خواست، و بدر عمداً قلعهٔ اختيار كرده بود كه بدين ميانه در بود [5] و بدين هر سه جايگاه نزديك، بعد از آن وزيرالوزرا ابو غالب باسپاه از حضرت [6] بيامد، وابوبكر رافع راشمس الدوله با سپاه بفرستاد، و ابوعيسی شادی بن محمد، بدر نهاوند بايستادند بفرمان بدر حسنويه تاچه صواب بيند، واز كورانيان همچنين بسياری سپاه بيامد وهليل غافل بود، چون آگاه گشت ناگاه بنهاوند تاختن آورد از دينور وبسياری بكشتند و اسير گرفتند، و عبدالملك ماكان و اسمعيل صعلوك و ابوالعباس حاجب از گرفتاريان بودند، [7] پس ابوبكر رافع و بوعيسی شادی هر دو بگريختند و بر قلعه نهاوند [شدند] با چند تن از پيوستگان، و خراب بود قلعه، هليل ببوبكر رافع كس فرستاد كه اگرخواهی كه ترا بگذارم تابروی، بوعيسی را بدست ده، وابوبكر رافع چنان دانست كه چون بوعيسی نباشد كار وی بلند گردد، موافق داشت اين كار، و ابوعيسی را بدست ايشان

---

(۱) قلعهٔ شبيه باين نام در حدود دينور و كردستان بنظر نرسيد و كامل نام قلعه را ذكر نكرده (۲) اصل: دعای يكسرهٔ ملينهٔ ياء كه شعرای فارس آنرا ياء نكره و حركت آنرا مجهول نامند وصوت آن مانند كسرهٔ اضافه است (۳) ك: ورا سل ابا الفتح بن عناز واباعيسی شاذی بن محمد وهو باساداباد . . . و سپس گويد: وسار ابوعيسی الی سابور خواست فنهب حلل هلال و مضی الی نهاوند و بها ابوبكر بن رافع .. (۹ ص ۷۲) (٤) كذا ؟ وبعد كورانيان دارد واين نام در كامل (جورقان) ضبط است وگوران امروز نام طايفهٔ از اكراد است (٥) يعنی درين ميانه بود (٦) مراد حضرت بهاء الدوله است كه آنروز امير الامرا و حاكم بغداد و عراق و فارس بود (۷) ظ اين مطالب از كتاب تاجی است و در كامل نيست ودر هيچ تاريخی ديگر بنظر نرسيد و مغتنم است ،

داد، چون پیش هلیل بردندش بدست برزیکانان[1] باز داد (٢٦٠ـآ) تا بکشتندش[2] وبعدازآن باسد آباد آوردندش بتربه[3] [...] پس چون بدر ازهمه جوانب معاونت یافت، وگورانان بیامدند اواز دز بیرون آورد،[4] و با هلیل حرب کرد و بگرفتش و بندی عظیم محکم برنهادش و باز داشت، وزیر الوزراء ابو غالب بی اندازه مال و نعمت از قلعهاز برستاربود خواست،[5] برگرفت از زرینه وسیمینه و تختها خامه [و] نقد و جواهر که آنرا قیاس نبود، و هرچند در سپاه عراق چهارپا بود و بکرا یافتند جمله پربار کردند، وبجانب بغداد رفتندو بعدازرفتن ایشان بدربشابورخواست آمدو کشتن ابوعیسی شادی بروی عظیم سخت آمد و هرچند برزیکانرا که بیافت بفرمود کشتن و تخم ایشان اندك مایه بود، و گورانان را برکشید. واین حادثه در ماه ربیع الاول [بود] سنه احدی و اربعمایه، و شمس الدوله....[6] طاهر پسرهلیل برجد خویش خروج کرد و بدر با او حرب کرد و بی اندازه از سپاه او بکشت، و طاهر از حربگاه گریخته برفت.[7]

پس بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله در سنه ثلاث[و اربعمایه] ببغداد بمرد

---

(١) برزیکانان، کردانی بودند که از قبیلهٔ بدر وهلال بودند وآنانرا برزینیه نیز خوانند (٢) کامل گوید: ابوعیسی را بخشید وهمراه خود کرد تا لشکر ابوغالب برسیدند هلال با ابوعیسی مشورت کرد ابوعیسی گفت صلاح نیست با این لشکر جنگیدن، صواب چنانست که نسبت ببهاء الدوله اظهار خدمت واطاعت کنی و آنان را بمال بخود مستمال سازی و اگر نپذیرفتند باید از دور و نزدیك بر آنان تنگ گیری و بمطاوله پردازی چه آنان با مطاوله صبر نتوانند کردن، ناچار صلح بپذیرند و باز گردند، هلال نصیحت ابوعیسی را مغشوش پنداشت و او را بکشت (٩ ص ٧٤) (٣) کذا؟ ظ، وبتربت پدران بگور کردند ـ ك: ندارد. (٤) ظ: آمد. ك: هلال را لشکریان فخرالملك ابوغالب بگرفتند در جنك، و ذکری از بیرون آمدن بدر و جنك او با هلال در کامل نیست، (٥) ظ: از قلعه که ازبر شابورخواست بود برگرفت... ك: قیل کان بها [ای في قلعة سابور خواست] اربعون الف بدرة دراهم و اربعمایة بدرة ذهبا سوی الجواهر النفیسه و الثیاب و السلاح و غیر ذلك... (٩ ص ٧٤) (٦) لقب شمس الدوله اینجا بیمورد است وگویا مطلب افتاده است. چه لقب طاهربن هلال شمس الدوله نبوده و شمس الدوله لقب برادر مجد الدوله است. کامل هم فقط طاهربن هلال دارد (٧) حرب بدر با طاهردرکامل نیست وگوید طاهر شهرزور رااز کسان فخرالملك عمید الجیوش بزور بگرفت (٩ ص ٨٤)

و پسرش را [که] ابوشجاع سلطان‌الدوله لقب بود بنشاندند ، ومدت پادشاهی بهاء الدوله بیست و چهار سال بود، و شمس‌الدوله بدرحسنویه راسخت بزرگ داشتی (٢٦٠-ب) و مخاطبت با او چنین کردی : مولای ور بیی [١] ناصرالدین و الدولة ابوالنجم مولای [٢] امیرالمؤمنین ، پس اندر سنه خمس و اربعمایه بدر حسنو را با خوشین مسعود [٣] کارزار افتاد بکنار سپید رود و شمس الدوله بیاوری بدر همی رفت ، چون بشنید که بدر خوشین [٤] را بهزیمت کرد ، از راه بازگردید . و بدر خوشین [٤] را حصار همی‌داد ، پس چند از کورانان [٥] باهم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند ، وپیش بدر از ایشان کس نزدیکتر نبود ، وهیچ کس را برایشان این گمان نبرد [٦] وناگاه دست بزوبین [بردندو] بربد[ر] رها داشتند ، وگویند خیمهٔ بود طنابش ببریدند ، ودست بزوبین کردند وبدر حسنو کشته شد ، برجائی که آنرا کوش خد [٧] خوانند برکنار سپیدرود [و] اورا [بمشهدعلی] دفن کردند [٨] واورا زیارت کنند ، چون شمس الدوله آگاه شد سوی شابور خواست رفت و چندان نعمت وخواسته از خزینه بدر آورد که آنرا کرانه نبود ، و هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت وبجانب بغداد رفت بیاوری خواستن وسپاه آورد [٩] و با شمس الدوله کارزار کرد و نزدیك بود که شمس الدوله را بهزیمت کند ، تاایزد تعالی [شمس الدوله را] ظفر داد ، و هلیل گرفتار شد ، پس شمس الدوله او را ببولاد وندان [١٠] داد تا بخون (٢٦١-آ) عبد الملك ماکان ، بکشتندش ، آنك او

---

(١) ظ : ربیبی ؟ . (٢) ظ : مولی امیرالمؤمنین . (٣ و ٤) اصل : خوسین بوده و بعد آنرا (خوشین) کرده اند . کامل : حسین بن مسعود الکردی (ج ٩ ص ٨٥) (٥) ك : جورقان . (٦) ظ : نبود . (٧) ك : کوسحد (٨) ك : فنزل الحسین بن مسعود فرآه ملقی علی الارض فامر بتجهیزه و حمله الی مشهد علی علیه السلام لیدفن فیه ففعل ذلك و کان عادلا کثیر الصدقه والمعروف کبیرالنفس عظیم الهمة (٩ ص ٨٥) (٩) کامل گوید : هلال بن بدر در نزد سلطان الدوله محبوس بود وچون شمس الدوله بر املاك بدر استیلا یافت سلطان الدوله هلال را رها کرد و با لشکر بملك پدر فرستاد و هلال با شمس الدوله حرب کرد و اسیر شد و لشکر سلطان الدوله با بدترین حالی بازگشتند و هلال بدست شمس الدوله کشته شد (٨٥) (١٠) این نام در کامل نیست ، لیکن نام برزیکان ـ جورقان ـ اللریه ـ الشاد نجان ـ عیشانیه ، در کامل هست و اینها طوایف اکرادند و بعید نیست که (لریه) اجداد الوار حالیه باشند ، چه الوار هم از طوایف کردان اند و (بولادوند) هم اکنون تیرهٔ کوچکی از الواراند که در حدود نهاوند و جاپلق بروستائی مشغول میباشند .

را بنهاوند اسیر گرفت و پس بکشت ، و شمس الدوله بشارت فرستاد بحضرت ری پیش سیده و شاهنشاه ، و اندر ذوالحجه بود این حال ، و بهمدان بازگشت و شمس الدوله ابوطاهر بن فخر الدوله اندر ماه صفر روز دوشنبه سنه تسع واربعمائه بمرد بظاهر همدان[1] چون از ابهر بازگشت [و باپسرش سماء الدوله ابوالحسن][2] بیعت کردند ، و عمر شمس الدوله بیست و هشت سال بود و درین وقت وزارت بابو علی سینا داده بود ، و شمس الدوله سخت بخشنده بود بغایت ، چنانك هرچه نا گزیر تر بودی بدادی ، و باك نداشتی ، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود .

وهم درین سال اسفهسالار محمد بن دشمن زار[3] را علاء الدوله لقب نهادند پسر کاکو [و] ابو العباس دشمنزار خال سیده و ایشان کوهی بودند .

و منوچهر پسر قابوس بن وشمگیر دختر محمود سبکتکین را بخواست وعروسی کردند همین سال .

و اندر عراق جماعتی از ترکان سلطان الدوله را معزول کردند ، چون بجانب اهواز رفته بود [و] بر برادرش ابوعلی بن[4] بهاء الدوله بیعت کردند ، وملك لقب نهادند ، و سلطان الدوله از جانب اهواز بشیراز رفت ، و آنجا برفت ،[5] و برادرش از کرمان بیامد بجانب سلطان الدوله بپارس بنشست ، وملك کالنجار[6] پسر سلطان الدوله پادشاهی اهواز (٢٦١ ـ ب) و آن حدود بگرفت ، وآنجا بناها کرد ، چنانك اثر آن هنوز بجایست چنانك ملکاباد باهواز وسرا[ی] ملك بعسکر مکرم ورامز[7] و ملك ابو علی پسر بهاء الدوله درین وقت بمرد[8] . و رسول علاء الدوله از بغداد بیامد ، نام او ابوالفضل بن نصرویه ،

(١) از نسخهٔ چاپی کامل فوت شمس الدوله فوت شده است . (٢) محاذی این اضافه نصف سطر در حاشیه لایقرء است و مطابق حدس اضافه شد . (٣) معروف : دشمنزیار . و جای دیگر درینکتاب : دشمن داد . (٤) ك : مشرف الدوله . (٥) کذا ؟ (٦) ك : اباکالیجار . و متن غلط است ، و این لقب همه جا باین شکل است وگویا ترکیبی است از (أبا) ی کنیهٔ عرب و (کالیجار) فارسی بمعنی (کارزار) و تقلید (اباالهیجاء) است ، یعنی پدر کارزار . وکالنجار یا ملك کالنجار غلط است (٧) رامز ، بجای رامهرمز ورامهرم مکرر دیده شده است (٨) بقول کا : ابوعلی شرف الدوله درسال ٤١٦ مرد و یك سال پیش ازاو ابوشجاع سلطان الدوله برادرش مرده بود ، ومرگ سلطان الدوله را صاحب مجمل نیاورده است .

و لقب آورد و منشور بمخاطبت :عضدالدین علاءالدوله و فخر الملة و تاج الامه ابی جعفر محمد بن دشمن زار (١) حسام امیرالمؤمنین ، از خلیفه وتاج وطوق ولوا آورد و ابتدا [ء] دولت ایشان[٢] این بود باصفهان وهمدان و آن حدود ، و پسر علاء الدوله المؤید فلك الدوله و غیاث الملة ابی کالیجار[٣] همدان ونواحی تا نزدیك حلوان بگرفت و درین عهد بدرگاه ری استیلاء دیلمان بود از مدتی باز وتشویرتهای بد نهادند ومذهبهای نکوهیده داشتند و دست دراز کردند بغارت ازبیرون شهر [و] اندرون و سوختن بازارها و تاراج خانهای مردمان ، و شکوه و حشمت پادشاه نماند وکاروانها گسسته شد چنانك حاج از خراسان راه بگردانیدند و هرهفته فتنهٔ [از] دیگر نوع بودی بسببی محـال[٤] ، و قتل وغارت و سوختن بتر از آنك ببغداد بود ، و ملك طبرستان خویش سیده[٥] بود ، بهر یکچند بیامدی باسپاه وقاعدتی و ترتیبی بنهادی ، (٢٦٢-آ) باری دیگر همان ناهمواری پدید آوردندی ، و هیچ استقـامت نبود که آخر دولت بود و قاعده چنین است که آخر دولت سیرت بگردانند ، پس آخر کار بر سیده و شهنشاه بیرون آمدند و املاك ایشان بدست گرفتند و خون ریختن از حد گذشت ، و مذهب رافضی و باطنی آشکارا کردند وفلسفه ، و مسلمانیرا پیش ایشان هیچ وقعی نماند ، تا خدای تعـالی سلطان محمود بن سبکتکین را رحمه الله بر

(١) معروف : دشمن زیار (٢) یعنی ابتداء دولت دیالمهٔ معروف به (کاکویه) که اول آنان محمدبن دشمنزیار و آخرشان علی بن فرامرز است واز (٣٩٨ الی ٤٤٣) در عراق عجم و کردستان حکومت کردند (طبقات ملوك اسلام ص ١٣٠) (٣) اصل : ای کالیجار و در صفحهٔ ٤٠٢ ملك کالنجار ضبط کرده است و ابو کالیجار علی الظـاهر و بر طبق حدسی که زده شده است ترکیبی است از عربی و فارسی بمعنی (پدر کار زار) و ابوالهیجاء عربی و تلفظ صحیح آن ابوکالیچار با جیم فارسی است لهجهٔ از کارزار که ما کارزار گوئیم و پسر علاء الدوله را نام ابوکالیجار نبوده و این نام در دیالمهٔ فارس دو نفر داشته اند : صمصام الدولة اباکالیجار مرزبان و دیگـر : عماد الدوله ابوکالیجار مرزبان (٤) یعنی سپاهیان دیلم در حضرت ری برخلاف میل پادشاه وقت ببهانهای محال و غیر وارد هرروز فسادی میکردند (٥) سیده ملکهٔ معروف دیلمی مادر مجدالدوله ابوطالب رستم‌شهنشاه پادشاه ری است که پس از مرگش محمود غزنوی ری را از پسرش انتزاع کرد (٣٨٧-٤٢٠)

ایشان گماشت و بری آمد با سپاه و روز دوشنبه تاسع جمادی‌الاولی سنهٔ عشرین و اربعمایه ایشان را جمله قبض کرد، و چندان خواسته از هرنوع بجای آمد که آنرا حدّ و کرانه[1] نبود، و تفصیل آن در فتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد، و بسیار دارها بفرمود زدن وبزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو دوخت وبغزنین فرستاد، ومقدار پنجاه خروار دفتر روافض وباطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهاء آویختگان بفرمود سوختن، خواندم در نسخت نامهٔ کهسلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی: که پنجاه زن آزاد اندرسرای مهتر (۲۶۲-ب) ایشان بود، رستم‌بن‌علی، وسی فرزند داشت ازین زنان، و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست، و رستم‌بن‌علی شاهنشاه مجدالدوله بن فخرالدوله را همی خواهد، و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد با ایشان[2] که همه علما وائمه شهر حاضر کرد، و بدمذهبی وبدسیرتی ایشان درست گشت، و بزبان خود معترف شدند و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد، وسیده بکریخته بود جائی، وفرتوت شده، وشاهنشاه خرف گشته گویند بمرد هم‌بری و گویند بخراسان بردندش و از آنجا مرده بازآوردند، و قصه دراز است. واینجا بیش ازین نتوان آورد، و من این تاریخ از مجموعهٔ بوسعید آبی[3] بیرون آوردم که شاهنشاه او را بآخر عهد وزارت داده بود، مردی عظیم فاضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است، و دیگر کتب و احوالها.

---

(۱) اصل: حدود کرانه (۲) اصل: بکه ایشان (۳) ابوسعید آبی منسوب به «آبه» یاقوت در لفظ آبه‌مینویسد: «والیها ینسب فیما احسب الوزیر ابوسعد (کذا) منصوربن الحسین الابی، ولی‌اعمالا جلیله و صحب الصاحب‌بن‌عباد ثم وزرلمجد الدوله رستم‌بن فخرالدوله بن رکن الدوله ... وکان ادیباً و شاعراً مصنفا وهو مؤلف کتاب نثرالدّرر و تاریخ الری وغیر ذلك ... و نیز در فصول المهمه ذیل احوالات حضرت باقر (ع) از نثرالدّرر ابوسعید منصوربن الحسن آبی (کذا) نام‌برده‌شده.. وکشف‌الظنون‌هم‌نام او را با قدری تحریف ذکر کرده است. ومراد مؤلف از مجموعه ابوسعید گویا تاریخ ری مشارالیه‌باشد که قسمت اخیر تاریخ بوئیان را از آنجا گرفته ورنه خود گوید که تاریخ بوئیان را از تاریخ تاجی تالیف صابی نقل کرده است وروایت مرگ سیده درین تاریخ باروایات دیگر مورخان فرق دارد

ذکر آل محمود بن سبکتکین رحمة الله علیه

اندر سنهٔ اربع وثمانین وثلثمایه چنانك گفته‌ایم ابتداء دولت ایشان بودست که بیاوری منصور نوح آمدند چنانك شرح داده‌ایم وازآن (۲۶۳-آ) پس مدت پادشاهی ایشان تا غایت سنهٔ خمس و عشرین و خمسمایه ، مدت صدوسی و شش سال برین سیاقت بوده است که یاد کرده میشود :

[محمود ... (۱)] سی وسه سال بودست [مسعود بن محمود] دوازده سال بودست
[مودود بن مسعود] نه سال بودست [علی بن مسعود] یکسال بودست
[عبدالرشید] ده سال بودست [فرخزاد بن مسعود] چهل روز بودست
[ابراهیم بن مسعود] هفت سال بودست [مسعود بن ابراهیم] چهل وسه سال بودست
[ملك ارسلان بن مسعود[۲]] هجده سال[۳] بودست [بهرامشاه بن مسعود] دوسال[٤] بودست

ومرا این تواریخ ازاملاء امیرعمادی محمود بن الامام السنجری الغزنوی حفظه الله معلوم شد وآنرا بمحل اعتماد توان نوشت ، پس اخبار وسیر وفتحها[ی] سلطان محمود وغزاها اندر هندوستان (۲۶۳-ب) و ملتان ، و آوردن منات ، وهمچنین بنواحی ترکستان ، وهر نواحی بسیار بودست ، و در آن معنی کتابهاء مفرد ساخته‌اند ، چون یمینی[و] بیهقی و دیگر مصنفات که در آن دولت ساخته‌اند . ایراد آن لایق این مختصر نیست ، اگر توفیق یابیم گوئیم .

و مسعود پسرش سخت قوی هیکل و باقوّت بودست چنانك از کارهای او که قریب العهدست و حکایت قوّت و توانائی او وصفت گرزش که بغزنین نهاده است حقیقت میشود که آنچ از پیشینگان باز گفته‌اند چون گرشاسب ، و سام ، و رستم ،

---

(۱) این صورت اسامی از روی فهرستی که در آغاز این کتاب قرار داده بود نوشته شد و در سالها دقتی بعمل نیامد (۲) در فهرست مدت ملك ارسلان دو سال است ولی اینجا در برابر جائی که نام او باید باشد هجده سال نوشته شده ؟ و غلط است (۳) ظ : هیجده ماه - رجوع بمقدمهٔ کتاب و فهرست شود (٤) بهرامشاه مدتی دراز پادشاهی کرده - لیکن این مدت تا عهد مؤلف این کتابست (ر ك ، فهرست مقدمه)

و دیگران، منصور تواند بود. و آخر عهدش برباطی که آنرا ماربکله[1] خوانند میان دو آب که در راهست از غزنین تا لهاور، برگذر، غلامانش چاهی ژرف کندند و فراخ وبخاشاك وچوب سرش پوشیده کردند تا مسعود درآن جایگاه افتاد، وبدان جایگاه سنگ نیافتند، جوالها وغرارهها ریگ پرهمی کردند وبوی فرومی گذاشتند، ومسعود آنرا بدان گرانی بدست همی گرفت و زیر پای همی نهاد تا نزدیك رسانید که برتواند آمد، پس از مطبخهاانها وچیزها [ی] سنگی بیاویختند ازنهیب جان و بر سر او میزدند بشتابشت[2] تا سست شد و کشته (٢٦٤-آ) گشت[3] واین عجایب تر از چاه رستم که شغاد کنده بود، و توانائی عظیم داشتست، و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف ملك سیستان رفت، چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد، گفت محمود سلطانست و از آن پس این لقب مستعمل شد، و طغرل غلام مسعود[4] بود، وآنست که با الب ارسلان سلطان حرب کرد[5] و عبدالرشید پسر خداوندش را بگرفت و بقلعه باز داشت تا بمرد، و فرخ زاد برخاست و کار طغرل سپری شد، و بهرامشاه اینست که در ایام سنجر اورا قبض کرد بعدازشکستن سپاه غزنین، و بخراسان آورد، و باز بپادشاهی و خانه خویش فرستادش و تا این غایت هنوز بجایست ودرآخراخبار گوئیم انشاءالله

ذکر آل سلجوق ثبت الله قواعدهم

رایت سلطانی[6] معظم ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق پیداشد بخراسان

(١) ك : ماربکله کذا : گردیزی (٢) بشتابشت ظ یعنی پشت سرهم (٣) گردیزی وبیهقی وکامل بااین مخالفت روایت دارند وکامل نظیر بیهقی است وروایت چاه راهم ذکر کرده است (٩ص١٦٧) (٤) ك : مودود (٥) بقول ك : طغرل بابیغو در سیستان حرب کرد وظفر اورا نبود واینکه بالشکر خراسان حرب کرده است خرخیز نام از امرای غزنویه است که بعد از قتل طغرل وپادشاهی فرخزاد امیر الامرا شدو بامر فرخ زاد باکلسارغ فرمانده لشکر داود پدر الب ارسلان حرب کرد ولشکر خراسان را بشکست وکلسارغ را با گروهی از اعاظم سلجوقیه اسیر کرد سپس الب ارسلان لشکری دیگر برپاست داود پدرش فرستاد ولشکر غزنوی را بشکستند واسیر زیاد گرفتند وفرخزاد بناچار کلسارغ را آزاد ساخت وامرای خراسان را خلعت داد (٩ص٢٠٢) (٦) یای سلطانی یای علامت اضافه است که درخطوط قدیم مراعات می شده است واز نسخهٔ قدیمی درین نسخ باقی مانده .

از جانب شمال مشرق، و لقب او طغرل‌بك، و از آن وقت باز که ابتداء دولت بود، و سلطان مسعود بن محمود را بدندانقان [1] بشکست، در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه، از آن پس ری (٢٦٤-ب) و اصفهان بگرفت بعد از آنك با فرامرز [2] بن علاء الدوله صلح کرد، و او را اقطاعی معین کرد در جملهٔ یزد و ابرقوه، که آنجا مقام گرفت، و عمید الملك ابی نصر کندری وزیر بود، و طغرل ببغداد رفت وامیرالمؤمنین [القائم بامر الله] را از دست بساسیری بیرون آورد و باز بخلافت بنشاند، و سوی شام و حدود روم شد، و فتحهاء بزرگ برآمدش، و از شام بتاختن بهمدان آمد بنزدیك دو هفته کمتر، با چند سواری که سیف الدوله ابرهیم ینال برادرش حصار شهر همی داد، وسیف الدوله بعد از آن کشته شد، و هیچ دولت مبارکتر از آن وی نبود، ونیکو سیرتی او همچنین در آل سلجوق بماند. واندر سنه ست و خمسین واربعمائه بری از دنیا برفت وسلطان درایام قائم بود، بیست و شش سال [و] بعد ازو سلطان معظم محمود بن داود بن میکائیل بن سلجوق بنشست لقب او الب ارسلان و اندر سنه سبع و خمسین واربعمائه بعراق آمد، وپس بشام رفت، وبدر میلادجرد [3] فتحهاء عظیم برآمد، ودرین وقت نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق وزیر شده بود وبفرمان او عمیدالملك (٢٦٥-آ) ابونصر کندری کشته شد، و بعهد طغرل اندر بود که از نابینا در مسجد زر برداشته بود، و بدان تجمل ساخت و بخدمت مسعود پیوست و بعد اراقبال عوض آن اضعاف بجای باز آورد، وچندان توفیق خیرات یافت. وسلطان بجانب خراسان آمد بر عزم ماورا النهر، پس اندر سنه ست وستین واربعمایه کشته شد بر دست یوسف کوتوال برانفاقی عجب بکنار جیحون، و اورا پنج پسر بود

---

(١) اصل: بدید انقان، دند انقان محلی است بین مرو و مفازه وجیحون که مسعود درآن صحرا کشته شد (گردیزی و بیهقی) (٢) معروف فرامرز و هو ظهیرالدین ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله ابوجعفر بن محمد الکاکویه (٣) ك: ملازکرد (٩ص١٨٨) - و ملاد یا میلاد کرد از نواحی ارمنستان و حدود ارزنة الروم است

تتش ، ملکشاه ، ارسلان ، بوری برس، [1] **طغرل** تتش را بپادشاهی شام نشانده بود ونسل او انجاست بحلب ، و برادرش **قاورد** پادشاهی کرمان داشت وهنوز فرزندان او ملك کرمانند ، و سلطان **الب ارسلان** در ایام قایم بود نه سال ، وبعد او سلطان معظم ابوالفتح **ملکشاه بن محمد** بنشست بپادشاهی ، و ارسلان ارغون [2] را خراسان داد بهری ودیگر برادران را همچنین ولایتها داد ، وعالم از داد و نظام [3] الملك بیاسود ، چون عم او قاورد را طمع افتاد درمملکت [4] ، بظاهر همدان وقاورد گرفتار (۲٦٥ـب) شد واو را بقلعه امیر سید [5] بهمدان باز داشتند ، و از آن پس او را همان جایگاه بکشتند ، و گوهر آیین خادم ملازم آن کار بود ، و بسیار دشمنانرا مقهور کرد ، و پادشاهی خجسته دولت و سایه بود برسپاهی و رعیت ، پس سوی ماوراالنهر رفت ، و سمرقند بستد بحرب ، و خانهٔ خانیان از تخمهٔ **افراسیاب** و خزینهای ایشان جمله با **احمد خان** بعراق آورد ، و تا اوز کند برفت وبهمه کامرانی باز گشت بسوی اصفهان ، و درین عهد باصفهان مذهب باطنیان تازه کرده بودند و بهر جای دعوی کردند وقوت گرفتند و قلعهاء محکم بدست آوردند ، پس اندر سنهٔ اربع و ثمانین و اربعمائه سلطان عزم بغداد کرد ، [و] اندر خمس [و] ثمانین [6] سلطان را فرمان حق رسید ، و گویند دارو دادندش و او را سه پسر بود **برکیارق، محمد، سنجر** [7] و سلطان ملکشاه اندرایام مقتدی بود [بیست] سال ازبعد او سلطان معظم ابوالمظفر برکیارق ملکشاه بنشست بجای پدر ، وکار تاج الملك ابوالغنایم بزرگ شده بود ، تا

---

(۱) ك : و خلف الب ارسلان من الاولاد ملکشاه وایاز و تکش و بوری برش و تتش و ارسلان ارغو و ساره و عایشه و بنتا آخر (۱۰ ص ۲٦) عماد ، بوری برس و ارسلان ارغون وغیره ... (۲) عماد کاتب : ارسلان ارغون (قاهره ص ٤٥) راحة الصدور : ارسلان ارغون عم برکیارق (۱٤۳ ـ لیدن) (۳) کذا ظ : داد نظام (٤) ظ کلمهٔ : وجنگ افتاد ازمتن افتاده (٥) کذا ، و نام قلعه در تواریخ دیده نشد و گویند با لشکر همراه بردندش بدر همدان وبشبی زهرش دادند (راحة الصدور ۱۲۷) وکامل : بدست گوهر آئین خبه کردند (۱۰ـ۲۹) عماد کاتب : غلامی ارمنی یك چشم بامر گوهر آئین خبه کردش وقاورد همی تضرع می نمود (قاهره ص٤٦) (٦) اصل : و سلطان. (۷) عماد : اربعة بنین : برکیارق ، محمد ، سنجر و محمود وکان محمود طفلا (ص : ۷٦ قاهره)

غلامان نظام الملك بزر دولت بودند [١] او را بکشتند بتهمت خون نظام الملك، و بعد از وزارت (٢٦٦-آ) عز الملك پسر نظام‌الملك ، کار مجد(٢)الملك قمی بالا گرفت ، پس اسمعیل پسر اسمعیل نعالی [٣] که خال بر کیارق بود از ارمنیه بیامد با سپاه و بکارزار [٤] اندر کشته شد [٥] آخر سنة ستّ وثمانین ، واز آن پس عم او تتش بیامد با سپاه بسیار بطمع پادشاهی ، و همدان بگرفت ، و سوی ری رفت و بی اندازه سپاه عراق باوی بودند ، و میان ساوه و ری مصاف کردند جائی که آنرا دشت ماوه [٦] خوانند وتتش کشته شد ، وعلی بن فرامرز بن علاء الدوله کشته شد کبا تتش [٧] بود ، و این حال سنه ثمان و ثما[نین و اربعـ] ـمایه بود ، و سلطان محمد بار انیه [٨] و آن حدود ملکت بود ، وسلطان سنجر را امیر سپاه سالار برسق کبیر سوی خراسان برد ، و پادشاهی بروی مستقیم گشت ، و همانجایگاه برسق شهید گشت از زخم کارد بواطنه ، و بعد از این وقعتها بود و حربها میان سلطانان : بر کیارق و محمد ، و از جمله بمصاف سپید رود امیر داد اوز بك کشته شد از معروفان و گوهر ایین وبمصاف شرّاه [٩] مؤیدالملك ابوبکر عبیدالله پسر نظام [١٠] گرفتار شد وسلطان

(١) ازین عبارت چیزی مفهوم نشد ؟ . ونیز واقعهٔ قتل نظام‌الملک از نسخه افتاده است . (٢) اصل : محمد (٣) کذا وهو امیر اسمعیل بن یاقوتی بن چغری بیك برادر زبیده خاتون مادر برکیارق (راحه‌الصدور: ١٤١ - ١٤٢ - ك : ١٠ص ٧٧) ومتن‌مفهوم نشد(٤)این کارزار بردر کرج اتفاق افتاده است (٥) اسمعیل در جنگ کشته نشد ، بلکه بعد از این مصاف نزد خواهر خود زبیده مادر برکیارق آمد درماه رجب ودر ماه رمضان همان‌سال سلطان برکیارق اورا بفرمود کشتن (راحه : ١٤٢) ك : بزبیده بپیوست و روزی چند برنیامد کمشتکین جاندار و آقسنقر و بوزان درخلوت ازو سخن بیرون کشیدند و او سرّ خود بروز داد که قصد قتل سلطان دارد و همانجا او را بکشتند ١٠ص٧٨) (٦) عماد : عند قریة یقال لها واشلو علی اثنی عشر فرسخاً من الری (طبع قاهره‌ص٧٩) حاشیهٔ راحه : واشیلو(ص:١٤٣) ك: ندارد . یاقوت : داشلوا ، قریة بینها و بین الری اثنا عشر فرسخاً بها کان مقتل تاج الدوله تتش بن الب ارسلان فی صفر سنه ٤٨٨ (٤ص٢٦) (٧) یعنی : که با تتش و اینرسم در کتب کهنه مکرر دیده شد (٨) عماد ، جنزه ـ که گنجه باشد (ص ٨٠) وگنجه از ایالت اران است (٩) نام این محل در ك و عماد و راحة یافته نشد و ظ :شرا بالفتح التشدید . ناحیة کبیرة من نواحی همدان (یاقوت ٥ - ٢٤٦) وچون این جنگ که جنگ دوم است بردر همدان بوده است باید شرا صحیح باشد (١٠) اصل : و پسر . مرادنظام الملک

برکیارق او را بدست خویش گردن بزد، واز بعد(٢٦٦ ب)عزالملک[1]ومجدالملک[2] مهتر فرزندان نظام فخرالملک المظفر[3] وزارت کرد، چون بخراسان رفت بعد از آن وزارت باعز[الملک] عبدالجلیل[4] عمید بغداد[5] رسید، و او را بواطنه بکشتند[پس]خطیرالملک ابومنصور[6] وزیر گشت، تاسلطان برکیارق را[7] از بیماری دراز بدر بروجرد فرمان یافت رحمة الله، سنه تسع و تسعین واربعمائه و ایازامیر سپهسالاربود، ملکشاه پسر برکیارق را ببغداد برد بپادشاهی، تاسلطان محمدهمان وقت از موصل بیامد. سلطان برکیارق اندر ایام مستظهر بود، [د]واز ده سال[8]

از بعد او سلطان معظم ابوشجاع محمدبن ملکشاه ببغداد رسید، ایازرا سیاست فرمود هم در سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه،[9] و برتخت نشست متمکن، و سعدالملک[10] وزیر او بود پس سوی اصفهان رفت وسیف الدوله صدقة بن مزید[11] امیر عرب عصیان کرد از جهت سرخاب دیلم، سلطان ببغداد رفت و کارزار کردند و جمعی بی عدد از عرب کشته شدند[و] صدقه را کشته بیافتند و سرش پیش سلطان آوردند، و سرخاب اسیر افتاد بقلعه تکریت بازداشتند، و چشمش تباه کردند، و سالها آنجا بماند و درین سال حصار دزکوه[12] (٢٦٧ آ) بود باصفهان، که باطنیان از مدتها باز گرفته بودند، تا بعد ازین حادثه اول سنه احدی و خمسمائه بستدند، و جملهٔ ملحدانرا بکشتند، ومهتر ایشان راعطاش[13] بکشتند و بیاویختند، و بعد

---

(١) عزالملک حسین بن نظام‌الملک (٢) مجدالملک ابوالفتح القمی (٣) فخرالملک ابوالفتح المظفر ابن نظام (٤) اصل : الجمیل (٥) الوزیر الاعز ابوالمحاسن عبدالجلیل بن محمد الدهستانی (ك ١٠ ص ١١٢) (٦) خطیرالملک ابومنصور المیبذی و اسمه محمد بن الحسین (عماد : ٩٤) ك : المیبذی (١٠ ص ١٣٢) واین خطیر الملک وزیر سلطان محمد بن ملکشاه است نه برکیارق (٧) ط : را زایدست . (٨) ك : ومدة وقوع اسم السلطنة علیه اثنتی عشرة سنه و اربعة اشهر (١٠ ص ١٣٣) (٩) ك : ثمان وتسعین . . (١٠ص ١٣٥) .(١٠) سعدالملک ابوالمحاسن سعدبن محمد (ك ١٠ ص ١٣٤) (١١) اصل : فریده (١٢) قلعهٔ دزکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دز نام نهاده (راحة : ١٠٦) (١٣) احمدبن عبدالملک عطاش (ر ك راحه : ص ١٥٦ـ ١٦١) ك : حوادث خمسمائه (١٠ ص ١٥١)

از آن سلطان سعدالملك را با چندتن دیگر از خواجگان معروف سیاست فرمود ، و بدر اصفهان بر کنار زرینه رود همه را بیاویخت ، وزان پس وزارت بضیاء الملك احمد داد پسر نظام ، و سلطان همت برقمع باطنیان گماشت و همهٔ بزرگان دولت باحتیاط می بودند از کارد زدن ایشان ، و سلطان عزم کرد حصار قلعهٔ الموت را خربها الله که ملجاء آن طایفه بود ، و بهر وقت سپاهها می فرستاد و خرابیها می کرد ، و چند قلعه در آن حدود بستدند و خراب کردند ، آخر کار حصار فتح نزدیك رسانیده بود و اغلب بزرگان حضرت سلطان با سپاه ملازم این کار بودند ، و بر پایان قلعه جایگاهها ساخته بودند و بناها مقام را ، چنانکه عادت حصار سخت باشد ، و بر قلعه ذخیرتی نمانده بود و روز بروز امید می بود ستدن قلعه ، خدای تعالی هنوز مدت فتنهٔ ایشان را تقدیر نکرده بود ، حادثهٔ سلطان افتاد باصفهان ، ولشکر پراکنده شدند (٢٦٧-ب) و اضطرابها افتاد چنانك ازجای شرح معلوم شود . پس سلطان چون ببغداد رفت ضیاء الملك احمد را معزول کرد و خطیر الملك ابو منصور را وزارت داد ، وآخر سال سنهٔ ثمان و خمسمایهٔ احمدیل روادی[1] را باطنیان در سرای سلطان بکشتند ، وسلطان باصفهان آمد درسنهٔ تسع [و] خمسمایه ، وخطیر را معزول کردند ، و بعد از یکسال ربیت الدوله ابومنصور پسر وزیر ابوشجاع باصفهان آمد ، و او وزیر خلیفه المستظهر بالله بود ، واندر شوال سنهٔ احدی عشر[ة] وخمسمایه سلطان اندر بیماری سخت او را خلعت وزارت داد ، و بیماری برسلطان مستولی شده بود ، و اندر سنهٔ عشر که مهر خراسان[2] رسید سلطان محمود را ولیعهد کرده بودند بزر[گ]فرزندان[3] ، وپس ذو الحجه اندر سنهٔ احدی عشر[ة] وخمسمایه فرمان یافت وپنج پسر ماند ازو سلطان محمود و ملك مسعود و ملك طغرل و ملك سلجوق شاه و ملك سلیمان شاه انار الله براهینهم ، وسلطان محمد اندر ایام مستظهر بود دوازده سال ، چنانك یاد کرده آمد .

و سلطان اعظم مغیث الدنیا والدین ابوالحرث (٢٦٨-آ) سنجر بن

---

(١) وهو احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان الروادی الکردی صاحب مراغه وغیرها من آذربیجان (ك : ١٠ ص ١٨١) (٢) کذا ؟ (٣) ظ : بزرگتر فرزندان .

ملکشاه برهان امیرالمؤمنین [را] پادشاهی جمله خراسان مستخلص شدودشمنان را مقهور [کرد] و از آن روز باز هر روز فتح و نصرت اندر زیادت بود بحمدالله تعالی، وهیچ صاحب قران‌را چندین‌فتوح و کارها برنیامد، وهمه پادشاهان اسلام کمر مطاوعت بستند، و در جمله بلاد اسلام و خطبهٔ مسلمانی بر منبر ها خطبه را بنام او آرایش دادند، و هیچ سلطان برخاندان افراسیاب و ملک غزنین و محمودیان چیرگی نیافت و چنین کامکار نگشت بجز این سلطان، و از بعد ظفر حکم [1] کرد و خانهٔ ایشان بجای بداشت، و در پادشاهی عادل بود و رعیت ازو آسوده بودند، و چون فخر الملک درآن‌عهدبخراسان رفت، وزارت دادش وسالهابودتا آنگاه که‌بواطنه بکشتندش[و]ازبعداو پسرش‌وزیر کرد، مدتی چون سخط سلطان اورا دریافت کشته شد، و بعد از وی شهاب‌الدین برادر زادهٔ نظام‌الملک وزیر گشت، و درین عهد که سلطان بهمدان آمد [2] سنه اثنی عشر[ة] وخمسمایه، وزیر شهاب بود، و اندرثمان عشر و خمسمایه معین الدین ابونصر الفضل (٢٦٨-ب) بن محمود را ازقاشان بخواند وزارت ویرا داد، و ذکر سیر و فتوح او امیرالشعراء معزی نظم کردست، [3] اگر خدای تعالی توفیق دهد خاتمت کتاب بدان بیارائیم ان شاء الله، و چون‌دولت سلطان اعظم و معظم اعزالله انصارهما درین عهدست بهم موصول کنیم.

سلطان معظم مغیث الدنیا والدین ابی‌القاسم محمودبن [محمد بن]ملکشاه [به]سعدترین‌طالع‌برتخت‌پادشاهی نشست باصفهان،بذی‌الحجه‌اندرسنه‌احدی‌عشرةو خمسمایه واندرسنه‌اثناعشر مولاناالامام‌المسترشد بالله امیرالمؤمنین بنشست ومنتصف جمادی الاولی بهمدان‌انتقال خطبه بوداز نام‌مستظهر بمسترشدوسلطان‌محمد رحمةالله‌علیه‌بعهد خویش ملک‌مسعودرا بموصل وشام‌فرستاده بود واقسنقر برسقی اتابک‌و صاحب امر [4]

---

(١) ظ : کرم (٢) جای دیگر هم راجع به همدان فعل (آمد) آورده و ازین معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است (٣) از امیر معزی جز قصایدی که در مدح سنجر وشرح فتوحات وی‌گفته است ، شعر دیگری که از قبیل قصص و مزدوجات باشد چنانکه ازین عبارت بذهن تبادر مینماید. دیده نشده و در تذکره ها هم ثبت نامده است (٤) اصل امیر .

بود، وملك طغرل را بارانیه وآذربادگان فرستاده بود و اتابك کندغدی [1] بود غلام سلطان و پسر خواند [2] و ملك سلجوق شاه را پارس داد، و آن حدود، و آخر عهد اوبا اتابك قراجه الذواق [3] غلام سلطان آنجا فرستادشان، پس سلطان معظم (۲٦۹-آ) چون بهمدان آمد وزیر علی شمشیر می رسید [4]، وسلطان اعظم [5] از خراسان بری آمد ودرین وقت امیرسید علاء الدوله وزیر را [6] بازداشته بودند و مال همی طلبیدند پس سلطان معظم سوی ساوه رفت و آنجا بظاهر شهر روز چهارشنبه ثالث جمادی الاولی سنة اثنی عشر مصاف بود، و بعد حالها سپاه عراق پراکنده شدند، و سلطان اعظم، اتابك غزاغلی را سیاست فرمود، بعد از آنکه اسیر گرفتند، و اندرین حرب قتلغ تکین جکل و کند گز کشته شدند از عراقیان، وسلطان معظم بدر همدان آمد بعد از آنك بساوه علاء الدوله را خلاص داد، و درین وقت سلطان چند کس را خلاص داد از جمله ملك منکوبرز بود پسر بوری برز، [7] واو آنست که بعهد سلطان محمد خروج کرده بود، و اورا سلطان ناگاهان میخواندند، و گرفتار شد، سلطان او را میل کشیدن فرمود، و از آن مدت بزندان بود هر جایگاه، و در ین وقت بهمدان بازداشته بود، وهمچنین نوشتکین شیرگیر، وبلاق وسکریه [8] همه را گشاده کرد، وپس بر عزم خراسان بازگشت وسلطان (۲٦۹-ب) معظم پیش سلطان اعظم عزّ نصر هما آمد، بظاهر ری، و بزرگان سپاه عراق، و ولی عهدی برسلطان معظم

(۱) ك: الامیر کنتغدی (۱۰ ص ۱۹۳) عماد: کند غدی (قاهره ص۱۱۳) (۲) ظ: بمعنی پسرخوانده (۳) ك: قراجة الساقی (ص ۱۹٤) (کذا عماد ص ۱۱٤) (٤) این عبارت معنی ندارد و ظ اصل چنین بوده: «چون بهمدان آمد وزیر ربیب الدوله بمرد و وزارت به علی سمیرمی رسید» (رك: راحة: ص ۲۰۳ - ك: ۱۰ ص ۱۹٤) و قال عماد الکاتب: و درج الوزیر الربیب فی تلك الایام و سکن فی حمی الحمام، و تولی الوزارة کمال الملك ابوالحسن علي بن احمد السمیرمی و ذلك فی سنه ۵۱۲ و ذلك قبل المصاف بین السلطانین بثلاثة ایام (قاهره ص۱۱۵) و کامل گوید: وتوفی بهاوزیره الربیب و استوزر اباطالب (کذا) السمیرمی (۱۰ ص ۱۹٤) (۵) سلطان اعظم مراد سنجر است وسلطان معظم مراد محمود بن محمد بن ملکشاه (٦) صفحهٔ ٤١٤ زیر - وابن امیر سید علاء الدوله رئیس همدان و نبیرهٔ سید ابوهاشم علوی است (ظ ؟) (۷) بوری برز، و بوری برس (ك ۱۰ ص ۱۸۰) و بوری برس پسر الب ارسلان است (۸) شناخته نشد. شاید منکوبرس دوم باشد که بعدها حاجب طغرل بن محمد بن ملکشاه شد؟ (راحة ح ۳ ص۲۰۸)

قرار گرفت و درین وقت بود که منکوبرز [1] را سیاست فرمودند ، و چون سلطان بخراسان بازگشت ملك سلجوقشاه را با خود ببرد ، و سلطان معظم باصفهان رفت ، و احمد بغرا [2] را بکشتند و امیر بار علی(؟) سراىد [4] بگریخت و بخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بردست نور الدوله پسر برسق [5] و بعد از مدتی نزدیك سلطان ، قیصر [6] را ببغداد سیاست فرمود ، و بعد ازین حالها جیوش بك از آبه [7] ملك مسعود را بدر همدان آورد باسپاهی بسیار برابر سلطان ، و روز پنجشنبه هجدهم ربیع الاول سنهٔ ثلاث عشر ، [8] مصاف کردند و نمازدیگر جیوشبك هزیمت شد و ملك مسعود را سه شنبه بیست و سوم همین ماه پیش سلطان آوردند . و برادر ، اورا گرامی کرد چنانك از حلم او سزید ، و استاد اسمعیل را که وزارت همین ملك کرد ، سیاست فرمودند ، و روز سه شنبه بیست و یکم ربیع الاول از راه ، امیر علاء الدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز را بفرمان سلطان اندر خیمه بگرفتند و بقلعهٔ (٢٧٠-آ) فرزین بردند ، و بما موجب اندر ، علاء الدوله ، دزدار را بکشت ، و از فرزین سوی خراسان رفت بدرگاه سلطان اعظم ، و امیر دبیس بن صدقه عاصی شد ، و سلطان [از همدان ببغداد شد و] زبغداد بوی فرستاد [وی] از جای برخاست و بلحمه [9] اندر شد و برادرش امیر منصور را بدرگاه عالی فرستاد ، و از پس چند روز او را بسرای خلافت بردند و محبوس کردند ، واندر محرم سنه خمس عشر امیر سید علاء الدوله زریر [10] از درگاه بازگشت و اول ماه شب آدینه از دنیا بیرون شد بظاهر بهستون اندر راه ، و اندر آخر صفر ببغداد کمال علی را بکشتند باطنیان ، و سلطان چون بدر همدان آمد ، وزارت بشمس الملك عثمان بن نظام الملك داد ، و برمبلغ هفتصد هزار دینار موافقت بستد

(١) منکوبرس ، ك : (١٠ ص١٩٦ - ١٩٧) عماد: سیاست منکوبرس و قراتکین قصاب را بسنجر نسبت داده است (ص ١١٨) و کامل گوید سنجر ویرا بمحمود سپرد و محمود سیاست کرد (٢) عماد: امیر احمد بن بغرا (ص ١١٩) (٣) عماد امیر علی بار. ك : امیر علی بن عمر وهو حاجب السلطان محمد (١٩٧) (٤) این دو کلمه فهمیده نشد . . . ظ : پرده دار (٥) ك : اقبوری بن برسق (١٠ ص ١٩٧) (٦) یکی از امرای محمود بن محمد است (٧) ك : جیوش بك آتابك مسعود (١٩٩) عماد جوشبك آتابك (ص ١٢١) (٨) ك: اربع عشر . عماد : ٥١٣ (٩) ظ : حله رك (ك ج ١٠ ص ٢٠٠ (١٠) در صفحه ٤١٣ (وزیر) ؟ .

ترکت علاء الدوله را ، پس سلطان عزم آذربادگان کرد ، و حادثهٔ خاتون[1] افتاد بهمدان و به تبریز سلطان جیوشبك را سیاست فرمود کردن ، و سوی شماخی و شروان رفت اندر سنهٔ ست عشر ، و ابخازیانرا دفع کرد ، و شروانشاه را از قلعه بزیر آورد ، و بازگردید و هم آذربادگان بشمس الملك [را] قبض فرمود (ب - ٢٧٠) و بفرمود کشتن و سرش بحضرت خراسان فرستاد ، وچون قوام الدین ابو القسم الناصر بن الحسین در سنهٔ ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم باز گردید در خدمت مهد میمون[2] [او را] بحضرت سلطان معظم رسید بهمدان [و] خلعت وزارت پوشید بیست و هشتم ماه روز چهار شنبه ، و بعد از این حادثها افتاد ، و ملك مسعود را سلطان اعظم پیش خود خواند و از هر جنس اضطرابها بود از دبیس تا حاجت آمد بیرون آمدن امیر المؤمنین المسترشد بالله ، و کارزار با دبیس ومنتشر شدن ، و پیوستن او بملك طغرل ورفتن بدرگاه خراسان بخدمت بارگاه عالی سلطان اعظم ، و این شرحها اخبار سلطان اعظم و معظم محمود اندر عهد خلافت امیر المؤمنین مسترشد لندر آخر جایگه اصل نویسم اگر از حق تعالی توفیق یافته شود که این هر سه دولت متصلست با هم وبیشتر از ین تا سنهٔ عشرین و خمسمایه هم برین سان مختصر نتوانستم ذکر کردن و هرچه حادث شدست و شود از سنهٔ عشرین و خمسمایه هم برین سان مختصر در آخر این

---

(١) مهملك خاتون دختر سنجر زن محمود بود و درینوقت نماند و سنجر دختر دیگر بوی هلد . دولتشاه گوید : « ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملك خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حبالهٔ سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید عمعق پیر و عاجز و نابینا بود از قصیدهٔ مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود .

قطعه

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان	رفت آن گل شکفته و در خاك شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر	بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

(تذکرهٔ دولتشاه چاپ بریل ص ٦٤-٦٥)

(٢) مراد ، ستی خاتون است . راحة : چون مهملك نماند امیر ستی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد (ص ٢٠٥)

مجلد یاد کنیم تا کتاب اندام اندام بنرود و[1] الله تعالی علی ذلك معین و به الثقه .(٢٧١-آ)

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هند و زمین مغرب و القاب خلفا و سلاطین بعد از رسل علیهم السلام

بدانك پیغامبرانرا و پادشاهان و ترکان را هر جایگاه بیرون از نام بلقبی خوانده اند، بعضی تعظیم را و بعضی آنك در الفاظ مردمان روان گشتی، و بدان معروف بودندی، و هنوز از آن جملت بعضی بر نسق مانده است و بعضی درین ایام دیگر نوع گویند از عهد قدیم باز، و اگر چه بهری خود ازین، بجایگاه گفته آمدست و مجمل اینجا از هر چیزی ذکری کرده شد تا آسان تر توان دانست، و ابتدا بذکر ملوك عجم کنیم، تا القاب رسل موصول باشد .[به] لقب خلفا و سلاطین اندرین عهد سنهٔ عشرین و خمسمایه،

تا روزگار افریدون زمین ایران راهنیره[2] خواندندی، و هوشنگ و طهمورث و جمشید و را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی، چون افریدون اقلیم رابع را بایرج داد زمین ایران نام نهادند [به] اضافت (٢٧١-ب) نام او [و] تا بعهد زو طهماسب[3] همه راشاه خواندندی، و چون قباد آمد، زال او را کی لقب نهاد یعنی اصل، و همه را چنین خواندند، و چون روزگار اسکندر سپری شد بعد از آن اشکانیان بودند کما بیش چهارصد سال، چون اردشیر پابك سر تخمهٔ ساسانیان بر خاست، او را

---

(١) بااین تاکید معلوم میشود ندانسته است که کتاب مجمل التواریخ بیش از همه کتب اندام اندام رفته است ! (٢) رسالات پهلوی : خونیرس ، با واو مجهول ، و چون (خ) در لفظ پهلوی با (ه) یك حرف و غالبا با یکدیگر متبدل شوند مانند (ارتخشیر - ارته ششیر) و (خوب - هو) وغیره و امروز مانند (خندق - هندق) و غیره و بیشتر لغاتی که آخر آنها در لفظ پهلوی (س) باشد بعد از اسلام آن سین (ه) شده مانند (گاه - گاس - پادفراس - پادفراه - مس - مه - ماس - ماه) و غیره وبنابراین (خنیرس) هنیره شده است - و این لغت در کتب عرب (خنیرث) ضبط شده است ، بمعنی اقلیم وسط و ناف زمین که اقلیم چارم باشد . (٣) زو اضافه بتهماسب یعنی پسر طهماسب ،

شاهنشاه گفتند وایران را زمین پارسیان گفتند زیراکه اردشیر از پارس برخاست وازعهد قباد پدر نوشروان برشهنشاه «خسرو» بیفزودند لقب کسری، گفتندی کسری نوشیروان، و کسری پرویز همچنین تابزدجرد شهریار، اما پارسیان ازعهد کیومرث با یزدجرد شهریار، [هریکیرا] بلقبی خواندندی بیرون از چنین که شهریار و شاه و شهنشاه و خدایگان و خسرو و غیره، [و] من آنرا درین جدول جمع آوردم تا آسان باشد.(٢٧٢-آ)

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
کیومرث	گل‌شاه[١]	هوشنگ	بیشداد	طهمورث	دنباوند و دیوبند(٢)
جم	شیدیعنی خور(٣)	ضحاك	بیوراسب[٤]	فریدون	فرخ‌دادده
منوچهر	کسه‌توردران دست(٥)	نوذر	کم‌بخت[٦]	افراسیاب	جهان گیر ودکر(٧)
زاب	زونهماسب[٨]	قباد	کی	کیکاوس	ودخرد[٩]

(١) گل شاه (یعنی شاه گل - بکسر اول) گرشاه (یعنی شاه کوه - بفتح اول) (٢)ص : زیناوند (یعنی مسلح - زین بپهلوی بمعنی سلاح است) زیباوند هم دیده شده (آثارالباقیه ص١٠٣) (٣) شید، شاد ، شت، ظاهراً یکیست وبمعنی : مقدس و نورانی است (٤) بیور ، ده هزار معنی شده است ، لکن بقراینی کمحلش اینجا نیست باید بیور را بمعنی (دسته - جرگه- عدهٔ ازده الی ده‌هزار) گرفت، باصطلاح امروز : خیلی - بسیار . آثارالباقیه ص١٠٣ : اژدهاك كذا: طبری (٥) اصل کم نقطه : کینه توز درازدست(؟) کینهٔ توروران دست (؟) آثارالباقیه ص١٠٤ : بیروز (٦) ظ : کم بخت (٧) جهانگیر و دگر (یعنی جهانگیر بدکار) چه‌بد بزبان بهلوی (وت . ود) است که واو بیاء بدل‌شده (٨) زونهماسب باضافه (٩) ودخرد - بدخرد رك٠ حاشیه ٧

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
کیخسرو	اندروای[1]	لهراسف	آزادمرد	کشتاسپ	وَدمهر[2]
بهمن	درازانگل[3]	سمیراندخت	همای[4]	داراب	وَزرك[5]
دارآی	کوچك	اسکندر	ویرای کره[6]	اردوان	افدم یعنی آخر (۷)
اردشیر پاپك	شاهنشاه[8]	شاپور	شاپورشاه[9]	هرمزد	مردانه
بهرام	هبج[10]	بهرام دوم	هبج[11]	بهرام سوم	سکان شاه (۱۲) یعنی سیستان
نرسه وهرمزد۱۳	هبج[14]	شابور	ذوالاکتاف هویه‌سنباد (۱۵)	اردشیر	نیکوکار[16]

(۱) اندروای ، یعنی در هوا ، چه کیخسرو بزعم پیشینیان غایب شد و باسمان و مینو صعود کرد. و اووای بزبان پهلوی بمعنی هواست (۲) بدمهر ، بمناسبت غدری که با پسرش اسفندیار کرد. (۳) دراز انگل ، یعنی دراز دست انگل بمعنی انگشت است آثار الباقیه ، طویل الباع ـ مقرو شر (ص ۱۰۵ ـ ۱۱۱) (٤) آثار الباقیه : چهر ازاد (۱۰۵) یعنی نجیب و پاکزاد (٥) وزرك یعنی بزرگ ، بزبان پهلوی (٦) ظ : ویران کره . یعنی ویران کاره یا ویرانگره . چه ایران از او ویران شد ، ودر کتب پهلوی اسکندر را کجستك ، بضم کاف یا گاف وفتح جیم (یعنی ملعون) لقب داده‌اند (۷) اصل : اقدام ـ افدم یعنی آخرین . چه افد بفتح الف وسکون فاء (بزبان پهلوی) بمعنی آخرو (ام) همانست که در دوم وسوم ودهم آورند که معنی وصفی بکلمه میدهد . یعنی : آخرین (۸) آثار الباقیه ۱۲۱ : ویلقب بالجامع لجمعه ملك الفرس . بابکان (۹) آثار . . (برده) (۱۰) آثار . . بردحان ، ح ، بردحاز ؟ (۱۱) آثار . . ساهنده (۱۲) اصل سکار شاه . آثار : سکانشاه (۱۳) اصل : بوسه . نرسه و نرسی در اصل ، نرسهی است (۱٤) آثار . . نخجیرکان ـ هرمزبن نرسی : کوه بد (ص ۱۲۱) (۱٥) اصل : هویه سیبا . آثار : هویه سنبا ، هویه وهویه بمعنی کتف وسنبا بمعنی سنبنده و سوراخ کننده است و ذوالاکتاف معرب آنست (۱٦) آثار : الجمیل . سابور بن سابور . سابور الجنود (ص ۱۲۱) .

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
بهرام	کرمانشاه	بهرام	هیچ	یزدجرد	دفر[1] وبزه‌گر
بهرام	گور	یزدجرد	نسرم[2]	پیروز پلاش[3]	ابرور[4]
قباد	کوادبن‌ادان دیس(٥)	نوشروان	دادگروعادل	هرمزد	ترك‌زاد
خسرو	ابرویز[6]	قباد	شیروی	اردشیر	هیچ[7]
هجیر[8]	بوران‌دخت	خورشید[9]	آزرمیدخت[10]	خرداد (١١) ودیگران	هیچ
یزدجرد	ودبخت[12]	آخر ملوك العجم			

پس هرچه فرود ازشاهان بودند وزیران را دستور خوانده‌اند (٢٧٢-ب) و مؤبد مؤبدان چون قاضی القضاة بودست [با] حکمی نافذ اندر شرع ایشان ، ومؤبد ازری

---

(١) اصل : فر : دفر . پهلوی دپر ، یعنی زبر و خشن - (رك : ص ٣٥ ح : ١) وزه‌گر - بزه‌گر یعنی گناهکار . آثار : اثیم (٢) اثار : شاه دوست (٣) ظ : پیروز یزدجرد . زیرا فیروز پدر بلاش است نه پسر او (٤) آثار : مردانه ، بلاش بن فیروز : کرمان مانه (ص ١٢٢) (٥) مجمل ص ٣٦ ح : ١ کواد بریرا این ریش . حمزه: ص٣٩ ، کواد پریرا این‌دش . آثار : الی‌ان بغی فی‌الدین‌نخلم : نیك‌رای ظ ص : ، پریر آئین دش باشد، یعنی : پریر آئین وی زشت بوده ؟ واین لقب بعداز توبه از مزدکی بودن بوی‌داده شده‌باشد ، والله‌اعلم (٦)ابرویز و پرویز ظ : بمعنی پیروز است ، یعنی مظفر (٧) آثار : کوچك (٨) باید تقدیم وتاخیر باشد و هژیرلقب بوران باشد . آثار: (السعیده) (٩) آثار : السعیده (١٠)آثار (القادله) آثار : شهر براز (حرمان - قرخان) کسری بن قباد (کوتاه) فیروز (حوسدید) ص ١٢٢ (١١) خرزاد . خسرو . فرخراد خسرو طبری ١ - ٢ ص ١٠٦٥ - ١٠٦٦ (١٢) بدبخت .

بدرجه کمتر، رد[1] کسی‌را خواندندی که رأی قوی‌داشته‌است، وهستی[2] بجای‌ستاره‌شناس این خود معروف است، و جماعتی که ملازم [آتش] خانها بوده اند و خوانندهٔ کتابهاء ایشانرا هیربد خواندندی اما جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد شاه، و از فرود آن پهلوان و سپهبد، بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار ومرزبان[3] صاحب طرفان را خوانده‌اند، ودهقان رئیسان وخداوند ضیاع و املاك را، وجملهٔ آتش‌پرستان را مغ گفته‌اند، آئین پارسیان این‌بوده‌است.

اندر القاب پادشاهان مشرق

و القاب پادشاهان مشرق برین جملت بوده است که یاد کرده شود، و همه شاهان را این چنین خوانده اند و اغلب آنست که اکنون همچنین گویند وبعضی منسوخ شده است واز آن قاعدت بگردیده[4] (٢٧٣ـآ)

پادشاه چین را فغفور[5] گویند　　　پادشاه چین اندرون بغرغر خاقان[6]

---

(١) اصل این کلمه در اوستا (رتو) است بمعنی بزرگ و روحانی، و بارها این لغت در اوستا در مورد خود زرتشت هم استعمال شده است و در سخنان دری بمعنی دانا وقوی و نیك وپاك مستعمل بوده (بپوشید درع سیاوش رد) ، ودر شاهنامه کلمهٔ (رد) یکبار در مورد زرتشت استعمال شده است آنجا که سپاه ارجاسپ در آتشکدهٔ نوش آذر بلخ زرتشت و گروهی از هیربدان را کشت وچنین گوید:

وز آنجا بنوش آذر اندر شدند　　　رد و هیربد را همه سر زدند

(٢) کذا؟ . . . در کتب پهلوی ستاره شناس را اختر همار و رئیس آن جماعت را اختر هماران سردار گویند، و این نام در کتب پهلوی بنظر حقیر نرسید ـ در کتاب یادگار زریران لقب جاماسپ را بیتاش آورده وبزعم پارسیان هندبمعنی منجم واصل آن : بیتاش زیگ است . و کلمهٔ متن بایدمصحف باشد (٣) اصل : و صاحب طرفان (٤) این جدول با جداولی که مورخان مانند ابوریحان وغیرهم ترتیب داده اند فرق دارد و گویا مؤلف معلومات عصر خود را هم بر آن افزوده است ازین رو قسمتی نامفهوم ماند (٥) فغفور ـ لغت فارسی است و اصل آن مرکبست از (بغ)بمعنی خدای و (پور) بمعنی پسر، یعنی پسر خدای وگویا این کلمه ترجمهٔ لغتی است که چینیان بپادشاه خود داده اند و فغفور معرب بغپور است (٦) ظ : تغزغز خاقان .

پادشاه ختن را عظیم الختن گویند — پادشاه خزو [1] را خزر خاقان گویند

پادشاه تبت را خاقان تبت گویند — پادشاه غزو [2] را بیغو [3] گویند

پادشاه یغما را بغر [4] خان گویند — پادشاه سغد را بکتکین گویند

پادشاه چگل راتکسین [5] چگل گویند — پادشاه سحتکت [6] را کولنقانش [7] گویند

پادشاه حورکتال [8] را مغلیغا گویند — پادشاه اثلیغ [9] را نیال تکین گویند

پادشاه سویات [10] را یلان شاه گویند — پادشاه سالغ [11] را قلاچور گویند

پادشاه سوتکت [12] راخامسکی گویند — پادشاه برسخان [13] تبین برسخان گویند

پادشاه کاشغر را خان گویند — پادشاه کیمال [14] را تنغ گویند

پادشاه تتار را سیمون بیوی حیار [15] گویند — پادشاه شلخ [16] را خیلش ارکن گویند

پادشاه حموکت [17] را بلاوکث گویند — پادشاه بزرگ سغد را اخشید گویند

پادشاه خالخ [18] را رانیغ گویند — پادشاه نحسین [19] را قنکین [19] گویند

پادشاه لبان را قنکین لبان گویند — پادشاه طراز را ایلاس گویند

پادشاه فرغانه [20] را احبشد گویند — پادشاه سروشینه [21] راافشین گویند

پادشاه جاج را خذو [22] گویند — پادشاه مجمر را کنده گویند

پادشاه سقلاب را سویث وسزنج [23] گویند — پادشاه روس را خاقان روس گویند

---

(۱) ظ خزر (۲) ظ غز . غوز ، ترکمانان سلجوقی و غیرهم (۳) یبغود و بیغو دیده شده است آثارالباقیه (ص۱۰۱ملوك الترك الغزیه : حنوته (حبوبه) یاقوت : حبویه ـ مادهٔ : ترکستان (٤) بغرا[؟] (٥) تکین (؟) ناصر خسرو ، هرچند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایبك و بیغو . (٦) ظ : بجناك از حدود تغز غز ـ یا : ربنکت از بلاد سغد (ابن فقیه چاپ بریل ص ۳۲۹ ـ ۳۲۷) بنجکث از رساتیق سغد (یاقوت) (؟) (۷ـ۸ـ۹ـ۱۰ـ۱۱) کذا ... (۱۲) نوتنکث ـ تونکت از بلاد سغد؟ (ابن فقیه ص۳۲۸) (۱۳) نوشجان ؟نوشجان از ولایات ترکستان است . ابن فقیه گوید : و من نوشجان الاعلی الی مدینة خاقان التغز غز مسیرة ۳ شهر فی قری کبار وخصب (ص۳۲۸) (١٤) ظ : کیماك . ابن فقیه گوید: ومن اسبیجاب الی موضع ملك کیماك مسیرة ۸۰ یوما یحمل فیها الطعام (ص۳۲۸)(١٥) کذا . . ؟ (١٦) کذا . . ؟ (۱۷) انوذکث (از بلاد سغد ؟) (۱۸) خرلخ ابن فقیه (۱۹) اصل بی نقطه (۲۰) کذا ؟ . . . (۲۱) ص : اسروشنه ـ شروسنه ـ سروشنه . شروسنه بهمهٔ املاها دیده شده(۲۲) ظ : خذین ـ آثارالباقیه : تدن (ص ۱۰۱) (۲۳) آثارالباقیه : قبار (ص ۱۰۲)

پادشاه برطاس را طرو (؟) گویند — پادشاه الان را الان شاه گویند

پادشاه لکزانرا لکزانشاه گویند — پادشاه هند را رآی گویند

(٢٧٣-ب) اندرلقب و کنیتهاء کشور هندوان

پادشاه قنوج [1] را هر کسی کباشد اورا رای خوانند، ودر شهر کشمیر جیبال گویندشان، و بهندوستان شنگل، پس اندر شهر ها بسرندیب وقمار وقیصوره و زمین کله تا هندوستان اندرونی سولاهط وآن حدود هر پادشاه را بدان موضع باز خوانند چون ملك سرندیب و پاشاه قمار وشاه قیصور، هم برین‌سان، اما بزرگتر پادشاهان هندوستان را مهراج خوانند آنك همه هندوان بفرمان او باشند، و کسانی را که بر کوهها نشینند و با مردم نیامیزند و خورد وپوشش از گیاه سازند و روی ازین جهان برداشته باشند و دانایان باشند در همه علوم، ایشان را برهمن و جندال گویند، و کسانی که در بت‌خانها خدمت کنندهٔ بتان باشند و پرستندهٔ روز و شب، ایشان را شمن گویند بهندوچین، و پادشاهان زمین کابل و سند را رتبیل [2] گویند، وپادشاه غور [3] رستم زال بعهد خویش، از رتبیل جدا کرد و پادشاهش را وزمین را غور لقب نهادند. و پادشاه غرجستان را شار خوانند، وپادشاه بامیان را شین [4] گویند، و این ولایتها رستم را بود در جملهٔ زابلستان، و این لقبها وی نهادست، و اکنون همان رسم بجابست.

بزمین یمن وشام وعرب

(٢٧٤-آ) تبعانرا القاب برین سان بودست که اندرین جدول ثبت کردیم، و

---

(١) اصل: فتوح. قنوج، بفتح وکسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد، نواحی رود گنك هندوستان را گویند وگنك وگنج و قنوج وگنگ همه یك لفظ اند (٢) این اسم را در کتب چاپی (رتبیل) نویسند، اما در برخی کتب خطی فارسي از قبیل ترجمهٔ طبری قدیمی که نزد اینجانب است (زنتبیل و زندبیل) و در تاریخ سیستان خطی (زنبیل) ضبط کرده‌اند، وباید صحیح آن زنتبیل که مخفف زندبیل است باشد و رتبیل معنی ندارد ودرین نسخه هم گرچه بنقاط آن اعتماد نیست معذالك (زنبیل) نوشته شده که ممکن است دو نقطه یکی متعلق به (زاء معجمه) اول لغت باشد (٣) ظ: پادشاهی غور (٤) آثارالباقیه: شیر بامیان (ص ١٠٢) کذا فی طبری.

اگرچه ازبالاء این کتاب ذکر اسامی والقاب این جماعت درپادشاهان گفته[آمد]، اما اینجا از بهر تخفیف طلب طالبان برجدول نهاده ایم والسلام.

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
عبدالشمس[1]	سبا	حمیر	بن[2] سبا	الحرث الرایش[3]	تبع الاول
ابرهه	ذوالمنار[4]	افریقیس	ذوالادغار[5]	هدهاد[6]	ذوسرح
بلقیس	ملکه	ناشرا[7]	ینعم[8]	ابومالك	تبع
[شمر][9]	[یرعش][9]	الاقرن	تبع الاصغر	ذوجیشان	اسمه[لقبه]
تبع الاقرن[10]	اسمه لقبه	کلی کرب	تبع	[اسعد ابوکرب][9] بن کلی کرب	اسمه لقبه
حسان[11]	تُبع	عَمرو	ذوالاعواد[12]	عبید الکلال[13]	هبج
تبع اخر	اسمه لقبه	مرید	هبج	ولیعه	هبج
ابرهه	الصباح[14]	حسان	هابج	حشمه العالم[15]	ذوالشناتر
زرعه	ذونواس	ذوجدن	اسمه لقبه	ابرهة الحبشی[16]	الاشرم
یکسوم	ومسروق[17]	الجیشان	سیف ذی یزن (کذا)		

(۱) و هو سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان (حمزه : ۸۱) (۲) اصل : بر سبا (۳) اصل : الحرات الرابر (٤) اصل: دوالمنان (٥) حمزه : ذوالاذعار را لقب (العبد) برادر (افریقیس) دانسته است (ص۸۳) (٦) حمزه : هداد بن شراحیل (۷) حمزه : ناشرینعم (اصل متن : باشرا) (۸) اصل : منعم (۹) از حمزه ص۸٤ (۱۰) حمزه : تبع بن اقرن بن شمر (۱۱) اصل : حسین (۱۲) حمزه : موثبان وذوالاعواد (ص ۸٦) (۱۳) عبدالکلاد هم خوانده میشود. حمزه : عبید کلال (۱٤) حمزه ملك بعد ابرهه صهبان بن محرث فی زمن یزدجرد والد بهرام جور . . . وان الملك انتقل بعده الی صباح بن ابرهة الصباح . . . وانهما ملکافی زمان و احد خمس عشرة سنه (ص۸۷) (۱٥) کذا؛ حمزه ذوشناتر (۱٦) اصل : الحبشی ، حمزه : ابرهة بن الاشرم (۱۷) مسروق نام جانشین یکوم است ،

(٢٧٤-ب) عرب عراق [را]

لخمیان گفته‌اند ودر جمله جذیمه [1] را ابرش خوانده‌اند وبعد از عمرو و عدی آل‌نصر گفتندی، وامرؤ القیس پدر عمرو را بدو لقب کرد[ندی] یعنی اول، ودیگر امرؤ القیس مخرق الاول گفتندی، و نعمان راکه خورنق کرد اعور، وحارث ابن عمرو الکندی [را] آکل المرار(٢)، وقابوس، قلیه العرس، ونعمان منذر را قتیل اپرویز خواندندی.

وملوك عرب شام را

غسانیان گفته اند، و چون جفنة بن عمرو را - [3] و او را عمرو مریقیا خواندندی و لقب او ماء السماء بود - پادشاه گشت، و بعد از وی همه را ملوك آل جفنه گفته اند،

اندر لقب مردمان زمین روم و مغرب و اصطلاحات ایشان

چون سام نریمان بفرمان افریدون سلم را بجانب روم برد، وپادشاه روم بطاعت پیش آمد، سام سلم را بر تخت پادشاهی نشاند، وملك الروم را کرسی زرین نهاد، و سام تاج برگرفت و برسر سلم نهاد، و گفت اینست قیصر قیصران، وآن لقب برپادشاهان روم بماند و بروایتی (٢٧٥-آ) آنست که خود یاد کردیم که اول قیاصره اغسطس بود والله اعلم. اما درین خلاف نیست که پادشاه روم را قیصر گویند، و پادشاه طنجه و افریقیه واندلس را افریقس گویند، وپادشاه یونان زمین را وافرنجه را وجزیرها را بطلیموس [4] گفته‌اند، و پادشاه مصر و قبط و نبط [5] را فرعون خوانده اند، و این

---

(١) اصل: خدیمه (٢) حمزه: حجر آکل المرار بن عمرو، و او از ملوك کنده است (ص٩٢)

(٣) ظ: را زاید است (٤) س: بلطمیوس . و بطلمیوس بعداز اسکندر پادشاه مصر شد وخاندان او را بطالسه گویند (٥) نبط - ربطی بمصر و قبط ندارد چه قبط و قبطی مردم مصر را گویند و نبط (بفتحتین) مردم قدیم جزیرة العرب را . مگر باعتبار نبطیان قدیم که در طور سینا سکونت داشته اند.

همه القابست . ودر آن عهد که افریدون نریمان‌را بروم فرستاد که بت پرستی گرفته بودند، چون ملك‌الروم را بکشت از فرزندان بطلیموس یکی بنشاندند نام او قرقیال و او نسقی نهاد اندر ترتیب سپاه سخت، و اگر چه اخبار نریمان‌است ایدر[1] نوشته است تا خواننده را ازین قصه ملال نگیرد، و چنین عادت رفته بود که همیشه‌صدو بیست هزار مرد بر درگاه بایستد و دوازده سپاه سالار، چنانك زیر دست هریکی ده هزا[ر] مردکاری باشند، و اورا بطریقی، و هر بطریقی را دو سرهنگ باشند هر یکی سالار پنج هزار مرد، وایشان را طرخار[2] خوانند، و بازهرطرخاری‌را پنج مرد باشد [و]هریکی برچهل مرد مهتر بُوَد ولقب ایشان قنطربح[3] باشد، وچهار مرد مهتر کرده باشد این قنطربح هریکی برده مرد، ونقیب‌این سپاه را (٢٧٦-ب) لقب اسطرطقوس باشد، و این بحکمت ساخته اند تا هر کجا که چهل مرد باید فرستادن بطریقی را گویند که قنطرخی را بفرست، و اگر چنانك هزار مرد باید دو بطریق را فرماید هم برین سان، وآنکس که‌مهتر همهٔ حاکمان بود آنرا برجتین[4] خوانده اند ونائب اورا سقریط[4] و آنك حرس ملك نگاه دارد، تقلس[4] گویندش، و صاحب عمارت را دمستقین گویند، و هم برین شکل، واز آن رسمها اکنون بسیاری برجایست، و چون دین ترسائی گرفتند، پیش نمازرا قس[5] خواندند، و مقیمان دیر ها و کلیساها را رهبان گویند، و دانندگان را از خداوندان رای و تدبیر حرب جاثلیق[6] گویند، این مایه از کتابها بیرون توانستم آورد والله اعلم‌به. (٢٧٧-آ)

---

(١) اصل : اندر ، یعنی : اگر چه این اخبار مربوط بداستان (نریمان) است معذلك اینجا نوشتیم تاخواننده را ملال نگیرد (٢) کذا ؟ . بجای‌لام ی‌هم خوانده میشود(٣) سطر بعد : قنطرخ (؟) (٤) کذا ؟ . . (٥) ظ : قسیس . (٦) اصل : جاثلبق

اسماء و القاب رسل علیهم السلام

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
آدم	صفی الله	ادریس	صدیقاً نبیا	نوح	نجی الله
هود	نبی الله	صالح	نبی الله	ابراهیم	خلیل الله
اسمعیل	ذبیح الله	اسحق	نبی الله	یعقوب	اسرائیل الله
یوسف	الصدیق	لوط	نبی الله	ایوب	العبد الصابر
شعیب	خطیب الانبیاء	ایلیا	نبی الله	موسی	کلیم الله
هرون	نبی الله	یوشع	نبی الله	ذوالکفل	نبی الله الصابر
الیاس	نبی الله	یسع	نبی الله	اشموئیل	نبی الله
داود	نبی الله الحاکم	سلیمان	نبی الله	اسا	نبی الله
سا	نبی الله	زکریا	نبی الله	عُزیر	نبی الله
دانیال	نبی الله	ارمیا	[نبی الله]	یحیی	سیداً و نبیا
عیسی	روح الله	یونس	نبی الله	جرجیس	نبی الله
جماعة المؤمنین	علیهم [سلام] الله	اصحاب الکهف	شمسون العابد	صلواة الله	علیهم اجمعین

و از عهد پیغامبر ما صلوات الله علیه تا بعهد شهور سنهٔ عشرین و خمسمایه، اگر چه پراکنده اغلب گفته شدست القاب و نام خلفا و ملوک و سلاطین برشش طبقه وضع کرده آمد برجدا ول، تا آسان توان یافت. (۲۷۷-ب) والقاب پیغامبر بر **مصطفی** قناعت کرده آمد، که دیگر القاب خود بتفصیل نوشته آمدست.

طبقهٔ اول: پیغامبر علیه السلام [و خلفاء راشدین][1]

المصطفی ابوالقاسم محمد ص	الصدیق ابوبکر العتیق	الفاروق ابوحفص عمر
ذوالنورین ابوعمرو عثمان	المرتضی ابوالحسن علی	التقی ابومحمد الحسن

(۱) دراصل: طبقهٔ اول در ذکر مولد ونسب پیغامبر علیه السلام - وچون با ذیل موافقت نداشت اصلاح شد

طبقهٔ ثانی بنو امیه

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابوعبدالرحمن معاویه	امیرالمؤمنین	ابوخالدیزید	امیرالمؤمنین	ابولیلی معویه	امیرالمؤمنین
ابوعبدالملک	مروان	ابوخبیب(۱)[عبدالله]بن الزبیر	امیرالمؤمنین	[ابوالولید عبدالملک]	ابوالذبان رشح الحجر (۲)
ابوالعباس الولید	مفتاح الحسد	ابوایوب سلیمان	امیرالمؤمنین	ابوحفص عمر ابن عبدالعزیز	اشج بنی امیه(۳)
ابوخالدیزید	الماجد	ابوالولیدهشام	الدارق - احول [بنی] امیه	ابوالعباس الولید	امیرالمؤمنین
ابوخالدیزید	الناقص	ابواسحق ابرهیم	المخلوع	ابوعبدالملک مروان	الحمار

آخر بنی امیه انقطع اصلهم (۴)

(۲۷۸-آ) طبقهٔ ثالث بنی العباس

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابوالعباس عبدالله	السفاح-المرتضی	ابوجعفر عبدالله	المنصور ابوالدوانیق	ابوعبدالله محمد	المهدی
ابومحمد موسی	الهادی	ابوجعفر هرون	الرشید	ابوعبدالله محمد	الامین-المخلوع
ابوالعباس عبدالله	المامون	ابواسحق ابرهیم	المعتصم بالله	ابوجعفر هرون	الواثق بالله
ابوالفضل جعفر	المتوکل علی الله	ابوجعفر محمد	المنتصر بالله	ابوالعباس احمد	المستعین بالله
ابوعبدالله محمد	المعتز بالله (۵)	ابوجعفر محمد	[المعتمد علی الله]	ابوالعباس احمد	المعتضد بالله
ابومحمد علی	المکتفی بالله	ابوالفضل جعفر	المقتدر بالله	ابوطاهر محمد	القاهر بالله
ابوالعباس احمد	الراضی بالله	ابواسحق ابرهیم	المتقی لله	ابوالقاسم عبدالله	المستکفی بالله
ابوالقاسم الفضل	المطیع لله	ابوبکر عبدالکریم	الطایع بالله	ابوالعباس احمد	القادر بالله
ابوجعفر احمد	القایم بامرالله	ابوالقاسم عبدالله	المقتدی بامرالله	ابوالعباس احمد	المستظهر بالله
ابومنصور الفضل	المسترشد بالله	ابوجعفر	الراشد بالله	ابوعبدالله محمد	المقتفی لامر(۶)الله
ابوالمظفر یوسف	المستنجد بالله	[ابومحمد حسن]	[المستضئ بامرالله]	ابوالعباس احمد	الناصر لدین الله

(۱) اصل : ابوحمد (۲) اصل : ابوالربان اسح الحجه (۳) اصل : اسح بن امیه (۴) اصل : اعطم حلهم
(۵) محمد مهتدی را ندارد ودر کنیه ها هم اشتباه دارد (۶) اصل : المستضی بالله .

در عهد سامانیان القاب کمتر بود و جز[1] امیر در هیچ کتاب ذکر نیافتیم[2]، و ما درین جدول اول القاب واسامی آل بویه یاد کنیم!

(۲۷۸-ب) طبقهٔ رابع

در اسامی و القاب ملوك و سلاطین اهل اسلام رحمهم‌الله

اسماء	القاب	اسماء آبائهم	اسماء	القاب	اسماء آبائهم
ابوالحسن‌علی	عمادالدوله	بن‌بویه(۳)	ابوعلی‌الحسن	رکن‌الدوله	بن‌بویه
ابوالحسن‌بوئی	معزالدوله	بن‌بویه	ابوشجاع [فنا] خسرو	عضدالدوله	بن‌الحسن‌بن‌بویه
ابومنصوربویه	مؤیدالدوله	بن‌الحسن‌بن‌بویه	ابوالحسن‌علی	شهنشاه فخرالدوله	بن‌الحسن‌بویه
ابوطالب‌رستم	شاهنشاه مجدالدوله	بن‌فخرالدوله‌علی	ابوطاهر شاه‌خسرو	شمس‌الدوله	بن‌فخرالدوله
ابوشجاع‌بویه	عین‌الدوله	بن‌فخرالدوله‌علی	ابوبختیار(٤)	عزالدوله	بن‌معزالدوله
ابوالفوارس	شرف‌الدوله	بن‌عضدالدوله	ابونصر	بهاءالدوله	بن‌عضدالدوله
ابوشجاع	سلطان‌الدوله	بن‌بهاءالدوله	ابوعلی	ملك	بن‌بهاءالدوله
ابواسحق	عمدةالدوله	بن‌معزالدوله	اباکالیجار(۵)	ملك	بن‌سلطان‌الدوله
ابی‌کالیجار(۵)	صمصام‌الدوله	بن‌عضدالدوله	ابومحمدکاکو	علاءالدوله	بن‌دشمنزیار(٦)
ابوالمظفر	المؤیدفلك‌الدوله	بن‌علاءالدوله	[ثم] انتقل‌الدولة الی آل‌سلجوق		

(۲۷۹-آ) طبقهٔ خامس

القاب وکنیت و توقیع محمودیان

الاسماء	اسامی‌الاباء	الالقاب	التوقیعات
ابوالقسم محمود	بن سبکتکین[3]	یمین الدوله	والله هوالمحمود
ابواحمد محمد	بن محمود	عمادالدوله[7]	توکلت علی الله
ابوسعد[8] مسعود	بن محمود	شهاب الدوله	

(۱) اصل: جر - جد. (۲) اینجا جملهٔ (و امرای آل سامان) بود وزاید بنظر رسید و حذف شد (۳) در متن ابن هابدون الف است. (٤) ظ: بختیار - زیرا نام عزالدوله در تواریخ بختیار است نه ابوبختیار. (۵) اصل: کالنجار (٦) اصل: دشمرار (۷) جلال الدوله و جمال الملة ابواحمد محمد (زین الاخبار گردیزی چاپ برلن. ص: ۹۲) (۸) ابوسعید (گردیزی ص۹۲)

الاسماء	اسامی الاباء	الالقاب	التوقیعات
ابوالفتح مودود	بن مسعود	شهاب الدوله	
ابوالحسن علی	بن مسعود	بهاء الدوله	
ابونصر [1] عبدالرشید	بن محمود	مجدالدوله [1]	
ابوالفضل فرخ زاد	بن مسعود	جمال الدوله	
ابوالمظفر ابرهیم	بن مسعود	ظهیرالدوله	بالله الکریم یثق ابرهیم
ابوسعید مسعود	بن ابرهیم	علاء الدوله	سعدبالله مسعود (؟)
ابوالفتح ملك ارسلان	بن مسعودالثانی	سلطان الدوله	بالله المنان یثق(٢)ارسلان
ابوالمظفر بهرامشاه	بن مسعود	یمین‌الدوله	اعتصم بالله بهرامشاه
ابوشجاع خسروشاه	بن بهرامشاه	ظهیر الدوله [3]	

(٢٧٩-ب) طبقهٔ سادس

نام والقاب و کنیت [و] طغرا و توقیع آل سلجوق رحمهم‌الله

	الاسماء	اسامی آباء	القاب	التوقیعات
السلطان المعظم رکن الدنیا و ال[دین]	ابوطالب طغرل	محمدبن میکائیل	یمین امیر المؤمنین	اعتمادی علی الله
السلطان المعظم ملك الاسلام والمسلمین	الب ارسلان محمد	بن داودبن «	یمین امیر المؤمنین	اعتصمت بالله
السلطان المعظم معزالدنیا وال[دین]	ابوالفتح ملکشاه	بن محمدبن داود	بن یمین (٤) امیر المؤمنین	اعتمادی علی الله
السلطان المعظم رکن الدنیا وا[دین]	ابوالمظفر برکیارق	بن محمد ملکشاه(٥)	برهان امیر المؤمنین	استعنت بالله
السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین	ابوشجاع محمد	بن ملکشاه بن محمد	قسیم امیر المؤمنین	توکلت علی الله
السلطان المعظم معزالدنیا والدین	ابوالحرث سنجر	بن ملکشاه	برهان امیر المؤمنین	اعتضدت بالله
السلطان المعظم مغیث الدنیاوال[دین]	ابوالقاسم محمود	بن محمدبن ملکشاه	قسم ٦ امیر المؤمنین	اعتصمت بالله
السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین	ا وطالب طغرل	بن محمدبن ملکشاه	قسم ٦ امیر المؤمنین	اعتمادی علی الله

(١) ص : ابومنصور عزالدوله (٢) اصل : بی نقطه (٣) مسعود ثانی وشیرزاد حذف شده است

(٤) کذا ؟ ، (٥) ظ ، بن ملکشاه بن محمد (٦) کذا راحة یمین (ص ، ٢٠٢ - ٢٠٨)

	الاسماء	اسامی آباء	القاب	التوقیعات
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین	ابو الفتح مسعود	بن محمد بن ملکشاه	قسیم(١) امیر المؤمنین	استعنت بالله
السلطان المعظم معز الدنیا و الدین	ابو الفتح ملکشاه	بن محمود بن ملکشاه	قسیم(٢) امیر المؤمنین	استعنت بالله وحده
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین	ابو شجاع(٣) سلیمان	بن محمد بن ملکشاه	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله
السلطان المعظم معز(٤) الدنیا والدین	ابو المظفر ارسلان	بن طغرل	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله وحده
السلطان المعظم رکن الدنیا و ال[دین]	ابو طالب طغرل	بن ارسلان	قسیم امیر المؤمنین	اعتصمت بالله
السلطان المعظم رکن(٥) الدنیا والدین	ابو شجاع محمد	بن محمود بن ملکشاه	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله(٦)

(٢٨٠-آ) باب الثانی و العشرون

در ذکر حفایر و نواویس و دفینهٔ پیغمبران و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بوده است

این باب را تألیف کردم بر جملهٔ آنچ یافتم اندر کتابها وآن مفصل است بر چهار ذکر

اول ذکر اندر حفایر و مقابر پیغامبران و خلفا و صحابه و تابعین و اولیاء علیهم السلام و در جمله قصهٔ بخت‌نصر ودانیال .

آدم و هابیل وحوا و شیث : نخستین کسی که از دنیا بیرون رفت هابیل بود که قابیل بکشتش ، چنانك حق تعالی در قرآن یاد کرده است ، و همانجا در کوههاء حدود سرندیب قابیل هابیل را در زیر خاك کرد ، و اندر کتاب دلایل القبله چنان خواندم که روایت کرده است ، ابن عباس رضی الله عنهما که آن وقت زمین اسفید بود ، تا آنوقت که قابیل هابیل را بکشت ، پس لونش بگردید ، وطعم بعضی از میوها ناخوش گشت و مضر ، و از آن سبب در مرثیت و اندوه هابیل آدم این بیتها یاد کرد و معروف و مشهورست . (٢٨٠-ب)

---

(١) اصل : قسم . (٢) راحه : یمین (ص ٢٤٩) (٣) راحه : ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه . و پس از او ابو الحرث سلیمان بن محمد . (ص ٢٥٨ — ٢٧٤) (٤) راحه : رکن (٥) راحه : معز (٦) این اسم متعلق بسطر ٤ است (رك : ح ٣) و از سنجر بیمد الحافی است

شعر

تغيرت البلاد و من عليها — وَوجه [1] الارض مغبر قبيح
تغير كل ذی لون و طعم — و قل بشاشة الوجه المليح [2]
فمالی لاابرح (؟) لسکب دمعی — وهابیل تواره (؟) الضریح [3]
بان قتل قابیل اخاه (؟) — فما انا فی حیوتی مستریح [4]

فاجابه ابلیس علیه اللعنه

تنحّ [5] عن البلاد و ساکنیها — فیرمی الخلد صاق بدالفسیح [6]
و کنت بها وزوجك فی [7] رخاء — و قلبك من اذی الدنیا مریح
فما زالت مکایدتی و مکری — الی ان فانك الثمن الربیح [8]
فلولا رحمة الجبار اضحی — بکفك من جنان الخلد ریح
ولکن منه قرب حسن عفو — و کنت بعیر ما عفو طریح [9]

---

(۱) روایتی : فوجه (دولتشاه ص۲۰) (۲) اصلی روایت چنین است ولی مصحح دولتشاه آنرا اصلاح کرده و چنین ضبط نموده : و قل بشاشة وجه مایح ، چه در صورت روایت اصل عیبی متوجه قافیه خواهدشد که آنرا (اقواء) گویند وآن چنان است که اعراب قوافی با یکدیگر متفاوت باشد و اتفاقاً این عیب در این اشعار موجود است وحمزة بن الحسن الاصفهانی در کتاب (التنبیه) متعرض ساختگی بودن این اشعار و اغلاط آن شده است و مردی را ذکر میکند که مولد اخبار امم ماضیه بوده و اعراب بادیه را مهمان میکرده و بمناسبت موضوع خود از آنها شعر می‌طلبیده وآنها هم میگفته اند و از آنجمله این اشعار منسوب بآدم را ذکر کرده وسپس گوید :

« فنسب بخاوته الی نبی من انبیاء الله شعراً رکیکا واهی الرکن ضعیف الاسراد ذا اقواء ولم یعلم ان الا قواء من اکبر عیوب الشعر . . . الخ » (یادداشتهائی از نسخهٔ خطی مدرسهٔ مروی)

(۳) کذا ؟ وبجای اینشعر در کتاب حمزه و دولتشاه(لیدن ص۲۰) شعر دیگریست باانداك اختلافات :

فیا اسفا علی هابیل ابنی — قتیل قد توسد فی الضریح

که در دولتشاه مصراع دوم باز تصرف شده و اقواء از آن برطرف شده است ،

فوا اسفی علی هابیل ابنی — قتیل قد تضمنه الضریح

(٤) اینشعر هم در روایات دسترس موجود نبود ، و مصرع اول آن مغشوش است (٥) دولتشاه (تنح) (٦) دولتشاه : وهافی الخلد ضاق بك الفسیح (۷) در اصل شعر بی نقطه است . دولتشاه : فی قرار (۸) اصل : الی ان بابل الشمس السریح -ازنسخهٔ دولتشاه اصلاح شد. (۹) کذا . . ؟ ودر دولتشاه دیده نشد،

و آدم چون از جهان بیرون رفت شیث اورا بکوه سرندیب بگور کرد، همانجا که از بهشت بر آن افتاد، و آنرا راهون گویند، وحدّ آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتاد فرسنگ، و دفن کردش نزدیك ساحل دریا، بعد ازآن آب غلبه کرد و گور آدم نیمی آب دریا بگرفت، و چندانك حدّ گور آدم بود آب صافی و روشن بود و غوّاصان بدریا (٢٨١-آ) فروشدندی وآنجا نماز کردندی وزیارت، وپیدا بودی حدّ آن از آب دریا، پس در عهد طوفان، نوح پیغامبر علیه السلام آنجا رفت، و استخوان آدم علیه السلام ببیت المقدس آورد، و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست، و تا طوفان بود بکشتی درهمی داشت، و حوّا از بعد آدم بمرد، و شیث او را هم پهلوی آدم در گور کرد، و شیث را وقت مرگ هم پیش ایشان دفن کردند. علیهم السلام والله اعلم.

ادریس و هو اخنوخ[1] علیه السلام

قوله تعالی : وَ رَفعنا [ه] مَکاناً عَلیاً، و در بهشت بتعبد ایزد تعالی مشغولست تا خدای تعالی خواهد تا بمیراندش پس زنده کندش و حشر کندش بامردمان.

نوح و سام علیهما السلام

بعد از هزار و چهارصدو پنجاه سال عمر بمرد، وسام او را بجوار آدم دفن کردهم ببیت المقدس، و بعد از آن سام بمرد[2]، هم بشام دفن کردندش وآن است که از عیسی پیغامبر علیه السلام معجزات خواستند که او را زنده کند که قدیم عهد تر بود بمردن، و خدای تعالی اورا زنده کرد بدعاء عیسی علیه السلام. (٢٨١-ب)

عابر و هو هود علیه السلام

اندر کتاب سیر چنان خواندم که مردی از حضرموت پیش امیر المؤمنین علی آمد رضی الله عنه، درعهد خلافت وی، ورغبت کرد بمسلمانی، علی اورا گفت حباك الله، و او مسلمان گشت، و علی بن ابی طالب اورا کرامت کرد، بعد از آن

(١) روایتی : اخنوخ (٢) ظ که اورا عمر بود

پرسیدش [که] : از حال و جایگاه شهر خویش و َاحقاب ترا هیچ علم هست ؟ مرد گفت همانا از گور هود پیغامبر می‌پرسی ؟ گفتا نعم . گفت درعهد جوانی بحفیرهٔ[1] وی رسیدم، وآنرا بطمع همی شکافتم تاچه پدید آید، پس َازَجی[2] پیدا گشت از سنگ خارا کنده ، و سریری ُرخام در میان نهاده و شخصی را دیدم عظیم خلقت بر آنجا خوابانیده بردست راست ، چنانك[3] بدان بزرگی[3] که آن سریر ازطول وعرض آن شخص پربود، وکفن او از بردها[ی] یمانی بود، پس دست بوی در مالیدم، پنداشتی خفتست، مردی اسمر بود و ریشی بانبوه داشت ، و لوحی هم از رخام بر بالین او نهاده بود ، و برآن لوح نبشته بود که: باسمك اللهم العلی انا هود النبی رسول رب العباد الی الملاء من قوم عاد وقبلهم الی صاحب العماد فدعوتهم (٢٨٢-آ) الی الایمان و َخلع الانداد و الاوثان فأخذتهم الحمیة فصاروا عبرة للبریة هلکو بالریح العقیم فاصبحوا کالرّمیم فبعداً لهم و سحقاً لهم ومحقا . پس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت راست می‌گوئی که گورهود پیغامبر علیه‌السلام آنجاست .

صالح علیه‌السلام بزمین حجاز از جهان بیرون شد ، گویند مؤمنان‌هم آنجا دفن کردندش ، و اندر **تاج‌التراجم** خوانده‌ام باسناد درست از **سفیان ثوری** رحمة الله علیه که میان رکن و مقام بود و نه گورست ، از آن پیغامبران ، و در جمله گور **صالح** و **شعیب**، **اسمعیل** علیهم السلام ، و این درستر[4] نواند بود ، و الله اعلم .

ابرهیم واسحق ویعقوب والاسباط علیهم‌السلام . از آن سوی بیت‌المقدس فرود ُقله ، گور ایشان است ، و بسیاری از پیغامبران ، و اندر کتاب **دلائل القبله**

(١) الحفره والحفیره، المحتفر (قاموس) یعنی : گور (٢) ازج (بفتحتین) ضرب من الابنیه جمع آزج و آزاج و ازجه (قاموس) (٣) کذا ؟ (٤) درستر - یعنی درست‌تر که در املاهای قدیم عموماً یك تارا حذف میکنند مانند درستر دوستر و نیز در سایر کلمات که دو حرف از یك جنس پهلوی هم افتد مانند: هیچیز ، بجای هیچ چیز . یا دو حرف قریب المخرج مانند : بتر بجای بدتر .

چنان یافتند، که سنگی یافتند برگور ابرهیم و بر آن نوشته بود: ملایموت [1] من جاء اجله‌مات اوّله [2]، وهمچنین برسر گور اسحق پیغامبر علیه‌السلام سنگی یافتند بر آن نوشته این بیتها:

الموتُ بحر غـالب موجهُ	یذهبُ فیه حیلُ السابح [3] (۲۸۲-ب)
یانفس انّی قائل فـاسمعی	مقـالة من مشفق نـاصح
ما ینفعُ الانسانَ فی قبره	اِلاالتقی ؔوالعملُ الصـالح

یوسف علیه‌السلام. او را بمصر میان رود نیل دفن کردند در تابوت آبگینه، و موسی علیه السلام بوقت خویش اورا پیش ابراهیم و یعقوب و خویشـان برد به بیت المقدس.

لوط و ایوب وشعیب و خضر علیهم‌السلام. لوط پیغـامبر بعداز هـلاك قومش سوی ابرهیم باز آمد، و [گـور او] همان جـایگـاه تواند بود. اما ایوب را دفینه بشـام اندر روایت کـنند بدهی که مقام او بود، و هنوز بجایگاه است، تربت ایوب خوانند. وشعیب را ذکر کرده شد، وخضر هنوز بجـایست تا خدای تعالی خواهد.

موسی وهرون علیهما السلام. در بیابان تیه بفلسطین هرون فرمان یافت، برآن تخت که خدای تعالی پیدا کرد و فرش عظیم بر آن افکنده بود، پس هرون، موسی را گفت من ایدر بخسبم؟ گفتا رواست، چون برآنجا خفت بمرد، و خدای تعالی آن تخت را ناپیدا کرد، وبنی‌اسرائیل موسی را گفتند که تو اورا بکشتهٔ که او بردل مردم دوستر بود! تا موسی علیه‌السلام (۲۸۳-آ) دعا کرد و آن تخت با هرون پیدا شد، و بنی اسرائیل بدیدند و باز ناپدید شد، وبعد از آن‌موسی علیه‌السلام از کنار یوشع بن نون غایب گشت چون باد و غبار صعب برآمد، و بنی اسرائیل او را متهم کردند بموسی علیه السلام، تا در خواب بدیدند کخدای تعالی او راپیش‌خودخواند.

(۱) کذا ... (۲) کذا؟ ظ: من جاء اجله مات امله (۳) اصل: حبل السالح.

یوشع بن نون و حزقیل (۱) والیاس و یسع علیهم السلام. یوشع راجای معین بشدست و هم بجانب شام و بیت المقدس و آنحدود تواند بود، اما حزقیل [۱] ذوی [۲] الکفلست، و گور او میان کوفه و حله مشهدی است، و من آنرا زیارت کرده ام، جائی آبادان وخوش و آراسته و فرشهای نیکو و مقیمان [۳] جهود آنجا بسیار نشسته والیاس هنوز بجایست با خضر، ویسع را ذکر مفرّد نخواندم مگر به بیت المقدس بقبور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین.

اشموئیل وداود و سلیمان علیه السلام. اشموئیل وداود را دفینه به بیت المقدس است، وسلیمان را ازپیغامبر ما صلوات الله علیهما روایتست که دیوان وآدمیان جمع شدند ودرمیان جزیرهٔ اندر بحر قلزم جای از سنگ خاره برآوردند وبکندند، و سلیمان همانجا برتخت بنهادند (۲۸۳-ب) وهرگز کسی آنجا نرسیده است مگر عفان و بلوقیا وعفان خواست که انگشتری سلیمان برون کند، آتش اندر وی افتاد، وبلوقیا بازگشت. و گویند به بیت المقدس او را دفن کردند پنهان، وروایت پیغامبر صلی الله علیه وسلم درست باشد.

اسا وشعیا وزکریا و ارمیا ویحیی و عیسی. بدانک اسا ازفرزندان سلیمان بود وهم [به] بیت المقدس بمرد، وشعیا بگریخت در میان درخت برچند فرسنگ به بیت المقدس، و اورا با درخت بدونیم کردند و همانجا دفن کردند، و زکریا علیه السلام راهم درمیان درخت بکشتند، ویحیی را ملك هیسردوس [٤] چون بکشت،

---

(۱) فی الاصل: حرقیل (۲) کذا و ص: ذی (۳) در اصل بی نقطه و تشدیدی هم روی مرکز یاگذارده اند که (مقسمان) هم خوانده میشود (٤) هیرودس و هیرودیس، که فرنگیان هرودگویند اسم معدودی از سلاطین یهود است در ایام خراجگذاري ایشان بروم، یکی هیرودیس بزرگ که از چهل سال قبل از مسیح تا چهار سال قبل از مسیح سلطنت میکرد وچون تاریخ مسیحیان چهار سال از تاریخ اصلی عقب افتاده ازینقرار میلاد عیسی در سال آخرین سلطنت هیرودیس بوده است . . . دیگر هیردیس انتیپاس که چهل و دو سال (٤ ق - ۳۹ ب م) حکومت داشت وپسر دومین هیرودس بزرگ بود واواست که یحیی تعمید دهنده را بجرم آنکه وی را از تزویج (هیرودیا) زن برادر خود منع وتوبیخ مینمود بقتل رساند (قاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ص ۹۲۷ - ۹۲۹)

خون او جوش گرفت تا کشنده را بکشتند.[1] وهر دو را[2] بزمین مقدّس دفن کردند؛ و ارمیا باز چون زنده گشت هم بجانب بیت المقدس باز آمد وهم آنجا دفن کردندش. و عیسی علیه السلام [راجای] به بیت المعمور بآسمان چهارم است، و بآخر الزمان بزیر آید و دجال را بکشد[3] و قوّت دین پیغمبر ما دهد والله اعلم.

اندر ذکر دانیال علیه السلام وبخت نصر. چنین روایت کنند درکتاب سیر که بخت‌نصر بشهر شوش دار،[4] از نواحی‌خوزستان [بوده است] واورا نسبی یاد (٢٨٤-آ) کنند که بدان لهراسب راهمی خواهد[5] اما اصلی ندارد، که بخت‌نصر را در همه‌کتابها رهام گودرز گویند، وبعضی ویوبن[6] گودرز؛ و بخت نرسه[7] بن [و] یو بن گودرز روایة کرده‌است حمزةالاصفهانی[8] [و] اندر نبیره در فرزند[9] گودرز

(١) گویند قتل یحیی بخواهش (سلومه) دختر هیرودیا وبرادر زادهٔ هیرودس بود که سر یحیی را برای او فرستاد و بروایتی او عاشق یحیی بود و چون یحیی بوی اعتنا نمی نمود سلومه پادشاه را ببریدن سر یحیی اشاره کرد و سپس سر یحیی را در سپری نهاده ولبان یحیی را ببوسید و پادشاه چون از مستی بهوش آمد حکم کرد آن زن را هم کشتند . . . و برخی گویند بتحریك هیرودیا مادرش این خواهش را از پادشاه کرد و چون پادشاه قسم خورده بود که هرچه سلومه بخواهد بوی بدهد، سلومه بعد از رقصیدن در حضور هیرودیس سر یحیی را در طبقی از شاه بخواست وشاه هم چون قسم خورده بود نتوانست خواهش وی را رد کند و یحیی را کشت (٢) یعنی زکریا و یحیی را (٣) آمدن و کشتن عیسی دجال را گوئی از اوستا اخذ شده که در آخر الزمان اژی د هاك (بیوراسب-ضحاك) از دماوند بگریزد و بیرون آید و دست بخرابی و کشتن برد و گرشاسپ یل که بامر اهورامزدا در کشور زاولستان بخوابست بیدار شود وبرود واژدهاك را بقتل برساند (٤) ظ : شوش تر (٥) ظ : لهراسب همی‌خواهند یعنی‌نسبی برای‌بخت نصر ذکر کنند که چنین نماید که مرادشان از بخت نصر لهراسب است (٦) اصل : ویوبن . . . ویو، وی، بیب، بی و گیو همه یك‌لغتست بچندلهجه، وعربان بیشتروی وبیب گویندوشاهنامه گیو گفته‌است(٧) اصل : سرسه‌والصواب : بخت نرسه، بخت‌نرسهی‌بخت‌نرسی همه یکیست (٨) یعنی حمزه بخت نرسه بن ویو بن گودرز روایت کرده، واین روایت ظ درکتابی است که حمزهٔ اصفهانی در باب اصفهان نوشته و بنظر نرسیده است لیکن مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی درکتاب محاسن‌اصفهان (چاپ طهران ص ٢٢) گوید : وبختنصر وهوعلی ما ذکره الفرس و اورده حمزة [فی] کتابه بت‌نرسه (= بخت نرسه) بن ویوبن جودرز (نسخه : بن ویون جودرز وهو غلط الکتابه) . . . کذا فی تاریخ سیستان (طبع طهران ٣٤) مع باقی النسب حتی انتهی الي منوچهر الملك، وطبری (چاپ لیدن - سری اول ج ٢ ص ٦١٧ - ٦١٨) (٩) کذا . .

بودن خلاف نیست [و] بعهد لهراسپ اندر تواند بودن که [به] شهر شوش بوده‌است چنانك ذکر همی کنیم ، و بیت‌المقدس بر دست وی خراب شد در عهد لهراسپ ، و این سهو ازین افتاده است که اورا لهراسپ همی شمرد ،[1] روایت کند که بخت‌نصر بکودکی عظیم گرینده بودی و مادرش [او را] بوخت نصر خواندی و معنی آن بزبان نبطی بسیار گریه باشد ،[2] و قضا را سلیمان‌بن‌داود بدان شهر گذر کرد و یکی شخص از علماء بنی‌اسرائیل باوی بود ، و این عالم نشان بخت‌نصر اندر کتابها یافته بود که او از آنزمین خیزد و شهر خراب بکند ، پس آن عالم اندرشهر شوش همی گردید ، آن کودك را بیافت که بازی همی کرد بر خاك ، ورقمی زد چنانك کودکان کنند ، یعنی که دیهی همی کنیم ، وشکل پیدا کرد برسان بیت‌المقدس ، وچنان برآمد بعینه که از نهاد[3] شهر و مسجد ، و بنی اسرائیل در آن همی‌نگریست ، و تجربت همی کرد ، چون کودك آنرا تمام بکرد دست برسرش بسود و آنرا هموار کرد ، بعد از آن (٢٨٤-ب) این عالم بنی اسرائیل را حقیقت گشت بفطنت ، که این کودك تواند بودن که شهر خراب کند ، وبسیاری نشانها در وی بیافت ، پس سوی مادرش رفت وازیشان مهمان خواست ، و مادرش‌را بشارت داد ، و گفت این فرزند پادشاه کامکار باشد ، و بعد ازآن عهدی خواست از وی کچون[4] شهر بیت‌المقدس را خراب کند محلت این مرد و پیوستگان را نرنجاند ، و امان دهد ، و اگرچه ایشانرا سخن او هزل آمد ، چنانك خواست بنوشتند . و روزگارها برآمد ، گوید برین روایت که بعد از مرگ سلیمان ابن‌داود علیهما السلام بزرگان چون ازنسب بخت‌نصر آگاه‌شدند و برابر خود پادشاهی

---

(١) ظ : شمرند . . وابنجمله پیچیده است ، یعنی چون درعهد لهراسب بوده‌است بسهواورا لهراسب شمرده اند

(٢) نبو . بمعنی (خبردهنده) نام یکی از خدایان آشوریان بوده و نبو کد نصر یا نبوخد نصر یعنی : نبوتاج را محافظت نماید ـ لقب پادشاه بابل پسر نبو پولاسر مؤسس مملکت بابل است وی چهاربار باورشلیم حمله برده و ٤٤ سال پادشاهي کرده ودر ٥٦١ ق‌م مرده است (قاموس کتاب مقدس ص ٨٧٠ ـ ٨٧٣)

(٣) ظ : باضافه باید خواند یعنی کودك برخاك نقش شهری کشید ببازی ونقشی که آن کودك برخاك نهاد بعینه شهر و مسجد بیت‌المقدس برآمد (٤) یعنی : که چون . واینرسم در نوشتهای قدیم مرسوم بوده که (که)را باکلمهٔ بعد ترکیب میکرده اند . ر ك : تاریخ سیستان چاپ طهران و مقدمهٔ آن .

دادند، یعنی که‌ازنسل کیقباد بود لهراسپ ، و قصد دارالملك سلیمان کرد، و این چنان بودست که بعضی خود گفته بودند بجای که جماعهٔ بنی‌اسرائیل تمرّد کردند از جزیه دادن بملوك عجم ، و پیغمبران را همی کشت ، [1] و خدای تعالی بخت نصر را بریشان گماشت ، و لهراسپ او را بفرستاد تا شهر خراب کرد ، و روایتست که بخت نصر بر کرسی سلیمان پیغامبر رفت وندانست که پای برچه جایگاه‌می باید نهادن، تا شیران طلسم حرکت کردند ازهردو روی ، وبزدند و ساقش [2] شکسته شد و بفرمود از آن خشم تا کرسی‌و(۲۸۵-آ) طلسمها و تخت بدان بزرگواری از جای‌برکندند، و مسجد را خراب کرد و همه مردم را بکشت ، و در مسجد افکند ، و جملهٔ کودکان را اسیر کرد و برده ، و ملك الروم با وی یاور بود بدین کار نام او ططوس(۳) ؛ و بخت‌نصر این مرد را که خطّ امان داده بود البته نیازرد و پیوستگانش را ؛ و شهر خراب گشت ، و اسیران را بجانب عراق آورد ، پس‌بفرمان لهراسپ ایشان رابشهر ها قسمت کرد ، و بسیاری را بزمین اصفاهان فرستاد ومقام کردند، ومدینة‌الیهودیه

---

(۱) یعنی : کشتند . (۲) اصل : سافش و (۳) آنروزگار که نبوکدنصر پادشاه بابل اورشلیم را خراب کرد دولت روم هنوز موجود نشده بود و یونان‌نیز هنوز شکوهی نداشت ، وقومی ضعیف‌بودند آلت ارادهٔ پادشاهان لیدی وماد و پارس و غیره . . . وگمان میرود حملات پادشاهان اشکانی برسوریه و اورشلیم در عهد دولت روم که گودرز و بیژن و نرسهی و غیره و سردارانی باین اسامی در میان آنان بوده اند در ضمن داستانها و روایات اعراب یا یهودیهای مدینه و حجاز که ازکانون اسرائیل دورافتاده بودند و بعد ها هم مسلمان شدند باقی بوده و همچنین نظیر این اخبار و افسانها در خود ایران در ضمن داستانهای مشرقی یامغربی مربوط بلشکرکشی‌ها وپهلوانیهای دورهٔ اشکانی ، همه بعد ازاسلام بایکدیگر مخلوط شده و با روایات تاریخی کهنه تر مانند داستان بخت نصر ترکیب یافته و پایه واصل‌این اباطیل را بوجود آورده باشد . و عمده سبب عداوت مسلمانان و یهودیان عرب با ایرانیان که‌از اخبار و روایات آنها در مورد زردشت و در حمایت از اسکندر و رومی ها و غیره پیداست همه مربوط به آندسته از یهودیان عربست که گفتیم ازکانون دور بوده وکتب آسمانی خود را ندانسته و باین اباطیل گرویده و بخت نصر خراب کنندهٔ اورشلیم را ایرانی شمرده و کورش و داریوش‌واحشویرش‌را که از آنها حمایت کرده‌اند آشوری وبابلی پنداشته اند(ر ك : آثار الباقیه ـ حمزه ـ مسعودی ـ طبری وغیره) که غالب مآخذاینها از یهود عربست ! . . .

بدیشان بازخوانند ،[1] و بعضی بشهر سمر ،[2] و اغلب نسب آنمردم این شهر ها بدیشان کشد ، و بجایگاه خویش گفته شود ، و جماعتی که بگریختند بحدّ روم و مدینهٔ پیغامبر قرار گرفتند ، چون خیبر و فدك ، و بنی قریظه ، و دیگرها ، وخود پیش ازین گفته ایم بعضی ، ودانیال پیغامبر علیه‌السلام در جملهٔ این اسیران بودکه بخت‌نصر بازداشته بود باجماعتی ازعلماء بنی‌اسرائیل بر قلعهٔ شوش ، وتل آن اکنون پیداست ، واین قلعه را مادونیال خواندندی ، واگرچه‌نه‌جایگاه قصه است ، حدیث و احوال بخت نصر ازین روایة بگویم پس ذکر مقصود کنیم ازدفینهٔ دانیال‌علیه‌السلام

روایتست که بخت‌نصر خوابی دید عظیم سهمناك وکس تعبیر ندانست ، بعداز آن (٢٨٥-ب) اورا بدانیال‌رهنمونی کردند[فرمود] تااز زندان بیرون‌آید چون‌بیرون آمد [بخت‌نصررا] هیچ‌نماز نبرد برسان دگران ، بخت‌نصر گفت چرا تحیت‌ملوك نکنی؟ دانیال پیغامبر گفت : مرا خدای فرمودست که بجز وی را سجده نکنم ، بعد از آن بخت نصر را خوش آمد ، و سخت بزرگ آمدش سخن او را ، وگفتا یقینم شد که‌این خواب من تو گزاری[3] و بپرسیدش ، دانیال پیغامبر گفت از آنچ در خواب دیدی و

---

(١) کتاب‌شهرهای‌ایران (پهلوی‌چاپ‌بمبی‌ص٢٣ درفقرات٤٧-٥٣) گوید:شهرستان‌گی(= جی)‌کجستك الکسندر فیلیان کرد، مانش جهودان آنجابود بخدائی یزدگرد شاپوران‌برفتندآنجاازخواهش «شیشین‌دخت» که زن او بود . . . و درفقرهٔ بالاترگفته است : «شیشین دخت‌دختر ریش‌جلوتك (= رأس‌الجالوت) یهودکان شه ،زن یزدگرد شاپوران‌و مادر بهرام گور بود» ورأس‌الجالوت که بپهلوی ریش جلوتك گفتند، بمعنی‌بزرگ‌جلای وطن‌کنندگان ولقب رئیس یهودیان مقیم ایران بوده است (٢) کذا . . وظ : تستر ،

(٣) اصل : گذاری . و صحیح بازاء معجمه است ، چه در اصل : پهلوی دو فعل است که امروز به (گزاردن ـ گزاشتن) و یا و (گذشتن ـ گذر کردن) مبدل شده یکی از آن دو (وچارتن) و دیگر (وترتن) است ، که نخستین بمعنی تعبیر و تفسیر و شرح و انجام و دومین بمعنی عبور و مرور و نهادن و طی شدن است و فعل نخستین همه جا با الف و متعدی است ولی فعل دوم عموماً بی‌الف ولازم است مگر که باالف آنرا متعدی‌سازند ، مانند گذشتن بمعنی عبورکردن که درمورد تعدیه گذاشتن بمعنی عبور دادن چیزی از جائی یالشکری از سرزمینی یا از نهرآبی وغیره . وکاتبان قدیم در شناختن ایندو فعل نهایت دقت را بکار برده فعل نخستین را بازاء معجمه و ثانی را با ذال‌معجمه مینوشته اند و امروز غالباً از روی بی خبری هر دو را باذال نویسند و عجیبتر آنکه بتازگی برخی هردو

تعبیر آن بمن وحی فرستادند[1]. پرسید که چون دیدم در خواب ؟ دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان وپایش در زمین بود[سرو گردنش از زر] ، وسینه وبرش از سیم ، و شکمش از روی ، و رانهاء آهنین ، و سافهاء تا قدم از سفال ، وتو اندرآن شگفت مانده بودی ، بعد از آن سنگی از آسمان برسر آن صنم افتاد ، و همه شکسته شد ، و برهم آمیخت ، و بعد از آن سنگ همی بالید[2] و بزرگ شد تا همه روی زمین پرگشت ، و دیگرها ناچیز گشت ، وزآن پس هیچ ندیدی مگر آسمان و سنگ ، بخت نصر گفت راست گفتی همچنین دیدم تأویل چیست ؟ گفت صنم ، گروه عجم اند [و] زر پادشاهانند[3] ، و سیم بزرگان ، و نحاس فرود[4] ایشان ، وآهن میانهٔ مردم ، و سفال عامه و[ا] رذال ، وسنگ که برسر آن آمدوناچیز گشت بدانك اندر آخر الزّمان (۲۸٦-آ) پیغامبری از تهامهٔ عرب بیرون آید و هجرت کند هرکجا خوشترآیدش ، نام او محمد و احمد صلی الله علیه و علی آله ،[5] وکافران را خدای بدو بشکند، وفرق کند میان حق وباطل ، ودین او قوّت گیرد تاقیامت ؛

را بازاء مینویسند واین هردو خطاست . توضیح آنکه (و) وچارش یاوچارتن بعد ها به (گ)و(ج) به (ژ ـ ز) بدل گردیده گزارش ـ گزارتن شده وهمچنین (و) وترتن ، بگاف و (ت) به ذال وتای دومی که ماقبل آن ساکن جز (وای) است بدال مهمله بدل شده است و گنردن شده و گذردن بعدها گذشتن گردیده است .

---

(۱) اصل فرستادن . (۲) اصل بالید بوده ، مصحح نادان زیر باسه نقطه نهاده است . (۳) اصل : گروه‌عجم اندرز پادشاهان . و اصلاحي که در ينخواب در متن شده از روی روایت طبري است که‌اگر چه بازهم درست با این خواب خاصه خبر پیغامبر آخرالزمان بنام مطابقت ندارد لیکن با اصلاحاتی که شد تطبیق میشود (رك ط حلقهٔ ۱ ج۲ص٦٦٧ ـ ٦٦٨چاپ لیدن) (٤) اصل : فرمود ایشان ـ یعنی نحاس طبقه کوچك بزرگان اند که فوق متوسطین و دون اشراف باشند. (٥) این اخبار شرحی را که ما در حاشیهٔ (۳) ص ٤۳۸ نوشتیم از روایات یهودیان عرب که در حجاز میزیسته و مسلمان شده یا بجهودی‌بمانده بودند تایید مینماید ـ چه‌این روایت با روایت توراة توافق ندارد وخرافات صرف واوهام بیربط است ودر تواریخ واخبار صحاح اسلام نیز امثال اینروایات که از مجعولات یهودیان تازه مسلمان و احبار حقه باز یهودمیاشد ضبط نشده است چه اسانید و رواة دانشمند میدانسته اند که این قبیل‌روایات برای خوشامد مسلمین از طرف چه طایفهٔ حیله‌گری ساخته شده است ! همانهائی که بخت‌نصر را ایراني و نبیرهٔ گودرز کرده‌اند !

بخت نصر گفت کی باشد اینکار؟ گفت هزار سال بیشتر بگذرد، بخت نصر دلتنگ گشت، و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت و بمشاورت او کار کردی، پس مهتران عجم گفتند که او بدین اسرائیل اندر شده است، بخت نصر گفت بدین او اندر نشدم اما اورا خدائی هست که از هرچیز اورا باوی مشاورت کنیم، گفتند همداستان نباشیم که سرّ خویش با کسی میگوئی و مشورت کنی که او برخلاف دین ما باشد، مگر که صنم ما را سجده کند، پس صنم را بیاوردند و دانیال پیغامبررا علیه‌السلام بخواندند، و بخت‌نصر وبزرگان سجده کردند، ودانیال پیغامبر علیه‌السلام را گفتند تونیز سجده کن، گفت خدای من مرا نفرموده است که وبرا سجده کنم، بخت‌نصر خشم گرفت، و بعد از آن بفرمود تاحفیرهٔ آتش بتافتند، ودانیال‌را باسه [کس] دیگر از عباد بنی اسرائیل در آنجا فکندند، پس بخت نصر بلند جائی همچون مناره بکرد، و آنجا بررفت (۲۸۶-ب) وفرود نگرید، پنج کس‌را دید درآنجا باهم نشسته، بانگ زد دانیال را که بیرون آی، هر چهار بیرون آمدند، بخت نصر گفتا آن یکی دیگر کی بود؟ گفت فریشته بود، بعد از آن پرسید کچون بود در آتش شمارا؟ گفت هرچه بهتر بعد از آن بخت نصر خیره شد، گفت من [ترا] بایارانت بنیکوئی باز گردانم، و بفرمود تا همه بازداشتگانرا و اسیرا[نرا] رها کردند، و آنچ بایست از طعام وجامه و هرچیزی همی‌داد، و بعد از آن چون مدتی بر آمد بخت نصر خوابی دید وبردلش فراموش شد، دانیال پیغامبر علیه‌السلام را بخواند وبپرسید، دانیال گفت خدایتعالی مرا بوحی ازخواب تو وتعبیرش خبرداد، و تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی،[1] و بسیار بیخها اندر زمین پراکنده وازهر مرغی که در

---

(۱) یکی از آداب نثر و نظم پارسی این بوده است که خواب دیده شده را که خواهند نقل کنند بماضی جزم بعید یا قریب یا مؤکد بیان نکرده بلکه آنرا با ماضی نکرهٔ استمراری مانند (گفتی کردی - آمدی . گوئی - بودی) و نظایر آن مباورده اند چنانکه فردوسی گوید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب	که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی زجائی پدید آمدی	برآن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می	مخور جز بآئین کاوس کی

(بقیه حواشی صفحهٔ بعد)

عالم [است] برشاخهاء آن آشیانه ساخته بابچگان بی عدد و بی اندازه ، پس فرشتهٔ ازآسمان فرود آمدی وشاخها بریدن گرفتی تاآواز آمدی که بهری بگذار، پس تیشه بستاندی و همه عضوی [1] آن بفکندی و اصل (۲۸۷-آ) درخت بگذاشتی وتو در آن خیره مانده ؛ بخت نصر گفتا راستی گفتی اکنون [تعبیر] چه باشد ؟ دانیال گفتادرخت ملك تواست ، و مرغان حشم تو ، و فکندن شاخها آن باشد که ملك تو برود بدین فراخی ، و بعد از آن خدای تعالی ترا هفت سال مسخ کند بصورت همه جانوران از مرغان و ددان و هرچیز که آن باشد ، ودرآن [2] جنس کباشی برهم جنسان خویش قوّت تو بیشتر باشد ، و این ترا عقوبت است از خدای تعالی [ازسبب] صنم پرستیدن و خرابی بیت المقدس ، و مسجد سلیمان پیغامبر علیه السلام ، و معطل کردن کرسی سلیمان و جایگاه پیغامبران و استخفاف براولیای حق تعالی ، و بعد از آن بجنس خویش باز گردی و ملك باشی بر آن قوم ؛ بخت نصر گفت خدای تعالی از من توبه پذیرد ؟ [گفت] بعد از مسخ شدن و بجای خویش باز آمدن پذیرد ؛ پس چون بخت نصر بسرای خود اندرشد پر دید که همه ازتنش بیرون آمد ، پسرش کلیماس [3] را پیش خود خواند و مملکت بدو سپرد و نخستین بار عقابی [گشت] و همهٔ عقابان را همی زد و همی کشت ، و باز شیر گشت وستوه [کرد] همه جنس خویش (۲۸۷-ب)

وحتی در متوسطین هم استادان اینمعنی راگاهی رعایت میکرده اند مانند خواجه حافظ که فرماید :

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی　　کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

ولی از مغول ببعد اینمعنی از مقطوعیت افتاده و رعایت آن گاهگاه ترك شد تا از بین برفت . و از متقدمان اگر جائی دیده شود که خلاف اینرعایت شده باید بغلط کتابت حمل شوداز کثرت رعایتی که از آن شده است (رك : ص ٤٤٠)

(۱) این یاء علامت اضافه است که در املای قدیم از رسم الخط پهلوی باقیمانده بود و گاهی در این کتب دیده میشود و صدای آن مانند کسره است . (۲) اصل : کی دران. (۳) طبری (سری ۱ ج ۲ ص ٦٥٠ - ٦٥٢) گوید پسر بخت نصر (یا بختر شه - بختنرسه ؟) نامش اولمردوخ بود که بعد از پدرش ۲۳ سال حکومت کرد وپس از وی پسر اولمردوخ که نامش بلتشصر بود پادشاه شد وبعد بهمن اورا عزل کرد و داریوش الماذوی المنسوب الی ماذی بن یافث پادشاه بابل شد و داریوش بلتشصر را بکشت - و برشام و بابل مدت سه سال حکمرانی کرد... و برطبق تاریخ بعد از نبوکد نصر در بابل (بلشصر) پادشاه شد و اواست که کورش بابل را درعهد او فتح کرد ، وکلیماس مصحفست ؟

را و برین‌مثال همی بود تا هفت سال بگذشت ؛ پس خدایتعالی بقدرت قدیم خویش ، اورا بصورت مردم بازگردانید بحال خویش ، و سوی ایوان آمد روز دیگر بصورت و زینت خویش و بر تخت نشست تیغ حمایل‌کرده ، گفت ای مردمان‌ما صنم پرستیدیم که از آن نفع و ضرّ نیست ، و من از خدای تعالی وصنع او عجایبها دیدم ، هر که بیگانگی حق اقرار دهد و اگر نه سرش برگیرم بدین تیغ ، و بخانه اندر شد و همان شب بمرد ، وکلیماس پسر[ش] پادشاهی بگرفت هم‌بر‌آن‌کفر قدیم ، وگفتند دانیال جادوی است ، و بخت نصر را آن همه بجادوی‌می‌نمود ، پس روزی نشسته بود که دستی پیداگشت از دیوار و چیزی بر‌آن‌ نوشته بود که‌ندانستند خواندن و از آن‌حال مضطرب شدند ، پس کلیماس دانیال را بخواند و گفت سخن جادوی مردمان گفتند ، و من از بهر استقامت ملك نتوانستم رد کردن ، و عذرها خواست ، و پس از آن‌کلمتها پرسید که نسخه برداشته بودند و بزبان عبری بود ، و تفسیر آن بتازی این‌الفاظ‌است:
بسم‌الله‌العلی الاعظم العظیم عزّ هذاالملك قد ذلّ[1] و وَزن فخفّ و جمع فتفرق . [و] تفسیر خواست ، دانیال گفت : عزّ قد ذلّ[1] (۲۸۸ - آ) ترا بعداز عزّ ذل رسد ، و وَزن فخفّ ، عمر تو وزن کردند سبك آمد ، و اما جمع فتفرق ، ملکت تو پراکنده شد بعد از جمع ، هنوز آنرا تمام نگفته بود که پشهٔ بر ران او نشست و باز پرّید و در بینی او رفت و مغزش‌خوردن گرفت و چنان بود که‌آواز‌پشه از مغز کلیماس‌ بیرون می آمد ، وآن وقت راحت یافتی که اورا عمود هاء آهنین برسرزدندی ، واندر[این حال] [2] سپری شد ، وگویند بعد ازوی برادرش گشتاسف پادشاه شد ، و این سهو است [و] در بودن بخت‌نصر و این حالها خلاف نیست ، اما نه لهراسپ بودست ، اما در عهد وی بوده است والله اعلم به .

ذکر مشهد دانیال علیه السلام

شعبی[3] همی روایت کند کچون ابوموسی‌الاشعری شهر شوش بگشاد درعهد

---

(۱) ظ : فذلّ - وقد ذلّ (۲) طبری (س ۱ ج ۲ص ٦٦٩) بیماری پشه را بروایتی از بخت نصر میشمارد . (۳) اصل شعبی .

امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه، واندر قلعهٔ شهر رفت که آنرا ماذونیال خواندندی و همی گردید در خانها، وخزینها را قبض همی کرد و عوض[1] همی داد، تا بدر خانهٔ برسید پرده براو آویخته، اثر روغن براو بود، و در خانه بسته بود، بفرمود تا باز گشایند، آن گروه سوگندان عظیم خوردند که درین خانه هیچ مال (۲۸۸-ب) ونعمت نیست، ابو موسی الاشعری [گفت] علی الحال باز باید گشادن تا بنگرم، بازگشادند بضرورت، آب زنی[2] دید ازرخام مانند حوضی، و در آن جای مردی پیر همی خوابانیده برقفا، و زنخ برزانو نهاده[3] و پوست بر استخوان خشك شده، ابوموسی پرسید از حال وی، گفتند این شخص دانیال پیغامبر است از جملهٔ اسیران بخت نصر، و درین شهر بمرد، ووی را درین آب زن نهادند و هروقتی که بباران حاجت افتد بیرون برندش ودعا کنند بوی، پس همانوقت باران ببارد؛ ودر آن آب زن کتابی عبرانی بیافتند وآنرا مردی ارزنی سهم بخرید از قسمت غنایم، بچهارده درم، وآنمرد گوید که کعب الاحبار[4] را از آن پرسیدم، گفت بزرگتر وبهتر همه غنیمتها آن بود. پرسیدم که چه بود؟

(۱ ظ : عرض. (۲) آبزن، چیزیست که امروزه از چینی یا آهن سازند ودر آن استحمام کنند و آنرا حمام دستی گویند، ودر قدیم میان ایرانیان رسم بوده است که هرکس در خانه اش آبزنی داشته و در آن استحمام میکرده است، و از قضا در حفاریهای شوش که از طرف فرنگیان بعمل میامد مکرر از ین آبزنها از سنگ بیرون آمد که جسد مرده یا استخوانهای اورا با زیور و حلی در آن خوابانیده بودند و در موزهٔ لور پاریس موجود است ودر کتابی که (دمورگان) نشر کرده بنظر رسید.

(۳) رسم زردشتیان بوده است که استخوانهای میت را پس از آن که گوشت آنرا طیور خوردند و از کثافات پاك شد طوری بقفا میخوابانیده اند که زانو ها خم و سر محاذی زانو و بر دیواریا بر آبزنی تکیه داده باشد و رسم نبوده است که مانند مسلمین میت را پشت بخوابانند و پاهای آنرا دراز کنند.

(٤) اصل : الاخبار. کعب الاحبار از ملاهای یهود بود که اسلام آورده و درعهد عثمان بن عفان وفات یافت و روایات خرافی بیشتر از وی نقل شده است و شیعه روایات او را استوار ندارند، چه از روایات او پیداست که مردی شیاد وحیله باز بوده وقصدش آلایش اسلام بخرافات یهود بوده است وابوذر یکبار ویرا در حضور عثمان عفان کتك زد و معلوم میشود که علي و یارانش از ابتدا در بارهٔ او مشکوك بوده اند و او را مردی درست نمیدانسته اند، و اتفاقاً با آنکه در زمان پیغمبر بود حاضر نشد که بیاید وحضرت رسول را ملاقات کند و بعد از وفات حضرت بمدینه آمد وبنای شیادی وجعل تاریخ ونقل اخبار یهودیان و بسط خرافات را نهاد و خلفای راشدین خاصه عثمان او را دوست میداشتند و عثمان اباذر را بجرم زدن کعب به ربذه تبعید نمود!

گفت سیر خلفا و قصها و هرچه خواهد بودن در عالم تا روز قیامت ، همه در آنجا بود، [1] پس بدین خبردانیال پیغامبر علیه السلام ، ابوموسی،عمر خطاب راخبر داد ، و امیرالمؤمنین عمر از جهودان تهامه باز پرسید ، او را از قصهٔ دانیال خبر دادند، پس عمر بفرمود بوموسی راکه اورا غسل مکن ، همچنان کفن‌سازش وحنوط، وبدست معتمدی دفن کن چنانك کس نداند و او را رنجه دارد (۲۸۹-آ) باستسقا خواستن ؛ بعد از آن‌چون [2] بوموسی الاشعری جوی شوش که‌آنرا ا بوران خواندندی بفرمود تا بازبستند ، وگفتاعمارتش خواهم فرمودن ، پس درمیان‌جوی‌حفیرهٔ بفرمود کندن و دانیال را هم اندر شب آنجایگاه دفن کردند ، و آب برآن فرو گذاشتند ، و بربالاء آب بعد از آن مسجد ومشهد کردند،و آب در زیرآن‌همی گذرد بسیار وماهیان عظیم بی اندازه ملازم سرگورباشند پیوسته ، وکس ایشان را نگیرد ، و راتب‌دهند ایشان را هر روزی بسیاری نان ، واین سخت عظیم عجایب وطرفه است ، ومن آنرا برأی‌العین دیده‌ام و زیارت کرده .

ذکر اصحاب الرقیم:روایت کنندکه عبدالله بن الصامت گفت من ازامیرالمؤمنین **ابی بکر** رضی الله عنه برسالت رفتم [نزدیك]ملك الروم ،و **خلدبن جبلة بن الایهم الغسانی** که ملك شام بود ، و ما اندر پیش وی شدیم ، جامهاء سیاه پوشیده بود ، گفتیم این چیست؟**خالد** گفت نذر کرده‌ام کتا از ملك من بیرون نشوید من سیاه بر نکنم ، گفتیم ماملك تراغالبه کنیم والله، و پیغامبر مارا خبر دادست ، خالد گفت ازشما ایدسمرا [3] گفتیم آن چه باشد ؟ گفت : (۲۸۹-ب) آنك روزه دارند درروز، و نماز کنند در شب ، گفتیم آری والله ، که از بیم خالد را رنك روی بگردید سیه تراز جامه ، پس مارا بدرقه داد تا ازحدبادشاهی‌او بیرون رفتیم ، و نزدیك قسطنطنیه شدیم ، و آنجا کوهی‌عظیم‌بود و کنیسهٔ‌بدان اندر پیوسته گفتند، ایدرحفیرهٔ اصحاب الرقیم است ، پس ما برفتیم و چیزی بدان راهب دادیم تا در بازگشاد [دری]آهنین

---

(۱) از همین خبر کعب الاحبار که مرادش کتاب دانیال است که آمدن مسیح را پیش بینی کرده ودرجزو تورية است ، اغراق گفتنش پیداست که چکاره بوده‌است ؟ (۲) کذا ؟ . (۳) ظ:شمااید.

بود ، در آنجا رفتیم چاهی عظیم کنده بود از کوه ، و سیزده مرد از پیر و جوان و کهل در آنجا برقفا خوابانیده ، و بریشان جامهای پشمین و سندوس [1] و هر گونه فکنده سخت عظیم نیکو ، و از سر تا پای خاك آلوده ، بعضی را موزه در پای یا نعلین سخت نیکو ، و هیچگونه نمی توانستیم دانستن که آن [2] جامهاء ابر بشمین [است] یا پشمین یا پنبئین ، از نیکوئی که بود ، و پنداشتی که همه خفته اند و بهری مویهاداشتند برسان مسلمانان بشکل عرب ، و مردی را زخمی برروی بود چنانك پنداشتی همین ساعت زخم زده اند ، پس از راهب حال ایشان پرسیدم ، گفت هر سالی مردمان ایدر آیند وجامهای ایشان پاك بکنند وموی وناخن به پیرایند وبربن سان بازخوابانند (٢٩٠ - آ) پرسیدیم که چه کسان بوده اند؟ گفتا درکتب چنان خوانده ام که ایشان پیغامبر بوده اند بیك زمان و یك سخن [3] پیش از عیسی علیه السلام و بعد ازین هیچ خبر نداریم؛ و ما بازگشتیم وحال این جماعة معروفست ، واز سیاحان بسیاری شنیده ایم که ایشان را زیارت کرده اند ، و هر سال موی و ناخن ایشان به پیرایند والله اعلم .

رسالت : رسالت ملك الروم یاد کنیم اگرچه نه جایگاه است تا سخن نگسلد .

عبدالله بن الصامت گوید چون بنزدیك شهر رسیدم ایشان فرستادند پیش ما و گفتند براسپان نشینید که شتران شما دشوار تر توانند در شهر درآمدن ازدرازی گردن ، ما اجابة نکردیم و همچنان برفتیم ، تا درسرای ملك ، وازبالا ملك سوی ما همی نگرید ، وچون فرود آمدیم تکبیر کردیم ، چنانك زلزله در قصر افتاد ، گفتیم این ساعت فرود آید ، ملك کس بما فرستاد که ایدر هیچ مگوبید از دین خویش ، وما را باردادند ، و ملك نشسته بود باجمله بطارقه ، و همچنان برفتیم و بنشستیم ، ملك الروم تبسم کرد ، و گفت از شما چیزی نقض شود اگر تحیت ملوك و ادب خدمة بجای آرید ؟ گفتیم ما این کار را حلال نداریم ، پرسید که رسم (٢٩٠ - ب) شما چه باشد ؟ گفتیم چون پیش خلیفهٔ پیغامبر علیه السلام اندر رویم بگوئیم : السلام علیك . ملك الروم گفتا پیغامبران را همچنین کردید ، گفتیم بلی والله ، دیگر باره بازپرسید که نماز و

---

(١) کذا : با واو . (٢) اصل : از . (٣) کذا . . . ؟

روزهٔ شما چگونه است ؟ ما شرح آن دادن گرفتیم . گفت بزرگتر و عظیم تر چیست
پیش شما ؟ گفتیم : لا اله الاالله، والله اکبر . وقصر ملك بلرزید . و گونهٔ اوزرد شد
پس گفت هرجایگاه که این سخن گویید در شهرهای دشمنان شما را چنین دیوارها
بلرزد ؟ ما گفتیم ندیده ایم جز این جایگاه ، گفت نیکو باشد راستی گفتن ، و اگر
همه جای چنین بودی نه دلیل نبوّت بودی ، مگر حیلت . پس ما را جای نیکوفرود
آوردند و شب چهارم کسی آمد و ما را بخواند ، نماز خفتن ملك جائی نشسته بود ،
پس عبیدهٔ [1] بخواست وآنجا اندرخانهاء کوچك ساخته بود ، یکی را در بگشادخرقهٔ
سیاه بیرون گرفت و باز گشاد ، از سپیدی صورتی بروی نگاشته بود سخت عظیم نیکو
و راست ومانده بودبهمه [2] گفتی پیغامبر صلواةالله علیه.چون‌ما آنرا بدیدیم پنداشتیم
پیغامبر است، مارا گریه برافتاد، ملك گفت شمارا چبود؟ ما گفتیم اینصورت‌پیغامبر
(٢٩١ـآ) ماست بعینه ، گفت بحق دین شما که اینصورت بصفت پیغامبر شما علیه
السلام مانده است ؟ ما گفتیم بحرمت خدای و رسول که اینصورت و شکل اوست ،
و پنداریم که زنده در وی می‌نگریم ؛ پس اندر پیچید و بجای خویش بازنهاد ، وگفت
این آخر صورت هاست ، و من تعجیل کردم ؛ پس یکی درِ دیگرباز گشاد ، وهمچنان
صورتی بازگسترد مردی کهل . . . . . [3] برسان صورت دیگر بیرون آورد و بگشاد ،
و مردی آدم گونه [4] وبکردار غمناکان نشسته، مرا گفت این صورت موسی پیغامبر
است کلیم الله، ودیگر بارهٔ‌صورتی بیرون آورد همچنان بر خرقهٔ سیاه از سفید نیکو
نگاه داشته [5]، گفت این صورت داود پیغامبر است ، وصورت سلیمان همچنین
بنمود براسفید نگاشته ، که ویرا دو پر بود، وبجای باز همی نهاد؛ و خرقهٔ دیگر باز
گشاد مردی برنگاریده نیکو روی درّاعه پوشیده وعصائی دردست ، گفت اینصورت
عیسی‌بن مریم است علیهماالسلام ، وما خیره‌مانده‌ایم [6] گفتیم دیگر صورنهاندانستیم
اما از صورت پیغامبر عجب مانده‌ایم ، و اگرهمه چنانست [ازین بیشتر] عجایب

(١) کذا . . ؟ مراد صندوقچه است ؟ (٢) ظ : بمحمد (ص) (٣) اینجا ظاهراً افتادگی دارد
(٤) یعنی : سیاه چهره (٥) ظ : نگاشته (٦) ظ : ماندیم .

نیست، واز کجا پیش ملك افتاده است؟ گفت از (۲۹۱-ب) خزینه‌ها، **اسکندر ذوالقرنین** بمن افتاد دست بدست ازپدر میراث بمن. بعد پرسید که شما بچه شغل آمده اید؟ گفتیم، پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی یاجزیه قبول کردن اگرحرب[1]، پس بمسیح سوگند خورد که من همی دانم[2] که دین شما حق است و پیغامبر صادق، و عیسی ازوی خبر داده است، واگر دانمی که رومیان دین عیسی بگذارندی، مسارعت نمودمی در ظاهر کردن مسلمانی، اما اگر من سخنی گویم، پادشاهی برمن بشورد؛ پس مارا بخوبی بازگردانید، چون بازآمدیم امیرالمؤمنین **ابی بکر** **بوعبیدهٔ جراح** را بشام فرستاد باسی هزار سوار، وپس آن بود که **خالد بن الولید** را از عراق آنجا فرستاد، و سپاه رومیان شکسته شدند، و آنرا مختصری یاد کرده ایم، در خلافت **ابوبکر** رضی الله عنه[3]

قصهٔ اصحاب الکهف رضوان الله علیهم : ذکر ایشان گفته شدست، اما بوقتی **معاویه** و**عبدالله بن العباس** آنجا رسیدند در وقت غزات ملك الرّوم، معاویه خواست که در آن کهف رود، آنساعت عبدالله بن العباس گفت مهلا، بأیست نه خدای تعالی پیغامبر را می گوید: (۲۹۲-آ) **لو اطلعت علیهم لولیت منهم فراراً و لملئت منهم رعبا**، بعد از آن معاویه چندین تن را در کهف فرستاد، بادی صعب عاصف بیرون جست، و ایشان را بینداخت و از کهف بیرون انداخت زانسوتر،

یونس النبی علیه السلام : چون فرمان یافت اورا بکوفه دفن کردند واکنون مشهدی است آبادان و مقیمان باشند درآن جایگاه، ومن آنجارسیده‌ام وزیارت کرده

شمسون و جرجیس: دیگران (؟) جایگاهی معین نخوانده‌ام شمسون را، و

---

(۱) اگرحرب، یعنی: یاحرب، درقدیم (اگر) بمعنی (یا) درنظم ونثر متداول بوده‌است، دراشعارفردوسی وانوری مکرر دیده شده وفردوسی پیش ازهمه اگر بمعنی یا آورده، شمس قیس رازی گوید این معنی خاص مردم سرخس است، لیکن مؤلف این کتاب که بدون شك از مردم خراسان نیست. اینمعنی را اینجا آورده و معلوم میشود اختصاص بخراسان نداشته است. و نیز تواند بود که اصل: اگرنه حرب بوده‌باشد
(۲) اصل: نمی دانم. (۳) خبر این رسالت در تواریخ معتبره دیده نشد.

جرجیس‌را، چنانك درتاریخ خوانده‌ام ـ درتاریخ جریر ـ ووقعت وآن حالهاءوی را بزمین موصل و آنحدود همی شرح دهد، اما گور او در خوزستانست و من دیده‌ام در مشهدی معروف بنام وی میان تستر وجندیشاپور [1] و ازبسیاری سالها بازجایست آن مشهد اندرمیان بیشها ودیهها، وازمقیمان آن نزدیك تعاهد کنند مسجد ومشهدرا، و ساکنان باشند گاه گاه، اما خدای تعالی داند حقیقت آن و سخت دراز است بطول[و] کمابیش ده گز آن گور برآورده است، وقبه ومحراب ومسجد و بسیاری (۲۹۲ـب) عمارت .

محمد المصطفی علیه‌السلام و ابوبکر و عمر : روضهٔ او بمدینة‌الرسول اندر حجرهٔ عایشه رضوان الله علیهماهم پهلوی مسجد وتحیت [2] پیغامبر، وابی‌بکرهم پهلوی عمربن‌الخطاب‌را رضی الله‌عنه دفن کردند، برآنسان که‌شکل اندر دیگر باب رقم زده‌شود، وابوبکرالصدیق برابر کتف پیغامبرعلیه‌السلام وبالین عمربرابر کتف‌ابوبکر است رضی‌الله‌عنهما، وبروایتی‌دیگر گویند گور فاطمهٔزهرا رضی‌الله‌عنها همانجایگاه است، اما حقیقتی نیست علیهم‌الرحمة والله‌اعلم.

عثمان وعلی وحسن وحسین رضوان‌الله‌علیهم: امیرالمؤمنین عثمان‌را به بقیع دفن کردند بشب، اندر گورستان مدینه بحایطی، و علی را رضی الله عنه در آن‌خلاف است، گویند بکوفه اندرپس‌جامع، حسن [و]حسین ومحمدبن الحنفیه [3] بشب اندر اورا دفن کردند، و گورش ناپیدا ساختند، و باز گویند بر شتر نهادندش همان شب، و بریك فرسنگی کوفه آنجا که اکنون مشهدست شتر بخفت بر آن تل کوچك همان جایگاه دفن کردندش وسر گورها [مون] [4] کردند و ناپیدا کردندش، بعد از آن هرون بوقتی صید همی کرد آهوی از پیش (۲۹۳ـآ) یوز بر آنجا گریخت، ویوز پیراموِن همی دوید، نتوانست برآنجایگاه رفتن، و آهوی گرفتن، هرون‌الرشید را شگفت آمد، و خود در اخبار چنان یافته بود که امیرالمؤمنین علی را آنجا دفن

---

(۱)اصل : جند نشابور (۲) کذا؟ .. (۳) اصل : العنفیه (٤) هامون کردن ، بمعنی هموار کردنست ، چه هامون بمعنی زمین هموار باشد و (هامونوار) که بمعنا (هاموار) و (هموار) شده بمعنی با زمین برابر کردن جائی است که خاك وچیزی آنرا ناهموار ساخته باشد .

کردند، او را آنحال دلیل گشت، و از علویان باز جست، همچنان گفتند، پس بفرمود تا آنجا گور ساختند وقبه برسرش وزیارت همی کردند تا عهد عضد الدوله ابوشجاع فناخسرو بن الحسن بن بویه، پس آنرا حایطی فراخ بکشید بر بن سان که اکنون مشهد است بفرمود کردن، و اهل شیعت از همه جوانب چیزها فرستادن گرفتند و تحفها مقیمانرا و خزانهٔ آنرا خصوصاً از مصر، تا بربن صفت شد که اکنون بجایست، و آنرا زیارت کنند، وخداوندتعالی علیم تربدان، وحسن را چون زهر دادند خواستند که او را پیش پیغامبر علیه السلام دفن کنند، خلاف برخاست، واورا هم برگورستان بقیع دفن کردند، وحسین را چون بکربلاآن حادثه افتاد همانجایگاه از آن دیه حمر[1] جماعتی بیامدندو اورا دفن کردند ومشهد ساختند وساکنان ومجاوراز(۲۹۳.ب) در وی بنشستند تا متوکل خراب فرمود کردن، و ناپیدا کرد. بعد از آن علویان باز آبادان و معمور کردند و اهل شیعت عمارت آن بیفزودند بر آن سان که اکنون بجایست، و از فرزندان حسین وبرادرانش و اهل بیت علیهم السلام بسیاری آنجایگاه مدفون اند، از آن جماعت که باوی کشته شدند وازآن جماعت اهل شیعه همچنین.

معاویه و یزید و معاویة بن یزید و مروان بن الحکم: این جماعت را جمله [مرگ] بدمشق افتاد، و همانجایگاه دفن کردند، و تربت ایشان ظاهر است

ابن الزبیر عبدالله وعبدالله بعد از آنك او را دفن کردند، وپیش[2] از آن ازدارش فرو گرفتند، بفخ مکه ویرا دفن کردند.

عبدالملك بن مروان وولید و سلیمان: هرسه را بدمشق دفن کردند وتربت ایشان مفردست از دیگرها. عمربن عبدالعزیز بدیر سمعان مرده است از ناحیت حمص وهم آنجایگاه [دفن] کردند. یزیدبن عبدالملك بدمشق مدفونست درتربت پدرش. هشام بن عبدالملك برصافه بمرد و همانجایگاه دفن کردندش (۲۹٤.آ)

---

(۱) ظ: عقر: دهی است از حدود نینوا نزدیك بآن جائی که حضرت حسین در مقابل منع حربن یزید ناگزیر فرود آمده بود و آن زمین کربلا بود (۲) در عبارت خللی است.

ولیدبن الیزید او را ببخرا [ء][1] کشتند بتدمر از شام، و همانجایگاه دفن کردند. **یزیدالناقص** بدمشق بمرد و دفن کردند، و مروان از گور برآوردش و بر درخت کشید وبازهم بردرخت[2] اورا دفن کردند. **ابرهیم بن الولید** اندر آب زاب غرقه شدوبازندید[ند]ش. **مروان بن محمد الحمار**[3] بزمین مصر اندر کشته شد بدر کنیسهٔ که آنرا ابوصیر[4] خوانند و رقیون[5] نیز گویند، و سرش بکوفه آوردند و تنش همانجایگاه دفن بکردند. **ابوالعباس سفاح**: بانبار بمرد بآبله و بسامره دفن کردندش. **المنصور**: ببیر میمون بمرد وسربالاء مکه[6] او را بحرم اندر دفن کردند سرگشاده[7]. **المهدی**: گویند بماسبذان مرد، که بشکارگاه رفته بود، اسپ را جایگاهی تنگ اندر راند ازبناهاء بیران[8] پشتش بشکست وبروایتی چنان خواندم در کتابی که بدین شکارگاه اندر شد[9] بسیاری شکار را ازهرجنس برکوهی پیچیدند وجمله راهها را بگرفتند بدام وسگ ویوزوهیچ جای دیگر راه نیافتند وبسته بماندند وطاقت (٢٩٤-ب) رسیدند[10] از تشنگی، تاجمله بخروشیدند وسر بر آسمان داشتند، خدای تعالی بارانی

---

(١) البخراء، ممدودة.. . ماء منتنة علی میلین من القلیبه فی طرف الحجاز (معجم) (٢) ظ: بردرخت زاید باشد (٣) کذا و ظ: الحمار (٤) اصل: ابوصبر و در تواریخ: بوصیر، بدون الف از نواحی مصر وبر کنار نیل واقعست (٥) دیده نشد ودر تواریخ محل قتل مروان را کنیسهٔ بوصیر ازموضع معروف به (ذات الساحل) نوشته اند، و نیز یاقوت گوید: بوصیر اسم لاربع قری بمصر.. بوصیر قوریدس.. قال الحسن بن ابراهیم بن زولاق بها قتل مروان... و قال ابوعمر الکندی قتل مروان ببوصیر من کورة الاشمونین (معجم) (٦) کذا.. ظ: و بئرمیمون بالای مکه است، قال الیاقوت: بئرمیمون... میمون صاحب البئر حفرها باعلی مکة فی الجاهلیه وعندها قبر ابی جعفر المنصور (معجم البلدان) و ابن اثیر گوید: بروایتی در بئرمیمون بمرد و او را در مقبرة المعلاة دفن کردند... و بروایتی در آخرین منزل از منازل تطیر زد و سوار شد و در راه از مرکب بیفتاد و پشتش بشکست و به بئرمیمون بگور کردندش و الصحیح ماتقدم (ج٦ص ٧-٨) (٧) ظ: یعنی سرش گشاده بود. ك: وغطی وجهه و بدنه و جعل رأسه مکشوفاً لاجل احرامه (ص ٧) (٨) بیران لهجه ایست از ویران (٩) اصل بی نقطه.. (١٠) بطاقت رسیدند، یعنی طاقتشان تمام شد. چه رسیدن و برسیدن، در فارسی صحیح بمعنی تمام شدن و بپایهای حد طبیعی رسیدن است، چنانکه هم امروز گوئیم: میوه رسیده،

بفرستاد و آن جانوران را[1] سیراب شدند، و مهدی بازگشت و هیچ نتوانست گرفتن، وبازگشت و بقصری فرود آمد که نوساخته بودند در بغداد[2] و بیاراسته بودند بفرشهای بزرگوار بهمه تکلف واو سخت عظیم خرّم بود بدان عمارت وجای که درین وقت تمام پرداخته بودند، و آنشب تنها بود بیاسود آواز هاتفی شنید بدین بیت :

شعر

هاتف گفت : کانی بهذاالقصر قدبادااهله — و قد درست علامه[3] و منازله

مهدی گفت: کذاك امور الناس سکی حدیدها(؟) — وکلّ کریم سوف تبلی اناامله[4]

هاتف[5] گفت: فخذعدة الموت انك راحل — و انك مسئول و ما انت سایله

مهدی گفت : اقول بان الله لاشك واحد — و ذلك قول لیس یخفی فضایله

هاتف گفت: نرود[6] من الدنیا فانك میت — و قداذق[7] الامرالذی بك نازله

مهدی گفت : مهد ذاك حبر به هدمت[8] فاننی — سافعل ما قد قلته و اعاجله

هاتف گفت : توقع بلما بعد(؟)عشرین لیلة — الي منتهی شر و ما انت کامله

پس مهدی بمردهم درین وقت وببغداد[9] دفن کردندش

الهادی(٢٩٥_آ) بعیسی آباد[10] بمرد و هم بپهلوی پدرش[11] دفن کردند،

یعنی کامل و تمام و بحد طبیعی از پخته شدن بر درخت رسیده است و همچنین بسر رسیدن مدتی یا بپایان شدن جنس یا چیزی را (رسیدن ـ برسیدن) گویند، چنانکه گویند درکشتی بودیم و راه گم کردیم و ارزاق برسید ـ یعنی تمام شد و اینجا معنی اخیر مرادست .

---

(١) کذا ؟ (٢) کذا ؟ واینروایت که در بغداد مرد درتواریخ نیست وقبرش هم درماسبذان است (٣) ظ : اعلامه . کامل ج ٦ ص ٢٧ : واوحش منه ربعه و منازله (٤) کذا ؟ (٥) اصل : هرون تا آخر ابن اثیر و مسعودی فقط سه بیت هاتف را آورده اندبدینطریق : (پس از : کانی)

وصار عمید القوم من بعدبهجة — و ملك الی قبر علیه جنادله

فلم یبق الا ذکره و حدیثه — تنادی علیه معولات حلائله (ك : ج٦ص٢٧)

(٦) کذا؟ (٧) کذا؟ (٨) کذا؟ (٩) در طریق مرگش اختلاف هست ولی در اینکه بماسبذان بمرد و همانجا بگورش کردند شکی وخلافی نیست (١٠) عیساباذ . محلة کانت بشرقی بغداد منسوبة الی عیسی بن المهدی . . . و به مات موسی بن المهدی (معجم البلدان) (١١) کذا . . وپدر هادی چنانکه گذشت در ماسبذان مدفون است .

الرشيد :بطاهرطوس بمرد ازخراسان بدیه سناباد، وهمانجا دفن کردندش، وامروز مشهدست ازآن علی بن موسی الرضا و آبادست وبعمارت تمام . **المأمون** بزمین روم اندر بمرد بزمین روم [1] جائی که‌آنرا بداندرون [2] خوانند ، و معتصم او رابطرطوس [3] دفن کرد، **الامین** چون ببغداد بکشتندش بسرابوستان مونسه بباب الانبار دفن کردند. **المعتصم** ویرابسامره دفن کردندبهارونیه. **الواثق** هم بپهلوی معتصم نهاده است بهارونیه. **المتوکل** غلامان معتصم [4] بکشتندش بسامره و همانجا دفن کردندش **المنتصر** بهارونیه بمرد و همانجا مدفون است ، **المستعین** بنهر قاطول [5] کشته شد تنش درآب غرقه کردند و سرش ببغداد بردند، وپس بمقابر الخلفا دفن کردند. **المعتز** اورا بسامره درزندان از گرسنگی بکشتندش ، درگرمابه نیز گویند ، وبباب السمیدع درگور کردندش. **المهتدی** کشته شد بسامره بردست موسی بن بوغا و بفرمان او اندرسرای محمد [6] بن خاقان بگور کردندش (۲۹۵-ب) بباب السمیدع هم پهلوی معتز . **المعتمد** ببغداد مرد بفجأ ،واورا بمقبرة العتیقه بسامره درگور کردند ، **المعتضد** ببغداد بمرد بگورستان خلفاء همانجایگاه دفن کردندش . **المکتفی** هم ببغداد مدفون است . **المقتدر** غوغااو را بکشتند بباب الشماسی [7] دربغداد، وهم بمقابر الخلفا دفن کردندش [8] . **الراضی** بمقابر خلفا دفن کردندهم ببغداد. **المستکفی** ببغداد[بمرد] از آن که چشمش تباه کردند ، و بمقابر خلفا دفن کردند . **المطیع** ویرا هم کور کردند و هم در آن بمرد ، وبپهلوی دیگرانش دفن کردند هم در بغداد **الطایع** بدیر العاقول بمرد ، و بتربت خلفا دفن کردندش بعداز خلع و گوش برکندن، [9] بمرد وهم ببغداد مدفونست [9] . **القادرو القایم والمقتدی والمستظهر** جمله را اندرشهر بغداد اجل رسید بمرگ وایشانرا بر[ا]براندر آب [ا]ز دارالخلافه بمقابر الخلفا بردند بزحدرصا [فه‌دفن] کردند **المسترشد** [او رالشکر یان سلطان م] سعود [10] قبض کردند بعداز آنك با سلطان [بدایمرج] مصاف داد

---

(۱) بزمین روم زاید است (۲) ص : بدندون (۳) ص : طرسوس (٤) ظ : منتصر (٥) اصل : قاطون (٦) کامل : احمد (ج۷ص۷٦) (۷) القاهر را انداخته (۸) المتقی افتاده (۹-۹) زاید بنظر میرسد (۱۰) در متن پاك شده واقل احتمالات را بین دو قلاب نوشت (کامل : ج ۱۱ ص ۱۰) .

و بمراغه بردش و ملاحده (٢٩٦-آ) ناگاه از در سراپردهٔ او بازرفتند و بکشتندش وهم بمراغه دفن کردندش. الراشد باصفهان حماه الله من الافات دفن کردند[1] المقتفی بغداد دفن کردندش. المستنجد ببغداد دفن کردندش هم بمقابر خلفا المستضی هم ببغداد دفن کردادش.

فصل
در ذکر جماعتی از اهل بیت پیغامبر علیهم السلام ونسق و نسب و مختصری از اخبار

فاطمة الزهرا بنت رسول علیهما السلام، بعد از پیغامبر علیه السلام بشش ماه فرمان یافت، و پنج ماه نیز گویند، وبعضی چهل روز گویند، و او را بگورستان بقیع امیرالمؤمنین علی بدست خود دفن کرد، و عمرش هیجده سال بود وهفتاد وپنج روز گویند، و بیست و یکسال هم روایت است، وچون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از گور او بازگشت این بیتها بگفت و همی خواند:

لِکُلِّ اِجتماعٍ مِن خَلیلَین فُرقةٌ ... وَکُلُّ الذی دونَ الفِراقِ قَلیلُ

وَاِنَّ افتقادی فاطمةً[1] بعدَ احمدٍ ... دَلیلٌ عَلی اَن لا یَدُومُ خَلیلُ

(٢٩٦-ب) وهمچنین گویند روزی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه برگورستان همی رفت و میگفت: **السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دورکم سکنت و نساوکم نکحت فهذا خبرکم عندنا فما خبرنا عندکم.** پس هاتفی آواز داد: **و علیك السلام ماکلنا ربحنا و ماقدمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنا.** یعنی آنچ خوردیم سود کردیم وآنچ پیش بفرستادیم بیافتیم نیکی وبدی وآنچ بگذاشتیم خاسر گشتیم، وذکر امیرالمؤمنین علی وحسن وحسین رضوان الله علیهم اجمعین گفته شدست، اما فرزندان ایشان را مختصری از اخبار و نسب یاد کنیم، آغاز از فرزندان علی و از آن سبب کتا از یك روی بود[2] در نسب خلفا یادنکردیم برسان دیگران،

ذکر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام: الحسن و الحسین و زینب و ام کلثوم از **فاطمه** بنت النبی علیهم السلام بودند، و **محمدبن الحنفیه** از خوله.

---

(١) اصل: المتقی (١) ظ: فاطما (١) که تا از یکروی بود - یعنی تا رویهٔ کتاب بهم نخورد.

[و] عبدالله و عباس و جعفر وعثمان از ام‌البنین بنت خالد [1] بن زید الکلابیه ، بودندو عمر و رقیه (٢٩٧-آ) از ام الحبیب التغلبیه بودند ، از بنی [2] خالد بن الولید ، و[محمدو] یحیی [3] وعون از اسما بنت عمیس الخثعمیه ، و ابوبکر و عبیدالله از ایلا بنت مسروق [4] ، و زینب الصغری و ام‌کلثوم الصغری ازمادر فرزندی بودند. و ام الحسن و رمله [5] از ام سعید المخزومیه بودند [6] جمله بیست و دو فرزند [7] بودند از آنجمله سیزده پسر ونه دختران بودند وازین پسران نسل ازحسن وحسین و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر پیوست ، وهمه علویان جهانرانسب بدین‌فرزندان کشد و دیگران را نسلی نماند و ذکری نیافتیم والله اعلم به .

ذکر فرزندان حسن بن علی علیهماالسلام: عبدالله و القاسم و الحسین و عقیل والحسن‌وزید وعبیدالله و عبدالرحمن‌ر احمد و اسمعیل جمله ده پسر بودند ودختری داشت نام او ام‌الحسن و الله اعلم .

فرزندان حسین بن علی‌علیهما السلام : علی الاکبر الشهید مع ابیه و علی‌الاصغر وعبدالله‌و محمد وعبیدالله‌و جعفر الشهید مع ابیهم ، و دخترش زینب بود و سکینه ، ومگر (٢٩٧-ب) از علی الاصغر [8] هیچ فرزند نماند ، جمله بکربلا کشته شدند و نسب جملهٔ حسینیان بوی باز شود ، و ذکر فرزندان او گوئیم .

ذکرعلی بن الحسین علیهما السلام : اورا بلقب زین‌العابدین خواندندی و کنیت

---

(١) ك : (ج ٣ص ١٥٨) حرام الکلابیه . (٢) ظ : از سبي خالد. ك : ج ٣ ص ١٠٩ : ولدمن الصبهاء بنت ربیعة التغلبیه وهی‌من السبي الذی اغار علیهم خالدبن ولیدبعین التمر (٣) اصل : (ك : ج ٣ ص ١٥١) گوید و تزوج اسما . . فولدت له محمد الاصغر و یحیی و قیل انها ولدت له عونا (٤) ك (ج ٣ ص ١٥٨) بنت مسعود بن خالد النهشلیه التمیمیه . (٥) اصل: الحسن ورمله ك: وتزوج . . امسعید ابنة عروة بن مسعود الثقفیه فولدت‌له ام‌الحسن ورملة الکبری‌وام کلثوم (٦) کامل‌علاوه برآنها گوید : وتزوج‌امامه بنت‌ابی‌العاص . . . وامها زینب بنت‌رسول‌الله فولدت‌له محمد الاوسطو کان له بنات من امهات شتی لم یذکرن لنا منهن‌ام هانی و میمونه و زینب‌الصغری و رملة الکبری و ام کلثوم الصغری و فاطمة و امامة و خدیجه وام‌الکرام وام سلمة و ام جعفر وجمانة و نفیسة کلهن من امهات اولاد و تزوج ایضا مخبأة بنت امری القیس بن عدی الکلبیه فولدت له جاریة هلکت صغیرة . . فجمیع ولده اربعة عشر ذکراً وسبع‌عشره امراة (ج ٣ص١٥٩) (٧) کامل : ٣١ (٨) یعنی : جز از علی اصغر .

ابامحمد واباالحسين واباىكر نيز روايت كرده‌اند، ومادرش را **شهر ناز**[1] نام بوددختر يزدگرد شهريار، بروايتى گويند دختر سبحان[2] الملك[3] پارس بود و ملك هرى نيز گويند، اما روايت اول درستر است ؛ و شهيد از دنيا برفت بمدينهٔ رسول اندر سنه خمس و تسعين در عهد وليد بن عبدالملك بن مروان ، و عمر او پنجاه و نه سال بود، پيش عمّش الحسن ببقيع دفن كردندش .فرزندان :محمد [و] زيدالشهيدبالكوفه [و] عبيدالله[4] [و] الحسن و الحسين و على و عمر ، و دختر هيچ نداشت[5] .

ذكر محمدبن على الباقر عليه السلام : او را بلقب باقر خوانده اند ، و كنيت [او] ابو جعفر ،واندر عهد ابرهيم بن الوليد بمردبمدينه در سنه اربع عشرو مائه، و عمر او پنجاه و هفت‌سال بود و فرزندانش (٢٩٨-آ) **جعفر** بود و **على‌وعبدالله** و **ابرهيم** و دخترى داشت نام او امّ‌سلمه[6] و الله اعلم .

ذكر جعفر بن محمد بن على الصادق عليهم السلام : او را لقب الصادق بوده است و كنيت اباعبدالله ومادرش **فاطمه**[7] بنت القسم بن **ابى بكر** بود ونسب علويان‌جعفرى بوى باز شود ، بمدينه بمرددر سنهٔ ثمان و اربعين و مأيه‌اندر عهد **ابى جعفرالمنصور** و هم پهلوى پدرش و جدّش ببقيع دفن كردند ، فرزندانش :**اسمعيل، موسى ، محمد ، على ، عبدالله ، اسحق** ، و دخترى **امفروه** نام ، اين جمله شش پسر و دخترى داشت ، والله اعلم .

ذكر موسى بن جعفر عليهما السلام: كنيت او اباالحسن و اباابرهيم نيزهم روايتست و لقب او **العبدالصالح وكاظم**[8] نيزگويندو اين‌معروفست، مادرش حميد[ه] بنت الصاعد

---

(١) ظ : شهربان - شهربانو سبط ابن‌الجوزى در تذكرة خواص الامه‌فى‌معرفة الائمه (چاپ‌تهران ص ١٨٣) گويد : وامه‌ام ولد اسمها غزاله و قيل السلافه و قيل ام سلمه و قيل شاه زنان . (٢) ظ : سنجان(صنجان) واو برادر زادهٔ ماهويه مرزبان مرو است(؟) (٣)ظ : ملك. (٤) تذكرهٔ سبط‌الجوزى عبدالله و قيس و عبيدالله (ص ١٨٧) ،(٥) سبط الجوزى : وخديجه و حسين الاصغر وام على وتسمى عليه‌وكلثم‌وسليمان‌ومليكه‌والقسم‌و ام‌الحسن‌وام‌البنين و فاطمه ... الخ (ص١٨٧) (٦) تذكرهٔ سبط الجوزى ص ١٩٢ ؛ و زينت و ام سلمه . (٧) سبط : ام فروة بنت ابوالقاسم بن محمد بن ابى‌بكر ،(٨)سبط : ويلقب بالكاظم والماٴمون و الطيب و السيد . . ويدعى بالعبد الصالح بعبادته و اجتهاده و قيامه بالليل (ص ١٩٦) .

البربری اورا زهر دادند و کشته شد ببغداد اندر سنهٔ ست و ثمانین و مأیه[1]، و چنین خواندم که رشید هارون معدلان بر[و]ی فرستاد که گواه گیرد باهلاکی، پس موسی گفت یا فلان بن فلان وهمه‌را نام ببرد امروز زهر خورده‌ام، فردا سرخ گردم و پس فردا زرد و باز سیاه و اندران بمیرم، وهمچنان بود پس اورا بجانب غربی دفن کردند آنجا [که] اکنون ببغداد مقابر قریش خوانند، و عمر او پنجاه و چهار سال بود، فرزندانش: علی، ابرهیم عقیل، هرون (۲۹۸-ب) الحسن، والحسین، عبدالله، اسمعیل. عبیدالله، محمد، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عباس، حمزه، عبدالرحمن، القاسم، جعفر، زید[2] و دختران: خدیجه، ام فروه، ام اسماء[3]، علیه، فاطمه، فاطمه، فاطمه، فاطمه[4] ام کلثوم، ام کلثوم،[5] ام عبدالله، زینب، ام القاسم، حلیمه، اسما[الصغری]، محموده، امامه، میمونه، جملت بیست پسر و هیجده دختر، خدای تعالی او راداده بود والسلم.

ذکر علی بن موسی الرضا علیهما السلام: لقب او رضا بود، و کنیت اباالحسن مادرش مادر فرزند بود نام سکن النوبیه[6] و خیزران: ومأمون او را بطوس زهر داد اندر آب نار بدست خویش [و] بمرد در سنهٔ اثنین و مأتین، و هم آنجایگاه، هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند وعمر او چهل و نه سال و شش ماه بود، وفرزندانش جز از دو پسر نبود یکی محمد ودیگری جعفر والسلام.

---

(۱) تذکرهٔ سبط: ثمان و ثمانین ومائه فی رجب - و ثلاث و ثمانین ومائه ایضاً و کامل: (ج ٦ ص ٥٤) ثلاث و ثمانین و مائه (۲) تذکرهٔ سبط جوزی: عمر، اضافه دارد و گوید آنحضرت بیست پسر داشت و بیست دختر (۳) تذکره سبط جوزی: اسماء (ص ۱۹۸) (٤) تذکرهٔ سبط: فاطمة الکبری والصغری والوسطی وفاطمة اخری فالفواطم اربع (٥) تذکره سبط: یك ام کلثوم ذکر کرده ودو زینب و مجموع دختران در تذکره ۱۹ تن اند (٦) تذکرهٔ سبط الجوزی (۱۹۸) خیزران. عیون اخبار الرضا: وکانت لها اسماء منها نجمه واروی و شکن و سمانه و تکتم و هو آخر اسامیها (چاپ طهران ص۱۲) و نام اخیر برسایر نامهای مادر حضرت رضا غلبه دارد و نیز محقق است که کنیز بوده واز غیر عرب بوده و همچنین قریب بتحقیق است که از اشراف زادگان مغرب و بربر بوده و هیچ جا در ایرانی بودن وی ذکری نیامده جز یکی از فضلای طهران در سال دوم مجلهٔ مهر تصریح کرده که تکتم از مردم ایرانست و کلمهٔ تکتم را هم با کلمهٔ (دغدو) مادر زردشت از یك اصل وریشه شمرده است و ماخذ و مبنی هم نشان نداده است. و مادر فرزند ترجمه ام ولد است یعنی کنیز درم خرید.

ذکر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام: لقب او رضا ومرتضی یافتیم، ومادرش کنیزکی بود نام او ریحانه وکنیت او ابوجعفر، وزنش دختر مأمون بود و او را بحیلت بزهر بکشت بشکلی عظیم زشت، و در تاریخ شهور سنهٔ عشرین و مأتین در اول عهد الواثق [بمرد] و بمقابر القریش در گور کردندش، فرزندانش یك پسر بود نام او علی وعمر او بیست وپنج سال (٢٩٩_آ) وسه ماه وبیست روز بود.

ذکر علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام: لقب او عسکری[1] گویند و بدین معروفست، و نقی نیز روایتست، وکنیت ابوالحسن، ومادرش مادر فرزندی بود نام او سیده[2] وبسامره بمرد اندر شهور سنه اربع وخمسین ومأتین، وگویند زهر دادندش وهمانجایگاه بسرائش دفن کردند، درآخر عهد معتز، وعمر او مدت چهل سال بودست، و فرزندانش الحسن وجعفر و ابوابرهیم بودند.

ذکر الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام: لقب او زکی گفتست[3] و کنیت او ابومحمد، و مادرش مادر فرزند بود نام او سوسن[4] بسامره بمرد و گویند زهر دادندش، در شهور سنه ست و خمسین ومأتین بعهد معتمد اندر. و هم بپهلوی پدرش دفن کردند، و عمرش بیست و نه سال بود، فرزند ابوالقسم محمد بن الحسن.

و آن جزو که این نسب وتاریخ ها برآن نوشته بود بیش از ین ذکری نداشت و همه علویان عالم را نسب بدین فرزندان بازشود که ذکر کرده شد، و این جماعت آنند که اهل شیعت و علویان ایشان را سید عشیرت وامام اهل بیت پیغامبر علیه السلام شمرند، واز فرزندان ایشان بسیاری متفرق شدند دربلاد اسلام وبهر شهروجایگاه (٢٩٩_ب) ایشان را نسل پیوست، وعزیز ومستنصر ونزار وحاکم[5] گویند الحسینی نسب [اند] اما شرحی زیادت معلوم نبود بسیاقت چنانك یافتیم نقل افتاد والله اعلم.

---

(١) کذا تذکرة سبط الجوزی (ص٢٠٢) و انما نسب الی العسکر لان جعفر المتوکل اشخصه من المدینه الی بغداد الی سر من رای فاقام بها عشرین سنه و تسعة اشهر. ویلقب بالمتوکل والنقی (٢) سبط جوزی: وامه سمانة مغربیه (٣) سبط جوزی (ص ٢٠٧): و یقال له العسکری ایضاً (٤) اصل: سوشن - سبط جوزی: سوسن (٥) مراد خلفای مصر اند

ذکر فرزندان حسن(۱) بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و از فرزندان حسن بن علی علیهما السلام ، عبدالله و قومی پیوستگان و عشیرت کشته شدند بکوفه در حبس منصور ، و همانجایگاه دفن کردندشان ، بدان صفت که بود ، و پسرانش محمد و ابرهیم همچنین ، و کسانی که خروج کردند در عهد بنی امیه و بنی العباس کشته شدند ، چه بجانب طبرستان و چه بجانب ری و خراسان ، و بمکه و بمدینه و اندلس بمغرب و زمین طنجه هلاك گشتند ، و همانجا دفن کردند ، و بعضی را سر ببغداد و دمشق فرستادند ، و ذکر ایشان در اخبار خلفا یاد کرده آمد ، و جماعتی حسنیان با حسن بن زید الداعی بطبرستان آمدند در شهور سنهٔ مأتین و خمسین ، و حسن بن زید اندر فرمان دادن و شوکت و عظمت بماند نوزده سال و شش ماه تا فرمان یافت در شهور سنه سبعین و مأتین ، و برادرش محمد بن زید بجای او نشست هجده سال بپادشاهی اندر (۳۰۰ آ) تا کشته شد بر دست محمد بن هرون بگرگان از قبل اسمعیل سامانی ، و آن گروه را همانجا که آنرا شجره خوانند [دفن کردند] و اغلب از آنان مقیمان ری اندر بودند[۲] ، و هم از فرزندان امیر المؤمنین حسن بن علی جماعتی باسید ابوالقاسم بطحای[۳] بهمدان آمدند ، و مقام ساختند ، و املاك خریدند ، و شریف ابو عبدالله الثانی بود آنك قلعه و عمارتها کرده است ، و ابو الفضل پسر ابوالحسین بود ، و از دختر صاحب کافی اسمعیل بن عباد و امیر سید مرتضی ابوهاشم زید پسر ابوالفضل بود از دختر ابوعیسی شادی بن محمد ، و جمله سادات همدان ازین نسب اند ، و امیر سید ابوهاشم را و فرزندان اورا آثارها بسیار است در دولت آل سلجوق ، و نسب ایشان همچنین است : المرتضی ابوهاشم زید بن الرضا ابی الحسین بن الرکی ابی الحسین علی بن النقی ابی عبدالله الحسین بن الرئیس ابی الحسین علی بن عبدالله (؟) الحسین بن ابی المحمد (؟) الحسن بن ابی الحسن زید بن ابی محمد بن ... [حسن] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، و از ابن عمان امیر سید ابوهاشم

(۱) اصل : حسین (۲) ظ : ری اند و بودند (؟) (۳) ظ : بطحاوی .

وبرادرانش ، جماعتی باصفهان مقام گرفتند بدردزی علاالدین[1] سیدی ازآن جماعت است (٣٠٠-ب) و تربتها همه باصفهان و همدانست .

ذکر مقابر صحابه و صاحب روایتان و اخبار شهیدان بدر و احد و دیگر غزوها:
[شهیدان] راهم بجایگاه حرب دفن کرده‌اند، اما طلحه و زبیر ببصره کشته شدند درحرب جمل، ومشهد ایشان آنجاست. عباس وعبدالرحمن بن عوف وعبدالله انصاری وخالد ولید وسعید. این جماعت را همه بمدینه وفات بود وببقیع مدفون‌اند، وهمچنین اغلب یاران پیغامبر و زنانش علیهم السلام، وبعضی گویند خالد بشام مدفونست ، ابوذر بربذه مدفونست بر راه حاج، سلمان بمداین، ومشهدش آبادانست بکنار ایوان، ابوهریره بشام مدفون است ، عبدالله بن عباس بمدینه، اویس قرنی بآذربادگان ، محمد بن الحنفیه بمدینه ، ابوسفیان بمدینه ، عمرو بن العاص بمصر ، ابوموسی و مغیرة بن شعبه بکوفه، حسان بمدینه ،سعید بن جبیر ، بکوفه کشته شد وآنجا مدفونست ، ابن مسعود بمدینه ، انس بن مالك ببصره، حسن بصری و ابن سیرین هم ببصره درشهورسنة عشرة ومأیه (٣٠١-آ) دفن کردند ومادر ایشان ازسبا[یاء]میسان[2] بود ازفتح مغبرة ابن شعبه، فضل بن العباس بفلسطین بمرد وآنجا مدفونست ، مقداد بن الاسود بمدینه، مالك بن انس بمدینه ، ببقیع ، معاذ بن جبل و پسرش ابوعبیدة جراح بشام ، بلال حبشی و سعد بن عباده بشام، حذیفه بن الیمان بمداین، نعمان[3] بن المقرّن بدر نهاوند کشته شدند با جماعتی وآنجا مدفونست بدبهی که آنرا مولهشت[4] خوانند در مسجدی

---

(١) کذا؟ وشبیه باین نام ؛ دزی ـ دردزی ـ دزی علاءالدین ـ دز علاءالدین جائی دیده نشد. نام : «علوی وردی» درمحاسن اصفهان ما فروخی چاپ تهران ص ٣٢ آمده است ـ ونیزرذانه من قری اصبهان (یاقوت) و درخوزی ودر خوزیان ایضاً محلة بالاصبهان نسب الیها جماعة من اهل العلم (یاقوت جزو ثالث ص ٤٨٨)
(٢) اصل : سبامسان ، وفیات الاعیان ج ١ ص ١٨٠ چاپ مصر گوید : حسن بصری از بزرگان تابعین بوده پدرش از اسرای ولایت «میسان» و مولد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه وقوع یافته و در رجب سنه صدو ده هجری ببصره وفات یافته است ومیسان بفتح میم وسکون یا قال السمعانی هی بلیدة باسفل البصره (٣) اصل . نعمر ـ و هونعمان بن المقرن المزنی، قتل بوقعة نهاوند سنه ٢١ فی ایام عمر و قیل سنه ١٩ و قیل سنه ٢٠ (یاقوت ٨ ص ٣٢٩ ـ ٣٣١) (٤) کذا ـ ؟ . . کامل این جنگ را در (اسبیدهان) نوشته است .

که‌مشهدایشانست ونام جماعت شهیدان نوشته است. ودر جمله سعد وقاص و حذیفة الیمان را گویند، و حقیقتی نیست، اما شهداء بسیار [ند] آنجا از صحابه، و بهری ازیشان باجراحت در حدود خوابق[1] و ملایر هرجا افتاده‌اند، وبعضی را دربن‌جایها مشهد ظاهر است، و هرکسی را نام ایشان از نوعی دیگر گویند و خدای تعالی علیم تر است بحقیقت حال ایشان. الساریه[را] مشهد آنجایگاه است با سپیدهان[2] وظاهر بر تل، آنجا که گورهاء جمع شهیدان است، و آن شکاف که آواز امیرالمؤمنین‌عمر رضی الله عنه از آنجا برآمد که از مدینه گفت یا ساریه الجبل الجبل[3] (۳۰۱-ب) و آنرا زیارت کنند. ابوحنیفه و جنید و شبلی و امام احمد بن حنبل جمله ببغداد مشهدهاء ایشان ظاهرست. محمدبن‌ادریس الشافعی [را] بمصر واقعه افتادو آنجا مدفون است، سفیان ببصره و آنجا مدفونست، نود و هفت سال عمرش بود، حمادبن ابی‌حنیفه بکوفه مدفونست، بشرالحافی ببغداد مدفونست، کعب‌الاحبار[4] بشام، عامر ابن‌شراحیل الشعبی بکوفه مدفونست، وهب‌بن‌منبه بصنعا[ء] یمن مدفونست،

ذکر دوم اندرنواویس (٥) ملوک‌عجم وبعضی‌ملوکان(٦)و معروفان:

چنانک معلوم گشت [و] ذکرآن کرده شد و جایگاهی که کسی رسیده است: **کیومرث** او را درکتب فارسیان آدم شمرند و گفته اند که او را بکوه هندوان مرگ رسید، **هوشنگ**: چیزی زیادت معلوم نیست جزآنک‌بزمین پارس‌مرد وآنجا ستودان‌ساختند. **طهمورث**:حمزه در کتاب اصفهان چنین آرد که این کوه را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت‌عبادات بوده است درعهد طهمورث و آنرا مینودز خوانده‌اند و بتان نهاده بودندی (۳۰۲-آ) بسیار، چنانک از جملهٔ‌شهرهاء مشرق آنجا آمدندی

---

(۱) کذا؟.. ظ: جابلق؟ (۲) اسپیدهان از نواحی نهاوند است (۳) این وقعه بروایت طبری‌درنواحی فسا و دارابجرد رویداده است ك (ج ٣ص: ١٦) (٤) اصل: الاخبار (٥) نواویس، جمع ناوس و آن دخمه یا گنبدیست که برگور کسی بسازند و بپارسی ستودان گویند (٦) ملوکان ـ جمع ملوك، در پارسی قدیم رسم بوده است که جمعهای عربی را برای تکمیل فهم قارئین جمعی فارسی هم میفزوده اند.

بحج کردن، تا روزها[1] **گشتاسف**: اسفندیار بفرمان پدر آنرا از بتان خالی کرد، و آتشگاه کرد، و هم بر آن بماند، تا شاه اسکندر آنرا خراب کرد، وچنان آورده‌اند که **طهمورث** آنجا نهاده است. **جمشید**: ضحاك ببابل اورا باره بدونیم کرد، وبسوزانید واثری نماند **ضحاك**: فریدون اورا ببست برسر کوه دماوند وبمسمارهاء گران بدیوار چاه بدوخت، وسنگی بافسون برسر وی ببست کچون قصد برآمدن کردی برسرش آمدی وهمچنان بماند، وخدای تعالی داناست بحال او، **افریدون**: تخت وخوابگاه **وناؤس** خویش بفرمود بزمین تمیشه[2] وطبرستان وبسیارسالها بماند، ومدروس گشت، **منوچهر** بزمین فارس اندر بمرد و ستودان آنجا گویند و بعضی باصفهان، **نوذر**: ناوس او بگرگان ساخته بودند، **افراسیاب**: کیخسرو اورا بابرادر **گرسیوز** و جهن پسرش و بسیاری از خویشان او بآذرگشسب بکشت در حد حس[3] و ارّان، و بعد از آن کفن بفرمود و ستودان ساخت آنجا. **زاب**: باصطخر بمرد و ستودان بکوه پایه ساختند. (۳۰۲-ب)

ذکر نواویس کیانیان: **کیقباد**: بدارالملك پارس بمرد و آنجا ستودان کردند و بروایتی دیگر ببلخ. **کیکاوس**: باصطخر از دنیا برفت و آنجا بستودان پدرش نهادند. **سیاوش و کیخسرو**: سیاوش را بترکستان کشتند **ببهشت گنك** که خودساخته بود واز خون وی گیائی برست که آنرا خون سیاوشان گویند، وکیخسرو چون پادشاهی بلهراسف داد ناپیداشد. **طوس و بیژن و فریبرز**: با کیخسرو بودند نبیرهٔ **افراسیاب** [چون کیخسرو ناپدید شد آنجا ببرف اندر] کشته شدند و او را[4]

---

(۱) ظ: تاروزگار گشتاسف (۲) تمیشه، محلی بوده است میان ساری و اشرف. وفردوسی فرماید:

وز آنجا گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد

(۳) این نام را در جلد اول و این جلد باشکال مختلف نوشته: چین - حبس و باید: چیش باشد که لهجه‌ای از «شیز» است، وشیز وشیر وچز - وچیزرو شیزز وترشیز وترشش وشبشه وجزمو گنزه و گنزن و گنجه ظاهراً همه از یك ریشه است. (٤) کذا؟.. ظ: آنان را.

همانجا بنهادند. **بهمن** : او را اژدها بیوباربد بدر کجین[1] میان ری و اصفهان[2] ، و بروایتی بشهر بلخ مرد. **گرشاسف** : و نریمان و سام و زال ورستم : گرشاسف[3] را و نریمان را ستودان بسیستان ساختند، وسام بزمین هندوستان، ورستم رابسیستان بازبردند، از آن چاه که برادرش ساخت ، وفرامرز ایوانی عظیم بساخت برابر ستودان گرشاسف و چون کشته شد بردست بهمن بهندوستان اورا بستودان پدر باز آوردند ، وزال درعهد دارای بن داراب بمرد وهم بستودان (٣٠٣ـآ) جد انش باز آوردند. **همای چهر آزاد**: بعضی گویند بشام نهاده است ، واهل فارس گویند بپارس نهاده است، **داراب بن بهمن** بپارس نهاده است . **دارای بن داراب** : هم بپارس نهاده است . **جاماسپ حکیم** بر پانزده فرسنگی شیراز شهری است آنرا خور[4] خوانند برسرتلی گنبدی ساخته اند واورا آنجا دفن کردند . **اسکندر** بشهرزور بمرد واورا باسکندریه بردند. **اردشیر پابك** باصطخر مدفونست . **هرمزد شاپور** : بپارس نهاده است . **بهرام بن هرمزد** : قومی بپارس گویند نهاده است وبعضی بشام ، **بهرام بن بهرام** : معلوم نیست . **نوسه بن**[5] **بهرام** بپارس. **بهرام بهرامیان**[6] بپارس **هرمزد بن نوسه**.[5] گروهی بشام گویند و گروهی

---

(١) ظ : بدیر کجین ، زیرا میانهٔ ری واصفهان محلی شبیه باین نام جز دیر کجین نیست وآن محلی بوده است در کنارهٔ کویر سر راه قدیم ری و اصفهان که از کویر میرفتند مستقیماً و قم را نمیدیدند (٢) روایت اژدها و بلع کردن بهمن از کتاب بهمن نامه است که در عصر مؤلف بنظم آمده بود برای پادشاهان سلجوقي عراق و ناظم آن (ایرانشان) نامی است وگویا در بمبئی طبع شده است و خطی آن یکبار سرسری بنظر رسیده است (٣) عقیدهٔ زرتشتیان است که گرشاسپ زنده و در خواب عمیقی است بصحرائی در زابلستان و فرشتهٔ موکل او است و روزی که ضحاك از دماوند بیرون رود و بنای ویرانی در جهان نهد گرشاسف بیدار شده و ضحاك را خواهد کشت . واین روایت مانند ظهور مسیح یا مهدی است که دجال را خواهند کشت (٤) آثارالعجم ص ١٧ـ١٨ : خفر از بلوك شیراز است . . . در کنار جلگهٔ خفر دهی است نام آن « کراده » وقبر جاماسپ حکیم محاذی ده مذکور است بمقدار میلی فاصله و آن بقعه ایست بر بالای کوهی که آن کوه تقریباً مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد . . . واز شیراز تاخفر هیجده فرسنگ است (انتهی) و خور و خفر یك لفظ اند ودر خراسان هم بلوکي بنام خور هست که آنرا خرو هم گویند بفتح خاو سکون راء ـ واین نام بهردو شکل از معجم البلدان ساقط شده است (٥) کذا والصحیح : نرسه ، ودر اصل «نرسهی» است که امروز «نرسی» گویند (٦) ص : بهرام بهرامان ـ یعنی بهرام بن بهرام ، چه الف و نون نسبت است و یاء زاید ،

بپارس . شاپور بن هرمزد: بطیسفون مدفونست . اردشیر بن هرمزد: بزمین میسان[1] شاپور بن شاپور: معلوم نیست . بهرام بن شاپور: بمداین، یزدجرد بهرام: بطوس بهرام گور: گویند در شکارگاه بچاهی فرورفت (۳۰۳-ب) چندانك پاك كردند از او اثری نیافتند، وگویند بشیراز، یزدجرد بن بهرام: بشام وگویند بعراق . فیروز بن یزدجرد: بزمین هیاطله . بلاس بن فیروز: بمداین نوشروان عادل: برکوهی گویند گنبدی ساخته واورا بطلسم برتخت نشانده . هرمزد [....][2] پرویز بن هرمزد: بمدائن مدفونست، قباد بن شیرو: بمداین . اردشیر بن شیرو: بمدائن شهربراز[3] معلوم نیست . بوران دخت(٤) وآزرمیدخت دختران پرویز: بمداین کسری هم بمداین یزدجرد: بولایت مرو کشته شد، وآنجا مدفونست .

اندر تربتهاء ملوك وسلاطین: سامانیان بیشتر بماوراالنهر خراسان نهاده اند . سبکتکین بغزنین نهاده است: سلطان محمود بغزنین محمد و مسعود و مودود هم آنجا مدفون اند .

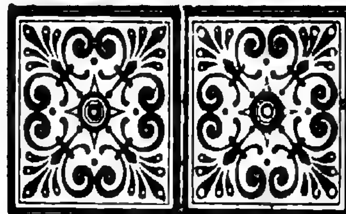
ذکر مقابر آل بویه: عمادالدوله، در جمادی الاول سنة ثمان وثلثین وثلثمایه بشیراز بمرد و آنجا مدفون است . رکن الدوله بعضی گویند بری مدفونست و بعضی گویند بکوهمان[5] معزالدوله: ببغداد بمرد و آنجا مدفونست عزالدوله: در جنك عرب[6] کشته شد وموضع دفن معلوم نیست عضدالدوله اورا ببغداد . وفات رسید بعضی گویند بعراق دفن گردید (۳۰٤-آ) مؤیدالدوله: بر گرگان فرمان یافت درشعبان سنه سبع وثمانین فخرالدوله بری وفات یافت و همانجا مدفونست . مجد الدوله، شاهنشاه: بری بگنبد شاهنشاه نهادست . شمس الدوله: بظاهر همدان مرد و هم آنجا مدفونست

---

(۱) اصل: مسان (۲) در اصل سفید است (۳) اصل: سهر براد (٤) درسکهٔ این ملکه (بوران شاهنشاه) نوشته شده و کلمهٔ (دخت) ندارد و نیز بیای موحده است و با بای فارسی غلط است . و ما هنوز «بورانی» را که خورشی است منسوب به «بوران» با بای موحده تلفظ میکنیم نه با بای فارسی و با بای فارسی غلط است بدلیل متن سکه چنانکه گذشت (۵) کذا . (٦) عزالدوله درجنگی که با عضدالدوله کرد کشته شد .

سلطان الدوله بشیراز مرد و آنجا مدفونست .

ذکر حظایر آل سلجوق : سلطان طغرل بیك بشهر ری وفات رسید و تربتش آنجا برجایست . الب ارسلان : اوبجانب مرو مدفونست، برکیارق : باصفهان. ملکشاه: باصفهان بمدرسهٔ که ساخته است . سلطان سنجر : بمرو مدفون است . سلطان محمود بهمدان مرد وباصفهان مدفونست پیش سلطان محمد. سلطان محمد بن ملکشاه : باصفهان. سلطان طغرل بن محمد : بهمدان درمدرسهٔ طغرلیه. سلطان مسعود: بهمدان در مدرسه مدفونست سلطان محمد بن محمود: درمدرسهٔ سلطان طغرل مدفونست سلیمان: هم بهمدان سلطان ارسلان: بهمدان مدفونست . سلطان طغرل بن ارسلان : بشهرری درتربت سلطان طغرل بیك مدفونست و الله اعلم و احکم (٣٠٤-ب)



باب الثالث و العشرون

اندر مساحت عالم و کوهها و دریاها وجویها وشکل آن و بنیادها، چون حرمین وبیت المقدس و کعبه و صفت اقالیمها

اما کوهها که از آن دلیل قبله گرفته اند کوه لکامست[1] بشام، وکوه راهون بسرندیب، آنك آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و نشان پایش آنجا ظاهرست هفتادگام فربی[2] و آنرا بجایگاه دیگر شرح هست، و کوه ستری[3] و بزرگترین کوههاست در عرب، طولش از اقصی قعر یمن است بشق جزیرهٔ عرب تا بوادی شام کشد. و کوه دماوند ست که از صد فرسنگی زمین پیدا بود وبرف هرگز برو نگسلد، وجایهاهست که کوگرد بندد از بخار بربالای کوه دماوند و مانند دود بخار همی خیزد و کوگرد از هر جنس سرخ وزرد باشد، اما راه بر شدن و بکف او آمدن عظیم دشوار ست و هیچ آهن بدان فراز نتواند بردن که بگدازد از تف آن، و چنین خواندم که مردی از اهل خراسان از آهن چیزی بساخت و آنرا بطلق کرد و بحیلهٔ تمام پارهٔ کوگردسرخ بدست آورد و از آن زرهمی کرد (٣٠٥-آ) تا پادشاه وقت او را طلب کرد، بگریخت واندران روایت است که قیس لهوب ضحاك بر آنجا بسته است، و از مرتضی علی علیه السلام روایت است که صخر جنی[4] صاحب خاتم سلیمان علیه السلام آنجا محبوس است، و همچنین روایتست که بعهد مأمون قایدی را بفرستاد با صد و پنجاه سوار

---

(١) بین ثغور الشام و ثغور الجزیره جبل اللکام . . . و جبل اللکام هو جبل داخل فی بلد الروم و یقال انه ینتهی فی بلد الروم الی نحو من مائتی فرسخ و یظهر فی بلد الاسلام بین مرعش و الهارونیه و عین زربه فیسمی اللکام الی ان یجاوز اللاذقیه ثم یسمی جبل بهرآء و تنوخ الی حمص ثم یسمی جبل لبنان ثم یمتد علی الشام حتی ینتهی الی بحر القلزم (اصطخری ص ٥٦ چاپ لیدن) (٢) اصل بی نقطه بود وتصحیح قیاسی شد - یعنی نشان گام آدم هفتاد گام فربه است (٣) کذا ؟ و ظ : سریر - فالسریر الداخل هو نجد الیمن و هی جبال تقع فیها صنعاء وصعده وجرش ونجران وبلاد نجعالان وعدن فی الصدر فی آخر الجبل . . . و هذه السروات عامرة . . (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ٩٤) (٤) اصل جبنی .

و فرمود که بدماوند رود و آن احوال باز داند و بدرستی خبر دهد از ضحاك ، و این قائد را نام نافع[1] بود ، گوید برفتیم نزدیك کوه بدیهی باستادیم و چارهٔ بر شدن همی طلبیدیم ، بعداز آن پیری صدساله رابیاوردند وما اورا از فرمان امیرالمؤمنین آگاه کردیم و تدبیر خواستیم ، پیر گفت به بیورسپ رسیدن ممکن نیست - یعنی بضحاك - ولیکن درستی آنك هست شما را بنمایم ، و باوی برکوه شدیم نزدیك خارا جائی بفرمود کندن جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی ازسنگ خارا تراشیده ، واندر آن صورتی[2] مردی آهنگر ساخته نشسته و کدینی[3] بزرگ اندر دست (٣٠٥-ب) به بالا داشته و ساعت تاساعت بجایگاه برهمی زد بروز و بشب[4] پس آن پیر گفتا این طلسم است که افریدون ساخته است بر بیورسپ تا چون خواهد که بندها بگشاید زخم این کدین آنرا باطل کند ، و البته هیچ دست بدان فرا نباید کردن ، و باز همچنان هامون[5] کردیم که بود و [پس] بفرمود تا نردبانهاء دراز بیاوردند و بر هم بستند[6] و برآنجا رفتیم [با] چند جوان دلاور ، مقدار صد گز ،[7] و دیگر جای که بنمود بکندیم درها پیدا گشت آهنین و مسمار ها عظیم بر زبر آن ، و هفت‌در و قفلهاء گران بر آن زده ، و برعضا [دهٔ] در نوشته که ایذر جانوری هست بحری بی

---

(١) ابن‌فقیه از قول‌محمد بن ابراهیم روایت میکند که قایدی از طرف مامون آمد و اورا و موسی بن حفص الطبری را امر کرد که بقریة الحدادین دماوند رفته واز موضع بیوراسف و اخبار او تحقیق کنند در سنه ٢١٧ (چاپ لیدن ص ٢٧٦ - ٢٧٧) (٢) یعنی : صورت ، و یاء آخر علامت اضافه است (٣) کدین . فارسی است بضم اول بمعنی‌مطرقه و ان آلتی است که گازران بررخت وآهنگران برسندان زنند (٤) ابن‌فقیه این خبررا دگرگون آورده و گوید : با آن پیر برفتیم تا نزدیك دکانها رسیدیم نزدیك قله و گروهی آهنگران برآن دکانها بودند و بنوبت مطرقه‌ها بر سندانها همی زدند ساعت بساعت وسخنی موزون باهنگ آن‌مطرقه‌ها زمزمه همی کردند .. (ص ٢٧٧) وخبر این کتاب باقصه مناسبتر می نماید (٥) هامون کردن - یعنی صاف‌کردن جائی که آنرا کنده و کاویده باشند (٦) ابن‌فقیه : فاخرج لهم الشیخ سلماً مخروزا من‌الصرم و سکك حدید . . . و اینجا نردبانهای چرمین و پایهای آهنین را ذکر نکرده است (٧) مقدار صد گز معین مسافت بالا رفتن است . ابن‌فقیه گوید: وجمع‌شبان القریه‌حتی صعدمنهم‌من صعد ذلك‌السلم من قرار القله‌الی مقدار مائة ذراع فی‌الجبل (ص٢٧٧)

غایت ونهایت، نگر تا آنرا نگشایند که اقلیم ها را آفت رسد[1] و من دست نیارستم بدان فراز کردن تا امیرالمؤمنین را آگاه کردیم، فرمود که بهیچ کس متعرض مباشید.

و دیگر کوه طور است که ایزد تعالی با موسی علیه‌السلام مناجات کرد وآنجا آتش و نور دید که براثر آن برفت و پیغامبری یافت و تا بر سر (٣٠٦-آ) قله‌شدن شش هزار و شش صد و شش پایه بربایدشدن‌مانند نردبان از سنگ خارا و بر آنجا درختی است و کنیسها، یکی از آن- ایلیا [ی] پیغامبر علیه‌السلام، ودیگر از آن موسی پیغامبر علیه‌السلام از رخام ساخته، و سقف صنوبر و درهاءآهنین و روی بصحیفها [ی] رصاص کرده؛ و این کنیسها بدان جایگاه[2] است که حق تعالی با موسی پیغامبر علیه‌السلام سخن گفت؛ وشش هزار صومعه ودویست از آن رهبان و مقیمان برآنجا بوده است، و بوقتی خراج مُلك مصر بنام و رسم ایشان بکرده‌بود واکنون هفتاد صومعه از آن زهاد و عباد مانده است، و مقیمان مانده اند، وهمه کوه درخت بادام و میوه ها و سروستانست، و بر دامن کوه دیری هست از آن ترسایان سخت بتکلف؛ ودرخت علیق[3] آنك موسی پیغامبر علیه‌السلام از آن نوردید هنوز آنجا بجایست (٣٠٦-ب)

اندر کتاب دلایل قبله چنان روایتست باسناد حُذیفه[4] از رسول علیه السلام که مسیر دنیا پانصد ساله راهست، سیصد دریا هاست، و صد خرابست، و صد آبادانی است، و همچنین از قتاده[5] روایتست که زمین بیست و چهار هزار

---

(١) کذا . . و این ترجمهٔ غلطی است از اصل عربی ! و اصل چنان‌است : « قد کتب علی کل عضادة منها له‌امد یجری الی غایته و نهایة لایعدوها فلا یعرض خلق لفتح شیئی منها فیهجم من‌هذاالحیوان علی الاقلیم‌آفة لاندفع لکم‌عنها ولاحیلةلکم‌فی‌صرفها . . الخ» (ابن‌فقیه:ص٢٧٨-٢٧٧) و چنانکه دیده میشود عبارت (له امد یجری الی غایته و نهایة لایعدوها) را (جانوری هست بحری بی غایت و نهایت!) ترجمه کرده و (یجری) را (بحری) خوانده است ! . . . واین‌قصه بقیه داشته وازاین ترجمه افتاده‌است
(٢) اصل : که آنجایگاه (٣) ظ : عتیق (٤) اصل : حدمه (٥) اصل : قتاده .

فرسنگ است ، ازجمله دوازده هزار فرسنگ کشور سیاه پوستانست [1] و هفت [2] هزار فرسنگ [زمین روم و سه هزار فرسنگ زمین پارس و هزار فرسنگ [3]] زمین عرب ، و آن قدر مسکون همی گویند بیرون از دریا و خراب ، وحد از قطر تاقطر هفت هزارو ششصد و سی و شش فرسنگست ، و میلی زیادت تر ، و قسمت ونرونر [4] آن برسه و هفت آنچ بیرون آمد خط از قطر تا قطر بیرون از بحر اعظم و مسکون چهل و پنجهزار فرسنگست وهشتصد و هیجده هزار و هفتاد وهشت فرسنگ ، وبعضی از فرسنگی [5] ، و دور جملهٔ زمین آنك کوه قاف[و] پیرامون قافست و بحر اعظم پیش کوه قاف ، پنج هزارو پانصد هزاروسی و سه هزارفرسنگ کم سی و سه فرسنگ ، و خط قطر جملهٔ عالم از قاف تا بقاف (٣٠٧-آ) هزار هزار وهفتصد هزار و هفتاد هزار فرسنگست ، و این قدر پانصد ساله باشد آنك ازپیغامبر علیه السلام روایت کرده اند ، و عمق و قعر آن از قبة الارض میانهٔ عالم تا بقطر آن دو هزار و پانصد و چهل و هفت فرسنگست و زیاده میلی ، و اینقدر هفت هزار و سیصد و سی و شش میل باشد و قطر آن از قلهٔ کوه قاف تا بشمال بپوستن ، سی بار هزار هزار و چهارصد و بیست هزار فرسنگست بتقریب ، چنانك ابومعشر المنجم یاد کرده است ، و فرسنگی سه میل باشد هر میلی چهار هزار و پانصد ارش بذراع مرسل ، و سه هزار ارش بذراع سلطان . و هر ذراعی سی و شش انگشت ، هر یکی بمقدار شش جو [که] از پهنا بهم نهاده شود ، وهر یك فرسنگی بیست ودوهزار و پانصد جریب نهاده اند و بزمین آباد و مسکون هزارهزار هزار هزار و بیست وچهار هزار هزار هزارجریب و نهصد هزار هزار و نه هزار و بیست و چهار جریباست بحساب وبرانی ، وخالد بدین قسمت انکار کرده است سبب زمین (٣٠٧-ب) عرب که

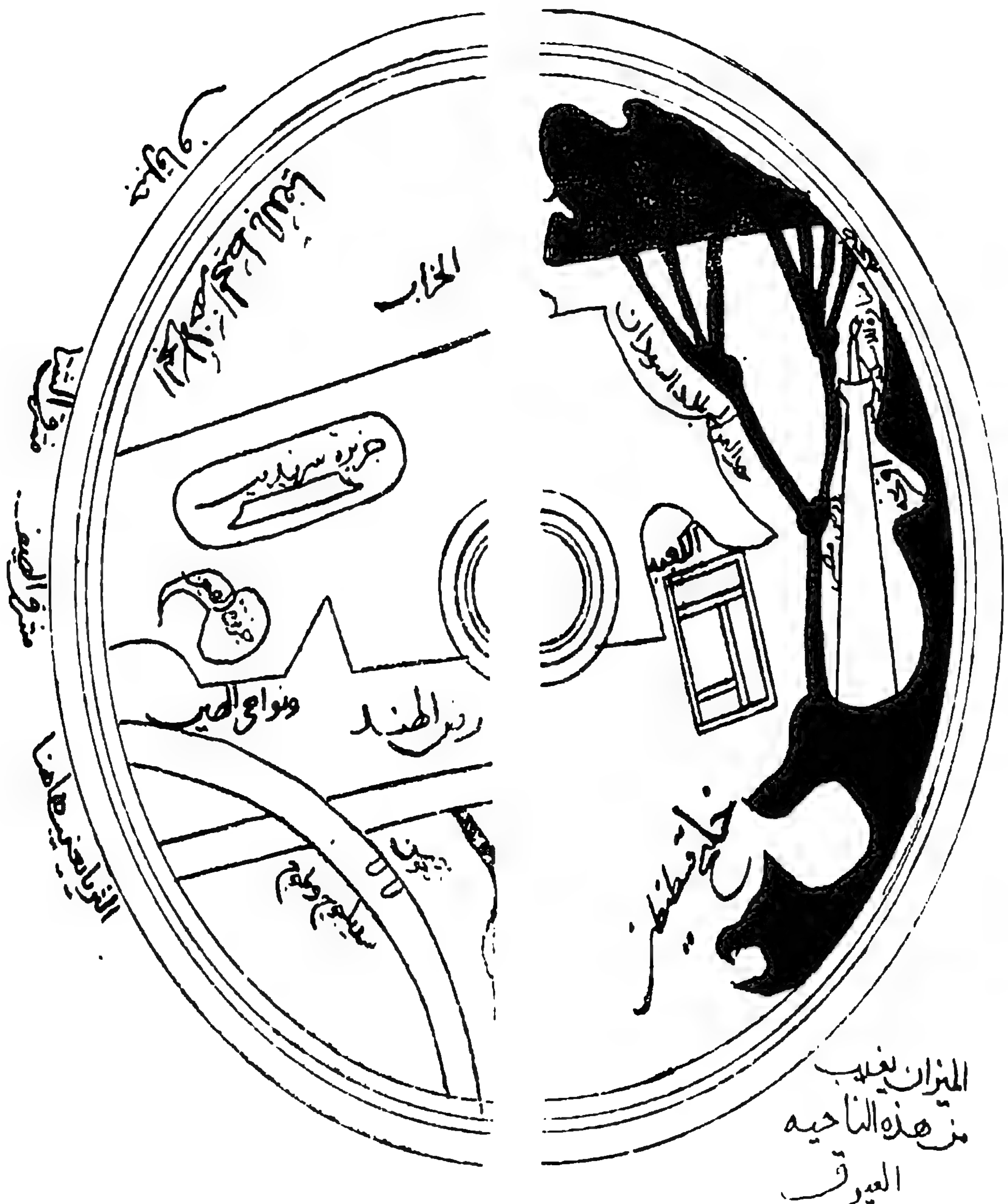
(١) اصل : پوسان . . قال ابن‌الفقیه : الارض اربعة و عشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ (ص ٤) (٢) ظ : هشت هزار - ر ك حاشیهٔ ٣ (٣) از روی کتاب البلدان الحاق شد ابن فقیه گوید : « قال ابوخلف الارض اربعة و عشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ وللروم ثمنية آلاف فرسخ و للعرب الف فرسخ ولفارس ثلثة الاف فرسخ (چاپ لیدن ص ٤) (٤) کذا . ظ : تکسیر (٥) ر ك : یاقوت ج ١ - ص ١٨ - ١٩

هزار فرسنگ گفته است ، و آن حجاز است و تهامه و نجد و یمن و شام و عراق و جزیرهٔ طور و هجر و بحرین و این همه منازل عرب است و بسیاری بیش از هزار فرسنگ ، و مکان هر جایگاه پیدا اند ، و بعضی خود شرح داده‌ایم ، در جمله ساکنان عالم در مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هرجایگاه از زمین رومیان و ترکان و هندوان و زنگ وحبشه و سقالبه [1] و عرب وعجم و غیر ایشان و شکل در زمین و آنقدر که آبادست ودریای بزرگ و بحر اعظم اخضر آنك محیط عالم است ، وپیرامون کوه قاف ، که خداوند عزّ وعلا گرد دنیا آفریده است ، وآنجا طبایع وارکان نباشد وتاثیر نکند ، ومختصر درین دائره رقمی زده شد [ش : ۱] ، وجایگاه قبة الارض آنك بلندترین کرهٔ خاکست ومرکز وحدّ کعبهٔ معظم وجزیرهٔ عرب وسدّ یأجوج و مأجوج و حدّ ترکان وجزیرهٔ سرندیب و چین و منبع رود نیل و جیحون بیرون از جملهٔ کوهها تاحدّ هرچه معلوم شود [و] صفت البحر المحیط برظهر منقش است (۳۰۹-آ) [ش : ۲] وبیرون از دریای بحر دمای [2] است

دریای هندو چین وطول آن ازمشرق تامغرب هشت هزارونهصد [3] میل وعرض دوهزاروهفتصد ، واین آخر دریا[ی] خلیج است ازپس هندوان تا جزیرهٔ قبة الارض واین آن جایگاه است که اختلاف هوای تابستان وزمستان نباشد ، ومقدار این خلیج تا بقبة الارض هزاروهفتصد میل باشد درطول هزارونهصد میل ، واز سر این دریا خلیجی ازحبشه سوی بربر کشاند که آنرا خلیج بربری خوانند پانصد میل اندرصد میل است و دیگر سوی ایله رود هزاروچهارصد میل اندرعرض هفتصد میل ، واز آن خلیجی بیرون آیداز پس حبشه و بدریاء اخضر رود و آنرا خلیج الاخر [4] گویند ، طول آن دویست میل

---

(۱) معروف : صقالبه باصادو قاف و این کلمه معرب (سلاو) است که‌درایران آنرا (اسلاو - اسلو) گویند و اسلاو تیره ایست از آریا که روس وبلغار ولت ولیتوانی و غالب ساکنین سواحل دریای بالتیك غیره از نژاد آن است (۲) ظ : عمان (۳) ابن‌رسته : ثمانیة آلاف میل فی الفین و سبع مائة میل و یجاوز جزیرة استواء اللیل والنهار بالف و تسع مائة میل (الاعلاق النفیسه چاپ لیدن ص۸۳)(٤) ابن رسته : الاخیر . . . قال : « و یخرج منه خلیج آخر نحوایلة طوله الف و اربع مائة میل و عرضه فی الاصل سبع مائة میل و منتهاه اعنی طرفه الادنی الذی یسمی البحر الاخیر مقدار مائة میل (ص ۸٤) و ظ : البحر الاحمر . کذا فی حواشی اعلاق .



[ش ۱] [ش ۲] (۳۰۸ ـ آ و ب)

باشد، و یکی دیگر هم بپارس کشد و آنرا خلیج پارس خوانند [طول آن هزاروچهار میل و عرض پانصد میل . . .][1] و میان [خلیج پارس و] خلیج ایله جزیرهٔ عرب است وزمین حجاز و یمن، و طول میان این هر دو خلیج هزار و پانصد میل است و ازین دریا خلیجی دیگر بیرون آید که بدریای هند کشد و آنرا خلیج الاخیر[2] خوانند، طولش هزار و پانصد میلست، و اندرین دریاء هند ازجزیرهاء (۳۰۹ـب) آباد و بیران[3] هزارو سیصدو هفتاد جزیره است، ویکی عظیم ترست که آنرا طرالوی[4]

(۱) از اعلاق ص ۸٤ (۲) اعلاق: الاخضر (ص ۸٤) (۳) لهجه‌ای از :ویران (٤) اعلاق : طبربانی حاشیه : طبرورای ـ طبربانی وهی سرندیب (ص ۸٤)

خوانند سه هزار میل است باقصی بحر، برابر زمین هندوان از ناحیت شرق، و آنجا کوهها عظیم [و نهرهای بسیار] است که از آنجا یاقوت سرخ و دیگر لونها بیرون آید، و جوهر هاء نیکو، [1] و پیرامون آن نوزده جزیره است وشهرها [2] و سرندیب و کوه راهون [3] که آدم علیه السلام از بهشت برآنجا افتاد.

دریای طبرستان و جرجان وخزران: طولش ازمشرق تا مغرب مقدار [هزارو] هشتصد میل بکشد بعرض ششصد میل، و اندران دوجزیره است برابر، یکی بطبرستان [4] باآن نعمتها [ی] فراوان که بود وآب بگرفت، ودیگرجزیرهٔ باکوه است [از]آنجانفط اسفید وسیاه آورند وزمینش همواره جنبان باشد که ازآن آتش پیدا آید وهنوزچنانست وجزیرهٔ دیگر هست که آنرا کریکون [5] خوانند ومرغ آبی بسیار سخت بزرگ واسفید بتابستان آنجا رود و بزمستان بطبرستان آیند.

دریای مغرب درپائیز سبز است [6] بدان مثل زنند و[آنچه ازآن] معلوم [باشد] آنست که اقصاء شهرها [ی] حبشه است تا پس شهر رومیه [7] واز غلیظی آب درآن هیچ کشتی نرود [8] وآخرش پیدا نیست، واندر آن بمقابل حبشه شش جزیره است [که جزایر

(١) قال ابن رسته : یحیط بها ثلاثة آلاف میل فیها جبال عظام و انهار [ن ل : و مداین] کثیرة و منها یخرج الیاقوت الاحمر ولون السماء (ص ٨٤) (٢) ابن رسته : تسع عشرة جزیرة عامرة فیها مداین و قری کثیره (ص ٨٤) وصفت این دریا از اول تا اینجا گوئی ترجمه از اعلاق النفیسه است (٣) الرهن ـ الراهون (احسن التقاسیم ص ١٣) (٤) ظ : برابر طبرستان. ابن رسته قال : و فیه جزیرتان مما یلی طبرستان کانتا فیما مضی عامرتین (اعلاق النفیسه ص ٨٦) و آب بگرفت ـ در اعلاق نیست. (٥) کذا.. کریکول هم خوانده میشود و چنین جزیرهٔ در کتب جغرافی قدیم دیده نشد قال الاصطخری : و منها جزیرة بحذاء الکر وهی کبیرة... و یرتفع منها الفوة (و الظاهر : غوه.. یعنی : غو) و یخرج الیها من نواحی بر ذعه فیحملون منها الفوة .. ص ٢١٨ ـ و نیز جزیرهٔ دیگری را بنام (سیاه کوه) نام میبرد. و اگر فوة را که نوعی از نبات است مصحف (غوة) بمعنی (غو) که نوعی مرغابی بزرگ وسپید است قبول کنیم و نیامدن این لغت را در عربی مانع استعمال آن بشماریم بامتن درست می آید و معذلك نام آن روشن نمیشود! (٦) ابن رسته : و بحر اقیانوس هو بحر المغرب البحر الاخضر (ص ٨٥) (٧) ابن رسته : لایعرف منه الا مایلی المغرب وبشمال من اقصی ارض الحبشه الی برطینیه (٨٥) (٨) ابن رسته : وهو بحر لاتجری فیه سفن و غلیظی آب را مترجم از خود در آورده و شکی نیست که این اخبار همه ترجمهٔ از ابن رسته است.

خالدات خوانند] وبرابر (۳۱۰ ـ آ) اندلس جزیرهٔ هست وآنرا غریره[1] خوانند، وازآن خلیجی بیرون آید عرض آن هفت میل میان اندلس وطنجه وآنرا شطین[2] خوانندوبدریاء روم اندر رود وآنرا دوازده جزیره است از ناحیت شمال [وآنرا برطینیه خوانند][3] .

دریای روم : این بحر [روم و] افریقه و شام[4] از آن خلیج که دریای سبز است تا بمشرق بکشد و صور وصیدا[5] وعکه و انطاکیه وطرسوس، طولش پنجهزار میل است و عرض جای است که ششصد میل است و جای هفتصد وهشتصد[6] میل است، واز آن خلیجی بناحیت شمال کشاند نزدیك رومیه، طول آن پانصد میل وآنرا ازرش[7] خوانند، و دیگر خلیجی بناحیت قبرس[8] کشاند وآنست که [صد و] شصت و دو جزیره آبادانست ، و آن جمله پنج جزیرهٔ بزرگ پیوسته بقبرس .

دریای لازق:[9] ازآنجابکشد[10] تابقسطنطنیه، وعرض آن خلیج که ازآن بیرون آید وبدریاء

---

(۱) ابن‌رسته : غدیره مقابل الاندلس عند الخلیج و هذا لخلیج یجری من البحر المغربی عرضه سبعة امیال .. (ص ۸۵) (۲) ابن رسته : شبطی (ح : سبطا ـ نبنطا) ص ۸۵ ـ ابن خرداذبه : سبطا (ص۲۳۱) (۳) ابن رسته : و فیه ایضاً (ای فی البحر) من ناحیةالشمال اثنا عشرة جزیرة تسمی جزایر برطینیة ثم یبعد من العمران فلا یعرف احد کیف هو. (ص۸۵) (٤) ابن رسته : بحرالروم و افریقیه و مصر (ص ۸٤) (٥) اصل : صیل ۱ ـ ابن رسته صیدان (٦) ابن رسته : ثمان مائة (۸۵)(۷) ابن‌رسته : اذریس (ح :اذرس) ص۸۵ـ ابن‌خرداذبه : ادریس (ح :اوطس ص۲۳۱)

(۸) اینجا ظ افتادگی دارد یا در ترجمهٔ اصل غلطی بوده ، ابن رسته : ویخرج منه خلیج آخر الی ارض نربونه یکون طوله مائتی میل ، و فی‌البحر مائة و اثنتان و ستون جزیرة عامرة منها خمس جزایر عظام اصغرها فورنس یحیط بها مائتا میل و سردانیة یحیط بها ثلثمائة میل و سقلیه یحیط بهاخمس مائة میل و اقریطیة یحیط بها ثلثمائة میل و قوبرسی یحیط بها ثلثمائة میل (ص ۸۵) ابن خرداذبه : وفی‌بحرالروم مائة واثنتان و سبعون جزیرة کان جمیعهاعامراً فاخرب المسلمون اکثرها بالمغازی الیها منها خمس‌عظام وهی جزیرة قبرس . . . و جزیرة اقریطش . . . وجزیرة سقلیه . . . و جزیرة سرتانیه . . . و جزیرة یابس جبال الاندلس. . . (ص ۲۳۱) (۹) ابن رسته : بحر نبطس یمتد من لازقه خلف قسطنطنیه (۸۵)

(۱۰) اینجا افتادگی بزرگی‌دارد ودرحاشیه کتاب هم اشاره شده‌قول ابن‌رسته چنین است : « . . . طوله مقدار الف وثلثمائة میل وعرضه ثلثمائة میل و یدخل فیه النهر المسمی طانیس وهو یجری من‌ناحیة الشمال من البحیرة التی‌تسمی‌ماوطش وهو بحرضخم وان کان یسمی بحیرة طوله من المغرب الی المشرق ثلثمائة میل وعرضه مائة میل و عند القسطنطنیه یخرج منه خلیج یجری کهیئة النهر و ینصب فی بحر مصر وعرضه عندالقسطنطنیه نحو ثلاثة امیال بنت القسطنطنیه علیه انتهی (ص ۸٤ ـ ۸٦) ،

روم رود نیز مانند جوی سه میل . . . شهر قسطنطنیه [بر کنار آن نهاده اند] . . . [1]
و مقدار فرسنگی دریا اعتبار کرده اند بفرسنگها و مساحت از ارتفاع بازجستن آن از
خط استوا و بر آن قیاس (۳۱۰-ب) ظاهر کرده و الله اعلم .

ذکر جویها

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیغامبر علیه السلم روایت کند
که السیحان والجیحان و النیل والفرات کل من انهار الجنه واز وهب منبه روایتست
که نیل جوی انگبین است در بهشت، وفرات جوی خمر، وسیحان وجیحان دوجوی
است بزمین هند؛ ونیز دوآبست:[2] ازین جمله نیل آنست که بمصر می‌آید ازجبل القمر
و شعب آن در دریا است از قبة الارض وشاخی بزمین نوبه طواف کند، و سوی مصر
آید. و شعبهٔ از آن باسکندریه رود، و یکی بدمیاط و بدریاء شام کشد، و روایتست
که حامد[3] بن ابی سلوم بن العیص بن اسحق بن الخلیل ابرهیم علیه السلام ازپادشاه
وقت زمین مصر کریخت، و آن عجایب رود نیل بدید، نذر کرد [که] همی رود تا منبع رود
نیل بداند، سی[4] سال درمیان مردم برفت، وسی سال دیگر تنها برفت بی مردم بر ساحل
نیل، تا ببحر اخضر رسید، پس آنجا مردی رادید در میان[5] درختی سیب همی نماز کرد
حامد بر وی سلام کرد او جواب داد و پرسید که چه مردی؟ حامد نسب خویش
بگفت (۳۱۱-آ) وارحال آنمرد بازپرسید گفت من عمران بن فلان[6] بن العیص بن اسحق
ابن ابرهیم ام، خود ابن عم او بود، پس گفت یاحامد[7] ترا اینجا چه آورده است؟
گفت نذر کردم بمنتهی نیل برسم، عمران گفت من نیز همین [نذر] کرده‌ام اما

---

(۱) از اینجا تا آخر فصل مربوط بمطالب کتاب دلایل القبله است که مقدمهٔ آن ساقط
شده و معلوم نشد چه بوده است (۲) و هر دو آبست هم خوانده میشود (۳) مقدسی : رجل من
بنی العیص یقال له حامد بن ابی شالوم بن العیص (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۲۱) کذا یاقوت (ج ۸ ص ۳۶۶)
(٤) مترجم کلمهٔ (سنین) را که در اصل حدیث است (ستین) خوانده و آنرا بدو سی سال قسمت
کرده است! قال المقدسی : . . . حتی دخل ارض مصر فاقام بها سنین فلما رای عجایب نیلها . . . .
جعل لله علی نفسه ان لا یفارق ساحلها حتی یبلغ منتهاه من حیث یخرج . . الخ (ص ۲۱) (۵) ظ : درسایهٔ
. . . مقدسی : یصلی تحت شجرة التفاح (٦) مقدسی : عمران بن العیص بن اسحاق (ص ۲۱) (۷) مقدسی

مرا وحی گردید که هم اینجا بباشم تا آخر عمر ؛ حامد گفت مرا خبرده تاآنجا کسی رفته است ؟ عمران گفتا بمن رسیدست که از فرزندان عیص یکی آنجا رود و شك نیست که تو باشی و من ترا آنچ باید بگویم بدان شرط که چون باز آئی اگر مرا مرده یابی دفن کنی و اگرنه همین جا بباشی تا خدای تعالی وحی کند [1] حامد گفت هرچه گوئی چنان کنم عمران گفت برساحل میروتا بدابهٔ رسی سخت عظیم چنانك نه اولش بینی نه آخر از بزرگی [2] نگر تا نترسی و جهد کن تا برو نشینی که بوقتی [3] طلوع آفتاب بشناید آنجایگاه وبگاه غروب همچنین برود ، وچون [بروی] بزمینی رسی و کوه و صحرا همه آهنین بینی چون بگذشتی بزمینی رسی همچنان کوه و درختان و هامون نحاس باشد چون بر گذری باز بزمینی سیم [4] رسی هر چند چشم کار کند و از آن (۳۱۱-ب) پس بزمینی زر رسی ، و چون بجائی رسی که دیواری بینی وقبه وشرفها همه زرین وآنرا چهار در ، وآنجا فرود آئی که آب ازآنجا بیرون میآید . پس حامد برفت و همچنان کرد تا بجائی رسید و آنعجایب دید که آب از آن سور بیرون میآید در آن قبهٔ زرین و از آن چهار در همی بیرون آمد و سه شاخ در زمین نا پیدا گشت و یکی برزمین میرفت و آن اصل رود نیل بود ، حامد [5] از آن آب بخورد و بیاسود و خواست که بربالاء آن سور رود فریشتهٔ آواز داد که بایست یا حامد که بغایت منتهاء نیل رسیدی ، و این بهشت است که از آنجا همی فرو آید ، حامد گفت می خواهم که بنگرم آنچ در بهشت است ، فریشته گفت نتوانی طاقت دیدن داشتن اکنون ، گفت این چیست که همی بینم بدین گردش ؟ فریشته گفت این فلك شمس است و قمر [که] بر مثال آسیا همی گردد ، گفتا خواهم که آنرا به بینم ، بفرمان خدای عزو جل حامد برآن فلك نشست شبانروزی یك دور ، تا عجایب قدرت خدای تعالی را بدید و گویند ندید [6] والله اعلم . پس حامد ازآن شاخها برسید که در زمین ناپدا

---

(۱) اینجا بین متون مختلف تفاوتست (۲) مقدسی : ستاتی دابة مقاربة یاقوت : معادیة الشمس اذا طلعت اهوت الیها لتبتلعها (لتلتقمها ـ یاقوت) فلا یهولنك ص ۲۱ (۳) یاء علامت اضافه است وبصدای کسره تلفظ میشود (٤) روایات در کتب مختلف است (٥) حائذ (رك ج ۳ ص ٤٧٤) (٦) بروایت یاقوت : فرشته گفت امروز نتوانی برآن سوار شدن (ج ۸ ص ۳٦٧)

گشت، گفت یکی فرات است (٣١٢-آ) ویکی دجله وسه دیگر جیحان، وخواست که باز گردد، فریشته اورا خوشهٔ انگور داد از بهشت سه صفت در آن، یکی برنگ زبرجد دیگر چون یاقوت سرخ و سوم سفید، وگفتا نگر تا بدین هیچ نگزینی که ترابسنده باشد، وهرگز سپری نگردد که این ازمیوهٔ بهشت است، وهم بر آن سان که آمدی باز گرد که منتهاء مطلوب تو حاصل گشت. حامد انگور بستد و بر آن دابه برنشست، چون بجایگاه بازرسید عمران را مرده یافت، اورا دفن کرد وسه روز برآسود، پس مردی پیش آمد و بپرسید و بر عمران بگریست و خبر رود نیل پرسید از حامد [١] [وا] و همی گفت، [و] مرد گفتا همچنین خوانده‌ام درکتابها..: [٢] وچرا ازین سیب این درخت همی نخوری؟ حامد گفت مرا از بهشت روزی داده اند که مرا بهیچ حاجت نیاید، مرد گفتا برمیوهٔ بهشت هیچ نتوان گزید واین سیب هم از بهشت است از بهر عمران فرستاده اند، و بسیار بگفت تا حامد از آن سیب دندانی فرو برد، چون بنگرید دست خویش بدندان گزیده بود، گفت آوخ بفریفت مرا آنك پدر ما را (٣١٢-ب) فریفت! یعنی ابلیس آدم را، و آنمرد ناپیدا گشت، و میوهٔ بهشت از وی برفت. پس حامد پس از روزگاری بمصر آمد و این حکایت بامردم گفت، و از وی باز نوشتند، و آنجا بمصر متوفی شد رحمة الله علیه.

فرات: ازجائی بیرون همی آید که آنرا بریق [٣] گویند [به] میان قالیقلا [٤] و بلاد روم، وبناحیت کوفه بیرون آید، وفاضل آن میان شهرهاء شام برود، وجزیرهٔ رودبشرقی از شهرها جزیره است و بغربی بلاد شام [٥] برود تا بمیلین از ملیطه وبیرون رود تا

---

(١) حائد (رك ح ٣ص ٤٧٤) (٢) یاقوت: ثم التفت الی شجرة تفاح هناك فاقبل یحدثه و یطری تفاحها فی عینه فقال یا حائد الا تاکل (معجم البلدان ج٨ ص٣٦٨) (٣) ابن رسته: فوق موضع یقال له ابریق (اعلاق النفیسه ص٦٣) (٤) اصل: بی نقطه یاقوت: «ومخرج الفرات فیما زعموا من ارمینیه ثم من قالیقلا قرب خلاط (٦ ص٣٤٧) (٥) عبارت متن پریشان است ابن رسته: فیقبل مع الشمال حتی یمر بالجزیرة و الرقة ثم ینحدر الی الکوفه و فی غربیه بلاد الشام و فی شرقیه بلاد الجزیره ثم ینصب فی البطایح بعدان یتفرع (ص ٦٤)

بسميساط وقرقيسيا و از آنجا كشتيها[١] باطراف رود، ديگر بمصبه و بطايح وكسكر[٢] وحدّ اين بطيحها[٣] سى فرسنگ است اندر سى [فرسنگ] حدّى تا جزيرهٔ عرب و ديگر تاميسان وحدى تا دجله و [حد ديگر] بمصبّ فرات ونهروان، واز بطايح اندر خليج اُبله[٤] رود [و] از [آنجا به]درياى هند.

دجله : مخرج آن از كوههاى آمد[٥] است وبكوهها[ى] سلسله[٦] بگذرد وبسيارى ازچشمها در آن فرايد و جويها[و] از ارمنيه بشهر آ ِمد[٧] و ميافارقين بگذرد و از آنجا كشتيها باطرافها[٨] بيرون رود، وبشق بغداد ونهروان وشطى[٩] واسط (٣١٣-آ) واز آنجا ببطايح وبحرهند[رود] و شاعر گفته است :

شعر

با آ ِمدمرة وبرأس‌عين   و احياناً بميا فارقين

سيحان : از شهر هاء روم بيرون آيد واندر بحر روم ريزدآنك درياء شامست

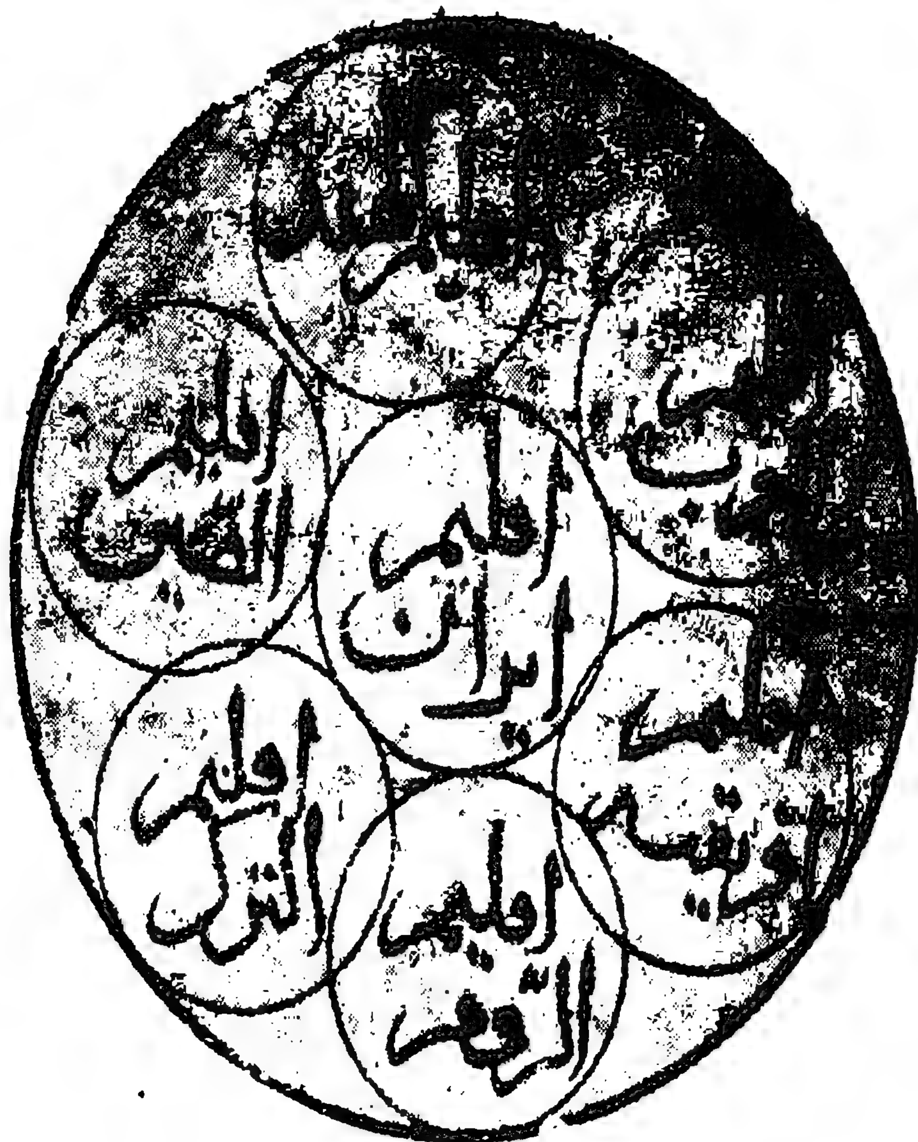
جيحان : رود مصيصه است از بلاد روم بيرون ميآيد و بدرياء شام در آميزد.

جيحون: از كوهها‌ءتبت بيرون مى‌آيد وازمشرق باصبا[١٠] سوى شهرها [ى] وخاب[١١] رود وآنجا را خود وخاب [ناميده شود و]چون ببلخ آيد جيحون خوانند، وبجانب خوارزم و ترمذ و از آنجا بسياه كوه و از آنجا بطيحها شود چون درياهاء كوچك، [و] بخليج طبرستان پيوندد.

---

(١) ظ : به كشتها باطراف رود ياقوت: فيصيرانهاراً تسقى زروع السواد . . فاذا سقت الزروع وانتفع بمياهها فمهما فضل من ذلك انصب الى دجله-ابن‌رسته: ثم ينصب فى البطايح بعدان يتفرع فيصير انهاراً عظاماً . . . (٢) ظ : كلمه بمصبه ترجمهٔ (مصبه) ازاين عبارت ابن‌رسته است كه گويد : « فيصير انهارا عظاماً ومصبه فى البطايح بموضع كسكر » كه مترجم مصبه‌را مصيه خوانده است ! وحاصل عبارت بايد چنين باشد : «واز آنجا بكشتهاى اطراف‌رود ديگر به بطايح و كسكر ريزد» (٣) اصل : بطيها البطيحه‌جمع بطاح وبطايح : مسيل واسع فيه‌رمل دقاق‌الحصى (المنجد) واين بطايح‌محل مخصوصى است در الجزيره كه از فاضل آب فرات تشكيل يافته و قبل از اسلام قسمتى از آن آباد بوده و بعد آنرا آب گرفت (٤) اصل : ايله ، خليج ابله مراد شط العرب‌است (٥) اصل : آمده (٦) كذا . . ؟ ياقوت : حتى توافى الجبال المعروفة بجبال الجزيره (٤ ص ٣٨) (٧) اصل : آيد (٨) ظ : بكشتها باطرافها - يعنى بزراعتها تقسيم شود (٩) ياء علامت اضافه است (١٠) يعنى : باجريان باد شمال (صبا) ابن‌رسته : يقبل من المشرق مع الصبا فيمر ببلاد وخّان (ص٩١) (١١) وخان - اعلاق النفيسه (ص ٩١).

تقسيم زمين و اقاليم بروجهى ديگر : هفت كشور نهاده‌اند آباده‌عالم [را] وزمين ايران در ميان وديگر ها پيرامون آن برين [سان] و اين صورت آنست كه در دائرهٔ مقابلست واين اقاليم است بروجهى اساتير.[1] (۳۱۳-ب)



حدّ زمين ايران كه ميان جهان است از ميان رود بلخ است از كنار جيحون تا آذربادگان وارمنيه تابقادسيه ، وفرات وبحر يمن ، ودرياء پارس ، ومكران تا بكابل وطخارستان و طبرستان ، واين سُرّهٔ زمين است و گزيده تر و با سلامت از گرماء صعب [و سرماء صعب] (۳۱٤-آ) چون اهل مشرق و مغرب ، و از سرخى و اشقرى برسان روميان وصقالبه و روس ، و بسياهى چون حبشه و زنگ وهندو ، و از سخت دلى برسان تركان و حقارت[2] چينيان .

(۱) در ايران قبل از اسلام هم هفت اقليم بر اين طريق نهاده بود و مركز جهان را كه ناف ياسرهٔ زمين باشد (خونيرث) (يا خونيرس) با واو معدوله و فتح راء ميخوانده اند (۲) عوض حقارت دمامت ديده شد يعنى : زشتى - مراد آنكه مردم ايران از سرخى واشقرى وسياهى وزشتى بركنارند

اقليم الاول : از مشرق آغاز کند از اقصی شهرهاء چین سوی جنوب و اندر آن مدینهٔ ملك چین است و بر سواحل بحر سوی [جنوب بلاد][1] سند آید و بگذرد بر بلاد کول [2] و دریا تا جزیرهٔ عرب و زمین یمن، و شهرهاش چون مدینهٔ ظفار و عمان و حضرموت و عدن و صنعا و بیاله [3] وجرش ؛ و سوی قلزم بگذرد و رودهاء حبشه و نیل و مصر ببرّد [4] و شهر زنکله [5] ونوبه وبگذرد بزمین مغرب برسوی جنوب دریا [ی] بربر تا ببحر مغرب، وعرض چهارصد وچهل میل است.

اقليم الثانی : از مشرق ابتدا کند بربعضی از شهرهاء چین و هندوان وزمین سند و منصوره و سوی خلیج سرخ [6] و دریای بصره بگذرد و جزیرهٔ عرب ببرّد از زمین نجد وتهامه و از شهرهاء آنجا یمامه و بحرین و هجر و طایف و مکه و جده و مدینة الرسول علیه السلم و درياء قلزم ببرّد بالاء مصر و نیل و از شهر ها اندر (٣١٤-ب) قوسی [7] واحمیم وانصا و اصاب [8]، و بمغرب بگذرد برمیان بلاد افریقیه و شهرهای بربر واند[ر] بحر مغرب افتد وعرض آن مسافت چهارصد میل نهاده‌اند .

اقليم الثالث : ازمشرق بگذرد وبرشمال بگذرد واز شهرهاء چین وشهرهندوان و شهر قندهار و شمال و شهرهاء سند تا بکابل و کرمان وسجستان وجیرفت وسیرجان تا سواحل بصره و آنشهرها چون اصطخر وجوروفسا [9] و [سابور] وشیراز و[سیراف و] جنابه [10] [و سینیز] و ماهی‌روان [11] وکورهٔ اهوازوعراق وبصره و بغداد وواسط وکوفه وانسار [12] وهیت و برود تا شهرهاء شام چون [حیار و] سلمیه و حمص و دمشق وصور وعکه وطبریّه وقیساریّه و [رسوف و] بیت المقدس و رمله وعسقلان و غزه و اسکندریّه [و مدین و قلزم] و برشهرهاء رقه و افریقیه و قیروان تا بحر

---

(١) کذا فی اعلاق ص٩٦ (٢) فی اعلاق (جزيرة الکول)وبحاشیتها : کرل ـ خارك، کولو ـ کولم ـ و فی الاصل کول و بعد سرکش برلام علاوه شده : کوك . (٣) تباله وجرش وقهره وصبا ـ اعلاق : ص ٩٦ (٤) اعلاق : ویقطع نیل مصر (٥) ظ : دنقله ـ دنکله . اعلاق : وفيه هناك مدينة ملك الحبشه تسمى جرمی، ودنقلة مدينة النوبه ص٩٦ (٦) اعلاق : بملتقى البحر الاخضر وخليج البصره . (٧) اصل : اوص ـ اعلاق : قوص و اخميم و اسنای و انصنا و اسوان ص ٩٦ (٨) رك : ح قبل (٩) اصل : حوروبسا (١٠) اع : جنابا و سینیز ـ اصل : حنانه (١١) اع ماهیروبان(١٢)اع ، انبار ،

روم و عرض آن سیصد و پنجاه میل است .

اقلیم الرابع : ازمشرق ابتدا کند بشهرهاء تبت‌وخراسان[1] ودرآنجا شهرها چون فرغانه وخجندواسروشنه[2] وسمرقندوبخاراوبلخ وهراه ومرو ومرورود وسرخس و طوس‌ونیشابور وآمل[3] (۳۱۵-آ) وقومس ودماوند[4] وری وقزوین واصفهان وقم‌وهمدان ونهاوند و دینورو حلران[5] و شهر زول[6] و سامره و موصل و [جلد و] نصیبین و آمد و رأس عین و قالیقا[7] و [شمشاط و] حرّان و رّقه و فرمیسا[8] و بر شهرهاء شام[9] بگذرد چون بالس و سمساط[10] و ملطیه و حلب [قنسریره]ورنطره[11] و انطاکیه وطرابلس و مصیصه[و الکنیسةالسوداء]و ادنه[12] وطرطوس[13] ولازقیه[14] و عموریّه و برود تا بحر شام بر جزیرهٔ قبرس [ورودس] و بزمین مغرب‌بگذردو بلادطنجه[15] وببحر مغرب رود، و عرض این اقلیم را مسافت سیصد میل است .

اقلیم الخامس: آغاز کنداز مشرق‌بر شهرهاءیأجوج ومأجوج وبر کوههاء[شمال][16] خراسان بگذردوازاینجا ازشهرهاء طرازست[17] ونوبکت[18] واسبیجاب[19] وجاج[20] وطرازبند[21] وخوارزم ودهستان و گرگان و طبرستان و دیلم[22] و آذربادگان و ارمنیه وبردعه[23] و اردان و[24] اخلاط[25]، و بگذرد برشهرهاء روم بر جرشنه وفره و[26] رومیهٔ‌بزرگ و بر سواحل شام بگذرد بر شمال [پس] بر شهر هاء اندلس تا ببحر مغرب . و عرض آن دویست و پنجاه میل است .

---

(۱) اعلاق : التبت ثم‌علی‌خراسان (۹۷) (۲) اصل : اسروشبه ـ اعلاق: اسروشنه (۹۷) (۳) اعلاق ؛ بجای آمل ؛ جرجان . (۹۷) (٤) اعلاق . و طبرستان . (٥) طوان ، خوانده میشود ـ اعلاق : حلوان (٦) اعلاق ؛ شهر زور (۹۷) (۷) اعلاق : قالی قلا و شمشاط (۹۷) (۸) اعلاق : فرقیسیا (۹۷) (۹) اعلاق ؛ و یمرعلی شمال الشام (۱۰) اعلاق : سمیساط . (۱۱) اعلاق : زبطره (۱۲) اعلاق : اذنه (۱۳) اعلاق ؛ طرسوس (١٤) اعلاق ؛ لاذقیه (ص ۹۷) (۱٥) . . . اعلاق : طنجه (ص ۹۸) (۱٦) اعلاق ؛ من شمال یاجوج ثم یمر علی شمال خراسان . (۱۷) اعلاق ؛ الطراز مدینة التجار (ص ۹۷) (۱۸) اعلاق : نویکت ـ نریکث ـ نواکث ـ نراکت (۹۸) (۱۹) اع : اسحاب . (۲۰) اع : شاش (۲۱) اع ؛ طراربند (۲۲) اع : دهستان بیعد را ندارد . و جرجان و طبرستان را جزء اقلیم رابع آورده . (۲۳) اع ؛ برذعه و نشوی وسیسجان (۲٤) اع : ارزن ـ اردن (۲٥) اع : خلاط (۲٦) اع ؛ خرشنه وقرة (ص۹۸) .

اقلیم السادس : از مشرق بگذرد و بر شهرهای (٣١٥-ب) مأجوج بگذرد وپس بر شهرهای خزر و میانهٔ دریای طبرستان تا دریای روم و خزران [۱] و برود تا هرقله وحلقد [۲] و قسطنطنیه و بلاد برجان و بحر مغرب، و آنرا عرض دویست و ده میل نهاده اند .

اقلیم السابع : آغاز از مشرق [کند] بر شمال یأجوج، و برشهرهای ترکان، و بگذرد بر سواحل طبرستان [که بشمال] پیوستست [واز میانه دریاء روم]وبلاد برجان و سقالبه [۳] و ببحر مغرب شود، وعرض صدو سی وپنج فرسنگ است [٤].

اکنون بدانک جملهٔ عالم آنچ آبادست و مردمان بدان رسیده اند این قدرست بقسمت و بیرون از ین خرابست والله اعلم و احکم .

ذکر بعضی از بناها وشکل حرمین وقبله

اوّل بنا اندرعالم مکه بودست ومعظم‌تر وبلندترمدینه است وآنجا طاعون نباشد، و بیشترین عجایب اندراسلام ببیت المقدس است، وعجب‌تر بنیاد اسکندریه است درمسلمانی واندرکافری رومیه ومحکم‌ترین شهرهاسور قسطنطنیه است وعجایب‌ترین چیزهامصرست وبیشترین شهرها بزرسیلاست [٥] ازبلاد چین وکوههاء آن، وجامع ترین شهرها درعلم دین و دنیا بغداد (٣١٦ - آ) نهاده اند . و نیکو ترین ضیاع [٦] بصره، و درست تر و مسجد [۷] از شهرهاء [۸] کوفه است، و بیشترین سبزی و جای نزهت طبرستان، ونیکو ترصناعت شهر سمرقند، و عظیم تر بنیاد قصر [۹] مشید است، و عجایب تر و محکم

(۱) اعلاق : و یمرعلی بلاد ماجوج ثم یمرعلی بلاد الخزر فیقطع بحر طبرستان الی بلادالروم فیمر علی جرزان و اما سیا - ص : ۹۸ (۲) اع : خلقیذون (ص۹۸) (۳) اع : الصقالبه (۹۸)
(٤) اصلاحات متن اقالیم از روی اعلاق النفیسه بعمل آمد وماخذ اصل این کتاب ظ همو بوده ولي در اواخر اقالیم طول وعرضها را آن کتاب نداشت و لی علاوه هائي دارد که اینکتاب ندارد (٥) اصل : برزسیلا وبقیاس اصلاح شد یعنی : بیشترین‌شهرها از حیث زر بلاد سیلا است . اعلاق : و من دخل من المسلمین بلاداً فی آخر الصین تدعی السیلا بها ذهب کثیر استوطنها ولم یخرج عنها بتة (ص ۸۳)
(٦) اصل : بی نقطه (۷) کذا . . ؟ (۸) کذا . . ؟ ظ : درست تر مسجد از شهرها کوفه (۹) اصل : قصد مشید . و بعد خود (قصر مشید) آورده است .

تر سدّ یأجوج و مأجوج، ونیکوتر جویها زرّینه رود باصفهان.

بیت الله الکعبه: و آنرا نامها است مکه و بکه و بشاسه[1] وام القری، والمسجد الحرام، و البلد الامین [والبیت العتیق] واندر جاهلیت الالا[2] نیز گفته‌اند، ودرهر نامی ازین شعر گفته اند، و چنان روایتست که زودتر از همه چیزی خدای تعالی اساس کعبه آفرید بدو هزار سال از هفتمین طبقهٔ سفلی، و چون آدم علیه السلم آنجا آمد جبرئیل علیه السلم پر بر آنجایگاه زد تا اساس آن از قعر زمین بیرون آمد و بمعاونت فریشتگان آدم آنجا ازسنگهای عظیم مانند دکانی بکرد از (۳۱۶-ب) پنج کوه: طور سینا و طور زیتا و لبنان وجودی و حری[3]، و این اول بنا بود در عالم. پس آنرا طواف کرد و خدای تعالی بیت المعمور فرستاد برآنجایگاه از یاقوت سرخ، و آنرا دو در بود شرقی و غربی وپیرامون نگاهبانان بودند ملایکه ازجان، و پیوسته طواف کردندی تا عادت گشت و فرض وبعد از مرگ آدم علیه السلام چون بیت المعمور بآسمان چهارم رفت فرزندانش آنجا از گل و سنگ خانهٔ کردند و همی بود تا بوقت طوفان خراب گشت و آنجا تلی سرخ پیدا شد تا آب عذاب بر آن نیفتد چنانك یاد کرده‌ایم. پس ابرهیم علیه السلام آنرا عمارت بکرد وقاعده برآورد وقریش بعد از مبعث پیغامبر علیه الصلوة و السلم آنرا عمارت نو باز کردند[4] بچوب وآلات، و از آن پس ابن الزبیر در آن بیفزود و بتکلف بکرد و حجاج یوسف آنرا باطل کرد و بهمان اساس باز بردوآنرا شش ستون بود در ابتدا واکنون سه است چنانك رقم زده شده است. (۳۱۷-آ) و از مقام ابرهیم علیه السلم و اثر پای وی بر سنگ بعضی گویند در آن وقت بود که مردم را بحج خواند و بعضی گویند در آن وقت بود که ساره سوگند داده بودش بفرو نیامدن؛ یکی [پای] برسنگ نهاد

---

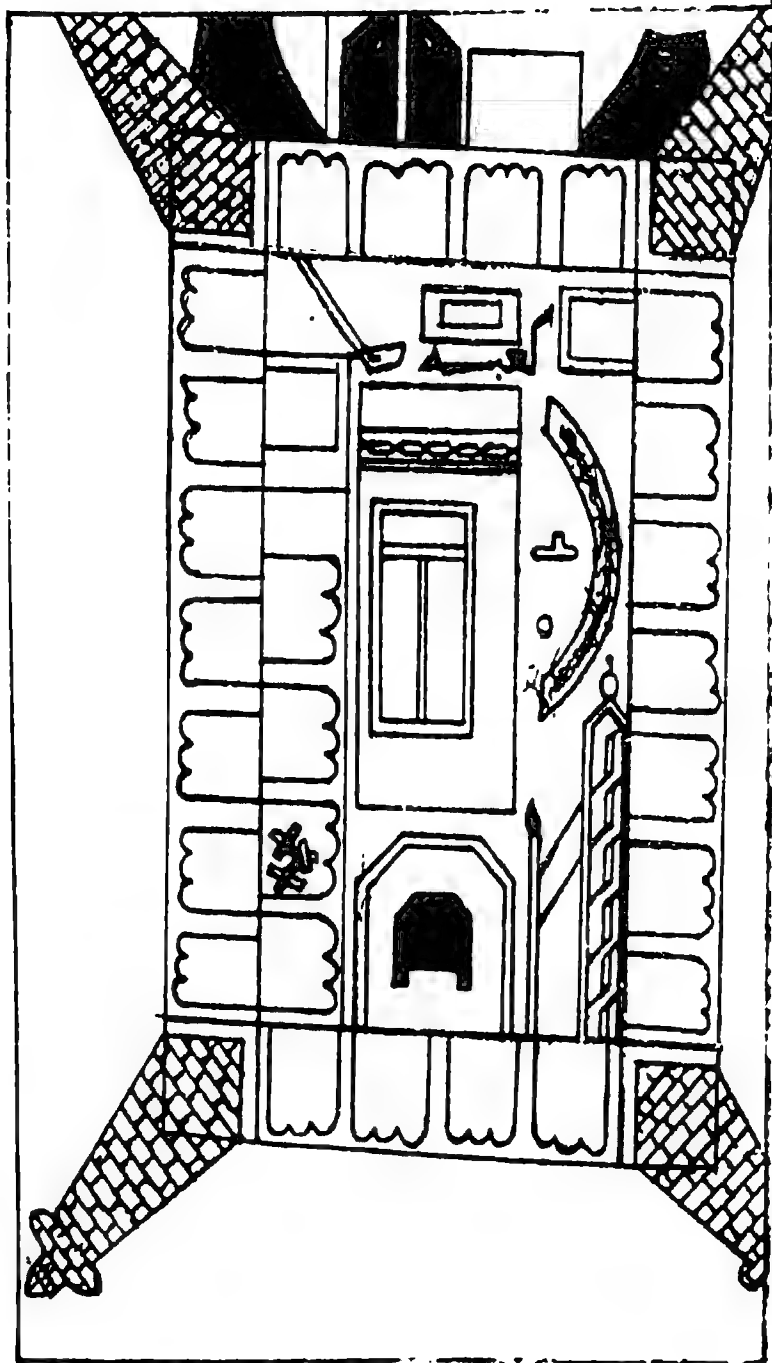
(۱) کذا و الصواب: بساسه بمهملتین. الباسة و البساسة مکة شرفها الله تعالی (قاموس)

(۲) ظ: البلد - برای اسامی دیگر رك: کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام. طبع لیپزیك ص ۱۸

(۳) ابن فقیه: طور سینا وطور زیتا و احد ولبنان وحراء و ثبیر (ص ۱۹ - ۲۰) (٤) اعلاق النفیسه: ویروی عن علی بن ابی طالب(ع) انه قال انهدم البیت بعد ابراهیم واسمعیل فبنته العمالقة ثم انهدم فبنته قبیلة من جرهم ثم انهدم فبنته قریش (ص ۲۹).

و دیگر در رکاب داشت تازن اسمعیل سرومحاسن [وی] بشست پس دیگر پای بر سنگ نهاد و آن پیشین در رکاب آورد ، وابن درست ترست که نشان پای مخالف است محان راست[1] و بعضی بر دو پای راست استاده باشند ، وعجایب خانهٔ خدایتعالی بسیارست و شکل کعبه و موضع طواف ومقام ابرهیم و آنك حدّ قبله از هرچهار جانب بکدام جایست چنانك رقم زده یافتیم اینجا نقل کردیم تابرأی العین بهتر توان دید و الله اعلم بالصواب .

شکل کعبهٔ معظمه (٣١٧-ب)



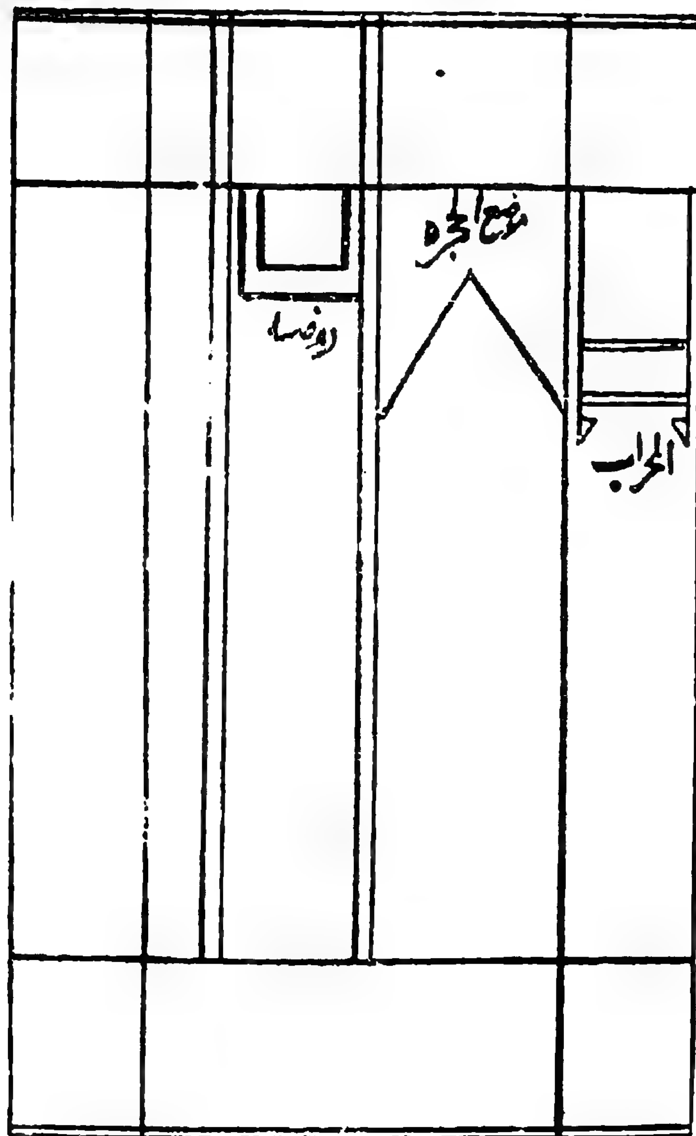
(٣١٨-آ)

مدینة الرسول صلوات الله علیه والسلم : اندر اوّل نام او یثرب بوده است و پیغامبر علیه السلام آنرا طیبه نام نهاد وحرم است از میان کوه بوربا کوه عیر[2]

(١) کذا والظاهر : نچنان است که بعضی . . . (٢) کذا . . ؟ وجبال اطراف مدینه : احداست وظ : مراد حدّ حرم است . اگر مقصود حدّ حرم باشد اعلاق گوید : من طریق المدینة دون التنعیم عند بیوت معاذ علی ثلاثة امیال (ص ٥٧)

وفاضلترین همه جایگاه است ازبعد کعبه وروایتست ازرسول علیه السلم : ان الله سمی المدینة طابة[1] وهمچنین:[من]قال للمدینة، یثرب فلیستغفر الله هی طابة ثلث مرات(۲) وآنرا فضیلت بسیارست بردیگر شهرها[که] ارالهجره ومسکن پیغامبر[ست] واین آیت آنجافرودآمد:الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی. وهمانجامنبر ومسجد و روضهٔ پیغامبر صلی الله علیه وسلم است و ابوهریره روایت کرده است از پیغامبر که گفت : علی رقاب المدینة ملایکة لایدخلها الطاعون و الدّجال ، وشکل مسجد پیغامبر و منبر و حایط [و] قبر رسول علیه السلام بربن نوع رقم زده یافتیم و الله اعلم . (۳۱۸-ب)

صورت مدینة الرسول علیه السلم



(۳۱۹-آ)

ذکر بیت المقدس و مسجد اقصی : بیت المقدس ازبناهاء قدیم بود وآن سلیمان علیه السلام تمام کرد و عجائب آن بسیارست و آب آن باران باشد ، که از شهرهاء

(۱-۲) این حدیث دیده نشد - اعلاق : قال رسول الله (ص) للمدینة عشرة اسماء هی المدینة وطیبة وطابة ومسکینة وجابرة ومجبورة ویثرب ویثبور والدار والایمان . (ص ۷۸) ابن فقیه : ضیاب (۲۸)

جبلی است و آن شب که [1] نم بر بام مسجد افتد که برصاص کرده اند و بناودان بیرون رود اندر مصانع، واعتماد آب خوردن بدان باشد وبیشترین درختهای آنجایگاه زیتونست، و خرما جز یك درخت نیست، و زیادت هزار سال باشد تا آن درختها نشانده اند، وآنست که خدای تعالی همی گوید: وهُزّی اِلیكَ بجذع النخلة. وآنجا کنیسهٔ عظیم است که داود علیه السلام آنجا عبادت کردی، دیگر کنیسهٔ که آنرا قلمه خوانند ودر آن گوری هست که ترسایان آنرا قبر المسیح خوانند گورِ آن مردست که صورت مسیح برو پیدا آمد وبیاویختندش واین یکی پاره سنگ است منقور ومنقوش مطبق، وروز فصح ترسایان و مسلمانان وآن روز یکشنبه بزرگ باشد از آنجا بیرون آیند بصحن کنیسه (۳۱۹-ب) و دارازینهاء [2] آبنوس کرده باشند بربالا، چنانك گور پیدا بوَد، از آنجا همی تضرع کنند و تسبیح و تهلیل از بامدادپگاه وامیر و امام مسجد حاضر باشند و در کنیسه معتمد پادشاه نشسته باشد تا از همت مردم و دعاء خلق خدای تعالی نوری از پهلوی آن گور پیدا کند چون آتشی سپید، وامیر بیاید با شمعی، و از آن برفروزد و بیرون آورد و امام مسجد را دهد تا قندیلها باز گیرد

---

(۱) کذا والظاهر: وآن است که . . . (۲) ظ: دارا بزینها، دارابزین و دارابرزین - و درابرزین - و درابزین و دارفرزین و درافرزین و دارافرین و درآبزون و بزون درا و دربزین بمعنی محجریست که از چوب یا چیز دیگر بر پیش بناها و عمارات و بر لب بامها و درگاه خانها و برابر مقصورهای مساجد کنند، برهان گوید: « دارآفرین، باهمزهٔ ممدوده و مقصوره هردو آمده و بسکون فا هرچیز که مردم برآن تکیه کنند خواه آن شخص باشد و خواه آن محجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره ومحجری را نیز گویند که درپیش در خانه مابین دو بازوی در سازند و دکه و صفهٔ درخانه را نیز گویند وباین معنی بجای بینقطهٔ دوم زای نقطه دارهم آمده است . . . . » انتهی قول برهان - وشك نیست که صاحب برهان ازفرط احتیاط (دارآفرزین) را باحذف زاء معجمه دوم ضبط کرده ودر جای خود صحیح آنرا هم ضبط نموده لیکن سایر اقسام این لغت بطوری که گفته شد ودر کتب مختلفه بنظر رسید از برهان فوت شده است، در (المنجد) هم چنین گوید: « الدربزین [بفتح دال و سکون راء و فتح باء] والدرابزین والدرابزون - قوائم من خشب اومن حدید منتظمة یعلوها متکاء جمع در ابزونات . . . » و در ترجمهٔ طبری دارابرزین آورده (نسخه خطی جلد دوم بیعت سفاح در کوفه) و لغت در اصل یونانی است .

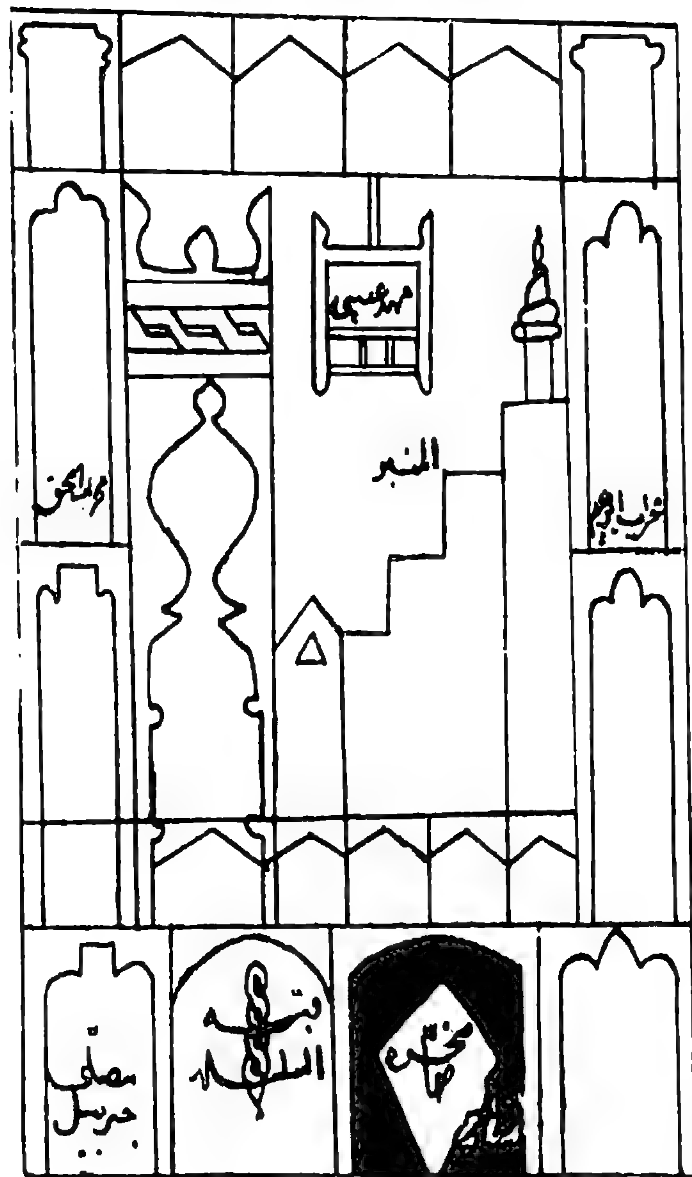
و هیچ نسوزد آن شمع تا بسه دست بگذرد، پس سوختن گیرد، آنساعت که شمع برافروخته باشند[1] پادشاه را خبر دهد اگر نیمروز باشد دانند که سال میانه باشد و اگر اول روز بُوَد فراخی بود، و اگر آخر بُوَد قحط و تنگی باشد. ودرپهلوی آن کنیسه است که آنرا کنیسهٔ قسطنطنیه خوانند، و میان مسجد صخره است آنك خدایتعالی می گوید: و استمع یَومَ یُنادی المنادی مِن مکانٍ قریبٍ، الآیه. ودر تفسیر، آن صخرهٔ بیت‌المقدس است، وپیرامونش دیوارست چهار در برآن آویخته و و نبردبان بربالا روند و آنجا صفه است (۳۲۰ـآ) جای سلسلهٔ بنی‌اسرائیل، واین صخره را پیرامون فرشهای‌رخام افکنده [و]بریکی آفریدهٔ خدای‌تعالی نوشته است: محمد عمر و بقبلهٔ مسجد سنگی است هم خلقت خـدای رقم زده است: لا اِلهَ اِلاّ الله محمد رسول الله بصرته احمزه[2] و چون از مسجد بیرون آئی مقدار فرسنگی تا به‌بیت‌لحم رسی، و هم از آن‌جانب دوفرسنگ دیگر تا بقبله[3] کوه، وفرود آنجا گور ابرهیم و اسحق است علیهما السلم، و برراست مسجدجامع که صخره است درآنجا وادی جهنم، و برابر آن زمین ساهره که خدای تعالی می گوید: فذاهم بالساهرة، و آن قیامت گاه است، و از پس قبله چون بیرون مسجد آئی در شهر بیت المقدس غار ابرهیم است علیه السلام، که مادرش از نمرود آنجا گریزانید،[4] واندر آنجا بزرگ شد و آنجا عجایب بسیار ست که دیوان کرده اند ازبهر سلیمان علیه‌السلم، از محرابها وتمائیلها[5] و چیزهای شگفت، و قرآن مجید بذکر آن ناطق است، و کرسی سلیمان که آنرا ساخته بودند همه خراب گشت بعهد بخت‌نصر، و بعد از آن چند بارخلل و خرابی افتاد، و باز آبادان گشت، و اثر آن بنیادهابعضی بجایست، و شکل مسجد

---

(۱) ظ: باشد (۲) کذا؟ (۳) ظ: بقله (٤) برطبق روایات و اخبار ابرهیم مادر و پدرش در شهر (اور) بودند از بلاد بین‌النهرین که آنرا دارملك (سومریان) تشخیص داده اند و نمرود پادشاه در (اور) می نشسته است نه در اورشلیم که بیت المقدس باشد (٥) تمائیلها. جمع فارسی است که بر عربی افزوده اند و اینرسم در میان قدما متداولست.

و محراب پیغامبران و قبها در آن کتاب بدین سان و شکلی نگاشته یافتیم بدین صفت (۳۲۰-ب)

[صورت بیت المقدس و مسجد]



(۳۲۱-آ)

ذکر قسطنطنیه: بربالای خلیج نهاده است از بحر ارقه[1] و نواحی مشرق چنانك صورت کرده آمد، و میان این [شهر وشهر] رومیه ازناحیت مغرب بیابانست و میان خلیج که از دریای طبرستان بیرون آید و ببحر شام پیوندد بیابان شصت میل است، پس بیرون شود از قسطنطنیه دوازده مرحله تا بساوقیه واز آنجاسه میل[2] است تا بشهر بروقیه و یك ماهه راهست از آنجا بشهر بلاطیس و پنجاه روز از آنجا بباید رفت تا بشهر رومیه رسیدن. و حد شهر قسطنطنیه دوازده فرسنگ است اندر دوازده فرسنگ، آنك سور وحصن کرده است[3]، ودر عالم هیچ شهری بدین بزرگی

(۱) کذا ؛ (۲) ظ : مرحله . ر ك : اعلاق ص ۱۲۷ (۳) یعنی : آن‌قسمت معمور ۱۲ در ۱۲ است

ایست و سخت عظیم بلندست از سنگ خارا، و آب دریا بر آن همی‌زند دریاسالم[1] وهیچ آسیب نرسدش[و] ز روایت هرون بن یحیی:[2] وفرسنگ ایشان میلی ونیم باشد. و دروازهٔ[3] هست آنرا از زرناب [که] آنرا باب‌الذهب[4] خوانند و از آنجا بررومیه روند، وقصر ملك همانجاست[5] بدان عظیمی و تکلف و زیبائی، و پیرامون قصرهاء ملك[5] همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است وسیصد[6] در آهنین برآن نهاده وهم درآن‌جا کنیسهٔ ملك است خاصه، ده در بر آن آویخته چهار زرین وشش از سیم خام[ونمازگاه ملك] همه مرصع کرده، واز اندرون همه از زرو سیم وجوهرها وعود ساخته[7]؛ ورسمهاء (۳۲۱-ب) عید [است] ایشان را و تکلفها و زینت وتعظیم، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسمهاء بسیارست که بعضي را بجایگاه شرح قصص گفته شود، چنانك عادت حکمت و صناعت رومیانست.

ذکر بلدالرومیه: دیوار و فصیل شهر رومیه از عجایب است وآنرا بحکمت ساخته‌اند، نه سورست از پس یکدیگر، و چون غریبی اندرون شود متحیر شود از بیرون آمدن، و هرکجا بگذرد درمیانه باشد. و این حدیث معروفست و ازعجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن نطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه، وصورت سودانی[8] هم ازنحاس برسر آن درخت ساخته، وهرسالی بوقتی رسیدن زیتون این سودانی آنجا صفیری بزند بلند، بعداز آن هرسودانی که در آنحدود ودیار باشندآنجا جمع آینه بقدرت خدایتعالی، وباهر یکی سه زیتون یکی در منقار ودو درمخلب و هر یکی بر سرآن سودانی نشینند و زیتون آنجافرو کنند و ساکنان آنجا برمیدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تاسال آینده حاصل کنند، و بسیار

---

(۱) ظ : در ماه و سال (۲) یکی از علما که باسیری بروم رفته . رك : اعلاق ص ۱۱۹ (۳) اصل : دوازده-از: اع (٤) اصل متن : الذهاب - از: اع(٥-٥) اینجمله زاید است (٦) اعلاق : ثلاثةابواب ص ۱۲۰ (۷) عبارت مشوش است . اعلاق : فی‌المقصورة . . . موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدر والیاقوت وکذلك مسنده (ص۱۲۱ مع الزواید . . .) (۸) برهان گوید : سودانیات. . . بلغت‌سریانی مرغی‌باشد سبزرنگ‌ومنقار دراز بزرگی‌دارد ودرختانرا بمنقارسوراخ‌میکندو آنرا بشیرازی دارنمك‌خوانند

بفروشند ، و اعتماد آن نواحی بر آن باشد ، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و این از عجایب دنیاست .عبدالله عمر گفته است که عجایب عالم چهارست این کنیسه و درخت که یاد کردم و منارهٔ (۳۲۲-آ) اسکندریه ، وآن آیینه که‌در آنجا نهاده‌است ،و این هر دو صنعت بلیناس‌است ، وآن سو[ا]ر از نحاس که‌بزمین اندلس اندراست و کف بازکرده که از وراء آن راه‌نیست ،و کس نتواند رفت، از مورچگان عظیم ، و چهارم منارهٔ نحاس بزمین عاد که بماههاء حرام آب از آن برآمدی بسیار ، و همه مصانع پر کردی ، و چون ماه حرام بگذشتی باز ایستادی.

شکل سور رومیه بدین صفتست



(۳۲۲-ب)

[سد یاجوج و ماجوج]

[1] جایگاه آن ورای شهرهاء خزرانست نزدیك مشرق الصیف چنانك حدّ آن در شکل عالم ظاهر کرده شده است ومیان آن جایگاه وخزر هفتاد ودو روزه راهست واز سلام الترجمان روایتست که امیر المؤمنین الواثق بالله در خواب چنان دیدکه سدّ یأجوج ومأجوج گشاده شده بودی[2] پس مرا فرمود تابرگ بسازم و آنجایگاه روم تا معاینه به بینم، و پنجاه مرد مرا داد و پنجاه هزار دینار و ده هزار درم دیت، و هر مردی هزار درم فرمود، و یکساله روزی و دویست استر[3] داد تا زاد کشند، و مرا نامه فرمود باسحاق بن اسمعیل صاحب ارمنیه و آنجا رفتیم، و اسحق مرا نامه[کرد] بصاحب سر[یر][4] و آنجا رسیدیم او ساز کرد و دلیل و نامه فرستاد بملك الان و او ما را بفیلان شاه فرستاد واز آنجاما رانامه نوشتند بملك طرخون[5] و آنجا رفتیم و روزی و شبی بماندیم و پنجاه[6] مرد باما بفرستاد و ساز کرد و بیست و پنج[7] روز برفتیم تا بزمینی سیاه رسیدیم و بوی مردار و ناخوش می افتاد سخت عظیم و ما ساخته بودیم بوبهاء خوش دفع آنرا بهدایت خزریان.[8] و بیست و نه[9] روز برین صفت برفتیم [و] از آن حال و جایگاه پرسیدیم گفتند در بن زمین جماعتی بی

---

(۱) قبل ازین گویا ورقی از اصل نسخه ساقط شده است ومطلب مربوط بسد یاجوج میباشد (۲) یاء (بودی) بمناسبت خواب آمده است (۳) دراصل متن: ستر بوده بعد بامرکبی تازه آنرا اشتر کرده اند، و ابن خردادبه که نخستین راوی این خبر است (مائتی بغل) آورده، (ص۱۶۳) (٤) سریر، مملکتی بوده است درحدود قفقاز که در زمان مسلمین هم باستقلال خود باقی وبا مسلمانان معاهد بوده وآن ملك را ظ بفارسی (گاس) میگفتند (رك تاریخ سیستان ص: ۲۸٦) (٥) ابن خردادبه ص ۱٦۳ س ۱۱: طرخان ملك الخزر. (٦) ابن خرداد... خمسة ادلاء (۷) ابن خرداد: ستة و عشرين. (۸) ابن خرداد: و کناقد تزودنا قبل دخولها خلا نشمه من الرائحة المنکره، و نسخه بدل: شیئاً نشمه خوفا. شیئاً نشمه ينفع (ص ۱٦۳) (۹) ابن خرداد: عشرة ایام وثم صرنا الی مدن خراب،

قیاس مردهاند، بعد ازآن بشهرهاء خراب رسیدیم (۳۲۴-آ) وبیست روزه[1] راه برفتیم [و از آن شهرهای خراب برسیدیم] گفتند اینهمه شهر ها آست که از یأجوج و مأجوج خراب کشته است از سالها باز، بعد از آن بحصنهاء بسیار رسیدیم نزدیك [کوهی که] سدّ برشعبی از آن [کوه بود] و آنجا قومی بودند مسلمان و قرآن‌خوان ومسجد و کُتّاب[2] [داشتند] برعادت [دیگر مسلمانان] و بتازی و پارسی سخت فصیح [سخن گفتند] پس از ما احوال پرسیدند، ما گفتیم رسولان امیرالمؤمنین ایم، ایشان خیره شدندو بتعجب بیکدیگر راهمی گفتند امیرالمؤمنین ؟! پس گفتند جوانست یا پیر، وکجا باشد ؟ گفتیم جوانست وبشهر سامره باشد از ناحیت عراق، گفتند ما هرگز نشنیده ایم، [3] پس سوی دربند و کوه رفتیم، یافتیم کوهی املس[4] بی هیچ نبات، سخت عظیم و کوهی بریده بوادئی عرض آن صدو پنجاه گز[5] وبرابر دو عضادهٔ بنا کرده از هر دو روی وادی[6] عرض هر یکی آنچ پیدا بود بیست وپنج گز، وده رش بزیر اندر[7] خارج برسان خوان،[7] همه از خشتهاء آهنین وغلاط روی گداخته کرده، و پنجاه گز بالاء آن، ودر بندی آهنین ساخته و گوشهاء آن برین [دو] عضاده نهاده درازاصدوبیست گزبرین عضادها برسر هریکی ازین دربند درمقدار

---

(۱) کذا ابن‌خردادبه و در مقدسی طبع لیدن ص ۳۶۳ : سبعة و عشرین یوما. (۲) کتّاب بضم اول و تشدید تاء بمعنی مکتب خانه - ابن‌خردادبه ص ۱٦٤ : لهم کتاتیب و مساجد. (۳) اینجا برطبق روایت ابن خرداد به افتادگی دارد که گویا مترجم خلاصه کرده است (رك : ابن‌خردادبه ص: ١٦٥ - سطر ٦ - ١٥) و برطبق مقدسی افتادگی ندارد، با آنکه مقدسی هم از قول ابن خرداد به نقل کرده است (٤) در اصل : کوهی املس . . . ابن خرداد به ندارد. مقدسی ص ۳٦۳ گوید : ثم صرنا الی جبل املس لیس علیه خضراء (٥) کذا مقدسی. ابن خرداد : مائتا ذراع. ودر اینجا هم با نسخهٔ ابن خردادبه اختلاف وافتادگی زیاددارد ومطابق روایت مقدسی است (احسن التقاسیم چاپ‌لیدن‌ص۲٦۳) (٦) مقدسی : من جنبی الوادی. (۷ - ۷) اصل : بی نقطه. ابن خرداد : « عرض کل عضادة خمس و عشرون ذراعا فی سمك خمسین ذراعا الظاهر من تحتها عشر اذرع خارج الباب (ص ١٦٥) مقدسی : عرض کل عضادة خمسة و عشرون ذراعا الظاهر من تحتها عشرة اذرع خارج الباب (ص۲٦۴) وعبارت متن از ده ارش بزیر اندر بعد توضیحی است که مترجم میدهد یعنی : هر دو عضاده ده ارش علاوه بربیست‌وپنج ذرع از زیربیش آمده‌مثل جلوخوان، ومرادش‌آست که دوسکو مانندخروجی از دوسوی دو جرز و دو بازوی‌سد پیش آمده است.

ده رش اندر پنج [1]، وبالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند [2] دیوار بُوَد بصر را بر ارتفاع تا سراصل کوه، وشرفها بالای آن ساخته وقرنهای آهنین در هم گذاشته و دری (٣٢٣-ب) از آهن بدو پاره بَر وی آویخته هر یکی راعرض پنجاه [گز] در پنجاه گز [3] و پنج گز ستبری آن [و] قایمها برمقدار دربند، وبرین در بربالا [به] پانزده رش [4] بر، قفلی نهاده هفت من و یك گز پیرامونش [5]، و بالاء این قفل [به] پنج رش حلقه [6] ساخته دراز تر از قفل و قفیز [7] هـای سخت عظیم بزرگ، و کلیدی، یك گز و نیم [8] با دوازده دندانه ساخته هر یکی چندانك دسته هاونی قوی تر اندر سلسلهٔ هشت گز وچهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقهٔ بزرگ تر از آن منجنیق در سلسله [9]، و آستانهٔ در ده گز طول اندر بسط صد گز، راست

---

(١) ترجمه قسري پیچیده است . مقدسی : «و اذا دروند حدید طرفاه علی العضادتین طوله‌مائة و عشرون ذراعاً قدرکب العضادتین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ٢٦٣)
(٢) ظ : هم چند، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . مقدسی : « بناه الی راس‌الجبل و ارتفاعه مدالبصر .» (٣) کذا مقدسی . ابن خردادبه ص١٦٦ : عرض کل مصراع خمسین ذراعافی‌ارتفاع خمس وسبعین‌ذراعافی ثخن خمس اذرع . . (٤) ابن خرداد ومقدسی : وارتفاع القفل من‌الارض خمس و عشرون ذراعا . (٥) ابن خرداد ومقدسی : قفل طوله سبع اذرع في غلظ باع فی‌الاستداره (ص ١٦٦ - ٢٦٣) (٦) اصل روایت، غلق، و الغلق مایغلق به الباب (المنجد) لذابایستي اصل‌هم (غلقی) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (جفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (دراز تراز قفل) هم‌دال‌براینست که‌حلقه نباید باشد وبنظر فقیر‌مراد راوی (کلیدان)است وآن‌همانست که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که‌دوآلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکند، ومطالب بعد هم آنرا تائید مینماید . (٧) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکیال وپیمانه معنی مناسب ندارد ودر روایت اصل گوید، وقفیزاه کل واحد منهما ذراعان - و ازینرو دوآلت عمودی میانخالی‌یعنی دو جایگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است، و شك نیست که مترجم‌مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است (٨) اصل روایت، واستدارة المفتاح اربعة اشبار (٩) کذا - والحلقة التي فیهاالسلسلة مثل حلقة المنجنیق (ابن خرداد به ص ١٦٦ س ١٠ - ١١)

میان هر دو عضاده، و آنچ پیدا بود [پنج گز بود و این][1] همه بذراع سواد [بود][2] و رئیس این حصنها هر آدینه [3] بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیك دربند بودندی آواز بشنیدادی بدانستندی که آنرا هنوز نگاه‌بانان اند. و [چون پتك بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبهٔ [4] ایشان شنیدندی، و نزدیك این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن، وبرحد [5] این دربند [د] وحصن دیگر بود [فراخی هریکی صد گز در صد گز وبردرهر دوحصن دو درخت واندر میان این دو حصن][5] چشمهٔ آب واندر یکی حصن بقیت آلات عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیگهاءبزرگ ازجهت گداختن روی (٤٢٤ ـ آ) را [وبرهر دیگدانی چهار دیگ][5] مانند دیگ صابون و مغرفها ازآهن، وخشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته، هر خشتی یك گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یك بدست سمك آن، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید ؟ گفتندوقتی بسیاربرسرشرفها آمدند هرشخصی چندبدستی ونیم بیش نبودند، بعد از آن بادی سیاه برآمد وباز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم. چون مارا برآن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و مارا دلیلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم، و سوی عبدالله ابن‌طاهر آمدیم مرا صدهزار درم [6] داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد، وازآنجابسامره باز آمدیم پیش امیرالمؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیك تر بدیدار سد [7] اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم. [8]

---

(١) این عبارت پریشان است. اصل روایت: عتبة الباب عرضها عشر اذرع في بسطة أنه ذراع سوى تحت العضادتين و الظاهر منها خمس اذرع و هذه الذراع كلها بذراع السوداء (مقدسی: السواد) (ص١٦٦) (٢) برطبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است. (٣) کذا،مقدسی. ابن خرداد. اثنين و خميس (ص ١٦٧) (٤) ظا: جلبة، کذا في ابن خردادبه (ص١٦٧) (٥) ازاصل روایت (٦) مقدسی ندارد. ابن‌خرداد: فوصلني بثمانية آلاف درهم ... (ص ١٦٩) (٧) اصل: وسد (٨) چنانکه چند جای اشارت شدبرطبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معذلك از روایت مقدسی مفصل‌تر است.

ذکر اسکندریه : بر ساحل دریاه [1] روم نهاده‌است ، و آن اقصاحدود اسلام است [2] و آنرا اسکندر بنا نهاد بحکمت و آنجا منارهٔ ساخت سیصد گز بذراع الملك وبذراع سلطان (٣٢٤-ب) چهارصد و پنجاه گز باشد و ممکن نیست که توان بلندتر بنیادی ساختن و از زیر تا بر بالا سیصد وشصت [3] خانه بربالای یکدیگر مخالف ساخته است هرخانهٔ بیست گز وطول [4] و عرض ، وآنجا مقیمان باشند وراه برشدن چنانك هرچه خواهد بچهار پا بآسانی بر خانهٔ بالائین تواند برد ، و همه جای و هرخانه را روزنی ساخته روشنائی ونگریدن را ، و برسربالای آن برمناره بلیناس آینهٔ ساخته بود در عهد خویش که چون در آن نگریدندی جمله کشتیها بردر روم و قسطنطنیه بدیدندی ، و دریاها جمله ، و هیچ پوشیده نماندی ، و این کاربر ملك الروم سخت بود ، چون سپاهی بفرستادی مسلمانان آگاه‌شدندی پس حیله کردوترسائی رابفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر برآورد و تعبد ، و دو سه جایگاه چیز هاپنهان [کردی] وگفتی در کتاب چنین یافتم که در فلان موضع چیزی نهاده‌است وبرداشتندی ، تامعتمدسخن گشت ، پس گفتا چنان یافتم که گنجی اسکندر بر سر این مناره پنهان بکرده‌است ، پادشاه وقت آنرابفرمود کندن و آن ترسا بگریخت پس حقیقت گشت که حیله‌ساخته‌اند و چیزی پیدا نیامد ، واز نو باز کردند (٣٢٥-آ) و آئینه بجای باز نهادند ولیکن آن تأثیرباطل شده بود و اکنون ثلثی از مناره بر جای است و مقدار چهل فرسنگ کشتیها اندر دریا پدیدار باشد ، و همانجاقصر سلیمان علیه السلام بوده‌است که دیوان از سنگ املس ساخته اند ، و چون در آن نگاه کنند صورت ابرو سبزی دریا پیدا شود برسان آئینه و بر آن نقطهاست رنگ رنگ و کس نداند که آن چه سنگ است وهر ستونی چندانست که [مردی] دست پیرامون [آن] در نتواند آورد ، و دوازده ستون گویند اکنون بجایست ، و قصر بربالا بودست و راه برشدن و آب کشیدن در

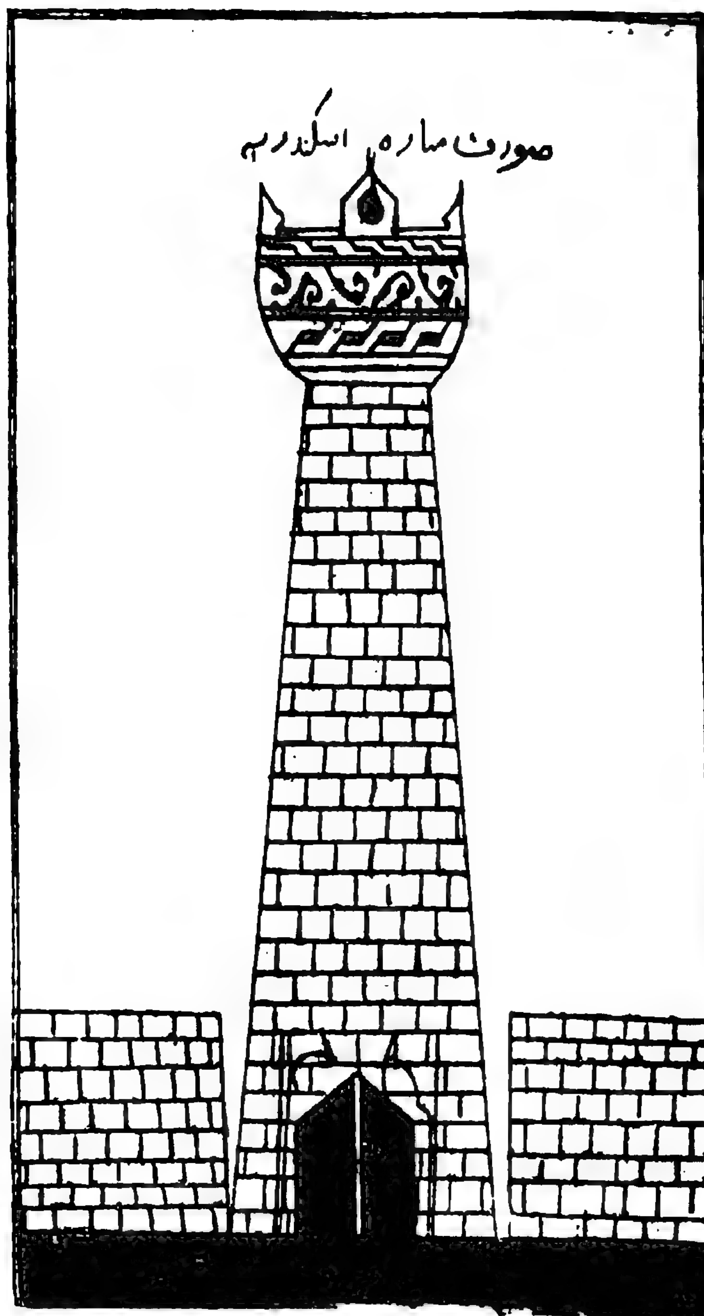
---

(١) کذا و (دریاه) لهجه ایست از دریا (٢) کذا ..؟ و حال آنکه در آنروزگار اسکندریه در میانهٔ حدود اسلام قرار داشته ، مگر حد دریارا بحساب گرفته باشد ـ بازهم جزایر صقلیه وغیره بدست مسلمین بوده است (٣) ابن‌خردادبه ص ١١٤ : سیصدو شصت و شش خانه (٤) ظ : بطول .

میان ستونها ساخته سخت عظیم عجائب ، و هرمین بمصر در اول کتاب مختصری گفته شده است حقیقت آنك بچه وقت کرده است و کدام کس واز چه جوهر؟ کسی را معلوم نیست ، و اسکندریه بر کنار دریا ، و صورت مناره چنین یافتیم والله اعلم .

(٣٢٥-ب)

صفت مناره



(٣٢٦-آ)

ذکر قصر مشید : از کعب الاحبار [1] پرسیدند که قصر المشید از بنا های عاد اوّل بوده است یا عاد دوم ؟ گفت : عادالاخیر ، واو منذر بن عاد الاول واو را قوت چهل مرد بودست و بسطت چهل مرد و قامت دو مرد از بشان و آهن دردست او از قوّت نرم بودی واگر چنانك بانگ بر شتری زدی ازنهیب بیفتادی مرده واگر

(١) اصل : الاخبار .

اگر بر کوه زدی از هم بیریدی و دوازده هزار کنیزك را بداشتی در جامهٔ خواب و از هر یکی هفت فرزند بزادند نرو ماده تاذرّیت او بی قیاس و بی عدد شد ، پس روزی با وزیران مشورت کرد که ما را تدبیری باید کرد مرگ را تا باد عقیم ما را هلاك نکند همچنانك پدران ما را که من از آن همی اندیشم و او را هزار مرد وزیر بودند زیر فرمان هر وزیری چندین هزار پادشاه که هدیه و حمل بوی فرستادندی پس از هر نوع انداختند تا بر آن قرار افتاد که قصری سازند از آهن تا باد آنرا آسیب نتواند رسانید ، پس بفرمود تا بدوازده هزار اشتر و استر آهن کشیدند هر روز تا هفت روز پیوسته جمع کردند و دوازده هزار طبق چهار سو سخت عظیم بکرد از آهن بطول (٣٢٦-ب) هزار گز مانندسنگهای اسکندریه ، پس آسان[1] اندر گرفت ازآن هزار گز بذراع ایشان بصفایح آهنین ، و اطباق صحنهاء عظیم ، و سقف آن همه از طبق آهنین بکرد افروخته همچون آینه و از شعاع آفتاب دشوار شایستی نگریدن و بزر و سیم و جواهر الوان آنرا بیاراست و هزار جوی آب بیاوردواندر محرابها[2] ازسیم خام چنانك پیرامون شرفهاهمی گردید ودوغرفه کرد برابر ، یکی از سیم و دیگر از زر ، هر یکی را طول چهارصد گز بذراع ایشان و هردو را بیاکند از سبیکهاء زرو سیم و سرش بزعفران هاموار کرد ،[3] وبا دیپچهاء[4] سیمین وزرین هامون کرد ،چون بیامدوآنرا بدید میدانی بفرمود هفت فرسنگ در هفت فرسنگ و از هردو روی نشستنگاهها و غرفها و بنا ها بفرمود کردن بزرگوار و هزارو هفتصد جایگاه در آهنین بر آن نهاد هریکی بطول هزار گز و عرض صد گز وبرهر دری هزار مردموکل کرد بستن و گشادن را ، پس گفتا از من عظیم تر و سخت قوت تر و تواناتر کیست ، و اکنون ریح العقیم مرا چه کند ومن آن پادشاهم که ازمرگ نترسم و بیمار نگردم فاخذتهم الصیحة پس همه بمردند (٣٢٧-آ) بیکی لحظه از آن صیحه ، فاذاهم خامدون ، و همه خالی بماند

---

(١) کذا . . ظ : اسمان - اسمانه بمعنی سقف (٢) کذا . ظ : . ممر آبها (٣) هاموار و هامون وار لهجه ایست از هموار و اصل آن هامون وار است - یعنی مسطح مانند زمین صاف و با زمین برابر (٤) کذا فی الاصل و این لغت معلوم نشد چیست .

و کس نتوانست آنجا رسیدن از بوی ناخوش و گند ایشان، و پیوسته دود سیاه از آنجا برهمی‌آمد وهرچه (؟) نزدیك‌رفتی ناله شنیدی، وهمه خالی ومعطل ماندچنانك خدای تعالی فرمود و بیر[۱] مُعطلة وَ قصر مَشید[۲]، تعالی ذِکره اَلباقی بَعدَ فناء الخلق اَجمعین.

چنین روایتست که بمدینة الملوك[۳] دو خانه بیافتند [یکی] بر بالا و یکی بزیر، درخانهٔ بالائین در، بیست و چهار تاج نهاده بود که قیمت آن خدای دانست، و نام خداوندش بر هریکی نبشته، و در دیگر خانه مایدت[٤] سلیمان بن داودعلیهما-السلم نهاده و خانه زیرین را بیست و چهار جایگاه قفل برنهاده بود، و بودریق[٥] در این وقت پادشاه بود بفرمود تا باز گشایند، بسیاری اسقفان و راهبان بیامدند و چیز ها پذیرفتند و شفاعت کردند وگفتند هیچ پادشاه این را قصد گشادن نکرد، قبول ننمود وباز فرمود گشادن هیچ چیزی نیافتند مگر صورتهائی باعمامها ونیزه براسبان نگاشته وهیأت ایشان مانند عرب بود وهمان‌سال عرب بقدرت خدایتعالی بدان‌زمین در آمدند و مسلمانی ظاهر گشت (۳۲۷-ب)

اِرَم‌ذات‌العماد: خود ذکر آن کرده ایم و اندر عالم بنائی که از زر و سیم کرده اند و جوهرها و عمادهاء زمرّد و یاقوت آنست.

ذکر قصر غمدان[٦]: از جمله بناهاء بزرگواربودست بتکلفهاو تصاویرهاء[۷]

---

(۱) اصل: بیوه (۲) اصل: مشیده (۳) اینشهر را مورخان شهر (طلیطله) دانند (٤) مایدت یعنی مائده و آن خوانی بوده است اندکی اززمین بلندتر که در نزد مهمان می‌نهادند یا بزرگان درآن غذا میخوردند، و فارسی آن (خوان یا خوانچه) است (٥) رودریك که عربان آنرا (لزریق- ذریق زریق) خوانند، از امرای (ویزی‌گت) پادشاه انتخابی اندلس بود که در سنهٔ ۹۲ هجری در حروب مسلمین که بسرکردگی طارق مولی موسی بن نصیر باندلس حمله بردند کشته شد و زنش را در شهر طلیطله اسیر کردند و پسر موسی بن نصیر ویرا بزنی گرفت و گویند بیست‌وپنج تاج ازپادشاهان اندلس جزو غنایم بدست لشکریان اسلام افتاده بود که گویا همان بیست‌و چهار تاج بیت‌الحکمه بعلاوه تاج خود ردریك بوده است (٦) در اصل: عمدان، غمدان بضم غین معجمه و سکون میم (۷) تصاویرها جمع عربی است بعلاوهٔ جمع فارسی که در قدیم رسم بوده است.

زیبابشهر صنعا ازیمن بزرگتر شهرهاء جزیرهٔعرب ، وآنست که خدای تعالی همی گوید : بلدة طیبة ورب غفور . واز بعد طوفان نوح سام بن نوح صنعارا بنانهاد و این قصر غمدان ازنیکوئی وعجایب که بود مردم چون ازحج بازگردیدندی آنجا همی شدندی بنزهت ، و گفتندی این بنا نیکوترست از کعبه ، تا امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه آنرا خراب فرمود کردن .

ذکرشارستان زرّین وشارستان روئین : این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود ، اما چون بدین لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد[1]

ذکر شارستان زرین : روایت کنندازعبدالله عباس رضی الله عنهما که او گفت ازعوام شنیدم مؤذن بیت المقدس که او گفت ازکعب الاحبار[2] شنیدم که گفت چنین خواندم که چون قابیل هابیل را بکشت بجهت خواهر . (۳۲۸ـآ) اعناقه ـ واعناقه را ازو بستد و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را ازاعناقه دو پسر آمدیکی عوج که او را بمادر باز خوانند[3] که از فرزندان آدم هیچکس ببالاء اونبود ، وآن دیگر پسر را تاویل نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود ، و اول زنا او کرد و بر زنان عظیم مولع بودی چنانک بدین سبب قابیل او را از میان قوم بدرکرد و اوبا فرزندان بولایت زنگستان افتاد ، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر ، وهنوز در آنزمان فرقی نبود میان آهن و زر ، الا سبب زنگ ، و گویندتاویل را فرزندان بسیارشدند چنانک افزون ازهفتصد هزارجمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بناکردديوارآن ازآهن دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ ، و بالاء دیوار هشتاد گز وده گز سطبری ، ودرمیان هر دو شهرستان آبهاء روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها ، وابلیس علیه اللعنه ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر اززمرّد و یاقوت و مروارید ولعل وفیروزه تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند ، ودر آن جایگاه کوشکها و

---

(۱) معلوم میشود این فصل را دیگری برتاریخ الحاق کرده است (۲) اصل : الاخبار (۳) مراد آنست که عوج را بمادر نسبت دهند و عوج بن عناق ـ عناقه خوانند .

خانها ساختند جمله از زر و جواهر و چندانی جواهر بر دیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار (۳۲۸-ب) و شعاع آن خیره می شد، و ابلیس علیه اللعنه ایشانرا گمراه بکرد تا همه بت پرست شدند، و ایزد تعالی‌هم از میان ایشان بدیشان پیغامبران فرستاد، و ایشان آن پیغامبران را همه هلاك می کردند، تا خدای تعالی برایشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد چنانك همه‌را بسوخت وهیچ خلق از ایشان نماند، ومدت هزار سال آن شهرستان و باغها ونزهتگاهها معطل‌مانده بود، بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر و اورا فتوحی خواندندی، روزی بشکار رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت بر آن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما هفت کوه را بمی باید گذاشتن[1] میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتی دیگر پیش آید، بعد از آن‌ملك سالی ببرگ راه مشغول شد وچون سر سال بود با هزار هزار وپانصد هزار مرد و چندین هزار صناع‌ان آهنگ راه کرد ودرمیان کوه اول چندین هزارهزار کپی[2] پیش آمدند، و در میان کوه دوم چندین هزارهزار زرافه هر یکی ببالاء سی گز، و درمیان کوه سیم مورچه بود هریکی چون سگی، و در میان کوه چهارم چندین هزار گرگ پیش آمدند و در کوه (۳۲۹-آ) پنجم چندین هزار مار بزرگ و اژدهاء صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران که مرد و اسب می ربودند، ودر کوه هفتم مرغانی پیدا شدند که [3]هریك چند شتری[4] که مرد و اسب میربودند؛ و ملخ، هریك چند کبوتری، وریگ روان، وملك فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی وچاره دفع کرد، تا بشهرستان زرّین رسیدند وبحیلت در آن باز کردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند وباغهارا ونزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست در کشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثلا که مانندهٔ بهشت، بعد از آن چون هفت سال بر آمد روزی گردی بر آمد و لشکری

---

(۱) این ترکیب درستست امادرین کتاب بی سابقه است یعنی: می‌باید گذاشتن (۲) کپی، بضم اول وتشدید‌ثانی دراصل کوپی باواو مجهول‌بوده وآن‌مجهول‌حذف‌شده وشبه تشدیدی‌از آن‌بین کاف ویاباقی مانده است - بمعنی بوزینه است (۳) ظ: که زاید است (٤) چند شتر - یعنی بقد واندازهٔ اشتر،

دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام اوغاویل واز شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرین، پس ملك فتوحی در شهرستان زرین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری گرانمایه از زنکبار می آمدند با ملکی نام او خناس و ملك غاویل با ایشان بر آویخت و ایشان را همه هزیمت کرد وملك زنکبار را بکشت و بعداز چندین روزدیگرازشام (۳۲۹-ب) لشکری بیآمد عدد ایشان دو بار هزارهزار مرد، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، پس ده هزار مرد از شامیان بدر شهرستان رفتند بزینهار، ملك فتوحی ایشان را زنهار داد وچون دید که لشکر جابلقا بچند کرّت کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار می کردند ولشکر شهرستان زرّین آسوده بودند و پشت قوی، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند، و فتوحی بفرمود تا زمین ها را غله بکشتند وبا سر[1] عمارت شدند، تاروزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه به بیشهٔ رسید آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم چنانك کشتی همی بایست، پس فتوحی بکنار آب سنگی [دید] همچون دکانی[2] پنج فرسنگ در پنج فرسنگ، ملك را آنموضع خوش آمد، گفت ما را برین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم[3] واینجایگاه شهری کنیم و اینجا آئیم که باشد که بمردم نزدیکتر باشیم، پس بفرمود تا دست در کندن شهرستان نهادند بدانشرط که هرچند بکنند پنج یك ایشان را باشد، و برسر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته (۳۳۰-آ) وگچ محکم، وزر بشوشها وسبیکها می کردند، مرد بود که صد و دویست خروار زر داشت، وشهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند، پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار در آن کشتی، و ملك فتوحی زورق از بهر تماشا آب را ساخته بود، پس جماعتی را در آنجا نشاند وپیش

(۱) با سرکاری شدن باضافه، یعنی بازبسرکاری رفتن (۲) دکان آنست که امروز سکو گویند (۳) بکنیم از فعل کندن، یعنی شهرستان زرین را ویران کنیم وزرهای آنرا بمیان مردمان بخش نمائیم و آنجا برسر سنگ شهری بسازیم.

[ایشان بفرستاد، مردم] کشتی خواستند که حرب کنند، مصریان گفتند در آن شهرستان که شما می بینید شش هزار هزار مردست جنگی، اهل کشتی گفتند ما هرگز اینجا شهرستان ندیده‌ایم، این مصریان هرچه برایشان رفته بود باز گفتند، اهل کشتی گفتند ما ملك شما را نیك دانیم، بعد از آن کشتی بکنار راندند، و هرچه در کشتی بود بمصریان فروختند، وسبیکی زر بستدند، وامیر فتوحی ایشانرا بنواخت وگفت باید که هر کشتی که ببنید اینجایگاه فرستید که ما ایشان را زر بسیار دهیم، و بعد چند روز دیگر کشتیها در رسید و معامله بکردند که از تن جامه عظیم تقصیر بود [1] و بیشتر آن بود که پوست گوسفند وآهو همی پوشیدند، وعوض جامها کشتی ایشان بزر و سبیکه همی کردند، وملك فتوحی‌را پسری بود عاقل و زیرك، فتوحی پادشاهی این شهرستان بوی سپرد و ده هزار کشتی بساخت وبر [آن] زر (٣٣٠-ب) و سبیکه در نهاد و جواهر، و روی بمصر نهاد و بپادشاهی باز آمد، و فرزند او در آن شهرستان بپادشاهی تا آخر عمر بماند، و کشتیها و بازرگانان روی بدان شهرستان نهادند و معاملت میکردند و آن شهری شد فراخ نعمت که در آن نواحی چنان شهر نبود، و اصل زر که در دنیاو در ولایت مصر است ازین شهرستان بود، والله اعلم.

ذکر شهرستان روئین: که آنرا مدینة الصفر خوانند، و جماعتی گویند اسکندر کرده است اما درسیر آنست که سلیمان علیه السلام کرده است، ودر روزگار عبد الملك مروان ظاهر گشت و سبب آن بود که چون عبد الملك بخلافت بنشست در خزینه کتابی یافت حکایت آن شهرستان درآنجا نوشته، وعجایب آن حکایت کرده، و گفته که در آن جایگه کیمیاست، و خزاین و کتب سلیمان علیه السلام، و یکی از فرزندان سلیمان علیه السلام آنجا نهاده است، و درآخر مغرب است، پس عبدالملك مروان را این هوس افتاد. وزیر خویش را با چهار هزار سوار و یکساله برگ راه راست بکرد، و پیش مالك حمیر فرستاد که گفتند که اگر کسی [2] ازین شهرستان

---

(١) یعنی، از حیث جامهٔ پوشیدنی مردم آنشهر در عسرتی عظیم بودند (٢) کذا و ظ: که کسی

آگهی ندارد الا ملك حمیر نباشد.[1] و چون وزیر عبدالملك مروان پیش ملك حمیر (۳۳۱-آ) رسید جماعتی غلامانرا دید باوی که سرهاء ایشان مانند سر اسب بود، چون احوال ایشان پرسید گفتند پسران ملك حمیراند، وچون وزیر درسرای ملك حمیر شد درختی دید نخل بزرگ و زنگئی بزنجیر برو بسته با هیکلی عظیم، و چون ملك حمیر را چشم برآن زنگی افتاد پیاده گشت و بدست خود پنجاه تازیانه بزد، وچون فرود آمد با وزیر عبدالملك تکلفها کرد بی اندازه، و گفت بفرمای تا بچه حاجت آمدی ؟ وزیر گفت من بیك حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت به سه شد ملك حمیر گفت بباید گفت، وزیرعبدالملك گفت اول حاجت آنست که احوال آن زنگی بازنمائی تاچه کس است، وبستن بزنجیر وزدن خاصه بدست خویش، دوم حدیث فرزندان خویش که سرهاء ایشان مانند سر اسبان است بگوئی، سیم آنکه دلیلی کنی ما را بشهرستان روئین. پس ملك حمیر گفت سمعاً وطاعاً[2]، اما حدیث زنگی درحال جوانی که هنوز پدرم بحال حیوة بود مرا هوس بازرگانی خاست بسبب تماشاء دریا و بامالی وافر و بازرگانان بسیار در دریا نشستم و چهار ماه بر باد خوش می راندیم تا بر عاقبت بادی (۳۳۱-ب) مخالف برآمد و ما را بولایت زنگبار افکند، پیش جماعتی که ایشان را محکوی[3] خوانند مردم خوار، وملاح سخت بترسید وبعداز اندیشهٔ بسیار گفت چاره آنست که بادبان سیاه کنیم وروی کشتی سیاه کنیم وقاصد روی بدین ولایت نهیم تامگر سلامت یابیم، واگرنه همه را بکشند وبخورند، پس روی کشتی وبادبان سیاه کردیم وروی بدیشان نهادیم وزنگیانرا سخت عظیم وعجب خوش آمد، وبازرگانی رفتیم وهرچه درمی خریده بودیم بصد دیناری خریدند، و ملك زنگیانرا با من دوستی افتاد، و درولایت ایشان نمك نبود، من پارهٔ نمك بملك فرستادم و مطبخی را بگفتم که چون بکاربرد دیگر بباید و ببرد، ملك را عظیم خوش آمد و چندانی مال و نعمت و زر و جواهر بمن فرستاد که آنرا قیاس نبود، و چون معاملها کرده شد من پیش ملك رفتم و دستوری خواستم و گفتم که اگر بنده خدمتی رابشاید فرماید، ملك زنگیان بزبان ترجمان مرا دلخوشی داد وگفت باید که پیوسته آئی ونمك بسیار بیاوری و کنیزکی

---

(۱) کذا - ؟ (۲) ض : طاعة (۳) کذا ؟ . . . مکوی هم خوانده میشود ببیم

که نیکو روی باشد بیاوری ، من قبول کردم و بازگشتم برمراد و کام دل و باد یاری کرد و چون بشهر خویش رسیدم چندان نعمت جمع (۳۳۲-آ) آمده بود که در امکان نیاید ، دیگر باره مرا هوس افتاد ، و بازرگانان جمع آمدند ، و من یك کشتی پر نمك کردم ، و کنیزکی ماهرو بخریدم و روی بزنگبار نهادیم ، و چون بدانجا رسیدیم نمك بملك زنگبار فرستادم کنیزك مرا گفتا ای ناجوانمرد خدای تعالی مکافات تو باز کناد که من علوی ام و از حله گریخته‌ام مرا بدزدیدند و بفروختند ، من گفتم زودتر می بایست گفت این ساعت چون توانم کردن ؟ چون او را ببردند مرا غم و اندوهی عظیم بدل رسید نماز دیگر ملك زنگیان مرا بنان خوردن خواند وهر روزی مرا بقاعده خواندی ، پس چون بخوان بنشستند طبقی زرّین بیاوردند و پیش ملك بنهادند دستی از آن کنیزك بریان کرده بر آنجا نهاده ، من چون آنرا بدیدم روح از تن من بشد ولرزه بر من افتاد ، اما خودرا بمردی برجا بداشتم وبا خدای تعالی نذر کردم که اگر ازینجا بسلامت برهم کین آن علویه را باز خواهم ، و بعد از آن بر زنگبار نا ایمن گشتم ، واین حکایات بازرگانان را بازگفتم ، ایشان نیز عظیم بترسیدند ودرآن کوشیدیم که هرچه زود تر کار برآوردیم و دستوری خواستیم ، و من برقاعده پیش ملك رفتم و گفتم خدمتی که باشد بفرماید ، ملك گفت کنیزکی چند بیاور ونمك بیار (۳۳۲-ب) بسیار ، من گفتم بنده‌ام بهرچ شاه فرماید ، و کشتی براندیم و باد خوش یاری کرد تا بولایت خویش باز رسیدیم و پدرم گذشته بود ، تعزیت او بداشتیم ، و بازرگانان پراکنده شدند ، و من در ایستادم و غلامان می خریدم ده‌ساله و یازده ساله و همه را فرض وسنت بفرمودم آموختن ، و استادان سلاح شوربیاوردم و جمله را ادب سلاح و مردی از تیر انداختن و نیزه داشتن و درق [1] و شمشیر ،

---

(۱) ظ : درقه ، الدرقه (بفتحتین) الترس من جلد لیس فیه خشب ولاعقب جمع درق (المنجد) و در فارسی درقه بفتح دال وسکون راء بجای فتحه دیده شد فرخی گوید :

ترکش ای ترك بیکسو فکن وجامهٔ جنگ — چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ

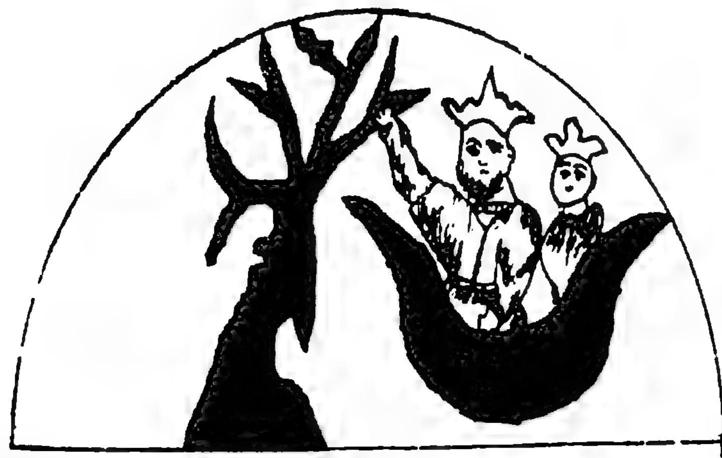
و قاروره افکندن و شنا و آنچ مردان را بکار آید ، و قرب پنجسال درین روزگار شد وهمهٔ غلامان را چنان پرورش دادم که اگر گفتمی همه‌خود را بآتش سوزان‌افکنند باك نداشتندی، پس کشتیها برقاعده راست بفرمودم کردن و بازرگانان را هیچ خبر نکردم ، و بعوض قماشات در کشتیها سلاحها نهان کردم وغلامان را بطریق بازرگانان برآوردم ، و درکشتی نشستم و قصد زنگبار کردم چون آنجا رسیدم همچنان بقاعده پیش ملك رفتم و قدری نمك که برده بودم پیش بردم و چون تقاضاء کنیزك کرد با ترجمان گفتم کنیزك آورده‌ام و درکشتی است اما بنده را یك آرزو ست که ملك یك‌روز بنده را بزرگ کند وبمهمان بنده آید وبهزار جهد و حیلت (۳۳۳-آ) ملك زنگبار را بمهمان بردم بکشتی ، و مجلسی نیکو بساختم وشراب نیکو سرخ و زرد و سفید باخود برده بودم ، چون شب نزدیك آمد مردم می رفتند ، پس با خاصکیان ملك شفاعت کردم تا آن شب ملك آنجا باستد ، ملك اجابت کرد و با تنی ده از خاصکان باز ایستاد ، و چون بهری از شب برفت داروی بیهوشی در شراب افکندم ، همه باز خوردند وبیفتادند ، وبندی آهنین محکم از جهت ملك‌ساخته بودم ، بر دست و پای او نهادم ، و دیگرانرا فرمودم تا بکشتند وبدریا انداختند ، وبا ملاحان و غلامان گفتم ، ای پسران شما را از بهر چنین روزی داشتم و غلامانرا بفرمودم تاهمه سلاحها برگرفتند و ملاحان بادبانها برکشیدند و براندیم وباد یاری کرد چون روز شد پنجاه فرسنگ رانده بودیم ، و چندین غلام‌را برزنگی موکل کرده بودم که اگر والعیاذبالله کاری افتد اورا بکشند ، پس زنگیان خبر یافتند و در راه بچند نوبت پیش آمدند وجنگها[ی] سخت میکردند و برآخر ظفر مارا بود، واز میان ایشان بسلامت بیرون آمدیم ، و بعد مدتی بولایت خویش رسیدیم و من این زنگی را براین درخت بستم و نذر کردم (۳۳۳-ب) که‌هرگاه چشم من بر وی افتد اورا پنجاه چوب بدست خویش بزنم، واینست‌که بر آندرخت بسته است[1] .

اما حکایت پسران : بدان و آگاه باش که چون از پدر پادشاهی بامن افتاد

---

(۱) شبیه این قضیه را از روایت اسمعلویه در کتاب عجایب الهند تألیف بزرك‌بن شهریار طبع بریل (ص : ٥٠ - ٦٠) ملاحظه کنید .

ومدتی بر آمد وکارها نظام گرفت مرا دیگرباره هوس بازرگانی خاست، ملك بوزیر سپردم وکشتیهاراست بکردم وبازرگانان را باخبر کردم وچون موسم آمد دردریا نشستم وچند ماه برباد خوش میراندیم پس ناگاه بادی برآمد ولنگرها بگسست وبادبانها بشکست و سه شبانروز ندانستیم که برآسمانیم یا برزمین، بعد سه روز که باد بنشست پیش کارکشتی نگاه کرد و فریاد بر آورد و زاری کرد که ای مسلمانان شهادت بیارید که کار ما بآخر رسید وکس ازاین جایگاه نرهد، ما گفتیم آخرچه افتاده است؟ گفت نگاه کنید و آن سبزی به بینید، درمیان دریا درختی است واین آب دریا جمله در پای آن درخت بسوراخی فرو میرود، و چون کشتی ما گرد خویش گشتن گرفت و می دوید و درخت بلندتر پیدا شد وتاریکی سوراخ بادید می آمد، وماشهادت میاوردیم تاء قبت همه (٣٣٤-آ) کشتیها بهمان سوراخ فروشد و آواز گریه و نفیر خلق می آمد، چون نوبت بکشتی ما رسید، من دست در شاخی از آن درخت زدم بهزار جهد و حیلت پارهٔ بر بالاتر شدم و تازمانی بسیار گفتم می باید مردن، چون زمانی بر آمد رمقی زندگی با من نمانده بود، چون باخویشتن آمدم بربالا ترشدم گفتم هرآینه می باید مردن امایك روزی آخر بمانم، چون شب در آمد مرغی سفید چندانك شتری بیامد و بر آن درخت نشست من در زیر شاخها[1] . . . .



(١) ازاینجا ظاهراً ورقی یابیشتر افتاده است، ولی مطلب تقریباً پیداست وشبیه است بیکی ازافسانهای سندبادبحری درالف لیلة ولیلة (هزارو یکشب) و خلاصه اش آنستکه : مرغی بزرگ میآید و بر درخت می نشیند ومرد بامید نجات همان شب یا شبی دیگر دستار خود را گشوده در آن هنگام که مرغ خفته است بر پای مرغ استوار کرده و یك سر دستار را بر کمر خود محکم میکنند : وبامداد مرغ پرواز

(٣٣٤-ب) خالي كردم و رخت بنهادم ، و بهر دو روز هر كسي را كه زنده در آنجا افكندند حالي بدان كارد بكشتمي ، و نان و آب سه روزه بر گرفتمي ، تا يك روز زني را كه زن خواهر[1] من بود زنده باشوهر مرده درآنجاافكندند ، و چون او مرا بديد باز شناخت و من برضاء وي باوي عقدبستم و اورا بخواستم وهم برآنقاعده مي رفتم و مرا از وي فرزندان آمدند و بعد از آن درايستادم و در گوشهٔ چاه همه روز نقب مي گرفتم بدان كارد تا آخر سوراخي بركنار دريا كردم[2] و همه روز مي‌نشستم تا روزي كشتي ديدم ابزار بر سر چوبي كردم و بجنبانيدم تا كشتي آنجا آمد و مرا با فرزندان در كشتي گرفتند و همين سؤال بكردند و همين حال با ايشان بگفتم ومرا با ولايت خويش رسانيدند و من همچنان با سر پادشاهي افتادم و مرا از آن زن فرزندان بسيار آمدند اينست حكايت فرزندان من ونسب ايشان .

وجمع كننده ونويسنده چنين ميگويد كه در اخبار اسكندر چنين خواندم كه اسكندر بدين ولايت رسيد ، البته در زبان آن قوم نميديدم[3] از خداي عزّ و جل در

كرده اورا بهوا ميبرد وپس از ديرزماني كه مرغ بهواي طعمه بزميني فرود ميآيد، مرد خودرا ازمرغ جدا ساخته بزمين مي افتد وعاقبت بسر زميني ميرسد كه مردم آن شهرستان سرها شان چون سر اسب است . وبشهري از آن زمين ميرود و با وي مهرباني ميكنند و رئيس شهر با وي دل خوش كرده زني باو ميدهند ورسم چنان بوده است در آنشهر كه اگر يكي از زوجين بميرند ديگري را با وي در دخمهٔ عميقي كه براي اينكار در دامن كوهي مهياست وسر آن باسنگي عظيم پوشيده زنده بگور كنند ونان و آب سه روزه نيز با جسد مرده فروگذارند وسر چاه را بدان سنگ بپوشند ـ از اتفاق بد زن وي مرده و او را با نعش زن وآب و نان در آن حفره فرو ميگذارند وسنگ بر سر چاه استوار ميكنند مرد دخمهٔ وسيعي مي‌بيند كه پر از استخوانهاي مردگانست ولي خودرا نباخته آب و ناني را كه دارد بكمال اقتصاد و صرفه جوئي مصرف ميكند وجاي آسايش براي خود ميسازد وكاردي تدارك ديده مترصد ميشود تا هر زنده اي را كه فرو گذارند كشته آب و نان اورا متصرف شود . . . . اينجاست كه كتاب گويد از قول آنمرد كه جائي براي خواب و راحت از استخوان مردگان خالي كردم ...

---

(١) يعني : خواهر زن . (٢) در الف ليله، حكايت زن گرفتن نيست و سبب نجات را چنين گويد : روزي در آن تاريكي حس حركتي وهمسي كردم وشبحي ديدم، آنرا دنبال كردم حيواني ديدم كه بطمع مردگان درآن دخمه راه يافته‌بود پي‌اورا برگرفتم سوراخي يافتم كه‌از پشت كوه كه دخمه در زير آنست بسبب حيوانات كنده شده است ، آن سوراخ را بشكافتم ومدتي رنج بردم تا از آن بيرون آمدم ديدم‌جائي ازآنسوي كوه برلب درياست، ديري مترصد بودم تاروزي از دور كشتي ديدم ... الخ (رجوع كن بهزارويكشب چاپ خاور جلدسوم صفحهٔ ٢٤٣ تا ٢٥٧ سفر چهارم سندباد بحري) (٣) كذا . . .

خواست تا او را زبان ایشان مفهوم گرداند. (٣٣٥-آ)

آمدیم باحدیث شهرستان روئین : بعد از آن ملك حمیر گفت ایها الوزیر این ساعت مرا با جماعتی پیران این ولایت با تو بباید آمدن بطلب شهرستان رویین، بعداز آن زاد یکساله راست بکردند وروی دربیابان نهادند وچهل روز دربیابان می گردیدند بعد از چهل روز بزمینی رسیدند که ریگ آن بر مثال آب دریا موج میزد مردمان همه بترسیدند پس ملك حمیر وپیران ایشان را دلخوشی دادند و گفتند مترسید که این ازجملهٔ نشانهاء شهرستان روئین است واین طلسم است، پس برفتند بوادی رسیدند که آنهمه وادی ماران داشتند چنانك بانگ ازلشکر برخاست، پس ملك حمیر گفت این هم طلسم است مترسید و برفتند بعد از آنك بوادی رسیدند جمله بگذشتند که هیچ زیانی بدیشان نرسید زیرا که طلسم بود تا برسیدند بپولی [1] ازسنگ و قلعی ساخته و ده میل بر کنار آن کرده از سنگ، و بر سر هر میلی طشتی نهاده و در هر طشتی قضیبی نهاده بر مثال ماری آهنین، پس ملك حمیر گفت اگرآبتان کمتر شده است تا از ین جایگاه بر گیریم که من از پدران (٣٣٥-ب) شنیده ام که هر [گاه] که این قضیب بر طشت زنند باران آید، پس لشکر گفتند که ما عظیم محتاجیم بآب، پس حیلت کردند ومردی را برسر میل فرستادند وچند بار آن قضیب برآن طشت زد، حالی ابر برآمد وباران باریدن گرفت چنانك خلقی هلاك گشتند بجهت آنك رسم چنان بود که قضیب بیش از یکبار نزنند، و او چند بار بزد، بعد از آن آب بر گرفتند و چند روز میرفتند تا به بیابانی رسیدند دو لشکر را دیدند صف بر کشیده و آواز بوق وطبل برفلك می شد، پس لشکر جمله بترسیدند عظیم و آهنگ آن کردند که بازگردند، ملك حمیر گفت مترسید که من علامتهاء ایشان شنیده ام از این باکی نیست که [از] آن روزگار باز که سلیمان علیه السلم درگذشت اینقوم با یکدیگر جنگ می کنند، قومی مسلمان اند، وقومی دیوان کافر، پس بگذشتیم وایشان باز ایستادند تا ما در گذشتیم، پس برسیدیم بصحرای خوش با گیاه و آب روان، پس

---

(١) پول بواو مجهول - بمعنی : پل ، و در اصل پهلوی : پوهل است .

مردی‌را دیدیم وگروهی گوسفندان که چرا می کردند و گرد اینمرد ده مرد جوان نشسته بودند که سر ایشان مانند سر دیوان بود، پس احوال پرسیدیم (٣٣٦-آ) او گفت من مردی هستم از فرزندان آدم، و این همه گوسفندان از آن منند، و این فرزندان منند و فرزندان را مادر دیوی بود بر من عاشق گشت و من خود ندانم که در جهان کسی دیگر هست، پس خبر شهرستان پرسیدیم، گفت من شنیده ام اما ندیده‌ام؛ اما بر زمینی طلب باید کرد که مانند نقره باشد، بعد ازآن برفتیم و بدان زمین رسیدیم و بدشواری بر آن نمی‌شایست رفتن از سادگی که بود، و جمله سیم خالص بود، پس چند روز دیگر برفتیم ناگاه شعاعی پیدا شد که چشمها را خیره کرد، چون نگاه کردیم دیوار شهرستان پیدا شد و خلق آواز تکبیر بر آوردند، و برفتند تا نزدیکی دیوار، شهری دیدند چهارسو، [1] سر دیوار بر فلك برده، پس لشکر فرود آمدند و هرچند در شهرستان طلب کردند نیافتند پس از آن ملك حمیر با پسران و پیران برنشست .... [2] و پیرامون شهرستان برجهاء عظیم بر سر دیوار [3] کرده که از برج تا برج میلی راه بود و طلسمها بر مثال طیور و وحوش بر سر آن کرده که چون بادی برآمدی بانگ از ایشان برخاستی ☆ ... پس چندین روز طلب در کردند نیافتند (٣٣٦-ب) نردبانها ساختند و مردی را بر سر دیوار فرستادند چون بر دیوار شد و در شهرستان نگاه کرد پس [4] بخندید وچون با مردم نگاه کرد بگریست عظیم وهرچند که می گفتند که ترا چه بوده است و چه می‌بینی؟ البته جواب نداد، و خود را در شهرستان افکند یکی دیگر برشد، هم این معاملت بود، دیگر را فرستادند همچنین بود، بعد از آن ملك حمیر بفرمود تا یکی را برفرستادند وریسمانی در پای وی بستند ورها[نه] کردند که خود را در آنجا نگاه افکند، یکی دیگر [5] می خندید والبته جواب هیچکس نداد تا بمرد

(١) چهارسو - یعنی چهار گوشه - مربع (٢) جمله بین ستاره‌ورداه اینجا زاید ومربوط بسطور بعد است (٣) ظ : برسر دیوار ، در اینجا زاید وتکرار همین عبارتیست که درسطور بعد میآید واساساً این چند سطر از روی دونسخهٔ مختلف نوشته شده وقدری در هم است اما معنی آن چون روشن بود بحال خود باقی ماند (٤) ظ: پس زاید است (٥) کذا ؟.

پس ملك و لشكر جمله عاجز شدند و سرگشته، تا آخر پیری صد و بیست سال گرد شهرستان می‌گردید تا که صورتی دید که تکیه بردیوار زده بود و بانگشت جائی را می‌نمود بعد از آن پیر مرد بازگشت و ملك حمیر را گفت الله اکبر در شهرستان آنجایگه است، ونقابان و آهنگران بیامدند و بهزار حیله سوراخی در دیوارشهرستان رویین کردند، چون نگه کردند روشنائی دیدند چون نگاه کردند ده‌مرد ایستاده سوار باسلاح، ملك حمیر گفت آن سواران طلسم باشد مردی باید که در شود و آن طلسم باطل بکند. پس مردی عظیم (٣٣٧-آ) جلد باسلاحی نیکو سپری برگرفت ودرنقب شد از آن سواران طلسم یکي در آمد و زخمی بربن مردزد و سپری آهنین و خودو مرد را بدو نیم بکرد، و آنمرد را بیرون کشیدندوغمناك شدند، و یکی دیگرسلاحی در پوشید پس همان طلسم زخمی زد واو را باسلاح بدو نیم کرد، تا چندین مرد بدینطریق کشته شد، پس گردونی بساختند وچندین عمود آهنین بر آنجا نهادند و نمدها برآنجا افکندند و دو مرد با سلاحها در زیر گردون رفتند و گردون درنقم[1] راندند و سواران طلسم درآمدند و دوزخم زدند چنانك نمد ها و عمود ها ببریدندو شمشیر هاءشان در گردون بماند وطلسمها بر جای بماندند و مردان از زیر گردون بیرون آمدند و پای [سواران به] گرفتند وبیفکندند چون ایشان بیفتادند حالی در شهرستان پیدا آمد، و مردمان تکبیر کردند، و چون لشکر در شهرستان رفتند همه شهر در جنبیدن آمد و هولی و فزعی پیدا شدو هرساعتی حالی سهمناك روی مینمود و چون ساعتی برفتند در درگاهی دیدند افراخته و آراسته و حاجبان و قایدان با کمرهاء زرّین آنجا ایستاده که در کوشك می‌رفتند و می آمدند، پس وزیرو مردمان عبدالملك گفتند ماخطا کردیم که دربن جایگه (٣٣٧-ب) آمدیم کهاین راخداوندی بزرگست اما پنداری از جنیان باشد و ما غلط کردیم؟ ملك حمیر گفتا هیچ باکی نیست هرچ ما می بینیم همه طلسمست شما مترسید و از پس من در سرا آئید، بعد از آن [دودی] بر خاست از گوشهٔ و تاریك شد، ملك حمیر بانگ برزدکه مترسید

---

(١) نقم - لهجه ایست از نقب .

و دل بجای دارید که مقصود رسیدیم ، چون ساعتی برآمد روشن گشت ، کوشکی دیدند ازسیم کرده سپید سخت عظیم ، وصد هزار گونه تصاویر برو نگاشته ، و صورت سلیمان ابن داود علیهما السلام نشستی [1] برآن جایگه کرده ، در میان کوشك تختی نهاده از سیم و ازگرد برگرد ، شوشهای زر بمروارید و جوهر مرصع بکرده ، و مردی بر سر آن خفته مرده که پنداشتی هنوز زنده است ، و اندك میل بر دست راست کرده ، و جامهٔ بمروارید پوشیده ، و تاجی برسرنهاده ، کنیزکی مرده بربالین وی نشسته ، که پنداری ماهست از نیکوئی ولوحی از لاژورد بر بالین مرد نهاده ، بر آن جایگه نبشته بدو سطر : سطر اول نام خدای تعالی ودوم سطر نبشته که : هذا ناسر [2] بن آسن [3] بن سلیمان ، و برتخت نبشته که : هرکس از آدمیان که بدین شهرستان رسد و بدین کوشکهای اندر آید واین عجایبها (٣٣٨-آ) بیند وجهانیانرا خبردهد اگرخواهد که توانگر بیرون شود زیر بالین این تخت بکند و آنچ یاود [4] برگیرد ، چون ملك حمیر آن لوح رابرخواند وزیر راخبر کرد و زیرتخت بشکافتندصندوقی پدیدآمدازآهن و قفلی بر آن نهاده چون قفل بگشادند و بدیدند خنبرهٔ [5] دیدند هم از آهن چینی و سری عظیم محکم برآن نهاده ، چون بازگشادند چیزی دیدنددرآن خنبره [5] خوش بوی [و] مانندخاکستر ، وخنبره پر بود ، ملك حمیر گفت این خاصهٔ امیرالمؤمنین باشد. پس از برابرآن کوشك ایوانی دیدند درهاء آن ازسیم بنقش کرده ، قفل برنهاده ، چون بازگشادند صندوقها دیدند نهاده همه پر از جوهر های قیمتی که توانگری هرچه در عالم از آن بود ، بعداز آن ملك حمیر [و] بعضی مردمان که باوی بودند (که لشکر همه درشهرستان نیارستند رفتن ازبیم آن طلسمهاء هول) آنچ برتوانستند گرفتن برگرفتند از آنجوهر هاء قیمتی و بیرون آمدند و ملك حمیر لشکر راباز گفت از آنچ دیده بوداز عجایب بسیار ومال ونعمت بی شمار وگفتا هرکس [را] که هوس تماشا ونعمت است در شود. پس چون لشکر قصد شهرستان کردند ، خواستند که در روند چندانك در شهرستان طلب

---

(١) ظ : نشسته برآن جایگه کرده - یعنی صورت سلیمان را بحال نشسته آنجا نقش کرده

(٢-٣) کذا بی نقطه ؟ (٤) یاود - لهجه‌ای از : یابد (٥) اصل : جنبره - خنبره یعنی خمره

کردند نیافتند. ملك (۳۳۸-ب) حمیر گفت خدای تعالی بیش‌ازین روزی‌ما نکرده بود ، پس باز گردیدند و چون بدان‌زمین سیم رسیدندآنچ بر توانستند گرفتن‌بر گرفتند و همه توانگر شدند و بسلامت بولایت خویش باز رفتند ، و آن کیمیا وبعضی‌جواهر بدست وزیر به عبدالملك فرستادند ، و اصل مال عبدالملك از آن کیمیا [۱] بود ،

این حکایت شهرستان روبین که نوشته آمد ، اگر چه حکایت ملك حمیر با زنگی مردم خوار واسپ ساران نه‌لایق این جایگاه بود ، اما چون بهم متصل بود نوشته آمد ، والله‌اعلم بالحقیقة [۲]

و حدیث بصره و بغداد و طبرستان و سمرقند و زرینه رود سپاهان خود معروفست و ذکر آن بسیاری در قصص گفته شود ،

اما زیبائی طبرستان بغایت عظیم است‌و آنجا دارالملك پادشاهان عجم بوده‌است و بنیادهاء‌عظیم ساخته‌اند و یکی از خلفا حصین‌بن‌المنذر [۲] را پرسید از سمرقند و طبرستان [سمرقند را] گفت : کانهاالسماء فی الخضرة [۳] و قصورهاالکواکب للاشراق [۴] ونهرهاالمجرة للاعتراض [۵] وسورها [۶] الشمس‌للاطباق.وطبرستان را گفت حان معروف و سان [۷] ، و آنرا بسیاری فضیلت یادکرد بربلادان کوه [۸] و بیشه و ریاحین‌و مشموم [۹] و نعمتهاء برّی و بحری و جایهاء حصین و نزهت . وزرینه (۳۳۹-آ) رود سپاهان از کوهها[ی]حاباد [۱۰] بیایدوچندان ضیاع را آب دهدوبعضی در ریگ‌ناپیدا شودو آخر آن بروستاء‌رویدشت ناپیدا گردد ، و بعد از آن بکرمان بیرون آید ، و از آن معلوم گشتست که نشانها برنی کردند ودرآب افکندندو بعداز مدتی بکرمان‌یافتند و این آب از کرمان در بحر شرقی ریزد ، و خاصیتهاء اصفهان‌را حمزه در کتاب الاصفهان شرحها داده است ، و این قدر شرح آنست که گفته بودیم و بعضی از ذکر شهرها در باب دیگر یادکردیم از اسلامی و غیر آن .

---

(۱) کیمیای عبدالملك تاراج مملکت پر زرو سیم ایران بود نه کیمیای دروغی شهر روئین !!!
(۲) گویا از اینجا باز بسخن مؤلف باز میگردد ، و عبارات فصل الحاقی تازه تر از سیاقت کتاب است . لیکن قسمت اخیر آن معلوم میدارد که از روی کتابی فارسی و قدیمی استنساخ شده وبرخی جملات خیلی کهنه در آن بحال خود باقی مانده است (رک : مقدمه) (۲) و هو حصین بن المنذر الرقاشی (۳) یاقوت ۵ ص ۱۲۴ : للخضره (۴) یاقوت : للأشراف اصل : علی سراق (۵) از یاقوت : واصل: الاعاض(٦) ازیاقوت واصل: قسورها (۷) کذا . . ؟ ظ : جنان‌معروف وبستان (۸) ظ : بربلدان ازکوه وبیشه (۹) اصل: متموم مشموم شموم یعنی عطار (۱۰) مافروخی-طهران ص۴۸ : جاپان ،

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرهاء اسلامی و آنچه بر عمارت آن فزودند بعضی از آنچ یافتیم

بصره: شهری بزرگست و نخستین بنا که در اسلام کردند بصره بود دررروزگار امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و در آن اختلافست که بر دست که فرمود، قومی گویند بنا ابن ابوموسی الاشعری کرد و بعضی گویند که عتبة بن غزوان[1] کرد، و مسجد جامع وغیر آن، اندر سنهٔ خمس عشر از هجرت، و بعد از آن اعادت عمارت کوفه فرمود بر دست سعد بن ابی وقاص (٣٣٩-ب) و خطهٔ آن پیدا کرد و عمارتها و قصرها بیفزود از سنهٔ سبع عشر هجریه، اما بصره شهریست که بادیه گرد آن درمی‌آید و جویهاء بسیار [از] آنجایگاه بدریا افتد، و گویند جویهاء آن در آنروزگار که بلال بن ابی برده کرده[2] بود بشمردند زیادت ازصدوبیست هزار(؟) بود که زورق در آن برفتی، والعهدة علی الرّاوی، اما درآن شك نیست که دراسلام چندان ضیاع که قصبه بصره [را] است هیچ جای نیست، و از آنجا تاعبادان پنجاه واند فرسنگ است و اندرین [راه] مردم هیچ جای نرود که مگر درخت خرما وجوی آب باشد. و برزمینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد و بیشتر بنا از خشت پخته است، و ازآن پس بعهد [هر] خلیفتی که بنشستی و آن امیر که بکوفه بودی اگر[3] ببصره، جایگاه بزرگوار ساختندی، و هر دو شهر دارالملك گشت و مسکون امراء اسلام، و این [که] درحجت [و] در قبالها همی‌نویسند (ماه‌البصره) و (ماه‌الکوفه)[4]

---

(١) اصل: عروان (٢) اصل، که بلال برای که (قیاسی) برده.. وهو بلال بن ابی بردة بن ابی موسی الاشعری. (٣) اگر، بمعنی (یا) یعنی در عهد خلفا که مقصودش امویان است، امیرانیکه یا بکوفه بودندی یا ببصره در هر دو شهر عمارات و جایهای بزرگوار ساختند. (٤) ماه البصره نهاوندو قسمتی ازجبال وماه الکوفه دینور (کرمانشاه حالیه) و قسمتی از غرب (برای اطلاع: رك ابن خرداد به طبع لیبزیك ص ٢٠).

بدان آن خواهند که این جایها در فرمان امیران بصره و کوفه بوده اند وحمزه در کتاب الاصفهان اینرا شرحی تمام داده است . و جزرو مدباشد آب را ببصره چنانك معروفست و هیچ جای دیگر نیست .

واسط: را حجاج بن یوسف بنا کرد درسنهٔ ثلاث وثمانین (٤٠-٣٤١) ودجله در میان آن میرود ، و بادیه گرد آن درمی آید ، و کشتیها و درختهاء بسیارست آنجا ، و هوای آن از بصره درست ترست ، و قدیماً آنجا هیچ عمارت نبود .

بغداد : ابو جعفر منصور بنا فرمود در سال صدو چهل و سه از هجرت ، و فرمودکه برلب دجله جای طلب کنندکه آنجاشهری بزرگ بنا توان کرد و مهندسان و حکیمان را بدین مهم بفرستاد و گفت جائی خواهم که هوای آن شمالی باشد ، و از باد جنوب نیز بهره‌مند باشد تا سرمانباشد ، و میوها زود پخته شود ، پس یکسال می گردیدند آنجا که امروز بغدادست اختیار کردند ، و منصور راخبر کردند و چشم او درد میکرد [1] ، قصد راه کرد و آن طبیب ترسا که معالجهٔ چشم او می کرد گفت یا امیرالمؤمنین صبر باید کردن تا چشم بهترشود ، گفت توقف برنمی‌تابد ، طبیب از احوال آن پرسید ، گفتند امیرالمؤمنین شهری برلب‌جوی دجله بناخواهد فرمود ، طبیب گفت من در کتبهاء ما خوانده ام که ملکی باشد نـام او مقلاص برکنار دجله شهری بکند که تا قیامت بماند ، این حکایت با منصور بگفتند . منصور گفت مرا در کودکی مقلاص گفتندی ، ومقلاص کسی باشد که بفلاحی [2] بسیار بازی

(۱) کامل ج ٥ ص ۲۰۷ گوید : منصور با لشکر خود بطلب جائی که بنائی در آن طرح کند رفت و یکی از لشکریان وی بسبب درد چشم در شهرمداین مانده بود روزی این مرد لشکری نزدطبیبي رفت که چشم خود را دارو کند طبیب از سبب عزیمت منصور برسید مرد لشکری ویرا از عزم خلیفه آگاه ساخت طبیب گفت ما در کتابهای خود چنان دیده‌ایم که مردی مقلاص نام میانهٔ دجله و الصراة شهری بسازد که نام آن (زوراء) باشد . . . . پس آن جندی برفت ومنصور را خبر داد منصور گفت والله که من مقلاص بودم بکودکی و آن از من زایل شد (۲) کذا وظ : فلاخن ، وبدین معنی درقاموس بنظر نرسید و قلص را بمعنی هم کشیدن و دامن برچیدن و معانی دیگری که مناسبت با فلاخن ندارد آورده‌اند . تاریخ بغداد ـ قاهره ص ٦٦ : نقلاص با نون ضبط کرده ولی طبری و دیگران مقلاص بامیم ، و از روایت کامل پیداست که ابوجعفر در کودکی لبش برچیده وبهم کشیده بوده وبعد خوب شده است (ر ك : همین ص حاشیه ۱)

کند، پس منصور درسال صدو چهل و چهار (٣٤٠-ب) آنجا شد[1] و آنجا که فرات در دجله میریزد اختیار کرد و آنجا دیهی بود خراب که آنرا مدينة العتيقه خواندندی ودیگر همه مرغزار بود ونیستان براب دجله، وبمیان آن درختان اندر، صومعهٔ بود از آن ترسائی، منصور ازبهر تماشا می گردید، چون بدان صومعه رسید از آن راهب پرسید که اینجا شهرنشاید کرد؟ راهب چون منصور را تنها دید نشناخت، گفت تو نتوانی، اما کسی دیگر تواند. منصور گفت کسی دیگر که باشد؟ گفت ملکی باشد که او را ابودوانیق خوانند،[2] و آنجا که فرات در دجله آمیزد شهری بزرگوار بنا کند. منصور بخندید وگفت ابودوانیق منم، واو [را] ازبخیلی که بود ابودوانیق گفتندی، و منصور بفرمود تا مهندسان خطها درکشیدند و کویها و بازار ها و مسجد جامع بادید آوردند. که آنرا جامع المنصور خوانند، وجامع الرّصافه و قصرها و ایوانها و روسنایها از بیرون شهر رقم زدند، و باغها و آسیا ها همچنین همه بادید آوردند، و منصور بفرمود تا خشت زدند یك گز اندر یك گز، یك بدست پهنا، و ابو حنیفه رضی الله عنه در روزگار منصور بود، ومنصور اورا باز داشته بود بجهت آنك قضاقبول نمی کرد، و منصور سوگند خورده بود که تا عمل من نکند او را دست باز ندارم (٣٤١-آ) بعد از آن منصور را گفتند ابوحنیفه حساب هندسه را نیکو داند، اورا بیاوردند تا تقدیر بغداد کند. ابوحنیفه بیامدو تقدیر بغداد میکرد وخشت که زده بودند

---

(١) تاریخ بغداد - قاهره ص ٦٦ : ابتدا اساس المدينة سنة خمس واربعين ومائة واختتم البناء سنة ست واربعين ومائة - ودر صفحه ٦٧ گوید : وامر ببنائها بعدمائة واربع واربعين سنة واربعة اشهر و خمسة ايام من الهجره (٢) خطیب در تاریخ بغداد، این روایت را ندارد و روایت (مقلاص) را که این تاریخ از قول طبیب ترسا آورده وی از قول راهب میگوید (ص ٦٦) و کامل ٥ ص ٢٠٧ : هردو روایت را دارد (چنانکه درحاشیه ١ ص قبل اشاره شد) ولی در روایت ثانی بجای (ابودوانیق) باز مقلاص را ذکر کرده است، و بعیدست که بمردی مانند منصور این لقب را بتوان گفت زیرا ابودوانیق همین طور که درمتن ذکر شده دشنامی است که ازبخل وی بدو داده اند، چه دوانیق جمع دانق ودانق معرب دانگ فارسی است که چهار یك فلس (پول) باشد و او از بخیلی شمار دانگ دانگ مخارج خود را نگاه میداشته است و از پیشکاران مؤاخذه مینموده است!

و برهم چهده تقدیر کرد ، وشمار کرد تا سوگند منصور راست شد ، و اورا خلاص داد ، پس در اول سال صدو چهل و پنج نخستین روزی از سال [1] بنا نهاد ، و اول خشت منصور بدست خویش افکند ، و گفت : بسم الله و الحمدلله و الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین . پس بفرمود تا محلتها را پاره پاره [2] کردند و هر پارهٔ بسرهنگی [3] داد تا عمارت کردند ، و این ساعت ببغداد قطعه قطعه خوانندو هر یکی را [4] بسرهنگی معروف است [مانند] قطعة الربیع [و] قطعة الخالد .

و درین میانه محمد بن عبدالله الحسنی بمدینه بیرون آمد ، و منصور با سپاه بکوفه رفت ، معتمد که برسر آلت [5] بود آتش در میان آلت نهاد تا هرچه چوب بود بسوخت ، و گفت چون خداوندم را بشکستند آن بهتر که خصمان را نباشد ، وچون منصور با زآمد آلت نمانده بود ، پس منصور خالد برمك را گفت کوشك اسپید [6] که بمداین است بکنم ، و آلت و خشتها اینجا آورم . خالد گفت مصلحت نباشد که آن (۳٤۱-ب) بناء اکاسره است وفخر آن امروز شماراست که هرآن کسی که بنا بیند داند که آن پادشاهی بزرگ کرده است و کسانی که ایشان را غلبه کردند از ایشان بزرگتر باشند [7] ، نشاید خراب کردن منصور راآن خوش نیامدو گفت همواره نصرت گبرکان کنی ، ودین پدرانت فراموش نگردد ، خالد گفتا اگر ایشان رابد خواستم شمارا بدتر ، [8] و خاموش گشت . منصور بفرمود تا آن کوشك را بازشکافتند و خشت پخته و کرج [9] بکشتی همی آوردند ، و چون حساب کردند مؤنت آن از برشکافتن وببغداد رسیدن ، هر خشتی بدرمی سیم برمی آمد ، و ببغداد از نوبکمتر ازین میشایست پختن ، پس منصور خالد را گفت چه می بینی درین کار ؟ گفتا چون دست بدان فراز کردی

---

(۱) رجوع شود صفحهٔ قبل حاشیهٔ ۱ (۲) پاره پاره ، در اینجا یعنی قسمت قسمت بخش کردند (۳) سرهنگ درقدیم بمعنی مطلق صاحب منصبان لشکری است نه منصب خاص مانند امروز (٤) ظ : را زاید است (٥) آلت یعنی ابزار و مصالح عمارت (٦) ایوان کسری که امروز برجای است جزو عمارت وقصری بوده است باین نام (۷) کامل علاوه دارد که : ومع هذا فیه مصلی علی بن ابی طالب ع (٥ ص ۲۱۳) (۸) ظ : اگر ایشانرا به خواستم شما را به تر (۹) کذا - ؟ : گچ (؟)

تمام بر باید گرفتن که اگر بجای بگذاری مردمان گویند بنا کـه ایشان بکردند دیگر ملکان برنتوانستند شکافتن و خراب کردن! و چنانك بود تمام برشکافتند [1]

واسط: سلیمان علیه السلام یکی شهر بنا کرده بود بنزدیکی واسط که آنرا اورند ور[2] گفتندی، و آنرا پنج در بکرده بود از آهن بردست دیوان که آدمیان چنان نتوانستند کردن، پس چون حجاج بن یوسف واسط بنا کرد وآنرا (٣٤٢-آ) چهار در ساخت و آن درها از واسط[3] بیاورد و برآنجا آویخت، و دیگر در بماند، و بیرون از شهرستان ربضی [4] کرد و آن ربض را چهار درکرد یکی باب الشام و یکی باب خوراسان ویکی باب الکوفه و یکی باب البصره، و آن در رابر باب البصره آویخت، ویکی در دیگر از مصر بیاوردند که بر کوشکی بود عظیم از روزگار عمالقه، وبر باب الکوفه آویخت و باب الشام را دری بفرمود وآن ازهمه کمتر است،

[**کوفه**] [5]: شهریست که بر راه حج نهاده است ودر بلاد اسلام از آن معمور تر شهری نشان نمیدهند و بسیار کس از بزرگان اسلام آنجا نهاده اند و درباب حفایر گفته آمدست و اینجا بازگفتن معنی ندارد.

سامره: و چنین روایت است وخوانده ام که باول روزگار سام بن نوح علیهما السلام آنجایگاه را خوضی [6] خواندندی، و چون فرزندان نوح ببابل جمع شدند سام

---

(١) کامل ٥ ص ٢١٣ گوید: نشنید واز خراب کردن آن دست بداشت (٢) کذا و اورند بپارسی بمعنی دجله است - و اورندوره، جائی بنظر نرسید. یاقوت گوید، زمینی که واسط در آن بنا شد از دهقانی بودنام او داوردان (ج٨ص ٣٨٠) وباز گوید: حجاج پس ازساختن واسط برای قصرخود ومسجد جامع درهائی از «زندورد» و«دوقره» و «دیرماسرجیس» وسرابیط آورد ومردم آن شهرها ضجه کردند که حجاج این درها را از ما بغصب برده است و حجاج اعتنائی ننمود (ص ٣٨١) و ظ: الزند ورد، اورندوره شده است! (٣) کذا و ظ: ازآنشهر (٤) ربض، بفتحتین، آبادانیهائی که بیرون از حصار اصلی شهر است، که امروز آنرا حومه گویند وگاه بوده است که برگرد ربض هم حصاری میکشیدند و باز بیرون آن حصار ربضی دیگر بوجود میامده است و درون شهر را شارستان گویند. (٥) در اصل بغداد، و بغداد مکرر است و از شهر های اسلامی که مقابر بزرگان در وی باشد و بر راه حج نهاده باشد جز کوفه نیست (٦) ظ: جوخی. قال الیاقوت: وکان سام بن نوح ... یصیف بقریة .. ثمانین و یشتو بارض جوخی (٥ ص ١٣).

شب را بدانجایگاه رفتی و بیارامیدی ، پس سام اری [۱] خواندند اضافت نام او را ، و حمزة الاصفهانی ذکر کند که بعهد ملوك عجم جزیهٔبنی اسرائیلیان [۲] ستدندی آنجایگاه هر سالی ، وبحال عمارت بود ، و ساو [۳] بعبارت ولفظ پهلوی آنست که تقریری برکسی نهند که چندینی بدهد چون جزیت ، وجزیت (۲۴۲-ب) گزیت است معرّب کرده ، و مَرّه عدد باشد بپاوسی پس سامره خواندندی یعنی بعدد سر ها جزیت ستانند (ساومرّه) ، و اندر کتب تازی ولفظ عرب سرّمرّ رای [٤] نویسند معرب کرده ، ومعنی خوش است یعنی خرّم شد هرکسی که دید ، و از جمله بوار [٥] بود . تا معتصم بعهد خویش آنرا آبادان کرد ، دیوار خطهٔ شهر و قصر ها و بازار ها و دارالملك ساخت و بعد ازو خلفا همچنین و اندر سنه تسع وعشر و مأتین عمارت [٦] فرمود ابتدا از آن هیچ آبادان نمانده بود و سالهاء بسیار عمارت آن میفرمودند . [٦]

(۱) کذا و بابنقاعده باید : سام ارام باشد نه سام آری . قال الیاقوت : سام راه یعنی طریق سام (ص۱۲)

(۲) یاقوت ازقول حمزه گوید : قال حمزه کانت سامراء مدینة عتیقه من مدن الفرس تحمل الیها الاتاوة التی کانت موظفة لملك الفرس علی ملك الروم و دلیل ذلك قائم فی اسم المدینة لان سا اسم لاتاوة و مرة اسم العدد والمعنی انه مکان قبض عدد جزیة الرؤس (ج۵ص۱۳) (۳) اصل : سام (رك : حاشیه۲)

(٤) کذا و معروف : سر من رای . قال الیاقوت : فیها لغات : سامراء ممدود و سامرا مقصور و سر من رای مهموز الاخر وسرّ من را مقصور الاخر . . . وبرای هریك شعری شاهد آورده است (۵ص۱۲) و در برخی کتب : ساء من رأی برعکس معنی سر من رأی هم بنظر حقیر رسیده است (٥) ظ : سواد و سواد خطهٔ بین النهرین راگفتند اعراب زیرا از بادیه که بدان سرزمین میرسیدند سواد آبادانی از دور سیاه میزد پس آنرا سواد نامیدند (٦) جملهٔ بین این دو نشانه ناتمام است و برای توضیح معنی قول یاقوت نقل میشود : . . . فاراد السفاح ان یبنیها فبنی مدینة الانبار بحذائها و اراد المنصور بعدما اسس بغداد بناء ها و سمع فی الروایة ببرکة هذه المدینة فابتدا بالبناء فی البردان ثم بداله و بنی بغداد واراد الرشید ایضاً بناء ها فبنی بحذائها قصراً و هو بازاء اثر عظیم قدیم کان للاکاسرة ثم بناها المعتصم و نزلها فی سنة ۲۲۱ . . . باز گوید : ابوالوزیر احمد بن خالد الکاتب در سنه ۲۱۹ موضعی را در آن ناحیه که سامرا است بخرید از برای معتصم . . . ودر آخر ۲۲۰ معتصم با غلامان و حشم خویش بدان طرف رفته در قاطول خیمه و اردوگاه زد و عاقبت در ۲۲۱ شروع بعمارت سامرا فرمود . . باز گوید : مردم بغداد از غلامان وحشم معتصم بآزار بودند که هنگام سواری معتصم و غیر آن این ؟

دمشق : جامع دمشق از جملهٔ بناهاء عجایب است ، آن دیوار و قبهٔ که پیش محراب و مقصورهٔ آن [است] بناء صابیان است که پیش از یونانیان بوده اند ، پس اندر دست یونانیان افتاد ، بعد از آن در دست جهودان افتاد و بدست پادشاهان بت پرست ، و یحیی بن زکریا راعلیهما السلام چون بکشتندش بدر این مسجد برپای کردند ، وآن در مسجد جیرون خواندندی ، پس اندر دست ترساآن افتاد و کلیسا ساختند تا اسلام آمد و مسلمانان مسجدها ساختند و بر بن در مسجد که جیرون خواندندی سر حسین علی علیهما السلام برپای کردند اما عمارت (۳٤۳-آ) آن وزیادتی آن ولید بن عبد الملك کرد وزمین آن از رخام رنگ رنگ دراکندند ، وروی دیوارها همچنین رخام وستونهاء ورخام بغایت نیکو : چنانك حکایت کنند که گزی در گزی بیك دینار سرخ برآمده است ، و سر ستونها و محرابها جمله بزر و جوهر کردند ، و بام مسجد در ارزیز گرفت ، وآب روان[1] بربام مسجد رانده است ، چنانکه هرگه که خواهند آب [از] ستونها فرود آید ، و مثل این جامع در اسلام هیچ جا نکرده اند ، و گویند خراج شام برآن خرج شده است .

سواران بسبب ازدحام وفشار خود مردم کور وضعیفان و کودکان را میکشتند ، تا آنکه گروهی از اهل خبر بدرگاه آمدند و بنالیدند و عرض کردند یا از شهر بیرون شو یا با تو حرب کنیم ، پرسید چگونه با من حرب کنید گفتند با تیرباران سحر با تو حرب کنیم ، گفتا تیرباران سحر چه باشد گفتند نفرینی که بر تو کنیم ، معتصم گفت مرا با شما طاقت جنگ نیست ! وهم در زمان از بغداد بیرون شد وبسرزمین سامرا نزول کرد و در آنجا سکونت گرفت وخلفا ازپس اوآنجا سکونت گزیدند تااینگاه که جزاندکی از آن آبادان نمانده . . . ومعتصم در سنه ۲۲۷ بسامرا فرمان یافت وبسرش واثق و متوکل برآن عمارتها افزودند ، ومتوکل هفتصد هزار دینار زر برآنشهر هزینه کرد وتا آخر ایام منتصر سامرا روی بآبادی وفزونی داشت باز در زمان مستعین روی بویرانی نهاد والمعتضدبالله آنرا بکلی ترك گفت وآنشهرپاك ویران شد و جز موضع سرداب و محلتی دور از آن که آنرا کرخ سامرا گویند اثری از آن قصور و آبادانیها برجای نماند ، فسبحان من لایزول و لایحول . . . و محمد بن احمد البشاری نکتهٔ نغزی گفته که چون سامرا آباد شد آنرا سرورمن رای نام کردند ومختصر آنرا سرّمن رای خواندند وچون خراب ویباب و موحش گشت آنرا ساء من رای نامیدند و مختصر آنرا هم سامرا گفتند (٥ ص ۱۳ - ۱۷)

---

(۱) اصل : آن روان .

مصر : بیرون از شهر مصر بقرب میلی احمدطولون از بهر نشستنگاه خود چند بنا ساخته‌است، و آنرا اقطایع[1] گویند و آنجادرختان‌بسیارازآن‌خرماو کشتهاباشد .

مهدیه: شهریست خرد بر کنار دریا و از آنجا تا قیروان دو منزلست و آنرا [ابو]عبدالله بنا کرده است آنگاه که مغرب را بگرفت .

هارونیه : درشام برگوشهٔ کوه لکام هرون‌الرشید کرد، وشهری کوچك‌است.

منقب[2] شهری خردست مانند حصاری درشام، عمر عبدالعزیز کرده است و مصحف وی آنجاست .

اخضر مسلمة : [3]شهری خردست و مسلمه (۳۴۳-ب) بن عبد الملك کرده است و آنجایگاه نشستی ، و گروهی از بنی امیه هنوز آنجایگاه مانده‌اند و آب‌ایشان باران باشد .

اسدآباد : گویند اسدالدّوله کرده است در روزگار طاهریان‌ودر کتاب عجایب‌العلوم چنین خوانده ام که اسد آباد مردی کرده است که اورا باده شیر[4]

---

(۱) ظ : القاهره، زیرا قطایع والقطایع درمصر نیست. یاقوت گوید : القطایع وهو مااقطعه الخلفاء لقوم فعمروه و تعرف بقطایع الموالی (یاقوت ۷ ص ۱۲۰) ولی در جانب غربی بغداد جائی باین نام بنقل‌یاقوت‌دیده شد والقاهره‌شهریست که آنرا قائدجوهرغلام ابی‌تمیم‌المعز فاطمی‌درسنه ۳۵۸ درطرف یمین نیل بر سر راه شام آنجا که قوافل شام آنروز کار از آنجا گرد آمده بیرون میشدند بنا کرد ومصر امروز همان قاهره است و از بلدان اسلامی‌است (۲) کذا ؟ . . . فوات الوفیات در شرح حال عمر عبدالعزیز گوید : وهوالذی بنی الجحفه و اشتری الملطیه من الروم - ودر مورد جحفه گوید : علی‌طریق المدینة‌من‌مکه‌علی اربع‌مراحل وهی‌میقات اهل‌الشام وکان اسمهامهیعه . . ملیطه نیزازبلادسرحدی‌شام‌است لیکن‌کلمهٔ متن معلوم‌نشد (۳) کذا ؟ معلوم نشد .یاقوت دو (خضر) نام میبرد یکی‌منزلی نزدیك تبوك بین تبوك‌ووادی القری که حضرت رسول درسفر تبوك آنجا نزول فرمود - ودیگر موضعی درجزیره ، ودیگر وادی است که مسیل است و چند محل دیگر که توضیح نداده است - و ذکری از اخضر مسلمه نیست (٤) کذا . . . وظ : بادوشیر . یا ماده شیر بمناسبت بعد . . . واین داستان در کتب مسالك دیده نشد - یاقوت : بنای اسدآباد همدان را باسد بن ذی السروالعمیری نسبت دهد و اسدآبادی را در محال بیهق باسدبن عبدالله القسری درسنه ۱۲۰ هجری ،

خواندندی مردی شجاع ودلیر بود بروزگار یزدجرد بن شهریار آخر ملوك عجم ، و گویند وقتی اینمرد بنزدیك مداین برسر بول نشسته بود ویزدگرد ازمداین تماشا میکرد ، ناگاه شیری قصد اینمرد کرد ، او هنوز بوَل تمام نکرده بود بر خاست و با شیر بر آویخت وشیر را هلاك کرد ، وباجا نشست که بوَل تمام بکنند ، ناگاه جفت این شیر روی نمود ، و او همچنان شلوار نابسته آنشیر را نیز بکشت ، ویزدجرد از شجاعت و نیرو[ی] او عجب ماند ، او را بخواند ، و سبب شجاعت او بپرسید واو را کرامت کرد ، او گفت مرا چیزی هست ازین عجب‌تر ، یزدگرد گفت آن چیست ؟ گفت هفت سال است تامرا جرَب است یعنی گر [1] [و] خویشتن را نخاریده‌ام! پس یزدجرد را عجب آمد ، وآن ناحیت بدو داد واو بدان ناحیت آمد وچشمها را بگشاد وبنیاد اسد آباد (٣٤٤ ـ آ) بنهاد ، و شهری کوچك هست پیرامون کوه نهاده است بر هفت فرسنگی شهر همدان ، و آبی اندك دارد ، وهمهٔ مردمش غریب دوست باشند .

همدان: شهریست که در عراق وخراسان متفق اند که بدرستی هواء آنشهر نیست ، و مردمش غریب دوست باشند ، و درویش دار ، و در بنیاد همدان قدیماً اختلافست ، قومی گویند همدان قدیم آنجا بوده است که اکنون سیستان است [2] و آن دیهی است نزدیکی همدان ، و ملکی از ملکان عجم که اورا داراب بن ارفحشد خواندند ـ آنجایگاه فرود آمد و پسری از آن این ملك بشکار رفت در آن نواحی ، این جایگاه که اکنون شهرستان است چشمهٔ بود ، شکار درآن جایگه رفت ، و اسپ ملکزاده را در آن جایگه برد و لجمه [3] و وحل بود ، قضاء خدای چنان

(١) ظ : گری : گر بفارسی مرضی است جلدی که از سرایت جراثیم تولید شود وجرب معرب آنست واینمرضي است که خارش بسیار دارد ودر کشهای ران و زیر بغل ولای انگشتان بیشتر پیدا شود و در شب زیادتر از روز بخارد و با روغنی که گوگرد در آن حل کرده باشند و شستشو و پاك داشتن جامه معالجه پذیرد (٢) کذا . . و سیستان در نواحی همدان دیده نشد و شاید (سفسان) باشد که از رساتیق همدان بوده است (ر ك : البلدان ابن فقیه ص ٢٣٩) (٤) لجمه بضم بمعنی کوه مسطح ، و لجبهٔ وادی دهانهٔ آنست (المنجد) و این دو معني مناسب محل نیست و شاید اجه است بمعني بیشه یاملمعه دزیاچهٔ نمك .

بود که شاهزاده هلاك شد، پس ملك عجم بفرمود تا منبع آن چشمه را به پشم بیاکنندند و بخاك وگل بینباشتند، [۱] و چون بعهد دآرای بن بهمن رسید، بر سر آن پشمه حصاری ساختند، وگویند دوازده هزار سوار وپیاده جـرائی [۲] برآنجا بودندی بجهت نگاهداشت فرزندان دارا و دارا، از قبل [۳] اسکندر رومی. وهمچنین روایت (٣٤٤-ب) کنند از ابی منذر هشام بن الثابت الکلبی که بناء همدان، همدان بن الفلوح [٤] بن سام بن نوح نهاده است و همدان واصفهان دو برادر بودند، و همچنین گویند که همدان ملکی کرده است که نام او ممس بن حلوان [٥] بوده است اما حقیقت آنست که بنـاء همدان جمشید بن [و]یو بنجهان [٦] بن سالح [٧] بن ارفحشد ابن سام بن نوح کرده است [۸]، و ابن المقفع در کتاب سیر العجم می آورد که بناء همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودندی پیش از سلیمان، و ازین جایگه درست میشود که ملك جمشید بوده است؛ و چون بهمن بدین موضع رسید خراب یافت، آنرا عمارت فرمود، بعد از آن دآرا عمـارتی فرمود کردن، و در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است، یکی بالفاظ پهلوی که: سارو جم کرد، بهمن کمر بست، دآرا[ی] دارا، گرد آهم آورد واین کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویانرا، همچنانك عرب را شعر تازی، وهمچنین

---

(۱) ملك عجم هرگز چنین کاری نکرده و نمیکند که چشمه‌اي را کور کند بجرم آنکه پسرش در آن غرق شده است؟ (۲) کذا ... ظ: اجرائی، یعنی مواجب خوار (۳) کذا ... و دارای‌دوم زیادی است (٤) یاقوت: الفلوج (٥) یاقوت: کرمیس بن‌حلیمون (۸ص ٤٧١-٤٧٢) (٦) اصل: یوبجهان ـ اوستا: ویونگهان. ویونجهان (۷) معروف: شالخ-شالح ... کذا فی‌معجم البلدان واین‌نسب بکلی بی‌اساس است وآنچه‌بین پارسیان معروفست: جمشید پسر ویونگهان پسر اینگهد پسر اوشهنگ پسر افرواك پسر سیامك پسر مشی پسر کیومرث (۸) یاقوت(علاوه): وسماها سارو و یعرّب فیقال ساروق (۸ص٤٧٣) (۹) یاقوت هم ازقول «شیرویه» که باید شیرویة بن شهردار باشد نقل کرده است وبعلاوه گوید: بهمن اسفندیار بسرآورد، معناه بنی الساروق جم ونطقه دارا، ای سوّره وعمل علیه سوراً واستتمه واحسنه بهمن بن اسفندیار (۸ص٤٧٣-٤٧٤) وجملهٔ اخیر متن اصیل‌تر بنظرمیرسد.

همدان‌نامه نامه‌می‌آوردکه همدان قدیماً بزرگ‌بوده‌است چنانك سه‌فرسنگ‌درازنائی[1] آن بوده است ، وبازار زرگران آنجا بوده است‌که اکنون سیجا بادست[2] و بخت‌نصر[3] (٣٤٥ ـ آ) با صد هزار سوار آنرا حصار داد و نتوانست ستدن تا عاقبت بهار گـاه مسیلهاء آب کوه آروند در بست تا گرد آمد و گشوده شد ، و شهر را خراب بکرد و اگر چه مقصود ازین ذکر بنیاد اسلام است که در فزود اما اینقدر گفته شد تا بدانند که همدان شهری بزرگ و قدیم بوده است ، اما بوقت اسلام از همدان اسپید دز مانده بود و بعض خانها در حوالی [و] آن را قصر ابیض[4] میخواندند ، بعد از آن آنرا دیواری ساختند وچهار دروازه ، وبمدتی نزدیك آنرا باطل گردانیدند ، وعمارت در افزودند درسنهٔ ستین ومایتین و گورستانها را از دروازها در شهر گرفتند چنانك این ساعت پیداست ، و شهر را دروازه ساختند چنانك این سـاعت پیداست ، و شهر را گرد برگرد آن قرب فرسنگی زیادت برمی‌آید ، و انصاف درآنست که در همدان اگر امن باشد هیچ شهری در اسلام مقابل آن نباشد از فراخی نعمت و درستی هوا وآب وغریب دوستی ودرویش داری اهل همدان ، ونزهتگاهها بی‌شمار ؛ و در حوالی آن عجایبهاء بسیـارست که عبدالرحمن در همدان نامه آورده است ، چنانك منار سنب کور[5] که بدیه خسنجین[6] (٣٤٥ـب) بوده است ؛ ونارس آهوی

و صحیح آن چنین است : دآرای دارایان گرد آهم آورد ، یعنی دآرای پسر دآرا آنرا تجمع داد وتکمیل کرد و کلمهٔ (سارو) مربوط بجمله ایست که از این نسخه یا از اصل تالیف افتاده . و ما در حاشیه (٥) از قول یاقوت آوردیم و خلاصه آنکه سارو یعنی همدان را جمشید ساخت وبهمن آنرا بارو کشید ودارای ابن دارا تکمیل کرد . واین قطعه بیشك از اشعار ٥ حجائی و از آهنگهای کردیست (رك : مقدمه)

---

(١) درازنای ـ یعنی طول ـ درازنائی معنی وصفی است ولی جائی دیگر بنظر نرسیده است ـ یاقوت : تقدر منازلها ثلاثة فراسخ (٢) یاقوت : وكان صفت الصناعه بها بقرية سنجاباذ واليوم تلك القريه على فرسخين من البلد (٨ ص ٤٧٣) (٣) ابن فقیه و یاقوت : بخت نصر صقلاب نام سرداری رافرستاد بتفصیلی که دربن کتاب نیست . رك : یاقوت ـ همدان ـ ابن فقیه طبع لیدن ص٢١٧ـ٢١٩ (٤) اصل : افیض (٥) ابن فقیه : ذات الحوافر (طبع لیدن ص٢٤٧) (٦) ابن فقیه : خسفجین ـ خشفجین ـ اسفجین (ص٢٤٨)

بهرام گور ؛ وشیر سنگین ؛ وچاهی که بدیهی است که آنرا **ستق** خوانند ؛ و آبی که با سنگ می باشد ؛ و سنگی که چیزی برآن نوشته است بر درهٔ که معروف است به **تبنابر**[1] نزدیك اروند ؛ و ایوان سوری ؛ و کوه اروند ؛ و حکایت درخت بلوط که از عهد **دارا** در سرای **احمد** و **هرون ابناء الحسن** بود ؛ وازین نوع عجایب بسیار است که آنرا در همدان نامه شرح داده آمد ، و مقصود ازین عمارت اسلامی است که بکدام تاریخ بود والسلم[2] .

کرج : [3] شهری است میانه نه کوچك و نه بزرگ ، بناء ایشان ازگل باشد و باغ نباشد مگر اندکی ، و در ابتدا که **ابودلف** خواست که این شهر کند یکبار دیواری فرمود بر دو سه فرسنگی این موضع ، و پس آنرا بگذاشت و آن دیوار همچنان بر جایگاه است ، و در میانهٔ آن چند پاره دیه بکرده اند ، بعد از آن اینجا که امروز شهر کرج است بنا فرمود .

بروجرد : وزیر[4] آن بودلف فرمودست شهری فراخ پر نعمتست و بسیار میوه ، و از آنجا میوه بدیگر مواضع برند .

اصفهان الیهودیه : اندرعهدخلافت **منصور** سنه اثنی وخمسین ومایهٔ **ایوب ابن زیاد** که (٣٤٦ آ) عامل خراج بود ، و بر حرب[5] درین وقت **سعید بن منصور الحمیری** بود خال **مهدی** ، چون **سعید** برفت همهٔ کارها **ایوب** را ماند ، و بدیه خوشینیان[6] قصری کرد و مسجد با مقصورهٔ ، چنانك بجایست ، ومنبر

---

(١) ابن فقیه (ص ٢٤٣) : تبنابر (ن ـ ل : ینبابر ـ تنبابر و غیره) من دار نیهان فی سفح الجبل
(٢) از تفصیلی که در باب همدان نوشته شده است معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است و مؤیدات دیگر هم هست (٣) این کرج نه کرج معروف بر سر راه قزوین وطهرانست بلکه آن شهرکی بوده است نزدیك جاپلق و بربرود حالیه (٤) ظ : و نیز (٥) و بر حرب .. یعنی ایوب عامل خراج و سعید عامل حرب بود (٦) جای دیگر : خشیشان ؟

بنهاد وکسانی را که با وی بودند بدانجا باز رها کرد، وصفها ساختند جائی که آنرا کاه فروشان خوانند تا بعد روزگار سراها بدان پیوست و آنست که اکنون که رسته خوانند وباز حقیقت چنانک گویند جامع خوشینیان [١] نخستین مسجد بودکه باصفهان کردند دراسلام، وبناء آن ابو خناس مولی امیر المؤمنین عمر بن‌خطاب کرد در خلافت علی ابن ابی طالب علیه‌السلام، وبعد ازآن مسجد ولیدبن نمامه(؟) کردند [٢] در سنه مأیه در خلافت سلیمان بن عبدالملك اندر، و پس مسجد سعید بن دینار درسنهٔ ثمان ومایه، وپس مسجد الفضل بن‌عوث [٢] در خلافت هشام، وشهر فراخ گشت در خلافت منصور، و این پانزده پاره دیه بود که همه صحرای آن خانها ساختند وبهم پیوست ومحلتها را بدان نام دیهاباز خوانند چون : باطوقان(٣)،فرسان،یوان، جرمان، فلفلان (٤)، سیلان (٥)، کماان، جوزدان، لنبان، (٣٤٦ - ب) اشکهان،(٦)جروآن،(٧)جشیشان، براوسکان، (٨)قانخان، وجامع اصل هم درین وقت کردند، وتنگ بود برمردم تا خصیب بن‌سلم [٩] دو پاره زمین بداد که بنام وی باز خواندندی، و بعد از آن بعهد معتصم اندر یحیی بن‌عبدالله بن‌مالك الخزاعی دوم بار فراخ کرد [و] بخلافت مقتدر اندر احمدبن‌مسرور در سنه سبع و ثلثمایه بسیاری بیفزود چنانك هنوز بجایست، و یهودیه بدان خوانند که از آن جهودان که بخت‌نصر ایشان را ازبیت‌المقدس بیاورد بعراق‌جائی در«فرود آورد» جماعتی بسیار بدیهی اندر، و آنرا بردان [١٠] خوانند، و بخت‌نصر لهراسف را از ایشان خبر داد فرمود که ایشان را برشهرها قسمت کنند، پس جماعتی از اصفهان وشوشتر آنجا

---

(١) کذا ؟ (٢) کذا ؟ (٣) ظ: محله طوقچی ؟ (٤) ظ، جائی که امروز به (فلفلچی) معروفست وخرابه‌های آن دراصفهان مشهور میباشد (٥) ظ : سنبلان - چمبلان - چنبلان ؟ محله ایست در اصفهان (٦) شاید قریهٔ (اشکاوند) باشد درحدود شهرستان یاجی‌قدیم (٧) ظ :کروان ؟ (٨) ظ : ترواسکان، محله‌ایست درناحیه جنوب غربی اصفهان کهبعضی «تل واژگون» نویسند (٩) مافروخی : مسلم (ص: ٨٤) (١٠) کذا ؟ ،

بودند، ازلهراسف بعضی را بخواستند، دوهزار وهفتصد، مردم اصفهان‌را داد، وهزارو سیصد بمردم تستر، و پارسیان اصفهان ایشان را بدین جایگاه که شهرست بدین دیهها فرود آوردند، ودر آنوقت اصفهان هفت پاره شهر بود نزدیك بهم، چون مدینه و آن : شهرستانست[1] و مهربن، و شادربه[2] و درام، وقه[3] و کهنه وجار، وهمه اصفهان خوانده اند، و بعضی از آن خراب گشت چنانك (٣٤٧-آ) حمزة الاصفهانی شرح دهد، و چون عرب باصفهان آمدند سه شهر مانده بود ودر خلافت منصور آنرا بارو بگردند وفراخ گشت، و بعراق و خراسان از اصفهان بزرگتر شهر نیست، و لباسها از پنبه و کرباس و ابریشمین و ظرایفها[4] از آنجا بهمه اطراف عالم ببرند، واز آنجا میوهاء پاکیزه خیزد که مثل آن درهیچ بلاد نباشد، و مردم آنشهر پیوسته بایکدیگر تعصب کنند و قتلها رود از جانبین، و پیوسته بدین مشغول باشند، و احوال زوینه رود که آنرا زنده رود خوانند در آخر باب بیست و سیم شرح داده آمدست کفایت باشد.

شیراز : در ولایت پارس شهریست که آنرا بشکم شیر مانند کرده اند، و از همه شهرها که گردا گرد اوست نعمت آنجا آورند وازآنجا بجایگاههاء دیگر برند وبناء آن محمدبن القاسم بن ابی عقیل ابن عم حجاج کرده است، ودارالملك پادشاهان پارس است وهوای خوش دارد و نعمت فراخ باشد، و درخت بسیار ومیوه را حدی نباشد.

ری : پسر منصور مهدی بفرمان پدر آنجا رفت برعزم خراسان، ودیوار شهر بفرمود کردن و بسیاری زیادت اندر گرفت، وقصر ها کرد وشهرستان و

---

(١) دیه (شهرستان) امروز بهمان نام خوانده میشود در طرف مغرب اصفهان فعلی واقع است

(٢) ساروبه ؟ که در الفهرست ابن‌الندیم از آن نام برده است (٣) امروز هم دیهی در نواحی اصفهان بدین نام معروف میباشد (٤) ظ : ظرایفها جمع طرفه چیزهای نوظهور از قبیل لعبتان و مصنوعات لطیف و تازهٔ دیگر .

مسجد (٣٤٧-ب) جامع و بنام خود محمدیه نام کرد اینجایگاه که اکنون ری زیر بن[ست] وشهر قدیم اوّل خراب گشت و آینجا عوض کردند چنانك یاد کردیم ، وابتداءاین عمارت در شهور سنه اثنین و خمسین ومأیه بود وبعد سالها تمام گشت.

تمیشه : طبرستان بناء قدیم بوده است وگویند افریدون کرده است بردامن کوهی بر کنار دریا خراب شده بود که در همه طبرستان نا پسندیده تر از آنموضع نیست و در سنه تسع و ثمانین و خمسمأیه ملك طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن میفزود [١].

شاد یاخ : بناء شهر شادیاخ که آنرا نیسابور میخوانند ، نیشابور قدیم شاپور کرده است و در خراسان معظم تر از آن شهر نبود ، و آبادان بود تا روزگار سلطان مغفورسلطان سنجر رحمه‌الله بردست غز خراب شد وخبرحادثهٔ غزان معروفست که آنجا شحنهٔ سلطان سنجر را بکشتند ، وسلطان با لشکر بسر ایشان رفت و ایشان کس میفرستادند وزنهار می خواستند ومالهاء بی شمار قبول کردند ، سلطان نپذیرفت تاعاقبت که ازجان نا اومید شدند وباجای محکم شدند و در قان [٢] بستند و جانرا بزدند (٣٤٨-آ) وانکر سلطان در کوشش سستی کردند تاسلطانرا هزیمت کردند وبسیار کس را از لشکر سلطان بکشتند وسلطان سنجر را بگرفتند وهمچنان با خویشتن می آوردند برآئین سلطنت الاآنك خدمتکاران ازآن خویش نصب کردند وبمرو آمدند[و] دست بغارت آ وردند ؛ اما احوال نیشابور چون غزان آنجا رفتند اول مردم شهر کوششی بکردند وقومي از ایشان در شهر بکشتند ، چون غزان را خبر شد یکباره حشر آوردند و مردم طاقت جنگ نداشتند ، اغلب مردمان اززنان وکودکان درمسجد منیعی گریختند وغزان تیغ در نهادند و چندان خلق درمسجد کشتند که میان خون

(١) کذا (٢) کذا . . بمعنی سنگر است وشاید از مادهٔ درقه بمعني سپر باشد ؟

تا پیدا شدند، چون شب درآمد مسجدی بود بر طرف بازار، مسجد مطرّز گفتندی که دو هزار مرد در آنجا نماز کردندی، وقبه عالی داشت مقرنس از چوب مدهون، آتش در زدند و جملهٔ ستونها بسوخت و شعلهٔ آن آتش چندان ارتفاع گرفت که جملهٔ شهر از آنشعله روشن شد وتا روز غارت می کردند وقتل واسیر می بردند (٣٤٨-ب) اعاذنا الله منه و جمیع بلاد المسلمین من ذلك!

تم الکتاب مجمل التواریخ بحمدالله تعالی وحسن توفیقه فی یوم الاثنین ثامن عشرین شهر مبارك جمادی الاول سنة ثلاث عشره وثمانمائه الهجریه نبوّیه علی ید العبد المذنب الضعیف المحتاج الی رحمة الله السمیع المجیب علیّ بن محمود بن علی نجیب الرّودباری اللّهم اغفر لمن قرء هذا الخط ودعا لکاتبه بالمغفرة والرّضوان و لجمیع المؤمنین والمؤمنات. تم



فهرست: اسماءالرجال

حرف الف

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف خ

حرف د

حرف ش

حرف ص

حرف ض

حرف ط

حرف ق

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف ی

اسماء اماکن

حرف ا

حرف ب

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ذ

حرف ر

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ق

حرف ك

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی